بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي تجلى بآيات وجوده في طروس صحائف الامكان

واتقنت على وجود بينته لكل صفات الاكوان احاط صنعه الكائنات على

الحمد لله على النيل دليل لكل ذاهب ونفى الولادة في الانقراض بين الكائنات على الاثبات

باهرها انقراضها النظر الامكان عرف انه الحق الدائم دون انعدام هياكل الخلق الثاني ظهرات الثانيات

صل على عبدك المحمد البشير رسولك المحمود بالنبوة الخلق الاول والثاني والجمع على الحقيقة

ادناس علايق الضعف الامكان وعلى آله التشريف الاصطفاء وعالم الجبروت

بالسلطان في اقطار عالمات الملكوت صلى الله عليه وعليهم

[illegible]

فهرست کتبی که این حقیر دارم [illegible]

- [illegible] جلد
- شرح منظومه [illegible] جلد
- شرح [illegible] جلد
- [illegible] جلد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین محمد و عترته الطاهرین

چنین گوید مترصد فیوضات دو جهانی محمد علی ابن محمد حسن الشهیر [illegible]

که چون این کتاب مستطاب مخزن الاسرار را بر ترتیب کتب فقهیه ترتیب و مسائل چند در ان [illegible]

ولیکن بعض مسائل [illegible] غیر موضع خود [illegible] لازم شمردم که فهرستی از برای ان

ترتیب دهم لهذا بذکر این فهرست پرداختم والله المستعان و علیه التکلان

[illegible] و آن مشتمل است بر چند سوال و رساله

[illegible] [illegible] [illegible] عیب دار دیانه [illegible]

پاک است یا نجس — قطره [illegible] که بعد از بول [illegible]

[illegible] [illegible] الشبهة و این رساله را در [illegible]

[illegible]

کتاب المیاه

کتاب المیاه و آن مشتمل است بر چند سوال سوال اول کدام آب است که چند قطره آب صاف [illegible] استعمال

نتوان کرد سوال دوم کدام آب مضاف است [illegible] سوال سیم آب [illegible]

[illegible] سوال چهارم [illegible]

سوال پنجم [illegible] سوال ششم آب [illegible]

[illegible] سوال هفتم [illegible] سوال

هشتم [illegible] سوال نهم

[illegible] سوال دهم [illegible] سوال یازدهم [illegible]

[illegible]

کتاب الوضوء و آن مشتمل است بر چند سوال سوال اول [illegible]

[illegible] سوال دوم [illegible] سوال سیم [illegible]

[illegible] سوال چهارم [illegible] سوال پنجم [illegible]

[illegible] سوال ششم [illegible]

[illegible] سوال هفتم

کتاب الغسل

و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** [illegible] که بعد از تمام شدن چهار ماه از شکم سقط
میشود هر کسی [illegible] کند غسل مس میت بر او واجب میشود **سؤال دوم** زید مقاربت کرده است و بول نکرده [illegible] غسل
میکند و بعد بول میکند یا غسل اعاده میخواهد یا نه **سؤال سوم** جاهل مسئله غسل میکند در آب سرد و بعد از آنکه از آب بیرون
[illegible] غسلش صحیح است یا نه **سؤال چهارم** زید فوت شده است و کافور [illegible] است [illegible] قراح غسل داده اند
و بعد کافور پیدا شده است آیا باید او را از قبر بیرون آورند و غسل با کافور بدهند یا نه **سؤال پنجم** شخصی غسل جنابت یا غسل
طواف [illegible] بر او واجب [illegible] در وقت [illegible] غسلش صحیح است یا نه **سؤال ششم**
زید جنب [illegible] رفته است که غسل کند بعد از آنکه از حمام بیرون آمد [illegible] که غسل کردم یا نه چه صورت دارد
سؤال هفتم زنان که [illegible] غسل و [illegible] چه صورت دارد **سؤال هشتم** زید مقاربت کرده است و بول [illegible]
نکرده غسل میکند و بعد از غسل [illegible] اعاده میخواهد یا نه **سؤال نهم** در ولایت [illegible] که خون [illegible] از
[illegible] بیرون [illegible] در وقت [illegible] خون حیض است [illegible] یا نه

کتاب التیمم

و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** در چند صورت است که با وجود قدرت بر آب
تیمم جایز است **سؤال دوم** جنب [illegible] تیمم [illegible] سوره [illegible] کتاب قرآن [illegible]
یا نه [illegible] فتیمموا صعیدا طیبا [illegible] الصلوة [illegible] مراد [illegible]
بیان فرمایند

کتاب الصلوة

کتاب الصلوة

و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** [illegible] افعال [illegible] از [illegible] و قضا
آن واجب است **سؤال دوم** [illegible] نماز [illegible] میخواهد [illegible] اقتدا [illegible] نماز [illegible] اقتدا کند [illegible]
واجب است [illegible] یا نه **سؤال سوم** ماموم [illegible] رکوع [illegible] امام از [illegible] فارغ [illegible]
میکند نمازش صحیح است یا نه **سؤال چهارم** امام [illegible] ماموم [illegible] **سؤال پنجم**
زید بعد از گفتن السلام علینا و علی عباد الله الصالحین [illegible] کرده است که نمازش دو رکعت است چه کند **سؤال ششم**
زید [illegible] نماز ظهر و عصر [illegible] تمام کرده است [illegible] نماز مغرب [illegible] چه کند **سؤال هفتم**
زید [illegible] میخواند [illegible] سجده [illegible] واجب میشود یا نه **سؤال هشتم** زید نماز میکند [illegible]
[illegible] که وارد [illegible] خواند [illegible] **سؤال نهم** زید [illegible]
و [illegible] نماز [illegible] **سؤال دهم** [illegible] نماز [illegible]
کرده است یقین میکند که نماز ظهر را سه رکعت کرده است چه کند **سؤال یازدهم** ماموم در [illegible] قرائت [illegible]
کرده یا نه چه کند **سیزدهم** ماموم مسبوق [illegible] تسبیحات اربع میخواند در چهار [illegible] میرود
هنوز [illegible] رفته است چه کند **چهاردهم** نماز [illegible] حمام [illegible] است [illegible]
[illegible] دارد یا نه **پانزدهم** [illegible] اقتدا میکند [illegible] اقتدا [illegible] امام [illegible] دارد یا نه **شانزدهم**
هرگاه [illegible] نماز [illegible] چه کند **هفدهم** کیفیت نماز آیات [illegible]
فرمایند که چند تکبیر در آن واجب است و چند تکبیر در آن سنت است **هیجدهم** زید امام است [illegible]
مشغول نماز [illegible] نماز یقین میکند که وضو ندارد چه کند **نوزدهم** زید اقتدا میکند در وقتی که امام در دو
رکعت نماز [illegible] در قرائت جهر کند در نماز جهریه یا اخفات **بیستم** [illegible] در دو رکعت [illegible]
[illegible] بسم الله [illegible] جهر کند یا اخفات **بیست و یکم** نماز [illegible] هرگاه [illegible] قضا کند [illegible]
[illegible] یا نه **بیست و دوم** امام جماعت اذان [illegible] اذان [illegible] کند یا نه **بیست و سیم**

بیک رکعت یا دو رکعت

[illegible]

در حال ضرورت هم

با کفش و جوراب که در این ولایت متعارف است نماز می‌توان کرد یا نه **مسئله چهارم** علما در جامه که پوشیده است
غصبی است و جامه دیگر ندارد از برای نماز چه کند **مسئله پنجم** در دعای افتتاح نوشته هر گاه میت آن باشد
و انت خیر منزول به بگوید یا خیر منزول بها **مسئله ششم** زید از ارباب سیر دارد و خنده که بر او ایشان خون جروح
و قروح است یا خون دیگر است **مسئله هفتم** ملازمی که همراه اردو در شاه است هرگاه گمان کند که اردو ده روز
منزل خواهد ماند قصد اقامه می‌تواند کرد یا نه **مسئله هشتم** ملازمی همراه اردو است در منزلی خود که اردو ده روز در آنجا اقامه
میکند قصد اقامه می‌تواند کرد یا نه **مسئله نهم** ملازمی که مرکب و جبه آن غصبی است و از خانه بیرون نمی‌رود و قصد معصیت ندارد
از برای نماز چه کند **مسئله دهم** ماموم در رکعت سیم با امام ملحق میشود و شروع به حمد خواندن میکند در آن اثنا امام
به رکوع میرود چه کند **مسئله یازدهم** امام جماعت نماز میکند کسی می‌آید در جانب [illegible] و دیگری می‌آید در پهلوی چپ امام
می‌ایستد و همراه او اقتدا میکنند نماز ایشان چه صورت دارد **مسئله دوازدهم** صف اول جماعت کوتاه تر و صف بعد بلند تر باشد ضرر
دارد یا نه **مسئله سیزدهم** سجده بر خاک کربلا جایز است [illegible] **مسئله چهاردهم** کسی ازار [illegible]
دارد و لته همراه بر میدارد [illegible] حکم جامه دارد یا نه **مسئله پانزدهم** دو کس با هم نزاع میکنند تا صلح کنند نماز
ایشان چه حکم دارد یا نه **مسئله شانزدهم** زید در آخر وقت گمان میکند که بیش از چهار رکعت وقت نمانده است عصر میکند
بعد از نماز معلوم میشود که وقت بیش از آن بوده است چه کند **مسئله هفدهم** زید هر گاه [illegible] درست [illegible]
[illegible] **مسئله هجدهم** زید سر از سجده بر میدارد و [illegible]
مکلف است چه کند کیفیت جستن سمت قبله [illegible] دائره هندیه بیان فرمایند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کتاب الزکوة و آن مشتمل است بر چند سوال **سوال اول** الخیر ما فیه که زکوة به آنها تعلق میگیرد
بیان فرمایند که چند اند و نصب [illegible] بیان فرمایند **سوال دویم** نصاب غلات اربع را بیان فرمایند
که به کیل این زمان چه مقدار میشود **سوال سیم** نصاب غلات اربع را بیان فرمایند که چه قدر است
سوال چهارم شهید ثانی در شرح لمعه فرموده است بعد از ذکر نصاب [illegible] گفته است که لا فرق بین الذکر
والانثی [illegible] مراد از این عبارت چیست بیان فرمایند **سوال پنجم** شهید ثانی در شرح لمعه
بعد از قول مصنف که گفته است [illegible] گفته است ان کانت [illegible] بعد نصاب
الامهات [illegible] عبارت را بیان فرمایند **سوال ششم** شخص طلبه فقیر [illegible] زکوة میگرفته است و حال
[illegible] و چند صغیر دارد [illegible] زکوة [illegible] **سوال هفتم**
زید در سر خرمن [illegible] گندم [illegible] بیان فرمایند

کتاب الخمس و دران چند سؤال است **سؤال اول** عنبر که از جمله معادن است یا نه و بر فرض که از معادن باشد خمس آن تعلق میگیرد یا نه و آیا در نصاب شرط است یا نه و الا معادن مثل ارباح تجارت است که اعتبار مؤنه سنه نمی‌شود بعد از آن میشود یا نه

کتاب الصوم و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** زید در ماه رمضان میخواهد در روز و محتلم میشود لاجائز است برای او که بول و استبرا کند اختیارا یا نه **سؤال دوم** زید در ماه رمضان محتلم شده است و بعد از چند روز دیگر مطلع شده است قضای آن چند روز برای او واجب است یا نه

سؤال سیم زید مسافر در ماه رمضان قصد اقامه کرده است بعد از آن میخواهد بقریه برود در حوالی آن [illegible] که بقدر دو سه فرسخ میشود لاجائز است یا نه **سؤال چهارم** زید چند روزه از او فوت شده است لا برادر او واجب است که در رتبه قضا کند یا میتواند که مستوفی قضا کند **سؤال پنجم** زید روزه قضا در ذمه اش است لا جائز است که روزه سنت بگیرد یا نه بیان فرمایند **سؤال ششم** هرگاه زن مستحاضه بمستحاضه متوسطه غسل و وضو عمدا ترک کند لا روزه [illegible] **سؤال هفتم** زن مستحاضه بمستحاضه کثیره غسل عمدا یا نیاز ترک کرده است عمدا روزه آن روز صحیح است یا نه **سؤال هشتم** زن حائض در ماه رمضان از حیضش پاک میشود غسل حیض عمدا میکند تا طلوع آفتاب روزه صحیح است **سؤال نهم** زن حائض در ماه رمضان پیش از ظهر از حیض پاک میشود غسل حیض بجا نیاورد روزه واجب است یا بر نیت استحباب **دهم** زید جبرا در ماه رمضان با زوجه خود جماع کرده است زوجه روزه باطل است و کفاره بر زوج یا بر زوج **یازدهم** زید در ماه رمضان زنی را دید که خویش بجبرگت آمده است و قصد امداد کرده است تا مفطر آمده است که روزه هیچ دارد یا کفاره واحده و جا [illegible] چه چیز است

کتاب الحج و دران چند سؤال است **سؤال اول** زید فوت شده است و ترکه او به حد آنکه نمیرسد و حج از

روز عرفه

روز عرفه بیکویند او مستطیع است لاکن از اهل مسمی است و الا کر نتوانند بید اوزن وارث در این صورت ... یا [illegible] میکند یا نه

کتاب البیع و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** زید مبیع خورده است بعد از مدت معین معلوم شد ... که صغیر و دران شریک بوده است چه کند بیان فرمایند **سؤال دوم** زید ملک خورده است که قدری از آن مال غیر بوده است حقوق آن ملک را [illegible] میکند دعا را باید بر کند و هم خود را میگیرد یا از زید ان پول که داده است میتواند بگیرد یا نه **سؤال سیم** زید مشک را بخرد و میگیرد وزن نمیشود صحیح است یا نه **سؤال چهارم** عطاری میکوید که از انقد میدهم مثقالی چند بدینار و نسیه میدهم مثقالی بقیمت دو دینار معامله صحیح است یا نه **سؤال پنجم** زید بکر گندم میفروشد بصد دینار بعد از قبض میفروشد بسیصد دینار صحیح است یا نه **سؤال ششم** زید ... چند نفر شریک میکنند در مال دنیا از آنها میخواهد سهم خود را بفروشد یا مفروز نشده ... و میخواهد و یا نه **سؤال هفتم** زید ... را بیع شرط کرده است و در [illegible] داده که اگر بیع لازم شود ... بکند حال از مردم ... میکند **سؤال هشتم** شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد عقد میشود یا انکه عقد صحیح است و همان شرط فاسد است **سؤال نهم** زید ... است عمرو با او میکوید ... میکوید بیع ... عمرو میکوید قبلت ... صحیح است یا نه **سؤال دهم** زید قطعه زمینی بعمرو فروخته و ... بعد معلوم میشود که زمین ... **سؤال یازدهم** زید ... است ... **سؤال دوازدهم** ... را ... **چهاردهم** زید صد دینار ... فروخته است ... **پانزدهم** زید ملکی فروخته ... حال ... فسخ کند یا نه

و بول انزا داده است

میکوید بعت و منزلت ان [illegible]

از زید جابر ... و زید با عمرو دارد ... با ... صورت ... **سؤال سیزدهم**

بهتر از آن قیمت [illegible] زید [illegible] فسخ دارد یا نه **مسئله نوزدهم** ضعیفه ملکی بیع شرط [illegible] کرده است بعد از آن [illegible]
کرده است و بعد از آن ملک [illegible] داده است [illegible] قسمت [illegible] ضعیفه [illegible] که [illegible] از [illegible] طلب [illegible]
یا تسلط دارد یا نه **مسئله [illegible]** مشتری گوشت [illegible] قصاب [illegible] که گوشت [illegible] قصاب [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] این معامله صحیح است یا نه **مسئله [illegible]** زید دو دانگ از خانه [illegible] زوجه [illegible] کرده است
بعد از فوت زوجه [illegible] آن خانه را [illegible] بعمرو فروخته است حال [illegible] میکوید [illegible]
چه کنند **[illegible] دهم** ضعیفه از [illegible] یکی [illegible] داشته و نصف آن را بعمرو فروخته [illegible]
بعد [illegible] ضعیفه [illegible] ضعیفه هم فوت شده است و مشتری هم فوت شده است چه باید کرد
سؤال [illegible] [illegible] بیع شرط عمرو [illegible] انقضا [illegible] بعمرو [illegible] چند سال [illegible] گذشته
است حال [illegible] باید کرد **[illegible] و یکم** زید ملکی بعنوان بیع شرط بعمرو فروخته و پیش از
انقضاء زمان خیار زید فوت شده است و چند نفر صغیر دارد و بعد از فوت زید زمان خیار منقضی شده است و مشتری
میخواهد [illegible] تصرف کند تسلط دارد یا نه **[illegible] و دوم** زید ملکی [illegible] بعمرو فروخته است و بعد معلوم شده است
که [illegible] کمتر از آن قدری است که فروخته است چه کنند

زید عمرو [illegible] از او

کتاب الاجاره

کتاب الاجاره

و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** زید [illegible] از [illegible] ملک داشت و [illegible]
[illegible] مدت [illegible] و بعد از فوت [illegible] ملک [illegible] وارث
[illegible] **سؤال دوم** زید چند [illegible] بعمرو داد باجاره و بعد از انقضاء مدت اجاره عمرو [illegible]
[illegible] **سؤال سیم** زید چند [illegible] بعمرو باجاره
داده [illegible] **سؤال چهارم** زید ملکی از عمرو
باجاره گرفته است [illegible]
[illegible] **سؤال پنجم** [illegible]
[illegible]
[illegible] **سؤال ششم** فرق میان اجیر مطلق و مقید چیست
و احکام هر چیز است [illegible] **سؤال هفتم** زید [illegible] اجاره داده است که [illegible] قرآن از
برای [illegible] بخواند و بعد معلوم شده است [illegible] غلط خوانده است چه کنند
سؤال هشتم زید مال صغیر را باجاره [illegible] داده است آن اجاره صحیح است یا فاسد

کتاب المزارعه

و در آن چند سؤال است **سؤال اول** زید ملکی داشته و عمرو آن را [illegible] گرفته است و گفته است
زید [illegible] چند سال [illegible] آن را [illegible]

كتاب المضاربة

و در آن چند سؤال است سؤال اول لا اخراجات عامل در مضاربه از اصل مال و نفع شود یا از ربح بیان فرمائید

كتاب الصلح

و در آن چند سؤال است سؤال اول زید قدری گندم و کیله‌ای از جو را با عمرو مصالحه نموده است و عمرو بعد از مصالحه دعوای عیب [illegible] میکند [illegible] دعوای عیب مسموع است یا نه سؤال دوم زید قدری گندم و جو فروخته است و در ضمن عقد اسقاط جمیع دعاوی [illegible] نموده [illegible] بعد از آنکه [illegible] سؤال سیم زید [illegible] و بعضی از آن را عمرو [illegible] بعد [illegible] سؤال چهارم زید و عمرو با هم [illegible] منفعت [illegible] با عمرو [illegible] سؤال پنجم علما در کتاب صلح گفته‌اند [illegible] در این حکم [illegible] مسئله بیان فرمائید

كتاب القسمة

و آن مشتمل است بر چند سؤال سؤال اول لا قرعه بنفسه قرعه میبرون از درون لازم میشود یا محتاج است بتراضی بعد از قرعه بیان فرمائید سؤال دوم باغی میان دو شریک بعد از تقسیم کرده‌اند و قرعه زده‌اند و هر دو شریک هم بقرعه راضی شده‌اند یا بعد از آن میتوانند قرعه را بر هم زنند یا نه

كتاب الوكالة

كتاب الوكالة

و در آن چند مسئله است سؤال اول زید احدی را وکیل کرده و آن وکیل شخص دیگر را از وکالت عزل کرده است و بعد از آن وکیل [illegible] امر را از برای موکل [illegible] است که [illegible] و فوائد جواب این سؤال بسیار است از جمله آن است که وکالت عقد است یا ایقاع و فرق میان عقد و ایقاع چه چیز است و عقد کدام است و بیان میشود در این مقام تقسیم فقه بچهار قسم [illegible] سؤال دوم زید بعمرو گفته است [illegible] سؤال سیم اقرار وکیل در حق موکل مسموع است یا نه و فوائد این جواب بسیار است سؤال چهارم هرگاه وکیل ادعا کند که [illegible] و فوائد بسیار دارد سؤال پنجم هرگاه کسی وکیل کند دیگری را [illegible] عزل کند [illegible] و فوائد بسیار دارد سؤال ششم زید وکیل کرده است عمرو را [illegible] در این صورت [illegible] سؤال هفتم وکالت به چه چیز باطل میشود بیان فرمائید سؤال هشتم هرگاه موکل وکیل خود را عزل کند [illegible] سؤال نهم زید عمرو را وکیل کرده است [illegible]

کتاب الشرکة والمشارکات در آن چند سؤال است **سؤال اول** ملک شد عمرو در تصرف چند شریک است بعض شرکا میخواهند شایع را قسمت
نمایند تسلط دارند یا نه **سؤال دوم** مالی میان چند نفر صغیر و کبیر مشترک است واحدی بدون اذن حاکم شرع انزال قسم
نموده صحیح است یا نه **سؤال سیم** صغیر [illegible] دعوای صغیر کرده شرکات میکوید [illegible] برادر [illegible]
[illegible] **سؤال چهارم** دو نفر [illegible] دعوی [illegible] در آن [illegible] کرده اند و صیغه
گفته اند آیا الآن شراکت صحیح است یا نه **سؤال پنجم** عمرو در شارع عام [illegible] زید [illegible]
زید [illegible] صحیح است یا نه **سؤال ششم** در این ولایت متعارف شرکات [illegible]
[illegible] دارد یا نه بیان فرمائید

کتاب الهبة و آن مشتمل است بر چند سؤال **سؤال اول** زید [illegible] هبه کرده است
در این صورت حق [illegible] است یا نه

کتاب السبق والرمایة و در آن چند سؤال است **سؤال اول** جائز است گرو بندی [illegible] و دویدن
و سنگ از زمین بلند کردن و فرق است میان آنکه عوض قرار [illegible] یا نه و فوائد این مقام بسیار است از اکثر [illegible]
شرکات [illegible] و استدلال [illegible] شرکات [illegible] گرو بندی [illegible]
سؤال دوم گرو بندی [illegible] جائز است [illegible] گرو بندی عوض [illegible]
[illegible] بیان فرمائید **سؤال سیم** [illegible] گرو بندی [illegible] جائز است [illegible] فوائد این مقام
هم بسیار است [illegible] العقود [illegible]
[illegible] العقود [illegible] **سؤال چهارم** زید و عمرو عقد [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] شرکات [illegible] عقد [illegible] یا نه

کتاب العقود والصدقات و در آن چند سؤال است **سؤال اول** زید در [illegible] قطعه
ملکی را وقف اولاد خود کرده است

کتاب الوصایا

کتاب الوصایا و در آن چند سؤال است **سؤال اول** زید وصیت کرده است از برای عمرو [illegible] عمرو و
از زید مرده است [illegible] بعد از فوت زید [illegible] عمرو [illegible] یا نه **سؤال دوم** زید وصیت کرده
است که قدری از مال او را [illegible] عمرو [illegible] شرکات [illegible] عمرو بعد از فوت
او [illegible] وصیت کرده است در این صورت [illegible] عمرو [illegible] باید داد [illegible]
عمرو است **سؤال سیم** زید فوت شده است و صغیر و کبیر [illegible] اموال [illegible]
قسمت کرده اند آیا این قسمت صحیح است یا نه **سؤال چهارم** [illegible] وصیت [illegible] و وارث [illegible]
و اجازه وصیت نکنند آیا بعد از فوت [illegible] بر هم زنند یا نه **سؤال پنجم** زید وصیت کرده است
که قدری [illegible] و صوم و صلوة و امور [illegible] و ثلث مال [illegible]
سؤال ششم [illegible] وصیت [illegible] یا نه و [illegible]
است میان [illegible] یا نه **سؤال هفتم** تصرفات مریض [illegible] ثلث مال [illegible]
در جواب [illegible] شرکات و استدلال است **هشتم** زید در مرض موت [illegible] قدری از مال [illegible]
[illegible] شرکات [illegible] ثلث مال [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] **سؤال نهم** زید در حال [illegible] گفته است [illegible] زمین [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] زید فوت شده [illegible] وصیت است یا نه **سؤال دهم** زید [illegible]
[illegible] شرکات [illegible]
یا نه **سؤال یازدهم** زید [illegible] **سؤال دوازدهم** [illegible]
سؤال سیزدهم زید [illegible] فوت شده است [illegible] مستقلا طلب
[illegible] **سؤال چهاردهم** زید فوت شده است [illegible] قرار نداده است [illegible]
[illegible] باید کرد **سؤال پانزدهم** زید در مرض موت گفته است [illegible] از ارث [illegible]
وارث [illegible] آیا این وصیت صحیح است یا نه

کسره

کتاب النکاح و دران چند سؤال است **سؤال اول** کدام صورت است که شخص زنی دارد و او را طلاق
نداده است و زوجه نگفته است و مجنون نشده است و شوهر میکند و اموال شی [illegible] تقسیم میکنند بقول جمیع علمای [illegible] بیان فرمایند
سؤال دوم زید دختر صغیر با لغه [illegible] بعقد عمرو در آورده است [illegible] از بلوغ [illegible] اعتراض میکند [illegible]
مسموع است یا نه **سؤال سیم** هرگاه زید زنا کند با زن شوهردار [illegible] بر آن عمرو حرام مؤبد میشود یا نه **سؤال چهارم**
زینب زوجه عمرو فوت شده است پیش از آنکه عمرو با او دخول کند [illegible] تمام مهر [illegible] میرسد یا نصف مهر بیان فرمایند
سؤال پنجم زید زنی را بنکاح کرده است و پیش از آنکه با او دخول کند زید فوت شده است [illegible] در این صورت تمام
مهر زن میرسد یا نصف **سؤال ششم** جایز است که مرد ذکر خود را ببدن زوجه خود [illegible] بالذات [illegible]
و علت این [illegible] مسئله [illegible] **سؤال هفتم** زید دو زن دارد و [illegible] زن بر ان زن [illegible] میشود یا نه بیان فرمایند
سؤال هشتم نظر کردن بصورت و کفین اجنبیه [illegible] تلذذ و ریبه مکروه است یا حرام **سؤال نهم**
سؤال دهم تبصرة العاقله [illegible] بعضی برادران [illegible] نوشته شده است و [illegible] صیغه نکاح [illegible]
ذکر شده است و فوائد این رساله بسیار است و در [illegible] بعضی احکام [illegible] مذکور است **سؤال یازدهم**
[illegible] مسئله **سؤال دوازدهم** زن عمرو پیش از دخول با او فوت شده است تمام مهر او میرسد یا نصف
سیزدهم جنون زوج موجب اختیار فسخ زوجه میشود یا نه بیان فرمایند **چهاردهم** زید دو زن دارد و
دختر [illegible] عمرو و [illegible] محرم میشود یا نه **پانزدهم** نکاح فضولی [illegible] از اصل باطل است یا موقوف
است بر اجازه بیان فرمایند و این سؤال و جواب [illegible] باشد لا ال **شانزدهم** زید زینب را بنکاح کرده است بعد
از آن [illegible] خواهر زینب [illegible] زینب بر زید حرام میشود یا نه **چهاردهم** زید زن [illegible] بنکاح کرده است و شرط کرده
که مدت چند سال [illegible] طفل صغیر [illegible] از انقضای عدت زوجه فوت میشود از [illegible] باقی مدت [illegible]
پانزدهم خواهر متعه را پیش از انقضای عده متعه بنکاح میتوان کرد یا نه **شانزدهم** زید با زنی [illegible] عمرو [illegible]
عمرو زنا کرده است [illegible] دختر عمرو را که از زینب [illegible] نکاح کند یا نه **هفدهم** [illegible] میکند یا نه
هجدهم شهید در [illegible] احکام اولاد از کتاب نکاح لمعه [illegible] فرموده است [illegible]
حلف النزوج ولو اتفقا والخلفا فی الملة حلفت [illegible] از این عبارت بیان فرمایند **بیستم**
زید [illegible] مرغ [illegible] زنی [illegible] داده است و اولاد [illegible] اولاد [illegible] **بیست و یکم**

هرگاه زید مادر عمرو را نکاح کند و عمرو
مادر زید را و از زید پسری و از عمرو [illegible]
عمرو دختری [illegible] پسر زید دختر عمرو را [illegible]
نکاح کند یا نه **نوزدهم**

کتاب الرضاع و دران چند سؤال است **سؤال اول** زوجه زید میتواند طفل همشیره زید را شیر بدهد یا نه
سؤال دوم مادر عمرو میتواند فرزند عمرو را شیر بدهد یا نه و آیا زن پسر عمرو میتواند فرزند عمرو را شیر بدهد یا نه
و جواب این سؤال را تفصیل [illegible] نوشته شده است [illegible] **سیم** هرگاه هند بشیر زینب دختر [illegible]
زید [illegible] زید میتواند دختر [illegible] **چهارم** زینب [illegible] زید شیر داده است بشیر عمرو برادر
زید سکینه دختر هند را [illegible] هند بر زید حرام میشود یا نه **پنجم** عدد رضعاتی که در رضاع موجب نشر حرمت
بیان فرمایند [illegible] کدام یک از اقوال قرار گرفته است [illegible] فرمایند
زید شیر دختر را خورده است
برادر زید میتواند دختر [illegible] بگیرد یا نه

کتاب الطلاق و دران چند سؤال است **سؤال اول** زید وکیل کرده است عمرو را که طلاق بدهد زوجه او را
با [illegible] طلاق بدهد که به برادر [illegible] شوهر کند این طلاق صحیح است یا نه **سؤال دوم** زنی که حامله است
و شیر میدهد [illegible] او را طلاق میتوان داد یا باید صبر کرد و این سؤال و جواب [illegible] نوشته شده است با استدلال **سیم**
در [illegible] عبارت محقق از شرایع در کتاب عده و عبارت شهید [illegible] و عبارت شهید [illegible] از [illegible]
[illegible] مذکور است [illegible] شده [illegible] باشد و [illegible]
چهارم زوجه زید براو ادعا میکند که مرا طلاق داده و زید انکار دارد چه باید کرد **سؤال پنجم** زید زن [illegible]
[illegible] شده است و [illegible] شده است و شیر میدهد زید [illegible] طلاق بدهد [illegible] جایز است [illegible]
زنی که شیر میدهد [illegible] طلاق بدهد یا باید [illegible] صبر کند [illegible] طلاق بدهد یا نه

كتاب العدة ودران چند سؤال است سؤال اول عده متعه دو حیض است یا دو طهر بیان فرمایید

كتاب العتق ودر آن چند سؤال است سؤال اول هرگاه زید کنیز عمرو را که شریک است حصه اند یگری را
و یکجا از این سهم حصه را بفروشد آیا باید تقویم کرد یا نه با دلیل بیان فرمایید

كتاب الابرا

كتاب الابرا ودران مشتمل است بر چند سؤال سؤال اول زید بالنسبه به زن گفته است که من حق الصداق ترا
بر تو حلال کردم یا جمیع حق الصداق تو ساقط است بیان نمایند سؤال دوم ابرا با شرط بردار است یا نه

كتاب الجعاله ودران چند سؤال است سؤال اول جعاله عقد است یا ایقاع و برای ... مترتب
میشود یا نه سؤال سیم زید قبا بدوختن به خیاط داده است که بدوزد و عمرو در ... خیاط قبا را گرفته گفته است
که من ... قبا را ... و بعد از آن ... خلاف است و قبا را ... مستحق اجرت ... بیان نمایند سؤال چهارم
زید ... بکتب داده است ... مکتوب ... بیان نمایند
... سؤال پنجم زید ... گفته است و عمرو ... را
مشخص کرده است ... در قدر جعاله ... سؤال ششم
زید و عمرو در قدر جعاله اختلاف دارند ... بیان فرمایید

كتاب الاقرار ودران چند سؤال است سؤال اول زید در حضور جمعی تقریر میکند که من حق ... که
... میکند و ... انکار میکند ... بیان
این سخن اقرار است یا نه

كتاب النذر ودران چند سوال است سوال اول زید نذر کرده است که هر پنجشنبه را روزه دارد اتفاق
افتاده است که کفاره ماه رمضان بر ان لازم شده است و میخواهد که دو ماه پی در پی روزه بگیرد چه کند روزه روز
پنجشنبه را از عوض نذر بگیرد یا از جهت کفاره بیان فرمایید در این جا اگر گذشته است که بر حقیر دار شده اتفاقا

کتاب الصید

ودران چند سوال است سوال اول زید تیر انداخته است با چند نفر شتر وحشی را از عقب
او رفته است و زید می قطعه از آن گرفته است و شتر تلف شد الحال افتاء فرمایند

كتاب الذباحة ودران چند سوال است سوال اول گوسفند را از اسفند ذبح می کنند و سر گوسفند و گوشت
حرکت میدهد ... است سوال دوم بیرز گوسفند و سایر حیوانات حلال گوشت
نجس است ... در این مقام ... مذکور است بتفصیل سوال سیم در بیابانی که گوسفند
آزاد داشته ... قبله است ... که گوسفند را کشته است ...
شکسته است ... سوال چهارم گوسفند را ... است و ذبح ... کرده است ... بسم الله
نگفته است ... گوسفند حلال است یا حرام پنجم بعد از ذبح حیوانات و قبل از شستن سر ... دیگر سوال

کرمات مو

بریده و خورد

بریده و خورده باشد سوال ششم مذبوح گاو و گوسفند خون که در میان رگها و گوشت مانده باشد پاک است یا نه سوال هفتم
گوشت گاو و گوسفند و طیور را بعد از شستن سر ... یک ... که حلال است ... سوال هشتم
ذبح ... طیور ... حلال است یا نه ...

كتاب الطعام ودران چند سوال است سوال اول گاو و گوسفند چه قدر ... خورده ...
باشد ... گاو و گوسفند ... چه قدر است ... در میان ...
... بیان ... حلال است یا نه

كتاب الشفعة ودران چند سوال است سوال اول شفعه مخصوص است بغیر منقول یا در منقول مثل
حیوانات و ... سوال دوم آیا شرط است ... که شفعه ... باشد
... باشند یا شرط نیست سوال سیم حق الشفعه فوری است یا ...
و در ... مذکور ... و اعذار ... حق الشفعه ...
سوال چهارم در زمانی که شفیع ... حق الشفعه نکند ... شفیع است یا نه
بیان فرمایند سوال پنجم ... حق الشفعه ... رسد یا نه

کتاب اللقطه ودران چند سؤال است **سؤال اوّل** زید یک … در میان جاده میبیند و یک … میکند
… باید … بخواهد از برای … تصدق کند و … تعریف … بتواند … و غیابش … کنند

کتاب الارث ودران چند سؤال است **سؤال اوّل** زید دو زن داشت زینب و کلثوم … از زید فوت
شد و از زینب یک پسر و از کلثوم یک پسر و یک دختر باقی ماند بعد از آن زید مرد و بعد از آن یک پسر و یک دختر هم
مردند حال ارث … که از زینب باقی مانده است ارث ایشان چگونه قسمت میشود
سؤال دوم زید و عمرو و بکر سه برادرند زید و عمرو برادر پدر و مادری و بکر برادر پدری از ایشانست زید فوت شده
است و وارثش منحصر است به جد و جده … دو برادر ارثش چگونه میشود **سؤال سیم** زید فوت شده است و برادر
پدری و جد و جده مادری دارد ارثش چگونه میشود **سؤال چهارم** عمرو فوت شده است و یک برادر پدر و مادری و
یک برادر پدری و جد و جده مادری دارد و بعد از آن … برادر پدر و مادری … فوت شده است و جد و جده مادری
… برادر … ارثشان چگونه میشود **سؤال پنجم** زینب فوت شده است و وارثش منحصر است
به … ارثش چگونه میشود **سؤال ششم** زید فوت شده است … ارثش …
چه قدر … **سؤال هفتم** زید فوت شده است و ارثش را تقسیم کرده اند و بعضی … کرده اند
چه باید کرد **سؤال هشتم** بیان فرمائید که … الوارث زوج … و زوجه …
چه چیز است **سؤال نهم** زید … بپسر … کرده … پسر فوت شده است و وارثش
منحصر است به پدر … و مادر … ارثش چگونه میشود **فائده** … وارد در کتاب … و بیان … که
… **سؤال دهم** بیان فرمائید که
… **سؤال یازدهم**
هند فوت شده است و وارثش منحصر است بزوج و یک دختر و مادر ارثش چگونه میشود **سؤال دوازدهم** سؤال الطلاقیات …

وجوابات

وجواب آن از ابواب … است **سیزدهم** هند فوت شده است و وارثش منحصر است به پدر و شوهر و یک دختر ارثش چگونه
میشود **چهاردهم** سؤال الطلاقیات … چند مسئله **سؤال پانزدهم** ایضا سؤال الطلاقیات …
ارث **شانزدهم** سؤالات … **هفدهم** زینب … زید چهار دختر
و یک پسر دارد و بعد از زید بعمرو شوهر کرده است و از او هم دختر دارد بعد زینب فوت شده است ارثش میان اولاد زید
و عمرو چگونه قسمت میشود **هجدهم** سؤالات … دو پسر … پسر
… **نوزدهم** …
باشند … **بیستم** بیان فرمائید …
… ثابته

کتاب القضاء ودران چند سؤال است **سؤال اوّل** زید … اتفاق …
… **سؤال دوم** زید فوت شده است …
و وارث … **سؤال سیم**
زید … عمرو …
سؤال چهارم … **سؤال پنجم** …
شاهد عادل … شهادت …
… **سؤال ششم** زید … عمرو … **سؤال هفتم**
زید … عمرو …
میرسد …

[illegible]

کتاب شهادات و در ان چند سؤال است **اول** زید خواهر عمرو را بنکاح خود در اورده است حال انکه عمرو میگوید که من
از بکر شنیدیم که میگفت پیش از این زید با عمرو لواطه میکرد آیا این سخن او شهادت میتواند

کتاب تزاحم حقوق و در ان چند سؤال است **سؤال اول** زید ملکی دارد و [illegible] بر
زید [illegible] دیت میرساند زید چکند **سؤال دوم** سؤال الطولانه است در خصوص [illegible]
سؤال الطولانه است تعلق دارد [illegible] که در زمین غیر بگذارند **سؤال سیم**
غیر است از قدیم الایام حال [illegible] **سؤال چهارم** زید ملکی دارد در راه ناودان [illegible]
با عرض دارد [illegible] ناودان را از خانه زید بگردان تسلط دارد یا نه **سؤال پنجم** زید خانه
[illegible] در میان [illegible] است و از قدیم الایام تا حال [illegible] که راه [illegible]
تسلط دارد یا نه **سؤال ششم** چه ده در [illegible] در میان [illegible] صاحب [illegible] میخواهد چه ده [illegible]
یا نه **هفتم** هر در میان [illegible] دارد یا نه [illegible] تواند
[illegible] مفتوح کرد یا نه

کتاب الارتداد و ان مختصر است بر یک سؤال و ان جامع جمیع احکام مرتد است **سؤال** بیان فرمایند که ارتداد چیز
است و احکام مرتد چند است و آیا توبه مرتد فطری [illegible] قبول [illegible] یا نه [illegible]

کتاب دیات

كتاب الديات

و در ان چند سؤالات ۱ در قتل خطا دیت بر کیست ۲ عاقله قاتل کیست و بر عاقله [illegible] ۳ [illegible]
[illegible] که اگر قتل خطا به بینه ثابت شود بر عاقله دیت تعلق میگیرد [illegible]
[illegible] کند [illegible] است و با حد [illegible] خورده است [illegible]
[illegible] است

و اگر با اقرار قاتل ثابت شود بر عاقله تعلق نمیگیرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیرون از اندازه و حد حضرت خداوندی را سزد که بواسطهٔ ارسال رسل و انزال کتب وادی پیمایان
گمگشتگان بوادی ضلالت و گمراهی را بوادی هدایت دلالت فرموده و سپاس افزون از تکالیف
و قیاس معبودی را سزد که بوسیلهٔ تشریع شرایع و احکام سرگشتگان فیافی جهالت و نادانی را ارشاد و راه
هدایت نمود و صلوات نامیات بر اشرف سفرا و هادی سبل محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله باد که از وجود گرامی
او سبب ایجاد خلایق گردید آدم خاکی از مطمورهٔ نیستی قدم در معمورهٔ هستی میگذاشت و از نور هدایت او
باعث راه نمائی امت گردید جمیع عباد در ظلمات ضلالت غوایت حیران مانده و در راه بسر [illegible]
پرستی نمیدانستند و بر عترت و آل او باد که شموس سپهر و صحابت و کواکب افلاک امامتند خصوصاً خطیب منبر
سلونی و وارث مرتبهٔ [illegible] شاه کشور ولایت شحنهٔ خطهٔ فتوت مولای غالب امام المشارق
والمغارب علی بن ابیطالب علیه و علیهم من الصلوات ازکاها و من التحیات انماها ما دامت السماء محفوظة والارض
مسکونة والشمس طالعة والکواکب [illegible] و بعد چنین گوید مترصد فیوضات ربانیه و منتظر ترشحات
[illegible] محمد علی بن محمد حسن الشهیر بعبد الاله [illegible] که چون در اوقات متعدده و ازمنهٔ متعدده بندگان
خدا از این [illegible] بضاعت کم استطاعت مسائل [illegible] سؤال میکردند و [illegible]
[illegible] بقدر وسع و استطاعت خود جواب مسائل [illegible] مینوشتم و صور سؤاله و [illegible]
علیحده ثبت میکردم [illegible] تذکره و تبصره دیگران [illegible]
[illegible] جواب [illegible] لیکن بر وجه ترتیب [illegible] فاتر رسید که [illegible]
را ترتیب دهم و هر سؤالی را با جواب آن در مقام مناسب خود بنویسم تا نفع آن اعم و فایدهٔ آن اتم
باشد لهذا شروع کردم در جمع این کتاب و از برای ترتیب کتب فقهیه ترتیب دادم و مرتب گردانیدم
بر چند کتاب و از عنوانات آن تعبیر بکتاب کردم و چند باب و فصل مناسب [illegible] و مسمی گردانیدم
انوار الجواهر [illegible] الاسرار فی معرفة احکام الائمة الاطهار و مستدعی از برادران ایمانی و اخوان [illegible]
آن است که اگر سهوی و خطائی [illegible] قلم عفو [illegible] و از [illegible] امید [illegible] نفع آن عامه بندگان [illegible]
النفع والخیر

کتاب النجاسات

وطریق ازالة انها

کتاب نجاسات سؤال [illegible] ریزه [illegible] برنج تمام است اگر
اگر بردارند عیب دارد یا نه جواب عیب ندارد و میتوان خورد سؤال کرم خلا پاک است یا نجس جواب پاک است
و نجس نیست سؤال زید بول کرده است و بعد از آن استبرا کرده است و برخواسته چند قدم رفته است و دو
قطره آب از مجرای بول او بیرون آمد آیا آن آب حکم بول را دارد یا غیر بول است و آیا آن آب پاک است یا نه جواب
ظاهرا از سؤال این است که مراد سائل این قطرات از مجرای بول است قطرات مشتبهه است و منی [illegible]
که چه چیز است پس در این صورت آن قطرات پاک است و نجس نیست هر چند بسیار هم باشد و دلالت میکند
این حکم چند حدیث و ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم یکی از آنها صحیحهٔ حفص بن البختری است که گفت سؤال
کردم از حضرت صادق علیه السلام در خصوص مردی که بول میکند حضرت فرمود که دست بکشد از زیر مقعد تا
راس ذکر سه مرتبه پس بعد از آن اگر جاری شد از ذکر تری که در ساق پا او برسد پاک است پاک است [illegible]
یکی دیگر حسنهٔ عبد الملک بن عمرو است که گفت سؤال کردم از حضرت صادق علیه السلام در خصوص مردی که
بول میکند و استنجا میکند و بعد از آن تری میبیند حضرت فرمود هرگاه بول کرده است پس بعد از آن
دست کشیده است ما بین مقعد و خصیتین را سه مرتبه و فشرده است میان آنها را پس استنجا
کرده است پس اگر آن تری بقدری باشد که برسد به زانوهایش پس پاک است [illegible] باشد بهر حال
در صورت سؤال زید آن قطرات که از مجرای بول آمده است بعد از استبرا او استنجا پاک است و الله العالم

رسالة قالعة الشبهة الحمد لله [illegible] الی سبیل [illegible] و [illegible] عن طریق [illegible] و الصلوة و السلام علی
[illegible] افضل العباد نبینا محمد و آله [illegible] من المصطفین الامجاد [illegible] لا انقطاع لها الی یوم
[illegible] و بعد فیقول الغریق فی بحر الخطایا الاثم الجانی محمد علی بن محمد حسن الشهیر بعبد الاله [illegible]
[illegible] و جعل [illegible] یاه الی [illegible] فی الازمان [illegible] الحجة [illegible] لله جرة الالف [illegible]
و [illegible] السید الحسیب النسیب المحقق الفهامة المدقق العلامة [illegible] المتقدمین [illegible] المتأخرین

مؤسس اساس الفقه والاصول محقق الفضلاء الفحول القمقام المعظم والطمطام الاعظم العالم الرباني الامير سيد
الطباطبائي ووالده الفاضل الكامل العالم العامل السيد السند السيد محمد ادام الله ظلالهما على مفارق الانام بمحمد وآله
البررة الكرام بمباحثة الفقه والاصول حتى انتهى البحث الى مسألة تنجيس المتنجس التي لم يتكلم فيها بخصوصها احد
كالمحدث الكاشاني فانه ذهب الى عدم التنجيس وبالغ في نصرته وشنع على من خالفه ولكن من عاصره او تاخر
عنه كبعض علمائنا البحرانيين كالشيخ سليمان البحراني صاحب الرياض والشيخ يوسف البحراني صاحب الحدائق والمحقق
البهبهاني صاحب الشرح على المفاتيح والمحقق الجيلاني صاحب الغنائم ونظرائهم قد شنعوا عليه لكن قد اكتفوا
بمحض دعوى الاجماع او الاتفاق او الضرورة ولم يبالغوا في ذكر الادلة من الطرفين حتى يتميز بين اللب والقشر
في البين مع انها من اهم المسائل لابتلاء عامة المكلفين بها في غالب الاوقات امرني السيد المعظم المومى اليه ان
اكتب رسالة اجمع فيها عبارات الاصحاب واذكر فيها الادلة الدالة على المطلب من الجانبين مع بيان ما صدق
الاسباب من الاجماعات المنقولة والاخبار الماثورة والاصول المقررة ليكون ذلك لنفسي متى اردت التذكر
تذكرة ولغيري اذا حاول التبصر تبصرة فلا كون قابلا لمثل هذا الامر العظيم والخطب الجسيم لكن لما اتفقت على طاعة
امره وشرعت فيما امرني به مع قلة البضاعة وفقد الاستطاعة ولم آل جهدا في جمع العبارات من عنوانات متفرقة
وابواب متشتتة من الكتب المشهورة وغيرها بحسب ما ساعدني الفهم القاصر والدرك الفاتر وسميتها باللمعة البهية
في تنجيس الملاقي المتنجس بالرطوبة وانا ابتغي من الله سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل فاقول قال المحدث
المذكور في بحث ازالة النجاسات من المفاتيح انما يجب غسل ما لاقى عين النجاسة واما ما لاقى الملاقي لها بعد ما ازيل
عنه بالتمسح ونحوه بحيث لا يبقى فيه شيء منها فلا يجب غسله كما يستفاد من المعتبرة على انا لا نحتاج الى دليل فحوى ذلك
فان عدم الدليل على وجوب الغسل دليل على عدم الوجوب اذ لا تكليف الا بعد البيان ولا حكم الا بعد البرهان
الا ان هذا الحكم مما يكبر في صدور الذين غلب عليهم التقليد من اصحاب الوسواس الذين يكفرون نعمة الله ولا يشكرون
سعة رحمته وفي الحديث ان الخوارج ضيقوا على انفسهم بجهالتهم وان الدين اوسع من ذلك ثم قال وظني

ان القائل

ان القائل بانفعال القليل بمجرد الملاقاة ولعله من ارتكب الكلام من تخصيص ذلك بالملاقي للنجاسة العينية دون المتنجس لعدم جواز
الازالة بالقليل مطلقا والله يعلم خلاف الاجماع بل الضرورة من الدين فتعين الاول كما اراد ان قال وله شواهد من
النصوص لا انكر اجديه ... والامر عندي فيه سهل كما سيظهر ثم قال في بحث النجاسات العشرة بعد ذكرها في عدة مفاتيح
مفتاح كل شيء غير ما ذكر فهو طاهر ما لم يلاق شيئا من النجاسات برطوبة للاصل السالم عن المعارض وللموثق كل شيء نظيف
حتى تعلم انه قذر ويستفاد من عبارة الوافي كما نذكرها عنه ذكر حجة الخصم ونتكلم عليها انشاء الله الموفق والمعين اقول
قبل الخوض في المقصود لا بد من تحرير محل النزاع فنقول ملاقاة الشيء لما حكم في الشرع بكونه نجسا يتصور على وجوه ثمانية
احدها ملاقاته لعين النجاسة مع الرطوبة سواء كانت الرطوبة في الملاقي او في عين النجاسة او فيهما معا وثانيها ملاقاته
لعين النجاسة اي النجاسة العينية مع اليبوسة بان يكون الملاقي والملاقى يابسين وثالثها ملاقاته لما يلاقي عين
النجاسة وذلك يتصور على وجوه اربعة احدها ملاقاته لجسم صلب ازيل عنه عين النجاسة بالتمسح ونحوه بالرطوبة
كالمرآت والسيف والظروف الصيقلية وثانيها الصورة بحالها لكن مع كون الملاقاة حال اليبوسة وثالثها
ملاقاته لمائع ازيل عنه عين النجاسة كالمائع الواقع في القارورة المثبتة بعد ازالتها عنه ورابعها الصورة بحالها لكن
مع عدم ازالة عين النجاسة ولا خلاف في تنجيس القسم الاول من الاقسام الثمانية لاحد من اهل العلم ظاهرا ولا خلاف
لاحد من العلماء في عدم تنجيس القسم الثاني من اقسام القسم الثالث والبواقي محل النزاع بين العلماء ولكن الثاني
من الاقسام الثمانية ليس محل بحثنا وعدم انعقاد الكلام نشير اليه ونتكلم فيه بعد الفراغ من المقصود بعون الله وحسن توفيق
من الاقسام الستة تحته منها اعني القسم الاول من اقسام القسم الثالث اعني ملاقاته لما لاقى النجاسة بعد الازالة
بالتمسح ونحوه والقسم الثالث منها اعني ملاقاته لمائع ازيل عنه عين النجاسة والقسم الرابع منها اعني ملاقاته لمائع
غير مزال عنه العين والظاهر من بعض عبارات الخصم ان موضع النزاع انما هو من الاقسام الثمانية كقوله انما يجب غسل ما لاقى
عين النجاسة فانه يدل بمفهومه على ان ما لم يلاق عين النجاسة لا يجب غسله سواء كان ما لم يلاق عين النجاسة عاما شاملا
لما لاقى الملاقي لعين النجاسة برطوبة سواء كان الملاقي لها مما ازيل عنه العين ام مما لا ازيل عنه العين ام لا

عموم المفهوم بمثل ما اذا كان الملاقي للعين جامدا غير مزال عنه العين كالثوب المتنجس بالبول بعد يبوسته كما ان اطلاق
المنطوق يقتضي شموله الملاقي للعين برطوبته ثم خصصت الاول بالمزال عنه العين وقيدت الثاني بالملاقي مع
الرطوبة وهما خلاف الاصل لانا نقول ان التخصيص لازم اذ لو لم تخصص بالمزال عنه يلزم شموله لغير المزال عنه
وهو من اقسام المنطوق [illegible] واما التقييد فلازم ايضا لان مصداق هذا القسم عند الفقهاء [illegible] فيما كان من قبيل لا المفهوم فافهم
مس الملاقي لبدن الميت الادمي او مطلق ولا خلاف بينهم فيما سواه من النجاسات في مراد الفاضل المذكور
لا يقول بوجوب الغسل فيه وقد صرح بهذا القيد فيما بعد حيث قال بعد ذكر النجاسات كل شيء غير ما ذكرناه [illegible]
[illegible] الملاقي شيئا من النجاسات برطوبة اشهر [illegible] لكن [illegible] بيان [illegible] انشاء الله ان يقال [illegible] والرأي
فتأمل ويؤيد هذا الاحتمال عبارته التي نقلنا عنه في بحث التطهير بالماء القليل وعبارته المنقولة في بحث النجاسات ثم
بخلاف بعض افروع عبارته فانه يدل على ان النزاع في قسم واحد من الاقسام الثلثة المذكورة اعني القسم
الاول منها او هو والثاني دون الثالث وهو قوله واما الملاقي لها بعد ما ازيل عنه العين بالتمسح ونحوه
فانه لو اعتبر المائع في قوله بالتمسح ونحوه في محل الازالة يشمل القسمين ان اعتبرت في خصوصية الازالة اختص
بالاول وبالجملة عبارته نوع تدافع واختلال وهو سهل وعبارته في الوافي يحتمل الوجهين فانه قال بعد في المفاتيح و
ما ذكر الاخبار الاتية التي استند اليها لما صار اليه وهذا الامر ان كان لا عدم الحكم بنجاسة الابدان التي يتيقن عدم
تعدي النجاسة من المتنجس الا ان في رحمة الله الواسعة فتحها للعباد فان المتنجس يشمل الاقسام الثلثة الا ان
يخص السياق بتخصيصه بالاول فتأمل وبالجملة لا فرق بين الاقسام الثلثة في لحاظ العقل فان المناط هو
لصوق الجسم المتنجس بالملاقي مع رطوبة ولا يتفاوت في تحقق هذا المفهوم عقلا بين ما اذا كان المتنجس مائعا
او جامدا رطبا لا يقال يمكن الفرق بين القسمين بان الملاقي المائع [illegible] مثلا اذا وصل اليه مائع اخر نجس كالبول
بحيث يبقى فيه عين النجاسة [illegible] الذي هو محل فرضنا فانه مشروط بعدم بقاء العين فيه بوجه كما هو صريح عبارته
المنقولة ان ما ازيل عنه العين بالتمسح ونحوه بحيث لا يبقى فيه شيء منها لانا نقول هذا انما يتحقق

في صورة

في صورة خاصة جزئية لا يكاد يتحقق وعلى فرض تحققه يمكن الحاقه بالقسم الاول اعني ملاقاة العين فتأمل ثم ان المحقق ره لا يقوى
في نظري القاصر ان المتنجس نجس بملاقاته برطوبة مطلقا سواء كان جامدا ازيل عنه العين ام جامدا لم يزل عنه العين
ام لا فلا بد من التعرض لتحقيق الاصل ثم التعرض الى بيان الادلة الدالة على تمامه ثم الاشارة الى ما يتمسك به الخصم
وتوهم انه دال على ما صار اليه والجواب عنه فنقول ومن الله التوفيق فانه خير معين ورفيق لا اشك ولا ريب لا
تأمل في ان الاصل في الاشياء الطهارة وهذا الاصل لا ينبغي ان يشك فيه لا لانه اتفق المشكك فيه والدليل عليه بعد
الاجماع الاخبار البالغة حد [illegible] يمكن ان يدعى فيها التواتر فالملاقي قبل الملاقاة محكوم بالطهارة بحكم الاصل [illegible] بعدها
تعينه بحكم الاستصحاب يبقى هذا يتم على فرض حجية الاستصحاب اما نقول قد تقرر في محله ان الاستصحاب حجة مطلقا [illegible]
في احكام الطهارات والنجاسات لورود الاخبار فيها بخصوصها كقوله عليه السلام حين سئل عن الثوب المعار للذمي هل يجوز فيه الصلوة
انك اعرته وهو طاهر وامثال ذلك كثيرة وقد يبين العمومات الواردة في طهارة الماء بل يمكن ان يكون دليلا ثانيا
كقوله ع كل ماء طاهر حتى تعلم انه قذر وخلق الماء طهورا لم ينجسه شيء الا ما غير لونه او طعمه او ريحه وبضميمة الاجماع المركب
تم الاستدلال ووجه الدلالة ان الماء الذي لاقاه المتنجس داخل في عموم الماء فينبغي ان لا يكون نجسا الا مع التغيير
وليس كما هو المفروض فليس [illegible] ربما يتمسك في ثبوت ان الاصل فيما نحن فيه يقتضي الطهارة بالاطلاقات كاطلاق الامر
بالصلوة مثل قوله تعالى واقيموا الصلوة [illegible] وصل ركعتين صلوا كما رأيتموني اصلي وامثال ذلك وجه الدلالة ان اطلاق الامر
يقتضي جواز الاتيان به في جميع الاوقات والحالات حتى مع النجاسة العينية اليقينية فخرج ما خرج وبقي الباقي وفيما نحن فيه
الفرض اعني استصحاب الملاقي للمتنجس فيثبت جواز استصحاب الملاقي للمتنجس في الصلوة وهو ملزوم الطهارة فثبت طهارة
الملاقي للمتنجس لاستحالة انفكاك اللازم عن الملزوم وهو المطلوب وملخص الاستدلال ان الملاقي للمتنجس برطوبة يجوز استصحابه
في الصلوة وكل ما يجوز استصحابه في الصلوة من غير ثبوت عفو بالنسبة اليه في الشريعة فهو طاهر فالملاقي للمتنجس
بالرطوبة طاهر وهو المطلوب اما الصغرى فلما ذكرنا من مقتضى الاطلاقات واما الكبرى فلاستلزام جواز استصحاب الشيء مع
المصلي في الصلوة من غير ثبوت العفو الطهارة وقد يناقش في الصغرى بان الاطلاق انما يقتضي ذلك لو لم يقيده

بحال ما اذا قيد بقيد مجمل كما فيما نحن فيه فلا يتأتى ان اطلاقات الصلوة قد قيدت بعدم جواز ما امر عليه والا الصلوة الا بطهور
ونحو ذلك والطهور اسم لما هو طاهر في نفس الامر لما تقرر من ان الالفاظ اسام للامور النفس الامرية فاطلاق الاصل تقييد
بالطاهر النفس الامري فمتى شك في كون شيء طاهرا في نفس الامر يجب الاحتراز عنه في الصلوة لانه لا يتم الصلوة الا به فهو
واجب فلا يجوز استصحاب هذا الملاقي في الصلوة لانه مشكوك الطهارة يجب بحسب الامر فلا يتم الاستدلال وقد يجاب
عنها بان الالفاظ وان كانت اسامي للامور النفس الامرية الا انها تنصرف في مقام التكليف الى ما علمه المكلف لانه
ولو بملاحظة الاصل المتبادر عند الاطلاق وقد صرح بنظير ذلك سيد المحققين بعبارة اخرى ان لفظ الطهور في قوله
لا صلوة الا بطهور مطلق والمطلق انما ينصرف الى الفرد المتعارف ولا شك ان المتبادر منه هو ما علم المكلف انه طهور
ولو بملاحظة الاصل وان لم يكن طهورا بحسب نفس الامر نعم تم هذا الكلام فيما لو ثبت التكليف بالعموم الوضعي الشامل
للافراد النادرة كشموله للافراد الشايعة واين هو من هذا فتامل وبالجملة بملاحظة العمومات المذكورة والاطلاقات
المزبورة والاستصحاب المسطور يظهر ظهورا بينا ويثبت ثبوتا يقينيا ان الاصل الاولي فيما نحن فيه اعني فيما لاقى المتنجس
برطوبة مقتضاه الى العمومات الاخر كقوله كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي وقوله الناس في سعة ما لم يعلموا وقوله
من عمل بما يعلم كفي ما لم يعلم وقوله رفع عن امتي تسعة وعد منها ما لم يعلموا وامثال ذلك من الاصل مع الحكم فلا بد لمن
من اقامة البرهان فمن اراد الخروج من الاصل المذكور لا بد له من بيان فنقول ان الدليل على ما اخترناه من الاجماع
المنقول بل المحقق والاخبار المعصومية واضح وبرهانه لائح بحيث لا ينبغي ان يشك احد فيه بان ما اختاره الحكم
مما لم يذهب اليه احد من علمائنا من متقدميهم ومتأخريهم ومتوسطيهم وقد اعترف به في عدة مواضع من كلامه
واعترف ايضا بانه ليس له شاهد من الكتاب والسنة اذ في كتابه المسمى بمعتصم الشيعة في بحث الماء القليل بعد اختياره
عدم التنجيس بمجرد الملاقاة مقدار الادلة الدالة على ما صار اليه منها انه لو انفعل بالملاقاة يلزم ان لا يكون شيء لا
ينجست بوجه من الوجوه اصلا والتالي باطل بالاجماع بل بالضرورة من الدين فالمقدم مثله بيان الملازمة ان كل
جزء من الماء الوارد على المحل النجس اذا لاقاه كان متنجسا بالملاقاة خارجا عن الطهورية في اول انات الملاقاة ردها

وكلما لا يتم الواجب الا به

فالدرس عند الشبهة المحصورة

لم يلاقه

الملاقاة لا يعقل ان يكون مطهرا الا في الثاني لم يكن لاحد ان يتكلف هناك بالفرق بين ملاقات الماء للنجاسة وملاقاة المتنجس
ويخص الانفعال بالاول والتزام وجوب تعدد الغسل في جميع النجاسات كما سبقت الاشارة اليه لكن هذا شيء لا يساعده
كلام احد من الاصحاب ولا يشهد له نص من السنة ولا الكتاب وانما هو مجرد احتمال يخطر بالبال وان كان اقرب ما
تكلفوه والنسب الى ما قرروه من انفعال القليل بملاقاة النجاسة انتهى كلامه في هذا المقام وقال في بحث الازالة من الكتاب
المذكور بعد ذكر قول السيد وما اختاره الحلي في ازالة النجاسة بالقليل بورود الماء على النجاسة وذكر قول الشهيد في الذكرى
من انه لا فرق بين الورودين هذه الحق ان القول بانفعال القليل لا يجتمع مع القول بجواز ازالة النجاسة بالقليل وما
قد جمع اكثر الاصحاب بينهما تحكم وذلك الى شيء بها التكلفات الى ان قال والذي يخطر بالبال ان احسن ما يقال في دفع
هذا الاشكال بعد تسليم الانفعال انه مختص بملاقاة النجاسة العينية دون المتنجس اذ لا يستفاد من الدليل الدال عليه ازيد من ذلك
كما ستطلع عليه وعلى هذا انما يجب التزام وجوب التعدد في غسل جميع النجاسات ليزال بالاولى العين ويكون الغسالة والمحل
متنجسين ويحصل بالثانية التطهير ويكون ماؤها طاهرا ومع لا فرق بين الورودين ويدل على ذلك من جهة النقل صحيحة
محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلام قال سألته عن الثوب يصيبه البول قال اغسله في المركن مرتين وان غسلته في ماء جار فمرة
واحدة الى ان قال وما قلناه ولا باس به ان لم يكن احداث قول ثالث لان الاعتقاد بذلك فالقول بعدم انفعال القليل متعين
انتهى وقال في المفاتيح كما نقلنا عبارته في صدر البحث بعد اختياره عدم التنجس بملاقات المتنجس ولا شاهد من النصوص
الا انه لم اجد به قائلا والامر فيه عندي سهل انتهى اقول انظر الى عبارات هذا الفاضل وتأمل في كلماته فانه مع تتبعه في
الكتب الفقهية ومهارته في الاصول الدينية المتداولة واستقرائه في الاحاديث النبوية والمعصومية كيف اعترف
اولا بان هذا شيء لا يساعده كلام احد من الاصحاب فان هذا الكلام يدل على ان ما اختاره مخالف لكلام جميع الاصحاب
من المتقدمين والمتأخرين وان اتفاق الاصحاب على خلافه فيظهر منه الاعتراف بان تنجيس المتنجس بالرطوبة متفق عليه
بين فقهائنا بحيث لم يخالف احد منهم ثم اعترف بانه ليس له شاهد من السنة ولا من الكتاب فان هذا الكلام
منه اعتراف بانه ليس في الاخبار ما يشهد له لكن فضلا عن ان يدل عليه فان الشاهد اعم من الدليل وسلب

الامر كما نص عليه الا ضعف فهذا القول بامرانه القائل قول خال عن الدليل لضعفه وهو ان اشارة وروايات نفي الشهادة
يستلزم نفي الجميع وهذا ينافي ما تقرر في المفاتيح من انه لم يجد من النصوص مدفوعا في تنفيذه وكيف ينافي ما قاله في الوافي
بعد ذكر موثقة حنان بن سدير وما يشابهها في المعنى من الاخبار لا يخفى ما في تلك من ريبته عن ريبة التقييد ان هذه الاخبار
وما يجري مجريها صريحة في عدم تعدي النجاسة من المتنجس الى شيء قبل تطهيره وان كان رطبا اذا ازيل عنه عين النجاسة
بالتمسح ونحوه وان النجس هو عين النجاسة لا غير انتهى مستندا كل الاخبار المذكورة وبين عدم الالتباع ما صار
اليه بالاتيان عليه الاشارة فتامل في كلمات هذا العين الافضل فتدبر في عبارات هذا القائل بلا ريبة الاعتساف
كيف كانت متناقضة بعضها مع بعض حيث صرح في بعضها بنفي شاهد من الكتاب والسنة على اختياره وانه
محض خيال ومجرد احتمال وفي بعضها بان الاخبار صريحة فيه ثم ما قيل بالفارسية بيان تفاوت ره از كجاست تا بكجا
والذي يظهر بعد التتبع التام في كلمات الفقهاء والتامل البالغ في عبارات العلماء وهو ما اعترف به اولا انما تخيله
ثم نباه وقد تنبه بذلك جماعة من اعيان العلماء الراسخين ممن عاصره او تاخر عنه قال صاحب رياض المسائل وكانه هو
الشيخ الفاضل الشيخ سليمان البحراني في كتابه المذكور على ما حكى عنه في الحدائق وتبعه الشيخ وبعض المعاصرين
كلام غريب هو ان المحل المتنجس اذا ازيل عنه عين النجاسة بغير المطهر الشرعي فلا تتعدى نجاسته الى الملاقي مع
الرطوبة لان النجس انما هو عين النجاسة لا المتنجس وجعل هذا من الخبر ينشاء الاجماع وذلك هو كلام مشين ان لم
يقم الاجماع على خلافه فلم يكن دليل عليه مما نقلناه دليلا بما ذكرنا انتهى فتامل في كلام هذا الشيخ الفاضل كيف
نسب ما اختاره الى الغرابة ثم قال بعده تم كلامه ان لم يقم الاجماع على خلافه وادعى الشرطية بان المانع له على
عدم الجزم بوقوع الشرط اعني عدم قيام الاجماع على خلاف مختاره وعدم الجزم يحتمل الجزم بقيام الاجماع
وان لم يستلزمه فتامل وقال صاحب الوسائل في منتهياته على ما حكي عنه ذكر موثقة عمار الاتية ان المتنجس
لا ينجس غيره اذا لاقاه وقد نازع في ذلك بعض المعاصرين وهو غريب انتهى وقال صاحب الحدائق في تتمة من موضع
من كتابه على ما وقفت عليه قد تفرد المحدث الكاشاني في مسئلة ذهب اليها واستند لما هو من الجزئي في الدلالة

علمها

[Margin: [illegible] بعدم قيام الاجماع]

عليها وهي ان المتنجس بعد ازالة عين النجاسة عنه بالتمسح لا يتعدى نجاسته الى ما يلاقيه برطوبة وقد اشبعنا الكلام معه في جملة
من فوائدنا ولا سيما في رسالتنا في طهارة الغسالة في نجاسة الماء القليل انتهى كلامه علا مقامه في موضع من المواضع الثلثة
وقال رضي الدين الاعرجي ما اقرب من ذلك قال المحقق البهبهاني في شرحه على المفاتيح الظاهر اتفاق الاصحاب بل اجماعهم على
وجوب غسل ليف بل هو ضروري الدين والحكم بالعدم من متفردات المصنف لم يوافقه احد ولم يظهر له وجه اصلا انتهى و
يظهر من المحقق والشيخ حسن في المنتقى ايضا دعوى الاتفاق على خلاف مختاره المصنف وسيأتيك نقل كلامهما ثم لا يخفى انه
لو لم يكن في المسئلة الا شهادة هؤلاء المحققين المتدينين وادعائهم الاتفاق بل الاجماع بل الضرورة من الدين
لكفى تاييدا لقول القائل في بطلان المسئلة ولم احتاج فيه الى تجشم الاستدلال اذ دعوى الاجماع من هؤلاء تفيد
ظنا قويا بل تاما خاصا من العلم وهو كاف للخروج عن الاصل اذ الاصل لا يعارض الدليل ولكن نذكر هنا ما وقفنا
عليه من عبارات الطائفة المحقة والاخبار الواردة عن اهل بيت العصمة والطهارة ليكون سببا لاطمينان قلب الناظر
وقاطعا لعرق الشك والشبهة ثم نشير الى ما تمسك به الخصم من الروايات الواردة فنقول [illegible]
قال شيخ الطائفة في كتابه المسمى بالنهاية ومتى وقع الكلب في الاناء [illegible] وجب اهراقه وغسل الاناء ثلث مرات
احديهن او مرار الاولى بالتراب وكل اناء وقع فيه نجاسة وجب اهراق ما فيه من الماء وغسله ثلث مرات فلا يعتبر [illegible]
بالتراب الا في ولوغ الكلب خاصة وقد روي انه يكفي اهراق ما فيها وغسل الاناء مرة واحدة والاحوط ما ذكرناه
ومتى مات في الانية حيوان له نفس سائلة تنجس الماء ووجب اهراقه وغسل الاناء حسب ما قدمناه والفارة اذا ماتت
في الاناء وجب اهراق ما فيه وغسل الاناء سبع مرات وكلما وقع في الماء فمات فيه مما ليس له نفس سائلة فلا
بأس باستعمال ذلك الماء الا الوزغ والعقرب خاصة فانه يجب اهراق ما وقعا فيه وغسل الاناء حسب ما قدمناه ثم قال
وهذه المياه التي ذكرناها متى حصلت حكم بنجاستها لا يجوز استعمالها في الوضوء والغسل ولا في غسل الثوب ولا في ازالة النجاسة
ولا في الشرب فمن استعملها في الوضوء او الغسل او غسل الثوب ثم صلى بذلك الوضوء او في تلك الثياب وجب عليه اعادة
الوضوء او الغسل او غسل الثوب بالماء الطاهر واعادة الصلوة ثم قال في باب الاحداث ولا بأس ان يقع شيء

[Margin: [illegible]]

من الماء الذي يترشح به على الارض ويرجع الى ثوبه الى ان قال اللهم الا ان يقع على نجاسة ثم يرتفع اليه فانه يجب عليه غسل ذلك
الموضع الذي اصابه ذلك الماء ثم قال في باب تطهير الثياب واذا رجع الى ثوبه او بدنه من الماء الذي يستنجي به او يغتسل
به من الجنابة فانه لا باس بالصلاة فيه فان وقع الماء على نجاسة ظاهرة ثم رجع على الثوب والبدن وجب ازالته انتهى كلامه
وقال سلار بن عبد العزيز على ما حكي في المراسم في ذكر ما يتطهر به من اقسام المياه ما صورته والانزول حكم نجاسته فهو ما
في الاواني والحياض بل يجب اراقته والخان كثيرا او غسل الاناء من ولوغ الكلب ثلث مرات اولهن بالتراب ويغسل
من غير ذلك مرة الى آخر ما قال وقال السيد ابن زهرة في الغنية في فصل ما يرتفع الطهارة فاما مياه الابار فانها
ينجس بكل ما يقع فيها من النجاسات قليلا كان ماؤها او كثيرا على ما قدمناه بدليل الاجماع المشار اليه وليعقد خلاف
بين الاصحاب في ان ماء البئر يطهر بنزح بعضه وهذا يدل على حكمه بنجاسته على كل حال من غير اعتبار بمقداره وان
في ذلك بخلاف حكم ماء الاواني والغدران ولا يمتنع ان يكون الوجه في اختلاف حكمها ان ماء البئر يتعذر نزح جميعه
لبعده عن الايدي وتجدده مع النزح وليس كذلك ماء الاواني لجواز اخراج الماء منها لما تيسر وسقط ذلك في الابار
لما تعذر الى آخر ما صح وقال ابن ادريس كلاما طويلا يناسب المقام ولكن لا بد من نقل كلام ابن ادريس وان كان
غير موافق لغرضنا ثم نقل كلام المحقق حتى يتضح المرام فنقول قال ابن ادريس في السرائر على ما حكي بعد الكلام
في التغسيل في باب احكام الاموات ثم يغتسل اي الغاسل الميت بموت غسلا فيغسل الغاسل فرضا واجبا في كل الاحوال
بعد فان مس شيئا قبل اغتساله وخالطه لا يفسده ولا ينجسه وكذلك اذا لاقى جسد الميت من قبل غسله اناء ثم افرغ
في ذلك قبل غسله مايع فانه لا ينجس ذلك المايع وان كان الاناء يجب غسله لانه لاقى جسد الميت وليس كذلك المايع الذي
حصل فيه لانه لم يلاق جسد الميت وحمله على ذلك قياس وتجاوز في الاحكام بغير دليل والاصل في الاشياء الطهارة
ودليل قاطع للعذر وان كنا متعبدين بغسل ما لاقى جسد الميت لان هذه نجاسات حكميات وليست عينيات والاحكام الشرعية
نثبتها بحسب الادلة الشرعية وايضا لا خلاف بين الامة كافة ان المساجد يجب ان تنزه وتجنب النجاسات العينيات
وقد اجمعنا بلا خلاف في ذلك بيننا على ان من غسل ميتا ان يدخل المسجد ويجلس فيه فضلا عن مروره وجوازه

والغدران ولهذا اوجب غسل الاواني

قال وذكر المحقق في

وقوله

اليد فان كان بجنس العين لما جاز ذلك ادى الى تناقض الادلة وايضا فان الماء المستعمل في الطهارة على ضربين احدهما
المستعمل في الصغرى والآخر في الكبرى فالماء المستعمل في الصغرى لا خلاف بيننا انه طاهر مطهر والماء المستعمل في الطهارة
الكبرى الصحيح عند محققي اصحابنا انه ايضا طاهر مطهر ومن خالف فيه من اصحابنا من قال هو طاهر يزيل به النجاسات
العينيات ولا يرتفع به الحكميات فقد اتفقوا جميعا على انه طاهر وبجعله الاغسال الطهارات للكبار غسل من غسل ميتا
فلو كان ما يلاقيه من المايع لما كان الماء الذي قد استعمل في غسله وازالة حدثه طاهرا بالاتفاق والاجماع الذين اشرنا
اليهما انتهى وقال المحقق في رد هذا الكلام ما لفظه هذا فرع اذا وقعت يد الميت بعد برده وقبل تطهيره في مايع كان
ذلك المايع نجسا او وقع ذلك المايع في اناء وجب الحكم بنجاسته اتفاقا وخبط بعض المتأخرين فقال اذا لاقى جسد
الميت ثم ساق كلامه مضافا ثم قال والجواب عما ذكره ان نقول لا نسلم ان الاناء النجس بملاقاة الميت او اليد الملاقية
للميت بعد برده لو لاقت مايعا لم يجنس قوله لان الحكم بنجاسة المايع قياس على نجاسة ما لاقى الميت قلنا هذا الكلام
ركيك لا يصلح دليلا على دعواه بل يصلح جوابا لمن يستدل على نجاسة المايع الملاقي لليد بالقياس على نجاسة اليد
الملاقية لكن احدا لم يستدل بذلك بل يقول ان اجمع الاصحاب على نجاسة المايع اذا وقعت فيه نجاسة لزم من مجموع
القولين نجاسة ذلك المايع لا بالقياس على نجاسة اليد فاذا ما ذكره لا يصلح دليلا ولا جوابا قوله لا خلاف ان الرجل
يجب ان يجنب النجاسة ولا خلاف ان لمن مس ميتا ان يجلس في المسجد ويستوطنه قلنا هذه دعوى عرية عن البرهان
ونحن نطالبه بتحقيق الاجماع على هذه الدعوى ونطالبه اين وجد تمامه فانا ما نقف على ذلك بل نمنع الاستيطان
كما نمنع من على جسده نجاسة وقبيح اثبات الدعوى بالمجازفة قوله الماء المستعمل في الطهارة الكبرى طاهر قلنا هذا
حق قوله فيكون ماء المغتسل من ملامسة الميت طاهرا قلنا هذا الاطلاق ممنوع والتحقيق هنا ان ملامس الميت
تنجس يده بنجاسة عينية ويجب عليه الغسل وهو طهارة حكمية فان اغتسل قبل غسل يده نجس ذلك الماء بملاقاة يده
التي لامس بها الميت وان غسل يده ثم اغتسل لم يحكم بنجاسة ذلك الماء وكذا نقول في جميع الاغسال الحكمية
فان ماء الغسل من الجنابة طاهر وان كان الغسل يجب بخروج المني وينجس موضع خروجه وان اغتسل قبل غسل موضع

اليد الملاقية واجمعوا على نجاسته

بجنابة كان ماء الغسل نجساً جاعلاً كالغسل الحيض يجب عند انقطاع دم الحيض ويكون المخرج بعد فلو غسلت لما تغسل
المخرج كان ماء الغسل نجساً فلو ازالته ثم اغتسلت كان ماء الغسل طاهراً وكذا جميع الاغسال فقد بان ضعف ما ذكره
المتأخر اللهم الا ان يقول ان الميت ليس بنجس وانما يجب الغسل تعبداً كما هو مذهب الشافعي لكن هذا ينافي ما ذكره الشيخ
ابو جعفر فانه ذكر انه نجس باجماع الفرقة وقد سلم ذلك المتأخر في نجاسته ونجاسة ما يلاقي بدنه ولو قال انما اوجب غسل
الملاقي بدنه ولا احكم بنجاسة ذلك الملاقي قلنا فيجب ان يستحب في الصلوة والطهارة به لو كان ماءً ثم يلزم ان يكون الماء
الذي يغسل به الميت طاهراً او مطهراً او نحو ذلك مع ان يكون ملاقاته مؤثرة في الثوب منعاً وغسلاً وغير مؤثرة في الماء وهو باطل
انتهى كلام المحقق وقال في المعالم كما حكاه بعد نقله هذا الكلام من المحقق كانه اراد من النجاسة التي ادعى الاجماع على تأثير
عين النجاسة لا يدل على تأثيره التنجيس كما هو واضح وانما ثبت انعقاد الاجماع على تأثير المتنجس مع الرطوبة كالنجاسة انتفع
قول ابن ادريس كيف رأيته فع قول العلامة انتهى كلام المعالم اقول قوله وكذا ينبغي اشارة الى ما قاله في المنتهى في
احكام الميت لا وبين طاهر تنجيس نجاسة حقيقية لما ياتي من ان الميت نجس ولو مسه يابساً فالوجه ان النجاسة حكمية فلو لاقى
بيده بعد ملاقاته الميت رطباً لم يؤثر في تنجيسه لعدم دليل التنجيس وثبوت الاصل الدال على الطهارة انتهى ثم اقول لا يذهب
عليك ان المحقق ادعى الاجماع على تنجيس المتنجس وكان صاحب المعالم قبل هذا الدعوى هذا او ذاك في مسند الكلام فنذكر
وقال العلامة في المنتهى في بحث الاستنجاء ولو حكم بوجوب المسح بالحجر عند فقد الماء في الاستنجاء من البول لانه لا ابان
الواجب ازالة العين والاثر فلما تعذر ازالة الاثر لسقط ازالة العين تبعية لو وجد الماء بعد ذلك وجب عليه الغسل ولا
يجزي المسح المتقدم لانه اجتزى به للضرورة وقد زالت ونجاسة المحل باقية لان المزيل لم يوجد فلو لاقاه شيء برطوبة
كان نجساً وقال في بحث المياه من هذا الكتاب السادس لو تغير بعض الزائد على الكر فان كان الباقي كراً فصاعداً اختص
المتنجس بالتغير والاكثر الجميع السابع لو اغترف من كر فيه نجاسة عينية متميزة كان الماخوذ طاهراً والباقي نجساً ولو كانت
غير متميزة كان الباقي طاهراً او على التقدير بين لو دخلت النجاسة في الانية كان باطنها وما فيه نجسين والماء وظاهر
الانية طاهران ان دخلت النجاسة الى الانية مع اول جزء من الماء وان دخلت اجزاءه كان الجميع نجساً لم يدخل النجاسة

ينجس المائع بوقوع المتنجس فيه ... الاتفاق والاجماع

المعالم

فالانية

في الانية فالماء الذي فيها وباطنها طاهران وظاهرها وباقي الماء نجسان ان كانت الانية تحت الماء والا فالجميع نجس لان الماء
يدخل الانية شيئاً فشيئاً والذي حصل فيها اخيراً النجس فيصير ما في الاناء نجساً وقال في القواعد في بحث المياه والعلم ليكن عندي
حين التأليف كتاب القواعد وكان عندي شرح الفاضل الهندي عليه وكان عبارة الفاضل الشارح ممزوجة مع عبارة
القواعد بحيث يميز الاشياء مستقلاً عبارة تماماً فقال لو اغترف من ماء من الكر المتصل بالنجاسة المتميزة الغير المغيرة كان
الماخوذ طاهراً لانه جزء من الطاهر وكان كل من الباقي وظاهر الاناء نجساً وقال البحرية والمستعمل ان نقص الواقف عنه الى
عن الكر نجس بالملاقاة لها اي النجاسة بالمعنى الاعم الشامل للمتنجس وان بقيت او صادقة على ما علق عليه منها وجودا او عدما
وفاقاً للمعظم وفي الخلاف والاستبصار والناصريات والغنية الاجماع وقال البقية والمستعمل في غسل النجاسة اي المنفصل من البعض
او بنفسه من المتنجس بعد الصب عليه لتطهيره ويسمى الغسالة نجس كما في الاصباح والشرائع والمعتبر وظاهر المقنع مالم يتغير
بالنجاسة كان من الغسلة الاولى فيما يجب تعدد غسله او من غيرها كما يقتضيه الاطلاق ودليل النجاسة عموم ما دل على نجاسة
القليل بملاقاة النجاسة والمتنجس وما في الخلاف والمنتهى والمعتبر من خبر عيص بن القاسم قال سألته عن رجل اصابه قطرة من
طست فيه وضوء وقال ان كان من بول او قذر فيغسل ما اصابه واذا وجب تعدد الغسل فالغسالة كالمحل قبلها حتى اذا كانت
غسالة الاولى فاصابت شيئاً وجب غسله العدد وان كانت غسالة الثانية نقصت واحدة او كهو قبل الغسل حتى يجب كمال
العدد مطلقاً وجهان من ان نجاستها فرع نجاسة المحل فيخف بخفتها وهو الاقرب ثم نقل عن السرائر وقال المهذب الذي
وقع فيه الكلب والخنزير اذا اصاب الثوب وجب غسله لانه نجس وان اصابه من الماء الذي يغسل به الاناء فان كان
من الغسلة الاولى يجب غسله وان كان من الغسلة الثانية او الثالثة لا يجب غسله سواء كان من الغسلة الاولى او الثانية وما
احسنه هو المذهب ثم قال المصنف في القواعد يحرم استعمال الماء النجس في الطهارة وازالة النجاسة فان تطهر به لم يرتفع حدثه
ولو صلى بتلك الطهارة اعادهما اي الطهارة والصلوة مطلقاً الى ان قال والاختلاف في وجوب تطهير البدن واعادة الطهارة
لما يستقبل من الصلوات ثم قال ويطهر الحصر والبواري بتجفيف الشمس خاصة من نجاسة البول وشبهه كالماء النجس لا ما
بقي عين النجاسة فيه بعد التجفيف ثم قال وتطهر الارض باجراء الماء الجاري او الزائد على الكر عليها ولا يطهر بالذنوب

وتشبه من المياه القليلة الراكدة كما في الخلاف والمبسوط والسرائر وان تغير بالنجاسة وازال الجرية اولم يكن الماء طاهرا تردد فا
للمحقق الا ان يكون مجراه او شبهه بحيث ينفصل عنها الماء بالعصر لا عن البدن والاواني فيطهر وتنجس المنفصل من الماء
وما يلاقيه كما في الخلاف وذلك لانفعال القليل بالنجاسة فكيف يطهر الا ان ينفصل عنه وكيف يبقى على الطهارة كما في الخلاف
وكيف يبقى المنفصل منه وما يلاقيه على الطهارة كما في المبسوط والسرائر واما طهارة الباقي في الثوب والآنية بعد انفصال
ما ينفصل بالعصر او الافراغ فبالاجماع واستدل الشيخ بنفي الحرج ثم قال ينبغي في الغسل بالقليل ورود الماء على النجس كما
في الناصريات والسرائر ليقوى على ازالة النجاسة وبقهره ولو عكس كان جعل المتنجس في اناء من الماء نجس الماء لثبوت انفعال
القليل ولم يطهر المحل للنادر والنهي عن ادخال اليد الاناء قبل الغسل وانه لا يتعقل مع الورود للحرج والاجماع انتهى
كلام الفاضل ممزوجا بعبارة القواعد وقال الشهيد في الذكرى في جملة فروع ماء القليل الثالث لو طارت الغسالة بائنة عن
النجاسة الا الثوب لجال الماء فعند الشيخ عفو واختاره الشيخ المحقق نجم الدين في الفتاوى لتعسر الاحتراز ولعدم الجزم ببقائها
لضعفها بالمرارة وهو بين في الثوب عن الماء انتهى وقال الشهيد الثاني في شرح الالفية بعدما حكى ذكر الاقوال في الغسالة
وتتفرع على الاقوال الثلث الوجوه المستعمل في غسلها على حدة مع رعاية اختلاف النجاسات في الحكم ثم اصاب ذلك كما
في غسلات الاناء من الخمر والخنزير والفارة فانه لو اصاب الاناء من ماء الاولى غسل سبعا على الاول اي على القول الاول
وستا على الثاني ولا يجب شيء على الثالث والمراد بالثالث قول القائل بالطهارة ولو اصابه من ماء الثانية فستا على
الاول وخمسا على الثاني دون الثالث وعلى هذا لو كان من غسلات الولوغ اعتبر التعفير لو اصيب من الاول مع الطهارة
على الاول دون الاخرين لكن يغسل مرتين على الثاني فقط ولو كان من غسالة ما سوى ذلك من النجاسات بني على
قدر الواجب في الاناء والصحيح انه ثلث فيتخرج على الاقوال الثلثة ولو اصاب ثوبا او بدنا فان كان من ماء التي تجب
غسل مرتين على الاول مرة على الثاني دون الثالث ومن ماء السادس يجب الى مرتان وقال في شرح الارشاد
المسمى بالروض في بحث الغسالة اعلم ان في هذه المسئلة اقوالا اربعة احدها ان الماء المزيل للخبث كالمحل قبل الغسل
مطلقا فمتى لم يطهر المحل بالغسالة تتحقق نجاسة المحل قبلها اي قبل الغسل فيجب غسل الاصابة بذلك الماء كما يجب غسل
المحل

المحل بالغسلة التي هو منها ثم قال ان بلغ من الماء المستعمل فيه لكونه كالمحل قبلها اي قبل الغسلة فيجب غسل الاصابة بماء الغسلة
الاولى مرتين والثانية مرة فيما يجب غسله مرتين وهو اختيار الشهيد ومن تأخر ثم قال وثانيها انه كالمحل بعدها اي بعد
الغسلة فان كان اي المحل بعد الغسلة طاهرا فهي طاهرة كماء الغسلة الثانية فيما يجب غسله مرتين وان كان المحل نجسا فهي نجسة
على ذلك الوجه كماء الغسلة الاولى فيجب غسل ما لاقته مرة واحدة لان المحل يطهر بعد الغسلة واحدة وهو خيرة الشيخ
في الخلاف ثم قال وثالثها ما استحسنه الشهيد في حاشية الالفية عن بعض الاصحاب وهو ان ماء كل غسلة كمغسولها
قبل الغسل وان حكم بطهارة المحل بها وان تراءت الالتزام بنجاسته بماء قليل لاقى نجاسة وحيث ان الطهارة للمحل
بالقليل على خلاف الاصل المقرر من نجاسة القليل بالملاقاة فيقتصر على موضع الحاجة وهو المحل دون الماء انتهى
كلام الروض وقال الشيخ علي في حاشية الشرائع عند قول المص في بحث الولوغ اما بالكثرة ولا اعتبار بالرائحة لو ورد والمتغير
بذلك لكن يستثنى من ذلك ما لو كان محل الرائحة هو الماء لكونه قد تغير بالنجاسة في الرائحة فانه يتنجس ويجب التطهير
منه وقال في مواضع اخر ايضا ما يدل على مقصودنا وقال الشيخ حسن في المنتقى بعد ما ذكره وانه ساقطة وحكم بنجا
سة الانائين والجرار كما ترى مخالفان لما هو المعروف من مذهب الاصحاب ولكن ما وجدنا انتهى قوله وانتهى
في هذا الكلام من دعوى الاتفاق على كون المتنجس منجسا فانه ما وجدنا ذلك في صدر الكلام وقال الشيخ
في فوائد القرية في شرح الاثنا عشرية لصاحب المعالم بعد ذكر الخلاف في نجاسة الغسالة وتختلف القائلون بالنجاسة
على اقوال فصلها الشهيد الثاني في شرح الارشاد وذكر الاقوال وتفريعاتها بما يقرب مما نقلنا من الشهيد
بعينه وقال الشيخ علي ابن احمد النباطي في شرح الاثنا عشرية في بحث الغسالة ويمكن ان يستدل على نجاسة المنفصل
بنفسه او بالعصر بمفهوم اذا بلغ الماء كرا لم يحمل خبثا فانه يدل على انه اذا لم يبلغ الكر يحمل خبثا ولا ريب في كونه
ماء قليلا لاقى نجاسة فيتنجس فان قلت فيجب ان يلتزم من ذلك ان لا يطهر المحل قلت لولا ورود الادلة الدالة على طهارة
المحل لالتزمنا ذلك ولا منافاة بينهما فان قلت يلزم نجاسة الاجزاء المتخلفة في الثوب بعد العصر ليغسل قلت الحكم
بطهارة الاجزاء المتخلفة في الثوب بعد العصر انما هو مرجح ثم قال ويمكن ان يستدل لمن ذهب للطهارة ا

بكون الماء قبل استعماله في ازالة النجاسة طاهرا ولا يحكم بنجاسته الا بامر الشارع بانه نجس ولا دليل على نجاسته فيبقى
على الطهارة وما نقلوه من الدليل على نجاسته مردود وهو ما تقدم من مفهوم اذا بلغ الماء كرا لم يحمل خبثا
يمكن الجواب عنه بان حكم الشارع بطهارة المحل بعده دال عليه كما ثبت من طهارته فيكون بمنزلة قوله لم ينقص
عن الكر عند الاستعمال في تطهير الثياب والبدن مثلا لانه باق على طهارته الى آخر ما قال وقال ابن الجمهور في المسالك
الجامعية في شرح الالفية في بيان كون الوضوء والغسل شرعا وطين بطهارة الماء وطهوريته وطهارة المحل اما طهارة
الممنوع المراد به اعضاء الوضوء المغسولة والممسوحة فانها لو كانت نجسة تنجس الماء القليل لما ذكر الا اذا كانت النجاسة عينية
محسوسة كانت او غير محسوسة كالبول اليابس لانا نعني بها هنا ما لا يحتاج في ازالتها الا الى الغسلة وقال في بحث
الغسالة ما يقرب نقله عن الشهيد الثاني فلا نعيده وقال في شرح الجعفرية والماء المنفصل عن محل الخبث نجس سواء تغير
احد اوصافه ام لا على الاشهر الا ان قال علماء قليل لاقى محل الخبث نجس انتهى وقال في المدارك في طي عبارات
ما يدل على ذلك فراجع وتامل فيه وقال المدقق الخوانساري في شرح الدروس في اواخر بحث ماء الغسالة ثم اعلم انه
من كلام الاصحاب انه لا فرق في تنجيس الغسيل بين ملاقاته بالنجاسة او المتنجس ويمكن الاستدلال عليه ايضا ببعض
الروايات السابقة المتضمنة للتنجيس بسبب ادخال اليد فيه وان كان يمكن حمله على بقاء عين النجاسة فيها وبالجملة
الاولى تعميم الحكم والله اعلم بحقيقة الحال هذه جملة من كلمات الاصحاب طاب ثراهم في تنجيس المتنجس غيره بالملاقاة وجدتها
بعد التتبع في تضاعيف الابواب لا اظن ان من تامل فيها لا سيما الفحول المؤسسين وتصريحاتهم لا سيما العدول المقدسين
~~هو لا سيما او تحقيقات المحققين وتدقيقات هؤلاء الفضلاء المدققين~~ ان يبقى له شك ولا ريب بل القطع انه
يزول من خاطره الوهم والتشكيك انه قد صرح جمع من اعيان اصحابنا المتاخرين بان ملاقاة الماء لعين النجاسة
المؤثرة في تنجيس الغير والطهارة رواه من زعم الواسطة وسماه بالعفو وقال المحقق الشيخ علي في حاشية القواعد
في بحث الماء المستعمل عند شرح قول العلامة عدا ماء الاستنجاء فانه طاهر مقتضاه كغيره من المياه الطاهرة في ثبوت
الطهارة ونقل في المنتهى عليه الاجماع وقال المحقق في المعتبر ليس في الاستنجاء تصريح بالطهارة انما هو بالعفو ثم قال الشيخ

[margin: في تحقيقاتهم]

ع قلت اللازم احد الامرين اما عدم اطلاق العفو ويراد القول بطهارته لانه ان جاز مباشرته من كل الوجوه حتى في
الازالة اذا باشره بيده ثم باشر به ما لم يتنجس تطهيرا ولم يمنع من الوضوء به كان ظاهرا الاجماع وكذا وجب المنع من مباشرة
نحو ماء الوضوء به ان كان تطهيرا فلا يكون العفو مطلقا انتهى وقال المقدس الاردبيلي في شرح الارشاد في البحث المذكور بعد
ذكر حسنة الاحول وصحيحة عبد الكريم بن عتبة الهاشمي والاول ليس بظاهر في الطهارة لقوله لا باس بل اي لم يقع الثوب
في الماء الذي يستنجي به فينجس العفو وظاهر الثاني الطهارة حيث قال عبد الكريم المذكور سألت ابا عبد الله عن الرجل
يقع ثوبه في الماء الذي استنجى به اينجس ذلك ثوبه قال لا ولو كان نجسا معفوا لجهته لكن يكون معفوا انتهى والعبارات
الدالة على ما كنت بصدده في كلام الاصحاب كثيرة بحيث يقتضي استقصاؤها الى الملال والاطالة لعلم نقل انه قد وقع المحال
فالاقتصار على هذا المقدار انسب بالحال ثم اعلم ان الدليل على ما اخترنا بعد ما اعترف به الخصم من انه متفق عليه بين الاصحاب
ما تقدم ظهر لك ان لعله ما نقلناه عن كلمات العلماء انهم قبيلا بعد قبيل جيلا بعد جيل من لدن زمن الشيخ الى زماننا هذا اعترفوا
بذلك بحيث لم ينقل منهم احد الا انكم الاجماعات المنقولة المذكورة في صدر البحث مضافا الى الاجماع المدعى في كلام المحقق
كما اعترف به الخصم من كتاب المعالم وقد مرت اليه الاشارة والاجماع الظاهر من كلام المحقق الخوانساري حيث قال انه من كلام
الاصحاب اي جميعهم ما هو شان الجمع المحلى باللام بل يمكن ان يدعى الاجماع فيما يبنى بين امر الاخبار المتفرقة
المتكاثرة البالغة حد الاستفاضة لو لم يبلغ حد التواتر كما ادعى وان كان بعضها ضعيف السند الا ان الدلالة واضحة تحق
ذكر منها ما هو اصح سندا واوضح دلالة فمنها ما رواه ابو بصير عن ابي عبد الله قال الجنب اذا لم يكن ادخل يده في
اصبعه فيه قال ان كانت يده قذرة فاهرق الماء الحديث ومنها صحيحة محمد بن ابي نصر قال سألت ابا الحسن الرضا عن
الرجل يدخل يده في الاناء وهي قذرة قال يكفي الاناء والاخبار في معناها مستفيضة كادت تزيد عن عشرة ولا يخفى ان
المراد من قذارة اليد نجاستها لا عين النجاسة فيها وقد اشار الى ذلك المحقق الخوانساري فيما نقلت عنه ان القول قد
اشتهر ان في موضع جواب السؤال مع قيام الاحتمال يفيد العموم وانما تعرض المحقق المذكور بظهور الدلالة حيث
قال ويمكن الاستدلال ايضا بظاهر المعتبرة ويكفي للاستدلال الظهور فتامل ثم ان ... فرض لا انتهى تمام البحث

[margin: ترك المصنف ادام ... هذه الاخبار [?]]

تنجيس القسم الاول من الاقسام الثلثة التي قلنا انها موضع النزاع اقوى لبعد المزال عنه عين النجاسة فان اليد بعد ازالة
العين عنها غير متنجسة وعدم ورود عليهم السلام في تلك الاخبار باراقة ما في الاناء والامر بالوجوب لا سبب للاراقة الا
صيرورة ما في الاناء متنجسا بوصول اليد المتنجسة اليه وهو معنى تنجيس المتنجس فتامل ومنها ما رواه الشيخ في باب تطهير الثياب
في الموثق عن عمار الساباطي عن ابي عبد الله ع في حديث طويل الى ان قال اغسل الاناء الذي يصيب فيه الجرذ ميتا سبع مرات
وهذه الموثقة ايضا تدل على القسم الاول من الاقسام الثلثة ومنها ما رواه ابو العباس عن فضل الكلب انه رجس
نجس لا تتوضأ بفضله واصبب ذلك الماء واغسل الاناء بالتراب اول مرة ثم بالماء ومنها صحيحة علي بن جعفر عن اخيه
موسى بن جعفر عليهما السلام عن خنزير شرب من الاناء كيف يصنع به قال يغسل سبع مرات ومنها صحيحة محمد بن مسلم
المروية في باب المياه عن ابي عبد الله ع عن الكلب يشرب من الاناء قال اغسل الاناء ومنها ما رواه في باب
في باب تطهير الثياب عن ابي قتادة عن علي بن جعفر عن اخيه ع عن الفارة وقعت في الماء فتمشي على الثياب
الى ان قال اغسل ما رايت من اثرها ومنها في الفقه الرضوي وان وقع كلب او شرب منه اهريق ذلك الماء وغسل
الاناء ثلث مرات بالتراب مرة ثم بالماء ومنها صحيحة حفص بن البختري قال قيل لابي عبد الله ع في العجين يعجن
من الماء النجس كيف يصنع به قال يباع ممن يستحل اكل الميتة وفي اخرى يدفن ولا يباع ومنها ما مر من خبر عيص
بن القسم قال سألته عن [illegible] والاخبار في هذا المعنى كثيرة قيل ويمكن استفادة هذا المعنى من
اخبار اخر منها الروايات الواردة في غسل الفرش والبسط ونحوها متى تنجس منها اذ من الواضح ان الامر بغسلها ليس الا
لمنع تعدي نجاستها الى ما يلاقيها برطوبة ويشترط فيه الطهارة لان مجرد زوال العين لو كان كافيا في جواز استعمال
تلك الاشياء لما كان للامر بغسلها فائدة بل كان لغوا لان تلك الاشياء بانفسها لا تستعمل فيما يشترط فيه الطهارة حتى
يتوهم ان الامر بغسلها لذلك بل لو كان الواجب مجرد زوال العين دون الغسل بالماء لكان في الامر بالغسل اغراء
بالجهل لانه يوهم خلاف المقصود ومخالفة الفقهاء انتهى وتلك الاخبار تدل على القسمين الاخيرين من الاقسام الثلثة
التي قلنا بكونها محل النزاع فتم الاقسام بتمامها بحمد الله وجعل الجميع غير منجسة فانه يمكن اتمام المرام بكل

تنجس ح

من قوة

من قوة الاخبار بضميمة الاجماع المركب بان يقال كل من قال منهم بانه جعل النزاع في الاقسام الثلثة وجعل الجميع غير منجسة كما قدمنا
ونقلناه عن جماعة من الاصحاب كون الاقسام باسرها غير منجسة كما عرفت فاذا ثبت الحكم في واحد من الاقسام ثبت
في الجميع لعدم القول بالفصل نعم لا يبعد ان الامر بالغسل لا يستلزم التنجيس لاحتمال ان يكون الغسل من باب التعبد لا القول
ان النجاسات العينية كالبول والمني واشباههما لم يثبت نجاستها ولكن انا نمنع الا من الامر بغسل ملاقيها برطوبة
والخصم معترف بذلك ايضا قال في المعتبر بعد ذكر الاخبار الدالة على ان البئر لا [illegible] وجب غسله [illegible]
غسلة [illegible] ماء جار [illegible] ونجاسة [illegible] وجب غيره اذ لا قائل بالفصل ولا معنى للنجس شرعا
الا ما وجب غسل الملاقي له برطوبة [illegible] انتهى القول
انظر الى كلام هذا الفاضل بعين الانصاف [illegible] فانه حكم بانحصار معنى النجس الشرعي
في وجوب غسل الملاقي له برطوبة فكيف يجوز [illegible] هذا القول الحكم بنجاسة شيء بمجرد وجوب غسل الملاقاة فانه
في نفس المتنجس قائل بانه ينجس اللهم الا ان يقال [illegible] ومن العجب العجيب انه قال في الكتاب المذكور في بحث
النجاسات [illegible] الاحاديث [illegible] ثم نقل صحيحة عبد الله بن سنان عن الصادق ع قال
سألته عن الرجل يصلي وفي ثوبه عذرة من انسان او سنور او كلب يعيد صلوته قال ان كان لم يعلم فلا يعيد ومثلها
موثقة عبد الرحمن بن ابي عبد الله [illegible] كما ترى وعلى الاجماع في موضع لم يتحقق فيه الخلاف كاف في الحكم فانه
قد اعترف بان هذا الحكم اعني كون الملاقي للمتنجس [illegible] اتفق عليه الاصحاب بحيث لم يذهب احد [illegible] كما قدمنا
فقد ظهر عدم الخلاف في محل النزاع وههنا اكتفى بعدم ظهور الخلاف [illegible] فانهم [illegible] قال في هذا
الكتاب ايضا في بحث المني بعد ذكر الاخبار فان قيل انها لا تدل على التعميم وانما الموجود فيها اطلاق لفظ المني
والمتبادر منه الانسان قلنا لكن الحكم بذلك مقطوع به في كلام الاصحاب مدعيا عليه الاجماع فلا مجال للتوقف انتهى
اقول ان كان الاجماع الذي هو حجة فكيف الاتفاق المحقق باعترافه بحيث لم يثبت خلافه الا بمجرد الاحتمال لم
يكن حجة عندهم والقطع الذي في كلامهم لا يعتبر [illegible] الحجية [illegible] اللهم الا ان يقال الاجماع حجة اذا لم يكن

[illegible] عن الصادق عليه السلام قال سألته عن الثوب يصيبه البول قال اغسله في المركن مرتين فان [illegible]

[illegible]

[illegible] الاجماع [illegible] ظهور [illegible] ذلك [illegible] الاجماع [illegible]

منافية للاحتياط الا ان يعتزل عن الاعتبار رأسا على المسلك تقدّم من وضوح الواضحات وابدع البديهيات بحمد الله الذي
محمد اشرف ابرار ذريته وعترته الله بهم من بعده اكرم المخلوقات احتج الخصم بموثقة حنان بن سدير المروية في باب
الزيادات من ابواب الطهارات وفي باب الاحداث منه ايضا قال سمعت رجلا يسأل ابا عبد الله فقال انى ربما بلت
فلا اقدر على الماء ويشتد ذلك علي فقال اذا بلت وتمسحت فامسح ذكرك بريقك فان وجدت شيئا فقل هذا من ذاك
قال في الوافي بعد ذكره هذه الموثقة المقصود بهذا الحديث التخلص من البلل الذي ربما يجده الانسان في ثوبه او بدنه
بعد البول بزمان وهو قد يكون من العرق وقد يكون خارجا من مخرج البول وعلى التقديرين فان قيل بتعدي
النجاسة من المتنجس يتنجس به البدن والثوب فانه لم يكن قد استنجى من البول بعد بالماء لعدم ملاقاته ذلك المحل المتنجس
فعلم هو حيلة شرعية للتخلص بها عن تيقن هذا المخرج المتنجس في الريق بان تمسح غير ذلك المخرج من ذكره
الذي هو انشر الطاهرة بريقه بعد ما تمسح المخرج ان تنشف بحجر او تراب او خرقة فان وجد بللا بعد ذلك قدر في نفسه انه
من ذلك الريق ليس من العرق ولا خارجا من المخرج فانه يجوز ان يكون من الريق كما يجوز ان يكون من احد
الامرين فاذا لم يتيقن النجاسة لم يجب عليه ازالته ويحتمل الحديث معنى آخر وهو ان يكون كناية عن انتقاض
وضوئه بالبلل الذي يجده بعد التمسح الا احتمال كونه بولا كما يستفاد من اخبار الاستبراء او ذكر العجز عن الماء
على هذا التقدير يكون لتعذر ازالة البلل عن ثوبه وسائر بدنه فانه قد تعدى من المخرج اليها هذا كما ذكر العجز في
حديث محمد السابق في الاستبراء وعلى هذا لا يحتاج الى تكلف تخصيص التمسح بالريق بالمواضع الطاهرة ولا الى
تكلف تعدي النجاسة من المتنجس لظاهر الحديث ودليلا على عدم التعدي منه فان التمسح بالريق يجاوز بعد التعدي يا هذا
المعنى اوفق بالاخبار الاخر وهذا ان الامران في عدم الحكم بالنجاسة الا بعد التيقن وعدم تعدي النجاسة من المتنجس
باباب من ابواب الواسعة فتحها لعباده رأفة بهم ورحمة لهم ولكن اكثرهم لا يشكرون فيبتلي الله منهم بابتلائهم
بالوساوس واتباعهم الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة والناس قال ابو جعفر الباقر ان الخوارج
ضيقوا على انفسهم بجهالتهم وان الدين اوسع من ذلك ثم ان الاخبار التي حكم بها في هذا المعنى الثاني فيها ما تقدمه

احدها

احدها رواية التي رواها في الوافي عن يب عن ابن محبوب عن التهذيب عن الحكم بن مسكين عن سماعة قال قلت لابي الحسن
موسى عليه السلام اني ابول ثم اتمسح بالاحجار فيجيء مني البلل ما يفسد سراويلي قال ليس به باس وقال بيان لا يخفى
ما في ذكر تجربة من تقية التفصيل ان مثل هذه الاخبار صريحة في عدم تعدي النجاسة من المتنجس للمشي قبل تطهيره
والتحقيق ان رطبا اذا ازيل عنه عين النجاسة وبالتمسح ونحوه وان المتنجس للشيء عين النجاسة لا غيرها اذ لا يحتاج الى
دليل في ذلك فان عدم الدليل على وجوب الغسل دليل على عدم الوجوب اذ لا تكليف الا بعد البيان انتهى كلامه رحمه الله
وثانيها رواية حكم بن حكيم عن كاديب وره قال قلت لابي عبد الله ابول فلا اصيب الماء وقد اصاب يدي شيء من
البول فامسحه بالحائط ثم تعرق يدي فامسح وجهي او بعض جسدي او يصيب ثوبي قال لا باس به بيان الوجه في
ذلك ان اليد ما كان بالمسح بالحائط وازالة عين البول يبقى فيها الا رطوبة ما بلا في
اليد المتنجسة لا النجاسة العينية والتطهير لا يجب الا عن ملاقاة عين النجاسة والثاني انه لم يتيقن اصابة البول لجميع
اجزاء اليد الى الوجه او الجسد او الثوب لا شمول العرق كل اليد فلا يخرج شيء من الثلاثة عما كان عليه من الطهارة
باحتمال ملاقاة البول فان اليقين لا ينقض بالشك ابدا وانما ينقض بيقين مثله كما ياتي انتهى وثالثها صحيح
عيص بن القاسم المروية في يب في باب تطهير الثياب والبدن من النجاسات قال سألت ابا عبد الله عن رجل بال في
موضع ليس فيه ماء فمسح ذكره بحجر وقد عرق ذكره وفخذه قال يغسل ذكره وفخذيه وسألته عمن مسح ذكره بيده ثم
عرقت يده فاصابت ثوبه يغسل ثوبه قال لا هذه جملة من الاخبار التي يمكن ان يستدل الخصم بها في اثبات مدعاه
ولكن نتكلم على الترتيب في الاخبار المذكورة ونبين انه لا يدل شيء منها على مدعاه فنقول متوكلا على الله اما الموثقة
فان ما اتقه المتيقن منها بعد ملاحظة السؤال والجواب ان السائل ان تقع في مضيق الوسواس واستدعى منه ان يعلمه
حيلة يتخلص بها عن شر الخناس الذي يوسوس في صدور الناس من الجنة وقد وقع في المضيق وضرورة ذلك الغيض فيحتمل
احتمالات عديدة او وجهها واحسنها على ما يظهر من عبارته في الوافي كما نقلنا احتمالات ثلاثة احدها ان يكون كناية
عن البلل الذي ربما يجده الانسان في ثوبه او بدنه بزمان بعد البول ويكون ذلك البلل شيئا من العرق

وعلى ان المتنجس ينجس الملاقي برطوبة نجس الثوب والبدن بملاقاة المخرج المتنجس برطوبته بالعرق على فرض عدم الاستنجاء
كما هو مفروض في السؤال ويرشد اليه ذكر العجز عن الماء وعدم القدرة عليه فيكون محصل السؤال ح انى ربما
بلت ولم اقدر على الماء واشتد ذلك اى عدم وجدان الماء على كون مخرج البول متنجسا لانه يعرق المخرج
ويصل الى الثوب والبدن فينجسهما فعلمنى حيلة اعمل بها واتخلص من تلك الشدة والضيق وتلك الشدة ظاهرة
محسوسة للمتدينين فان الانسان لو تجنب مقعدا من اعضائه خصوصا في الصيف الذي لا ينفك الانسان فيه عن
العرق سيما في البلاد الحارة كالمدينة والمكة وما شابههما مما كثر فيهما الدفر ربما يوسوسه الشيطان ويقول في صدره
وصل العضو المتنجس الى ثوبك فتنجس او الى الاعضاء فتنجسها فيحصل صدره ضيقا حرجا وذلك مجرب فاجاب عليه السلام
في حل الجواب بانك اذا ضاق صدرك من ذلك فما عليك الا ان تمسح ذكرك بعد نتفه بريقك يعنى غير مخرج البول
فان مسح المخرج بالريق على هذا التقدير مزيد للعلة وموكد للشدة فان وجدت شيئا اى بللا فقل هذا اى ذلك البلل
منه اى من الريق الموضوع على الذكر مرجع وفي الجملة على هذا التقدير يلزم نقض يقين الطهارة بالشك
النجاسة بالشك بوصول المخرج الملاقى للثوب والبدن بل هذا لينفى الثاني ان يكون سكاية عن البلل الخارج من مخرج
البول لاجل تحفظ اصابته من الثوب والبدن لملاقاة المخرج المتنجس وتقرير السؤال والجواب على هذا بلا تقييد بالعرق
بالبلل الخارج وليس في هذين الاحتمالين تعرض للاستبراء نفيا واثباتا لا في السؤال ولا في الجواب والخبر على هذين
الاحتمالين دليل لنا لا للخصم لتقرير الدلالة ان المفروض في السؤال ان السائل بنى على كون المتنجس منجسا والمعصوم ع
فهم ان مراده ذلك من السؤال فقرره على ما فهم واعتقد من ان المتنجس ينجس الملاقي برطوبة ولا ينجح عليه بردعه
بان يقول له ان المتنجس لا ينجس الملاقي فلا تكن في شدة وضيق فمن ذلك يعلم ان المعصوم ع راض بهذا الحكم وقد
تقرر في الاصول ان تقرير المعصوم حجة الثالث ان يكون سكاية السائل عن البلل الخارج من مخرج البول
لا لاجل كونه ناقضا للوضوء على فرض عدم الاستبراء اذ مع الاستبراء لا معنى لكون البلل الخارج ناقضا
ذكر العجز عن الماء على هذا التقدير كما صرح به في الوافي يكون لتعذر ازالة البلل عن ثوبه وسائر بدنه

في ذكرك وبه نكته

فانه ربما

فانه يتعدى من المخرج الى ما حوله لا تستدرك بعده ذكر هذه النكتة لتعذر الماء بعده من الطبع وعدم ظهوره من اللفظ المتقدم ذكره نظرا
لما ورد فيما كان ذكر العجز آه وحديث محمد السابق هو صحيح محمد بن مسلم او حسنة قال قلت لابي جعفر ع رجل بال ولم يكن معه ماء
فقال يعصر اصل ذكره الحديث فلم يتعرض الى الجواب بخاتمه ولا جابه بالاستبراء على ما فهم من كلام السائل فان مقصوده
فالضمان المناسب له هو الاستبراء كما امره في صحيح محمد والى حسن ان السؤال يؤيده هذا الاحتمال لكن بملاحظة الجواب
يخرج عن تمامية الاستقامة وطريق الصواب بالجملة الحديث على هذا التقدير لكن تنزيله على وجه بعيد دليلا للخصم
لانه يتوقف على ان المراد بالذكر هو نفس الحشفة الا ان الذكر اما اسم للمجموع كما هو الظاهر او مشترك بين الكل واجزائه ويحمل
الحديث احتمالا لا ابعاد بما يكون في عبارة الوافي اشارة اليه حيث قال عند احتمال الثاني وذكر العجز عن الماء على
هذا التقدير لتعذر ازالة البلل عن ثوبه وسائر بدنه فانه قد يتعدى من المخرج اليهما وهو ان يكون سكاية السائل
عن نقض البلل الخارج لا باعتبار نقض الوضوء بل باعتبار كونه يخرج لحرمه قبل الاستبراء وعلى هذا ينبغي عنه
بعض الاوامر وعليه الا ان عبارة الرواية ابى منه فان فيها التعرض نقض الوضوء وهذا المعنى يحتمله الحديث دليلا
للخصم ولو قلنا بان المراد من الذكر نفس رأس الحشفة كما يظهر من قوله فان المسح بالريق كما زيدنا تقدير او ذو فيه
جملة احتمالات معنى الحديث بحيث تحتمل احتمالا اخر بعيدة ثم انك قد عرفت ان دلالة الحديث باعتبار المعنيين الاولين ودليل
ما هو مقصودنا من التعدي باعتبار المعنيين الثانيين دليل للخصم والاحتمالات الاربعة المذكورة مرجعها الى احتمالين
كما هو صريح عبارة الوافي فينبغي الكلام عليهما ونعبر عن الاولين بالاول وعن الثانيين بالثاني فنقول اولا ان
الاحتمال الاول راجح لتعيين الاخذ بالاظهر في كلامهم فاده لكونه يسبق الى الذهن ويه ثانيا لكونه موافقا لفهم العلماء وقال
بعض الفضلاء في حواشيه قده على التهذيب كما يحكى الخبر موافق لما ذكره ابن سدير فانه كما حكى ما فهم والطهارة برفع الوسواس لانه
اذا لم يغسل مخرج البول فلما يصل الذكر الى اطراف الفخذين يتوهم ان رطوبة البول فرفع توهمه بان يمسح
ذكره غير مخرج البول ما كان طاهرا بالريق ومنه حتى اذا وصل اليهما وقال الشيطان انك نجس قيل له جاء
من الرطوبة التي وصلت اليه من الريق لا من البول انتهى وقال الفاضل مولانا محمد تقي المجلسي في حاشية التهذيب

٢

كما هو

لا يبعد ان يكون المراد بمسح الذكر غيره من موضع البول ويكون هذا الاحتمال من الوسواس الناشي من عدم الاكتفاء بالجرب ومرجع بعض الاصحاب انتهى وقول الشيخ يوسف في الحدائق ان هذا الاحتمال في الرواية ظاهره وقال بعض فضلاء العصر ومرجع السيد الاستاد في الرياض بكونه ظاهرا وثالثا لكونه انسب بجواب المعصوم كما قدمنا فانه لو فهم المعصوم من كلام السائل ان مقصوده هذا لكان الانسب بجوابه بالاستبراء فالعدول عنه الى تعليم الحيلة المذكورة شاهد صدق على ان المراد ما قلناه اما قوله رابعا لكون الوضوء غير في السؤال بل ليس له اثر في المقال نعم لو كان الوضوء مذكورا في الكلام لامكن حمل الحديث على هذا المعنى وان لم يكن صحيحا الا من هذه الجهة وليس وما مثا لان الظاهر ان السائل لم يمكن له الوضوء لعدم التمكن من الماء ونقض الوضوء لا يكون الا بعد تحققه فتقدير السائل ان كان متوضئا قبل البول فقد نقض وضوءه بالبول لا معنى لانتقاض الوضوء بالبلل بعد انتقاضه بالبول لاستناد حصول الحاصل فلا معنى لتقويته وقوله هذه الجهة بل لا ينبغي ان يعد مثل هذا الاضطراب عن عاقل ولا معنى لتعليم الحيلة وان كان قد توضأ بعد بوله فلا معنى لعدم القدرة على الماء فانه مع هذا التقدير واجد فكون حكاية السائل عن البلل لكن لاجل كونه نجسا لا لكونه ناقضا لا يمكن ورفع هذا الاشكال قد قدمنا ان كلامه بابا فقال فساده ما لعدم المنافاة بين هذه الحكمة وكون المتنجس منجسا فان ذلك ان حكاية السائل لاجل انتقاض الوضوء لا لاجل نجاسة الثوب بوصول المتنجس اليه فلو كان المتنجس منجسا لحصل هذه الحكمة ليخفى نجسه لان السؤال لهذه الجهة منافي لكون المتنجس منجسا فاسد فافهم قال في الحدائق بعد ذكر هذا الوجه الصحيح في معنى الخبر انما هو الاول المعنى المشتمل على حكمة ربانية لدفع الوساوس الشيطانية ويظهر لك بطلان ما ذهب اليه ~~فيكون الخبر بناء على ما اخترناه ظاهرا في الرد عليه انتهى اقول والمعروف من مذهب الاصحاب ان يكون حكمها الحاصل~~ ~~مع عدم تحقق اصابة الموضع المتنجس من الكف للثوب والجسد ما ادعى قدم عدم سراية النجس الى سائر الكف~~ بتوصل به الى الوعد المنتهى واما الكبرى فاستفادة ترجيح المرجح وما بنا على التنزل وتسليم عدم الترجيح فلا اقل من التساوي بين الاحتمالين فيصير الخبر مجملا فيجب رفع اليد عنه في مقام الاحتجاج وبما ذكرنا ظهر ضعف قوله

الجرانية وهو

مذكور هو

ظاهر وهو ان الا انه تحقق نعم لو كان بناؤه على ما قلنا من الاحتمال الراجح اعتبر هو

للترجيح ومما يستظهر ان الوجه هو

ومما يؤيده ان هذا الاحتمال انه ذكر في الحدائق هذا الاحتمال ذكره بعده الاحتمال الثاني وعده وجها محتملا ولم يرجح الثاني على الاول وذلك يدل على ان فطرته السليمة حكم بتقديم المعنى الاول ثم بعد عروض الشبهة اختار المعنى الثاني فهم

وعلى هذا

وعلى هذا فالمتجه ان يخص تخصيص التمسح بالريق بالمواضع الظاهرة ولا يتعدى النجاسة من المتنجس الى فتامل واما رواية سماعة فهي ضعيفة السند لوقوع حكم بن مسكين في سنده والحكم لا يجبل بالخبر الضعيف ان كان منجبرا بعمل الاكثر فكيف اذا كان معرضا عنه لفا لاتفاق بل اجماع الفرقة بل الفرقة المحقة من المذهب كما قيل وان شئت ان تذكر لك بعض المواضع التي وردت فيها الخبر الضعيف المنجبر بعمل المشهور فنسمع فمنها ما قالوا في بحث الصوم للكفارة يتحقق تتابع الشهرين بصوم شهر ومن الثاني ولو يوما الا ان قال في تحقق كفاية عشر يوما في الشهر الواحد ترددا وان كان المشهور ذلك ووردوا الخبران بضعفهما وبطلان القياس وقال في بحث صلوة المسافر في مفتاح اشترط في وجوب الاتمام على كثير السفر ان لا يقيم في بلده عشرة ايام الا ان قال عندي في هذا الاشتراط نظر لا توقف لضعف المستند ومتروكية ومعارضته للصحاح اللهم الا ان ثبت الاجماع انتهى والمسئلة مشهورة حتى ادعى فيها عدم ظهور الخلاف فتامل ومنها في بحث القبلة حيث قال من فقد العلم والظن صلى حيث شاء وقال الصدوق والعماني للصحيح والاكثر على وجوب الصلوة الى اربع جهات للخبر وهو ضعيف ومنها في بحث الاذان والاقامة قال يستحب فيها في المشهور ان العصر يوم الجمعة فان كان الاستحباب يجمع بين محسن وان كان الخبر ففيه ضعف سند اما ودلالة فيهم كما ذكره جواز التمسح بالاجماع انه لا يجوز ابقاءه على ظاهره لان في الجواب ترك الاستفصال مع قيام الاحتمال يفيد العموم كما تقرر في موضعه فيكون معنى الخبر انه لا باس بخروج البلل بعد التمسح بالاحجار سواء مع الاستبراء وعدمه ويرى هل قطعا حتى عند الخصم في الف للتقدير بل الاخبار الكثيرة المستفيضة الدالة على نجاسة البلل الخارج قبل الاستبراء فيجب صرفه عن الظاهر بان يقال ان لا باس لا يدل على الطهارة بل المراد انه لا باس بافساده الصلوة بمعنى انه لا يجب غسله قبل وقت الصلوة وان كان يجب فتامل ويا لجملة دلالة تمسكها الرواية على مدعاه ضعيفة لا تتم الا بتكلفات وتكلفات وتعسفات شديدة فقد ظهر من ذلك ان في قوله ان مثل هذه الاخبار صريحة في عدم تعدي النجاسة فتامل ولما رواية حكم بن حكيم فقد قيل ان سنده في الفقيه صحيح ولكن لا تدل على مدعاه فضلا عن ظهورها فيه وقد اعترف بذلك في الوافي فانه ذكر في تمهيده جميع كما تقدم وقال الشيخ حسن في المنتقى بعد ذكر هذه الرواية ورواية سماعة المتقدمة كلا الخبران كما ترى

انتهى وهي ايضا من الاخبار الغير المعمول بها عند الاصحاب المخالف لسنده فهو معارض بها واقوى سندا ودلالة واعتضادا بالعمل والظاهر انه لا يدل على خلاف المذهب الا عند القائل بان المتنجس منجس فتامل حرره هو

من انفاذ لما هو المعروف من مذهب الاصحاب ويمكن تاويلهما بالحمل على عدم تيقن اصابة الموضع المتنجس من الكف الثوب او الوجه
وما يجيء او على تقدم جريان النجاسة الى سائر الكف بتواصل رطوبة العرق حتى يدركه بطرف ودعوى ... مشكله
في مطوية على انه لو سلم دلالتهما فهي معارضة بما هو اقوى سندا ودلالة من الاخبار المستفيضة المعتضدة بالاتفاق او الاجماع كما تقدمت المنقولة
بل دعوى الضرورة من الدين واما صحيحة عيص فقد استدل بها في بامر المسالك وبين وجه الدلالة بان الفرق بين الذكر
والفخذ سعة وقتها قبل التطهير الشرعي وبين الثوب بجهة اصابته بعرق اليد الماسحة للذكر قبل الامر بغسلها دونه لا وجه
له ظاهرا سوى الفرق بين ما يلاقي المتنجس مما يلاقي عين النجاسة فان غسلهما انما هو لملاقاتهما بالرطوبة للمحل النجس قبل
زوال عين النجاسة بالمسح بالحجر بما يرشد اليه واما كان كذلك يقتضي تعديها من المحل الى ما لاقاه ... من الحجة
اجزاء الذكر والفخذ بخلاف الثوب فان ملاقاته انما وقعت بالمتنجس ومع اليد الماسحة بعد زوال عين النجاسة عن الكل
والمسح انتهى كلامه وورد عليه الاستدلال في الحدائق وقال بعد نقل كلامه وفيه اولا انه لا يخفى ان مفاد عطف
مسح الذكر على البول بالفاء التي مقتضاها الترتيب بلا مهلة هو كون المسح وقع عقيب البول بلا مهلة وثانيا كيف انه
المتعارف فان الانسان متى بال ولم يكن عنده ماء مسح ما بقي على طرف ذكره من البول لئلا يتعدى الى ثوبه او بدنه
فينبغي ما يعقل انه يتركه بغير مسح حتى يتبرد وفي المقدمة المذكورة وجيء العرق ذكره وفخذاه وعين البول باقية
ضمن تلك المدة حتى انه نسب العرق يتعدى بنجاسة البول الى فخذيه متلاصم بعد ذلك يمسح ذكره بل من المعلوم انه بمجرد
المقدمة ومجيء تتعدى نجاسة البول من غير حصول عرق الى سائر بدنه وثيابه ولا يعقل انه يعرق في محله ذلك من غير
تعد ومع وجود سيلان العرق من مخرج البول الى سائر اجزاء الذكر والفخذين وبالجملة فمعنى الرواية المتبادر منها انما هو
ما ذكرناه اولا وهو انه سأله عن رجل بال فمسح مخرج البول في وقته ذلك وعرق ذكره وفخذاه بعد ذلك امره مع
بعرق ذكره وفخذيه بملاقاة ذلك المحل المتنجس برطوبته وعرقه فهو مع ... لا حالة كما اشرنا اليه فيكون هذه
الرواية مع رواية حنان دليلا على ما يدل على ما ذهب اليه من تعدي نجاسة المتنجس بعد ازالة عين النجاسة ومسحها واما ثانيا
فلان صحيح عيص المذكور غير صريح ولا ظاهر في كون المسح للذكر وقع بجميع اليد ولا في كون الجزء الماسح منها

بجنبه هو الذي اصاب الثوب بالعرق بل هو محتمل لذلك ومحتمل لان يكون الملاقاة بجزء من اليد غير الجزء المتنجس منها كما سيأتي تحقيقه
ثم قال بعد نقل عبارة الراوي شيخنا وابن حكم بن حكيم كما نقلت وفي ذيل الرواية المذكورة وقد وافقنا في هذا المقام بعض
الفضلاء من تلامذة الذي هو تابع له في جل فتاواه وترجيحاته حيث قال في حاشيته على الوافي في هذا المقام استدل به
الجد العلامة من الاخبار على ان المتنجس لا يتنجس الطهارة لانه ليس فيهما ان لهم ان يصلوا ما اصاب المحل بل سكوته عن
كراهته ما فعلوا وجوابه بعدم الباس فاذا الارادة والصلوة تطهروا او طهروا وصلوا ان سلمنا ذلك فخبر ابن حكيم وخبر
العيص لا يدلان الا على ان ما لم يعلم وصول المتنجس الى شيء رطبا متعديا بالطريقة لم يحكم بالنجاسة وخبر حكم ان كان المراد
بعدم الباس انه يصلي في الثوب والحال هذه فهو باطل بالاتفاق بل لا بد من تطهير مخرج البول ولا يبعد وجوب تطهير ثوبه
ايضا فالمراد انما عدم الباس من غوره الان يكون في موضع ليس فيه ماء فيمسح ويتيمم ثم وجد البلل فسئل عن انتقاض التيمم
واجاب بعدم الانتقاض مع الحال هذه انتهى كلامه اقول فقد ظهر لك ان هذا صحيح لنفيه دليل لنا لا علينا وبذلك يظهر لك حال
ما قال من ان عدم الدليل دليل العدم فانه يكاد ان يكون من الضعف لا ينبغي ان يصغى اليه فان ما قدمنا البراهين الساطعة والادلة
القاطعة بحيث لا يبقى لمن تامل فيها شبهة التامل في حكم المسئلة وعلاوة على الهداية وله شكر في البداية والنهاية تنبيهان
الاول قد اختلفت كلمة الاصحاب في نجاسة ميتة ذي النفس السائلة وسيأتي تحريره والقول المفصل في المسئلة في ميتة ذي النفس
ثم ان القول بنجاسة الادمي وقد اختلفوا في انه هل هو ينجس بمعنى يوجب غسل ملاقيه برطوبة او مطلقا او طاهر فلا يجب غسل الا ما لاقاه مطلقا
الا انه كان على جنب ... فيلاقي الملاقي اياه فيجب الغسل لا لاجل ملاقاة القذر لا الميت على اقوال ثالثها الاول انه نجس نجاسة
عينية مؤثرة للغسل لما لاقيه برطوبة او بيبوسة وهذا هو المشهور بين المتاخرين واختاره جماعة من فضلاء الاصحاب كالعلامة في النهاية
والتذكرة والمنتهى والقواعد والمحقق كما عنه في المعالم والمفردي بما اتي من الشهيد الثاني لكن ... القول
بنسبة القول بالنجاسة مع الرطوبة اليه حيث قال والاقوى عدم التعدي بل اشتراط النجس بالرطوبة انتهى المعتمد عليهما
واختاره ابنه الشهيد الثاني في شرح الارشاد واختاره في المعالم ايضا وقد نقض الحكم في المدارك كما يظهر من كلامه بل
ادعى عليه الاجماع كما تقدم عنه نقل عبارة المحقق جواب ابن ادريس فقد ذكره ... عن طهارة الميتة الادمي في المعتبر بقول

مطلق حيث قال الحكم وعلى ذلك يطلقون على نجاسته نجاسة عينية كغيره من ذوات الانفس السائلة ومقتضى التشبيه ان ميتة
غير الادمي من ذوات الانفس ليعنه مثلها في كون نجاستها مجمعا عليها بين الاصحاب وقال في المفاتيح المني والدم والميتة من ذي
النفس نجسة اجماعا عادة قال في الحدائق الموضع الثاني ميتة الادمي وقد اجمع الاصحاب الا من شذ منهم على نجاسته
بعد برده وقبل تطهيره بالغسل انتهى الثاني تختص نجاسته بالغسل باقيه برطوبة خاصة واما مع اليبوسة فلا يجب الغسل وهذا
القول اختاره الشيخ على في شرح القواعد كما حكى الثالث عدم التعدي بالملاقاة مطلقا اختاره في المفاتيح قال بعد ما نقل
عنه من دعوى الاجماع على النجاسة بتقليل فاصلة واستدلال الثالث اي للميتة بالحسن عن الرجل يصيب ثوبه جسد الميت
قال يغسل ما اصاب الثوب علاوة لانه غير الامكان ان يكون المراد منه ازالة ما اصاب الثوب مما على الميت من رطوبة او قذارة تعديها
اليه يدل على ذلك ما في الرواية الاخرى ان كان غسل فلا تغسل ما اصاب ثوبك منه وان كان لم يغسل فاغسل ما اصاب
ثوبك منه فانه ان كان نجس العين لم يطهر بالتغسيل ثم قال والمستفاد من بعض الاخبار عدم نجاسة الميتة بعد مطلقا فلا
غير لان معنى النجاسة لا ينحصر في وجوب غسل الملاقي انتهى اقول قال المحدث المذكور في المعتصم بعد ذكر الاخبار الدالة على وجوب
غسل ما اصاب البدن من الثوب بهذا اللفظ ومتى ثبت وجوب الغسل في الثوب وجب في غيره اذ لا قائل بالفصل ولا معنى للتنجيس
شرعا الا الامر بغسل الملاقي بل سائر الاعيان النجسة انما استفيد نجاستها بغسل الثوب او البدن من ملاقاتها انتهى وتامل
فتامل في الحلاقين [illegible] ونهاية تباينهما في الحدائق واما ما ذهب اليه المحدث الكاشاني من حمل اخبار النجاسة
في الميت والحاق ذكرها ماذكره على مجرد الخبث الباطني وان المعنى الشرعي الموجب لغسل الملاقي لها برطوبة فهو من تشعثاته
الواهية وكيف لا والاخبار المتقدمة ظاهرة في وجوب غسل الملاقي له الذي هو مظهر النجاسة والظاهر ان منشأ الشبهة عنده هو انه
لو كان نجسا كالاعيان النجسة لم يقبل التطهير بالغسل كما يدل عليه كلامه في المفاتيح وهذا دليل الشافعي على ما ذهب اليه من
عدم نجاسة الانسان بالموت قال اذ لو كان نجسا لما قبل التطهير كسائر النجاسات وعارضه جماعة منهم العلامة في المنتهى والشهيد
في الذكرى وغيرهما بانه لو لم يكن نجسا لما امر بغسله وفيه انه يمكن ان يكون الغسل انما هو للنجاسة الحكمية كنجاسة بدن الجنب بالجنابة
والحائض بالحيض بل هذا هو الظاهر من الاخبار المتقدمة في باب غسل الجنابة الدالة على ان العلة في غسل الميت انه هو خروج

النطفه

النطفه التي خلق منها حال الموت فوجب ولذلك امر بتغسيله غسل الجنابة والجواب الحق انه هو المنع من كون النجاسة والطهارة
منحصرة في [illegible] بل هما تابعة للدليل الشرعي وليس للعقل مدخل فيهما ولا استبعاد في ان يكون نجاسة الميت بعد البرد وقبل الغسل
كسائر النجاسات العينية وان تطهيره يقع بالغسل وغيره لا يقبل التطهير الا بالمطهرات الاتية الا ترى ان العصير يطهر بنقص
دون غيره والات النزح وجوانب البئر تطهر عندهم بتمام النزح والات الخمر وانائه تطهر بعد انقلابه ونحو ذلك فلا استبعاد
المذكور وقع انتهى كلامه ثم اعلم انا نظرت في الحدائق حال انسب القول بالطهارة وعدم التنجيس مطلقا الى المفاتيح
نظرت الى عبارة المفاتيح فما ترى ان عبارة المفاتيح تفهم القول الثاني اعني التنجيس مع الرطوبة ولكن اعتمدت على فهم
الشيخ وبعد ما نقلت هذه العبارة اتفق [illegible] النظر الى موضع اخر من الحدائق [illegible] فيه وجه القول الثاني اعني عدم تعديها
مع اليبوسة الى ان قال والى هذا القول يميل كلام المفاتيح فحرت منه على الغاية ولكن عبارة المفاتيح لا تخلو من تزلزل
بل يحتاج في فهم المراد منها الى التامل وكيف كان فالظاهر في نظر القاصر ان الميت الادمي نجس نجاسة عينية مؤثرة
في تنجيس الملاقي ولو برطوبة خاصة [illegible] الاصل [illegible] التنجيس [illegible] الاخبار لا تدل على ازيد من غسل ما اصاب
الثوب منه فهي ليست بمطلقة في التنجيس ولو سلم فهي معارضة بعموم موثقة ابن بكير عن الصادق كل يابس ذكي ونهايتها ان
لم تدل على الطهارة فلا اقل من عدم التنجيس بالملاقاة [illegible] والجمع مما يمكن حصوله بتخصيص العام وحمل المطلق
وان لم نقل بادلة الثاني كما صرح به في الحدائق فلا اقل من التساوي فيحصل الاجمال فيبقى الاصل سليما عن المعارض [illegible]
الثاني ميتة غير الانسان من ذوات الانفس وقع اختلافهم فيه على نحو اختلافهم في الميت فذهب العلامة في التذكرة والشهيد
في الذكرى والمحقق الثاني في حاشية القواعد الى الاقتصار في تعدي نجاستها على حال الرطوبة فلا تتعدى مع اليبوسة
عند هؤلاء وذهب العلامة في المنتهى الى تعدي نجاستها مطلقا واختار في المفاتيح الطهارة وعدم التعدي
مطلقا والاقوى ههنا ما هو الاقوى هناك لعين ما مر ويزيد المسئلة بيانا هنا صحيحة علي بن جعفر عن اخيه قال
سألته عن رجل وقع ثوبه على حمار ميت هل يصح الصلاة فيه قبل ان يغسله قال ليس عليه غسله وليصل فيه ولا باس
به وبمضمونها افتى الصدوق في الفقيه وفي المقنع كما حكي وصحيحته الاخرى سالته عن رجل وقع ثوبه على كلب ميت قال

نجسه بالماء ويصلي فيه ولا يمس به هذا ان يجوز ان يحمل المرتفع على الشعر ولكن يصلي من التنبيه وتقوية الاصل و
تقريره فلنجب هل نجاسة الملاقي لبدن الميت الادمي كسائر النجاسات يتعدى الى ما يلاقيها برطوبة او حكمية محضة
لا يسري ولا يتعدى الى ما يلاقيها مطلقا الاصح الاول فانه لا اكثر والمحقق على ذلك الاجماع خلافا لابن ادريس
وقد مر كلامه وكلام المحقق في جوابه فتذكر التنبيه الثاني اعلم ان النجاسة العينية والحكمية مفهومان متضادان
يطلق كل واحد منهما على معان ثلثة عند الفقهاء الاول ما يتعدى نجاسته مع الرطوبة وهو مطلق الخبث وهو الاكثر دورانا
في العبارات وتقابلها الحكمية بمعنى ما لا يتعدى بان يكون المحل الذي نجاسته بمعنا طاهرا لا ينجس الملاقي له ولو مع الرطوبة
ويحتاج زوال الحكم الى مقارنة النية كنجاسة بدن الميت والحايض ونحوهما للمنزل تفع على الغسل الثاني ما لا يحس ليس لها
كالدم والبول الرطب اشباههما مع تحمل التطهير ويقابلها الحكمية وهو ما ليس لها عين يشار اليها مع قبوله التطهير كالبول
اليابس وقد مر في كلام ابن جمهور اشارة اليه فتذكر الثالث ما هو عين غير قابل للتطهير كالكلب والخنزير وتقابلها
الحكمية بهذا الاعتبار وهو ما يقبل التطهير كالميت بعد برده وقبل التطهير بالغسل فعلى هذا يكون نجاسة الميت عينية بالمعنى
الاول والثاني حكمية بالمعنى الثالث فهي عينية من جهة وحكمية من اخرى ولكن هذا اخر ما اردنا ايراده في هذه الورقات
ربح اسم بها سوار بن جزا الشافي في الورقات ولا يجعله لنا يوم القيمة حسرات بمحمد وآله اشرف البريات [illegible] والملا
اكرم المخلوقات ثم الاثمة [illegible] سوال علما در كتب فقهيه از شبهه محصوره وغير محصوره گفته اند وگفته اند که اجتناب
از شبهه محصوره لازم است نه از شبهه غير محصوره معيار امتياز اين دو شبهه از يكديگر چيز است
بيان فرمايند جواب علامه در كتاب رضاع از كتب نكاح باين مضمون اشاره كرده است والخيار
كلام شيخ مستفاد ميشود اين است كه معيار امتياز عرف است وشيخ علي عليه الرحمه در شرح قواعد هم تصريح
اين معنى نموده است پس بايد که نصيحت که ماعبارات اين دو بزرگوار را ذكر كنيم قال العلامه في القواعد
ولو اشتبهت رضاع او نسب في قرية جاز له نكاح واحدة منهن ولو اشتبهت بمحصور العدد عادة
حرم الجميع وقال الشيخ علي في الشرح هذه المسئلة من مشكلات هذا الكتاب وتحقيقه انه اذا اختلطت محرم

ساخت من

ساخت من الرضاع او النسب باجنبية وحصل الاشتباه فههنا صورتان الاولى ان يكون الاختلاط
بعدد غير محصور عادة كنسوة بلدة او قرية كبيرة فله نكاح واحدة منهن اذ لولا ذلك لسد عليه باب النكاح
لو انتقل الى بلدة اخرى لم يؤمن من فر الى اليها ومثله ما اذا اختلط صيد مملوك بصيود مباحة لا يحصر فانه لا يحرم
الاصطياد وكذا لو تنجس مكان واشتبه بارض غير محصورة فانه لا يمتنع من الصلوة في محل الارض وان كان يجوز
لو امكنه نكاح امراة لا تحتاج من بلد المنع من النكاح من المرتاب فيهن لان غير اجتناب غير المحصور المتعذر
وجوب الاجتناب الثانية ان يكون الاختلاط بعدد محصور في العادة فيمنع من النكاح هنا لوجوب اجتناب
المحرم ولا يتم الا باجتناب الجميع والعسر في اجتناب العدد المحصور ولو بادر وعقد على واحدة منهن
كان العقد باطلا لثبوت المنع من جميعهن ولو زال الشبهة بعد العقد وتبين ان المعقود عليها غير المحرم ففي
الحكم بصحة النكاح تردد والسبق الحكم ببطلانه ولانه وقع مع اعتقاد الفساد عدم صحته واعلم ان قول المصنف
ولو اشتبهت بمحصور العدد عادة اشارة الى المراد من المحصور وغير المحصور وفيه ايضا تنقيح لقوله قبله في قرية
حيث انه يعلم منه ان المراد منه قرية لا تحصر عدد من فيها عادة وتوضيحه ان المراد من عدم الانحصار عسر عده
على احاد الناس نظرا الى ان اهل العرف اذا نظروا الى مثل ذلك العدد اطلقوا عليه انه غير محصور لكثرة الا
فعد اعداد الكبر بلدة لا يمكنه ذلك وقال بعض المحققين كل عدد لو اجتمعوا في صعيد واحد لعسر على الناظر
عدهم بمجرد النظر كالالف والالفين فهو غير محصور وان سهل كالعشرة والعشرين فهو محصور وبين الطرفين اوساط
يلحق باحدهما بالظن وما وقع الشك فيه فالاصل وجوب الاجتناب واعلم ايضا ان قوله جاز ان ينكح واحدة
منهن يشعر ان لا يرد به انه لا يجوز نكاح ما سوى الواحدة اذ لا فرق بين الواحدة والمتعددة منهن في عدم
المنع حتى لو نكح وطلق واراد ان ينكح من النكاح الا اذا انحصر فان فيه ترددا ولو تقرب بعد تكرار النكاح عدد محصور
فالمنع قريب مع حصول الجواز الا ان تبقى واحدة استصحابا لما كان ولان الاشتباه في الجميع ابتر وما حصل
سخن اين است که معيار در محصور وغير محصور عرف است باين معنى که هرگاه اهل عرف ملاحظه ميکنند بالاهل قريه

عظیمه میکویند که عدد اهل انها محصور نیست و مجمل وجه امتیاز دشوار شمردن است پس اگر عدد در شمردن دشوار
دشوار باشد اهل عرف انرا غیر محصور میدانند و اگر دشوار نباشد شمردنش انرا محصور میدانند و از
بعض محققین عصر ظاهر میشود که مناط امتیاز را عسر و حرج قرار داده است و عبارتش این است
اذا اشتبه موضع النجاسة یجب غسل کل ما اشتبهت فیه فلو علم نجاسة جزء من الثوب لا بعینه یجب غسل
جمیعه وکذا البدن وکذا اذا اشتبه الثوب النجس بغیره فالمشهور والاحوط وجوب غسل الجمیع وعدم الصلوة
فی شیء من تلک الثیاب اذا کانت محصورة والا فلا یجب وکذلک الکلام فی کل شبهة فلو علم ان فی بلدة عظیمة
بقرة مغصوبة غیر معینة لا یجب الاجتناب عن لبن جمیع بقراتها والمعیار لزوم العسر والحرج وقال ایضا
فی محل اخر واعلم انه اذا اشتبه موضع النجاسة فلا یخلو اما ان یکون فی ثوب واحد او لا فان کان فی ثوب واحد یجب غسل کل
موضع یحتمل کونها فیه ولو عم الاحتمال الثوب کله وجب غسله کله ولا خلاف فیه کما عرفت وان کان فی ثیاب
متعددة او غیرها فلا یخلو اما ان یکون محصورا ام لا وعلی الثانی لا اثر للنجاسة ویبقی کل واحد من الاجزاء الذی وقع
الاشتباه فیها علی اصل الطهارة وعلی الاول فالظاهر من کلام جماعة من الاصحاب انه لا خلاف فی وجوب
اجتناب جمیع ما وقع فیه الاشتباه ولم یذکروا علیه حجة ولعل حجتهم الاجماع ان ثبت ثم علی تقدیر وجوب الاجتناب
هل یکون بالنسبة الی ما یشترط فیه الطهارة حتی اذا لاقاه او تراب لم یجز الطهارة به واذا کان ثوبا لم یجز الصلوة فیه
او یصیر بمنزلة النجس فی جمیع الاحکام حتی لو لاقاه جسم طاهر تعدی حکمه الیه فیه قولان اولهما لا یخلو من قوة کما اختاره جماعة
من المتاخرین وفی تحقیق معنی المحصور اشکال لجماعة منهم جعل المرجع فیه الی العرف ومثل له بالبیت او البیتین
وذکر بعضهم انه یمکن جعل المرجع فیه صدق العسر وعدمه حصول الحرج والضرر بالاجتناب وعدمه وربما یفسر غیر
المحصور بما یعسر عده وحصره ولا شاهد له من جهة النقل لا یظهر من اللغة والعرف ذلک وفی الفاظ الفقهاء
اختلاف فی التمثیل فبعضهم مثله بالبیت والبیتین وبعضهم بالبیتین والثلثة وتحقیق الحکم فیه لا یخلو من اشکال انتهی
واز شیخ ما شهید ثانی نیز در روض الجنان ظاهر میشود که در شبهه غیر محصوره دلیل لزوم تطهیر جمیع اشیاء

کرد در مبحث ازالة النجاسات ذکر کرده است م

کالعمرادی م

لزوم عسر و حرج لا م

مشتبهه قرار

مشتبهه قرار داده است و کلام وی در متن و شرح ممزوجا این است اذا اشتبه غسل جمیع ما یحصل فیه الاشتباه توقف
الیقین بالطهارة علیه هذا اذا کان محصورا والا سقط الحکم للحرج والعسر انتهی [illegible]
عبارتش [illegible] ویجتنب المکان المشتبه بالنجس حیث یجب
الصلوة علیه [illegible] طاهر [illegible] ویمکن ان یکون المشتبه [illegible]
واذا کان اجتناب المشتبه [illegible] المحصور عادة والبیتین [illegible] غیر المحصور عادة کالصحراء فان
حکم الاشتباه فیه ساقط [illegible] من المشقة [illegible] المحصور وعدم المشقة [illegible]
[illegible] الاعداد الموجودة [illegible] محصورة [illegible]
[illegible] کثیرة مع عدم [illegible] المحصور دون غیره [illegible]
من ابواب الفقه کالمیاه والمکان واللباس [illegible] النکاح والمذکی من الحیوان لغیره وغیر ذلک
والمرجع فی ذلک الی العرف [illegible] الاشتباه [illegible] الاصل [illegible]
المشتبه بالنجس [illegible] الطهارة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الشک [illegible] فان [illegible] الظن [illegible]
[illegible] الطهارة والصلوة و
النکاح وغیره [illegible] المشتبهة [illegible] کالبیت
والبیتین [illegible]
[illegible] الطهارة [illegible]
[illegible]
لعدم [illegible]
الاشتباه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کالبیت م

عادة م

الطرف م

سؤال ظرفی که نجس است اما عین نجاست در آن موجود نیست و باران بر آن ظرف ببارد و آب باران در میان آن ظرف جمع شود آن ظرف و آن آب پاک است یا نه جواب آب باران در حالتی که از آسمان می‌بارد در حکم آب جاری است پس اگر موضع نجس از آن ظرف آب باران فرو گیرد در وقت باریدن مثل آنکه ته آن ظرف نجس بوده است و در وقت باریدن باران قطرات باران بر ته آن ظرف باریده است و موضع نجس را احاطه کرده است و آن نجاست هم نجاستی بوده است که به آب تنها پاک شود و احتیاج به خاک نداشته است در این صورت آن ظرف پاک می‌شود اگر چه هم در ته آن ظرف [illegible]

سؤال لب تنور [illegible] تنور اگر نجس شود [illegible] تطهیر آن [illegible]

که لبه اوست

جواب هرگاه لب تنور [illegible] است که آب غساله از آن جدا می‌شود به آب ریختن [illegible] آن [illegible] پاک می‌شود و خود تنور [illegible] ظاهرا [illegible] که غساله از آن جدا می‌شود پس اگر آب بر موضع نجس آن [illegible] ریزند [illegible] غساله [illegible] تنور جمع شود ظاهر آن است که تنور پاک می‌شود [illegible] بر نجاست باقی می‌ماند [illegible] احتیاط [illegible] والله العالم

فضله پرستوک پاک است یا نجس   علامه در کتاب مختلف [illegible]

روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرموده که خرء الخطاف لا بأس به هو مما یؤکل لحمه ولکن کره اکله لانه استجار بکم و اوی الی منازلکم و از این [illegible] که فضله پرستوک پاک است اگر چه [illegible] پرستوک است [illegible] ظاهر [illegible] از جهت [illegible] دارد و در کتاب مجمع البحرین مذکور است که فی الحدیث نهی رسول الله صلی الله علیه و آله عن قتل الخطاف [illegible] گفته است خطاف بضم خا و تشدید طا مرغی است معروف [illegible] معروف است [illegible] در کتاب حیاة الحیوان مذکور است که آدم علیه السلام [illegible]

وحقه آن هم مأکول اللحم است

در شبهه محصوره

محتاج است به بسط تام و تمهید مقدمه و آن این که وجوب اجتناب از شبهه [illegible] دلیل ندارد و خواه محصور باشد یا غیر محصور [illegible]

[illegible]

سؤال

او را فرو گرفت کند او متذکر حکایت کرد حضرت آفریدگار بر پرستوک سبب آن قرابت و کباب او انس گرفت
پس از آن با مثل او انس میگیرد و در خانه آشیانه میسازد گفته است صاحب حیوة الحیوان که با پرستوک
چهار آیه از قرآن است که آن آیات لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره است و در حدیث دیگر است
که تسبیح پرستوک قرائت سوره مبارکه حمد است و از کتاب الاخبار منقول است که پرستوک ذکر این آیت
که قد [illegible] الجدوه [illegible] خیر [illegible] که می بینید آنرا و در حدیث طوطیا
که از کتاب [illegible] منقول است از حضرت امام حسین علیه السلام در ذکر اصوات حیوانات مذکور است
که پرستوک که ذکر میکند سوره مبارکه حمد را میخواند و میگوید یا قابل توبة التوابین یا الله لک الحمد

در طهارت بول و غائط بیک مرتبه شستن باب قلیل اکتفا میکنند یا نه   اما طهارت بول
پس اگر مراد بآن استنجا است پس ظاهر این است که بیک دفعه اکتفا میتوان کرد و لیکن احوط این است که دو دفعه بشوید
بای نحو که اول آب بر آن موضع جاری کند پس قطع کند و دوباره جاری کند و این معنی تعقیب آید بعد [illegible]
آب بیک دفعه بریزد و قطع نکند پس این معنی بعد [illegible] هر چند ده مرتبه آب بیشتر هم بریزد و اگر مراد بآن تطهیر لوث است
از جامه و بدن پس ظاهر این است که بیک دفعه شستن اکتفا نمیتوان کرد بلکه باید دو دفعه بشوید بر نحوی که مذکور شد
اما طهارت غائط پس ظاهر این است که مراد استنجا از غائط باشد پس میگوییم که حد استنجا از غائط این
است که اینقدر آب بریزد و دست بمالد تا پاک شود و واجب نیست قطع کردن آب و دوباره ریختن نیست
و اگر مراد تطهیر جامه و بدن باشد از غائط پس در آن ضعف است احوط اعتبار تعدد است که دو مرتبه [illegible]
نکند والله العالم

عرض میرساند که زید قدری گوشت در دست مسلمانان یافته و یقین میداند که
چنین گوشت از ذبیحه مسلمانان است با آنکه جلد او [illegible] است و علم دارد که جلد قرآن [illegible] است آیا در این صورت
آن گوشت حرام و نجس و آن جلد محکوم بنجاست است یا نه   علما در کتاب مطاعم و مشارب ذکر کرده اند
که اگر کسی گوشتی بیند و برای او مشتبه شود که گوشت میته است یا مذکی تجربه کند آنرا با آنکه در آتش
اندازد و [illegible] کند اگر بهم جمع شود [illegible] بهم کشیده شود گوشت مذکی است و حلال است و اگر بهم [illegible]

جواب ازین سوال موقوف است بر تمهید مقدمه و آن این است

وهمچنین کلمه

و همچنین گفته اند بعضی از فقها با آنکه حکم کنند که گوشت میته است و مستند ایشان روایت شعیب است
که روایت کرده است آنرا از حضرت صادق علیه السلام قال سألته عن رجل دخل قریة فاصاب بها لحما
لم یدر اذکی هو ام میت قال فاطرحه علی النار فکلما انقبض فهو ذکی وکلما انبسط فهو میت و شهید
در دروس بمضمون روایت عمل کرده است و محقق و علامه روایت را طرح کرده اند و همچنین
شهید ثانی [illegible] در شرح لمعه روایت را طرح کرده است و حکم بحرمت کرده است مطلقا [illegible]
[illegible] شهید [illegible] باشد و شیخ ما سید المحققین در شرح کبیر بر مفاتیح فرموده است که موضوع
مسئله [illegible] است که اشتباه باشد [illegible] باشد [illegible] که گوشت مذکی است یا میته و
مشتبه باشد و اگر در جای باشند که گوشت [illegible] مسلمانان و [illegible]
مسلمانان [illegible] باشد پس حکم میشود [illegible] گوشت مذکی است و برای [illegible] در
کتاب مطاعم ادعای اجماع کرده است و در کتاب [illegible] ادعای اتفاق کرده است پس [illegible]
که عبارت او را ذکر کنیم پس میگوییم که در کتاب مطاعم [illegible] که گذشت [illegible]
واعلم ان مفروض المسئلة [illegible] وجدان اللحم المشتبه [illegible] موضع یحکم [illegible] بالتذکیة
شرعا ولو وجد فی موضع یحکم [illegible] بالتذکیة کسوق المسلمین [illegible] فلا اشکال فیه [illegible]
[illegible]
بالاباحة لکن [illegible] اشکال فیه [illegible] الروایة المتقدم الیها الاشارة و [illegible] هذه الصورة
ارجح صورة وجدان اللحم فی موضع یحکم بالتذکیة شرعا لکن المعتبرة من الصحیح و [illegible] وغیرها الدالة
علی انه [illegible] یکون فیه حلال وحرام فهو حلال ابدا حتی تعرف الحرام بعینه و [illegible] ان امیر المؤمنین
علیه السلام سئل عن سفرة وجدت فی الطریق مطروحة کثیر لحمها وخبزها وجبنها وبیضها وفیها سکین [illegible]
علیه السلام یقوم ما فیها ثم یوکل لانه یفسد ولیس له بقاء فان جاء لها طالب غرموا له الثمن قیل یا امیر المؤمنین
لا ندری سفرة مسلم او سفرة مجوسی قال هم فی سعة حتی یعلموا [illegible]
[illegible] حکم فیها بالتذکیة [illegible] القواعد القویة [illegible]
کافة [illegible] الروایة المتقدمة الصریحة [illegible] الاشتباه [illegible] المذکی [illegible]
[illegible] النصوص [illegible] المذکی [illegible]

و حال باشد که گوشت [illegible] محکوم [illegible] نباشد [illegible]

و ظاهر روایت [illegible]

هذا مع ان الرواية الاخيرة او رواية السفرة ظاهرة الاختصاص بما حملت عليها من الصورة بناء على ان
السؤال والجواب فيهما في بلاد الاسلام وهو كما عرفت لا يتعلق بما يوجد فيه من اللحم ونحوه فاشتباه بعض كلام
در كتاب لقطه گفته است در شرح كلام محقق كه گويا اخذ الاداوة والسفرة والنعلين والمعين (?) شيئا فيه
لكن الوجه اطلاق النص على سيما كونها من الجلود غالبا او حوصية (?) مع جهالة التذكية وفيه مناقشة واضحة
لو رود الاطلاق في بلاد الاسلام والجلود فيها محكوم بالطهارة بها اتفاق نصا وفتوى كما عرفت وما ذكر شد كلام سيد
و مقصود كلام در مقام اين است كه جلود و لحوم در بلاد اسلام محكوم بطهارة و حليت اند و اشتباه در اينها
راه نمى يابد تا محتاج باستعمال (?) باشند چه بر اين مقدمه او استدلال نمى كنيم هر گاه مخفى و جبان گوشت
و پوست در بلاد اسلام محكوم بحليت و طهارت باشند با عدم علم بانكه مذكات است از يد مسلم
اند پس با علم باين طريق اولى محكوم بحليت و طهارت خواهند بود پس در صورت سوال صحيح نمودن
سوال اين است كه آن شخص گوشت را يافته است علم دارد كه ذبيحه مسلم است قطعا بر او
حلال است و دانستى كه اگر اين علم را هم نداشته باشد چون در بلاد اسلام است محكوم است
بحليت و اما جلد پس چون تقاضى (?) دارد كه جلد كتاب است و ظاهر در جلد كتاب
آن است كه جلد مذكى است لهذا محكوم است بحليت و توهم اينكه اصل عدم تذكيه است بى
وجه است زيرا كه اصل معارض با دليل نمى تواند كرد و تو دانستى كه عمومات و خصوص
حديث سفره دلالت بر حليت و طهارت دارند علاوه بر اينكه سيد المحققين
در خصوص گوشت موجود در بلاد مسلمين ادعاى اجماع كرده و در خصوص طهارت جلد
مطروح در بلاد اسلام ادعاى اتفاق كرده اند والعالم

قران يا مو (?)

حليت ج (?)

کتاب المیاه

سؤال کدام کتاب است که هرگاه چند قطره از آب پاک مباح در آن
بریزد از آن وضوء و غسل جایز نباشد جواب ظاهر آنست که اگر آب پاک بقدر کر باشد یا زیاده و در میان آن قدری از نجاست
افتاده باشد و قدری از آب زعفران و امثال آن بریزد و چند قطره از آن زیاد کند پس تمام آن چون بقدر کر نخواهد بود
بواسطه ملاقات نجاست نجس خواهد شد و استعمال آن در وضوء و غسل جایز نخواهد بود و بقول اکثر فقها و مخالف در مسئله ابن
ابی عقیل است و بعضی متاخرین هم موافقت کرده اند سؤال کدام آب مباح است که اگر کم نباشد و باجماع علما استعمال
آن در وضوء و غسل جایز نباشد جواب آب جاری که بنجاست متغیر شود که اگر کم نباشد تا زائل نشود تغییر
از آن شود در وضوء و غسل جایز نیست سؤال آب چشمهای کوچک که جاری نباشد و بقدر کر هم نیست [illegible] نجاست ملاقات کند
تطهیرش بچه نوع می شود جواب از سؤال چنان مفهوم می شود که سائل آب چشمهای مذکوره را بمجرد ملاقات نجاست نجس
میداند زیرا که سؤال از تطهیر کرده است [illegible] نجاست [illegible] نجس می شود و این اعتقاد مخالف مختار جمعی است
بهر حال چشمهای مذکوره بملاقات نجس نمیشود و لیکن احتیاج بتطهیر ندارد بلی هرگاه بنجاست متغیر شود نجس می شود و تطهیرش
بزوال تغیر میشود یا بآنکه آب باران [illegible] بریزد تا تغییر زائل شود والله العالم سؤال زید جنب است و بدنش
نجس است بمنی و چاهی هست که آب آن کمتر است [illegible] بقدر کر [illegible] و داخل میشود و بدن خود را می شوید و غسل
میکند آب چاه مذکور نجس میشود یا نه جواب آب نجس نمیشود و مطلق [illegible] و غسل زید هم صحیح است بنابر [illegible]
سؤال مقدار کر از وزن [illegible] بیان فرمایید جواب [illegible] کر [illegible]
[illegible] در این زمان [illegible] ۱۲۳۶ است [illegible] در این زمان مشهور [illegible]
[illegible] از [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

کتاب المیاه

یکهزار و دویست رطل آب از رطل عراقیه بنابر مشهور و اقوی و بعضی محققین عصر گفته‌اند که وزن کر شصت و ... من
من ... تبریز است و این اقرب ... و یکصد و پنجاه و شش هزار درهم است بدرهم شرعیه زیرا که هر رطل
عراقی صد و سی درهم شرعی است و صد و شصت هزار و ... مثقال شرعیه زیرا که هر درهم شرعی هفت عشر
مثقال شرعی است پس بنا علیه هر ده درهم شرعی معادل هفت مثقال شرعی خواهد بود ... بیست ...
مدرک ... دویست و یکهزار و ... مثقال ... زیرا که هر مثقال شرعی معادل سه ربع مثقال صیرفی
پس بنابراین هر ده مثقال شرعی معادل ... خواهد بود ... مثقال صیرفی ... و بدانکه هر ده درهم
شرعی معادل پنج مثقال و ربع صیرفی است و وزن کر بمن تبریزی ... چنانکه معلوم شد اما وزن کر بمساحت
پس بدانکه کر بمساحت بنابر مشهور و اقوی آنست که برسد مجموع ابعاد ثلاثه آن به سه شبر و نیم و مراد با ابعاد ثلثه
طول و عرض و عمق است و حاصل میشود از ضرب سه شبر و نیم در سه شبر و نیم در سه شبر و نیم چهل و دو شبر و هفت ثمن شبر
باین طریق که ضرب میکنیم اولا سه شبر و نیم طول را در سه شبر و نیم عرض حاصل میشود دوازده شبر و ربع
این را که ضرب میکنیم سه شبر طول را اولا در سه شبر عرض حاصل میشود نه شبر ضرب میکنیم ثانیا سه شبر
طول را در نیم شبر عرض حاصل میشود یک شبر و نیم و اضافه میکنیم حاصل را بر نه برسد به ده شبر و نصف پس ضرب
میکنیم ثالثا نیم شبر طول را در سه شبر عرض حاصل میشود یک شبر و نیم و زیاد میکنیم حاصل را بر ده شبر و نیم میرسد
دوازده شبر پس ضرب میکنیم نیم شبر طول را در نیم شبر عرض حاصل میشود ربع و زیاد میکنیم حاصل را بر دوازده
شبر برسد دوازده شبر و ربع پس حاصل ضرب سه و نیم در سه و نیم دوازده و ربع است پس ضرب میکنیم دوازده شبر
و ربع که حاصل از ضرب سه و نیم در سه و نیم است در سه شبر و نیم عمق حاصل میشود چهل و دو شبر و هفت ثمن زیرا که ضرب
میکنیم اولا دوازده شبر را در سه شبر عمق حاصل میشود سی و شش شبر پس ضرب میکنیم ثانیا دوازده شبر را در نیم
شبر عمق حاصل میشود شش شبر پس زیاد میکنیم حاصل را بر سی و شش برسد بچهل و دو شبر پس ضرب میکنیم ثالثا
ربع را در سه شبر عمق حاصل میشود سه ربع و زیاد میکنیم حاصل را بر چهل و دو برسد بچهل و دو شبر و شش ثمن شبر زیرا

که برابر

که ربع شبر دو ثمن شبر است چنانکه ظاهر است پس ضرب میکنیم رابعا ربع را در نیم شبر عمق حاصل میشود یک ثمن پس زیاد میکنیم
حاصل را بر چهل و دو شبر و شش ثمن شبر پس برسد بچهل و دو شبر و هفت ثمن پس مجموع کر بنابر مساحت اقوی چهل
و دو شبر و هفت ثمن است که حاصل از ضرب سه شبر و نیم عرض در سه شبر و نیم عمق و ضرب حاصل در سه شبر و نیم طول
والله العالم **سؤال** در قریه که آب قنات آن قریه هشت روز یکدور است و آب قریه مزبوره مال زید است و جابری مجهول را
گرفته ... روز آب قنات مزبوره ... و در روزی که جابر ... نوبه را میگیرد یوم شنبه است مثلا و آب مال زید است
یوم یکشنبه آب مال بکر است و آب آن روز را زید مزبور میگیرد و در روز یکشنبه آب مال خالد است و امثال بکر میگیرد و هم چنین
آب زید و بکر و خالد را بالکلیه گرفته‌اند مطلقا باشد **جواب** ظاهر آنست که این سؤال مبنی بر اینست که اهل قریه
یا شرکاء بنابر اینکه ... از قدیم که در وقت مخصوص در هر سال ... میکنند و میان خود ... میکنند زید
که هر روز ... منفعت آن قنات ... با یکی از آنها ... و بعد از قرار داده و بعد از قرار داد تقسیم قرعه ... تقسیم
شده تقسیم مهایات کرده‌اند و این تقسیم صحیح است شرعا پس بنابراین آب یوم شنبه که منفعت قنات است در آن ...
قرعه و تراضی جمیع شرکاء شرعا مال زید است و آن جابر که غصب کرده فی الحقیقه مال زید را غصب کرده است نه مال بکر را
پس اگر چنانکه در اول تقسیم بنابر این بود که جمیع شرکاء ... راضی باشند در این وقت هم اگر جمیع شرکاء راضی شوند
که روز خود را به یکدیگر واگذارند پس فی الحقیقه تقسیم اول از میان برخواهد و این تراضی تازه خواهد بود و تقسیم علاحده
تا اینکه این دور برآید یعنی یک هشت روز بگذرد و در این صورت هیچیک از شرکاء حق دیگری را ... بجهة اینکه
قرار داد تراضی و تقسیم علاحده ... اما هر گاه که ... بعد از روز شنبه که آب زید را غاصب برده است الی ...
راضی نباشند و گویند که آب زید را غاصب برده است و از کیسه زید رفته است و نوبت خود را به دیگری نمیدهیم ...
برسد شرعا که این سخن را ... و در این صورت ... یا اذن ایشان از روی قهر ... آب روز یکشنبه ...
غاصب است لیکن لازم میآید که مالک منفعت روز یکشنبه یا آب روز شنبه را ببرد قهرا ... هم غاصب باشد
همچنین و با اینکه آب ... از میان رفته است پس در این صورت ... آنکه مالک ... یا محمدی ...

لازم نباید والله العالم **سؤال** دیگر اگر در قریه بوده ده نفر همچنین شریک در چشمه هم می‌نشستند و کشیک‌بانه روز
اب میان میکنند مثلاً زید و در ان اب صد نفر شریک است و کسی از انها اذن بخشید ده نفر تقسیم هم در ان
اب شریک بوده است با ان اب زید شریک است حلال باشد و ان ده نفر مشغول الذمه بحق هستند یا نه بیان فرمایند
جواب ظاهر این است که ان ده نفر که اذن داده اند همین اختیار خود را بخشیده اند پس
انتقال ملک دیگر بزید حلال نمیشود یا اگر علم داشته باشد که رضای همه ملاک برضای ان ده نفر است با یقین کرد که
همین که این ده نفر راضی شوند دیگران هم راضی میشوند و اگر اعتنای ندارند در صورت برای زید وقت خواهد بود اما اینکه
ان ده نفر ایا مشغول الذمه حق دیگران میشوند یا نه ظاهر این است که ان ده نفر مشغول الذمه حق دیگران نباشند
زیرا که نهایت امر این است که ان ده نفر راضی شده اند که زید اب میان را ببرد و این رضا مستلزم این نیست
که انها اب دیگران را غصب کرده باشند بلکه مشغول الذمه حق دیگران زید میشود نه ان ده نفر دیگر والله العالم **سؤال**
ابی که میان میکنند از برای صاحب یک وزید شریک البته قدری زمین شرب میکند مثلاً اینکه من از این اب سه دام
یک اب کرفتم بقدر حصه خودم ایا حلال باشد **جواب** هرگاه آن کسی که ان اب را میگیرد داشته باشد که در ان روز
بمقتضای تقسیم مهایاة که متعارف است که ملاک تراضی میکنند الیش باشد و در وقتی هم بگیرد که بر حسب تقسیم ان وقت
اب را باید بگیرد اگر غصب نکرده بود ظاهر این است که مال خود را گرفته است و حق غیری را نبرده است و در روز دیگر
هم اگر ملاک اب را باو بدهند باکراهت ظاهر این است که گرفتن اب بعد هم از برای او جائز باشد اما هرگاه دیگری
از ان بگیرد ظاهر این است که بی رضای ملاک از برای او حلال نباشد خواه شریک باشد خواه نه والله العالم **سؤال**
کر حمام از اب چاه بچه نوع باید کرفت **جواب** هرگاه اینجا که اب را از چاه کشیده باشند با جام پر بریزند یعنی
ان حوض کوچکی که در کنار چاه میسازند و اول دلو آب را بان میریزند و از انجا اب در میان جوی کوچک با سلامت
حمام میرود پس نجس باشد و همچنین ان جوی که چیک و اطراف ان پاک باشد و همچنین دست مرد اب کش پاک باشد و
اطراف چاه و دلو و ریسمان پاک باشد اب کم کم در دلو کشیده دوباره بریزد تا کر شود و بعد از انکه بکریت رسید

دیگر نجاست در ان اثر نمیکند و انچه از بعضی وسواسها مسموع میشود که باید بمقدار یک کر اب یک دفعه باده ریخت
ظاهر انکه بی اصل است و حقیر معنی از ان نمی‌فهمم بلکه بعضی اوقات بعسر و حرج میرسد والله العالم **سؤال**
شخصی مسلمان دلو خود را از چاه بیرون آب کشیده و ان دلو بدیوار چاه ملاقات کرده چه صورت دارد **جواب**
هرگاه علم ندارد با اینکه دیوار چاه نجس است ضرر ندارد و بنا بر اقوی که اب چاه بملاقات نجاست نجس نمیشود و نمیشود
و اگر علم داشته باشد که دیوار چاه نجس است هرگاه پشت دلو بدیوار چاه معلوم النجاسه خورده باشد ظاهر
این است که ضرری باب دلو نمیرسد زیرا که سرایت با علم است و مجرد تر بودن دلو موجب نجاست آب نمیشود چنانکه
چنانکه در انتهی و اگر دیوار چاه معلوم النجاسه باشد دلو بر خورده در اینصورت اب نجس میشود لکن دلو را آب
پاک کنند با اینکه دلو را دوباره باب چاه فرو برده بیرون اورد بنا بر اقوی والله العالم **سؤال**
ماده در حمامی است زیر آب ندارد و در راه اب جاری رسم ندارد که آب بان برود و پیش از انکه از کریت بیفتد
بار دلو آب بان میریزد و رنگ و بو و طعم ان هم متغیر نشده است و کسی ادعا میکند که چون در ان ماده مثل خون و
شوید این آب ماده چیز را استعمال نمیکنم بیان فرمایند که اب ماده مذکوره نجس است یا نه و اگر ماده مذکوره از
کریت بیفتد و نجس شود تطهیر آن بچه نوع باید کرد و اگر خواهند دو مرتبه از اب کشیده **جواب** اما مسئله اول پس بدانکه
آب کر بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود مگر انکه رنگ یا بو یا طعم آن بنجاست متغیر شود پس مجرد ششتن مثل خون و نجاست
نجاسات نجس نمیشود که باید از استعمال ان گذرد و از ان اجتناب کرد و اگر رنگ یا بو یا طعم آب ماده مذکوره متغیر شود
لیکن شک داشته باشیم در اینکه بسبب نجاست متغیر شده است یا بسبب طول ماندن در ان مکان یا غیر ان
باز حکم بطهارت میکنیم و حکم بنجاست نمیکنیم بجهت انکه اصل طهارت آن آب است و علم بنجاست بهم نرسیده است
و راه خیال ان شخص را نفهمیدم که چه چیز است بار اگر شخص مجتهد است خیالش شاید راهی داشته باشد و اگر
مجتهد نیست سخنش چه اعتبار است پس نباید بگوش سخنش داد و اما مسئله دوم پس هرگاه ماده مذکوره از
از کریت بیفتد و نجس شده باشد و خواهند دوباره آب در ان بکنند وجه تطهیر ان میتوان کرد یکی انکه بگذار

بیامد و باران نباید

انزا آنا باران بیارد دیگر که آب باران بان مخلوط شد در وقت باریدن باران و دیگر در ریختن باران در میان
آن آب اگر مخلوط شود پاک نمیشود دوم آنکه یک کر آب در میان آن بریزند بیک دفعه یعنی بر سر ریزند که در عرف
و عادت بگویند که بیک دفعه آب در آن ریخته شد و دفعه حقیقیه ضرور نیست علی الاظهر و طریق ریختن
یک کر آب بیک دفعه بانی کوزه که ظرفی [illegible] در [illegible] بزرگ یا کوزها یا امثال اینها را [illegible] کنند که
یک کر آب بگیرد و انرا پر از آب کنند و بیک دفعه آب انرا در میان ماده مذکوره بریزند و وزن [illegible]
متعارف درین زمان که مشهور است [illegible] نزده عباسی [illegible] چهار [illegible] است مثقال کم [illegible]
ان ظرف قدری بیشتر از یک کر آب بگیرد که یقینا یک کر در میان ماده ریخته شود سیم اینکه حوض [illegible]
ان ماده تعبیه کنند که بیشتر از یک کر آب و قرار ان حوض [illegible] آن از قرار ماده بلندتر باشد و جوی [illegible]
آن حوض و ماده قرار دهند و آب ان حوض را بر ماده جاری کنند بنحوی که آب ان متصل [illegible] ماده شود مخلوط
ان هم بشود و یک کر هم در میان حوض باشد و باقی بگو [illegible] در وقتی است که آب ماده متغیر نجاست
نشده باشد و اگر متغیر بنجاست شده باشد طریق تطهیر آن این است که یک کر آب در ان بریزند [illegible]
کر تا تغیر آن بر طرف شود بهر حال در صورت تغیر رفع تغیر ضرور است بیکی از طرق مذکوره و الله اعلم

کتاب الوضوء

سؤال کسیکه بخواهد [illegible] در وضوء دوبار رو را بشوید [illegible]
[illegible] اگر بغیر [illegible] نشستن اول [illegible] بشستن دوم **جواب** [illegible] نشستن اول [illegible]
وضو بکند [illegible] نشستن دوم **سؤال** کدام وضو است که [illegible] شکسته **جواب** ظاهر آنست که وضو
[illegible] که سنت [illegible] خوابیدن [illegible] خواب [illegible] وقوع خواب [illegible] کامل [illegible] عضا وضو [illegible]
وضو با [illegible] تجدید [illegible] خواب [illegible] و الله العالم **سؤال** کسی [illegible] وضو ساخته و نماز [illegible] وضو [illegible]
[illegible] **جواب** هرگاه [illegible] وضو [illegible]
[illegible] مسح [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
او صحیح است و همچنین [illegible] و الله العالم **سؤال** کسی قصد کرده است [illegible]
نشسته [illegible] وضو ساخته [illegible] **جواب** [illegible]
هرجا اگر یقین دارد که خون [illegible] رسیده [illegible] علم ندارد شستن آن واجب نیست و در وسواس
شیطان را باید از دل بیرون کند [illegible] احتمال نجاست [illegible] و الله العالم [illegible]

سؤال وزن من [illegible] شاه و تبریز چه قدر است بیان فرمایند **جواب** وزن من [illegible] شاه مشهور [illegible] نزده
عباسی پنجاه درم [illegible] مثقال [illegible] مثقال کم است بجهت آنکه [illegible]
رطل است [illegible] رطل عراقی [illegible] رطل عراقی [illegible]
[illegible] درهم [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] پنجاه درم [illegible] مثقال [illegible]
اگر پنجاه درم [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]

و نیم یک صد و شصت یا یک صد و پنجاه مثقال و ربع نیم ثمن مثقال باقی میماند شش مثقال یک ربع یک
ثمن نیم مثقال پس بعد از پنجاه درهم شش مثقال و یک ربع یک ثمن و نیم ثمن مثقال کم است **سوال** زید پیش
از وقت وضو ساخته است در روزی که ابر بوده است و بعد از وضو فارغ شدن معلوم شد است که وقت
وضو ساختن وقت نماز داخل شده بود یا نه چه کند **جواب** ظاهر آنست وجه اشکال در این سوال این باشد
که بعد از انکشاف خطا در ظن معلوم شد است که زید وضو را بنیت استحباب ساخته است در وقتی که وضو را
واجب بوده است و آنچه در نظر حقیر اظهر و ازید صلاح این است که اگر وضو را اولا برای رفع ساخته است که جهت
آن فعل یا کمال آن موقوف بر وضو بوده است مثل قرآن خواندن و نماز نافله و امثال اینها بان وضو اکتفا کند
و نماز واجب را بان بجا آورد

کتاب الغسل

سؤال ظاهرا که بعد از تمام شدن چهار ماه و ده روز از مدت حمل زنی که حمل او ساقط
میشود چنانکه غسل و دفن ایشان واجب است بنابر مشهور روایات هرکس انداخته غسل بده و یا تجویز بکند اگر پس از آن بچه آیا غسل بر
او واجب میشود یا نه بیان فرمایند **جواب** این مسئله نهایت اشکال دارد بجهت آنکه اصحاب را اینجا متعارف شده زیرا
چنانکه اصل برائت درست از وجوب غسل او و وجوبش ثابت شود بدلیل همچنین اصل اشتغال ذمه بتعلیق یقینا مقتضی برائت
یقینیه او برائت یقینیه حاصل نمیشود مگر بغسل کردن زیرا اگر هرگاه بدون غسل نماز کند صحت نمازش مشکوک خواهد بود نظر باینکه
محتمل است که غسل در مس الاثر واجب باشد و شرط نماز که طهارت از حدث است حاصل نباشد و شک در شرط وقوع مشروط [illegible]
و اینجا شرط تعمیر میرسد که چگونه اصل برائت جاری شد اصل اشتغال از میان بر نخیزد و جوابش این است که جریان اصل برائت موقوف است
بنفی معارض و در اینجا معارض اصل برائت که اصل اشتغال ذمه است موجود است پس اصل برائت بعینه اصل عدم ثبوت تکلیف
زیرا [illegible] پس تنبیه آن گفتند که در طرف اصل برائت [illegible] و در طرف اصل اشتغال یک اصل و این کمال ظهور دارد و مرجح دارد و دیگر
از [illegible] که تنقیح [illegible] رسید بما اطلاع شد در خصوص میت چنانکه ذکر آنها می‌شود و این فرد که موضع بحث است بفرض آنکه
مسلم بداریم که از افراد میت باشد از افراد نادر است و الحکم بجهت نادر است که کلامی در اطلاق لفظ میت بر آن و صدق بر آن
شک واقع می‌شود و مجملا آنکه محل شک است در صدق لفظ بر آن بهر حال مسئله محل اشکال است بلی بعضی از محققین گفته است
که اشکالی در وجوب آن نیست و لیکن از تمسک بدلیل نکرده است و احوط این است که غسل را ترک نکند والله العالم **سؤال** زید
مقاربت کرده است و بول نکرده است استبرا کرده غسل میکند و روز دیگر که بول کرد دید که چیزی مثل بول است بجهت
غسل اعاده میخواهد یا نه **جواب** ظاهر از سوال این است که آنچه از ذکر او بیرون آمده بعد از غسل بول بوده است یقینا
و آنچه از کلمات علما معلوم میشود صریح است که بعد از غسل تری ظاهر شود که بعد از غسل مشتبه است بلکه بعضی تصریح بان کرده
که هرگاه تری ظاهر شود و معلوم است که آن تری منی است الحکم آن غسل میکند یعنی اگر خواهد نماز کند وضو بسازد و احتیاج بغسل
نیست بلی بعضی اشکال کرده اند در صورتی که استبرا یا بول کرده باشد غسل کند و بعد از آن بول کند همچنانکه صورت سوال است
در اینصورت هم عدم وجوب اعاده غسل اقوی شمرده‌اند و جایی که استبرا کرده باشد و بول نکرده باشد چنانکه صورت سوال است

ولیکن اولی آنست که غسل را اعاده کند حضور قلب در وقتی که بول آمده باشد یا بول کرده باشد والله العالم **سؤال** جاهل مسئله در باب برد
غسل کرده است در حالتی که از آب بیرون آمده میل نزد بیان غسل صحیح است یا بعد از زوال عذر غسل را اعاده کند **جواب** هرگاه
مظنه ضرر نداشته است و غسل کرده است غسل او صحیح است خواه بعد از غسل ضرر رسیده باشد یا نه خواه در زمان غسل کردن هم متضرر
نشود باشد و اگر مظنه ضرر داشته است یا باینمعنی که گمان داشته است که اگر داخل آب شود ناخوش می شود و با وجود این
صلاحیتی بر نفس داشته که غسل کند در این صورت غسلش صحیح نیست **سؤال** زید فوت شده است متعلقان و منسوبان
او بقدر امکان سعی کرده اند که سدر و کافور بهم رسانند و او را غسل بدهند قدری سدر بهم رسانده اند اما کافور
پیدا نشده است و در عوض آب کافور در باب قراح غسل داده اند و دفنش کرده اند و بعد از دو روز از دفنش کافور
بهم رسیده است آیا در این صورت واجبست که قبرش را بشکافند و او را دوباره غسل دهند با کافور یا نه و بر تقدیری
که در اداء واجب نباشد آیا حرام است در این صورت شکافتن قبر یا نه **جواب** در صورت مذکوره که میت را دفن کرده باشند
واجب نیست که قبرش را بشکافند و او را دوباره غسل بدهند بلکه خلاف کرده اند علما در اینکه هرگاه پیش از دفن
کافور بهم رسد بعضی گفته اند که واجبست اعاده غسل و این اظهر است اما شکافتن قبر پس در صورتی که مجوزی
از برای آن نباشد حرامست بلا اشکال اما در صورتی که مجوزی از برای آن باشد مثل اینکه مال خطیری در میان قبر
مانده باشد یا اینکه میت را در زمین غصبی دفن کرده باشند و امثال اینها پس در این صورت حرام نیست اما بعد
از آنکه قبر را شکافتند و اتفاقا بدن میت را بیرون آوردند که در زمین مباح دفنش
کنند اعاده غسل واجب نیست والله العالم **سؤال** شخصی غسل جنابت یا غسل جمعه و طواف
هیچکدام بر او واجب نشده است غسل کرده و در حال فرو رفتن در آب سهوا نیت را واجب کرده و غسل او چه صورت
دارد بیان فرمائید **جواب** حقیر در عبادات نیت وجه را شرط نمیدانم بلکه بنیت قربت تنها اکتفا
میکنم پس هرگاه مکلف اصلا نیت وجوب و استحباب نکند بلکه همین نیت کند که غسل جنابت میکنم مثلا قربة الی الله
کافی میدانم پس بنابراین در صورت سوال میگوئیم غسلی که آن شخص کرده است صحیح است و احتیاج باعاده نیست

اشکال در جنابت که عمدا در جای نیت واجب نیت سنت کند یا در جای نیت سنت نیت واجب کند باینمعنی که بداند غسل
جنابت واجبست و در وقت غسل نیت کند که غسل جنابت میکنم سنت قربة الی الله و همچنین بداند که غسل طواف
مستحب سنت است و عمدا نیت کند که غسل طواف میکنم واجب قربة الی الله و مانند این نیت الله جهل
جهل کند غسل اینکه همچنین بداند که غسل جنابت سنت است و غسل طواف مستحب واجبست و در اول نیت سنت
کند و در ثانی نیت واجب بعضی قایل شده اند که در این هر دو صورت غسل صحیح نیست و بعضی قایل شده اند که
غسل صحیح است و حقیر هم مایل باین قولم که دلالت بر عدم صحت کند بر نخورده ام بلکه اظهر در نظر حقیر صحت است یعنی
هرگاه چنین غسلی بکند حکم نمیکنم بلزوم اعاده آن و لازم نمیدانم بعدم صحت افتاده است که حکم کنم بلزوم اعاده این
چنین غسل والله العالم **سؤال** زید جنب بوده است و بحمام رفته است که غسل جنابت بکند از حمام
بیرون آمده است شک میکند که غسل کرده ام یا نه چه میکند بیان فرمایند حکم این را **جواب** اگر
محض حمام رفتن مستلزم حصول غسل نیست زیرا که غسل عبارت از مجرد شستن بدن نیست بلکه عبارت است
از شستن بدن بروجه مخصوص با نیت قربت و باینمعنی بمحض بحمام رفتن متحقق نمیشود هر چند هم از روی غسل
بحمام رفته باشد و اشتغال ذمه یقینی برائت ذمه یقینیه میخواهد حاصل اینکه در صورت سوال غسل میکند
سؤال زنان که خضاب میکنند غسل و وضوی ایشان چه صورت دارد و صحیح است یا نه **جواب** هرگاه مراد این است
که در اول خضاب کنند که موضع خضاب آلوده و تر است غسل و وضوی ایشان چه حال دارد ظاهر این است که وضو و غسل صحیح
و غسل صحیح میکنند و نماز میکنند و اگر مراد این است که بعد از آن که خضاب کنند و موضع خضاب خشک شده و رنگش هم
در وضو و غسل ایشان چه حال دارد پس ظاهر این است که ایشان را ضرر ندارد و محض خضاب کردن باعث بطلان وضو
غسل نمیشود والله العالم **سؤال** زید مقاربت کرده و بول نکرده و استبرا نکرده
غسل کرده و نماز کرده است بعد که بول میکند غسل اعاده میخواهد یا نه و حال آنکه وقتی که غسل کرده است تا وقتی که بول کرده
هیچ تری با خود ندیده است **جواب** بعضی در اینصورت اشکال کرده است بلکه گفته است که وجوب اعاده غسل

قوت دارد و لکن بعد از آن میگوید و مشهور اقوی است و از این کلام مستفاد میشود که قول بعدم وجوب اعاده غسل مشهور
بین الاصحاب او را ست گفته است بهر حال الظهر در نظر احقر عدم وجوب اعاده غسل است هرچند احوط این که
غسل را اعاده کند والله العالم **سوال** در روایات وارد است که علامت [illegible] که خونش از رحم
[illegible] بیرون می‌آید و در این [illegible] است همینکه وقت حیضش میرسد خون از دبرش می‌آید [illegible]
حیضش [illegible] حیضش تمام شد خونش هم قطع میشود و [illegible] این قسم [illegible] کرده است [illegible]
دارد [illegible] در این صورت خون آن زن خون حیض است و احکام خون
حیض بر آن مترتب میشود یا نه و آن زن حائض است و احکام حائض بر او جاری است یا نه **جواب** [illegible]
این [illegible] در شرح قواعد نظیر این مسئله را فرض کرده است [illegible] از
بیان شهید حکایت کرده است و عبارت [illegible] در شرح قواعد این است لو خرج الدم من غير الرحم في
دور الحيض لانسداد الرحم قال في البيان فالاقرب انه حيض مع اعتياده [illegible] عن امراة تخرج الدم
من فيها [illegible] و از این عبارت [illegible] صریح است در اینکه آن خون حیض است
اما اینکه آن زن هم حائض است یا نه پس تصریحی در آن نیست [illegible] از کلام [illegible] مستفاد میشود که [illegible] میان
کون الدم حیضا و کون المراة حائضا [illegible] دو مقام اما مقام اول پس [illegible] علامه در قواعد
گفته است الفصل الاول في ماهية الحيض دم تقذفه الرحم اذا بلغت المراة في اوقات معلومة غالبا
و شیخ [illegible] در شرح این کلام گفته است الحيض لغة السيل بقوة [illegible] الوادي اذا سال بقوة و شرعا
دم تقذفه الرحم [illegible] و از این کلام مفهوم میشود که این تعریف از مصطلحات اهل شرع ماخوذ است [illegible]
حیض از اصطلاحات شارع است [illegible] حقیقة شرعیه در لفظ
حیض ثابت است و بعض محققین گفته است دم الحيض هو الدم المخلوق في الرحم لحكم و مصالح منها تنمية
الولد و تغذيته ما دام في الرحم ثم تبدله باللبن لغذائه بعد التولد و لذلك قل ما يوجد منها الحيض

في ايام

في ايام الرضاع [illegible] در موضع دیگر از کلامش گفته است دم الحيض خلق لمصالح الطفل جنينا و رضيعا [illegible]
والاعتياد و هو اسود غليظ حار [illegible] غالبا و این مضمون را از اخبار [illegible] در تهذیب از
حفص بن البختری بسند معتبر روایت کرده است قال دخلت على ابي عبدالله عليه السلام امراة سالته عن المراة تستمر
بها الدم فلا تدري حيض هو او غيره قال فقال لها ان دم الحيض حار عبيط اسود له دفع و حرارة و دم الاستحاضة
بارد فاذا كان للدم حرارة و دفع و سواد فلتدع الصلوة [illegible] در روایت کرده
از امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث [illegible] که در آن حدیث حضرت فرموده که دم الحيض ليس به خفاء هو
دم حار تجد له حرقة [illegible] از این خبر ظاهر میشود که خون حیض [illegible] آن خون حیض که می‌بیند [illegible]
حیض است [illegible] در اعصار [illegible] این مطلب [illegible] که هر وقت که زن
خون حیض می‌بیند [illegible] معلوم [illegible] که خونش خون حیض است [illegible] از ظاهر سؤال هم این مفهوم میشود که
[illegible] خونش خون حیض است [illegible] لیس مقصود کلام در این مقام
این [illegible] که آن خون [illegible] خون حیض است [illegible] احکام [illegible]
بر خون حیض [illegible] بر این خون هم جاری [illegible] از آن [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از آن [illegible]
[illegible] لا [illegible] از محققین [illegible] گفته است [illegible] امراة [illegible]
الحيض المستقر [illegible] الاحكام [illegible]
[illegible] حیض [illegible] احکام [illegible]
[illegible] حیض [illegible]
[illegible] مفهوم میشود که این [illegible] از مصطلحات شارع [illegible]
[illegible] احکام خون حیض این است که مترتب [illegible] احکام [illegible]

باقتضاء طبیعت انسان بکار ریع انداز و بس این خونیکه از طبیعت بیرون نه انداز دان در حکم مطلق
خون خواهد بود هر چند آن خون هان نباشد که اگر [illegible] از مقتضای طبیعت بیرون می انداخت
حاصل آنکه احکام شرعیه توقیفی اند و بقیاس و استحسان ثابت نمیشوند اگر کسی گوید که این سخن مسلم
فقها است که احکام تابع اسامی اند [illegible] متفرع میکنند بسیار که در [illegible] افتد و نمک شود گویند
مادام که سگ است نجس است و حرام و هنگامیکه نمک شد پاک است و حلال پس از این قاعده بر می آید که هرگاه
این خون را حیض توان گفت احکام حیض بر آن جاری شود و این منافی دعوی اشکال است جواب
گوییم که وجه اشکال منافاتی با این قاعده ندارد زیرا که موضوعات احکام شرعیه مختلف میشود بعضی موضوعات
هست که تعیین آنها منوط است بعرف و بعضی از آنها آن است که تعیین آن منوط است بشرع و ما نحن فیه از نوع ثانی
[illegible] قبیل ثانی باشد زیرا که تعیین آنکه این خون حیض است منوط است بشرع و در مثال عرف مدخل ندارد و احتمال
هم در این است که این خون را شرعا حیض میگویند یا نه اینکه با وجه حیض بودن خون شرعا در ترتب
احکام بر آن اشکال باشد بهر حال مسئله محل تردد و اشکال است و طریق احتیاط واضح است
کلام در مقام اول تمام شد مقام دوم پس بعضی محققین عصر سلمه الله گفته است که الظاهر انه لا فرق اطلاق النفس
علی من خرج منها ذلک الدم للنفساء اذ لها شرائط اخر من عدم کونه اقل من الثلثة و لا اکثر من العشرة و ان لا یکون بین
الدمین اقل من العشرة الی غیر ذلک فهذا الاطلاق تابع للاصطلاح الشرعی فرتب الحکم بانها حائض مع ان الدم فی
نفس الامر لیس دم الحیض [illegible] انه لو رأت الدم ابتداء ایام العادة قبل تمام العشرة فحکم فی ظاهر الشرع
بانها حائض [illegible] الدم دم حیض بعد ترتب احکامه من حیث هو دم حیض [illegible] العفو و غیره و ربما یکون بانها
لیست بالنفس والدم لیس دم الحیض مع انها [illegible] دم الحیض و ذلک کما لو تجاوز الدم العادة المستمرة
و تجاوز الی الیوم الحادی عشر و رأت فیه [illegible] فانه یحکم بانها ما بعد العادة لیست بالنفس و [illegible]
الحیض و لو انقطع علی العشرة و لم یتجاوز [illegible] کما یحکم بان الدم کله حیض والمراة حائض [illegible]

موضوعات احکام بعض تشخیص و تعیین [illegible]

بذلک التجاوز

[illegible]

لا تتغیر وصف الدم و ذاته حتی تخرج فی نفس الامر عن الحیضیة و المراة عن النفسیة فیعلم بذلک ان اطلاق النفس
علی من ترک الدم انما هو علی حسب الشرع لا بحسب نفس الامر [illegible] بالجملة ان النفس التی تترتب علیها احکام النفس
من ترک الصلوة والصوم و حرمة وطیها علی زوجها لا غیر و ذلک انما هو من الحکم بکونها حائضا فی ظاهر الشرع [illegible]
شرائطها و ان لم یکن دمها دم حیض فی نفس الامر [illegible] ان ما دل من الاخبار علی ان النفساء تترک الصوم و کذا
وطیها انما [illegible] بکونها حقیقة [illegible] بحکم شرعی بکونها حائضا [illegible] و هو سیلان الدم الحیضی [illegible]
المستمر [illegible] القبیح فانما یشملها اطلاقات الادلة فیرجع الی الاصول [illegible]
و مقتضی اصل البرائة عدم حرمة وطیها والعفو عن اقل من الدرهم من دمها الا ان یکون العلم بان الدم دم
الحیض و ان لم یحکم بکون المراة حائضا و اما الصلوة والصوم فانهما و ان کانا [illegible] وجوبها لکن [illegible]
[illegible] القاعدة فی التکلیف [illegible] و ما یؤید المطلب انه یجوز [illegible]
[illegible] المراة فی [illegible] رؤیة الدم منه و عدم جواز [illegible] القبل [illegible] عن الدم
[illegible] و مقصود مضمون این کلام این است که [illegible] احکام حائض شرعی بر آن مترتب [illegible]
زنی که خون ببیند نیست بلکه باید شرائط [illegible] احکام حائض بر آن مترتب شود و از جمله
خروج خون [illegible] اطلاقات منصرف [illegible] که خون [illegible] از قبل آید و در انصراف [illegible]
[illegible] اطلاقات [illegible]
[illegible] احکام حائض [illegible] و این کلام بنظر حقیر نیکو [illegible] که کلام بعضی علما
بعض اخبار [illegible] که حائض [illegible] مفید در کتاب
مقنعه گفته است که ان النفساء [illegible] الدم الغلیظ الاحمر الذی یخرج منها بحرارة و در [illegible] یونس بن عبد
الرحمن [illegible] در تهذیب [illegible] که فان استمر بها الدم [illegible] حائض [illegible] این عبارات
در [illegible] عبارات [illegible] این است که [illegible]

زیرا که [illegible] از افراد حائض این [illegible]

بلکه [illegible] اول [illegible]

است در تحقق حائضیت زن که مراة حائض نفسا جواب گوئیم که اطلاق [illegible] و استمرار دم حیض شده برو
و استمرار شرع متعارف و آن استمرار در بیست [illegible] ساعت [illegible] از دیر و این واضح است اگر کسی گوید که فقها
گفته اند کلما یمکن ان یکون حیضا فهو حیض [illegible] اجماع علما است چنانکه شیخ علی در شرح قواعد بان تصریح کرده است
در آنجا که گفته است در شرح کلام علامه و کلما یمکن ان یکون حیضا فهو حیض هذا الحکم کذلک و تکرر فی کلامهم و نظرائه
اجمعوا علیه جواب گوئیم که این قضیه هرچند کلیه است و لیکن الطلاق جهة قضیه [illegible] قولک [illegible] یمکن ان یکون
حیضا منصرف میشود بامکان متعارف شرع و ان غیر امکان عقلی نفس است و باین [illegible] قول بعض محققین
که گفته است المراد بالامکان لیس الامکان العقلی بل المراد الامکان [illegible] للشیء [illegible]
من افراده [illegible] المصطلح [illegible] الفقه فهو حیض [illegible] امکان عقلی [illegible]
علاوه بر آنکه شیخ علی در اصل این قاعده اشکال کرده است [illegible]
و لولا [illegible] الاجماع [illegible] من حیث ترک العلوم [illegible] الامکان
[illegible] امکان [illegible] موجود [illegible]
باشد [illegible] الفقه [illegible] از این [illegible] حیض باشد [illegible]
[illegible] حائض [illegible] باشد [illegible] قاعده اصل [illegible]
و بودن زن حائض [illegible] حیض
[illegible] عادت کرده است پس [illegible] زبان و اولاد [illegible] است
پس باید [illegible] در وقت [illegible] حائض باشد جواب گوئیم که [illegible]
و [illegible] احکام شرعیه [illegible] که علما [illegible] حیض قرار
داده اند که [illegible] است از جانب [illegible] المشهور المنصور [illegible] بعضهم
پس هرگاه حکم کنیم [illegible] حیضیت [illegible] امکان [illegible] حیض [illegible] از طرف است
[illegible] از طرف [illegible] پس در اینجا حکم کردن [illegible] است [illegible] اعتبار کرده
[illegible] خون حیض [illegible] این اعتبارات [illegible] امکان حیض [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] امکان [illegible] مسئله از [illegible] است
[illegible] احتیاط آن است که [illegible] حائض [illegible] زن [illegible]
[illegible] احتیاط این است که روزه [illegible] قضا هم بکنند والله اعلم

کتاب

[illegible] تیمم [illegible]
[illegible] جایز است

کتاب التیمم

سؤال در چند صورت است که با وجود قدرت بر آب تیمم جایز است **جواب**
اول در صورت [illegible] است اگر کسی خواهد [illegible] که با وجود قدرت بر آب تیمم کند بجهت خواب [illegible] و در [illegible]
جنب باشد [illegible] آب [illegible] تیمم کند و بعد از آن حدث اصغر [illegible] آب [illegible] غسل [illegible]
که در این صورت بنا بر مشهور [illegible] تیمم بکند چهارم در وقتی است که [illegible] آب [illegible] استعمال [illegible]
یا غسل استعمال کند [illegible] تیمم کند [illegible] احتمال [illegible]

سؤال [illegible] تیمم [illegible] کتابت قرآن [illegible] **جواب**
مس کتابت قرآن و خواندن عزائم [illegible] طهارت [illegible] کتابت قرآن [illegible]
و این واضح است اما آن تیمم [illegible] پس [illegible] تیمم
هرگاه [illegible] از آب [illegible] استعمال [illegible]
آن تیمم [illegible] طهارت [illegible]
یا جنب هرگاه خواهد [illegible] کتابت قرآن [illegible] تیمم کند [illegible]
[illegible] تیمم کند [illegible]
کتابت قرآن [illegible] عزائم [illegible] از غسل [illegible]
در این مقام [illegible] است که [illegible] مکلف [illegible] که مکلف از
[illegible] از غسل [illegible] عزائم [illegible] مکلف جنب [illegible]
از آنکه [illegible] از غسل [illegible] در وقت [illegible] از غسل کردن پس هرگاه [illegible]
مس کتابت قرآن [illegible] تیمم کند [illegible] کتابت قرآن [illegible]
و طهارت [illegible] عزائم [illegible] جنب [illegible]
قرآن بخواند یا سوره عزیمه بخواند [illegible] از غسل نباشد [illegible] تیمم بکند [illegible]

و مقصود کلام در این مقام این است که تیمم بدل اضطراری است پس هرگاه امری که ممکن باشد از وضو و غسل عذر او آن
تیمم کند مگر در بعض صور که اذن از شارع رسیده است مثل تیمم از برای خوابیدن و تیمم از برای نماز میت که با وجه
تمکن از غسل و وضو جایز است و در صورت فقد تمکن احکام وضو و غسل بر آن جاری است پس هر چیزی که به وضو و
غسل مباح میشود به تیمم هم مباح میشود و فقها از این معنی بعموم بدلیت تعبیر میکنند و با یک بعض بدن و جای خود جلی ...
محقق در اواخر بحث تیمم میفرماید الثانی او من صلی بتیمم فاحدث فی الصلوة و وجد الماء
قطع و تطهر و اتم و نزلها الشیخان علی النسیان یا نفر میفرماید که مراد محقق از قولش و نزلها الشیخان علی النسیان
چه چیز است — ظاهر از سؤال این است که اشکال در فهم عبارت و مراد محقق است نه در اصل مسئله و جواب
اینکه اصل مسئله هم خالی از اشکال نیست بهر حال اول مطلب محقق را بیان میکنیم و بعد اصل مسئله را چون
فهم مراد محقق موقوف است بر تحریر اصل مسئله لهذا تحریر اصل مسئله را مقدم میداریم پس میگوئیم که اصل مسئله
این است که هرگاه کسی تیمم کند بجهت عذری و داخل نماز شود و بعد از آن پیش از آنکه نماز را تمام کند حدثی
در اثنای نماز از او صادر شود و آب هم در این حال موجود باشد باید چه کند آیا باید آن نماز را از سر گیرد
و وضو بسازد و نماز را از سر بگیرد یا باید دست از نماز بردارد و وضو بسازد و از آنجا که دست
برداشته است بنا بگذارد و نماز را تمام کند در این مسئله سه قول است اول قول حسن بن ابی عقیل
علیه الرحمه که گفته است دست از نماز برمیدارد و طهارت میکند بعد بر میگردد و از آنجا که دست برداشته است
بنا میگذارد ما دامی که رو از قبله نگردانیده باشد و حرف نزده باشد و بالجمله مادامی که امری منافی نماز
از او صادر نشده باشد و این کلام اعم است از اینکه این حدث عمدا از او صادر شده باشد یا سهوا
و از این جهت است که علامه آن اطلاق را با و رد داده اند دوم قول شیخ مفید و شیخ طوسی است که
گفته اند هرگاه این حدث از روی فراموشی از او صادر شده است دست برمیدارد و وضو میسازد و ما دامی که
رو از قبله برنگردانیده باشد و تکلم نکرده باشد بجا میآورد بقیه نماز را و اگر آن حدث عمدا کرده

ازاو صادر

از او صادر شده است نماز را بهم میزند و وضو میسازد و نماز را از سر میگیرد و عبارتی که از شیخ مفید
نقل شده است این است المتیمم اذا دخل فی الصلوة فاحدث ما ینقض الوضوء من
غیر تعمد و وجد الماء کان علیه ان یتطهر بالماء و یبنی علی ما مضی من صلوته ما لم ینحرف
من القبلة الی استدبارها او یتکلم عامدا بما لیس من الصلوة فان احدث ذلک متعمدا
کان علیه ان یستانف الصلوة من اولها و لم یجزه ما تقدم منها ابن فهد در مهذب
این عبارت را از شیخ مفید حکایت کرده است و بعد از آن گفته است و مثله قال الشیخ
فی النهایة سیم قول ... علامه و ابن ادریس و سایر متأخرین است که گفته اند هرگاه حدث
از او صادر شده خواه عمدا باشد و خواه سهوا نماز شکسته است باید دست از نماز بردارد
و وضو بسازد و نماز را از سر بگیرد و دلیل ... و منشأ این اختلاف این است
که دو حدیث با این مضمون از ائمه ... در طهارت ... وارد شده است یکی صحیحه زراره
و محمد بن مسلم است که از احد الامامین یعنی امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که
انه قال فی رجل دخل فی الصلوة و هو متیمم فصلی رکعة ثم احدث فاصاب الماء
قال یخرج و یتوضأ ثم یبنی علی ما مضی من صلوته التی صلی بالتیمم دوم صحیحه زراره است از امام محمد باقر
علیه السلام قال قلت له دخلها و هو متیمم فصلی رکعة فاحدث فاصاب ماء قال یخرج و
یتوضأ و یبنی علی ما مضی من صلوته التی صلی بالتیمم و این دو صحیحه چنانکه ... مطلقه ... و شامل عمد
و نسیان هر دو هستند ... بنا بر ... این ... اطلاق و ظهور در
مضمون ... این دو صحیحه در صورت عمد خلاف اجماع
اند زیرا که حدث عمدا مبطل نماز است اجماعا پس ... این دو صحیحه بر صورت عمد
به صورت ... بر صورت نسیان نیز ... که حدث از او
سهوا باشد از روی سهو و فراموشی نه از روی عمد پس ... شیخ مفید ... اند ... و ... اما
متاخرون ... این دو صحیحه مخالفند ... با عمومات و اصول ... اجماعیه ...
مقاومت با عمومات ندارند ... فی الحقیقه ... این دو حدیث و عمومات ... زیرا که

ینحرف

و بعضی نسبت این قول الی المحقق داده اند و در غیر ... و از ... تردد ظاهر میشود

تمام فروع تقادم است پس بان دو حدیث تخصیص عمومات غیر قران داد لیکن با بودان
دو حدیث را طرح کرد یا حمل کرد هر چند بر حمل بعید [illegible] چنانکه علامه ره کرده است
و گفته است که مراد برکوت در کلام [illegible] صلوة تمام است [illegible] اعتبار [illegible] جزء [illegible]
ابو عقیل [illegible] گفته اند که [illegible] فرق است میان تیمم و وضو زیرا
که وضو رافع حدث است و تیمم مبیح صلوة است نه رافع حدث پس [illegible] قدر از نماز
که مصلی کرده است محکوم است بصحت [illegible] حدث [illegible]
[illegible] استباحه سابق است نه نقض رفع حدث حاصل [illegible] در صورت وضو
حدث [illegible] رفع حدث میکند و مبطل نماز میشود در صورت تیمم نقض استباحه
صلوة میکند و حدث سابق بر حال خود باقی است پس وارد [illegible]
حدث واقع در بین صلوة مبطل وضو است که طهارت مائیه است [illegible] طهارت
مائیه اقوی است از طهارت ترابیه [illegible] قوی [illegible] ضعیف [illegible]
بالضرورة جمیع این مراحل [illegible] عبارت محقق [illegible] مراد [illegible]
که روایت [illegible] در خصوص کسی که نماز کند بتیمم [illegible] نماز [illegible]
[illegible] قطع میکند نماز [illegible]
است [illegible] اند [illegible]
باشد از روی [illegible] و مشهور از روی [illegible] فتوی داده اند [illegible]
در صورت چنانکه مفصلا بیان [illegible] مراد محقق [illegible]

دانستن سوم

روایت [illegible]

این [illegible]

کتاب صلوة

سؤال کدام نماز است که [illegible] ادای آن بوقت و قضای آن
واجب است **جواب** آن نماز عیدین است که در اول وقت [illegible] بعد از [illegible] و نماز [illegible]
که ادای آن نماز [illegible] واجب [illegible] **سؤال** کسی که نماز [illegible] بجماعت
اقتدا نماید [illegible] **جواب** فرقی [illegible] میان نماز میت
و سایر نمازها [illegible] صحیح [illegible] ساقط
[illegible] امام محمد [illegible]
[illegible] امام [illegible]
ماموم ملحق شود با امام [illegible] اول [illegible] ماموم
[illegible] امام [illegible] تکبیر [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
و فقهای [illegible] ماموم [illegible] رکوع شروع [illegible]
که امام [illegible] رکوع [illegible] ماموم [illegible]
جواب ظاهر است که نماز ماموم باطل [illegible] رکوع [illegible]
و با امام ملحق شود [illegible] و با امام ملحق شود **سؤال** امام [illegible] رکوع [illegible]
رکوع میکند [illegible] **جواب** [illegible] استحباب [illegible]
[illegible] **سؤال** [illegible]
~~از وضو فارغ شده [illegible]~~ **جواب**
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~

جواب
سؤال
جواب

~~نجس ساخته است که صحت آن محل تأمل است [illegible] وضو کرده است غسل آن خواهد کرد و نماز را [illegible] با آن~~
~~وضو اکتفا کند و نماز را بآن وضو بجا آورده~~ **سؤال** در نماز میت زن و مرد تفاوت دارد که رعایت باید کرد باید
در زن را سینه و در مرد [illegible] خاطر باشد [illegible] لازم است یا نه **جواب** در مجمع البحرین تصریح فرموده
بآنکه میت [illegible] در زن [illegible] و همچنین [illegible] تخفیف [illegible] قول [illegible] که واجب است
[illegible] الرجال [illegible] اطلاق [illegible] احتیاج [illegible] والله العالم در جواب سؤال
ثانی پس این است [illegible] لازم است والله العالم **سؤال** زید بعد از السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
ملتفت گردیده است که نمازش دو رکعت کرده است [illegible] که آخر شد [illegible] **جواب** بنابر ظن [illegible]
دو رکعت دیگر تمام کند [illegible] اگر نمازش سه رکعتی است یک رکعت دیگر بکند و نماز را تمام کند و
دو سجده سهو بکند و اگر نماز چهار رکعتی است دو رکعت دیگر بکند و سلام نماز بگوید و بعد از آن دو سجده سهو بکند دیگر
بر او چیزی نیست و [illegible] در نظر حقیر الآن این است که فرقی نیست میان آنکه السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین بقصد خروج از نماز گفته باشد یا نگفته باشد والله العالم **سؤال** زید مسافر
سهوا نماز ظهر و عصر را تمام کرده است و داخل وقت نماز مغرب [illegible] آمده است چه کار کند **جواب**
هرگاه مسافر نماز را تمام کرده زیرا که قصر در آن واجب است سهوا [illegible] نماز ظهر و عصر [illegible] باحصول شرایط قصر [illegible] ظهر
و [illegible] مشهور [illegible] این است که اگر در وقتی که [illegible] وقت باقی است واجب است
اعاده کند [illegible] و اگر [illegible] در وقتی که وقت [illegible] پس [illegible] اعاده
در دروس نقل [illegible] از علی بن بابویه و حسن بن ابی عقیل [illegible] بوجوب اعاده [illegible] یعنی خواه
وقت باقی باشد یا خارج شده باشد و بعد از آن صاحب دروس [illegible] قول قوی است بنابر وجوب
تسلیم و خود صاحب دروس قبل از این سخن حکم کرده است بوجوب اعاده در وقت [illegible] نه در خارج
وقت بهر حال در صورت سؤال اعاده واجب نیست علی الاظهر والله العالم بحقائق الاحکام [illegible]

سؤال

کتاب الصلوة **سؤال** زید آیه سجده را خوانده و عمرو نشنیده و لکن [illegible] سجده آنکه
گوش بدهد و استماع [illegible] در این صورت بر عمرو واجب است که سجده تلاوت قرآن بکند
یا آنکه وجوب سجده مخصوص است بصورتی که عمرو گوش بدهد و استماع کند سجده [illegible] کیفیت
سجده و احکام آنرا نیز بیان فرمایند **جواب** بدانکه خلافی نیست در آنکه واجب است بر قاری
آیه سجده که سجده کند و بر مستمع آن [illegible] و در سامع آن خلاف است شیخ و محقق قائل شده اند که سجده بر سامع
واجب نیست و حقیر [illegible] از بزرگواران و سایر علما مثل صدوق در فقیه و شهید در (و ابن ادریس)
دروس و شهید ثانی در مسالک و شرح لمعه و محقق شیخ علی در حواشی شرایع و صاحب مفاتیح و
غیر ایشان بر این رفته اند که سجود بر سامع و [illegible] واجب است [illegible] بر قاری و مستمع واجب
است بلکه ابن ادریس در سرائر ادعای اجماع بر وجوب سجده بر سامع کرده است و از علامه
در تحریر توقف ظاهر [illegible] نسبت قول [illegible] الشیخ داده است و ترجیح نداده است و عبارت تحریر
این است که قال الشیخ سجود العزائم الاربع واجب علی القاری و المستمع و الاصح عنده [illegible]
و ظاهر این است که الاصح عنده [illegible] قول الشیخ [illegible] بقرینه حکایة قول الشیخ [illegible]
و منشأ این اختلاف روایات وارده در این باب است و اقوی در نظر حقیر هم وجوب است
از جهت روایة ابی بصیر [illegible] و اجماع ابن ادریس قال قال اذا قرء شیء من العزائم الاربع
فسمعتها فاسجد و ان کنت علی غیر وضوء و ان کانت المراة لا تصلی و روایة ابی بصیر [illegible]
[illegible] و اجماع [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان صلیت مع قوم فقرأ الامام اقرا باسم ربک
الذی خلق او شیئا من العزائم و فرغ من قرائته و لم یسجد فاوم ایماء و الحائض تسجد اذا سمعت
السجدة و موثقة ابی عبیدة الحذاء قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن الطامث تسمع السجدة قال
ان کانت من العزائم فلتسجد اذا سمعتها و صحیحة محمد بن مسلم عن الباقر علیه السلام قال سألته عن الرجل

و سید المحققین در شرح کبیر نافع این روایت را موثق گفته [illegible]

و سید المحققین این روایت [illegible] تعبیر شده است [illegible] وجوب سجده [illegible] ان کانت من العزائم [illegible]

بعد السورة من العزائم فيعاد عليه مرارا في المقعد الواحد قال عليه السلام ان السجد كلما سمعها وعلى
الذي يعلم ان السجد و در روایة ولید بن صبیح مرویه از ثنا در بر نظر در اخر سرائر عن الصادق
عليه السلام قال فيمن قرأ السجدة وعنده رجل على غير وضوء قال يسجد ان كان من العزائم وعن
كتاب المسائل لعلي بن جعفر عن اخيه موسى بن جعفر عليهما السلام قال سألته عن الرجل يكون في صلوة في جماعة
فيقرأ انسان السجدة كيف يصنع قال يومي برأسه این است اخباری که دلالت بر وجوب سجده میکنند
واین اخبار هر چند بعضی صحیح و بعضی حسن و بعضی بسند ضعیف است ولیکن چون معتضد
بعمل اکثر علما بلکه مشهور است ضعف آنها منجبر است واحتیاط هم دلالت میکند
بر عدم وجوب سجده بر سامع روایت عبد الله بن سنان است که در کافی و تهذیب روایت کرده
وسند آن ... که نزد حقیر صحیح است و مذکور است که ...
است بای که روایت محمد بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن عبید عن یونس بن عبد الرحمن عن عبد الله بن
سنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل سمع السجدة تقرأ قال لا يسجد الا ان يكون منصتا
لقراءته مستمعا لها او يصلي بصلوته فاما ان يكون يصلي في ناحية وانت تصلي في ناحية اخرى فلا تسجد
لما سمعت و محقق ثالث در کتاب ... الایام بعد از حکم بصحت این روایت و ذکر آن فرموده
وربما حمل ما دل على عدم الوجوب على التقية لموافقته لمذهب العامة والاقوى الوجوب لان صحيحة عبد الله
ابن سنان لا تكون على شيء ... بالنظر الى مذهب جمهور ... و في سنده محمد بن عيسى عن يونس وفيه
كلام مشهور فلا يصلح للتقييد ... الاخبار ... للعامة ... الذكرى ... عند ... على
تقدير عدم الوجوب ثم قال واما غير العزائم فيستحب مطلقا ... حق القاري والمستمع ...
وگویا در ... که محقق مذکور روایت ابن سنان را از ... نقل کرده است عن عبید در میان ...
... است یا آنکه این روایت را از غیر کافی روایت کرده است بهر حال این روایت

صحیح هم باشد

جعفر هو

معتبر هم باشد معارضه با اخبار کثیره معتضده بعمل اصحاب و اجماع محکی ... غیر آن نمیتواند کرد
و اما کیفیت سجده پس باین نحو است که نیت میکند که سجده تلاوت قرآن بجا میآورم قربة الى الله
و در وقت نیت کردن مقارن است که میرود به سجده ... و باین تصریح کرده است ...
و گفته است و قید وقت وضع الجبهة ... قول ... صاحب ... باید ... تقیید ... نکرده
است ... ذکر نکرده است بهر حال احوط این است که در وقت ... موافقت ... سجده
نیت کند و بر حکم ... باشد تا از سجده فارغ شود و بعد از نیت سر خود را بزمین بگذارد
بگوید لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ايمانا و تصديقا لا اله الا الله
عبودية ورقا سجدت لك يا رب تعبدا ورقا لا مستنكفا ولا مستكبرا بل انا
عبد ذليل خائف مستجير و بعد از آن سر از سجده بردارد و ... ذکر ... در سجود ...
بخواند هم خوب است و تکبیر در آن واجب نیست و از بعض اصحاب حکایت شده است قول بوجوب
تکبیر در وقت سر برداشتن و احوط آن است که ترک نکنند تکبیر را در وقت سر برداشتن از سجده
و اما احکام سجده پس شرط نیست در آن طهارت از حدث و از خبث ... اخبار معتقده
در خصوص ... شرط نیست در آن طهارت از خبث و ستر عورت و استقبال
قبله ... ظاهر ... الا ... لا خلاف في عدم اشتراط الطهارة ... الخلاف فيها ايضا من
بعضهم والاقوى عدم ... و اظهر عدم وجوب است ... و احوط آن است
که بر ... سجده ... هر چند وجوب ... معلوم نیست
تتمیم بدانکه سجده های قرآن در پانزده موقع است چهار موقع از آنها سجده واجب است اول در سوره الم تنزیل
دوم در حم فصلت سیم در والنجم در آخر سوره چهارم در اقرأ باسم در آخر سوره و در
بعض عبارات مثل عبارت صدوق در من لا یحضره الفقیه و عبارت شرایع و غیر اینها

و ... فرق ... شهید گفته است ... الا ... مذهب الجمهور ... الشعر ... و اتفقوا على عدم الاشتراط ... اشتراط ... از آن جمله شهید ... اشاره کرده است

بجای الم سجده لقمن واقع شده است صدوق گفته است ولا تقرأ في الفريضة شيئاً من
العزائم الاربع وهی سورة سجدة لقمن وحم السجدة والنجم وسورة اقرأ باسم ربك ودر شرایع
گفته است سجدات القرآن خمس عشرة اربع منها واجبة وهی في لقمن وحم السجدة
والنجم واقرأ باسم ربك ودر بسیاری از عبارات چنانکه یاد کردیم واقع شده است
وصحیح عبد الله بن سنان نیز بآن ناطق است قال قال ابو عبد الله اذا قرأت شيئاً من
العزائم التي يسجد فيها فلا تكبر قبل سجودك ولكن تكبر حين ترفع رأسك والعزائم
اربع حم السجدة وتنزيل والنجم واقرأ باسم ربك ومراد به تنزیل الم تنزیل است
و در یازده موضع سجده سنت است اول در سوره اعراف در آخر سوره
دوم در سوره رعد قریب بنصف الجزء در آیه ولله يسجد من في السموات والارض
طوعا وكرها وظلالهم بالغدو والآصال سیم در سوره نحل در نصف آخر
در آیه ولله يسجد ما في السموات وما في الارض من دابة والملائكة وهم لا يستكبرون
چهارم در سوره بنی اسرائیل قریب بآخر سوره در آیه ان الذين اوتوا العلم من قبله
اذا يتلى عليهم يخرون للاذقان سجدا پنجم در سوره مریم در میان حزب آخر
در آیه اذا تتلى عليهم آيات الرحمن خروا سجدا وبكيا ششم در سوره حج
قریب باول سوره در آیه الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض
هفتم در سوره حج نیز قریب بآخر سوره در آیه يا ايها الذين آمنوا اركعوا
واسجدوا واعبدوا ربكم وافعلوا الخير لعلكم تفلحون هشتم در سوره
فرقان قریب بآخر سوره در آیه واذا قيل لهم اسجدوا للرحمن قالوا و
ما الرحمن انسجد لما تامرنا وزادهم نفورا نهم در سوره نمل قریب

به بسم الله

به بسم الله در وسط سوره در آیه الا يسجدوا لله الذي يخرج الخبء في السموات
والارض ويعلم ما تخفون وما تعلنون دهم در سوره ص در آیه وظن
داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راكعا واناب یازدهم در سوره اذا
السماء انشقت قریب بآخر سوره در آیه واذا قرئ عليهم القرآن لا يسجدون و بدانکه
خلافی نیست میان علما در آنکه سجده های قرآن منحصر است باین یازده موضع بلکه شهید در ذکری
برای دعوی اجماع کرده است و خلافی هم نیست در آنکه موضع سجده چه واجب و چه سنت
نزد تمام شدن آیه سجده است مگر در سوره حم فصلت زیرا که علامه در تذکره گفته است
قال الشيخ في الخلاف موضع السجود في حم عند قوله ان كنتم اياه تعبدون وفي المبسوط عند قوله ان
كنتم اياه تعبدون ولیکن شهید در ذکری گفته است که شیخ دعوی اجماع کرده است بر آنکه موضع
سجده بعد از ان كنتم اياه تعبدون است بلکه محقق شهید گفته است خلافی در این نیست
بین المسلمين یعنی میان سنی و شیعه خلافی نیست در آنکه موضع سجود تعبدون است گفته است
خلافی که هست در این است که آیا جائز است تاخیر سجده تا قول حق سبحانه يسبحون له بالليل
والنهار وهم لا يسأمون یا جائز نیست ابن عباس و ثوری و اهل کوفه بآن
رفته اند که جائز است و دیگران جائز ندانسته اند بهر حال موضع ذکر این هم بعد از تمام شدن
آیه است که ایاه تعبدون باشد و بدانکه وجوب سجده مطلقا فوری است بلکه برای دعوی اجماع
کرده اند و در فوریت رجوع بعرف میشود زیرا که حدی از برای آن در شرع وارد نشده است
و هر چه در شرع از برای آن حدی وارد نشده است در آن رجوع بعرف میشود و اگر تاخیر
کند و بعد از فراغ از آیه بمرتبه ای که منافی فوریت باشد سجده نکند بعد از آن سجده کند و
نیت قضا و ادا نکند و هر گاه موجب سجده مکرر شود سجده مکرر میشود بجهت آنکه اصل

عدم تعمد اخلال سبب است و دلالت میکند براین صحیحه محمد بن مسلم متقدمه در خصوص مسئله مذکوره
سؤال زید نماز میکند بر میت اما دعاها که وارد شده است نمیخواند بلکه همین
تکبیرات را میگوید آیا بر میت نماز کرده است یا نه **جواب** مشهور میان علما
این است که دعاها در میان تکبیرات نماز میت واجب است بلکه جمعی دعوای اجماع
بر وجوب الفاظ هم نموده‌اند مثل علامه در منتهی گفته است و هی خمس تکبیرات بینهن اربع ادعیة
و علیه علماؤنا اجمع و شهید ثانی در روض الجنان نقل کرده است دعوای اجماع را از شیخ
و شهید در ذکری گفته است ان الاصحاب باجمعهم یذکرون ذلک فی کیفیة الصلوة و المذکور
فی بیان الواجب ظاهره الوجوب و گفته است و لان الغایة من الصلوة الدعاء للمیت فیجب
تحصیله لما ان الغایة من الصلوة فیجب البقاء اذ لا فائدة للفرق و مخفی نیست که عبارت اول
ظاهر است در دعوی اجماع و عبارت ثانیه هم اشعاری باین دارد و محقق در شرایع قائل
باستحباب شده است و در نافع ازان برگشته است و حکم بوجوب کرده است و ظاهر
این است که قائل باستحباب منحصر بمحقق باشد در شرایع زیرا که حقیر بعد تتبع دیگر کسی را
و بر نخوردم که کسی نقل قول بعدم وجوب آن از دیگری غیر از صاحب شرایع کرده باشد بهر حال
قول مشهور در نظر حقیر اقوی است پس دعاها واجب است ولیکن باقل واجب میتوانند
اکتفا کنند پس اگر نیت کند و بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله اللهم صل علی محمد و آل محمد پس تکبیر بگوید و بگوید
اللهم صل علی محمد و آل محمد پس تکبیر بگوید و بگوید اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات
پس تکبیر بگوید و بگوید اللهم اغفر لهذا المیت کافی است و بدانکه این دعاها
رکن نماز میت نیستند بلکه واجب غیر رکنند پس اگر کسی یکی دعا یا بیشتر ازانها فراموش کنند

نمازش

نمازش باطل نمیشود اما هرگاه عمدا ترک کنند نمازش صحیح نخواهد بود بنا بر اظهر زیرا که
این دعاها واجب شرعی فقط نیستند بلکه واجب شرعی و شرطی هر دو هستند یعنی
که واجبی هستند که شرط صحت نمازند پس در صورت سؤال نمازش صحیح نیست و گویا
نماز نکرده است **سؤال** زید آیه مبارکه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
الآیه را میخواند و عمرو استماع میکند آیا بر او واجب است که صلوات بفرستد یا نه و همچنین اگر
صلوات نفرستد معصیت کار است یا نه **جواب** در این مسئله خلاف است صدوق از
قدما چنین حکم کرده شیخ بهاء الدین علیه الرحمه ازاو حکایت کرده است و همچنین شیخ طریحی نور الله مرقده در مجمع
البحرین ازاو حکایت کرده است قائل شده است بوجوب صلوات فرستادن بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله هر وقت که بشنود اسم آنحضرت را صلوات الله علیه و آله و شیخ بهاء الدین
این مذهب را در کتاب مفتاح الفلاح اصح شمرده است و حکایت کرده است این قول را از صاحب
کنز العرفان نیز و شیخ طریحی نور الله مرقده هم این مذهب را قوی شمرده است بعد از حکایت آن
از صاحب کنز العرفان و عبارت مجمع این است و کذلک اختلف فی ایجابها ای الصلوة علیه
فذهب الکرخی و هو من العامة الی وجوبها فی العمر مرة و الطحاوی کلما ذکر و اختاره الزمخشری و کذا ابن
بابویه من فقهائنا و هو قوی و ازاین کلمات ظاهر میشود که از قدمای اصحاب غیر صدوق
کسی قائل باین قول نشده است و از متأخرین بغیر صاحب کنز العرفان نیز کسی بوجوب قائل
نشده است و همچنین است حتی اینکه حکایت شده اجماع از سید در ناصریه و از شیخ در خلاف
و از محقق در معتبر و از علامه در منتهی که دعوای اجماع کرده‌اند بر عدم وجوب در غیر صلوة
و قائلین بوجوب استدلال کرده‌اند بقول امام جعفر صادق علیه السلم که فرمود صل
علی النبی کلما ذکرته او ذکره ذاکر عندک فی اذان و غیره و بقول حضرت ...

در صحیحه زراره مر

قد ضل الرسول عن طريق الجنة

الرسول کدعاء بعضکم بعضا و کدیث که روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه که آنحضرت فرموده که من ذکرت عنده فلم یصل علی فابعده الله و کدیثی که روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از آنحضرت سؤال کردند از قول خدای تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما حضرت فرمود هذا من العلم المکنون و لولا انکم سألتمونی عنه ما اخبرتکم به ان الله وکل بی ملکین فلا اذکر عند مسلم فیصلی علی الا قال له الملکان غفر الله لک و قال الله و ملائکته امین و لا اذکر عند مسلم فلا یصلی علی الا قال له الملکان لا غفر الله لک و قال الله و ملائکته امین و در جمیع این ادله نظر است اما دو خبر اخیر پس بعد از تسلیم سند آنها دلالت بر مطلوب که وجوب صلوات باشد دائما نمیکنند با وجود آنکه اصل برائة ذمه است از وجوب با وجود معارضه آنها با اجماعات محکیه که هر یکی از آنها بمنزله خبر صحیح است و اما آیه پس در خصوص ما نحن فیه اصلا دلالت ندارد زیرا که دعا در اصل نماز خواندن است نه نام بردن و بر فرض تسلیم دلالت بر وجوب صلوات فرستادن بعد از نام بردن ندارد و اما صحیحه زراره پس هر چند ادل است از ادله دیگر و لیکن غایة امر این است که امر در آن وارد است و امر هر چند حقیقت است در وجوب و اطلاق در استعمال حقیقت است چنانکه در کتب اصول مبرهن شده است و ما هم در کتب اصولیه خصوصا در مقاصد المهمه فی مناهج الشوارد و به مرضیه بیان آن کرده ایم و لیکن اجماعات منقوله دلالت میکنند که امر بر حقیقتش باقی نیست در این خبر و محمول است بر استحباب و بخاطر حقیر میرسد که این حدیث محمول بر تقیه باشد بقرینه آنکه در حدیث همین وارد است که صل علی محمد کلما ذکرته او ذکره ذاکر و آل را در آن داخل نکرده است و معلوم شد که قول به وجوب دائر مذهب عامه است و بعض محققین گفته است که تضعیف میکند قول بوجوب را آنکه در

پس حمل آنها بر استحباب متعین است

اخبار بسیار ذکر اسم آنحضرت صلی الله علیه و آله شده است بدون ذکر صلوات و همچنین در ادعیه بسیار و همچنین تضعیف میکند این قول را آنکه حضرات معصومین علیهم السلام تعلیم مؤذنین ننموده اند که در وقت اذان صلوات بر آنحضرت بفرستید و همچنین تضعیف میکند این قول را لزوم عسر و حرج در بسیاری از اوقات و همچنین از سیاق اخبار که در فضیلت صلوات وارد شده است استحباب ظاهر میشود بهر حال قول بعدم وجوب در نظر حقیر اظهر است و لیکن احوط این است که مهما امکن ترک نکنند تنبیه از بعض ظاهر میشود که بنا بر قول بوجوب صلوات یا استحباب آن فرقی نیست میان آنکه ذکر آنحضرت باسم صریح بشود مثل احمد و محمد یا بکنیه بشود مثل ابو القاسم یا بوصف بشود مثل رسول الله و نبی الله و حبیب الله و امثال اینها و بالجمله معتبر نیست اسم بلکه بعضی مثل شیخ بهاء الدین رحمه الله از این تجاوز کرده است و گفته است که ذکر آن حضرت بضمیری که راجع بآنحضرت باشد ممکن که قائل بشویم بوجوب صلوات در آن و لیکن گفته است که بخصوص این مقام در کلام علما بچیزی بر نخوردم و لیکن احتیاط اقتضا عموم میکند و بعض محققین گفته است ظاهر این است که اختصاص بصریح اسم شریف آنحضرت نیست بلکه معتبر است هر چند بوصف یا بضمیر و کنایه باشد و دور نیست که صحیح زراره متقدمه این تعمیم مستفاد شود زیرا که ذکر آنحضرت اعم است از اینها هر چند ذکر اسم صریح و کنیه و لقب و وصف خاص احمدیه تبادر دارد اما نه بر وجهی که موجب شک در غیر اینها بشود بهر حال احوط عموم است والله العالم

سؤال مصلی بعد از یک رکعت از نماز عصر گذارده است یقین میکند که نماز ظهر را سه رکعت کرده است چه میکند جواب هرگاه مصلی یقین کند که یک رکعت از نماز پیشین کم کرده است باطل است و باید که اعاده کند پس در صورت سؤال چون معلوم نیست آنکه در بین عصر یقین کرده است که نماز ظهر را سه رکعت است پس یقین کرده است که نماز ظهر باطل است پس باید نماز عصر را بهم زند و اعاده نماز ظهر را بکند و بعد عصر را بکند و عدول نیت دلیل ندارد والله العالم سؤال

جواب

ماموم در بعضی قرائت شک بکند که نیت کردم یا نه چه میکند **جواب** ماموم مذکور عبارتی که گفته شد نکند و همچنین قرار
دهد که شک نکردم و مشغول نوافل شود والله العالم **سؤال** اذا لحق المأموم المسبوق بركعة او ركعتين في الركعة
الاولى والثانية من صلوته وهي الثالثة او الرابعة من صلوة الامام وقرأ التسبيحات الاربع مكان الحمد والسورة
غفلة منه انها الثالثة او الرابعة من صلوته ايضا ثم ذكر الحال وما ركع ولكن الامام قد ركع فما يفعل **جواب** الاظهر انه
لا يجب عليه الحمد والسورة بل يجب عليه متابعة الامام في الركوع ولا شيء عليه اما على القول باستحباب القراءة كما
نص عليه العلامة في المنتهى وتبعه في المدارك فظاهر لان المتابعة واجبة اجماعا ولا يترك الواجب عليه لتدارك
المستحب واما على القول بوجوب القراءة عليه كما هو الظاهر وفاقا لاعيان القدماء كالشيخ في التهذيبين والنهاية
والسيد المرتضى بل الكليني والصدوق ايضا كما حكي عنهم ويدل عليه صحيحة زرارة عن ابي جعفر عليه السلام المروية
في التهذيبين وصحيحة عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام المروية في الكافي فللاجماع المستفيض النقل
في كلام جماعة من الاصحاب كالمحقق والشهيد الثاني وصاحب المدارك على متابعة الامام في الافعال قال
الاول في المعتبر يجب متابعة الامام في افعال الصلوة وعليه اتفاق العلماء والظاهر منه انه لم يخالف فيه احد
من علماء الاسلام وقال الثاني في روضته ويجب على المأموم المتابعة لامامه في الافعال اجماعا وقال
الثالث في المدارك بعد قول المحقق يجب متابعة الامام هذا الحكم مجمع عليه بين الاصحاب ولا يخفى ان اطلاقه يشمل
صورة النزاع ولقوله صلى الله عليه وآله في المنقول عنه المتلقى بالقبول بين الفحول المستدل به منهم في كثير
من مسائل الجماعة انما جعل الامام اماما ليؤتم به فاذا ركع فاركعوا واذا سجد فاسجدوا وهو ايضا كسابقه في الاطلاق
فيشمل صورة النزاع فان قلت المستند للتقييد من الاجماعات المنقولة والخبر المقبول المعارض بموثقة سماعة
بن مهران المروية في التهذيبين قال سألته عن الرجل يقوم في الصلوة فينسى فاتحة الكتاب قال
فليقل استعيذ بالله من الشيطان الرجيم ان الله هو السميع العليم ثم ليقرأها ما دام لم يركع الحديث وبما
رواه ابو بصير قال سألت ابا عبد الله عن رجل نسي ام القرآن قال ان كان لم يركع فليعد ام القرآن

فان اطلاق

فان اطلاقهما يشمل الامام والمنفرد والمأموم فيشمل صورة النزاع ايضا قلت الامر كما ذكرت ولكن الترجيح
في جانب الاجماعات المذكورة والخبر المذكور لان كل واحد من الاجماعات لا يقصر عن الخبر الصحيح بل بمنزلته
وكذا المقبول لكونه مضبوطا بالاجماعات المنقولة بل الاجماع القطعي ايضا بعد كونه متلقى بالقبول بين الفحول لا يقصر
عن الصحيح فيقوى الظن في جانب اطلاقه وبعد الظن الحاصل من اطلاق الخبرين الاخرين ضعيفا فيجب الاخذ
بالاول وترك الثاني وهو الظاهر فتفطن ولكن الاحتياط اعادة الصلوة ايضا فتأمل وربما يستفاد
من [illegible] وفاته بعض خلف امام يحتسب الصلوة خلفه جعل ما ادرك اول صلوته ان ادرك من الظهر او من العصر
او من العشاء ركعتين وفاتته ركعتان قرأ في كل ركعة مما ادرك خلف الامام في نفسه بام الكتاب وسورة فان
لم يدرك السورة تامة اجزأته ام الكتاب الحديث حيث انه يسقط الاجزاء المستحق اقل الواجب فيما اذا لم
يدرك السورة تامة [illegible] اذا ظن المأموم انه يدرك الحمد وسورة وشرع في القراءة وركع
الامام في اثناء قراءته لا يجوز له القطع بل يجب عليه الاتمام وان فات منه متابعة الامام في الركوع لحق به
في السجود ويقتضي اطلاق الاجماعات المذكورة والخبر المزبور انه يجب متابعة الامام حتى في الصورة المذكورة
ايضا فيتعارضان ولذا اختار شيخنا المقدس المجلسي تارة وجوب القطع والمتابعة كما افتى في رشد
العوام وتارة في وجوب الاتمام وان فات منه المتابعة في الركوع كما افتى في جواب مسئلة بعض الصلحاء
والاظهر في نظري ترجيح جانب الاجماعات والمقبول المذكور لكثرتها وضعف الصحيح المذكور لاصل عدم
وجوب القراءة على المأموم فيجب على المأموم المذكور قطع القراءة ومتابعة الامام وفاقا للسيد كما دام
ظله في الرياض وشرح المفاتيح ولكن مراعاة الاحتياط يقتضي اعادة الصلوة اللهم الا ان يتمسك بالاجماع المحكي
عن الذكرى كما على ان الاتمام لا ينتقض بعدم ادراك الركوع فان تم عمومه واطلاقه بحيث يشمل موضع
النزاع فيه يمكن الجمع بين الاخبار والاجماعات والا فالعمل على ما قدمنا وطريق الاحتياط واضح والله العالم

سؤال از درون حمام گرم خزانه حمام در حالتی که علم به نجاست آن نداشته باشند عیب دارد یا نه و آبی
که در صحن حمام بریزند و ترشح میکنند به بدن مصلی عیب دارد یا نه **جواب** صحن حمام و آبی که در آن
جمع میشود از نشستن مردم و هرگاه علم بنجاست آنها نداشته باشیم چنانکه مفروض سؤال است پاک است
با استعمال لیکن میشود در صورتی که صحن حمام را ندانیم که نجس شده و بعد از آن علم به تطهیر آن حاصل نکنیم
هر چند اظهر در نظر حقیر باز طهارت است لکن احوط آنست که اگر فرش آن سنگ باشد با تخته سجده بر آن نکنند
و هرگاه آب آنجا بپاشد یا بریزد و ترشح کند به بدن باید آب را بریزد و شستن آن خوبست و از اینجا از سؤال
دوم هم معلوم میشود و محل جواب اینست که اگر آب بعضی حمام بریزد و ترشح کند به بدن مصلی عیبی ندارد
و خود را به وسواس مبتلا کردن خوب نیست والله العالم **سؤال** نماز اقتدا میکند بمرد و لیکن در ذکر رکوع و سجود از او
پیش می افتد اما در افعال نماز مثل رکوع و سجود پیش نمی افتد آیا در اینصورت نمازش صحیح است یا نه بینوا
جواب مشهور برآن رفته اند که واجب نیست متابعت امام در اذکار نماز و از شهید علیه الرحمه حکایت کرده اند
که در چند موضع از تصنیفات تصریح کرده بوجوب متابعت شده است و جمعی از مشایخ عصر ما هم بآن رفته اند و این قول
احوط است بلکه در اصل اذکار هم متابعت را ترک نکنند و تا ممکنش شود اذکار را در عقب امام بگوید اما اگر سهوا
پیش افتد حکم ببطلان نمازش نمیکنیم بلکه هرگاه عمدا پیشی گیرد اذکار را بگوید و لیکن صبر کند تا امام باو برسد و همراه امام
سر از رکوع یا سجود بردارد هم الزامش باعاده نمیکنیم هر چند اعاده موافق احتیاط است **سؤال**
هرگاه مردی اجیر شود که از برای زنی نماز قضا کند یا برعکس در خصوص جهر و اخفات چه کند **جواب** مرد هرگاه
اجیر شد که از برای زن نماز قضا کند هرگاه شرط کرده است که جهر کند یا اخفات تا بآن عمل کند و اگر شرط
نکرده است پس نظر بعضی محققین عصر ما براینست که مرد نماز صبح خودش را از برای زن قضا کند نیز در موضعی
که در نماز خودش جهر میکند جهر بکند و آن سه نماز است مغرب و عشا و صبح و در جائی که اخفات میکند و آن دو
نماز است ظهر و عصر در آنجا اخفات کند و این سخن بنظر حقیر هم خوب می‌نماید و اما هرگاه زنی بر عکس شود شرط

نکرده باشد

نکرده باشد نماز صبح مرد را بکند نیز در موضع جهر جهر بکند و در موضع اخفات اخفات والله العالم **سؤال**
کیفیت نماز آیات را بیان فرمایند که چگونه است و چند تکبیر در آن واجب و چند تکبیر در آن مستحب است که بآن اعتماد
بآن داریم **جواب** کیفیت نماز آیات بطریقی که از اخبار و کلام علما اخیار مستفاد میشود اینست که نیت
کند و تکبیرة الاحرام بگوید و سوره مبارکه حمد را بخواند و بعد از آن یک سوره از سور قرآنیه را بخواند و برکوع رود
و ذکر رکوع را بجا آورد و بعد از آن سر بردارد و الله اکبر بگوید در وقت سر برداشتن باز سوره حمد و
یک سوره از قرآن را بخواند یعنی دست بردارد و قنوت بخواند و برکوع رود و بعد از ذکر رکوع سر بردارد و تکبیر
بگوید باز حمد و سوره بخواند و برکوع رود و بعد از فراغ از ذکر رکوع سر بردارد و تکبیر بگوید و حمد و سوره بخواند
و قنوت هم بخواند و برکوع رود و بعد از فراغ از ذکر رکوع سر بردارد و تکبیر بگوید و حمد و سوره بخواند و برکوع رود
و بعد از فراغ از ذکر رکوع سر بردارد و در این تکبیر نگوید بلکه بجای تکبیر سمع الله لمن حمده بگوید و بسجود
رود و بعد از فراغ از هر دو سجده و ذکر آنها برخیزد و حمد و سوره بخواند و قنوت بخواند و برکوع رود و
بعد از فراغ از ذکر رکوع سر بردارد و تکبیر بگوید و باین نحو عمل کند تا پنج رکوع تمام شود که مجموع ده رکوع باشد و در وقت
سر برداشتن از رکوع دهم هم تکبیر نگوید بلکه بجای آن سمع الله لمن حمده بگوید و بسجود رود و تا
سلام بگوید پس مجموع تکبیراتی که بنا بر این در نماز آیات میگویند یازده تکبیرست یکی از آنها تکبیرة الاحرام
و هشت دیگر از آنها تکبیرات بعد از سر برداشتن از رکوعهاست و همین تکبیرة الاحرام واجب است و بقیه
آنها مستحب اند و آنچه بنظر حقیر رسید از عبارت علامه و عبارت محقق در شرایع و نافع و عبارت علامه در
و ارشاد و عبارت شهیدین و غیر اینها باین روش ذکر کرده اند و چند حدیث هم بر این مضمون دلالت
دارد و صدوق هم در فقیه همین حدیث را روایت کرده است و لیکن شیخ در تهذیب حدیثی روایت
کرده اند که دلالت میکند بر اینکه در وقت رکوع رفتن نیز پیش از رکوع هم تکبیر بگوید و آن حدیث
اینست محمد بن ابراهیم عن ابیه و محمد بن اسمعیل عن الفضل بن شاذان جمیعا عن حماد بن عیسی عن حریز عن

کلینی در کافی هم

زراره و محمد بن مسلم قالا سألنا ابا جعفر علیه السلام عن صلوة الکسوف کم هی رکعة و کیف نصلیها فقال عشر رکعات
واربع سجدات تفتتح الصلوة بتکبیرة و ترفع راسک بتکبیرة الا فی الخامسة التی تسجد فیها و تقول سمع الله لمن
حمده و تقنت فی کل رکعتین قبل الرکوع و تطول القنوت الحدیث زراره و محمد بن مسلم گفتند که ما سؤال
کردیم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از نماز کسوف که آن چند رکعت است و چگونه بجا آوریم آن را پس حضرت فرمود
که این نماز ده رکعت است و چهار سجده دارد و افتتاح میکنی نماز را بتکبیرة الاحرام و از رکوع سر بر میداری بتکبیر مگر در رکوع پنجم
که در رکوع پنجم تکبیر نمیگوئی و سر از رکوع بر میداری بگفتن سمع الله لمن حمده و در وقت سر برداشتن از رکوع دهم تکبیر میگوئی و طول میدهی قنوت
را تا آخر حدیث و این حدیث هر چند سندش یا صحیح است یا حسن کالصحیح ولیکن حقیر بر نخوردم بکسی که باین
عمل کرده باشد مگر علامه محمد تقی مجلسی علیه الرحمه که از او در شرح من لا یحضره الفقیه نقل کرده است و ظاهر این است که اکتفا
از فتوی دادن بر طبق آن نداده اما پسرش علامه محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در اول [illegible] از زاد المعاد که در
نماز آیات میکند بر طریقه او فتوی داده است بهر حال [illegible]
~~[illegible]~~
سؤال شخصی امامت میکرده است از اتفاقات یکوقت [illegible] وضو یا یقین بطهارت [illegible] در حدث نماز
کرده است و بعد یقین کرده است که بی وضو بوده است لا اینکه نماز ماموین در اینصورت صحیح است [illegible] و بر
ای امام واجب است که ماموین را اعلام کند که من محدث بودهم و بر هر تقدیر هرگاه در بین نماز این علم از
امام حاصل شود و اعلام نکند ماموین مسئله [illegible] با علم باینکه متطهر نیست نماز شخص را تمام کند قصر دار
جواب واجب نیست بر امام که اعلام کند ماموین را که نماز من بی طهارت بوده و نماز ماموین
صحیح است خواه بعد از نماز مطلع شوند که نماز امام بی طهارت بوده است یا مطلع نشوند و دلالت میکند
این دو حکم اخبار بسیار وارده از اهل بیت اطهار علیهم السلام از آنجمله موثقه عبد الله بن بکیر است قال
حمزة بن حمران ابا عبد الله علیه السلام عن رجل امنا فی السفر و هو جنب و قد علم و نحن لا نعلم قال لا بأس
و صحیحه محمد بن مسلم عن ابی جعفر علیه السلام قال سألته عن الرجل یؤم القوم و هو علی غیر طهر فلا یعلم حتی تنقضی

در رکوع بتکبیره و

[illegible] اکتفا [illegible] باین حدیث نکرده است ازان [illegible] بر طبق آن فتوی داده است و همچنین شهید ثانی در روض الجنان بر طبق آن فتوی داده است و [illegible] کلام علامه و [illegible] مرحوم [illegible]

صلوته

صلوته فقال لا یعید و لا یعید من صلی خلفه و ان اعلمهم انه کان علی غیر طهور و صحیحة ابن ابی یعفور قال سئل ابو
عبد الله علیه السلام عن رجل ام قوما و هو علی غیر وضوء فقال لیس علیهم اعادة و علیه هو ان یعید و صحیحة زراره
قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن قوم صلی بهم امامهم و هو غیر طاهر أتجوز صلوتهم ام یعیدونها فقال لا اعادة
علیهم تمت صلوتهم و علیه هو الاعادة و لیس علیه ان یعلمهم هذا عنه موضوع و دلالت این اخبار مستفیضه
بر این دو حکم که گفتیم واضح است اما اینکه هرگاه امام در بین نماز مطلع شود که طهارت ندارد و لیکن ظاهر است
که باز واجب نباشد اعلام ماموین پس اگر در این صورت هم نماز شخص را تمام کند باز نماز ماموین صحیح است و
امام نماز شخص را اعاده میکند بعد از نماز **سؤال** هرگاه زید در وقتی برسد که امام یک رکعت یا دو رکعت نماز خود را
کرده باشد و از ان اقتدا کند در آن یک رکعت یا دو رکعت که خود ماموم باید قرائت کند لا قرائتش را بلند بگوید
یا اخفات کند **جواب** اخفات قرائت بکند و بلند نخواند که بگوش امام برسد خواه نماز جهری باشد یا اخفاتی
و دلالت میکند بر این حکم صحیحه زراره عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا ادرک الرجل بعض الصلوة و فاته شیء خلف
امام یحتسب بالصلوة خلفه جعل اول ما ادرک اول صلوته ان ادرک من الظهر او العصر او العشاء رکعتین
و فاتت رکعتان قرأ فی کل رکعة مما ادرک خلف الامام فی نفسه بام الکتاب و سورة فان لم یدرک السورة تامة اجزأته
ام الکتاب الحدیث و موضع دلالت قول آنحضرت است که فرموده قرأ فی کل رکعة مما ادرک خلف الامام فی
نفسه بام الکتاب و سورة زیرا که قرائت را مقید فرموده به فی نفسه یعنی حمد و سوره را در نفس خود بخواند یعنی
آهسته بخواند و حال آنکه در بیشتر اوقات نماز را [illegible] ظهر و عصر [illegible] پس از اینجا معلوم
میشود که در این موضع جهر [illegible] و ظاهر این است که [illegible] در این موضع [illegible]
نه رخصت بهر حال جهر کردن در اینجا [illegible] **سؤال** اینکه نماز فرادی میکند و در دو رکعت آخر
قرائت حمد را اختیار میکند آیا بسم الله را بجهر بگوید یا اخفات کند **جواب** در جهر و اخفات
بسم الله در جائی که حمد را باخفات باید خواند خلاف است و اقوائی که در این مسئله بنظر حقیر رسیده

پنج قول است اول آنکه مستحب است جهر گفتن بسم الله مطلقاً خواه مصلی امام باشد خواه منفرد و خواه دو رکعت
اول نماز اخفاتیه باشد یا دو رکعت نماز چهار رکعتی یا یک رکعت آخر نماز سه رکعتی و این قول مختار اکثر علما است بلکه
جماعتی بر این تصریح کرده اند بلکه مختار مشهور علما است همچنانکه دیگران باین تصریح کرده اند دوم این است که مستحب است
جهر به بسم الله الرحمن الرحیم از برای امام مطلقاً نیز خواه دو رکعت اول نماز اخفاتیه باشد یا دو رکعت یا یک رکعت آخر
نماز چهار رکعتی و سه رکعتی و این مختار ابو علی بن جنید کاتب است از متقدمین و از دلیلی که از او نقل شده است
چنانکه در مختلف مستفاد میشود که در غیر امام نیز جهر بسم الله را واجب میدانند مطلقاً سیم این است که جهر است
جهر در دو رکعت اول مطلقاً نیز خواه مصلی امام باشد یا منفرد و واجب است اخفات در دو رکعت آخر
مطلقاً امام باشد مصلی یا منفرد و این قول مختار ابن ادریس است که صاحب سرائر است چهارم این است
که جهر به بسم الله واجب است در دو رکعت اول نماز اخفاتیه مطلقاً و در دو رکعت یا یک رکعت آخر مستحب
است و این قول مختار ابو الصلاح حلبی است پنجم این است که جهر به بسم الله واجب است مطلقاً خواه
امام باشد یا منفرد و خواه دو رکعت اول باشد یا غیر آن و این مختار قاضی عبد العزیز بن براج است
و بدانکه دو قول از این اقوال مطلقند و اصلا [illegible] باهم [illegible] یکی قول اول است که مطلق مستحب
دیگر آنکه مطلق واجب میدانند و قول دوم و سیم مختلفند در اینکه در دو رکعت آخر یا یک رکعت آخر
منفرد اخفات واجب است و قول چهارم و پنجم مختلفند در اینکه جهر در دو رکعت اول نماز اخفاتیه
واجب است بهر حال اظهر در نظر حقیر قول مشهور علما است و دلالت میکند بر حقیت ما چند وجه
از ادله اول آنکه اصل عدم وجوب جهر است و اصل برائت ذمه مکلف است از وجوب
تا آنکه دلیلی بر وجوب قائم شود و دلیلی بر وجوب قائم نشده است پس اصل بلا معارض است دوم
اجماع است که حکایت شده است از شیخ در خلاف بر استحباب جهر و اجماع منقول بخبر واحد بمنزله
خبر صحیح است سیم صحیحه حلبی است که روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام عمن یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم

نماز اخفاتیه جهر

حتی یرید

حتی یرید یقرأ فاتحة الکتاب قال نعم ان شاء سرا و ان شاء جهرا و وجه دلالت این خبر بر مدعا این است که حضرت
مخیر نموده میان جهر و اخفات در بسم الله گفتن لیکن این حدیث ثابت است بر عدم وجوب جهر و وجوب اخفات
چهارم هم حدیثی است که روایت کرده است آنرا شیخ طوسی در مصباح متهجد از امام حسن عسکری روایت کرده
بلکه بعضی گفته اند که اخبار بر این مضمون مستفیضند که حضرات علیهم السلام فرموده اند که علامات مؤمن پنج چیز است نماز
پنجاه و یک رکعت از فریضه و نافله در شب و روز و زیارت اربعین و انگشتر در دست راست کردن و جبین را در
سجده شکر بر خاک گذاشتن و بسم الله الرحمن الرحیم را بلند گفتن پنجم کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که در خطبه که در شکوه از مردم فرموده که لو امرتهم بالجهر ببسم الله الرحمن الرحیم لتفرقوا و از این کلام
مفهوم میشود که طریقه خلفای این بوده باشد که بسم الله را اخفات میکرده اند و این خطبه شریفه را کلینی در کتاب
روضه از کتب کافی روایت کرده است ششم حدیثی است که در عیون اخبار الرضا علیه التحیة و الثناء روایت
کرده است که آنحضرت با مامون نوشته که من محض الاسلام الاجهار ببسم الله الرحمن الرحیم فی جمیع الصلوات
الخ و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است که اجمع آل الرسول علیه و علیهم علی الجهر ببسم الله
الرحمن الرحیم و ان یسروا [illegible] و از ابن خالویه حکایت شده است که گفته است جهر ببسم الله الرحمن الرحیم
مذهب اهل البیت علیهم السلام است و ~~جهر ببسم الله را حکایت کرده است~~ در عیون اخبار الرضا حکایت کرده است
که حضرت امام رضا علیه السلام مداومت میکرد در نمازها بر جهر ببسم الله الرحمن الرحیم و استدلال کرده است
ابن جنید بآنکه اصل در بسم الله الرحمن الرحیم اخفات است از جهت آنکه جزء حمد است و اصل در حمد جهر
است بیرون میرود از تحت اصل اخفات امام و باقی میماند منفرد در تحت اصل و این استدلال ضعیف
زیرا که اصل در اخفات اصلی ندارد بجهت آنکه مجرد جزئیت بسم الله از برای حمد [illegible] که حکم حمد
در بسم الله جاری شود بلکه لابد است از آنکه ادله اخفات شامل بسم الله هم باشند و این ممنوع است بلکه
بعضی ادعا کرده اند که اصل عدم اخفات است بجهت عدم شمول ادله اخفات از برای بسم الله و بر فرض که قبول

از امام علیه السلام وارد در بعضی کتب معتبره دیگر هم

و حکایت شده است از ابن ابی عقیل که گفته است که اخبار متواتر است از ائمه علیهم السلام بر اینکه تقیه در جهر به بسم الله نیست و حکایت شده است از صدوق که در املا گفته است از دین امامیه است اقرار باینکه واجب است جهر به بسم الله در ابتدای فاتحه و ابتدای سوره و اخفات

[illegible]

گیم که ادلهٔ اخفات شامل بسمله هستند میگوییم که این ادله مخصصند بادله‌ای که ما ذکر کردیم و شبهه نیست که تعارض
میان ادلهٔ ما و ادلهٔ وجوب اخفات بر فرض شمول آنها از برای بسمله مثل تعارض عموم و خصوص مطلق است
یا مثل تعارض اطلاق و تقیید و شکی نیست که در این تعارض حمل عام بر خاص و مطلق بر مقید لازم است و استدلال
کرده است ابن ادریس بنظیر آنچه استدلال کرده است بآن ابن جنید و بعضی تقریر استدلالش را باین نوع کرده‌اند که
اصل در بسمله اخفات است بیرون رفت از تحت اصل بالاجماع و ادله دو رکعت اول از نماز اخفاتیه و باقی ماند
در تحت اصل دو رکعت یا یک رکعت اخر و جواب گفته است بنظیر جوابی که از ابن جنید گفتیم و حاصلش این است که
اصالة اخفات ممنوع است از جهت عدم شمول ادله از برای بسمله و بر فرض تسلیم ادلهٔ اخفات مخصصند بادلهٔ
مختار و بعضی دیگر تقریر این استدلال را باین نوع کرده است که اصل در این مسئله [illegible] است و دلیل این مسئله
بیرون کردن حضرات ائمه علیهم السلام است و انفقه ثابت شده است از فعل حضرات جهر در دو رکعت اول
نماز اخفاتیه است و در غیر آن معلوم نیست که حضرات ائمه علیهم السلام جهر خوانده‌اند یا آهسته میگفته‌اند و جواب گفته است
بنا بانکه این دلیل را دفع میکند آنچه ما ذکر کردیم خصوصا وجه ششم و چهارم و دوم از استدلال ابن ادریس ادعای
اجماع است بر آنکه اخفات در دو رکعت یا یک رکعت اخر واجب است و جواب از آن این است که این
ادعای اجماع معارض است بدعوای اجماع شیخ بر استحباب که مرجوح است بعبیر اکثر بر خلاف آن و معارض است
بحکایت اجماعی که در وجه ششم ما استدلال کرده است ابو الصلاح و ابن ادریس اولا بانکه احتیاط مقتضی اخفات
و ثانیا بانکه ثابت شده است از فعل ائمه علیهم السلام که مداومت میکرده‌اند بر اخفات بسمله در دو رکعت اول
نماز اخفاتیه و مداومت ایشان دلیل وجوب است اما جواب از احتیاط پس این است که احتیاط دلیل وجوب
نمیتواند شد چنانچه [illegible] مرجح [illegible] باشد چنانکه در ما نحن فیه باین نحو است و اما جواب از
مداومت ائمه علیهم السلام بر اخفات پس این است که دعوای مداومت معارض است بدعوای صدوق مداومت
حضرت امام رضا علیه السلام بر جهر و بوجوه دیگر که در دلیل ششم بر مختار گذشت و استدلال کرده است ابن براج

سیدی و جد وجد [illegible]

جنید و اصلاح

و بر فرض تسلیم مداومت دلیل وجوب نمیکند [illegible]

بنظیر

بنظیر استدلال جهر و گفته است که از فعل ائمه ثابت شده است که در جمیع نماز اخفات بسمله میکرده‌اند و
مداومت دلیل وجوب است و احتیاط هم در این است که اخفات بخوانند و جواب از این استدلال ابن براج
جواب از استدلال جهر است که پیش ذکر کردیم **تنبیه** بعضی از اعاظم عصر ما بعد از آنکه اختیار قول باستحباب جهر
بسمله کرده است مطلقا و بر این هم استدلال کرده است و اقوال مخالفین را رد کرده است گفته است که احوط
التزام بجهر بسمله است مطلقا و حقیر از برای این احتیاط بخصوص دو رکعت یا یک رکعت اخر نماز جهریه گفته
بسه وجه [illegible] زیرا که جهر که از برای این احتیاط ظاهر است این است که خروج از شبهه قول بوجوب شده باشد
بنا بر قول [illegible] ترک واجب [illegible] و این وجه معارض است بمثلش در جانب اخفات بیان این سخن آنکه
هر گاه در ما نحن فیه جهر کنند شبهه این میرود که ترک واجب کرده باشد بنا بر قول ابن ادریس اگر کسی گوید
که [illegible] احتیاط اولی است حدیث [illegible] از فضل [illegible] وجه ششم از ادله مختار رد کرده شد زیرا که در [illegible] تصریح
بوجوب شده است جواب گوییم که این روایت با صلاحیت [illegible] بر وجوب [illegible] و از جهت آنکه لفظ وجوب
و [illegible] و کراهت و امثال آنها در موضع حقیقت شرعیه [illegible]
باشد زیرا که موضوع حقیقت شرعیه [illegible] استعمال آن در معنی جدید در استعمالات شارع ثابت شده
تحقق آن [illegible] در لفظ وجوب و امثال آن ممنوع است بلکه مقطوع العدم است و بر فرض تسلیم اندراجش در تحت موضوع
بحث حقیقت شرعیه ثبوت حقیقت شرعیه در آنها در محل منع است [illegible] تصریح کرده است باین جماعتی از
علما که از آن جمله این محقق است که حکم باحتیاط کرده است در کتاب اصول خود و بر فرض تسلیم آنکه حقیقت شرعیه [illegible]
معارض است این خبر بخبری که از عیون اخبار الرضا روایت شده است که جهر به بسمله سنة و [illegible] و در دلیل ششم ذکر
شد اگر کسی گوید که [illegible] احتیاط اولی است دعوای اجماعی که صدوق در امالی کرده است و در [illegible] رد کرده شده
جواب گوییم که [illegible] اعتراف [illegible] روایت را [illegible] دعوای اجماع هم وارد است [illegible] آنکه
ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ وجوب نسبت بزمان صدوق در معنی مصطلح [illegible] ممنوع است و بر فرض تسلیم

رکعت و

باشد نیز هر گاه مکلف اخفات کند [illegible] شبهه این میرود که ترک جهر کرده باشد بنا بر قول ابن براج بخلاف جهر [illegible] احتیاط در اخفات است و

ثابت باشد و

هم این اعتراضات معارض است باجماع ابن ادریس با وجود آنکه اجماع ابن ادریس خاص است و اجماع صدوق
عام و در تعارض عام و خاص مطلق خاص مقدم است با وجود آنکه نقل اجماع صدوق دور کتب با گردیدن است
را ممنوع است بهر حال این احتیاط اصلا و جزو و خفیه در و فرق که بعلاوه این محقق رجوع کرده بخواهد ظاهر گردید که این
احتیاط بی وجه باشد بعد از تامل جزم کردم با آنکه این احتیاط بی وجه است بعد از ان اتفاق افتاد در جوع
بشرح سید المحققین برنامج و دیدم بعینه این سخن را می فرماید و عبارت سید سلمه این است ثم الاحوط عدم الترک
ان ترک الجهر للمردی فی الخصال انه واجب و عن الامالی دعوی الاجماع علی الوجوب و ضعف الاول سندا و دلالة
لعدم الصراحة بعد ظهور کثرة استعمال لفظ الوجوب فی المتاکد الستحب به فی اخبار الائمة علیهم مع کونه اعم من الوجوب
المصطلح الان لغة و وهن الثانیة بعد ظهور موافق له عدا القاضی مع ظهور عبارة ناقلة فی الفقیه فی عدم الوجوب کلا
بنیته فی الشرع مع معارضته بنقل الحلی الاجماع علی صحة الصلوة مع ترک الاجهار و ضعف ان المقصود لفظ الوجوب فی عبارته
عن افادة معناه المصطلح الان بعین ما ذکر فی ضعف دلالة علیه فی الاخبار بعینه المصیر الیه فی ذا القول له تعیینه بیان و طابق
مع انه فی هذا و ربما تردد فی الاحتیاط بالاجهار فی الاخیرتین لمعارضته و جهین الخروج عن شبهة القول بالوجوب لمن قال
شبهة القول بالحرمة کما عرفته من الحلی مع تردد فیه فی شمول الاطلاقات بالاجهار وجوبا او استحبابا للفاتحة
لما ان المتبادر منها ما قدمناه من عدم دلیل علی وجوب الاخفات عدا الاجماع الغیر المعلوم لشهرة فی خلاف المنشرع الاحتیاط
الی الوجه فیه بالشبهة کما عرفته لکان المصیر الیه اقوی لولا کونه عن قرة و ان اعتضد ضعفه بالشهرة تمام شد کلام سید و این کلام
از این هذا محقق در بیان ستانت است بهر حال اگر اخفات در ما کن خیر احتیاط نباشد جهر موافق احتیاط نیست
لحیه اگر بنظر حقیر قوت داردین است که اخفات موافق احتیاط است و اقرب به احتیاط این است که اختیار تسبیحات کند
و کما از جهت آنکه گفتیم که این احتیاط بی وجه است بعین محقق کرا زان احتیاط را حکایت کرده و
در بعض کتب دیگرش شد مرشد العوام با وجود آنکه ابواب زعید نوشته است و در ذکر احتیاط در
ان ایام است ترک این احتیاط کرده است و اکتفا بمحض فتوی باستحباب جهر کرده است والله العالم

سؤال زید نماز بیعی از فوت شده بسته و در قضای نماز شب اگر اکتفا کند بشفع و وتر ثواب نماز تهجد را دارد
یا نه **جواب** در نظر نیست چیزی که دلالت کند بر آنکه بمحض قضای شفع و وتر نماز شب ادراک شود و مکر آنچه
در نظرات که قضای آنچه را که بکند ثواب همان را ادراک کرده است **سؤال** شخصی باذان اعلامی نماز
جماعت میتواند بکند در حالتی که خود ان موذن امام جماعت باشد **جواب** هرگاه باذان اعلامی قصد اذان نماز
بکند یعنی در ذهن خود چنان قرار بدهد که این اذان که میگویم از ان نماز است بان اکتفا کند و اگر قصد کند که اذان نماز
نیست بان اذان اکتفا نکند و اگر اذان را بگوید که از ان نه قصد اذان نماز داشته باشد و نه قصد آنکه اذان نماز نیست
در اینصورت اکتفا کردن بان اشکال است و احوط بلکه اظهر این است که اکتفا بان اذان نکند دوباره اذان بگوید والله العالم
سؤال ایا کفش بجوراب که در این ولایت متعارف است در حالت ضرورت میتوان نماز کرد یا نه **جواب**
با وجود حال ضرورت فرق ندارد و مثل شخصی در اول وقت مضطر شده است که نماز کند و تا عذر مرود و اگر کفش را بپا
کشیده است و هوا سرد است بنوعی که دست و پاهای بیمار میکند که کفش را از پا بکند و اگر باشد که کفش را بکند از تا قعد
و دری افتد و خوف سرما است در این صورت با همان کفش نماز میکند و ظاهر این است اگر بعد از زوال عذر و وقت
هم باقی باشد **سؤال** نماز در جامه که پوشیده است غصبی است و دیگر جامه ندارد و نماز کردن در ان
جامه چه صورت دارد **جواب** خلاف است در آنکه ایا نماز در جامه غصبی باطل است مطلقا یا نه و رجحان اظهر بطلان است
نظر به جهر سید مرتضی در ناصریات اجماع بر بطلان ان و همچنین ادعای اجماع کرده است در غنیه و سیمچنین علامه
در ظاهر منتهی و تحریر و نهایة الاحکام و تذکره و محقق شیخ علی در شرح قواعد و شهید اول در ذکری و شهید ثانی
در روض الجنان پس بنا بر این هرگاه جامه دیگر ندارد جامه را کند و عریانا نماز کند پس اگر ایمن باشد از آنکه
کسی مطلع بر عورتش شود ایستاده نماز کند و در رکوع و سجود را با ایما بجا آورد و اگر ایمن از مطلع نیست بنشیند
و نشسته نماز کند و از برای رکوع و سجود ایما کند مثل آنکه جامه اصلا نداشته باشد والله العالم **سؤال** در دکان
افزار نیست هرگاه میت مؤنث باشد و ان غیر مزوج باشد بگفت یا آنکه باید وان غیر مزوج کفت حقیقت

انما بیان فرمایند که لیفه حکم شده منزول بها باید گفت و در وقتی که جهت عزت شده بر کثیران امر را مشتبه کرده هر

جواب خواه میته بوده باشد یا مونث و انت غیر منزول به باید خواند و منزول بها خواندن غلط است

و ضد البغر باد آنکه بر سبیلی که از راه جهل رفتند و دانا بنده کان ضد را الشبهه هم انداخته اند در حق ایشان صادق است که [illegible]

خفقت شیئا و غابت عنک اشیاء والله الهادی الی الحق المبین **سؤال** زید مرضی بواسیر دارد

و لبعض اوقات خون از باطن بواسیر او برآمده و ظاهر موضع مقعد هم آلوده بخون و نجاست می شود و استعمال آب

و لبعض اوقات استعمال جسم طاهر هم نمی تواند کرد بیان فرمایند که در ان اوقات که باین مرض مبتلا است آن

خون از جمله خون جروح و قروح است و بر فرضی که خون جروح و قروح باشد معفو است که با جامه نجس نماز کند

یا نه و لیا در مسائل معروضه فرق میان امام و ماموم هست یا نه **جواب** مراد از نجاست که در سؤال

مذکور است در آنجا که گفته است و ظاهر موضع مقعد هم آلوده بخون و نجاست می شود معلوم نیست اگر مراد سائل

از این نجاست همان نجاست خون است پس حکمش بعد از این مذکور می شود و اگر مراد نجاست غایط است

پس مناط عفوش عسر و حرج است پس اگر در ازاله آن عسر و حرج لازم آید معفو است و اگر عسر و حرج لازم

نیاید معفو نیست حاصل آنکه آن نجاستی که در نماز معفو است نجاست خون جروح و قروح است و نجاست دیگر

معفو نیست مگر خون کمتر از درهم و نجاست جامه مربیه صبی و مفروض سؤال از آنها نیست و نجاسات دیگر معفو

عفوش لزوم عسر و حرج است و مرجع عسر و حرج بعرف دینداران است و ظاهر از سؤال هم این است که در ازاله

آن نجاست عسر و حرج لازم می آید بر صاحبش ازاله اما آن خون که از باطن بواسیر می آید پس ظاهر این است که آن

خون خون قروح است و مادامی که منقطع نشده است و مکرر می آید معفو است و مناط عفو در اینجا لزوم عسر و حرج

نیست علی الاظهر هر چند ظاهر بعض اخبار دلالت دارد بر اینکه مناطش لزوم عسر و حرج است در ازاله پس مادام

که آن خون تراوش میکند و منقطع نشده است معفو است خواه بدن بان آلوده شود و خواه جامه و لیکن در جامه

اقتصار نمیشود بر آن مواضعی که غالبا بی [illegible] خون میرسد پس هرگاه زیر جامه بان خون آلوده شود معفو بودنش

استحبابیست

و احوط

استحبابی نیست اما هرگاه قبا و ارخالق یا گریبان پیراهن شلوار بان آلوده شود در معفو بودنش اشکال است

بلکه اظهر عدم معفویت و فرقی نیست میان امام و ماموم علی الظاهر و لیکن هرگاه امام جنب اولی و احوط آنست

که نماز جماعت را در غیر مسجد بجا آورد و در مسجد نماز نکند و همچنین است ماموم و هرگاه با این حال در مسجد نماز

~~کرده باشد و جاهل [illegible] غیر مقصر بوده باشد [illegible] و اگر [illegible] مقصر بوده باشد [illegible] احوط اعاده است و لیکن اگر~~

~~[illegible]~~ حکم والله العالم **سؤال** بفرمایند که علما در باب این ولایات میگویند که مرد هرگاه اراده سفر

زیاده [illegible] در غیر از بلد وطن [illegible] کرده ام که ده روز در [illegible] مانده بودن اینکه علم [illegible] قصد ده

روزه کرده بوده ده روز روزه گرفتم و نماز را تمام کردم نماز و روزه ام درست است یا نه **جواب**

ظاهر از سؤال این است که مراد [illegible] این است که [illegible] ماندن ده روز در آنجا کرده است و قصد

اقامه کرده است پس بنا بر این میگوییم که هرگاه آن [illegible] کرده داشته است [illegible] که بان [illegible] اقامه است

[illegible] پس در این صورت ظاهر این است که قصد اقامه شده صحیح است و عیبی ندارد هر چند که

آن [illegible] حاصل اینکه آنچه [illegible] نظر حقیر میرسد این است

که در قصد اقامه اطمینان بماندن ده روز کافی است والله العالم **سؤال** علما [illegible] میگویند

که در جایی [illegible] اطلاق کرده است و میگویند [illegible] و در اینجا [illegible] شنیدن [illegible]

مذکور [illegible] قصد اقامه [illegible] نماز را تمام کند یا نه **جواب** جواب این سؤال از جواب مسئله

سابقه معلوم میتوان فهمید و حاصلش این است که اگر از شنیدن آن سخن اطمینان [illegible] حاصل شده باشد اقامه

او صحیح است و اگر اطمینان از [illegible] حاصل نشده بلکه متردد است [illegible] اقامه او اعتباری ندارد

سؤال علما [illegible] از علما زمان [illegible] که جامه [illegible] و [illegible] اراده [illegible]

[illegible] **جواب** بدانکه علما در باب این ولایات [illegible] غصب [illegible] جامه [illegible]

[illegible]

میان یاتجیان ده خزینه میشه از انجهت غصبیست و حرام است زیرا که انچه حقیر فهمیده ام که جامها
کاشته حاکم تمام میکند و مردو و زردو کرباس را به اسباب اینها را هر جو از بازار مسلمانان و انها را رنگ میکنند
بعد از انکه ان جامها دوخته شد بعد از ان بعمل میفروشند و تنخواه انرا از پول امیان عمل میکنند و
همچنین کفش را از کفش دوز میخرند و پول انرا از میان عمل میدهند حاصل اینکه انچه از حقیر واضح شد
است این است که مجموع اسبابی که بنوکر باب میدهند از این قبیل است حتی اینکه اسب که خدا
عمل میخرند بنوکر خودش و پولش را از میان عمل میکیرد و میدهد و این معنی موجب عصبی شدن جامه و مرکب
غیره و نوع دیگر هم است که هر شخصی که در میان عمل پول طلب حواله میکنند و بزور میگیرند که تو بده از برای کی
نوکر را به پول و زر بده جامه و مرکب میخرند یا از خود ارباب نوکر میدهد در این صورت هم مکروه
که ان جامه و مرکب عصبی نشود و مقصود کلام در این مقام این است که خزینه مالی که در دفتر و پول حرام
عوض آن دادن موجب حرام شدن ان مال نمیشود یا اکوال را یعنی پول حرام کرد و انوقت حرام
میشود بشرطی که بیع آن مال نداند که آن پول حرام است و اگر بداند که همین پول حرام است و مع ذلک راضی
شده که مال حلال خود را بدهد و پول حرام بگیرد در این صورت هم حرمت آن مال معلوم نیست و در این
جا ... که بر حقیر وارد شد ذکر میکنم در سنه ۱۲۰۹ هزار و دویست و نه هجری بزیارت کربلای معلی
مشرف شدم و در ان سال شاه جم جاه ملائک سپاه آقا محمد خان قاجار مقرر فرموده بود که روضه
مقدسه حضرت سید الشهدا را تجدید کنند و عمارت را از نو بنا کنند و آن روضه مقدسه را از اصل
برچیده بودند و از نو ساخته بعد اتفاقا در شبی از شبها در بالای سر مبارک سید الشهدا ایستاده بودم فاضل
عظیم الشأنی رسیده بود در اثنای صحبت فرمودند نماز کردن در این مکان غیر از ... چه صورت دارد
حقیر گفتم که را اشکال ... میدانم چه چیز است فرمودند شبهه ... که اجر که در این مکان بکار رفته است
از پول شاه خزینه سلطانست و پول شاه عصبی و حرام است حقیر گفتم این سخن صحیح است و لیکن

شخص صاحب

شخص صاحب کج و آجر پز دانسته که ان پولی که در عوض کج و آجر میگیرد حرام است و مع ذلک راضی شده
با اینکه کج و آجر حلال خود را بدهد و پول شاه را بگیرد پس در این صورت چرا کج و آجر حرام شود
آن فاضل این سخن را از حقیر شنیده و ساکت شده بنا که اکر ان ملازم یقین بداند که عین آن کج و آجر
را بجبر از مردم گرفته اند و یا بوداده اند در این صورت ان جا غصبیست و در ان نماز کند باطل است اگر ممکن
شود اینجا ... بکند و جای دیگر برود و نماز کند و اگر ممکن نشود و دیگر ندشته باشد بر همه نماز کند بطور نماز ...

سؤال ماموم در رکعت ... با امام ملحق میشود در شروع بحمد خواندن میکند و در بین حمد خواندن ماموم امام
برکوع میرود چه کند **جواب** ماند که حمد را تمام کند هرگاه در رکوع امام
برسد فبها و الا رکوع را ...

سؤال امام جماعت ایستاده است و نماز میکند ... والله العالم
یک نفر امده در طرف راست امام ایستاده و بعد از ان دیگری امد و در طرف چپ امام ایستاده نماز میکند
ماموین باطل میشود یا نه **جواب** نماز هر دو نفر صحیح است ... که اگر ...
دو نفر باشند در عقب امام بایستند **سؤال** صفوف ... جایز است که باین نوع بایستند که صف پیش
کوتاه تر و صف بعد بلندتر و صف بعد از ان بلندتر از ان بایستند باین کونه (امام) و یا اینکه
باین کونه بایستند که صف میان کوتاه تر باشد (امام) **جواب** در شق اول از انجائی که خارج
صف اول ایستاده اند بصورت است اما شق دوم پس نماز همه صحیح است و نقصی ندارد **سؤال**
سجده بر خاک که جایز است پس ساختن مهر چه سبب دارد **جواب** ظاهر ان است که ساختن مهر از جهت
تسهیل امر است بر مکلف زیرا که بسیار اوقات ... غالب این است که مکلف باید نماز خود در میان
خانه بکند که مفروش است بغیر ما یصح السجود علیه مثل گلیم و نمد و امثال اینها و در ان حال هرگاه مهر نباشد
امر بر ان مشکل میشود و جهت دیگر نیز میتوان گفت و ان این است که حضرت در اخبار بسیار وارد شده است

در عقب سر امام خلیفه ...

حث و ترغیب بر نماز کردن بر تربت مقدسه حضرت سید الشهداء علیه التحیة والثناء و این فضیلت کسانی
که از عتبه عالیه آنجناب دور در بغداد در اکثر سمت نمی‌توانند کرد و مگر منتقل کردن آن تربت مقدسه ببلاد بعیده و نقل
تربت ببلاد بعیده در صورت آسان است لهذا اینجا شایسته است که آن تربت را مهر کنند و ببلاد بعیده برند
تا عامه شیعیان از این فیض محروم نباشند و وجه دیگر نیز توان گفت و آن این است که چون بر تربت مطهره آن عظیم
مترتب میشود همه کس را ممکن نیست که تربت را همراه خود داشته باشد لهذا مهر را از تربت مقدسه ساختند که همه
کس همراه داشته باشد و بیان فیوضات بر سبیل تحقیق آنکه شیخ علی عبد العالی در شرح قواعد از کتاب مشهور علامه
حلی روایت کرده است که در عهد امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه الکرام السلام زنی بود که
و مدام زنا میکرد و فرزندی که از زنا بهم میرسانید آنرا باتش میسوزانید و کسی بر امر او مطلع نبود که
او چون آن زن زانیه مرد او را دفن کردند زمین او را بیرون انداخت او را جای دیگر نقل کردند و دفن کردند
باز زمین او را بیرون انداخت چنین چند مرتبه از آن زن این حالت دیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتند
و آنحضرت را از آن ماجرا خبردار کردند حضرت مادر آن زن را طلب کرد و از او پرسید که دختر تو در حال حیوة
مرتکب چه معصیت بود مادر آن زن واقعه را بخدمت آنحضرت عرض کرد حضرت فرمودند که زمین این زن را قبول
نمیکند از جهت آنکه این زن مخلوق خدا را بعذاب خدا عذاب میکرد یعنی اطفال خود را باتش میسوزانید
بروید قدری از تربت مقدسه حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام را در قبر او بگذارید که زمین او را قبول میکند
اهالی آن زن چنین کردند زمین او را قبول کرد و از بعضی ثقات مسموع شده که در وقتی جماعتی بکشتی نشسته
بودند و ناخدای آن کشتی کافر بود از اتفاقات کشتی ایشان طوفانی شد چون ناخدا دید که کشتی طوفانی میشود
و اهل آن بالتمام غرق میشوند فریاد کرد که از اهل کشتی هر کدام تربت حسینی را همراه دارید بیندازید که
دریا آرام بگیرد یکی از اهل کشتی تربت مقدسه همراه داشت بدریا انداخت فی الفور دریا آرام گرفت و اهل
آن کشتی که جماعت بسیار بودند از غرق شدن نجات یافتند به برکت تربت مقدسه و وجه دیگر نیز توان گفت [illegible] اتفاق شده است

الموفق والمعاین

الموفق والمعاین **سؤال** شخصی در حال قیام یا رکوع یا بعد از رکوع یا در حالت سجده یا بعد از سجده شک میکند که این
رکعت سیم است یا چهارم یا پنجم چکار کند **جواب** هرگاه پیش از رکوع شک کند خواه در حال قراءة باشد
یا قبل از شروع در قراءة باشد یا بعد از تمام شدن قراءة رکعت را فرا گیرد و بنشیند و سلام بگوید و دو رکعت نماز
ایستاده بجا آورد و دیگر دو رکعت نماز نشسته نیز احتیاطا بعمل آورد و دو سجده سهو در کارست و در اینجا که آن
رکعت نماز نشسته یک رکعت نماز ایستاده میتواند کرد علی الاظهر و هرگاه بعد از رکوع شک کند خواه پیش از اکمال سجده
باشد یا بعد از آن بنی مقتضی احتیاط این است که بنا بر اقل گذارد و چنان بیندارد که این رکعت سیم است پس نماز را
تمام کند و بعد از اتمام نماز احوط آن است که نماز را دوباره نیز بکند و بانچه کرده است اکتفا نکند والله العالم
سؤال کسی لته در میان زیر جامه خود نصب میکند یعنی چهار شنبه بان قرار میدهد برای اینکه بدو نزد [illegible] برای
آنکه معذور است از طهارت که نجاست بزیر جامه او نرسد و آن لته اینقدر نیست که ساتر عورت شود آیا
لته حکم چه عکس دارد که نماز در آن میتوان کرد یا نه **جواب** فائده قید کردن ساتر نبودن لته اینکه بچه قدر
را غیر فهم چه چیز است گویا سائل چنین توهم کرده است که هرگاه [illegible] در حکم جامه دارد [illegible] چنین
است بلکه فرقی نیست فیمابین دوخته و ندوخته [illegible] آن لته حکم جامه نجس ندارد بلکه نجس [illegible]
آن ضرر بنماز نمی‌رساند هر چند احوط این است که مادام که آن لته نجس را همراه دارد در مسجد نماز
نکند ولیکن الزام [illegible] بااعاده نمیکنم هرگاه در مسجد نماز کرده باشد با آن لته نجس والله العالم
سؤال دو کس با هم نزاع میکنند تا صلح نکنند نماز ایشان صحیح است یا نه **جواب** این سخن
در میان مردم شیوعی دارد که تا اینکه آن دو نفر صلح نکنند نماز ایشان صحیح نیست ولیکن حقیر باخذ آن بر نخورده
بلکه ظاهر آن است که ماخذی ندارد و شاید تاکید بسیار [illegible] است در [illegible]
و پیش رو ترک کردن این عمل و صد منزل در این باب بنظر حقیر رسیده که ما حصل مضمونش این است که هر کس با
برادر دینی خود نزاع کند و پیش دستی کند بعذر خواهی و طلب صلح کند رحمت خدا برا و نازل میشود والله العالم

اینها در وقتی است که مراد از [illegible] بدون خفتی
دو خفتی آن لته باشد [illegible]
بدو خفتی دو خفتی آن لته باشد
بزیر جامه هر چند ظاهر از سؤال
این [illegible] میگویم که هرگاه جامه
بدور دیگر جز زیر جامه شود حکم
زیر جامه بر آن جاری است و هرگاه
چنان بدور دیگر جز از زیر جامه شود
حکم زیر جامه ندارد فرق در این
صورت و

سوال زید چنان گمان میکند که آخر وقت است و بیش از مقدار چهار رکعت بغروب نمانده است
لهذا نیت نماز عصر میکند و بعد از فراغ از نماز عصر برو منکشف میشود که گمانش خطا کرده بوده است و وقت
باقی است در این صورت چه کند **جواب** شهید این مسئله را در قواعدش ذکر کرده است و از او تفصیل
ظاهر میشود و محصل فرموده اش در اینجا این است که در وقتی که خطا ظنش برو منکشف میشود از سه حال بیرون نیست
یا اینکه معلومش میشود که نماز عصر را در وقت مشترک میان ظهر و عصر کرده بوده است دوم آنکه
معلومش میشود که وقت مختص بعصر در بین نماز عصر داخل شده است سیم آنکه معلومش میشود که نماز
عصرش در وقت مختص بظهر واقع شده بوده است و مراد از وقت مختص بظهر در اینجا مقدار چهار رکعت است
قبل از چهار رکعت مختص بعصر زیرا که از کلامش ظاهر میشود که همینکه مقدار هشت رکعت بغروب باقی ماند چهار
رکعت آن مختص بظهر است و سببش آنست که این معنی مستفاد میشود از مرسله داود بن فرقد که مجبور است ضعف
ارسالش بعمل اکثر از امام جعفر صادق علیه السلام قال اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر حتی یمضی
مقدار ما یصلی المصلی اربع رکعات فاذا مضی مقدار ذلک فقد دخل وقت الظهر والعصر حتی یبقی من الشمس
مقدار ما یصلی اربع رکعات فاذا بقی مقدار ذلک فقد خرج وقت الظهر وبقی وقت
العصر حتی تغیب الشمس الحدیث و وجه استفاده این معنی از این حدیث این است که حضرت فرموده که فاذا بقی
مقدار ذلک فقد خرج وقت الظهر وبقی وقت العصر پس چهار رکعت قبل از این مختص بظهر میشود از جهت آنکه
هرگاه وقت مشترک باشد لازم می آید که عصر در آن صحیح باشد و ظاهر این است که فقها باین راضی نباشند زیرا
که اگر عصر در آن واقع شود ظهر قضا میشود بهر حال در صورت اول از صور متقدمه شهید فتوی داده
باینکه نماز عصر مجزی است پس بعد از عصر ظهرش را میکند به نیت ادا و در صورت دوم تردد کرده است
و وجه تردد را فاضل هندی در شرح باین نحو گفته است که اجزا از جهت این است که ظنش مطابق
واقع شده است باین معنی که چنان دانسته است که وقت مختص عصر است و لیکن منکشف شده است که وقت

عصر داخل

عصر داخل شده است و او مشغول عصر بوده است اما وجه عدم اجزاء پس این است که ظنش هر چند مطابق
نفس الامر بوده است و لیکن چون مستند بدلیل شرعی نبوده است تعویل بر آن جایز نبوده است و در صورت سیم
گفته است که اقرب عدم اجزاء است گفته است پس نماز عصر را اعاده میکند و نماز ظهرش را قضا میکند
گفته است شهید و محتمل است اجزاء بنابر اینکه وقت مشترک است دائما و یا از جهت آنکه ظهر و عصر
یکدیگر را تعویض گرفته اند پس عصر وقت ظهر را تعویض گرفته و وقت خود را در عوض او داده است و
گفته است که این احتمال ضعیف است زیرا که بنا بر این احتمال لازم می آید که گر نماز عصر را در اول
مقدم داشته باشد نماز ظهر که بعد از آن میکند نیت ادا کند در این نماز ظهر و ظاهر فقها خلاف
این است بلکه باید نیت قضا کند اگر قائل شویم باجزاء عصر در این فرض و بعض محققین عصر
گفته است که دو روایت حکم باجزاء مطلقا در یکی و منع از کلامش گفته است و لو ظن الضیق الا عن العصر او
الفرض فصلیها ثم ظهر الفساد فلا یبعد الاکتفاء بها نوی بها الظهر او العصر بعدها فان کان فی المشترک
فادا و الا فقضاء و الاولی ترک قصدهما بعد الظهر و العصر یکفی اربع بدون قصدهما
گفته است و اذا ظن تضیق الوقت الا عن العصر او الفرض فصلیهما ثم ظهر بقاء الوقت فلا یبعد الثانیة بعد الاولی
فی الوقت لو وسعهما او یکتفی بالاولی او یعیدها و هل یکتفی بالاولی اذا لم یسع الوقت الا لها او یعید الثانیة ثم یقضی
ام یعید الثانیة ثم الاولی ثم یقضی الثانیة فیها وجوه و احتمالات للظهر وجهها ما تقدم و ما یلیه
الاظهر الاکتفاء بها علی الثانیة لان الامر یقتضی الاجزاء و یقضی الاولی ادا ان کان فی الوقت المشترک
المشهور و قضاء ان کان فی المختص والاحوط عدم نیة القضاء او الاداء
العصر کفی انتهی و مسئله از مشکلات است و احوط بلکه اظهر این است که در صورتیکه عصر در وقت مختص ظهر واقع شده
باشد عصر را دوباره ادا کند و ظهر را قضا کند بعد از آن زیرا که ... از مرسله داود بن فرقد
مستفاد میشود که آن وقت مشترک نیست بلکه مختص نماز ظهر است پس صادق است که نماز عصر در غیر وقتش
رکعات آخر وقت بمقدار چهار رکعت اختصاص دارد

واقع شده است و بملاحظه توثقه الیه البصیر عن الصادق علیه السلام من صلاها فی غیر وقت فلا صلوة له
ثابت میشود که نماز عصر صحیح نیست پس لازم است اعاده آن و آنکه بعضی محققین عصر گفته است که امر مقتضی
اجزاست حقیر معنی آن را در این مقام نمی‌فهمم زیرا که ظاهرا مراد از امر کدام امر است مطلقه شده مطلق یا مقید اگر
مراد آنکه دلیل مقتضی از قواعد اصولیه حمل مطلق است بر مقید والله الهادی الی الحق الیقین

سوال زید چند نفر عیال در خانه دارد و حمد و سوره زید از سه نفر اهل خانه او درست قرائت و حمد و
سوره آنها شکسته است الا آنها نمیتوانند با و اقتدا کنند یا نه جواب هرگاه زید حمد و سوره اش درست و نمازش
صحیح است و اهل و عیالش او را عادل میدانند از برای ایشان جایز است اقتدا باو بکنند بلکه در ترکی که در جمیع
بشده اگر حمد و سوره او صحیح نباشد یا عادل نباشد در نظر اهل و عیالش لیس با و اقتدا نکنند هر چند حمد و سوره
آنها بدتر و خراب‌تر باشد بلکه هر کس که نماز صحیح را درست کنند و در طریق عبد که خداوند عالم [illegible] کنند

سوال زید در اثنای نماز سر از سجده برمیدارد و یقین میکند که یکی از مواضعی که باید در سجود بر زمین گذاشت
او را بر زمین نگذاشته است چه کند برگردد و تدارک آن را بکند نیز دوباره سجده بکند یا نه جواب جمعی از فقهای مثل
محقق در نافع و شهید ثانی در روضه تصریح کرده اند باینکه احتیاج بتدارک نیست برگشتن و دوباره سجده
کردن نیست بلکه حقیر تا بحال کلمه‌ای برنخورده‌ام در خصوص این مسئله بلکه ظاهر از کسی که مسئله را عنوان
کرده این است که خلافی در آن نباشد و فتوا هم در نظر حقیر هم این است یا شهید ثانی در مسالک
و روضه استثنا کرده است از این حکم صورتی را که عضو فراموش شده جبهه باشد پس هرگاه که بعد
از سر برداشتن از سجود بخاطرش آید که پیشانی را بر زمین نگذاشته است در این صورت برمیگردد
و دوباره سجده را بجا میآورد و این استثنا هر چند خوب است و لیکن میتوان گفت که عبارت نکته
که مسئله را عنوان کرده اند شامل نیست این صحیح جبهه زیرا که در صورت عدم وضع جبهه بر زمین
سجود متحقق نمیشود بهر حال ظاهر در نظر حقیر این است که هرگاه عضو فراموش شده جبهه باشد
واجب است که برگردد و دوباره سجده را بعمل بیاورد بلکه هرگاه در حال قیام هم بخاطرش آید برمیگردد

ما دامی که بر کوع نرفته است و در ورثیت که بگوییم که هرگاه بعد از رکوع بخاطرش آید باید بعد از نماز
قضا کند بلکه سجده سهو هم بکند زیرا که در این صورت اصل سجده فوت شده است نه وضع عضو بر
زمین فقط و آن عضو غیر جبهه بعد است پس در تدارک آن نیست نماز خود را تمام میکند و بر او چیزی نیست
هر در صورتی است که سهوا این ترک از او بعمل آمده باشد اما در صورتی که عمدا این ترک از او سر زده
باشد پس شقوق چند متصور است در خصوص عالم و جاهل تارک بجا بود در صورت جهل باینکه مقصر
یا جاهل مطلق و تفصیل شقوق و ذکر هر یک از احکام آن حال محل ذکر آنها نیست والله العالم

سوال کیفیت جستن سمت قبله را بطریق دائره هندیه بیان فرمائید که بسیار بآن احتیاج دارم
جواب شیخ ما شهید ثانی در شرح ارشاد ذکر نموده است سمیر برده خرا [illegible] که [illegible] باب بتحقیق داریم
پس اول کلام او را حکایت میکنیم و بعد از آن بر سر تحقیق سخن میرویم قال ره واعلم ان معرفة جهة القبلة
لیس منحصرا فی الدائرة الهندیة فی قبلة العراق بحیث علاماتها المذکورة و انما هی ماخوذة من علم الهیئة و مافیها
من العلوم ولا رصاد و هذه العلامات المذکورة فی کتب الفقه بعضها مطلق احتاج الی التقیید و بعضها مجمل
احتاج الی البیان فعبر عنها ان تزید کل بصیرة فی تحقیق الحق و نوضح کل معنی و جه ما ذکرنا کالبیان والتقیید و
نقول [illegible] تمهید مقدمة هو انهم قسموا هذا الربع المسکون من الارض الی الاقالیم السبعة طولا و عرضا فالطول
مبدا العمارة من جانب المغرب [illegible] انتهی [illegible] عند الحکیم [illegible] مبدا العمارة فی زمانه او [illegible] الجزر
الغربیة عند القدماء [illegible] بعدها [illegible] الشرق [illegible] دوائر الفلک [illegible] دائرة معظمة
و جملة [illegible] الجزائر [illegible] نصف دائرة عظیمة من دوائر الفلک [illegible] دائرة معظمة
ثمانیة و ستین جزءا و تسمی هذه الاجزاء درجات و العرض من خط الاستواء الی جهة الجنوب الی منتهی الربع فی جهة الشمال
و ذلک [illegible] المعمورة [illegible] عبارة عن بعد [illegible] من منتهی [illegible] الغرب و هو قوس من معدل النهار
محصورة بین نصف النهار [illegible] البلد [illegible] الطرف العمارة من جانب الغرب و عرض البلد عبارة عن بعد
عن خط الاستواء و هو قوس من دائرة نصف النهار فیما بین معدل النهار و سمت الرأس [illegible]
طول مکة المشرفة [illegible] عن جزائر الخالدات سبع و سبعون جزءا و عشرة دقائق [illegible] جزء و [illegible] الکوفة
سبع و ستون جزءا [illegible] التفاوت بین الطولین عشرة اجزاء فطول مکة من الجزائر عز ی [illegible]
البر [illegible] و قد [illegible] الجمهور [illegible] و عرضها احد و عشرون جزءا و [illegible]
فرضها کا م فاذا ارید معرفة قبلة بلد فلا یخلو من ان یکون طولها اکثر و عرضها اقل من طول البلد و عرضها او اکثر
او یکون طولها اقل و عرضها اکثر او بالعکس او یتساوی [illegible] و عرضها اقل او اکثر [illegible]
و طولها اقل او اکثر فلا [illegible] ان [illegible] فان [illegible] الطولان و عرض البلد اکثر فسمت القبلة نقطة
الجنوب و ان کان [illegible] نقطة الشمال و ان [illegible] العرضان و طول البلد اکثر فسمت القبلة نقطة المغرب و ان کان

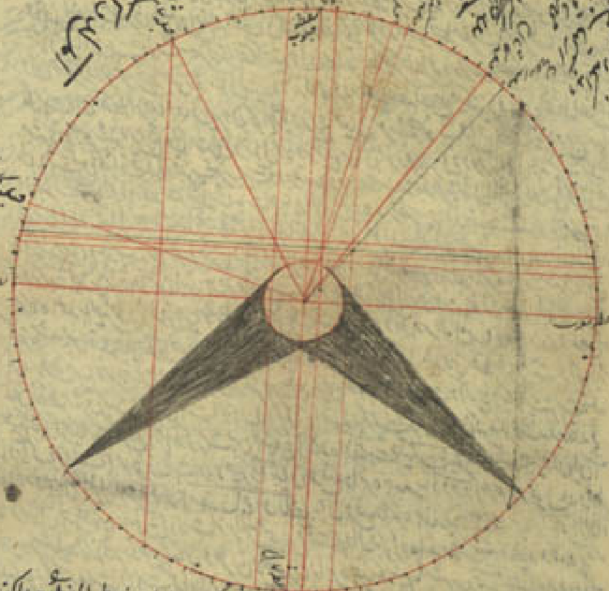
جدول طول وعرض وانحراف بعض بلاد

بلاد	الطول	العرض	انحراف
كوفه	عط ا	لا ل	سد لا
بغداد	ف ه	لج ل	يه نه
بلخ	فا ا	لو لا	سد يي
مرغه	ف ه	لو ك	يه نه
تبريز	ف ه	لح ه	ند م
ساوه	فح ا	لو ه	له يه
جرجان	فح ه	له يه	يو
همدان	فه ه	له ه	كد ي
اردبيل	فه ل	لح ه	مه ط
الحسا	نح ل	له ه	مط ل
شماخي	ند ل	م م	مه ط
بدخشان	فط كه	لو ه	مد ه
قزوين	فه ه	لو ه	كد له
بخارا	فط كه	لو ه	مه ط
بصره	فه ه	ل ه	لو ه
شوشتر	فه ل	لا ل	له كه
ساوج	فه ه	له ه	لط لي
تفليس	فح ه	مح ه	ند ه
قم	فه م	لد ه	لا ط
اهواز	فه ه	لا ه	م ل
كرمانشاه	فه ل	لد م	له ه
اصفهان	فو م	لب كه	م كط
كاشان	فو ه	لد ه	له لا

اقول ان نقطة المشرق ونقطة المغرب في الجهات الاربع ... الهندية ... وان زادت مكة على البلد طولا وعرضا فسمت القبلة بين نقطتي المشرق والشمال ... فيها الجنوب بين نقطتي الجنوب والمغرب ... زادت على البلد طولا ونقصت عرضا فسمت القبلة بين نقطتي الجنوب والمشرق وان انعكس فبين نقطتي المغرب والشمال ... وهذه الاربعة ... واما تقرير السمت ... خط ... فيحتاج لا ... تيسر ... الهندية ... خط ... ووسط المشرق والمغرب ... قوس من ... والوضع فان كانت مكة ... الطول ... البلد المطلوب سمت القبلة فيه وعرضها ... ان يكون الطولين الى المشرق ومن نقطة الشمال ... الدائرة الهندية مبتدئا بنقطة الجنوب بقدر ... من نقطة المشرق الى الجنوب بقدر ما بين العرضين ومن نقطة المغرب ... فيتقاطع الخطان ... فذلك الخط سمت قبلة البلد ... سمت القبلة ... المطلوب سمت القبلة فيه ... وان كان طول مكة وعرضها ... والصعود ... منه والصعود ... ان زادت مكة على البلد طولا وعرضا بان كان ... المشرق والمغرب ... جنوبيا فيعد من نقطتي المشرق ... لقبلة ... استقبل ... العرض ... وسط العراق كالكوفة وبغداد ... شرقية شمالية ... فتاهج ... زيادة تقريب ... والله الموفق وهذا صورته

تتمه جدول عرض وطول وانحراف قبله بلاد

بلاد	الطول	العرض	انحراف
ري	فو ل	له ه	لو كه
قندهار	قو م	لح ه	مه ه
شيراز	فح ه	كط لو	لح ك
آمل	فح ك	لو ه	لد ي
سمنان	فح ه	لو ه	لو ه
يزد	فط ه	لد ه	كح كه
بسطام	فط ل	لو ه	له ط
استراباد	فط له	لو كه	لح ح
شيرقان	صا ل	لو ه	مه س
طوس	صا ل	لو ه	حو ه
تون	صا ل	لد ل	[illegible]
ترشيز	صا ه	له ه	كح ا
كرمان	صا ه	كط ل	سو ه
طبس كيلك	صا ه	لح ه	ند يه
نيشابور	صا ل	لو كا	مو كه
سبزوار	صو ل	له ك	نا ح
قاين	صح ه	لج م	نا ط
خواف	صط ل	لد ه	مو م
خبيص	صط ل	لب ه	نا ه
هرات	صح ل	له ك	نا ح
مرو	صو ه	لو م	سا ل
سمرقند	صط ه	لط لو	حد يا



وقصد ... اينست كه هر گاه كسى خواهد در بلدى سمت قبله را پيدا كند بايد اول عرض وطول آن بلد پيدا كند وبعد حفظ كند عرض وطول آن بلد را با عرض وطول مكه ... واز جدول ... درجه ... اول ... كه ... ان ... كند ... عرض ... وضع كند ... از نقطه جنوب ... مشرق ... شمال ... مغرب ...

وانرا ... كنند

بعد از خط جنوب و شمال بگذرانند تا از دو طرف خط مستقیم بمحیط دایره و برسد بهمان موضع که نشان کرده بعد از
از جانب [illegible] از جانب مشرق [illegible] عرضین را از نقطه مغرب [illegible] جانب جنوب و یا بجانب شمال
و همچنان از جانب مشرق [illegible] خط در پهلوی خط مغرب و مشرق [illegible]
شمال و یا از سمت جنوب [illegible] و این هر دو خط [illegible] در پهلوی خط مغرب و مشرق [illegible]
و آن [illegible] در پهلوی خط جنوب و شمال کشیده [illegible] یکدیگر را بر نقطه تقاطع میکنند و آن نقطه تقاطع
ملک است و آن نقطه [illegible] میان مغرب و جنوب واقع [illegible] یا در ربع میان
مشرق و جنوب و یا در ربع [illegible] میان مشرق و شمال و یا در ربع میان مغرب و شمال [illegible]
[illegible] انحراف قبله [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] و ما بالاتر [illegible]
[illegible] انحراف قبله [illegible]
[illegible] انحراف قبله [illegible]
[illegible]
[illegible] طول و عرض بلد [illegible]
[illegible] قبله [illegible] نقطه جنوب [illegible] قبله بلد [illegible] نقطه شمال است [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
علی نقطه مشرق [illegible] قبله
[illegible]
[illegible] بیان وضع دایره هندیه [illegible] عرض و طول بلد [illegible]
[illegible] بیان وضع دایره هندیه و این دایره را [illegible]
[illegible] و طریق وضع این دایره [illegible] مفید و علما [illegible]
[illegible]
[illegible] از آن دایره [illegible]
[illegible]
[illegible] دایره [illegible] از طرف مغرب
[illegible] خط [illegible] دایره [illegible] از طرف مغرب
[illegible] سایه [illegible] از جانب مغرب [illegible]
[illegible] زوال گویند [illegible]
و آن نقطه [illegible] و نقطه [illegible] دو نقطه [illegible]
[illegible] پس از آن نقطه خط اخراج کنند [illegible] دایره

مغرب و

قبله عراق عرب و عراق عجم و خراسان و یزد و [illegible] و اصفهان و [illegible]

با شهید و

[illegible] از کتاب مطلع الانوار [illegible]

بگذرد

بگذرد و برسد بمحیط دائره پس این خط جنوب و شمال باشد پس لامحاله این خط دائره بدو قسمت [illegible]
منقسم میشود و در دو طرف این خط دو قوس است [illegible] پس هر یک از این دو قوس را بدو
قسمت کنند پس خطی از وسط احد القوسین [illegible] دائره بگذرد [illegible]
دیگر این خط را خط مشرق و مغرب [illegible] نقطه مشرق و دیگر را
نقطه مغرب گویند پس این دو خط محیط دائره را بچهار قسمت [illegible] پس هر یک از آن چهار قسم را
بنود قسمت [illegible] محیط دائره [illegible] و این دائره را دائره
هندیه گویند پس بعد از آن دائره را [illegible] قبله [illegible] خط عرض [illegible]
[illegible] قبله [illegible] دائره [illegible]
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
[illegible] طول و عرض اصفهان [illegible]
[illegible] الکلیه [illegible] خط [illegible]
[illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible] عرض [illegible] درجه [illegible] دقیقه [illegible] طول و عرض [illegible]
از طول و عرض مکه [illegible] تفاوت مابین الطولین و تفاوت مابین العرضین
اخذ کنیم و تفاوت مابین الطولین [illegible] در پهلوی خط جنوب و شمال [illegible] وضع میکنیم
درجه [illegible] از خط جنوب و شمال [illegible] مغرب و آن خط [illegible] پس تفاوت مابین
العرضین را [illegible] ملاحظه میکنیم و آن تفاوت سیزده درجه است [illegible] پس در پهلوی خط مشرق و مغرب
بقدر سیزده درجه خطی وضع میکنیم [illegible] و آن دو خط [illegible] نقطه در میان مغرب
و جنوب [illegible] و آن نقطه [illegible] پس خطی از مرکز دائره [illegible]
[illegible] بمحیط دایره برسد پس این خط خط قبله [illegible] ملاحظه میکنیم که چه قدر از سمت جنوب منحرف
است بجانب مغرب [illegible] قدر انحراف قبله [illegible] و در این مثال انحراف [illegible]

کم عرض [illegible]

از جانب جنوب و

[illegible] دایره [illegible]
[illegible]
بوضع دایره [illegible]

بیست و پنج گز و سد را بر بالای آن با روها ساخته بلند نمود و دیوار سد را که در شکاف کوه بلند نهاد که اگر دو نیزه تا
بر سر دیوار سد می‌ایستد بلندی یکی چهار پنج ساله دیده طول دیوار سد تقریب سیصد گز است و عرض
سر دیوار سد بقدری است که پنج شش نفر در پهلوی یکدیگر توانستند راه رفت و در میان دیوار سد از
دو مصراع قرار داده است که بنا گز در ازای آن در و بیست گز پهنای آن در ارتفاع عرض آن در ازای
ساخته است و ضخامت آن در بقدر پنج گز است و بر سر هر مصراع آن در قفل زده است و بر طرف بالا
و یکی بر وسط و یکی بر طرف پایین و طول هر قفلی هفت گز است و غلظت میان قفل بقدر دو ذرع و کلید
آن قفل دوازده دندانه داشته هر دندانه به غلظت دسته هاون و طول آن کلید بقدر چهار گز است
دیوار سد را مثل با روها از خشت آهنین و گل مس گداخته ساخته و عرض و طول خشت‌ها بقدر یک
گز و نیم است و ضخامت هر خشت بقدر شبر است و بعضی از آن خشت‌ها که زیاده آمده بود هنوز در پای آن کوه باقی است
و حاکم آن حصن که در قرب سد است هر هفته با ده نفر که هر یک چکشی و میخ در دست داشتند بنزد در آن سد
می‌رفتند و بلقوت تمام آن چکش‌ها را بر آن در می‌زدند که قوم یاجوج و ماجوج بشنوند که مستحفظین سد هنوز
در آنجا بر قرار هستند و مستحفظین سد در حصن که در نزدیکی آن است بزراعت مشغول شده‌اند و معاش ایشان
از آن زراعت میگذرد پس چون سلام ترجمان از تحقیق آن حال مطلع شد از آن معاودت کرده
آن سرزمینی خرم و زراعت و را احصا و بلد و دلیل همراه ایشان روانه نمود و بعد از ماه بیابان طی کرده
تا در هشتاد فرسخی سمرقند با دارالخلافه رسیده و از راه خراسان مراجعت کرده و از نزد خلیفه را
از آن ماجرا خبر داد و مدت سفر ایشان در رفتن و آمدن بیست و هشت ماه کشید حبشه از اقلیم اول است
طولش از جزایر خالدات نه چهل و یک درجه و عرضش از خط استوا یج سیزده درجه است
سؤال دیگر کمترین از ملا هادی علیه الرحمه پرسیدم بخصوص مسافری که در جایی قصد اقامت کند اما بسیار از
آنجا بجای دیگر کرده و بر گشته به این جا مسافت وا داشته شده اما اگر بقدر مسافت قصر نباشد ملا هادی علیه الرحمه فرمودند
که حکم او تمام است و کمترین عرض کردم که این از عبارت ارشاد ظاهر نمیشود ملا هادی فرمودند که
عبارت ارشاد العوام هم این را معنی دارد و عبارت ارشاد را بر طبق این مطلب تحریر نموده‌اند مقتضای آن است
که این مطلب را به تفصیل با عبارت ارشاد العوام بنویسید که این مسئله واضح شود جواب

حبشه

مطلب از ملا هادی

و از دایره که پیش از این وضع کردیم این معنی واضح میشود و احتیاج بوضع دایره دیگر نیست مقام دوم
در ذکر طول و عرض بلاد ممالکی که بلاد ربع مسکون بسیار است ولیکن ما را حصر بذکر غیر از ایران زمین نیست
پس اقتصار میکنیم بر ذکر بلاد ایران زمین که اغلب شهرهای ایران زمین در اقلیم چهارم واقع است
و بعضی اطراف آن در اقلیم سیم و بعضی دیگر آن در اقلیم پنجم واقع است پس غالب بلاد ایران
عرض و طول آن زیاده است و ایران منقسم میشود به چند قسم قسم اول عراق عرب است و از آن
چند شهر است کوفه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عط له هفتاد و نه درجه و سی و دو
دقیقه است و عرضش از خط استوا لا ل سی و یک درجه و سی دقیقه است بغداد از اقلیم
دار السلام بغداد عراق عرب است طولش از جزایر خالدات ف ۲ هشتاد درجه است و عرضش از خط استوا
لج سی و سه درجه است و هفت دقیقه است و وجه تسمیه آن بغداد این است که انوشیروان در آن مکان باغی ساخته
بود و آنرا باغ داد میگفتند و بعد از آنکه منصور دوانیقی در سنه ۱۴۵ یکصد و چهل و پنج هجری آنرا عمارت کرد
مشهور شد از کثرت استعمال بغداد مشهور شد بصره از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
فد ۲ هشتاد و چهار درجه است و عرضش از خط استوا ل ۲ سی درجه است حله از اقلیم سیم
طولش از جزایر خالدات عط م هفتاد و نه درجه و چهل دقیقه است و عرضش از خط استوا لا ل سی و
یک درجه و پنجاه دقیقه است در سنه ۴۹۵ چهارصد و نود و پنج امیر سیف الدوله آنرا آباد کرد مداین از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات فب ۲ هشتاد و دو درجه است و عرضش از خط استوا لج سی و سه درجه و ده
دقیقه است از طهمورث بنا ساخت و جمعی بزرگ ترین مداین عراق است بمداین مشهور شد
واسط از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فا ل هشتاد و یک درجه و سی دقیقه است و عرضش از خط
استوا لا ل سی و یک درجه و سی دقیقه است از حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ۸۳ هشتاد و سه
هجری و اگر در عراق بعض شهرهای دیگر مثل ... و ... و ... و ... و امثال اینها ولیکن بر آن
اقتصار شد قسم دوم عراق عجم است و آن چند ناحیه است و هر ناحیه مشتمل بر چند شهر
و حدود آن بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و قومش و جیلانات پیوسته
است طولش از ... تا ... و عرضش از جیلانات تا خوزستان

پشت

کوفه بغداد بصره حله واسط عراق عجم

[illegible]

[illegible]

جواب

عبارت مرشد العوام که از آن سوال کرده بعینه این است و اظهر این است که هر چه در عرف و عادت
اقامه میگویند کافی است پس کسی که اقامه در بلد میکند بیرون رفتن بباغ و بستان که نزدیک باشد
آن بلد و محل زراعت که از اهل آن بلد باشد بیرون رود و بر میگردد ضرر ندارد و هر چند بمقدار چند فرسخ
باشد و همچنین ضرر ندارد قصد این معنی در ابتدای نیت اقامه نیز پس هر که کسی از محل اقامه بیرون رود
[illegible] که از مسافت شرعی پایین است که در عرف و عادت نمیگویند که از اقامه بیرون رفت
بلکه میگویند که فلانی در فلان بلد اقامه دارد پس اظهر این است که اقامه او بر هم نمیخورد و اگر در
عرف و عادت بگویند که از اقامه بیرون رفت مثل آنکه برود بقریه در حوالی این بلد که سه فرسخ
و در آنجا یک روز یا دو روز هم بماند پس اگر منظور آن باشد که از آن قریه برگردد و ده روز تازه در
آن بلد بماند اقامه او بر هم نمیخورد تا روز روزه او و در رفتن و برگشتن و در اینجا همه تمام است و اگر
اراده اقامه [illegible] جدید ندارد پس در آن اشکال و خلاف عظیم است اگر [illegible]
که ماده آن که قصد اقامه تازه نداشته [illegible] هر چند از شش او لاش باید تمام کند و اگر از آن بلد
بیرون رفت منظور است قریه مسافت تازه دارد هر چند شش اول بقصد سکنه و این
ظاهر نیست از ادله تمام شد موضع حاجت از عبارت مرشد العوام و ما حصل این عبارت
این است که کسی که در جایی قصد اقامه میکند و میخواهد از آنجا بجای دیگر برود و باز برگردد
چند قسم است اول آنکه بجایی برود و برگردد که در عرف و عادت نگویند از اقامه بیرون رفت
بلکه گویند فلان کس در فلان جا اقامه دارد مثل محل زراعت و زیارتگاه و امثال اینها
و در این صورت اشکال ضرر ندارد دوم آنکه برود بجایی که سه فرسخ مثلا مسافت داشته
باشد و دو روز یا سه روز هم در آنجا بماند و بعد خواهد برگردد بموضع اقامه و در قصد او این باشد
که بعد از برگشتن ده روز [illegible] آنجا بماند در این صورت هم بی اشکال حکم اقامه است هر قدر است
و باید نمازش را تمام کند و روزه را بگیرد هم در رفتن و هم در برگشتن و هم در اینجا که رفته
است سیم آنکه برود بجایی بر وجهی که گویند از اقامه در رفت مثل مثال مذکور [illegible]
در قصد او نباشد که در آنجا بعد از موضع اقامه بعد از برگشتن ده روز تازه بماند بلکه خواهد

بعد از

بعد از برگشتن یک روز یا دو روز در آنجا بماند و از آنجا برود در این صورت محل اشکال و نزاع است
مثال اول این است که زید مثلا در بلدی مثل اصفهان و طهران قصد اقامه کرده و شب جمعه
[illegible] بلد [illegible] و چهار دوازده میگوید که روز جمعه بیرون بروم [illegible]
[illegible] دارد و در آنجا که تا آن بلد سه فرسخ مثلا مسافت دارد [illegible]
[illegible] ده روز [illegible] آنجا بماند [illegible] دو سه روز [illegible]
برخواهم گشت پس میخواهد بعد از برگشتن چهارشنبه و پنجشنبه بماند و جمعه بیرون برود و این محل
علما و اشکالات و اظهر از آن دو این است که در این صورت هم در رفتن و برگشتن و آنجا در
آن ده روز [illegible] نمازش را اتمام کند و روزه اش را بگیرد و همچنین در آن بلد که بعد از برگشتن
در موضع اقامه بماند نماز و روزه اش درست است پس بگو در کلام [illegible] سوال

سوال

جواب

[illegible]

داده اند هم

بقصد [illegible]

در رد [illegible] گفته است

گفته اند

كالصبي والمجنون ويؤيده ان الفريضة فيه بمعنى مفروضة [illegible] الواجبة وبعد ان يراد وجوبها [illegible]

[illegible]

بزالمفروض

مفهوم

[illegible]

بعلم نسه

بعلم سنة لا من الوقت لانا نقول [illegible]

[illegible]

كالمقدمة رسالة الاداء [illegible] المحقق [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوال

كتاب الصلوة

سوال فقهاء ذکر کرده اند که قبلهٔ بعید جهت کعبه است مراد بجهت چه چیز است تحقیق آن بیان فرمایند

جواب در خصوص [illegible]

[illegible]

ان الجهة ما يظن انه الكعبة [illegible]

است که ظاهر این است که اراده کرده است ما يظن انه الكعبة [illegible]

و گفته است که موید این است قول [illegible]

جهت [illegible] السمت الذي يظن كون الكعبة فيه و محقق ثانی در شرح قواعد گفته است

[illegible]

ان يكون [illegible]

[illegible]

باشد زیرا که این شخص تحقق میکند بر این جهت که کعبه بر آن واقع است بجهت آنکه در روایتی نقل است که در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه قبله را تحری کردند که خود را بجانب بیت المقدس کنند حجاب برداشته شد پس کعبه را در برابر دیدند و در آن وضع قرار دادند و از این جهت گفته است با آنکه قدر متیقن آنحضرت صلی الله علیه این است که موجب قطع بجهت قبله است نه آنکه موجب قطع بعین کعبه شده و آن حدیث که بآن استشهاد کرده خبر واحد است و موجب حصول علم نیست و شیخ مقداد در تنقیح گفته است جهة الكعبة التي هي القبلة للنائي هي خط مستقيم يخرج من المشرق الى المغرب الاعتداليين ويمر بسطح الكعبة فالمصلي يفرض من نظره خطا الى ذلك فان وقع عليه على زاوية قائمة فذلك هو الاستقبال وان كان على حادة ومنفرجة فهو ما بين المشرق والمغرب قال الشيخ الشهيد الثاني في بعض حواشيه هذا التعريف مخصوص بجهة العراقي قال وتبعه على ذلك المحقق الشيخ علي الا انه استوفى لتحديد البلد فقال المراد بالجهة ما قابل الكعبة من جهة بنيتها بحيث لو خرج خط مستقيم من موقف المستقبل تلقاء وجهه وقع على خط جهة الكعبة بالاستقامة بحيث يحدث زاويتان قائمتان ولو كان الخط الخارج من موقف المصلي واقعا على خط الجهة لا بالاستقامة بحيث يكون احدى الزاويتين حادة والاخرى منفرجة فليس مستقبلا لجهة الكعبة قال وفيها جهة التعريف فسادات كثيرة لا تخفى على من يتفطن لها ومن جهة ما يترتب عليها من الحكم التحرير نظر من وجوه الاول ان الخط الخارج من جانبي الكعبة لم يبين قدره الى اين ينتهي فان امتداده الى منتهى الجهتين كما هو مقتضى تعريف المقداد فظاهر فساده اذ يلزم منه كون اهل الدنيا صلوتهم الى جهتين متقابلتين وان اراد امتداده مقدارا مخصوصا بحسب الاقاليم لاختلاف القبلة فيها فلم يتم ايضا لان موقف المصلي ليس نقطة خاصة بحيث لا يمكن العدول عنها يمينا ولا يسارا الا كانت الجهة اضيق من العين لان الانحراف اليسير بالوجه عما كان عليه لا يقطع الصلوة ولا يؤثر في تحقق الاستقبال فنفرض خطا خرج من نظر الاول واتصل بالخط المفروض من جانبي الكعبة ثم خطا اخر خرج من نظر الثاني المتحول عن الاول قليلا فاذا تقاطع هذين الخطين حدث من هذه الخطوط مثلث فالزاويتان الداخلتان اي الحادثتان من وقوع الخطين على الثالث احديهما حادة ولا يكون ان يكونا قائمتين كما هو مبرهن في محله فيلزم

من طلاع

منه لطلبة الصلوة من سمت المسامتة المقارن لعدم المسامتة الثاني ان العلامات المنصوبة من قبل الشارع للبلاد على الجهة كالجدي لا يمكن جعلها لنقطة مخصوصة بل لا يمكن جعلها لنقطة مخصوصة بحيث لا يحيد عنها المصلي بل يمكن للمراة حين خلف المكتب والصلوة ثم يجعلها مع الانحراف اليسير عن اكثر الاطراف بحيث لا يخرج عن كونه علامة مع تخلف الخطان مع خروج احدهما من محل واحد ومتصلا بالخط المسامت للكعبة فتختلفين كما تقدم فيحدث المثلث المذكور وزاويته ما فيه من الفساد الثالث ان العلامة المعتبرة حال الطلوع كسهيل لا يتفق طلوعه بهيئة القطر الواحد المحكوم بها وقبلتها على دائرة واحدة الا حال العلو في الصعود والانخفاض فيجعل علامة عند طلوعه في البلد المرتفع واي اعين موانع الرؤية عند الطلوع يستلزم تشريقها في القبلة عن البلد الذي يتأخر طلوعه فيها يسيرا فلا يتحقق الخطان اي رجلان من نظر المستقبل ويلزم المحذور المذكور قال ولو قيل المراد بطلوعه طلوعه عن الافق وهو شيء واحد وبقدر ذلك القدر في الاقليم بمعنى ذلك لما سيأتي ان شاء الله من ان سهيلا عند طلوعه على الافق القسيم لطلع مشرقا من قبلة انسان ما يزيد من عشرين درجة وانما المراد بطلوعه بروزه للابصار وهو مختلف عرفا معتملة عرفا من بعض البلدان لا يغير التفاوت اليسير في جنب الاقطار الجهة كلا الاغير اختلفوا في ضبط ذلك على كمال التكلف مع صدق اسم الكيفية والمحقق در معتبر وعلامه در منتهى و نهايه تعريف كرده اند جهت را بآنكه السمت الذي فيه الكعبة ان تجعل البنية وذلك متسع يمكن ان يوازي كل مصل وشيخ ما شهيد ثاني بر این تعریف اعتراض کرده است که از و جهالت لازم آید آنچه مراد از معرف است بمعنی لغوی است یا معنی اصطلاحی و بر هر تقدیر یا خود شرح بر تعریف و اراد است اما اول پس سمت اگر مراد از آن طول است در هر آیه صلوه صف طولانی در صلوه اهل یک اقلیم بقبلت واحده و معنی سمت را که مغنی فرا گرفته است در قاموس که گفته است که السمت الطريق وهيئة اهل الخير والسير على الطريق بالظن وقصد الشيء وابن صاحب مختصر قاموس ذکر کرده است مناسبتی با این مقام ندارد و لغوی ان مناسبت فرق گفته است که سمت بر وجه ظاهر طرفی یا نقطه معینه خط طولی که از موضع مصلی خارج شود برسد بخط عرض که با حد کعبه مرور کرده باشد که بهر ان نقطه تقاطع خطین راست گویند و مراد خط عرض فقط اعم از انکه ان خط طولی که با خط عرض در زاویه قائمه شوند یا یکی حاده و دیگری منفرجه و ظاهر ان است که مراد شهید ثانی سمت معنی لغوی چنانچه معنی سمت باشد که این معنی ذکر کرده است زیرا که هرگاه جهت را بمعنی سمت تفسیر کنیم این دو که بر آن وارد میاید اما دوم بجهت آنکه مراد معرف سمت معنی اصطلاحی ان باشد و معنی اصطلاحی ان نقطه تقاطع است از دائره افق که هرگاه انسان رو بر آن بایستد در برابر کعبه هم ایستاده باشد پس وارد می‌آید بر تعریف آنکه

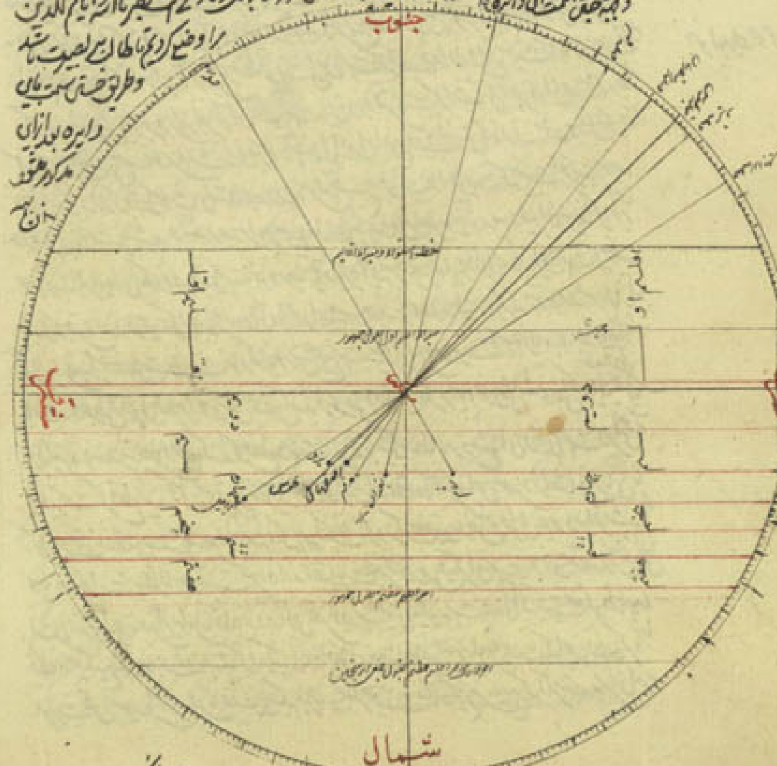
طریق تحصیل جهت تقریبی است و از آن نفس کعبه را استخراج نمی‌توان کرد از جهت آنکه تشخیص جهت حاصل می‌شود از
تعیین طول و عرض بلد و این معلوم است که قدر یک فرسخ و دو فرسخ بلکه بیشتر هم تأثیر در اختلاف طول
و عرض نمی‌کند که جهت قبله این سر فرسخ مثلاً غیر جهت قبله آن سر فرسخ شود پس بنا بر آنچه در تعریف
مذکور است لازم می‌آید که نماز کسی که در این سر فرسخ باشد بجهتی که در آن سر فرسخ تعیین شده
است صحیح نباشد زیرا که کعبه در آن سمت نیست و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمة ظاهر می‌شود که
سمت را بمعنی ثالث تفسیر کرده است و گفته است و قد یفسر السمت هنا بامتداد معترض
فی احد جوانب الافق و ظاهر آن این است که مرادش این است که این که شده را در کنند و مقصود شیخ چنانکه
حقیر می‌فهمم این است که مراد از سمت هیچیک از آن دو معنی که سابقا گفتیم نیست بلکه مراد معنی ثالث است و آن
امتداد معترض است که در یکی از جوانب افق فرض شود پس حاصل تعریف بنا بر این این است که جهت کعبه
همان امتداد معترض است در محاذی مصلی که در آن امتداد معترض کعبه واقع باشد اعم از آنکه خطی که از
موقف مصلی اخراج شود بآن امتداد معترض برسد در کنج رافق بکعبه برخورد یا از احد طرفین آن
مرور کند و بآن امتداد معترض و ظاهر این است که مراد مولف همان معنی است لیکن بنا بر آنکه گفته است
و ذلک متسع یمکن ان یوازی کل مصل و شیخ بهاء الدین علیه الرحمة گفته است که اگر کسی تعریف کند جهت
را بانها اعظم سمت یشتمل علی الکعبة قطعا او ظنا بحیث یتیقن [illegible] نسبة اجزائه الیها [illegible] الاحتمال
من غیر ترجیح لکان اقرب من السلامة و گویا مرادش از سمت در این مقام همان امتداد معترض
است نه نقطه تلاقی خطین و لهذا آنکه تعریفات مذکوره را ذکر کرده است و برانها ایراد
وارد آورده است خصوصا تعریف شیخین محقق ثانی و شهید ثانی فرموده است بتحقیق ظاهر
که تعریفات مذکوره خالی نیست از اختلال یا بحسب طرد و یا بحسب عکس لیکن ذکر کرده است فوائد
قیود مرا که جمع او در تعریفش ذکر کرده است پس گفته است که ما اعتبار کردیم در تعریف اعظم سمت
تا شکسته شود عکس بسمتی که قطعا کعبه در آن واقع باشد هر چند عین آن معلوم ما نباشد و
اقتصار نکردیم بر قطع تنها و اضافه کردیم ظن را الیه گفتیم یشتمل علی الکعبة قطعا او ظنا تا آنکه
شکسته شود جهت کسی که جهل کعبه در آن مظنون باشد زیرا که آن جهت قبله است از برای کسی که
عاجز باشد از تحصیل قطع و قید حیثیت را ذکر کردیم الخ گفتیم که کسی نیست [illegible] تا آنکه
بیرون رود از تعریف سمتی که شامل بعض اجزاء آن بر کعبه [illegible] باشد در نظر زیرا که جهت در
این صورت اینست که جهت همال اجزا در جهت الاشتمال باشند نه مجموع آن پس جایز

نیز از برای

نیست از برای مصلی که آن اجزا آنچه جهت الاشتمال را قبله قرار دهد پس باید نیست که ما از برای
این بحث مثالی از برای تو فرض کنیم پس می‌گوییم که هرگاه از برای مکلف قطع بهم رسید از شواهد بآنکه قبله اهل
شهر قم و عراق مثل اصفهان و کاشان و گلپایگان و امثال اینها در میان جنوب و مغرب
اجزاء جهت
واقع است که نود درجه است از دائره افق که ربع دوره فلک بوده باشد پس هرگاه شامل این مجموع
که بوده باشد در نظر مکلف [illegible] شبیه نیست در اینکه میان مغرب و جنوب از برای او قبله
است اجزاء از جزو از اجزاء آن که رو کند نماز کند نمازش صحیح خواهد بود اما هرگاه ظن از برای
او حاصل شود که مثلا چهل درجه از جانب مغرب و سی درجه از جانب جنوب مشتمل بر کعبه نیست
پس ظنش این می‌شود که کعبه در اجزاء بیست درجه دیگر واقع است و شکی نیست در اینکه هرگاه
خواه بعید بوده
این مکلف بجزوی از اجزاء آن چهل درجه و سی درجه بایستد و نماز کند نمازش صحیح نیست
خواه بعید زیرا که نماز کرده بجهتی که مظنونش این است که کعبه در آن واقع نیست اما آن بیست درجه
دیگر پس نمازش بهر جزو از اجزاء آن صحیح است این در وقتی است که اشتمال اجزاء آن بیست درجه
کعبه بحسب ظنش مساوی باشد اما هرگاه اشتمال اجزاء آنها بحسب ظنش مختلف شود [illegible]
مثل آنکه بداند که قبله کاشان [illegible] در درجه سی و پنج جنوب واقع است که نسبت بمغرب [illegible] درجه
در درجه باشد و [illegible] درجه را هم بعضی از اعمال مثل دایره هندیه و غیر آن بعید کرده در این
صورت اجزاء همان یک درجه قبله است نه درجات دیگر و آنچه بر حقیر معلوم شده است این است که جهت
قبله معتبر دارد و همینکه بقبور مسلمان یا محراب مساجد یا علامات دیگر که در بلاد مسلمانان
از برای قبله شخص مشخص شده است نماز کند نمازش صحیح است اگر کسی در همین و اسطرلاب [illegible]
باشد و عرض و طول بلد را بعقلش مشخص کند و عرض و طول مکه را هم بقول شخص مشخص کرده [illegible]
و دایره هندیه صحیح وضع کند که قطع داشته باشد بآنکه خط در موضع آن نشانه است در این
دو نیست که قطع بهم رسید که آنکه قبله [illegible] بنقطه است از نقاط سمت و این معنی در امثال این زمانها
گویا وجود عنقا داشته باشد از جهت آنکه هم آنچه که در کتب ضبط عرض و طول بلاد در آن نوشته
و یا در تجربات اسطرلابها نسبت کرده اند اعتماد [illegible] بر تشخیص دیگران است و خود متصدی تشخیص
نشده اند پس این معنی از برای ناقلین و حاکین ظن [illegible] پس چگونه است حال که بکتب مغلوطه انها
نگاه می‌کنیم بلکه غالب آن است که در کتب [illegible] اختلاف شدید است [illegible] که این نگاه کرده
صورت ظن ضعیف از برای ما حاصل می‌شود بلکه هرگاه بنظر حقیقت نگاه کنیم می‌یابیم که اگر متصدی این امر

طول حبشه یه یا   عرض حبشه یج یا   طول سدیاجوج قلطل   عرض فخ ج

شبهه باید بیشتر مشغول باعمال امر قبله رغبت دارد و این مجتهدان رضوان الله علیهم و برکات رسول
کریم است که بر ما عاصیان امر دشوار نباشد و دلیل بر این معنی همین بس است که علامت اهل عراق و
گرفتن جدی در خلف منکب قرار داده اند و ظاهر است که در گرفتن جدی بر خلف منکب عرض عریض
و اختلاف شدید پیدا میشود و همچنین جدی نسبت ببلاد مختلف میشود و از این جهت است
که محققین علما این حکم را قید کرده اند بانکه جدی باید بنهایت ارتفاع یا بنهایت انخفاض
باشد تا در دایره نصف النهار باشد و در این معنی عوام الناس را افراط و تفریط میکنند همین که
شنیده اند که باید جدی را خلف منکب ایمن گرفت و از کرد و دید بانها نگذارند تا ملامک آنکه تا
یکسر موقوف ساختن دنیا و سر بکوشند و ان جوره اعمال از راه جهد فنا دادند استغفر الله قوا ایم الدین
دانسته حق سمت این دایره
را وضع کردیم تا طالب بصیرت باشد
و طرف خط سمت ...
دایره بعد از آن
مذکور شود
ان شا الله



و بدانکه

٧٠

کتاب مطبوع

و بدانکه پس از این دائره وضع کردیم و نیز وضع آن دائره برای آنکه مطلق هر ولایتی که خواهند سمت
قبله را در آن ولایت پیدا کنند آن دایره را با فوق آن ولایت وضع کنند و سمت قبله از نقطه ارتفاع
محیط آن دایره پیدا کنند بنوعی که اگر خطی از مرکز آن دایره اخراج کنند بمحیط دائره آن خط بمکه مرور کند
و بنقطه از نقاط محیط دائره منتهی شود و بنا بر آن دایره این است که بر افق مکه وضع شده است پس مرکز
دایره مکه است و ولایات دیگر بر ارباع آن دایره واقعند و کیفیت عمل در این دایره عکس آن
در دایره سابق است زیرا که خط جنوب و شمال در دایره سابق همان خط طول البلد و خط مغرب و مشرق
خط عرض بلد و در این دایره خط جنوب و شمال خط طول مکه است و خط مغرب و مشرق خط عرض مکه و ...
که در شرح کیفیت عمل در آن دایره ذکر کردیم در اینجا نیز متصور است زیرا که عرض و طول البلد را هر گاه ملاحظه کنیم
با عرض و طول مکه هشت احتمال در مقام متصور باشد اول آنکه عرض و طول البلد بیش از عرض و طول مکه باشد چنانچه شهر
سدیاجوج و ماجوج مثلا که چنانچه در نزهة القلوب گفته است طول سد قلطل یکصد و سی و نه درجه و سی دقیقه
است و عرضش سد فخ ج شصت و دو درجه و سه دقیقه است دوم آنکه عرض و طول آن شهر دو کمتر
از عرض و طول مکه باشد مثل حبشه مثلا که طولش مه چهل و پنج درجه و عرضش یج یا سیزده درجه ...
~~سیم آنکه طول البلد بیش از طول مکه است و ...~~
و عرض آن کمتر از عرض مکه است چهارم آنکه طول البلد بیشتر است و عرض آن کمتر پنجم آنکه طول البلد کمتر
است از طول مکه و عرض آن بیشتر ششم آنکه طول البلد کمتر است و عرض آن بیشتر هفتم آنکه
طول البلد مساوی طول مکه است و عرضش بیشتر است هشتم آنکه طول البلد مساوی طول مکه است و عرضش
کمتر و در صورت اول لا محاله بلد در ربع میان شمال و مشرق واقع خواهد بود و در صورت دوم بلد
در ربع مقابل آن یعنی ربع میان مغرب و جنوب واقع خواهد بود و در قسم سیم بلد لا محاله در خط مشرق واقع
خواهد بود و در قسم چهارم بلد در ربع میان جنوب و مشرق واقع خواهد بود و در قسم پنجم بلد در خط
مغرب فاصل بمرکز واقع خواهد بود و در قسم ششم بلد در ربع میان شمال و مغرب واقع خواهد بود
و در قسم هفتم بلد در خط شمال فاصل بمرکز واقع خواهد بود و در قسم هشتم بلد در خط جنوب فاصل
بمرکز واقع خواهد بود پس سمت قبله اهل قسم اول از ولایات ... قوسی میان جنوب و مغرب
است و عراق عرب و عراق عجم و خراسان و ماورا النهر در این ربع واقع اند پس قبله اینها
قوسی میان جنوب و مغرب است و آن ولایات ... مکه شرقی شمالی اند و لکن باختلاف
انحراف پس بعض از آن ولایات که بنقطه شمال نزدیکتر اند قبله اینها بنقطه جنوب اقرب است و دوم

بنوعی که میان ولایت مرکز دایره باشد

محمد ... کتو ...

و طول مکه عز ع هفتاد و هفت درجه و عرضش کا م بیست و یک درجه و چهل دقیقه است

داخل کرده

شده موصل از دیار بکر

سمت

چه که بنقطه مشرق نیز نزدیکتر است قبله ان از نقطه جنوب دورتر است و بنقطه مغرب نیز نزدیکتر است
و از قسم اول است مثل اصفهان و کاشان و گلپایگان و امثال اینها و اما بغداد و حرمین شریفین و کوفه
پس از قسم ثانی است زیرا که قبله اصفهان چهل درجه تقریبا از نقطه جنوب منحرف است و قبله کاشان
سی و چند درجه و قبله بغداد تقریبا هفده درجه و تقریبا سیزده درجه از نقطه جنوب انحراف دارد
و ولایاتی که در ربع مقابل این ربع واقعند که ربع میان مغرب و جنوب باشد مثل حبشه و ما والاهان
سمت قبله اینها قوس میان مشرق و شمال است و ولایاتی که در ربع میان مغرب و شمال واقعند
مثل شامات و دمشق و حوالی اینها سمت قبله اینها قوس میان مشرق و جنوب است و ولایاتی که در ربع
میان جنوب و مشرق واقعند مثل ولایات ماچین و بعض بلاد چین واقعند قبله اینها قوس میان مغرب و شمال است
پس طریقه عمل باین دایره این است که اول ولایات را تشخیص کنند و خطی از ان نقطه از دایره که بجای ان ولایت است
بمرکز اخراج کنند و از انجا بمحیط دایره وصل کنند تا سمت قبله شخص مشخص و انحراف ان معلوم گردد و مخفی نماند
این است کیفیت تعیین قبله و سمت ان باین دایره و لیکن عمل باین دایره نهایت صعوبت دارد زیرا که غالب
نمیتوانند و غالب بلکه از برای العوام نیز [illegible] اما دایره که پیش ذکر کردیم [illegible] آسان است زیرا که مرکز دایره را اگر
بشناسند اگر خواهند سمت قبله را مشخص نمایند [illegible] موضع تقاطع خط عرض و طول که باشد پس عمل بان نهایت سهولت
دارد و از برای همه کس میسر است و گویا از این جهت باشد که شیخ بهائی [illegible] بنا بر اعلام [illegible] از روی [illegible]
گذارده است چنانکه بسیاری از [illegible] و حکایت کردیم پس بنا بر [illegible] را بران گذارده [illegible] امید است
که خداوند عالم علما را [illegible] **سوال** در خصوص کسی که چهار فرسخ سوال
[illegible] اراده دارد که در ان روز مراجعت کند [illegible] بعد از ان [illegible] هر دو صورت
قصر کند چنانکه [illegible] مجتهدین عصر بران قرار یافته [illegible] در صورة الاولی قصر کند و در صورت ثانیه
مخیر است میان قصر و اتمام چنانکه [illegible] دیگر از مجتهدین عصر بران قرار یافته **جواب** [illegible] جواب
مجتهدین مرحوم میرزا ابو القاسم قمی [illegible] و مرحوم سید [illegible] در نظر حقیر
[illegible] علما [illegible] قول ثانی [illegible]
[illegible] بابویه [illegible] صاحب من لا یحضره الفقیه و شیخ مفید و شیخ طوسی [illegible]
رحمهم الله و متاخرین [illegible] مرحوم [illegible]
ابو القاسم قمی [illegible] و حقیر [illegible]
اختلاف [illegible] و لیکن عبارت [illegible] والله العالم

مرحوم [illegible] متابعت [illegible] و لعبد از ان [illegible]

تقریبا از نقطه جنوب منحرف است منه

ذکر این سوال در کتاب طهارات انسب و اظهر است

كتاب الصلوة

سوال هل يجوز للمحدث بالحدث الاصغر مس كتابة القرآن واسم الله تعالى واسماء الانبياء والائمة عليهم السلام ان
كانت مقصودة بالكتابة ام لا بينوا لنا دليلا [illegible] فان هذه المسألة [illegible] ذكر بعض الاصحاب [illegible] انه ليست
للطهارة **جواب** اعلم يا ولدي ان ههنا مقامين من الكلام احدهما انه هل
هل يجوز للمحدث مس كتابة القرآن ام لا الثاني انه هل يكره العضو لمس كتابة القرآن ام لا اما المقام
الاول فقد اختلف علماؤنا رضوان الله عليهم فيه فذهب اكثرهم الى انه يحرم بل ادعى على ذلك الشيخ في التبيان
والطبرسي في مجمع البيان الاجماع [illegible] وذهب الشيخ في المبسوط وابن البراج وابن
ادريس الى الكراهة احتج الاكثرون اولا بالاية الكريمة وهو قوله سبحانه لا يمسه الا المطهرون بتقريب ان الضمير
في قوله لا يمسه يرجع الى القرآن بدعوى الطبرسي في المجمع دعوى الاجماع على ذلك ايضا والمراد بالمطهرين الذين
ابدانهم عن الحدث والخبث وصيغة لا يمسه وان كان نفيا لا نهيا الا انه في معنى النهي لانه خبر في موضع
الانشاء والاخبار اذا وقع في موضع الانشاء فتنفيه محمول على الحرمة لانها اقرب المجازات كما حققناه
في كتبنا الاصولية كالمقاصد العلية ومناهل الشوارد وغيرهما فالمراد والله يعلم لا يمس القرآن احد
الا من هو مطهر من الحدث والخبث [illegible] فمن ليس بمطهر من الحدث لا يجوز له المس فيحرم عليه وهو المطلوب
[illegible] الاية [illegible] بان الضمير راجع الى القرآن لم لا يجوز ان يكون راجعا الى الكتاب المكنون في
تمام الاية هكذا انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه الا المطهرون بل المتعين ذلك لظهور سياق
الاية في ذلك مع اقربية الكتاب المكنون بالنسبة الى الضمير [illegible] فالمراد من التطهير التطهير من الكفر
ويمكن الجواب عنه اولا بان الطبرسي ادعى الاجماع على عود الضمير الى القرآن وكذا الشيخ في التبيان ادعى
الاجماع عليه وكفى ذلك دعوى الاجماعين في ترجيح احتمال [illegible] تعينه لقرب المرجع لان ما تمسك
به في الترجيح اقوى مما تمسكتم به وعود الضمير الى القرآن وان لم يكن من الاحكام الا انه [illegible] الشرع
فدعوى الاجماع عليه صحيح لا غبار عليه وثانيا بانه قد ورد عن اهل بيت العصمة والطهارة تفسير
بذلك فقد روى الشيخ في الاستبصار [illegible] عن ابراهيم بن عبد الحميد عن ابي الحسن عليه السلام قال المصحف لا تمسه على غير طهر المصحف
ولا جنبا ولا تمس خطه ولا تعلقه ان الله تعالى يقول لا يمسه الا المطهرون ان
قلت سياق الخبر سياق الكراهة لوقوع النهي عن مس الخيط والتعليق فيه وهما محمولان على الكراهة
اتفاقا فكذلك النهي عن المس ايضا كذلك قلت كون النهي عن المس تاليا للنهي عن التعليق ليس بدليل على
كونه تاليا للنهي عن المس [illegible] للحرمة اتفاقا [illegible] والقرينة [illegible] على خلاف النهي
عن التعليق ويؤيد ذلك ان [illegible] في بعض النسخ بدل مس الخيط انه يجوز ان يكون النهي عن التعليق [illegible]

الضيا الخوف عن ... وقد حكي عن الطبرسي انه روى في المجمع رواية اخرى مضمونها تلك الرواية وحكم فيظهر
منه كلام شيخنا الطبرسي المذكور في مجمع البحرين حيث قال قوله تعالى لا يمسه الا المطهرون قيل
الضمير يعود الى الكتاب بل الى الكتاب المكنون الا الملائكة المطهرون من الاحداث والاخباث وهو
مروي عن الصادق عليه السلام فيه ما ... او ان ... سياق الرواية لا يدل على الكراهة كما ادعاه القائل
احتج الثانيا بالاخبار فقد روى الشيخ في الاستبصار باسناده عن حريز بن عبد الله السجستاني عمن اخبره
عن الصادق عليه السلام قال كان اسمعيل بن ابي عبد الله عليه السلام عنده فقال يا بني اقرا القران في المصحف
فقال اني لست على وضوء فقال لا تمس الكتاب ومس الورق وروى ايضا عن ابي بصير قال سالت ابا
عبد الله عليه السلام عمن قرا في المصحف وهو على غير وضوء قال لا باس ولا يمس الكتاب وروي عن علي بن جعفر عن اخيه
موسى عليه السلام عن الرجل ايحل له ان يكتب القران في الالواح والصحيفة وهو على غير وضوء قال لا وهذا الخبر يدل
على المطلوب باعتبار ان الظاهر انما هو لان الغالب ان الكاتب يمس الخط وعلى هذا فليس ... وتلك الاخبار وان كان
في سندها اذ دلالتها لا تخلو من كلام الا انها معاضدة بالشهرة المحققة والمحكية في كلام كثير من الاصحاب
فلا تقصر عن الصلاح واحتج الى القول بالاصل ... لايقوم الدليل كما عرفت ومن ضعف الاخبار فقد
عرفت انه قد انجبر بالشهرة فلا يقدح كما لو تقدم معهود به يمنع الصبيان عن المس من السلف وهو
ممنوع او لا ومع انه لا يستلزم المدعي اذ يريد اعلم اراده اذا ثبت عدم القول بالفصل بان يدعى ان كل من
لم يمنع الصبي لم يمنع البالغ ايضا وهو ممنوع مع ان التكليف لا يتعلق الا بالمكلف وهو البالغ الكامل
فالمرجح فالاقوى قول الاكثر واما المقدمات ففيها اعلم ان الوضوء لا يجب الا لغيره فلا يجب للصلوة النافلة و
لا للطواف المستحب ولا لمس غير الواجب وكذا غيره من الغسل والتيمم وان ... اشتراطه وجوب
المقدمة وجوب ذي المقدمة اذ لا يعقل وجوب المقدمة مع عدم وجوب ذيها ثم ان الصلوة والطواف المندوبين
لما كانا مشروعين باصل الشرع الى واجب وندب جاز اتصافهما بالوجوب والندب واما المس فلما لم يكن
لوجوب باصل الشرع فلا يتصف بالواجب نعم قد يعرض له الوجوب لا باصل الشرع بل بسبب التزام
المكلف اياه بنذر ويمين وعهد ولذا ترى الفقهاء ذكروا او يجب الوضوء للصلوة والطواف الواجبين
بجعل الواجب صفة للصلوة والطواف ثم قالوا ويجب لمس كتابة القران ان وجب بجعل الوجوب
له وجوب المس شرطا في وجوب الصلوة وممن صرح بذلك شيخنا المحقق والشهيد الثاني قال الثاني
في روض الجنان بعد قول شيخنا العلامة قدس سره ولمس كتابة القران ان وجب اي وجب المس بنذر وشبهه
على الاصح من توقف المس على الطهارة للادلة السابقة والفعل له وجوبان كانت غايته واجبة ولما كان الصلوة ...

وبالاجماع المحكي كما ذكرناه هو
مضافا الى ضعف الاخبار الدالة على الحرمة والانكار ...

وجوبا

واجبا باصل الشرع حيث الوجوب مقيدا وصفا لها ولما لم يكن المس الا واجبا لا باصل الشرع جعل الوجوب
له وجوب المس شرطا فيه شرط انتهى وقال ... في الذكرى ويجب الوضوء لمس كتابة القران ان وجب
انما افرده من حيثية لعدم وجوبه بالاصالة ... بالنذر وشبهه وافراده ... وفي ... ان وجوبه ليس باصل الشرع
انتهى وهذا واضح غاية الوضوح بعد الكلام فيما ذكره ... من ان اكثر الاصحاب قالوا باستحباب الطهارة له
فنقول ان اراد ان اكثر الاصحاب قالوا باستحباب الطهارة مطلق وضوءا كان ام غسلا ام تيمما للمس مطلقا
وجب ام لا فصحيح انه غير صحيح اذ قد عرفت ان الاكثرين ذهبوا الى حرمة المس بدون الطهارة ولا زم
وجوب الطهارة له كما يحقق ان الاكثر ذهبوا الى استحباب الطهارة فهو سهو واضح وان اراد انهم
ذهبوا الى استحباب الوضوء خاصة لو ان وجب فانه ايضا غير صحيح لما عرفت وان انهم ارادوا انهم ذهبوا
الى استحباب الطهارة او الوضوء خاصة اذا لم يكن واجبا فهو حق يقول انه وفاق ... لا نسلم
انه مستحب فيكون الوضوء مستحبا كالصلوة النافلة والطواف المستحب ولكن لا يذهب عليك ان
الوضوء لا يكون واجبا شرعا ولا كان وجبا شرطا لما عرفت من ان المس بدون الوضوء حرام غاية الامر
انه لما لم يكن الغاية واجبة شرعا لم يكن الوضوء واجبا شرعا في ... نماز ... ان ...

سوال در خصوص كيفيت نماز آيات چه ميفرمايند با تكبيرات مستحب كه در نماز يوميه وارد است در اين نماز
هم هست يا نه و در ركعت پنجم و دهم كه پيش از سجود سر بر ميدارد سمع الله لمن حمده ميگويد يا تكبير هم بگويد

جواب آنچه از كلمات علما و اخبار ائمه هدى صلوات الله عليهم ظاهر ميشود در كيفيت
نماز آيات آن است كه نماز دو ركعت است و ده ركوع دارد و پنج قنوت و در ان ذكر تكبيرات شده است
هم در وقت سر برداشتن از ركوع كه تكبير ميگويد در هر يك از ده ركوع كه از ان پيش از سجود كه ركوع پنجم و دهم
باشد كه در اينها بجاى تكبير سمع الله لمن حمده ميگويد و تصريح كرده است بانكه سمع الله لمن حمده را
بجاى تكبير ميگويد در ركوع دهم علامه مجلسي در اوايل ... ازدهم از زاد المعاد وعبارت زاد المعاد اين است
كه كيفيت اين نماز آن است كه قصد كند كه نماز آفتاب گرفتن يا ماه گرفتن يا زلزله يا ايات ميكنم
ادا از جهت آنكه واجب است براى رضاى خدا يا قربة الى الله پس تكبير احرام بگويد و حمد و يك سوره
بخواند پس سر بردارد و سنت است كه در وقت سر برداشتن الله اكبر بگويد پس حمد و سوره
بخواند پس ركوع كند تا آنكه پنج ركوع بجا آورد و از ركوع پنجم كه سر بردارد سمع الله لمن
حمده بگويد بعد از آن بسجود رود و دو سجده بجا آورد پس برخيزد و ركعت ديگر بجا آورد به نحو
اول و در سر برداشتن از ركوع دهم بجاى تكبير سمع الله لمن حمده بگويد تا ... شد و ...

ظهور م

از کلام بعضی کلمات فقها نیز ظاهر میشود و در این باب [illegible] که با عبارات ایشان [illegible] در زمان ما [illegible]
تا آنکه شهید [illegible] محقق در شرایع گفته است اما کیفیتها فهو ان یکبر ثم یقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یرفع
فان کان لم یتم السورة قرأ من حیث قطع وان کان اتم قرأ الحمد ثانیا ثم قرأ سورة حتی یتم خمسا علی هذا الترتیب
یسجد اثنتین ثم یقوم ویقرأ الحمد وسورة معتمدا ترتیبه الاول ثم یرکع ویسجد اثنتین ویتشهد ویسلم قال ویستحب
فیها الجماعة الی ان قال ان یکبر عند کل رفع من کل رکوع الا فی الخامس والعاشر فانه یقول سمع الله لمن حمده
وان یقنت خمس قنوتات و در نافع گفته است وکیفیتها ان یکبر ویقرأ الحمد وسورة او بعضها ثم یرکع فاذا انتصب
قرأ الحمد ثانیا وسورة ان کان اتم فی الاولی والا قرأ من حیث قطع فاذا اکمل خمسا سجد اثنتین ثم قام بغیر تکبیرة فقرأ
ورکع معتمدا ترتیبه الاول ثم تشهد وسلم ویستحب فیها الجماعة الی ان قال ویکبر کلما انتصب من الرکوع الا فی الخامس
والعاشر فانه یقول سمع الله لمن حمده وان یقنت خمس قنوتات و علامه در تحریر گفته هذه الصلوة رکعتان
فی کل رکعة خمس رکوعات کیفیتها ان ینوی ویکبر ثم یقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یقوم فیقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یقوم
هکذا خمسا ثم یسجد اثنتین ثم یقوم فیقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یقوم فیقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یقوم هکذا خمسا ثم
یسجد ویتشهد ویسلم ویجوز ان یقرأ مع الحمد فی کل مرة بعض السورة الی ان قال ویستحب الاطالة بقدر زمان
الکسوف والتکبیر عند کل رفع من کل رکوع الا فی الخامس والعاشر فانه یقول فیهما سمع الله لمن حمده وقال
فی الارشاد [illegible] عند کسوف الشمس وخسوف القمر والزلزلة والآیات والریح المظلمة واخاویف السماء وصلوة رکعتان
فی کل رکعة خمس رکوعات یکبر للاحرام ثم یقرأ الحمد وسورة ثم یرکع ثم یقوم فیقرأ الحمد وسورة ثم یرکع هکذا خمسا ثم یسجد سجدتین
ثم یقوم فیصلی الثانیة کذلک ویتشهد ویسلم الی ان قال ویستحب الجماعة والاطالة بقدره الی ان قال والتکبیر عند
الرفع الا فی الخامس والعاشر فیقول سمع الله لمن حمده و شهید در دروس گفته ویستحب الجماعة وخصوصا مع
والجهر بها لیلا ونهارا وقراءة الطوال کالکهف والقنوت علی کل زوج من القراءة واقله فی الخامس والعاشر
ومساواة الرکوع والسجود والقنوت للقراءة والتکبیر عند کل رفع الا فی الخامس والعاشر سمع الله لمن حمده
والبروز تحت السماء والاعادة لو فرغ قبل الانجلاء [illegible] ابن ادریس واوجبها المرتضی وقال
ویستحب القنوت عقیب کل زوج من القیامات تنزیلا لها منزلة الرکعات فیقنت قبل الرکوع
الثانی والرابع و هکذا والتکبیر للرفع من الرکوع فی الجمیع عدا الخامس والعاشر من غیر تسمیع وهو قرینة کونها
غیر رکعات والتسمیع وهو قول سمع الله لمن حمده فی الخامس والعاشر خاصة تنزیلا للصلوة منزلة
رکعتین هکذا در [illegible] است عبارات فقها که [illegible] این عبارات [illegible] مضمون
حدیثی [illegible] است که [illegible] زیرا که در [illegible] حدیثی روایت کرده است

[illegible] م

مرتبی م

از حضرت

از حضرت صادق علیه السلام و در آن ذکر تکبیر اصلا نشده است و آن حدیث آنست که سأل الحلبی ابا عبد الله علیه السلام
عن صلوة الکسوف کسوف الشمس والقمر قال عشر رکعات واربع سجدات ترکع خمسا ثم تسجد فی الخامسة ثم ترکع
خمسا ثم تسجد فی العاشرة وان شئت قرأت سورة فی کل رکعة وان شئت قرأت نصف سورة فی کل رکعة
فاذا قرأت سورة فی کل رکعة فاقرأ فاتحة الکتاب وان قرأت نصف سورة اجزأک ان لا تقرأ فاتحة الکتاب الا
فی اول رکعة حتی تستأنف اخری ولا تقل سمع الله لمن حمده فی رفع رأسک من الرکوع الا فی الرکعة التی ترید ان تسجد
فیها قال و روی عمر بن اذینة ان القنوت فی الرکعة الثانیة قبل الرکوع ثم فی الرابعة ثم فی السادسة ثم فی
الثامنة ثم فی العاشرة قال وان لم تقنت الا فی الخامسة والعاشرة فهو جائز لورود الخبر به و در کافی
حدیثی روایت کرده است و در آن ذکر تکبیر در وقت رفتن برکوع و در وقت سر برداشتن هر دو شده است
و آن حدیث آنست علی بن ابراهیم عن ابیه ومحمد بن اسمعیل عن الفضل بن شاذان جمیعا عن حماد بن عیسی عن
حریز عن زرارة و محمد بن مسلم قالا سألنا ابا جعفر علیه السلام عن صلوة الکسوف کم هی رکعة وکیف نصلیها فقال
هی عشر رکعات واربع سجدات تفتتح الصلوة بتکبیرة وترکع بتکبیرة وترفع رأسک بتکبیرة الا فی الخامسة التی
تسجد فیها وتقول سمع الله لمن حمده وتقنت فی کل رکعتین قبل الرکوع وتطیل القنوت والرکوع علی قدر
القراءة والرکوع والسجود فان فرغت قبل ان ینجلی فاقعد وادع الله عز وجل حتی ینجلی وان انجلی قبل ان
تفرغ من صلوتک فاتم ما بقی وتجهر بالقراءة قال قلت کیف القراءة فیها فقال ان قرأت سورة فی کل
رکعة فاقرأ فاتحة الکتاب وان نقصت من السورة شیئا فاقرأ من حیث نقصت ولا تقرأ فاتحة الکتاب قال
وکان یستحب ان یقرأ فیها بالکهف والحجر الا ان یکون اماما یشق علی من خلفه وان استطعت ان تکون صلوتک
بارزا الی السماء فافعل وصلوة کسوف الشمس اطول من صلوة کسوف القمر وهما سواء فی القراءة والرکوع و
السجود و [illegible] روایات که مذکور شد [illegible] مقام مقام استحباب و مقصود آنست که آنچه از اخبار و اقوال
معلوم میشود آنست که استحباب تکبیر متعلق است برفتن برکوع و سر برداشتن از رکوع و تکبیرات دیگر [illegible]
[illegible] که این [illegible] استحباب تکبیرات [illegible] وجه است [illegible]
کلام جمعی از علما این معنی فهمیده [illegible] از اخبار [illegible] عبارات
این [illegible] و لیکن [illegible] والله العالم بحقایق الاحکام
سؤال چه میفرمایند در این مسئله که [illegible]
[illegible]
[illegible]

سوال

جو. ۱۶

جواب

این مسئله از فروع مسئله مسافت قصر است که چه مقدار است و منشأ این خلاف اختلاف اخبار است زیرا که در بعض اخبار
وارد شده است که مسافت قصر دو برید است و هر بریدی چهار فرسخ است و در بعض اخبار وارد است که
مسافت هشت فرسخ است مثل صحیحه محمد بن مسلم در حدیث طویلی که از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند و هم
ظاهر آنچه مذکور است که در قصر رسول الله صلی الله علیه و آله در ذی خشب و هی مسیرة یوم الی المدینة یکون الیها
بریدان اربعة و عشرون میلا فقصر و افطر و مثل صحیحه ابی ایوب از امام جعفر صادق علیه السلام
قال سألته عن التقصیر فقال فی بریدین او بیاض یوم و روایات دیگر نیز در این باب وارد شده است
و در بعض اخبار وارد شده است که مسافت یک برید است که چهار فرسخ باشد مثل صحیحه زراره
از امام محمد باقر علیه السلام که آنحضرت فرمود التقصیر فی برید و البرید اربعة فراسخ و مثل صحیحه ابی ایوب که گفت گفتم
بحضرت صادق علیه السلام ادنی ما یقصر فیه المسافر فقال برید و اخبار دیگر نیز در این مضمون وارد شده است مثل
محمد بن یحیی الخزاز طویله که در کافی روایت کرده است و صدوق از او مرسلا روایت کرده است و مثل صحیحه معویة بن
عمار که گفت عرض کردم بامام جعفر صادق علیه السلام ان اهل مکة یتمون الصلوة بعرفات فقال ویلهم او ویحهم ای سفر اشد
منه لا و صدوق در فقیه بعد از ذکر این دو روایت فرموده است یعنی انما اذا کان السفر اربعة فراسخ و اراد
الرجوع من یومه فالتقصیر علیه واجب و متی لم یرد الرجوع من یومه فهو بالخیار ان شاء اتم و ان شاء قصر تا اینجا کلام صدوق
ما قصرت من ذلک خبر صحیحی در اربع عن زرارة بن اعین قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن التقصیر فقال برید ذاهب
و برید جائی و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا اتی ذبابا قصر و ذباب علی برید و انما فعل ذلک لانه اذا رجع کان سفره
بریدین ثمانیة فراسخ تمام شد کلام صدوق و علامه در ارشاد در طی شروط قصر گفته است الاول السفر الی
المسافة و هی ثمانیة فراسخ او اربعة اذا اراد الرجوع لیومه و شهید ثانی در روض الجنان در شرح عبارت ثانیة
گفته است لروایة محمد بن مسلم عن الباقر علیه السلام اذا ذهب بریدا و رجع بریدا فقد شغل یومه و قول الصادق علیه السلام برید ذاهبا
و برید جائیا و لوجود المشقة المترتبة حکمة الرخص الی ان قال و هذا الحکم ای الحاق ما قصد اربعة فراسخ علی هذا الوجه
بالثمانیة هو المشهور بین المتأخرین و مستنده ما مر و ان فیه جمعا بین الاخبار و ان فی بعضها الاکتفاء بقصد
اربعة مطلقا فیحمل علی مرید الرجوع لیومه کما مر فی خبر محمد بن مسلم قال و لا یظهر فی هذه الاخبار و مع بعضها و اعتبار
سند الباقیة ذهب جماعة من علمائنا کابن بابویه و المفید و سلار الی التخییر فی القصر و الاتمام لقاصد الاربعة اذا
لم یرد الرجوع لیومه و افتی الشیخ فی قصر الصلوة خاصة و محدث کاشانی در کتاب معتصم الشیعة و وافی بعد
ذکر اخبار مختلفه فرموده است که ان الذی یظهر لی ظهورا بینا ان هذه الاخبار غیر متنافیة تنافیا یحتاج الی اشد
ما تکلفوه بل کلها متفقة الکلمة متلائمة متعاضدة و ان المسافة المعتبرة فی التقصیر انما هی ثمانیة فراسخ لا اقل منه

زراره قدوه

و این دو صحیحه را کلینی در کافی روایت کرده و ابن بابویه صدوق علیه الرحمه ... یقصر فیه الصلوة ...

فی حکم القصر

الروایات

الروایات الصحیحة الصریحة المستفیضة مع تأکد بعضها بانها لا اقل من ذلک و لا اکثر و بانها ادنی ما یقصر فیه و لکنها اعم من
ان یکون هذا المقدار فیها فی الذهاب خاصة او یکون فی مجموع الذهاب و الایاب جمیعا سواء وقع الایاب فی یومه او فی یوم
آخر ما لم ینقطع سفره بنیة الاقامة او الوصول الی الوطن او مضی ثلثین یوما علیه مترددا فی البلد الذی یبلغ الیه انتهی
نظرا الی احد القربین و هو حالة الذهاب خاصة و یدل علیه صریحه
نظرا الی القربین فی ما یتبع ان فی ... نظرا الی ... المستفیضة لتوزیع الحکم علی اتمامهم بعرفات
الاخبار التی استدلوا بها مع الجمع الاول ... فالروایات ... و تأکد علی ظاهرها
انتهی و این کلام ... بنظر ... و لکن موافق از ... ارادوا ... و ... ظاهر
عبارات ... و ... فقهای متقدمین ... و ... متأخرین ... بعض ... عبارات او ... اعتبار
عبارت ... الیه تقیید ... متقدمین ... و المشهور عندهم
کما نقل جماعة ... یوم ... او ... ثمانیة فراسخ ... التقصیر فی اقل من ... انه لا یجوز ... اصحابنا ... لکنهم قال
الثمانیة ممتدة او اربعة لیومه و قیل ... الاخبار ... قول الشیخ ... القصر ... الثمانیة ... التخییر ... النهایة
جماعة و نقله فی الذکری عن المبسوط و قوله و اما اذا لم یرد الرجوع لیومه فذهب جماعة منهم الی التخییر و فصل الشیخ فی
یجوز قصر الصلوة دون الصوم و قیل ... فیما اراد الرجوع لیومه و التخییر فیما اراد الرجوع غدا او بعده ما لم ... عشرة
الی لزوم القصر فی الثمانیة الممتدة و الاربعة الرجاع فیها لیومه او ما دون عشرة ایام و قال ... عند الاکثر
صلی الله علیه و آله و هو الاقرب عندی وفاقا لجماعة من علمائنا المعاصرین و اسباب ... بین المقاربین العصر ... ما ثبت
من اختلاف الاخبار ... ثلثة اصناف الاول ما دل علی ثمانیة فراسخ او بریدین او مسیرة یوم او بیاض
و فی صحیحة علی بن یقطین ... القصر اذا کان مسیرة یوم و ان کان ... و اکثر ... الاخبار صحیحة او موثقة
و الثانی ما دل علی وجوب القصر فی برید او اربعة فراسخ و هی ایضا فی غایة الکثرة و اکثرها صحیحة او موثقة او
و منها روایات عرفات و الثالث ما دل علی انه اذا کان المسافة بریدا ذاهبا و بریدا جائیا فیکفی فی القصر
ایضا کثیرة و اکثرها صحیحة او موثقة و عند ملاحظة الصنف الاول و الثالث تعرف ان المراد بالاول ... اذا اراد
العود فالمراد بالاربعة المطلقة ... المسافة و ان عبارات ثمانیة بسبب العود و اما ... ان یقصر ما دل علی
اعتبار الثمانیة مطلقة و صدقها علی الاربعة الملفقة ایضا واضح و تقییده بالعود لیومه لم یدل علیه دلیل
سیما مع ملاحظة روایات عرفات فانها تعم ... و لا وجه للجمود علیها لعدم القول بالفصل ... ماتقیدوه
منها من الجملة ... و ... و اما موثقة محمد بن مسلم قال سألته عن التقصیر قال فی برید قال
قلت فی برید قال اذا ذهب بریدا و رجع بریدا شغل یومه فلا یدل علی العود لیومه و لا ینافی کفایة ذلک و التخییر فی
العود غدا الی ... و بالجملة تظهر من اعتبار بیاض یوم او مسیرة یوم و من اطلاق الثمانیة فی الاخبار ...
الواردة فی اعتبار هذا المقدار من انه لو ... فی مسیرة یوم لوجب فی مسیرة الف سنة لان کل یوم بعد هذا الیوم
فانما هو نظیر هذا الیوم و غیر ذلک ان المناط فی القصر هو ما اذا کان المسافة بهذا المقدار علی ای نحو اتفق

از این جهت فضل

... قال ... الغزالی ... الشهید ... جماعة من ... ال ... قبل ...

فرضنا عدا وحصل له قاطع من ابي يرجع من اقامة العشرة او الوصول الى الوطن اذ كوا بدليل القرابة العاقبة ابهر
ما اردنا ايراده من الكلام بالفاظ اقول هذا المحقق وان بالغ في التحقيق والتدقيق في ... ما هو بالغرض الحقيق
الا انه قصر في البلوغ اليه ولم يبلغ الا ما هو الحق وذلك لان ما افتى به ابنا بابويه والمفيد وسلار وغيرهم هو
صريح فقه الرضا عليه التحية والثناء كما حكاه عنه سيد المحققين في الشرح الكبير على النافع وفي شرح ...
ايضا فلا يمكن ان ينقل بكلامه ... عبارة رجا في لو كانت المسافة اربعة فراسخ فصاعدا دون
الثمانية واراد الرجوع ليومه او لليلته او الملفق منهما يتصل السير فيه دون الاقامة والرجوع ...
في افراد الاخر عما صرح به جمع ممن تأخر من غير ضعف ... ولا من غيرهم لظهور قصر وجوب على الاشهر الاقوى ومع ظاهر
الا ما ليه الذين بينا ... المجمع عليها ... لنفي الضرورة فان كان سفرك بريدا واحدا او اردت ان ترجع من يومك
قصرت لان ذلك ... بريدان الا ان قال فان سافرت الى موضع مقدار اربعة فراسخ ولم ترد الرجوع من يومك
فانت بالخيار فان شئت اتممت وان شئت قصرت ... وقريب منه غيره من النصوص المستفيضة الصحيحة المتضمنة ... المصرحة في
غيرها منها من التقصير في بريد ذاهبا او بريد جائيا وكان رسول الله صلى الله عليه وآله اذا اتى ذبابا قصر وانما
رج كان سفره بريدين ثمانية فراسخ وهو كالنص في وجوب القصر لتعليله فيه بحصول الثمانية الذي جعل
المسافة التي يجب فيها التقصير اجماعا ونحوه الموثق المعلل بانه اذا ذهب بريدا ورجع بريدا فقد شغل يومه وبهذا الادلة
يجمع بين النصوص المتقدمة من كون المسافة ثمانية والصحاح المستفيضة الآمرة بالقصر في اربعة بتعميم الاولة الثمانية
الملفقة من الاربعة الذهابية والايابية وتقييد الاربعة بها لا مطلقا وان كان متبادرا منها كما ان الثمانية الأربعة
خاصة متبادرة من الادلة لكن المتبادر لا ... لا بد من وجود المعارض عنه من نحو ما قدمناه من الادلة الملحقة
وغيرها من المتأخرين بحكم لوجوه اوضحناها بينه وبين التمام وفاقا للتهذيب جمعا بين اخبار الثمانية والاربع المطلقة
بالملفقة كالاخبار ... او من غير تقييد ثم حمل الامر بالقصر فيها اجمع على الرخصة ترجيحا للاخبار الثمانية
عليه مع امكان الجمع ... مع كونه ظاهرا لوضوح الشواهد عليه مضافا الى الشهرة وندرة القول به كله غيره القديم اذ ليس
الا الشيخ في ... مع تقدير تسليم مخالفته قد رجع عنه ووافق المشهور في جملة من كتبه لكن بعض الاصحاب ... الا ان قال فرفع المانع عن الحمل على التلفيق ...

بر تقييد اخبار اربعه بعود در همان روز نيست في وجه است از جهة ... محقق مع كفته است كه دليل
بعدم حجية فقه الرضا چنانكه بعض معاصرين بر آن رفته است بر مطلب ديگر است بر تقييد وقول
قول بحجية ظنون ... ما هر قول ... عدم حجية بنابر
الرضا ... درزان ... ظن است ... قول عدم حجية نهايت ضعف دارد
و ... قول ... با ... مفيد كه موافق است با عبارة فقه الرضا نهايت قوة دارد والله العالم
... الامام
سال

علاوه بر اين ... تقييد ... خلاف ... از دين ... در اين ... عبارت ... كفته

واجبات افعال نماز از مستحبات که هر یک را به وجه خود ادا نماید بلکه شهید ثانی علیه الرحمه در روض
الجنان فرموده است که هیچ ... واجب ... امتیاز نکرده ... بیان واجبات و مستحبات واجب است
نیت هیچ آورده فعل واجب به وجه وجوب و فعل مستحب به وجه ندب لیکن که خلاف این کند نمازش
باطل است ... اعتبار باید یا اجتهاد باشد یا تقلید ... انتهی ... میگوییم که مکلف
وقتی که میگوید نماز ظهر میکنم واجب ... باید ... که نماز همین اجزاء مخصوصه است که
فکر کرده و دانسته که قطعا کلمه هر یک از آن اجزاء ... مستحب ... چنانکه دانستی ... مستحب
یعنی که نیت وجوب کرده ... و این وجه است چنانکه دانستی ... مکلف
نیت کند که این افعال را بجا می آورم ... که این افعال را بجا می آورم ...
انکه خدا نماز را از من خواسته است و هر یک از اجزا واجب است از او واجب قبول کند و هر کدام
مستحب است ... و این سخن کمال متانت دارد نهایت والله العالم بحقایق الاحکام و امنائه
المعصومون علیهم السلام

سوال زید در نماز جماعت وقتی رسیده است که امام در نماز عشا بوده است و زید
نیت نماز مغرب کرده است و قصدش این بوده است که در رکعت آخر نماز امام نماز عشا را اقتدا
کند تا اداء هر دو نماز را بجماعت کرده باشد وقتی خبر میشود که امام سلام میگوید پس
در بعد شک میکند که آیا بعد از سه رکعت بجهت سلام گفته است و در رکعت آخر نیت نماز
عشا کرده است یا اینکه رکعت آخر را سهوا با امام کرده است بی آنکه نیت عشا کند در این صورت چه
مجتهدین ۲ کند **جواب** هر چند در خصوص این مسئله در کلام علما تصریحی بر نخورده ام و مجتهدی هم که دلالت بر حکم
کند بر نخورده ام ولیکن قواعد اجتهادیه اقتضا میکند که ما خوف نداریم بعد از تحقق بقول ایشان که علینا
القاء الاصول و علیکم بتفریع الفروع این است که اگر بعد از توقف تامل علم یا ظن باحد الطرفین
شک از برای او حاصل شود بنا بر او میگذارد و اگر هیچکدام برای او حاصل نشود نمازش باطل
است زیرا که بنا گذاشتن بر هیچ یک مستلزم ترجیح بلا مرجح است و اصل عدم هم ایضا است یکی سلام
گفتن جهت نیت عشا کردن سیم تکبیرة الاحرام بقصد نماز عشا گفتن بعد از آنکه این خواد ... باطل
دفع کنیم باقی میماند اینکه یک رکعت سهوا در نماز زیاد کرده است و آن مستلزم بطلان نماز است
اگر کسی گوید که ابطال عمل حرام است بمقتضای لا تبطلوا اعمالکم جواب گوییم فرق است میان ابطال عمل و بطلان
آن و آیه در فرض تسلیم ... در دلالت دلالت میکند بر حرمت ثانی نه اول بلکه ابطال عمل
مکلف نیست که محل تعلق تکلیف باشد پس تامل کن **سوال** زید در حال قیام یقین میکند که
یک سجده فراموش کرده است ولیکن شک میکند در اینکه آن سجده از این رکعت است که محلش باقیست
یا از رکعت پیش است که محلش گذشته است چه کند **جواب** در این مسئله نیز تصریح علما بر نخورده ام
ولیکن اصل تاخر حادث است جمعی اصل عدم عروض حالة ساهیة و غفلت اقتضا میکند که بنا بر
این میگذارد که از همین رکعت است و برگردد و یک سجده را بعمل بیاورد پس اگر یقین دارد که
طمانینه بین السجدتین را نیز بعمل آورده است اول بنشیند و طمانینه را بعمل آورده و بعد از آن
بسجده رود و اگر یقین بترک آن دارد تلافی طمانینه ضرور نیست همینکه هست بسجده
میرود پس بر یقین دو ما بعد سجده بعمل میآورد بلکه میتواند در اینجا حکم ... شک شد بعد ... سهو
فی سهو بتقریب اینکه یک تفسیر آن این است که لا شک فی سهو یعنی شک در سهو نیست و در ما
نحن فیه سهو در نماز یقینا واقع شده است و شک در تعیین آن است پس ... در وقت که شک در
سهو است و بعد از آنکه این شک را بموجب حدیث مذکور رفع کردیم باقی میماند اینکه محل آن

نماز ش فوت شده است و محلش باقی نیست زیرا که اصل بقاء محل شکوک است و خلافی نیز در
اینجا معلوم نیست بلکه شکوک هم نیست پس لازم است که از اجل بیاورد **سوال** زید ساله
نماز عصر در رکعت دوم یقین میکند که تشهد نماز ظهر را فراموش کرده است چه کند **جواب**
در خصوص این مسئله در کلام علما تصریحی ندیدم بلی در بعض کلمات بعض معاصرین دیدم این است
که هر کس تشهد نمازی را فراموش کند و متوجه نماز دیگر شود و حکم فرموده است باینکه
جایز است از برای او که نماز را خراب کند و سجده سهو را بجا آورد و بعد از آن نماز را
از سر گیرد و میتوان گفت که این مسئله هم نظیر همان مسئله است زیرا که در ما نحن فیه در وقتی الامر
موجب سجده سهو در نماز اول بجا آورد مشغول به نماز دیگر شد بلکه قضای تشهد منسی هم
بر او واجب شد منتهای مرتبه این است که در اثنای نماز ظهر و بعد از آن بخواطرش آمد و در
بین نماز عصر بخاطرش آمد پس میتوان در اینجا نیز گفت که جایز است که دست از نماز بردارد
و سجده سهو و تشهد فراموش شده را بجای آورد و بعد از آن نماز عصر را از سر گیرد و عمل بان
بنیت قصد و تقدیم اجزاء منسیه بر سجده سهو خلاف احوط آنست که مقدم دارد والله اعلم
سوال از همین آنکه صاحب لمعه میگوید که فرموده اند که در نیت نماز و وضو و غسل و
باقی عبادات نیت قربت بکنند اسلم طرق اعلام نیت وجوب یا استحباب نکنند بهتر است
معنی این چه چیز است و دل چیست بیان فرمایند که بسیار بان احتیاج داریم **جواب**
بلی حقیر این سخن را گفته ام و معنی این سخن این است که هر چیزی مشتمل است بر وجوب و ندب
پس هرگاه مکلف در عبادت نیت قربت بکند لامحاله نیت وجوب نیز کرده خواهد بود و هر چیزی که
نسبت بمستحب نیز اینکه نیت قربت چیزی باشد خارج از وجوب و ندب در چیزی که
همچنانکه بنظر بعضی قاصرین میرسد و تحقیق این سخن منوط است بدو مقدمه اول اینکه عبادات
مرکبات جعلیه اند که هر یک مشتمل اند بر اجزای چند و هر جزوی از آن اجزا هم مشتمل اند بر افعال
چند مثلا نماز مشتمل است بر هشت جزو و جمیع آنها عبارتند از قیام و تکبیرة الاحرام و قرائت
و رکوع و سجود و تشهد و سلام و قنوت و این اجزا در نفس خود شان بعضی واجب اند
مثل هشت جزو اول و بعضی مستحب مثل قنوت و هر یکی از این اجزا هم مشتمل اند بر افعال و اقوال
چند مثلا قیام عبارت است از راست ایستادن و آن مشتمل است بر کیفیات چند که بعضی از افعال
و بعضی مستحب چنانچه مخفی نیست دوم آن است که جمعی از علما گفته اند و حقیقت اعتبار کرده

کتاب صوم

سوال زید در ماه رمضان در میان روز میخواهد که [illegible] میشود آیا جایز است
از برای او که استبرا کند یا نه چنان فرمایند که بعض علما فرموده اند میگویند که استبرا نکند و اگر استبرا کند
روزه را قضا کند **جواب** بلی جایز است برای کردن استبرا کردن از برای او روزه را هم قضا نمیکند و باین
تصریح کرده است بعض محققین عصر سلمه الله در جواب سوالی که از ایشان شده است و دلالت میکند بر جواز آن اصل برائت
ذمه روزه دار از وجوب اجتناب و کف نفس از آن و اصل برائت ذمه او از وجوب قضا و کفاره و همچنین دلالت میکند بر این عموم
دال بر جواز هر فعلی که آن چیزی که نهی از آن نشده است مثل صحیحه که در فقیه روایت کرده است از حضرت امام جعفر
صادق ع روایت کرده است و آن این است که کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی [illegible]
آنکه نهی در آن وارد نشود [illegible]
[illegible] و همچنین دلالت عموم اخباری که حصر در آنها وارد شده است در خصوص
مفطرات صوم مثل حدیثی که محمد بن مسلم که در فقیه روایت کرده است و راوی آن در باب صوم از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود
لا یضر الصائم ما صنع اذا اجتنب اربع خصال الطعام والشراب والنساء والارتماس فی الماء
و [illegible] عام مخصص شده و عام
مخصص در باقی حجت است [illegible]
[illegible] علم [illegible]
در حکم [illegible]
گفته اند که اگر کسی غسل کند و بول [illegible] استبرا کرده باشد بعد از غسل [illegible] در حکم جنابت [illegible]
آن زیرا [illegible] و غسل باید دوباره [illegible] صادق [illegible]
پس روزه [illegible] عمدا فاسد کرده است [illegible] لازم [illegible] کفاره [illegible]
از [illegible] فاسد [illegible] کرده باشد [illegible]

و همچنین تصریح کرده است در کتاب صوم از ارشاد العوام و مسائل [illegible] منه

حکم بوجوب قضا و کفاره معلق بر انست عقب استمنا واقع شده یا بر انزال عقب استمنا و امثال اینها بی یا کی نیست بلکه
بعض عبارات علما را ذکر کنیم تا حقیقت حال واضح تر شود پس میگوییم که سید مرتضی در انتصار فرموده است و مما انفردت
به الامامیة القول بایجاب القضاء والکفارة علی من اعتمد استنزال الماء الدافق بغیر
جماع و ابن حمزه در وسیله فرموده است من جملة ما یوجب القضاء والکفارة معا ابتغاء انزال المنی
عمدا وان کان بالملاعبة والملامسة و محقق در معتبر فرموده است و یفطر بانزال الماء بالاستمناء
والملامسة والقبلة اتفاقا و در موضع دیگر از معتبر فرموده است من امنی بالملاعبة والملامسة
او استمنی ولو بیده لزمته الکفارة و علامه در منتهی فرموده است الانزال نهارا مفطر للصوم مع
العمد سواء انزل باستمناء او ملامسة او قبلة بلا خلاف و در کتاب تحریر فرموده است کل من
انزل نهارا عامدا افسد صومه سواء کان باستمناء او ملامسة او قبلة او ملاعبة او مباشرة فيما
او غیر ذلک من انواع ما یوجب الانزال و در موضع دیگر از تحریر فرموده است لو استمنی بیده فانزل
او انزل عقیب الملاعبة او الملامسة او التقبیل او الوطی فی غیر الفرجین وجب علیه القضاء والکفارة
و در تذکره فرموده است الانزال نهارا عمدا مفسد سواء کان باستمناء او ملامسة او ملاعبة او قبلة
اجماعا و در موضع دیگر از تذکره فرموده است لو انزل عند الملاعبة او الملامسة والتقبیل او استمنی بیده
لزمه القضاء والکفارة و در موضع دیگر فرموده است فلو قبل لم یفطر اجماعا فان انزل وجب القضاء و
الکفارة عند علمائنا و محقق در شرایع فرموده است و لو استمنی او لمس امرأة فامنی فسد صومه و در بعضی
عبارات که در باب قضا و کفاره واقع شده ذکر میکنند سبق ماء به والاستمناء و شهید ثانی در روضه در مسالک در شرح این کلام
سبق ماء به الاستمناء وهو طلب الامناء والمراد به حصول الامناء به لا مطلق طلبه و شهید در لمعه در تعریف
فرموده است الصوم وهو الکف عن الاکل والشرب مطلقا والجماع کله والاستمناء و شهید ثانی در شرح
سبق ماء به وهو ای الاستمناء طلب الامناء بغیر الجماع مع حصوله لا مطلق طلبه و همچنین است عبارات

سایر فقها

سایر فقها چون ابن عباس را دیدی که پس باید اکثر در جمیع عبارات ایشان لفظ امنا داخل است و معلوم است که مراد از امنا قطع کردن
منی است از محل خود و رفتن او به مجرای بول و این معنی در استبرا صدق میکند قطعا زیرا که استبرا طلب پاک کردن مجرای بول از منی است
از بقیه منی که در مجری باقی مانده است پس فساد خیال از این راه ظاهر است خصوص وقتی که بول کند و بعد از بول استبرا
از بول کند با جهت اینکه بول کردن استبرا نیست بجا آنکه استمنا باشد و بعد از بول استبرا از بول میکنند نه از منی
و از انجا راه فساد خیال او دیدیم هم ظاهر میشود از جهت آنکه سخن علما در رسیدن غسل در بول شبهه است و در این مقام در صورت
که بول کند استبرا کند بعد از ان تری بیرون آید و معلوم است که بول کرده است یقینا و بعد از بول استبرا از بول کرده نه از منی چنانکه گذشت
پس در این حال حکم بوجوب غسل نمودن بی استبرا غریب است و قول به لزوم قضا داخل است از ان غریب تر است و قول به لزوم کفاره از غریب تر است
و در این باب بعضی از سید در بعضی لفظ منی واقع است و در بعضی لفظ نیز انزال واقع است و در بعضی از ادله اول بیشتر مذکور است و بیاید از ان جمله
ابن الحجاج قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن الرجل یعبث باهله فی شهر رمضان حتی یمنی قال علیه من الکفارة مثل ما علی الذی
یجامع و از انهاست حسنه ابن ابی عمیر عن حفص بن سوقة عمن ذکره عن ابی عبدالله علیه السلام فی الرجل
یلاعب اهله او جاریته فی قضاء شهر رمضان فیسبقه الماء فینزل قال علیه من الکفارة مثل ما علی الذی جامع فی
رمضان و از انهاست نیز موثقه ابو بصیر قال سألت ابا عبدالله علیه السلام عن رجل وضع یده علی شیء من جسد
امرأته فادفق فقال کفارته ان یصوم شهرین متتابعین او یطعم ستین مسکینا او یعتق رقبة مثل رساله که در فقیه
از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت رسید ازان رجلا لعق بامرأته فی شهر رمضان فادفق فقال کان علیه
عتق رقبة و در بعضی از ایشان اخبار صحاح از ان پس نیز وارد شده است مثل روایت محمد بن
مسلم و زراره که از امام محمد باقر روایت کرده است که از سائر الصائم او یقبل فی شهر رمضان فقال انی اخاف علیه
فلیتنزه من ذلک الا ان یثق ان لا یسبقه منیه و صحیحه حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام انه سئل عن الرجل یمس من
المرأة شیئا ایفسد ذلک صومه فقال ان ذلک لیکره للرجل الشاب مخافة ان یسبقه المنی الحدیث بهر حال مسئله
کمال واضح باو احتیاج برد و قول اول ابسط والله العالم بحقایق الاحکام سؤال

زید در ماه مبارک رمضان محتلم شده است و نیافته است که محتلم شده است و برین حال چند روز گذشته است و بعد
مطلع شده است که در این چند روز جنب بوده است آیا در این صورت قضای این چند روز بر او واجب است یا نه
و بر فرضی که قضا واجب باشد آیا کفاره هم دارد یا نه **جواب** اما کفاره پس بر او لازم نیست جزماً و اما قضا
پس هر چند در کلمات علما این مسئله بر نخورده‌ام که تصریح کرده باشند و لیکن ظاهر در نظر حقیر این است که قضا هم بر او لازم
نباشد اگر گوئی که علما ذکر کرده‌اند این را که اگر کسی در ماه رمضان جنب شود و غسل را فراموش کند تا ماه رمضان
بگذرد چه باید کرد بلکه بعضی اکثر لزوم قضا قائل شده‌اند و تو گفتی در خصوص این مسئله کلیتی بر نخورده‌ام در کلام علما
جواب گوئیم که آنچه متعرض آن از کلام علما ذکر کرده‌اند در غیر مفروض مسئله است از جهت مفروض فی علما در صورتی است که کسی
جنب شود و بر جنابتش مطلع شود و بعد فراموش کند که جنب شده است و در این سبب غسل نکند تا ماه رمضان بگذرد
بلکه در کلام متعرض هم باین اشاره شده است که گفته است کسی در ماه رمضان جنب شود و غسل را فراموش کند تا [illegible]
اینکه سخن علما در صورتی است که متعلق فراموشی غسل کرده باشد و مفروض مسئول سائل صورتی است که بر جنابت
مطلع نشده است بلکه مشتبه هم گفت که در کلام علما باین اشاره شده است که قضا بر او لازم نیست در آنجا که گفته است
که هر گاه کسی در ماه رمضان جنب شود و بر جنابتش مطلع نشود تا صبح شود و در اثنای روز مطلع شود بر او چیزی
نیست بهر حال ظاهر در نظر حقیر این است که قضا بر او نیست لکن هرگاه روزه‌اش را قضا کند احتیاطاً [illegible] بعد والله العالم
سوال زید در ماه مبارک رمضان مسافرت و در قریه قصد اقامه عشره میکند در بین اقامه میخواهد بقریه دیگر رود
که تا موضع اقامه یک فرسخ یا دو فرسخ مسافت دارد ~~[illegible]~~ اگر برود [illegible]
و بر هر تقدیر یا فرقی است میان اینکه شب در آن قریه که با آنجا رفته است بماند یا در آن روز برگردد و بهر حال
با نماز و روزه‌اش چه کند **جواب** ظاهر این است که از اول که قصد اقامه بیشتر از قصد ترخص بیرون نرود و اگر بیرون
رود حقیر حکم بیطلان قصد اقامه میکنم مادامی که عرفاً گویند که فلان کس قصد اقامه بهم زده است باین معنی که اگر
از اهل عرف در این داران بپرسی که فلان کس کجاست بگویند در فلان ده یا فلان شهر قصد اقامه کرده است

حضور صاحب گاه قصد اقامه در ماه رمضان باشد م

وگویند

وگویند که قصد اقامه پیش از بهم زده و ظاهر این است که مجمل بیرون رفتن از موضع اقامه و بگانه دیگر رفتن
که یک فرسخ یا دو فرسخ مسافت داشته باشد و باز عود کردن بموضع اقامه هر چند یک شب در آنجا بماند
عرفاً نمیگویند که فلان کس قصد اقامه را بهم زده پس در صورت سؤال نماز و روزه‌اش صحیح است و لیکن چون این
است که در خصوص آن لازم قصر کند و تمام [illegible] یا بر قصر مقدم دارد و در خصوص روزه روزه‌اش بگیرد و قضا
هم بکند احتیاط در [illegible] است که بعد از عود قصد اقامه عشره جدیده نموده باشد پس اگر قصد داشته باشد که بعد
از عود بموضع اقامه عشره جدیده در آنجا بماند [illegible] اشکال نماز و روزه‌اش صحیح است پس احتیاط در این است که در وقت
بیرون رفتن باین مکان قصد کند که بعد از برگشتن یک عشره جدیده در آنجا بماند **سوال** زید در ماه رمضان
در سفر بوده است یا به جهت عذر دیگر ده روز یا بیشتر روزه‌اش را خورده است و بعد از ماه مبارک رمضان
میخواهد قضا کند آیا واجب است که پی در پی قضا کند یا اینکه میتواند متفرق قضا کند بیان فرمایند **جواب**
مشهور میان علما این است که واجب نیست تتابع در قضای ماه رمضان حتی آنکه حقیر مخالف صریحی در مسئله بر نخورده‌ام بلکه
در غنائم الایام [illegible] مخالف صریحی بر نخورده‌ام یا شهید ثانی در شرح [illegible] که شهید در دروس
وجوب تتابع را قریب شمرده باشد و عبارت شرح [illegible] این است یجب تتابع الصوم الواجب
الشهر المطلق حیث لا یتعین وقته لخوف الوفاة [illegible]
وقضاء الصوم الواجب مطلقاً كرمضان والنذر المعين وان كان الاصل متتابعاً كما يقتضيه اطلاق
العبارة وهو قول قوي [illegible] استقرب المصنف [illegible] تجب متابعته كالاصل [illegible] واستقرب المصنف لزوم [illegible]
غیر متابعته لقضاء الواجب [illegible] پس از عبارت این باشد که قریب شمرده است مصنف در دروس وجوب
متابعت قضاء صوم واجب را مطلقاً خواه قضاء صوم رمضان باشد یا قضاء صوم نذر معین باشد و لیکن در
دروس قضاء صوم نذر معین را واجب دانسته است بشرط آنکه اصل صوم نذر را مقید کرده باشد پس [illegible]
راجح است بقولش وان کان الاصل متتابعاً بهر حال صاحب [illegible] هم در [illegible] مشهور است [illegible]

که از آن توهم این میشود

قضاء رمضان گفته است ولیس فیه التتابع لا التفرقه علی الاصح و در رکیک احراز کتاب صوم گفته است
وکل الصوم یجب فیه التتابع الا خمسة آنکه گفته است و قضاء رمضان وقضاء النذر المعین ان لم یکن قد
شرط فیه ان فی النذر المعین التتابع ففی وجوبه او وجوب التتابع فی قضائه وجهان اقربهما الوجوب
لیکن شهید هم موافق مشهور است و از ابو الصلاح حلبی نقل کرده اند که قائل شده است بفوریت بودن قضاء و عبارت
محکیه از ابو الصلاح این است که یلزم من تعین علیه فرض القضاء لشیء من رمضان ان یبادر به فی اول احوال
الامکان و بعضی گفته اند که از ایجاب فوریت قضاء رمضان لازم می آید که قائل بتتابع هم باشد زیرا که فوریت
با عدم تتابع جمع نمی شود چنانکه محقق شیخ علی نقل کرده است همین ابو الصلاح است که سید مرتضی در ناصریه و شیخ
در خلاف و علامه در منتهی دعوی اجماع بر عدم وجوب تتابع کرده اند بهر حال حق همین است که عدم وجوب
تتابع است بجهة دو وجه اول اصل زیرا که اصل برائت ذمه مکلف است از وجوب تتابع و دلیلی بر وجوب
نیست دوم اطلاق آیه مبارکه زیرا که جناب اقدس الهی فرموده و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر یعنی هر کس در ماه رمضان مریض باشد یا مسافر باشد پس بشماره آن از روزهای دیگر روزه بگیرد
و این اعم است از اینکه متتابع بگیرد یا متفرق سیم اجماعات محکیه که هر یک بمنزله خبر صحیح اند با وجود
آنکه مؤید اند بشهرت محققه و محکیه و باصل و اطلاق آیه چهارم اخبار عموما و خصوصا
اما اخبار داله بر عدم عموما پس بسیار است و حاجت بذکر آنها نیست و اما اخبار داله بر عدم خصوصا پس آنها
نیز بسیار اند مثل صحیحه عبد الله بن سنان از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند من افطر شیئا من
رمضان فی عذر فان قضاه متتابعا فهو افضل وان قضاه متفرقا فهو حسن و صحیحه حلبی از آنحضرت علیه السلام قال
اذا کان علی الرجل شیء من صوم شهر رمضان فلیقضه فی ای الشهور شاء ایاما متتابعة وان لم یستطع فلیقضه
کیف شاء ولیحص الایام فان فرق فحسن وان تابع فحسن و روایت غیاث بن ابراهیم از جعفر از پدرش از علی
که قال قال علی علیه السلام فی قضاء شهر رمضان ان کان لا یقدر علی سرده فرقه یعنی هر کس قدرت نداشته باشد

برانیکه

براینکه قضاء ماه رمضان را پی هم با قدرت بجا آورد باید متفرق کند یعنی متفرقا نیز جایز است بجا آورد و غیر اینها از اخبار
تنبیه آنچه از اخبار که ذکر کردیم مستفاد می شود این است که تتابع قضاء مستحب باشد و مشهور
هم این است و لیکن ابن ادریس از بعض اصحاب حکایت کرده قول باینکه مستحب است در قضا تفریق از
جهت آنکه فرق باشد میان آنکه صوم ادا و حکم قضاء و این قول از ظاهر عبارت شیخ مفید در مقنعه
مستفاد می شود و عبارت محکیه از مقنعه این است و من فاته شیء من شهر رمضان فان شاء قضی
متتابعا و ان شاء قضی متفرقا علی الوجهین تقضی فقد اجزأه و قد روی عن الصادق علیه السلام انه قال اذا کان
علیه یومان فرق بینهما بیوم و کذلک اذا کان علیه خمسة ایام و ما زاد فان کان علیه عشرة ایام او اکثر من ذلک تابع
بین الثمانیة الایام ان شاء ثم فرق الباقی و الوجه فی ذلک انه ان تابع بین الصیام فی القضاء لم یکن فرق
بین الشهر فی صومه و بین القضاء فاوجب السنة الفصل بین الایام بالافطار لیقع الفرق بین الامرین
کما وصفناه بهر حال قول مشهور اظهر و اقوی است پس شکی نیست که قضاء را متتابعا بجا آورد و انسب الحال

سؤال کسی که روزه واجب بر ذمه او باشد مثل قضاء رمضان در روزه کفاره و کسی اینها الا جایز است

جواب از برای او که روزه سنت بگیرد مثل روزه ایام البیض شعبان و روزه ماه رجب یا غیر اینها یا نه جایز است
در این مسئله میان علماء سه قول است مشهور این است که جایز نیست روزه سنت گرفتن با وجود آنکه روزه واجب
در ذمه باشد مطلقا خواه آن واجب قضاء رمضان باشد یا کفاره یا غیر اینها و از سید مرتضی و جماعتی نقل شده
که جایز است اندر روزه سنت گرفتن با وجود آنکه در ذمه روزه واجب باشد مطلقا و صاحب مدارک گفته است
که از کلمات ظاهر می شود که روزه سنت جایز نیست در وقتی که قضاء رمضان بر ذمه مکلف باشد و اگر روزه واجب
بر ذمه مکلف باشد جایز است که روزه سنت بگیرد و این قول را صاحب مدارک معتمد شمرده است
و روایاتی که در این باب بنظر حقیر رسیده سه روایت است یکی حسنه حلبی که سؤال کرد از امام جعفر صادق
از مردی که بر ذمه او هست از ماه رمضان طائفه ایام روزه سنت میگیرد حضرت فرمودند نه تا آنکه قضا کند آنچه

منقول روایات سلیمان بن جعفر الجعفری از امام رضا علیه السلام مرویه در فقیه که گفت سؤال کردم از آنحضرت علیه السلام از مردی که بر او واجب شده است چند روز از قضاء ماه رمضان آیا جایز است که قضا کند آنرا متفرقه حضرت فرمود لا باس بتفرقة قضاء شهر رمضان انما الصیام الذی لا یفرق صوم کفارة الظهار و کفارة الدم و کفارة الیمین ۲۳

حتی آنکه در تذکره خلاف آن نسبت داده به احمد حنبل از علماء و از شیعه خلافی نقل نکرده است منه

بر ذمه او هست از ماه مبارک رمضان در قضای روایت ابو الصباح کنانی گفت سؤال کردم از امام جعفر صادق
علیه السلام از مردی که بر ذمه او هست از ماه مبارک رمضان چند روز آیا روزه سنت میتواند بگیرد حضرت فرمودند
تا آنچه قضا کند آنچه بر او هست از ماه رمضان و صاحب مدارک باین دو روایت مستند لال کرده است بر عدم جواز
گرفتن روزه سنت در وقتی که قضای رمضان بر ذمه مکلف باشد و در غیر قضای رمضان متمسک باصل
روزه گرفتن مستحب شده است و گفته است که اصل عدم حرمت است در وقتی که روزه واجب در ذمه مکلف باشد با نبودن
حدیث در خصوص قضای رمضان از اصحاب ما مشهور غیر قضای رمضان نیز که اصل باقی میماند
و بعض محققین عصر گفته است که دلالت میکند بر قول اکثر اخبار که روایت کرده است آنرا صدوق بسند خود از حلبی
آنچه روایت کرده است از ابی الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه السلام حقیر میگوید که کلام صدوق در فقیه
این است که باب الرجل یتطوع بالصیام و علیه شیء من الفرض وردت الاخبار والآثار عن الائمة علیهم السلام انه
لا یجوز ان یتطوع الرجل و علیه شیء من الفرض ~~وردت الاخبار والآثار عن الائمة علیهم السلام~~ و ممن روی ذلک الحلبی
و ابو الصباح الکنانی عن ابی عبد الله علیه السلام و این کلام هر چند اطلاق دارد و لیکن چند قرینه هست که مرادش
بفرض خصوص قضای ماه مبارک رمضان است یکی آنکه این باب را در فقیه در بین احکام صوم ماه رمضان
و ابواب آن ذکر کرده است چنانکه هر کس که بفقیه نظر صایب نگاه کند این معنی را میفهمد و دیگر که ظاهر از قولش
و ممن روی ذلک الحلبی و ابو الصباح الکنانی این است که مرادش باین دو روایت است که باو روایت
کرده اند از حلبی و ابو الصباح کنانی و تو دانستی که این دو خبر اختصاص بقضای رمضان دارند و عموم نیست ابو
و اهمیت ندارند بهر حال اگر کلام صدوق بر خلاف معاصران محقق دلالت نداشته باشد لا اقل بر عدم عموم
دلالت پس روایت صدوق سند دلیل بر عموم کردن را معین ندارد بیا عبارتی از صدوق حکایت
شده است از کتاب مقنع که آن عبارت مشهور که حکایت شده است فی الجملة دلالت بر معارض عموم دارد
و آن عبارت این است اعلم انه لا یجوز ان یتطوع الرجل و علیه شیء من الفرض کذلک وجدته فی کل الاحادیث

و این عبارت

و این عبارت چنانکه دیدی عموم دارد نسبت بجمیع واجبات خواه صوم باشد و خواه صلوة و صوم هم خواه
قضای رمضان باشد یا غیر آن و لیکن این محقق معاصر در خصوص صلوة فتوی بر خلاف آن داده است
بهر حال مقتضای این عبارت هم حکم شرعی ثابت شدن مشکل است این ابو کلام در این دو روایت سیما که اخبار
که بر این حکم دلالت دارد صحیحه زراره است قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن رکعتی الفجر قبل الفجر او بعد الفجر قال
اترید ان تقایس لو کان علیک من شهر رمضان اکنت تتطوع اذا دخل علیک وقت الفریضة فابدأ بالفریضة
محقق معاصر فرموده است بعد از ایراد این روایت و هذه الروایة تفید العموم من جهة اطلاق النزاع ان الیها الامام
علیه السلام و سوق این روایت چنانکه تو می بینی اختصاص بقضای ماه رمضان دارد و محض علتی که تصریح به بالمشکلات است
مثبت حکم شدن نهایت مشکل است بهر حال قول کلینی که محتاط صاحب مدارک است در نظر حقیر ثابت
قوت دارد و مشهور اصحاب قول بعدم جواز مطلقا هم بر حقیر ثابت نیست و لیکن احوط این قول است و الله العالم
سؤال در ماه مبارک رمضان زن مستحاضه باستحاضه متوسطه هر گاه غسلی که از برای نماز صبح باید بکند
جواب و ضوء هم باید بکند و نماز بکند غسل و وضو را عمداً بجا نیاورد روزه امروز آن زن صحیح است یا نه ظاهر آن است که
این است که روزه او مشکل صحیح نیست و لیکن این حکم در وقتی است که اگر از نیمه شب پیش از صبح یا بعد از صبح و پیش از نماز صبح
متوسطه بیابد باشد اما هر گاه بعد از آنکه نماز صبح را کرده باشد استحاضه متوسطه به بیند خواه پیش از طلوع آفتاب
باشد یا بعد از طلوع آفتاب پس از عبارت مسالک ظاهر میشود که در این صورت غسل برای آن زن واجب نمیشود و بعضی
محققین گفته است که ظاهر از اخبار استحاضه این است که در هر وقت که این حالت از برای زن حاصل شود واجب غسل
میشود بهر حال هر گاه استحاضه متوسطه پیش از نماز صبح باشد غسل و وضو را عمداً بجا نیاورد اظهر این است که روزه اش
صحیح نیست و قضای روزه امروز در روزهای بعد از آن روزی که غسل نکرده است بر او واجب است و هر گاه استحاضه متوسطه
از برای او حاصل شود بعد از نماز صبح پس در آن اشکال است و الا احکام وجوب قضای امروز نمیشود و در حکم قضا
روزه روز بعد هم اشکال است اینها در وقتی است که استحاضه متوسطه که میبیند بعد از نماز صبح خود نشد نقطه

اما هرگاه خون‌ریزی مستمر باشد تا شب بعد و روز بعد هم غسل نکرده نماز کند و روزه بگیرد ولیکن اظهر بطلان روزه
روز بعد است و قضا را از روز اول و دویم واجب است حاصل آنکه مسئله از مشکلات است و مجتهد محقق و
احتمالات بسیار است و جمیع احادیث مخصوص در این مسائل وارد نشده است احکام انها نهایت
اشکال دارد و کلمات فقها هم در امثال این فروع اجمال عظیم دارد و حال فرصت فکر بیشتر از این نیست

سوال زن مستحاضه باستحاضه کثیره هرگاه غسلها که از برای [illegible] باید بکند و وضوها از د هرگاه هو
و نماز کند آنها را عمدا ترک کند و بجا نیاورد روزه امروز و روزه فردای او صحیح است یا باطل
جواب روزه امروز او صحیح است علی الاظهر واما روزه فردای او پس اگر استحاضه کثیره یا متوسطه در
شب و غسل انرا پیش از صبح نکند در این صورت روزه فردای او صحیح است زیرا که غسل عشائین با
غسل مذکور باطل میشود و همچنین هرگاه استحاضه پیش تمام شود از برای تمام شدن استحاضه پیش از غسل کند
روزه فردای او صحیح است اما هرگاه غسل عشائین نکند و غسل دیگر هم نکند تا روز دیگر داخل شود
روزه امروزش باطل است علی الاظهر بنا اشکال دارد هر گاه در صورتیکه غسل عشائین را نکند و
بعد از آن هم استحاضه کثیره یا متوسطه بهم رسد غسل انرا هم وا گذارد تا صبح روز بعد داخل شود
و بعد از صبح روز بعد غسل بکند و نماز کند که در این صورت شهید ثانی علیه الرحمه حکم ببطلان روزه کرده
است و این حکم دور نیست در نظر حقیر هم البته در این صورت قضای روزه امروز را ترک نکند و بنا بکند
در جائیکه حکم ببطلان روزه میکنیم همان قضا تنها واجب است اما کفاره پس بر گو ادم کسیکه حکم بوجوب
آن کرده باشد بلکه جمعی کثیری حکم بعدم وجوب کرده‌اند و عدم وجوب کفاره هم در نظر حقیر اظهر است

سوال زن حائض در ماه مبارک رمضان بعد از سه روز یا چهار روز از حیض پاک میشود هرگاه عمدا غسل را او گذشته در شب از حیض
ترک کند و بجا نیاورد تا آنکه صبح طلوع کند و بعد از طلوع صبح یا بعد از طلوع آفتاب غسل کند روزه آن
روز از زن چه صورت دارد **جواب** در مسئله خلاف است ولیکن آنچه در نظر حقیر اظهر است بلکه اقوی است

این است

این است که روزه امروز او صحیح نیست بجهت دلالت موثقه ابو بصیر از امام جعفر صادق علیه السلام قال ان طهرت
بلیل عن حیضها ثم توانت ان تغتسل فی رمضان حتی اصبحت کان علیها قضاء ذلک الیوم و آن حضرت فرموده
که هرگاه زن حائض در شب از حیض پاک شود پس اهمال کند از اینکه غسل کند در ماه مبارک رمضان تا اینکه صبح
داخل شود پس واجب است بر او قضا کردن امروز و این حدیث صحیح است در بطلان روزه امروز زیرا که حکم بوجوب قضای
امروز مستلزم بطلان صوم است زیرا که اگر صوم صحیح میبود ساقط قضا هم لابد بود و حال الاظهر بلکه اقوی در نظر بطلان
صوم است و وجوب قضای امروز اما وجوب کفاره پس اظهر در نظر عدم آن است چنانکه جماعتی از فقها اختیار
بآن کرده‌اند و بطلان اعم است از وجوب کفاره و وجود عام مستلزم وجود خاص معین نیست و از حکم
بوجوب کفاره استظهار میشود و این ضعیف است **سوال** زن حائض در ماه مبارک رمضان پیش از ظهر از حیض
پاک میشود غسل حیض را بنیت وجوب بکند یا استحباب و در بقیه آن روز از مفطرات روزه اجتناب کند
یا نه **جواب** در این صورت غسل از برای روزه بر او واجب نیست بلکه مستحب هم نیست بلی وقتیکه ظهر داخل شد
بر آن زن واجب است که غسل کند از برای نماز و نماز ظهر بکند و ظاهر در نظر حقیر این است که غسل از
جهت نماز کرده اما تتمه امروز پس امساک از مفطرات بر او واجب نیست بلا خلاف بلکه ظاهر این است که این
حکم اجماعی علما باشد چنانکه از ظاهر بعضی از اخبار معتبره و تذکره و جمعی بسیار و در ان منقول از اهل بیت علیهم
صلوات رب الملک الجبار نیز وارد شده است از جمله انها صحیحه ابی الصباح کنانی است که گفت پرسیدم از ابو الحسن
علیه السلام از زنی که در اثنای روز حیض میشود روزه دار پس چه حکم او را است روزه چه میشود یا تا زمانیکه بغروب میرسد از حیض پاک میشود افطار
کند حضرت فرمود بلی اگر چند پیش از مغرب هم حائض شود باید افطار کند و گفت پرسیدم از زنی که پاک از حیض میشود هم
در اول روز در ماه مبارک رمضان آیا غسل کند و افطار را هم ترک کند یا چه کند حضرت فرمودند این است و جز این نیست
که افطار آن زن از خون است و السلام **سوال** زید چنان فهمیده است که در غسل ترتیبی باید اول شقه
راست بشوید و بعد از آن شقه چپ را و بعد از آن سر را و در ماه مبارک رمضان باین نوع غسل

جواب

کرده است و نماز کرده است پس در این صورت نماز و روزه هر دو صحیح است یا نه **جواب** ظاهر در نظر حقیر
این است که بر او لازم است قضای نمازی که بآن غسل کرده است پیش از آنکه غسل صحیح دیگر کرده باشد
اما روزه پس قضای آن واجب نیست و بر او چیزی لازم نیست اما وجوب قضاء نماز پس از
جهت آن است که غسل مفروض باطل است زیرا که شرط است در صحت غسل تقدیم غسل راس بر سایر اعضا بالفرض
اجماعا چنانکه حکایت کرده است اجماع را سید در انتصار و شیخ در خلاف و ابن زهره در غنیه و
ابن ادریس در سرائر و علامه در تذکره و غیر ایشان و همینکه شرط مفقود شد مشروط هم مفقود میشود پس غسل
که کرده است باطل است و دلالت میکند بر بطلان غسل عبارت فقه الرضا علیه السلام فان بدات بغسل
جسدک قبل الراس فاعد الغسل على جسدک بعد غسل راسک و همچنین در صحیحه زراره [illegible] من اغتسل
من جنابة فلم یغسل راسه ثم بدا له ان یغسل راسه لم یجد بدا من اعادة الغسل و امثال این خبر بسیار است
و همینکه غسل باطل شد جنابت بر حال خود باقی است و همینکه جنابت باقی ماند نماز باطل است از جهت آنکه
طهارت شرط است در نماز اجماعا چنانکه جماعت ادعا کرده اند محقق حبیب الله در رسله فراموشی کردن غسل جنابت
در ماه رمضان [illegible] از کتاب صوم غنائم الایام فرموده است فی من نسی غسل الجنابة فی شهر رمضان و مضی علیه ایام
او کل الشهر فعلیه قضاء الصلوة اجماعا للاجماع على اشتراط الصلوة بالطهارة عن الجنابة و در کتاب [illegible]
مقام میفرماید من نسی غسل الجنابة فی شهر رمضان و مضی علیه ایام او تمام الشهر فعلیه قضاء الصلوة اجماعا بهر حال
غسل مفروض باطل است و مترتب میشود بر آن بطلان صلوة پس قضاء آن واجب است و اما عدم وجوب قضاء
صوم پس از جهت آنکه اصل عدم وجوب قضاء است و دلیل بر وجوب قضاء آن نیست و عدم دلیل بر وجوب قضاء دلیل است
بر عدم وجوب قضاء ظاهرا و اشتراط صوم بطهارت از جنابت ثابت نشده است بلکه دخول در صوم با جنابت
عمدا مانع است از صحت صوم اگر کسی گوید که آنچه گفتید منافات دارد با قول مشهور در مسئله نسیان غسل
جنابت زیرا که مشهور حکم کرده اند بوجوب قضاء صوم نیز جواب گوییم که اعتماد مشهور در آن مسئله بر اخبار

وسید المحققین در رسله نسیان غسل جنابت
تا ماه تمام شد تصریح کرده باینکه دلیلی
بر اشتراط صوم بطهارت نیست و موضع
حاجت از عبارتش این است و عدم
اشتراط الصوم بالطهارة و لا حجة علیها
بالکلیة ۱۲

است

است مثل صحیح حلبی از حضرت صادق علیه السلام قال سئل ابو عبد الله علیه السلام عن رجل اجنب فی شهر رمضان فنسی ان
یغتسل حتى خرج شهر رمضان قال علیه ان یقضی الصلوة و الصیام و صحیحه عبد الله بن مسکان عن ابراهیم بن
میمون قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یجنب باللیل فی شهر رمضان ثم نسی ان یغتسل حتى یمضی لذلک
جمعة او یخرج الشهر قال علیه قضاء الصلوة و الصوم [illegible] اخبار [illegible] هم
فتوى باین قول داده اند غیر ابن ادریس [illegible] مخالفت کرده است و حکم کرده است باینکه قضاء صوم
[illegible] ابن ادریس عمل باخبار آحاد [illegible]
[illegible] قول [illegible]
[illegible] و حجت نیست [illegible] مشهور [illegible] باخبار آحاد عمل میکنند [illegible] اخبار کرده اند و
انکه اعتماد مشهور بر اخبار است [illegible]
حکم بوجوب قضاء صوم کرده اند حیض و نفاس [illegible] بجنابت [illegible] محقق حبیب الله در اواخر [illegible]
در [illegible] گفته است و الاظهر ان حکم [illegible] الغسل بعد الانقطاع و کذا [illegible]
[illegible] الوجیبات [illegible] شهر رمضان [illegible] ضعیف و قال فی الغنائم [illegible]
المسالک و الروضة [illegible] حکم الجنابة الحیض و النفاس [illegible] الانقطاع [illegible] رمضان [illegible]
المعتبر اقول [illegible] یستدل علیه [illegible] للصوم [illegible] الا بالغسل و بروایة ابی
بصیر عن الصادق علیه السلام [illegible] ان تغتسل فی رمضان [illegible]
علیها قضاء ذلک الیوم [illegible]
[illegible]
حکمهما مع [illegible]

سوال زید در ماه مبارک رمضان جبرا با زوجه خود جماع کرده است و روزه زوجه [illegible] باطل است یا نه
و کفاره روزه زوجه [illegible] **جواب** [illegible]
که گفت سالت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل اتى امراته و هو صائم و هی صائمة فقال ان استکرهها فعلیه کفارتان و ان
کان اکرهها فعلیه ضرب خمسین سوطا نصف الحد و ان کانت طاوعته ضرب خمسة و عشرین سوطا و ضربت خمسة و عشرین
و این روایت [illegible]

و همچنین محقق [illegible]
[illegible] و سید المحققین
در شرح [illegible] در وجوب قضاء صوم
تردد کرده است ۱۲

سوال

سوال

کانت طاوعته فعلیه کفارة
و ان [illegible]

وجب علیه ده اگر زن اطاعت شوهر را کرده باشد
اکراه کرده باشد بر شوهر یک کفاره واجب میشود دو حد اینکه هرگاه شوهر
اکراه کرده باشد زوجه را او را پنجاه تازیانه میزنند و اگر زوجه اطاعت شوهر را کرده باشد هر یک بیست و
پنج تازیانه میزنند سیم اینکه صوم هر دو باطل است زیرا که لزوم کفاره مستلزم بطلان صوم است اما بطلان صوم
پس بر جهت ضعیف بر آن دلالت و این حکم مشهور میان علما است بلکه محقق و علامه بر آن دعوی اجماع
بلکه محقق گفته است که ان علماءنا ادعوا علیه ذلک اجماع الامامیة بلا علامه در مختلف از ابن ابی عقیل نقل خلاف
کرده است در خصوص وجوب کفاره بر زوج و محقق علامه در منتهی در این حکم تردد کرده است و خلاف ابن ابی
عقیل و تردد علامه ضعیف است و اقوی قول مشهور است و از اینجا معلوم میشود که ضعیف است این روایت
ضرر نمیرساند که منجبر است بعمل مشهور و اجماع منقول و اما بطلان صوم زوجه و صحت آن پس در حدیث
بر آن دلالتی نیست و لیکن مشهور این است که صوم زوجه صحیح است مطلقا و بر او قضا باشد و منتفی میشود
بر این اصل و هر چند اولی آنکه اینکه لا فرق است در اکراه و اجبار میان اینکه مرد زن را به جبر
کند در جماع مثل اینکه دست و پای او را ببندد بطوری که او را ممکن نشود مدافعه کردن و میان اینکه
و بترساند او را از کشتن تا اینکه زن تن در دهد بجماع ظاهر اطلاق روایت و مقتضی این است که فرقی میان این
دو صورت اکراه نیست زیرا که صدق میکند بر هر دو صورت که شوهر اکراه نموده زوجه را بر جماع و در هر دو صورت زوجه
طوعا و رغبة تن بجماع در نداده است و از شیخ نقل خلاف کرده اند که در بعضی صورت اخیر صوم زوجه
بالطلاق است و قضا بر او لازم است و اظهر قول مشهور است فرع دویم فرقی نیست در زوجه میان دائمه و متمتع بها
بعض متعه اما کنیز پس اکراه او بر جماع در این حکم داخل نیست پس نزع محقق کفاره ... شده علی الاظهر و علامه در ...
و فخر المحققین در ایضاح و سید عمید الدین کنیز را ملحق بزوجه کرده اند و آن ضعیف است و اما اجنبیه یعنی زن
بیگانه غیر محرم پس آن نیز ملحق بزوجه نیست پس هرگاه کسی در ماه رمضان اکراه نماید زنی را بزنا کند و او را
متحمل کفاره او نمیشود و تعزیر زوجه بر او لازم نمیشود اما حد بر او لازم میشود و جمیع افطار بر حرام که
کفاره جمع باید بدهد و لیکن این احکام خارج اند از ما نحن فیه و بعضی اکراه اجنبیه را ملحق با کراه
زوجه کرده اند بجهت اینکه تحمل کفاره از برای تغلیظ و زیادتی عقوبت است و زیادتی عقوبت در حرام اولی
و انسب است و جواب این است که کفاره تدارک گناه است و موجب رفع گناه یا تخفیف آن میشود

نعید و سعید بر انه

زیرا هو

و این حکم مشهور است میان علماء

علی الاقوی

پس جائز است

پس جایز است که مخصوص باشد بامر کوچکی یعنی گناه کوچکتر باشد و اما که گناه عظیم تر است که تخفیف داده نشود و تدارک آن در آخرت انتقام میشود
بکشد و همچنین ملحق بزوجه نیست مرد بیگانه که اجبار کند زوج و زوجه را بر جماع فرع سیم اکثر علما گفته اند که هرگاه
اکراه گفته است که در یک حال اکراه و اطاعت حاصل میشود پس بر زوج دو کفاره لازم میشود که اکراه کرده است
زوجه را و بر زوجه هم کفاره لازم میشود که اطاعت کرده است زوج را و تحقیق این فرض بر این وجه است که زوجه
در اول اکراه داشته باشد و در اثنا اجماع راضی شود بجماع و اکراه منتفی شود و بعض محققین در اطلاق این
حکم اشکال کرده است و عبارتش این است که خلافه مجرد الاستمرار علی الایلاج الاول مشکل لعدم تبادره
من الروایة الا ان یکون اجماعا کما ادعوا فی من طلع الفجر و هو مجامع فاستمر انه یجب علیه القضاء و الکفاره
گفته است نعم لو نزع بعد الاکراه ثم لم یمتنع عن الثانیة فیجری فیه ما ذکره و حاصل این اشکال این است که
زوجه در بقیه جماع راضی بجماع شود صدق نمیکند بر او که اطاعت زوج کرده است در جماع زیرا که متبادر
از لفظ و عرفا اطاعت ابتدا است نه اطاعت استدامه و اما هرگاه اتفاق افتد که در بقیه جماع
ذکر مرد از فرج زن بیرون آید و مرد خواهد که دوباره دخول کند و زن در این صورت بجهت رضا و موافقت
مانع نکند در این صورت حکم مذکور بر او جاری میشود پس میگوییم که در اول زوجه مجبوره بود کفاره
و تعزیر بر او لازم نمیشود و در ثانی که مطاوعه کرده کفاره و تعزیر بر او لازم است و این اشکال
در موقع خود است بلکه اظهر این است که در صورت اولی بر زوجه چیزی لازم نمیشود و اصل برائت
او است از لزوم کفاره و تعزیر چهارم هرگاه مجنون اجبار کند زوجه خود را بر جماع بر هیچ یک از
لازم نمیشود اما مجنون پس از جهت عدم تعلق تکلیف باو و اما زوجه پس بجهت اجبار او و نظیر آن است
که مراهق هم در حکم مجنون است بلکه این حکم در مراهق اظهر است زیرا که صحیح روایت رجل است
و لفظ رجل اطلاق بر مراهق نمیشود حقیقة پنجم علامه در قواعد فرموده است لو اکره امة فزوجته
الفاعلة وجبت الکفارة علیها لا عنه و یحتمل السقوط لکونه مباحا له غیر مفطر لها و فخر المحققین در
ایضاح در شرح این کلام فرموده است وجه الاول انه لو فعلت مختارة وجبت علیها الکفارة و الاکراه لا یتحقق
تحمل الکفیل الا للمکره لو فعل طوعا فکل موضع تحقق الاکراه پس گفته است و الاقوی التحمل لانه یفطر
احدهما فلا یجب الکفارة انتهی و مختار فخر المحققین در نظر حقیر اقوی است بجهت اصل و عدم تبادر این

شهید ثانی ره

[illegible] و تحقیق اجماع ... حکم ممنوع است

یا اگر زوجه در فرض نه
خود اول با دور زن عود
بعد از زن کفاره و تعزیر
بر او لکن خواهد
شد

عنه

فرض از روایت بلکه روایت ظاهر در خلاف این صورت است زیرا که حضرت فرموده ان اکرهها
فعلیه کفارتان و در جای [illegible] بعد کفاره تعلق نمیگیرد زیرا که جماع کردن برای او مباح است و در وجه
کفاره نیست بلکه اگر قائل مرضی کرده [illegible] کفاره بشبهه یک کفاره براو لازم خواهد شد این فرض خارج
از مفروض روایت است و مخفی نماند که از کلام علامه فهمیده است که اکراه هم از اسباب [illegible]
مباح است و عبارت تذکره این است که لکن الاشکال فیما استفید من کلام العلامة من اباحة الاکراه له و
استفاده این معنی از کلام علامه در غایت اشکال است و گویا این قائل ضمیر کونه مباحا را در کلام علامه
باکراه برگردانیده است و ظاهر این است که ضمیر بجماع برمیگردد نه باکراه بقرینه قولش غیر مفطر لها زیرا
که جماع باکراه مفطر زوجه نیست [illegible] اکراه [illegible] اصل مسئله که اکراه کردن زن [illegible]
جائز است یا حرام در مدارک حرمت را راجح شمرده است و گفته است که الاصح التحریم لاصالة عدم جواز
اجبار المسلم علی غیر الواجب علیه و اظهر در نظر حقیر هم حرمت است خصوصا در وقتی که مستلزم
فعل حرام باشد مثل زدن زوجه و دشنام دادن او و امثال اینها و بر فرض حرمت آن اجبار
اجبار مستلزم ثبوت کفاره زوجه بر زوج نیست ششم اینکه اطلاق روایت شامل صوم
رمضان و صوم نذر معین و قضای رمضان است زیرا که اینها همه کفاره دارند ولیکن آنچه
از علما ظاهر میشود این است که این حکم را اختصاص بصوم رمضان داده اند و تعمیم نداده اند و ممکن است
که بگوئیم متبادر از سؤال سائل صوم رمضان است خصوصا [illegible] در این باب در روایات وارد

سؤال زید در ماه مبارک رمضان روزه داشته است و در بین روز زینب را در بغل گرفت و شهوتش
بهیجان آمده است و خود بدست امداد کرده است تا انزال منی شده است از او و نمیدانسته است که
مبطل صوم است یا نه در این صورت کفاره بر او واجب است یا نه و بر فرض که کفاره بر او واجب شده
آیا هر سه خصال بر او واجب است یا یکی از آنها بر وجه تخییر قربة الی الله بیان فرمایند جواب بیان جواب
این مسئله محتاج است بتمهید دو مقدمه مقدمه اول خلاف کرده اند در اینکه جاهل بمسئله هرگاه مفطر
عمدا آورد آیا بر او قضا و کفاره لازم است یا نه اکثر بر این رفته اند که روزه او باطل میشود بعضی از
اینها گفته اند که قضا و کفاره بر او واجب نیست و بعضی گفته اند باینکه قضا تنها بر او واجب میشود و

و بعض محققین [illegible]

روزه او فاسد میشود

اصولیین و از جمله

و از جمله آنها است شهید در دروس و ابن ادریس در سرائر و [illegible] که جزم کرده اند نه قضا و کفاره
و شیخ هم در تهذیب هم باین میل کرده است بلکه میتوان گفت که قائل باین شاذ است زیرا که بعد از نقل
روایة عمار ساباطی قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن رجل و هو صائم فجامع اهله فقال یغتسل و لا شیء
علیه گفته است محمول علی انه اذا جامع ناسیا دون العمد فلا [illegible] او الحال انه [illegible] و یحتمل ایضا ان یکون
المراد من لا یعلم ان ذلک لا یسوغ فی الشریعة یدل علی ذلک ما رواه علی بن الحسن بن فضال عن محمد بن علی
عن علی بن النعمان عن عبد الله بن مسکان عن زرارة و ابی بصیر عن ابی جعفر علیه السلام قال سألناه عن
رجل اتی اهله فی شهر رمضان و اتی اهله و هو محرم و هو لا یری الا ان ذلک حلال له قال لیس علیه شیء
و مخفی نماند که صاحب مفاتیح [illegible] از اقوال سقوط کفاره را اظهر شمرده و بعد گفته است
بر عکس القول بسقوط الکفارة و القضاء و عبارت مفاتیح این است مفتاح لیس علی الناسی شیء
کفته است و لا علی الجاهل [illegible] عندنا [illegible] للاکثر فیقتضی لاطلاق الامر بالقضاء عند وجود اسباب
الف و در [illegible] الکفارة ایضا و الاظهر سقوطها للاصل و لتعلق الحکم بها فی النصوص علی تعمد الافطار
لا تعمد الفعل [illegible] بعضها بغیر العذر و الجهل [illegible] الاعذار کما یستفاد من المعتبرة منها رجل
امرا بجهالة فلا شیء علیه [illegible] القول بسقوط القضاء [illegible] و بعضی از متاخرین
تفصیل داده اند میان جاهل مقصر و غیر مقصر و مراد بغیر مقصر کسی است که اصلا بخاطرش نخورده باشد که
خدا را در صوم احکامی هست و در نزد او [illegible] مخزون است بلکه اعتقاد او این است که صوم عبارت است
از باز داشتن نفس از خوردن و آشامیدن [illegible] ممکن است بتوان گفت که اکثر عوام الناس در اول تکلیف
باین وضع اند و مراد از مقصر کسی است که بر خلاف این باشد پس گفته اند که هرگاه جاهل مقصر باشد
قضا و کفاره بر او لازم است و هرگاه غیر مقصر باشد بر او چیزی نیست و این در نظر حقیر هم اظهر است
زیرا که اطلاقات وجوب قضا و کفاره بجاهل غیر مقصر منصرف نمیشود بلکه [illegible] انصراف اطلاق
بان هم [illegible] باد و با اینکه موافقه مذکوره هم در حق [illegible] صحیحه عبد الصمد بن بشیر
که در عبارت مفاتیح ذکر شده و اگر متمسک شود بمفهوم اخبار حاصره مفسدات مثل صحیحه محمد بن مسلم
لا یضر الصائم اذا اجتنب [illegible] خصال زیرا که مفهوم این است که یضره اذا لم یجتنب تلک الاربع

ای صحیحه عبد الصمد بن بشیر [illegible]

الطعام و الشراب و النساء و الارتماس فی الماء

جواب میگوییم که این تشکیک مبنی بر مفهوم است و این مفهوم شامل جاهل و عالم هر دو است جواب میگوییم که تمسک
باین مفهوم مخصوص جاهل ممکن نیست فیه نظر نیست زیرا که استعمال رحیله ان صحابه اسیر است و در خصوص جاهل چهارم
مذکور در کلام بعضی جواب گفته اند باینکه منتهای چیزی که از این مفهوم [illegible]
حرام است که اجتناب نکنند و ثبوت حرام بهاینش وقف در صوم است وقف بر صوم مستلزم ثبوت
کفاره نیست زیرا که قضا بطریق جدید ثابت میشود چنانکه در اصول مقرر است و این جواب
هرچند خالی از مناقشه نیست ولیکن با وجه صحیحه و موثقه متقدمتین در خصوص جاهل این مفهوم
شمرا از حیثیت عمل حال ادا آن جوابه قضا و کفاره در خصوص جاهل غیر مقصر مثبت حکم نمیتوانند کرد اما جاهل مقصر
پس بجهت خوف تشی در متعمد ظهور دارد و دلیل او آنکه من تعمد الافطار فعلیه القضاء دون الکفاره
هرچند در این است باید بمیر دو زیرا که این شخص جاهل هرچند مقصر باشد در افراد مسئله تعمد افطار
نکرده است زیرا که ظاهر از تعمد افطار این شخص نخلف چیزی شرعیه مفطر باشد با علم یا ظن این امر مفطر است
و در صورتیکه علم ندارد و با نکر این امر مفطر است پس تعمد افطار نکرده است پس ممکن است که بگوییم که جاهل
مطلق برای کفاره تعلق نمیگیرد اما قضا پس انفران ممکن اشکال است مقدمه ثانیه بدانکه خلاف کرده اند
در اینکه آیا فرقی هست میان افطار بمحرم و افطار بغیر محرم در کفاره یا نه مقور چنانکه در مختلف تصریح باو کرده
است و مختار ابن فهد حلی در مهذب و دیگران نیز بر این رفته اند که فرقی نیست میان افطار بمحرم و افطار
بمحلل نیست و از صدوق و شیخ و جماعتی حکایت کرده اند قول بالفرق میان افطارین را پس گفته اند
که در افطار بمحلل کفاره مخیره واجب میشود و در افطار بمحرم کفاره جمع واجب میشود یعنی هر سه خصال
که عتق رقبه و صوم شهرین متتابعین و اطعام ستین مسکینا است میبایست برای او لازم است پس ما عبارات
صدوق و شیخ را ذکر میکنیم پس میگوییم که صدوق در باب ما یجب علی من افطر او جامع فی شهر رمضان از
کتاب صوم گفته است که اما الخبر الذی روی فیمن افطر یوما فی شهر رمضان متعمدا ان علیه ثلث کفارات
فانی افتی به فیمن افطر بجماع محرم علیه او بطعام محرم علیه لوجود ذلک فی روایات ابی الحسین الاسدی
رضی الله عنه فیما ورد علیه من الشیخ ابی جعفر محمد بن عثمان العمری قدس الله روحه انتهی و شیخ در تهذیب گفته
فاما ما رواه الحسین بن سعید عن عثمان بن عیسی عن سماعه قال سالته عن رجل اتی اهله فی شهر رمضان متعمدا

فقال علیه

فقال علیه عتق رقبه و اطعام ستین مسکینا و صیام شهرین متتابعین و قضاء ذلک الیوم و این له مثل ذلک
الیوم فیحتمل ان یکون المراد بالواو فی الخبر التخییر دون الجمع لانه قد یستعمل فی ذلک قال الله تعالی فانکحوا ما طاب
لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع و انما اراد مثنی او ثلث او رباع و لم یرد الجمع و یحتمل ایضا ان یکون هذا
الحکم مخصوصا بمن اتی اهله فی حال یحرم الوطء علیه فیها مثل الوطء فی الحیض او فی حال الظهار قبل الکفاره
فان من فعل ذلک لزمه الجمع بین الکفارات الثلث لانه قد وطئ محرما فی شهر رمضان یدل علی هذا التاویل
ما رواه ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه عن عبد الواحد بن محمد بن عبدوس النیسابوری عن علی بن محمد بن
قتیبه عن حمدان بن سلیمان عن عبد السلام بن صالح الهروی قال قلت للرضا علیه السلام یا ابن رسول الله قد روی عن
ابائک علیهم السلام فیمن جامع فی شهر رمضان او افطر فیه ثلث کفارات و روی عنهم ایضا کفاره واحده
فبای الحدیثین ناخذ قال بهما جمیعا متی جامع الرجل حراما او افطر علی حرام فی شهر رمضان فعلیه ثلث
کفارات عتق رقبه و صیام شهرین متتابعین و اطعام ستین مسکینا و قضاء ذلک الیوم و ان کان نکح
حلالا او افطر علی حلال فعلیه کفاره واحده انتهی و ما عبارت شیخ را نقل کردیم زیرا که در طول آن عبارت
فواید چند مندرج است و حدیث عبد السلام بن صالح را صدوق در باب کفارات فقیه روایت
کرده است بهمین سندی که شیخ از او نقل کرده است به تفاوت و در او اخر شیخ گفته است که من اخبره از
عبد الواحد بن محمد بن عبدوس روایت میکنم به واسطه او روایت میکنم پس ظاهر این است که عبد
الواحد مذکور نزد شیخ صدوق ثقه است و بعد از ذکر او گفته است رضی الله عنه و علامه این حدیث را
وصف بصحت کرده است در کفارات تحریر و شهید ثانی در روضه و حاصل کلام انها تصحیح شهر است
هرچند ظاهر این است که این حدیث صحیح است هرچند بعضی علما در بعضی رجال این حدیث کرده است مثل
عبد الواحد که علامه در مختلف گفته است که در این وقت حال او بر من معلوم نیست و هرگاه ثقه
باشد روایت صحیح خواهد بود و سند عبد السلام بن صالح که علامه در خلاصه ضبط هریسه که عامی است
و حال آنکه عبد السلام مذکور همان ابو الصلت هروی است که معتمد حضرت امام رضا علیه السلام است
و علما او را توثیق کرده اند و غیر که از برای او ثابت میکنند این است که دولت خانواده نبوت
بوده است حاصل آنکه این حدیث یا صحیح است یا موثق و هر کدام که باشد حجت است و شهید در

و در وی گفته است و لو افطر علی محرم کزنا او مال حرام وجبت الثلثة علی الاقرب و شهیدان در لمعتین گفته اند الکفارة فی شهر رمضان و النذر المعین و العهد فی اصح الاقوال الثلثة عتق رقبة او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا و قیل هی مرتبة بین الخصال الثلث فی الاول اشهر و لو افطر علی محرم اراد فیه کفارة الراکی اذا عارت فی الفواحش رضیا کوطء الزوجة فی الحیض و مال النجس قلت تحقیق کفی را ... ده را افراد المخیرة سابقا مجتمعة علی احوط القولین للروایة الصحیحة عن الرضا علیه السلم و قید واحدة کغیره اما الاطلاق کثیر من الفروع و التقیید بغیره طریق الجمع و صاحب مفاتیح گفته است العموم فی الکفارة قد یجمع غیره و هو صوم کفارة قتل العمد فان خصالها الثلث جمیعا پس بعد از این گفته است و مثلها کفارة من افطر علی محرم علی قول الصدوق و الشیخ فی کتابی الاخبار للخبر و حمله المعتبر علی الاستحباب و الاکثر علی التخییر منهما کلها فی پس بعد از این گفته است مفتاح و قد یجمع علی التخییر بینه و بین غیره و هو صوم کفارة من افطر یوما من شهر رمضان عامدا بما یوجب الکفارة علی المشهور للصحیح فی رجل افطر فی شهر رمضان متعمدا یوما واحدا من غیر عذر قال یعتق نسمة او یصوم شهرین متتابعین او یطعم ستین مسکینا الحدیث پس بعد از این گفته است و الصدوق خصه بالمحرم و المحلل و جعل الاول من القسم الاول و قد مضی و هو قوة مستنده و بعض محققین گفته است ثم انهم اختلفوا فی ثبوت الفرق بین الافطار بالمحرم و المحلل و عدمه فظاهر الطلاق الاکثر عدم الفرق و نسبه العلامة فی المختلف الی المشهور و ذهب جماعة من الاصحاب الی الفرق و هو مذهب الصدوق و الشیخ فی کتابی الاخبار و ابن حمزة و العلامة فی الارشاد و القواعد و ولده فی شرحه و فی جواب مسائل المهنا بن سنان و یحیی بن سعید ابی جامع و الشهید فی الدروس و اللمعة و الشهید الثانی فی المسالک و الروضة و نسب للفاضل المتقی فی شرحه علی الفقیه الی المشهور بین المتاخرین و اختاره و هو الاقوی پس بعد از این گفته است ثم انه لا فرق بین المفطر المحرم بین الاصلی کاکل المیتة و لحم الخنزیر و الزنا و الاستمناء و کاکل المحرم و غباره لا یکون اصلا کالتراب و العارضی کوطء الزوجة فی حال الحیض او حال الظهار قبل الکفارة و شمول الکلام علی الغبار لان المذکور فی الروایة ان کفارته صیام شهرین و التمسک بعدم القول بالفصل مشکل و قد یعد من المحرم ابتلاع نخامة الراس اذا صارت فی فضاء الفم و هو ضعیف لا

صادر

وابن زهره هم در وجه گفته است القائل بکفارة الجمع هو الصدوق و الشیخ فی کتابی الاخبار و ابن حمزة و هو روایة و الاکثرون علی الواحدة المقابلة لبراءة الذمة عموم الروایات و گویا مراد شیخ بعموم روایات که عمل است که اشاره از برکه استفصال شده است این است عبارات ففقو که در این مقام نظر قاصر رسیده و معلوم است که اکثر انها کسیکه رجوع و واحده در افطار بمحرم تخییر مشهور زیاده اند بین عمومات و اطلاقات معتقد مشهور شد و بعد از اعتقاد و انها مشهور قصد و حکایه مقاومت نکند بلکه هر چند جمع تام باید با انها محل گفتگو شده بین جمع عمومات خاص و حمل اطلاقات بر حینی مقید مذکورة اشکال است زیرا که در اصول مقرر است که حمل عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید مشروط است با تنافی خاص و مطلق بقاوت با عام و مطلق اشتر باشند و هم در مقام صدد المهم و منا های قوی ارکشف این مطلب کرده ایم و معروض این است که در ما نحن فیه مقاومت نیست بلکه جهت شهرت و گویا از این جهت است که اکثر علما متعرض این اشکال نشده اند بلکه بعضی از اصل طرح کرده اند و بعضی از اصحاب آن حمل بر استحباب کرده اند چنانچه سابقا از معتبر حکایت شد و اگر از انها قطع نظر کنیم جواب میگوئیم که این حدیث در خصوص ما نحن فیه که آنجا باشد ظهور ندارد زیرا که اصل حدیث چنانکه مذکور شد این است که من جامع الرجل حلالا او افطر علی حرام فعلیه ثلث کفارات الحدیث و شیخ و شهید و غیرهما اگر متبادر در شمول این عبارت از افطر اکل و شرب است چنانکه در اصطلاح افطر رحم این است هر چند بعضی اوقات اطلاق میکنند لفظ افطر را بر آنچه که از نواقض صوم هم باشد و لیکن متبادر از آن در عرف اطلاق اکل و شرب است خصوصا در این مقام که قرینه هم بر این است زیرا که حضرت بقضیه منفصله مقابله قرار داده میان جامع الرجل حلالا و افطر بحرام و اگر مراد از افطر بحرام جمیع نواقض محرمه بود این مقابله بحر نیست زیرا که جماع بحرام هم یکی از نواقض محرمه است پس لازم آید که بعد از ذکر افطر الرجل علی حرام فعلیه کذا و کذا و این اقوی است بر اینکه بر لو از افطر اکل و شرب است چنانکه استعمال شایع آن است موید این مطلب است آنکه صدوق در این عبارت که بعینه از او حکایت کرده سابقا نقل کرده با این مطلب کرده است زیرا که گفته است فان افطر بغیر افطر بجماع محرم علیه او بطعام محرم علیه گفته است که وجود داشته شد روایات را یا ابی الحسین الاسدی ... و از این کلام مفهوم میشود که این حدیث همان حدیثی است و اگر از صاحب الامر علیه السلم فرصه و فرضا به وارد شده است و از بعض محققین ظاهر میشود

و اصول قطعیه هم

با وجود آنکه گمان کرد صدور ... هم گفتگو ... ... در کلمات سابقه گذشت
۲۱

نیست در این هم

که همین حکایت را از صدوق [illegible] کرده است پس میگوییم که شهید [illegible] نیست که این روایت بر تقدیر [illegible]
و [illegible] صریح است در آنکه کفاره جمع در صورتی است که جماع محرم یا طعام محرم [illegible]
مطلقا پس میگوییم [illegible]

[illegible]

این است که کفاره آن صیام شهرین است [illegible] در عبارت محرم اشکال کرده است نظر به اینکه موجود در روایت
[illegible] تصریح کرده است و آن روایت سلیمان بن جعفر المروزی است [illegible]
[illegible] قال سمعته یقول اذا [illegible] الصائم [illegible]
فان ذلک له مفطر [illegible] النکاح [illegible]
دارد بر اینکه کفاره [illegible] صیام شهرین است [illegible] این روایت
که کفاره محرم کفاره جمع است [illegible] و روایت [illegible] دلالت دارد بر تقدیر اطلاق [illegible]
در آن یک کفاره بیشتر لازم نیست [illegible] که غبار موجب کفاره جمع
جمع است و روایت [illegible] دلالت دارد بر اینکه [illegible] کفاره واحده است که صیام شهرین باشد
پس ظاهر این دو روایت شبیه تعارض اطلاق و تقیید واقع میشود پس چنانکه در تعارض اطلاق و تقیید
لازم است حمل مطلق بر مقید [illegible] نظر آن [illegible] حمل مطلق بر مقید پس بعد
از تقیید غبار [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] ظاهر آن است که از اجماعات و اتفاقات محکیه [illegible] است و اجماعات محکیه

بلا شبهه

بلا شبهه
اختصاص [illegible] کفاره مفرده [illegible] کفاره جمع زیرا که قول لوجوب کفاره جمع در خصوص [illegible]
است زیرا که [illegible] صدوق [illegible] جماع محرم و طعام محرم و عبارت [illegible]
و در عبارت [illegible]
[illegible]
[illegible] تعارض اطلاق و تقیید [illegible] حمل مطلق بر
مقید [illegible] عمومات کفاره واحده [illegible]
[illegible]

[illegible]

و سید المحققین در شرح [illegible] روایت [illegible] تضعیف [illegible]
است پس [illegible] عبارت [illegible] گفته است [illegible] کفاره [illegible]
محرم است [illegible] روایات و اجماعات محکیه دارد [illegible] الموثق الدال علی انها کفارة الجمع [illegible]
من الفضل [illegible] شهر رمضان [illegible] اذا افطر علی محرم [illegible] الصدوق
فی الفقیه و ابن حمزة [illegible] الاسکافی [illegible] المقداد فی التنقیح و الایضاح [illegible]
[illegible] الارشاد و القواعد [illegible] الشهیدین فی الدروس [illegible]
و مال الیه جماعة [illegible] روایة مفصلة [illegible] الاخبار المختلفة [illegible]
و فی روایة انه یجب فی الافطار بالمحرم کفارة الجمع رواه الصدوق عن عبد الواحد بن عبدوس عن علی بن [illegible]

لو ابن قتيبة عن حمدان بن سليمان عن عبد السلام بن صالح الهروي قال قلت للرضا عليه السلام يا ابن رسول الله قد روي عن آبائك عليهم السلام
فيمن جامع في شهر رمضان او افطر فيه ثلث كفارات وروي عنهم ايضا كفارة واحدة فبأي الحديثين نأخذ قال بهما جميعا
فمتى جامع الرجل حراما او افطر على حرام في شهر رمضان فعليه ثلث كفارات عتق رقبة وصيام شهرين متتابعين و
اطعام ستين مسكينا وقضاء ذلك اليوم وان كان نكح حلالا او افطر على حلال فعليه كفارة واحدة وقد عمل بمضمونها
جماعة كالفقيه في التحرير وكتب الكفارات وشيخنا في شرحه مع ان الاول لعله افضل في حق الراوي الاول الذي لم يوثق في
حاله ذلك ان تفرد في رواية صحيحة وهو كاثر ظاهرة في جهالة حال الراوي عنده وهو كذلك فانه لم يذكر في الرجال ودركتب
في الكتب غيره انه شيخ الصدوق ومن البعيد ان يروي الصدوق عن غير الثقة بلا واسطة اقول وفي افادة ذلك التوثيق
بالمعنى المصطلح بين المتأخرين مناقشة ووجهة تم غاية افادة القوة فلا وجه للحكم بالصحة ولو سلم فالحجية لو خلا عنه
من غيره ممن يقدح بسببه فيها وليس كذلك سند هذه الرواية لاشتماله على ابن محمد بن قتيبة وعبد السلام بن صالح
الهروي والعلم بوثوقهما قبل ... فان هذا اعتمد عليه الكثر وغاية ذلك افادة المدح وعلى تقدير تسليمه فلا يمكن العمل
من جهة هو الثانية وان وثقه النجاشي وكثير الا انه ضعفه الشيخ بانه عامي والجمع بينهما يقتضي كونه موثقا فلا وجه للحكم
بالصحة وبالجملة فلا ريب في قصور الرواية عن الحجية فيشكل الخروج بها عن ادلة المشهور سيما وان ظاهر جملة
من القائلين بمضمونها الاستناد وفيه ايضا غيره كالصدوق في الفقيه وهو فخر الدين فقد قال الاول بعد العدد
ذلك في روايات ابو الحسين الاسدي رضي الله عنه فيما ورد عليه من الشيخ ابي جعفر محمد بن عثمان العمري رضي الله عنه
وقال الثاني لانا احوط وفي الدليلين نظر لقطع الجزء ان كان الظاهر الاتصال بالمراد انه صاحب الزمان عليه
لكن الاتصال كتعارضه بشذوذ القصور في الخروج عن ادلة المشهور فقوى والاحتياط لا يكون دليلا شرعيا
حيث لم يقم الدليل على الخلاف وتقدم قيام الادلة على ان غاية الاطلاق الغير المعلوم انصرافه كالمعدن
فتوى الاصحاب بالكفارة الواحدة لا مفروض المسئلة لقوة احتمال وروده على ما يقتضيه الاصل وانه لا
المسلمين من الصحة وهو هنا الافطار بالحلال دون الحرام فلا يكفيه ... عن قوة سيما مع اعتضاده
بالروايتين المتقدمتين الدالتين ... بالسيد صحيحة حجة لاعتبار سنده ... والجمع غير منحصرة فيما اتفق
سنده بالصحة الى حجية الاخبار الموثقة والحسنة سيما مع التأييد بفتوى من قد عرفت من اجلة لا انه
صح له من ... انتهى كلامه دام ظله و مخفی نيست كه سيد در اين عبارت روايت مروزی را

الاولى

بجميع رجالش

بجميع رجالش تضعيف كرده است اما اينكه گفته است الا ان الحق ان غاية الاطلاق آنكه گويا
مراد حق اين باشد كه ادله مشهور اطلاقاتند وانصراف آنها بافطار بحرام معلوم نيست
پس ميگوييم كه اگر چه ادله اطلاقات باشند اين سخن صحيح است لكن بسبب آنكه عموما شده
كه ناشى از ترك استفصال شيخ در اصول مقرر است كه ترك استفصال مفيد عموم است
... رجال اين خبر با كثرت مستندات براى آن از ضعف وقلت قائل باو و شهرت خلافش معارضه نميتواند كرد
مقتضيه تشهير ... ميكنند و اگر هم بگوييم ... رضى نتواند كرد سيما كه تقسيم براى آن
حيث اين دو مقدمه را دانستى ميگوييم در صورت سؤال هرگاه زيد جماع كند ... كرده
چنين در آن ... است كه صوم عبارت است از باز داشتن نفس از خوردن و آشاميدن و جماع كردن
... آن است كه ... مفيد عموم است و معيار آن لازم است كه هر ...
با و برسد ... كند و در ... كفاره براو لازم نيست ...
اين است كه ... و اگر ... و در ... از ... و ...
است پس ... در حكم بوجوب كفاره براو ... هرگاه ... بوجوب كفاره ميكنيم ...
واحده كفايت ميكند ... وجوب كفاره ... نفس ... در افطار بحرام
خصوصا ... فيه ... باشد پس اگر كفاره واحده ... تكليف بواجبات
... ميكند ... كند ...
... رمضان ... و وجوب قضا و كفاره هر دو ...
... الحاصل ... است كه باقى ماندن بر ...
صوم شدن ضرر ندارد و موجب قضا و كفاره ... و حديث ... در مسئله ...
براين مطلب نيز دلالت دارد ... الطعام والشراب
والله تعالى هو ... نابجا ... در كتب فقهيه عنوان كرده باشد ليكن اولى
آن است كه ... صوم ... در اين هم ... والله العالم
كه ... هرگاه ... مقيد كرده باشد ...

يعنى مسئله اولى كتاب صوم

شهور ميان ... آن ... كه

درحال نذر حضر یا نذر کنند که بعد از آن صوم کند خواه در سفر و خواه در حضر ادا درین صورت آن ازو
ادا در سفر عرفا اند کرده بلکه از اشهر است چنانچه گفته اند که انه لا نعلم فیه مخالفا و فی دعوی نقل در مستند ظاهر است
و دلالت میکند بر جواز صحیحه علی بن مهزیار که گفت نوشت بندار مولی ادریس یا سیدی نذرت ان اصوم کل
یوم سبت فان انا لم اصمه ما یلزمنی من الکفارة فکتب علیه السلام وقرأته لا تترکه الا من علة ولیس
علیک صومه فی سفر ولا مرض الا ان تکون نویت ذلک و ان کان ... حدیث ... ایشان
اکثر گویند که این حدیث مکاتبه است و مع ذلک معارض است بموثقه زرارة قال سألت اباعبدالله علیه السلام
عن الرجل یجعل لله علیه ان یصوم شهرا او اکثر او اقل فعرض له امر لا بد له من ان یسافر ایصوم وهو مسافر
قال اذا سافر فلیفطر لانه لا یحل له الصوم فی السفر فریضة کان او غیره والصوم فی السفر معصیة
جواب گوییم اما از انکه حدیث مکاتبه است پس بانکه عبرت بقرائت علی بن مهزیار است و جلیل
القدر است نه بکتابت بندار و از اینجا معلوم میشود دفع تضعیف بندار و ...
به اصول ... که خروج بعض حدیث از حجیت مستلزم خروج جمیع آن از حجیت نیست اگر مسلم باشد
که حدیث ضعیف است میگوییم که منجبر است بشهرت محققه و محکیه و اجماع از منتهی و عدم ظهور
خلاف ... بعد از ذکر همین حدیث گفته است انه خبر مقطوع ضعیف لکن العمل به متعین
لعدم القائل بخلافه قال العلامة فی المنتهی بعد حکایته عن الشیخین لا نعلم مخالفا لهما فی ذلک و اما جواب
از معارضه آن بموثقه پس آن است که تعارض میان آنها تعارض اطلاق و تقیید است و
حمل مطلق بر مقید لازم است چنانکه در اصول محقق است و بدانکه ظاهر آن است که فرقی نیست
میان اینکه نذر بر وجه مذکور واقع شود بعد از تقیید بسفر و حضر و میان اینکه نذر مختص بسفر باشد
باینکه نذر کند که بعد از آن صوم کند مخصوص بسفر زیرا که قول حضرت در صحیحه علی بن مهزیار الا ان تکون
نویت ذلک شامل هر دو صورت است و دو صورت دیگر از برای تعلق نذر بسفر نیز متصور است
اول آنکه نذر کند روزه هر پنجشنبه را مثلا و اتفاق افتد که پنجشنبه در سفر باشد و در این
صورت علما خلاف کرده اند اشهر و اظهر آن است که جایز نیست گرفتن روزه درین صورت
در سفر والد سید ... از ابی عبدالعزیز حکایت شده است قول بلزوم صوم در سفر در این صورت نیز

لعموم علمی که وارد است در صوم

بلغ نقیده و هو

واستدلال

واستدلال کرده اند بچند وجه اول عموم ما دل علی الوفاء بالعهد و یوفون بالنذر و دیگر خصوص روایة ابراهیم بن
عبدالحمید از ابوالحسن علیه السلام قال سألته عن الرجل یجعل لله علیه صوم یوم مسمی قال یصوم ابدا فی السفر و
الحضر اجیب عن الاول بان المراد النذر والعهد الشرعیان و هو فیما نحن فیه اول الکلام اذ النسبة
بین ما یحکم المنع من الصوم سفرا و ما دل علی رجحان الوفاء بالنذر عموم من وجه والرجحان فی متعلق النذر معتبر
والتکلیف بالشرط یستلزم ادراک المشروط و اما قلنا بلزوم فی الصورة الاولی للاجماع و صحیحة علی بن مهزیار
المتقدمة فالرجحان لمتعلق النذر انما ثبت بها فقد حصل الرجحان والصحة بکل واحد فلا یرد ان
صحة النذر بها کما ایضا موقوف علی ثبوت الرجحان و عمومات المنع من الصوم فی السفر تنفیه و عن الثانی
بان الروایة مع ضعفها ... معارضة بالاخبار الکثیرة منها موثق
کرام ابراهیم بن هاشم ... قال الظاهر ان کراما هو عبدالکریم بن عمرو ... قال الکشی ... حمدویه سمعت اشیاخی
یقولون ان کراما هو عبدالکریم بن عمرو واقفی وقال النجاشی عبدالکریم بن عمرو بن صالح الخثعمی مولاهم کوفی
... ثم وقف علی ابی الحسن علیه السلام کان ثقة ثقة یلقب کراما روی عنه عیسی و قال الشیخ فی الفهرست له کتاب
روی عنه احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی فهو موثق وان توقف فیما یرویه العلامة فالروایة قویة قال
قلت لابی عبدالله علیه السلام انی جعلت علی نفسی ان اصوم حتی یقوم القائم فقال صم ولا تصم فی السفر الحدیث و منها
موثقة زرارة قال قلت لابی عبدالله علیه السلام ان امی کانت جعلت علیها نذرا ان رد الله بعض ولدها من شیء
کانت تخاف علیه فیه ان تصوم ذلک الیوم الذی یقدم فیه ما بقیت فخرجت معنا مسافرة
الی مکة فاشکل علینا لم ندر اتصوم ام تفطر فسألت اباعبدالله علیه السلام عن ذلک واخبرته بما جعلت
علی نفسها فقال لا تصوم فی السفر قد وضع الله عنها حقه وتصوم هی ما جعلت علی نفسها
قلت ما تری اذا هی قدمت و ترکت ذلک قال انی اخاف ان تری فی الذی نذرت ما تکره ومنها حسنة
... عن مولینا الباقر علیه السلام ... و منها روایة القاسم ابی القاسم الصیقل و غیرها من الاخبار
الصورة الثانیة ان ینذر صوم ایام معدودة مثل شهر مثلا فاتفق السفر فی ذلک
الشهر و مقتضی بعض الاخبار المتقدمة عدم جوازه فی السفر و منها موثقة عمار المتقدمة فالاظهر
عدم الجواز ایضا ... اما فوت شده است روزه ... لا وجب

وفا بعهد و نذر شامل صوم

وجوب الوفاء

اقول هو کذلک لان هو

کرام

ولا فرق هست میان آنکه میت مرد باشد یا زن ؟

جواب

قضا کردن او را و بعد از مردن [illegible] باشد و بر فرض وجوب قضا آیا بر جمیع ورثه قضا واجب است یا بر پسر بزرگ
و بر هر تقدیر آیا جایز است استیجار کردن صوم از جانب او یا نه بلکه بر خود او واجب است قضا کردن
آن ولا فرق هست میان آنکه روزه در سفر فوت شده باشد یا در مرض و حیض و نفاس بینوا
بلی واجب است قضا کردن آن بعد از فوت میت بر پسر بزرگ علی الاظهر
و جایز است از برای پسر بزرگ که استیجار کند از برای قضا کردن آن و فرقی میان مرد و زن نیست
علی الاظهر الاشهر و همچنین فرقی نیست میان آنکه روزه در مرض و حیض و نفاس فوت شده
باشد یا در سفر بلی وجوب قضا کردن صوم بر پسر بزرگ مشروط است بآنکه از میت
قضا کردن ممکن شده باشد و قضا نکرده باشد مثل آنکه بعد از رمضان از مرض چاق
شده باشد بقدری که تواند روزه را قضا کند و قضا نکرده باشد پس در آن مرضی که روزه را
خورده بمیرد و چاق نشده باشد یا بعد از چاق شدن نتواند و در سفر فوت شده قضای آن روزه
بر پسر بزرگ واجب نخواهد بود و لازم این سخن [illegible] که اگر مثلا روزه تمام ماه مبارک رمضان را خورده
باشد و بعد از ماه رمضان چاق شده ده روز یا پانزده روز یا بیشتر یا کمتر چاق باشد و تواند روزه
را قضا کند و قضا نکرده باز بیمار شده و بمیرد بر پسر بزرگ قضای آن قدر که صحیح بوده است و ممکنش شده
است قضا کردن واجب خواهد بود و همچنین فروض دیگر که در این مقام فرض توان کرد و الله اعلم

بسبب [illegible]

کتاب زکوة

سؤال چیزهائی که زکوة بآنها تعلق میگیرد بیان فرمایند که چند
و نصاب هر کدام چند است [illegible] بیان فرمایند **جواب** نه چیز است که زکوة بر سبیل وجوب بآنها تعلق میگیرد
اول شتر دویم گاو سیم گوسفند چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم [illegible] نهم [illegible]
و بعضی چیزهای دیگر هست که زکوة بآنها تعلق میگیرد و اما نه بر سبیل وجوب بلکه بر سبیل استحباب و ذکر آنها در اینجا ضرور
نیست و اما نصاب [illegible] شتر [illegible]
[illegible]

در صد و شصت و امثال آن و اگر صد و پنجاه شتر داشته باشد لازم است که نصاب به پنجاه حساب کند در تخییر بود زیرا که اگر

فرض به چهل حساب کند سی شتر باقی میماند که بحسب آن نصاب ساقط میباشد زکوة و اگر قدری باشد که با هر یک بشمار موافقت

کند پس اگر با هر دو موافقت داشته باشد بهر دو حساب کند مثل صد و هشتاد که به چهل یک و به پنجاه [illegible] و صد و نود که به پنجاه

و یک چهل است پس در فرض اول مراد بنت لبون و یک حقه باید داد و در فرض ثانی سه حقه و یک بنت لبون باید داد و اگر

فرض کنیم که مخیر است که با هر یک حساب کند [illegible] که به چهل حساب کند عدد تمام شود و اگر به پنجاه حساب کند [illegible]

چنین باشد مثل دویست شتر که به چهار پنجاه میشود و پنج چهل پس در این صورت مخیر است میان حساب کردن بچهل و پنجاه و اگر

مخیر است که با هر یک بتنهائی و با هر دو با هم [illegible] موافقت نداشته باشد یعنی که بهر نحو که حساب کند [illegible]

باید در آن فرض مراعات کند آنچه در آن عفو کمتر باشد مثل صد و شصت و پنج مثلا که اگر به چهل حساب کند چهار چهل و شصت

می شود و عفو پنج باشد و اگر به پنجاه حساب کند سه پنجاه و صد و پنجاه میشود و عفو پانزده میشود و اگر [illegible] عفو زیاده

پانزده میشود و [illegible] بچهل حساب شود که اقل عفو است و بهر حال اطلاق عبارت بعض اصحاب بتخییر میان چهل و پنجاه

محمول بر صورتی که عدد با هر یک موافقت داشته باشد مثل دویست و چهار صد هرچند از بعضی نقل شده است که اختیار [illegible]

تخییر کرده است مطلقا و بعضی علما میگویند که [illegible] تقریب نموده اند و [illegible] قول اول [illegible] اوسط و اولی شمرده است و قول

اول اشهر [illegible] مشهور دانسته است و فرق [illegible] در این نصب میان [illegible] بامام [illegible] نقل شده اگر شرط کرده است

اده بود [illegible] و ما حصل [illegible] است که اگر شتر زیاده نصاب [illegible] سایر [illegible] دیگر [illegible]

زکوة بان [illegible] گرفت پس وجوب زکوة در [illegible] مخیر است [illegible] ضعیف [illegible]

آن دو نصاب دارد یکی [illegible] و در آن یک گوساله [illegible] ساله [illegible] واجب میشود [illegible] باماده [illegible]

و در آن یک گوساله ماده [illegible] سه واجب میشود [illegible] و هم چنین [illegible] بالا رود پس [illegible] شصت

که دو تبیع واجب میشود و در هفتاد و یک مسنه و یک تبیع و در هشتاد دو مسنه و در نود سه تبیع و در صد و دو تبیع و یک

مسنه و در صد و ده [illegible] مسنه و در صد و بیست مخیر است میان چهار تبیع و سه مسنه زیرا که در این فرض چهار [illegible] چهل [illegible]

دلیل

[illegible]

[illegible] آن [illegible] قول بعضی [illegible] واجب است [illegible] در [illegible]

که امام محمد باقر و امام جعفر صادق [illegible] باشند [illegible] تخصیص [illegible] یا [illegible] واجب [illegible]

[illegible] بیست و یک [illegible] یک بنت [illegible] لبون [illegible] عشرین [illegible]

[illegible] که در سه عدد [illegible] پس [illegible] یک شتر [illegible] و بعضی [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] و در صد و بیست [illegible] میان [illegible] و [illegible]

[illegible] مضمون [illegible] در بیان نصاب [illegible] تسع نظام [illegible] که نصاب

[illegible] با نصاب [illegible] قبل الا [illegible] نصاب [illegible] پنجاه [illegible] شتر [illegible]

یک [illegible] سه [illegible] شتر [illegible] عدد [illegible] شتر دون [illegible] جایز [illegible]

[illegible] که [illegible] شتر [illegible] بیست و پنج [illegible] نصاب [illegible] شتر [illegible]

[illegible] چنین [illegible] ابتدا [illegible] نصاب [illegible] و [illegible] این [illegible]

[illegible] سال [illegible] و [illegible] نصاب [illegible] در این سال [illegible]

[illegible] نصاب [illegible] سال [illegible] شتر [illegible] بیست و پنج [illegible]

سال [illegible] نصاب [illegible] بیست و پنج شتر [illegible] در این سال بیست و شش شتر [illegible]

[illegible] و [illegible] احوال [illegible] سایر [illegible] این فرق [illegible] علامه [illegible] اما گوسفند پس

آن پنج است نصاب اول [illegible] و در آن یک گوسفند واجب میشود نصاب [illegible] صد و بیست و یک است و در آن

دو گوسفند واجب میشود نصاب [illegible] و یک است و در آن سه گوسفند واجب میشود نصاب [illegible] سیصد و یک است

و در آن چهار گوسفند واجب میشود نصاب [illegible] و در آن نیز [illegible] گوسفند واجب میشود [illegible]

[illegible] چهار صد [illegible] گوسفند یک گوسفند واجب میشود [illegible] چهار صد گوسفند

دارد و [illegible] چهار گوسفند واجب میشود [illegible] حکم [illegible] پنج گوسفند

[illegible]

کما اشتهر است بر وجهی تحقیق شد هر ده مثقال [illegible] است بیان [illegible] ده دو ده سیر و نصف
از یکدیگر است **سؤال** قال الشهید الثانی فی کتاب الزکوة من الروضة بعد قول اللمعة ولنصب الابل اثنی
عشر خمسة کل واحد خمس [illegible] واحدث [illegible] بین طرق النصب المذکورة وتعلق الزکوة بها ولا فرق بین الخمس
والاثنی عشر [illegible] **جواب** [illegible]
بیان [illegible] العبارة [illegible] فی هذا المقام [illegible]
[illegible] الاخبار [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال سألته عن الزکوة فقال لیس فیما دون الخمس
من الابل شیء فاذا کانت خمسا ففیها شاة الی العشرة فاذا کانت عشرا ففیها شاتان الی خمس عشرة فاذا کانت
خمس عشرة ففیها ثلث من الغنم الی العشرین فاذا کانت عشرین ففیها اربع من الغنم الی خمس وعشرین
فاذا کانت خمسا وعشرین ففیها خمس من الغنم فاذا زادت واحدة ففیها ابنة مخاض الی خمس وثلثین فاذا زادت واحدة ففیها
ابنة لبون الی خمس واربعین فاذا زادت واحدة ففیها حقة الی الستین فاذا زادت واحدة ففیها
جذعة الی خمس وسبعین فاذا زادت واحدة ففیها ابنتا لبون الی التسعین فاذا زادت واحدة ففیها حقتان
الی عشرین ومائة فاذا کثرت الابل ففی کل خمسین حقة وهکذا فی خبر اخر وفی اخر ففی کل خمسین حقة وفی کل
اربعین ابنة لبون والاعداد المذکورة فی هذا الخبر [illegible] ذکرها کلها فقد ورد بلفظ المؤنث
[illegible] علی طریقة [illegible] العدد فی [illegible] ان النصب المذکورة [illegible]
[illegible] الاخبار [illegible] الزکوة [illegible]
[illegible] ان لفظ الابل [illegible] من لفظه [illegible]
[illegible] اللفظ [illegible] من الامرین فی الصحاح [illegible] الابل لا واحد لها من لفظها
مؤنثة [illegible] من لفظها اذا کانت لغیر الآدمیین فالتأنیث لها لازم واذا صغرتها
[illegible] وقال فی کتاب [illegible] الغنم اسم مؤنث موضوع للجنس یقع علی الذکور وعلی الاناث وعلیهما جمیعا

[illegible]
سؤال نصاب [illegible] را بیان فرمایند [illegible] **جواب** نصاب [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] دو [illegible]
درهم [illegible] ۲۴۰
[illegible] رطل عراقی [illegible] ۱۳۰ [illegible] درهم [illegible]
۹۱
[illegible] مثقال [illegible] رطل عراقی [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]
۶۸
عراقی [illegible] مثقال [illegible] رطل عراقی [illegible] مثقال [illegible]
مثقال [illegible] رطل عراقی [illegible] مثقال
۱۴۴
[illegible] مثقال [illegible]
۱۴۴
[illegible] مثقال [illegible]
[illegible] قدس [illegible]
[illegible] مثقال [illegible]
۱۲۸
[illegible] مثقال عراقی [illegible]
[illegible] **سؤال** نصاب طلا و نقره را بیان فرمایند **جواب** [illegible]
نصاب طلا بیست مثقال [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و اما نصاب نقره [illegible] درهم [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]
۲۳۰
[illegible]

واذا صغرتها الحقتها الهاء فقلت غُنَيْمة لان اسماء الجموع التي لا واحد لها من لفظها اذا كانت لغير الادميين
فالتانيث لها لازم يقال خمس من الغنم ذكور فتؤنث العدد وان عنيت الكباش اذا كان تليه الغنم
لان العدد يجري في تذكيره وتانيثه على اللفظ دون المعنى والابل كالغنم في جميع ما ذكرنا انتهى وكذا صرح به بعض
الاخرين من محققي الادباء قال الرضي المرضي الاسترابادي في شرح الكافية وان لم يكن المعدود جمعا بل هو
اسم جمع كنفر او اسم جنس كتمر وستعرف الفرق بينهما في باب الجمع نظر فان كان مختصا بجمع المذكر كالرهط
والنفر والقوم فانها بمعنى الرجال فالتاء في العدد واجب قال تعالى تسعة رهط وقال ثلثة رجلة وهو اسم
جمع قائم مقام الرجال وان كان مختصا بجمع الاناث فحذف التاء واجب كثلث من المخاض لانها
بمعنى حوامل النوق وان احتملها كالبط والخيل والغنم والابل لانها تقع على الذكور والاناث فان نصصت على
احد المحتملين فالاعتبار بذلك النص فان كان ذكورا اثبت التاء وان كان اناثا حذفتها كيف وقع النص
والعدد نحو عندي ذكور ثلثة من الخيل او عندي من الخيل ذكور ثلثة او عندي من الخيل ثلثة ذكور بالاضافة
او عندي من الخيل ذكور ثلثة الا ان يقع النص بعد المميز والمميز بعد العدد نحو عندي ثلث من الخيل ذكور فحينئذ
ينظر الى لفظ المميز لا الى النص فان كان مؤنثا لا غير كالابل والخيل والغنم حذفت التاء وان كان مذكرا لا غير
وما [illegible] الى ان قال [illegible] اسم الجنس بجمع المؤنث وللمذكر منه بجمع المذكر وان جاز تذكيره
وتانيثه كالبط والدجاج جاز الحاق التاء نظرا الى تذكيره وحذفها نظرا الى تانيثه انتهى كلامه رفع مقامه
وقد صرح على ذلك غير واحد من علماء الادب لا داعي لنا الى نقل عباراتهم اذ ما نقلناه من هذين المحققين يكفي
لطالب الكمال اذا عرفت ذلك فاعلم انه قد حكي عن سلار بن عبد العزيز انه ذهب الى اشتراط الانوثة
في الابل والغنم نظرا الى ظاهر النص حيث ذكر الامام عليه السلم لفظ العدد مؤنثا فدل على اشتراط الانوثة فيها
كما رايت فانت ترى المحقق رد على سلار بقوله ولا فرق فيهما بين الذكر والانثى ثم استشعر اعتراضا على الحكم
تقريره انه اذا لم يكن فرق بين الذكر والانثى فلم جاء لفظ العدد مؤنثا بحذف التاء منه حيث قال ع ذود

الابل اثنا عشر

الابل اثنا عشر حقة منها كل واحد خمس ثم ست وعشرون ثم ست وثلثون ثم ست واربعون ثم احدى
وستون الى اخر ما قال فاجاب عنه وتانيثها هنا تبعا للنص لان الحجة [illegible] انما انث الاعداد [illegible]
لمتابعة النص حيث ورد الاعداد المذكورة فيه مؤنثة ثم توهم انه لا دخل للتانيث والتذكير [illegible]
في ذلك بل لا ننظر الى كلمات النحاة فانت رايت توجيهه في باب الزكاة وظاهر النظر فيه التاويل بالدابة وكذا
الغنم بتاويل [illegible] ثم ان السبب الداعي الى تانيث العدد كون الابل والغنم مؤنثتين بالتاويل
لكن ان الابل وان كان مذكرا ولكن لما كان في معنى الدابة اتى بالعدد مؤنثا وانما قلنا انه في معنى الدابة
لان الدابة اسم لما يدب على الارض لغة واطلق على ذات القوائم الاربع في العرف العام واياما كان
يكون الابل فردا منها [illegible] كلما وجد [illegible] موجود في ضمنه [illegible] وكذا الكلام في الغنم
اقول بعد ما عرفت ما ذكرنا من المقدمة من تصريح صاحب الصحاح والمحقق الاسترابادي بان لفظ الابل
وكذا الغنم مؤنث وان احكام العدد في التذكير والتانيث انما تتبع اللفظ دون المعنى يمكنك ان تعلم انه ما جعله
المحقق [illegible] اصل الابل انما صدر منه ذلك من غير تدبر وتامل [illegible] ما وقع من
سلار على تقدير صحة الحكاية عنه ولعل سلار على تقدير صحة الحكاية انما اعتمد على [illegible] تانيث
العدد ونظير ذلك قد صدر عن الشهيد في الدروس في كتاب الوصية حيث قال ولو قال اعطوه عشرا
من الابل فللاناث وان قال عشرة فالذكور وهذا ايضا وهم منه ره فانه قد صرح الرضي الاسترابادي
بان لفظ الابل يطلق على الذكر والانثى ولكن التانيث في عدده لازم لان احكام التانيث تتبع اللفظ
دون المعنى هذا مع انه ره قال قبل ما حكينا من الدروس والشاة تقع على [illegible] الضان والذكر والانثى
فلو قال اعطوه عشرا من الشياه جاز اعطاء الذكور والاناث وكذا عشرة فيرد عليه سؤال الفرق بين
الابل والشاة فلا تغفل ثم رايت لبعض فضلاء العصر [illegible] اورد عليه هذا الايراد تصدى لجوابه فاجاب
عنه بما هو خارج عن طريقة الادب فقال التانيث اما حقيقي كالمراة والناقة او لفظي [illegible]

[illegible] عبارة الشهيد الثانية [illegible]
[illegible]

وهو ما يكون علامة التأنيث في لفظه كطلحة واما تقديري كعين او حكمي كعقرب وهذا المسمى بالسماعي وقاعدة
اسماء العدد مقررة على غير السماعي والشاهد بذلك قوله عليهم ثلثة اعين لم تكن قد النار حيث عبر بالتذكير
باعتبار اللفظ انتهى كلامه زيد مجده اقول اذا عرفت ما ذكرنا في المقدمة التي قدمنا عرفت ان هذا الكلام
خارج عن طريقة القواعد الادبية اما اولا فلان هذا التقسيم الذي اورده هذا الفاضل لم يذكره
في كتاب من كتب النحو فلعله اصطلاح منه واما ثانيا فلان قوله وقاعدة اسماء العدد مقررة على
غير السماعي يشبه الفرية كما قدمنا وكفى كشاهد التصريح صاحب الصحاح وغيره من الائمة على خلافه واما
ثالثا فلان في استشهاده بقوله عليهم ثلثة اعين قد خبط خبطا عظيما لانه ليس على ما توهم هذا
الفاضل بل هو مبني على قاعدة غفل هو عنها وهي ان مميز اسماء العدد اذا كان مونثا لفظا مذكرا
معنى او بالعكس يجوز فيه مراعاة اللفظ فيؤنث العدد في الاول ويذكر في الثاني كما يجوز فيه مراعاة
المعنى فينعكس مثلا لفظ العين مونث سماعي فاذا اطلق على الشخص يكون مذكرا في المعنى فيجوز لك
ان تقول ثلثة اعين اي اشخاص مراعاة للمعنى ويجوز ان تقول ثلث اعين مراعاة للفظ
اذا عرفت ذلك فنقول لفظ العين في قوله عليهم ثلثة اعين انما اريد منها الشخص اما
حقيقة ان ثبت وضعها له او مجازا تسمية للكل باسم جزئه فالمعنى ثلثة اشخاص لم تكن قد
النار ولما جاز مراعاة معنى اللفظ في التذكير والتانيث ذكر العدد لذلك لا لان قاعدة
العدد مقررة على غير السماعي ومثل ذلك النفس اذا اريد منها الشخص كما في قول
الشاعر ثلثة انفس وثلث ذود لقد جار الزمان على عيالي وقد صرح بتلك القاعدة
علماء النحو كالجامي والرضي والاسترابادي وابن مالك وابنه وغيرهم من معتمدي علماء
الادب فارجع الى كلمات هؤلاء الاعلام ولا ينافي ما ذكرنا تانيث ضمير لم تكن قد
لان الجمع من حيث هو جمع مونث لانه في تاويل الجماعة فاحفظ ما تلونا عليك فانه من المطالب المهمة

بل ويمكن ان يكون قد راعى اللفظ في ارجاع ضمير لم تكن قد اذ لا حجر فيه ايضا فتدبر

سؤال

سؤال قال المحشي في التحفة وتستحق احوال الانفراد بعد خلطتها بالرسل قال الشارح قدس سره في الكلام بعد قول المصنف
بالانفراد الثالثة نصابا مستقلا بعد نصاب الاشتراك كما لو ولدت خمس من الابل خمسا او اربعون من البقر اربعين
او ثمانين الا او كان غير مستقل فهل يبتدأ حوله مطلقا او مع اكمال النصاب الثاني بعده او عدم ابتدائه حتى يكمل الاول
ويجري الثاني في حوله او يبتدأ حول الاخير فلو كان عنده اربعون شاة فولدت اربعين لم يجب فيها شيء وعلى الاول
فشاة عند تمام حولها او ثمانون فولدت اثنين واربعين فشاة للاولى خاصة ثم يستأنف حول الجميع بعد تمام الاول
وعلى الاول ويجب اخرى عند تمام حول الثانية انتهى ما معنى تلك العبارة وما المراد من النصاب المستقل وغير المستقل
جواب المراد بالنصاب المستقل هو ما كان بعد النصاب بعد النصاب السابق ولا يكون عفوا اذا لوحظ معه
مثل ما ذكره الشارح وشارك في الغنم مما ان ملكه اربعون من الغنم او اثنين الى واحدة وعشرين في البقر ثلثين
اربعون من البقر اربعين [illegible] او ثمانين فان مائة واحدى وعشرين نصاب مستقل بعد النصاب الاول الذي هو
اربعون في الغنم ينقص من ذلك واحد لم يكن نصابا مستقلا بعد النصاب الاول وكذا الاربعون نصاب مستقل
في البقر كما لا يخفى وكذا الثمانون فانه نصاب مستقل نظرا الى نصاب البقر اما ثلاثون او اربعون فالثلاثون
ايضا نصاب مستقل بعد الاربعين الا ان الفرض فيه تبيع او تبيعة وفي الاربعين مسنة والنصاب الغير المستقل هو ما اذا
لوحظ مع النصاب السابق كان عفوا اذا عرفت ذلك فاعلم ان مراد الشارح قدس سره ان السخال اذا بلغت
نصابا مستقلا بعد نصاب الامهات فلها حول بانفرادها وبنى في ذلك القول بان ابتداء الحول من حين النتاج وان
كان الاولى تبلغ نصابا مستقلا فهل لا يعتبر انفراد الحول وعدمه الا بعد كمال او ان لها حولا بانفرادها مطلقا يعني سواء كانت
قدر الوقت مع الامهات جميعا الى النصاب الصغير كما لو كانت الامهات ثمانين فولدت اثنين واربعين كما تقدم
ليث النصاب الثاني لا يكمل الا ان كانت الامهات اربعين وذلك مثل ان يكون اربعين او خمسين او ستين او سبعين
في هذه الصورة يصدق في حق ان يكمل لتحصل نصابا بلحق هو مما نصاب الامهات والثاني نصابا له او يجب اعتبار
كمال الامهات على حدة والاولاد كذلك الاول فلا وانتقه في هذه الصورة يصدق عليه انه الكل النصاب الثاني

في كل منها على حدة والصورة الثانية التفصيل بانه لو كانت الاولاد اربعين تضمها الى الامهات النصاب الثاني من غير اعتبار الحول

فيجب عليه ما يجب في النصاب الثاني لكن لما كان تمام النصاب الثاني غير متحقق باعتبار الحول فالاولى ان يسقط ما مضى من حول
الامهات ويجعل ابتداء الحول حين النتاج او حين الغناء عن الرضاع لئلا يكون مخالفا لما قيل من الخبر على الفقراء
والاولى جعل ابتداء حول الجميع حين ابتداء حول الامهات فيدخل الجميع في الحول الثاني من الحول لان الامر تخفيف بجعل
للامهات حولا بانفراده وللاولاد حولا كذلك فاذا تم حول الامهات يعطي شاة واحدة وكذا عند تمام حول الاولاد
يعطي شاة فيصدق انه اعطى شاتين وهما الفريضة في النصاب الثاني فحاصل ان المسئلة في تعلق الزكوة
شرطين لم يجتمعا زمانا فيجب اعتبار كل منهما على انفراده او لم تبلغ مع انضمامها الى الامهات نصابا ثانيا
فلا يصدق انه ملك النصاب الثاني فيكون الاولاد عفوا او الكانت بالقوة حد النصاب الاول فلا يجب عليه فيها
شيء فيسقط اعتبار الحول فيها الوجه الثالث عدم استيناف الحول للاولاد مطلقا سواء بلغت حد النصاب
الاول ام لم تبلغ وسواء كانت بالقوة بانضمامها الى الامهات حد النصاب الثاني ام لا والوجه فيه ان
النصوص ناطقة بانه اذا اعطى النصاب الاول فلا شيء بعده الا ان يبلغ المال حد النصاب الثاني ويبقى معه
تعلقت باشتراط الحول على النصاب فيقتضي الامرين وملاحظتهما معا لا يصدق انه ملك النصاب الثاني
والتكاثر يصدق ذلك مع قطع النظر عن اعتبار الحول واختير الفرق في بعض الصور وقد اختاره الشارح ره
الوجه الاخير لما عرفت وتبعه في ذلك المحقق الجيلاني في كتبه وهو الاقوى ويظهر ثمرة الوجوه المذكورة بالنظر بعض مع
في بعض صور احدها ما اذا كانت له اربعين من الغنم فولدت اربعين فعلى الاول يجب عليه تحصيل للاولاد حولا
بانفراده وعلى الثانيين لا يجب ذلك اما على الاول منهما فلان النصاب الثاني للغنم هو مائة واحدى وعشرون
وضم الاولاد مع الامهات في تلك الصورة لا تبلغ ذلك واما على الثاني فغير محتاج الى البيان ثانيها والثالثة
ما اذا كانت عنده ثمانون من الغنم فولدت اثنين واربعين فعلى الاخير لا يجب عليه ان يجعل للاولاد حولا
بانفراده بل يصبر حتى يمضي حول الامهات وعنده ذلك يعطي شاة ثم يجعل الحول الثاني لهما لانه يصدق
انه ملك النصاب الثاني بعد ملاحظته على الاولين فيجب عليه كذلك بل يجب عليه ان يجعل للاولاد حولا بانفراده

اما

اما على الاول منهما فظاهر واما على الثاني فلان بضم الاولاد الى الامهات تبلغ النصاب الثاني للغنم وهو المائة
واحدى وعشرون ان قلت لم اعتبرت في الفرض الثاني كون الاولاد اثنين واربعين مع ان الغرض يحصل
بالواحد والاربعين قلت لان النصاب الثاني هو المائة واحدى وعشرون لا المائة واثنان وعشرون وهو
ظاهر قلت غرضنا ان نفرض مثالا يحصل النصاب الثاني بعد حول الامهات ومع فرض كون الاولاد احدى
واربعين لم يحصل ذلك لانه عند تمام حول الامهات يجب عليه اخراج واحدة لاجل الامهات وبعد الاخراج تبقى
مائة وعشرون وهو ناقص عن النصاب الثاني بواحدة فلا يحصل الغرض وهذا هو السر في ان الشارح
ره اهم فرض المثال كذا ثم ان في ابتداء حول السخال اوانه هل هو وقت النتاج او بعد غناء الاولاد عن
الرضع اقوال احدها وهو الذي اختاره المص في المعتبر ان ابتداءه من حين الغناء عن الامهات بالرعي ويستدل
عليه الشارح بانها زمن الرضاع معلوفة من مال المالك فلا يكون محلا للزكوة حتى يعتبر فيها الحول الا ان يرد
الانعام ان تكون سائمة الثاني ما اختاره في البيان وهو ان اللبن الذي هو غذاء الاولاد ان كان من معلوفة
فيعتبر الحول من حين الغناء عن الامهات وان كان اللبن من سائمة فمن حين النتاج والفرق بالنظر
الى ان الحكمة في اشتراط السوم ووضع الزكوة عن المعلوفة هي الكلفة والمشقة على المالك وهي مفقودة
اذا كان اللبن من السائمة ورده الشارح ره بان اللبن على التقديرين يعني تقدير كونه من معلوفة او
سائمة من مال المالك فيصدق انها معلوفة من مال المالك وان قلت بعدم دخول المشقة على المالك
لان الحكم انما تعلق بالاسم لا بالحكمة الثالث اختياره ره في الدروس وهو ان مبدأ الحول من حين النتاج
مطلقا يعني سواء كان اللبن من معلوفة او سائمة وهو قول الشيخ ره لما رواه عن زرارة عن ابي جعفر ع قال ليس
في صغار الابل شيء حتى يحول عليها الحول من يوم تنتج وما في الصحيحة المذكورة من عدم القول بالفصل وما رواه
الشيخ في الاستبصار عن زرارة عن احدهما عليهما السلام قال ليس في صغار الابل شيء من الحيوان زكوة غير هذه الاصناف
الثلثة الابل والبقر والغنم وكل شيء من هذه الاصناف من الدواجن والعوامل فليس فيها شيء وما كان من

ان كان ره

وحاصله واختاره الشارح ره هو الاقوى والاصل فيه ما رواه ... في الصحيح ... مع الصحيح وان عد ... حسنة ابراهيم بن هاشم

في الصحيح ... اذا ... منه دام ظله العالي

بين عزرة و

الاصناف فليس فيهما شيء حتى يحول الحول عليها منذ يوم ينتج ... فيه لسهم عن القاسم عن عبد الله بن بكير عن زرارة عن
ابي جعفر و ابي عبد الله عليهما السلام قال ليس في الابل شيء حتى يبلغ خمسا الى ان قال ليس في شيء من الحيوان زكاة غير
هذه الاصناف التي سميناها وكل شيء من هذه الاصناف من الدواجن والعوامل فليس فيها شيء وما كان من هذه الاصناف
الثلثة الابل والبقر والغنم فليس فيها شيء حتى يحول عليه الحول من يوم ينتج وانما جعلت رواية الاستبصار [illegible] دليلا
مع كونها اول [illegible] الحكاية [illegible] ضعيفة السند باشتراك [illegible] بها [illegible] الجمهور عليه [illegible] العلامة
في المختلف [illegible] حكى عنه [illegible] الحول [illegible] بالجواب عن [illegible] الروايتين والثانية ضعيفة السند
ولكن [illegible] رواية [illegible] الروايتين [illegible] لكنها [illegible] للتأييد ونظير ما ذكرنا
اجاب الشارح عن العلامة في حاشية [illegible] فان [illegible] الخبر [illegible] حسنة الفضلاء فان
فيها انما الصدقة على السائمة المرعية فان [illegible] المرعي فيه [illegible] مفهوم الحصر وان غير
الراعية ليست فيها صدقة ولا شك ان السخال في زمن الرضاع لا تسمى راعية عرفا قلت اولا لا نسلم عدم تسمية
السخال في زمن الرضاع راعية وثانيا ان الترجيح مع الصحيحة المتقدمة لاعتضادها بالعمومات مثل قولهم [illegible] في كل خمس من الابل
شاة وقولهم في كل اربعين من الغنم شاة غاية الامر انها خصصت باعتبار الحكم والعام المخصص حجة في الباقي
كما حقق في الاصول مع انه الاشهر [illegible] الحسنة المتقدمة [illegible] ما نسبه المحققين في شرح الشرائع [illegible]
مخصصة للاصل فلا يمكن [illegible] حسنة الفضلاء نعم يمكن ان [illegible] وجوب الزكاة المدلول عليها بالعمومات
مشروطا بالسوم [illegible] في الشرط [illegible] بالنسبة [illegible] مخصصة بالمجاز [illegible]
في الاصول ان العام المخصص [illegible] في الباقي ولكن يرد عليه ان الاصل [illegible] عاما مخصصا بالمجاز وبالجملة
المسألة [illegible] فان [illegible] الاظهر [illegible] الحسنة المتقدمة [illegible] الناس في الاعصار [illegible]
رواية التهذيب والاستبصار [illegible] في السائمة [illegible] المتقدمة [illegible] كون الامهات سائمة وغيرها
[illegible] فيه وهذا ليس [illegible] هو الاصل [illegible] من زمن الرضاع [illegible] ثم صارت سائمة

[illegible]

بعد الكعبة

الا استغناء بعموم الانصراف من الحديث [illegible] لعل مراد [illegible] التبادر [illegible] الغالب في الاطلاق وكأنه
بني على ان الغالب في افراد الغنم [illegible] النصاب هو ان تكون سائمة وهو [illegible] يستلزم ان يكون النتاج ايضا
كذلك نظرا الى انها تابعة للامهات وهذا الكلام عندي مشكل [illegible] لان هذا الكلام لو تم في الغنم [illegible] في موضوع الحكم
في [illegible] الحكم انما هو الابل والعلية المذكورة لا تتم فيها وانما يحتاج ثبوت الحكم في البقر والغنم بالتمسك بعدم
القول بالفصل [illegible] لا استبعاد بل لا ندرة في ان يكون [illegible] خمس من الابل معلوفة ثم ولدت
خمسا من النتاج وكانت الامهات في زمن الرضاع معلوفة [illegible] المالك ثم عرض له ان يرسلها الى المرعى الشرعي [illegible] اتبعها
النتاج والمفروض ان السخال [illegible] نصاب الامهات [illegible] ولا ندرة [illegible] هذا الفرض حتى يكون غيره متبادرا من الحسنة
ثم يمكن ان يتم التبادر المدعى في الغنم وقد عرفت انها ليست مراده الحسنة فتأمل **سؤال** شخصي طلبه فقيري بر ساله از جهة
امر معيشت خود [illegible] ان خود زكوة وفطره ميگرفته [illegible] معيشت خود ميكرده [illegible]
الشخص فوت شده است [illegible] صغير [illegible] الشخص [illegible] زكوة وفطره [illegible] الشخص [illegible]
داده اند كه [illegible] طلبه كنند [illegible] فطره داده اند بكفايت صغار [illegible]
ان ابنى مانده است [illegible] الشخص طلبه [illegible]
[illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] زكوة [illegible]
[illegible] زكوة [illegible]
[illegible] مستحق زكوة [illegible]
[illegible] فطره [illegible] زكوة [illegible]
[illegible] **سؤال** زيد [illegible]
[illegible]

فقرا بری الذمه کند و چیزی نداده باشد در این صورت هرگاه صد من گندم متعلق از وجه زکوة بر ذمه او باشد
واحدی ده من گندم از وجه زکوة با وجه بدو داده قبول کند و بعد از آنکه آن ده من گندم مال او شود فقیر مستحق
الطلب پیدا کند و آن گندم را با وجه بدو آن فقیران گندم را با وجه بخشد پس دوباره زید آن گندم را که
به نیت زکوة بآن فقیر بدهد و همچنین تا حساب زکوتش یکسره بری الذمه شود یا نه **جواب** هرگاه زید گندم زکوتش
بذمه خود گرفته باشد و از الطلبه کار اش داده باشد در این صورت زکوتش بمنزله دینی است بر ذمه او پس اگر
فی الحقیقه فقیر باشد و بطریقی که در سؤال مذکور است عمل کند در ضمن تفصیل حق فقرا نشده ظاهر این است
که بری الذمه میشود و اگر زکوة بذمه نگرفته است بلکه طلبکاری که ادعا است کند مثل طلبه ببرد گفته است که جز زکوة
خرمن را نداده ام و بذمه خود نمیگیرم تو خود میدانی با حق فقرا و آن طلبکار هم لا ابالی کرده را برده باشد و اعتنا
بآن سخن نکرده باشد در این صورت در نظر حقیر دور نمی نماید که زید مشغول الذمه حق فقرا باشد بنابر اینکه زکوة
بعین مال تعلق میگیرد نه بذمه مالک و در این صورت اشکال هم میرسد در اینکه آیا زید از حق آن طلبکار بری الذمه
میشود یا نه و اگر زید در وقتی که طلبکار کند مثل میبرد سخن نگوید و زکوة هم بذمه نگیرد در این صورت اشکال بیشتر
میشود حاصل اینکه شقوق و احتمالات سؤال محتاج است بتأمل تمام و [illegible] فرصت بیشتر از این نتوانم نوشت والله العالم
سؤال چه می فرمایند در باب اینکه شخصی قلیل ملکی دارد و او زراعت کرده است و حاصل او بنصاب
زکوة رسیده است اما مالیات قدر و جنسی که از آن ملک میگیرند [illegible] حاصل [illegible] کنند و [illegible]
ملک [illegible] ربا و اوضاع است آیا زکوة را باید بدهد یا نه **جواب** قدر و جنسی که عشر آن
زراعت است و بواسطه آن زراعت از او میگیرند و اگر از او نگیرند آن زراعت را نمی تواند بعمل
بیاورد از جمله مؤنه است علی الاظهر پس آن را می تواند وضع کند از محصولش و بعد از وضع آن هرگاه
تتمه محصولش بزکوة برسد زکوة آن را باید بدهد و اگر بزکوة نرسد یعنی که از نصاب کمتر باشد پس
زکوة بر آن تتمه بر او واجب نیست علی الاقوی و لیکن بهتر این است که زکوة تتمه را بدهد

سؤال

سؤال
جواب

~~زید چند نوع عبادت [illegible] خوانده [illegible] از عمر [illegible] در [illegible]~~
[illegible] آیا [illegible] می تواند [illegible]
~~پس هرگاه زید [illegible]~~
~~جایز نیست [illegible] واجب [illegible]~~
~~[illegible]~~

سؤال
جواب

[illegible] **سؤال** هرگاه زید طلبی داشته باشد که در ذمه
عمرو [illegible] زکوة [illegible] آیا زید می تواند که [illegible] عمرو [illegible] زکوة
بدهد یا نه **جواب** اخذ [illegible] عمرو [illegible] جایز نیست الا بشرطی که
فقرای [illegible] پس هرگاه [illegible] فقیر [illegible]
کند و اگر فقیر [illegible]
تعلق گرفته است و ابرا [illegible]
[illegible] هرچند [illegible] **سؤال** مقدار [illegible]
ولیکن [illegible] **جواب** مقدار وزن صاع [illegible]
[illegible] این زمان بسنگ تبریز [illegible] مثقال [illegible]
این زمان بسنگ تبریز [illegible] مثقال [illegible]
بیان [illegible] مثقال [illegible]
[illegible]

سوال

جواب

سنگ تبریزی که در ولایت عراق عجم معمول است مثل اصفهان و کاشان و قم و حوالی اینها سنگ
تبریز را گفته عباسی گفته نه سنگ تبریزی شاهی سوال کرد از حساب و صاع و رطل عراقی
هم بیان فرمایید که گندم و جو و خرما و مویز بسنگی که در این ولایت معمول است چه مقدار که برسد حد نصاب
است جواب بدانکه فرق میان نصاب جو و گندم و خرما و مویز نصاب اینها از قراریست که در این ولایات معمول
است و از آن سنگ شاه میگویند یکصد و چهل و چهار من است چهل و پنج مثقال کم پس هرگاه جو و گندم و مویز
بعد از خشک شدن بآن مقدار برسند زکوة بآنها تعلق میگیرد و الا فلا و هرگاه که بعض اوقات انقلاب حاصل
میشود با یکدیگر جمع شده مثل آنکه انگور یا رطب در اول انگور باشد خرما شود نصاب بسنگ است که در اول انگور و رطب
در اول انگور باشد خرص کنند پس اگر انگور بقدر ربع نصاب و نصف تقریبا یقینا از آن کم نشود پس هرگاه بخشکد لهذا
است یقینا و الا فلا و تفصیل این مطلب که در ضبط مذکور است پس اگر اینها بخشکد کمتر از نصاب
اگر خواهی بعد التفصیل این مطلب را بدانی بدانکه آنچه نصاب میباشد در اینجا ششصد و هشتاد رطل تقریبا و لکن
لیس فی الحنطة و الشعیر شیء حتی یبلغ خمسة اوساق و وسق شصت صاع است چنانکه در اخبار روایت کرده
اینها تصریح کرده اند و صاع چهار مد است و هر مد رطل و ربع است چنانکه در صحاح و مجمع البحرین و نهایه و غیر
و هر صاع نه رطل است بر طل عراقی و چون نصاب سیصد صاع است نصاب سیصد صاع شود
که هر صاع ششصد و چهارده مثقال و نیم سیر است بر طل عراقی چون نصاب هزار و هفتصد و هفتاد هزار
است و هر رطل یکصد و سی درهم است و نصف درهم نصف نیم مثقال شرعی است و نصف و ربع مثقال صیرفی
است و یک ربع از مثقال صیرفی و چون نصف و ربع و ثمن ضرب کنیم در دو هزار و هفتصد یکصد و هشتاد و چهار
هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال صیرفی پس وزن نصاب یکصد و هشتاد و چهار هزار و دویست و هفتاد و پنج مثقال
صیرفی شد و چون این مثاقیل را بمن تبریز برگردانیم یکصد و چهل و چهار من شود چهل و پنج مثقال کم
و بعبارة دیگر یکصد و چهل و سه من و سه صد و پنجاه و پنج مثقال و هزار و دو من
و لیکن سنگ تبریز معروف بسنگ شاه عباسی دویست و هشتاد مثقال صیرفی
است و بعبارة دیگر دویست و هشتاد مثقال شرعی است و من شاه یکصد و بیست من تبریز
که من هر شاه یکهزار و دویست و هشتاد مثقال است چهل و پنج مثقال کم و تقریبا این آن
و هشت هزار مثقال صیرفی یکصد و چهل من آن معادل است پس صد من از آن معادل
چهل من آن معادل یکهزار و یکصد و بیست مثقال صیرفی و این مجموع صد و هشتاد و چهار هزار مثقال
و این مقدار چهل و پنج مثقال از آن مقدار کمتر است والله سبحانه العالم بالصواب

وزن دو هزار و هفتصد رطل مثقال صیرفی
۱۸۴۲۷۵
معمول در این زمان که
معروف است بسنگ تبریز ده
عباسی

صد من
۱۲۸۰۰۰
چهل من
۵۱۲۰۰
چهار من
۵۱۲۰
۱۸۴۳۲۰
اضافه
۴۵

کتاب الخمس

کتاب الخمس سوال زید از منافع کسب سال خود مؤنهٔ آن سال را برداشته است و بعد از انقضای سال تجاره و زراعتش
سر آمده است مبلغ بیست تومان مثلا از فاضل زیاد آمده است خمس این بیست تومان را داده است و تتمه در
نزد او باقی مانده است [illegible] در این سال مشغول کسب است [illegible] مؤنه و اخراجات این سال را از تتمهٔ این بیست
تومان خمس داده را برداشته [illegible] در این سال [illegible] **جواب** در این مسئله علما تردد
کرده اند [illegible] از منافع [illegible] سال مؤنه [illegible] بیست تومان [illegible] از سابق باقی مانده و خمس
را اداء [illegible] رجوع ندارد و جمعی [illegible] اخراجات را از همان بیست تومان که خمس
داده بر میدارد [illegible] از ربح [illegible] بر میدارد و شهید اول [illegible]
در این [illegible] وجه توقف کرده است [illegible] وجوه را ترجیح نداده است و شهید ثانی علیه الرحمه ترجیح
داده است وجه اول را و آخوند ملا احمد اردبیلی علیه الرحمه ترجیح وجه دوم را داده است و اظهر ترجیح
برای دارد و بعض علمای عصر [illegible] این قول را اظهر شمرده است [illegible] که در این باب وارد
شده است از ائمه اطهار [illegible] اظهر [illegible] همین قول است [illegible] مستند [illegible] بر آن
ندارد به هر حال [illegible] سوال اخراجات [illegible] را از همان بیست تومان [illegible] بر میدارد
پس اگر [illegible] از منافع [illegible] بر میدارد و وقتی که کسب [illegible] شد
حساب میکند [illegible] منافع [illegible] است خمس [illegible] والله العالم [illegible] الاحکام

کتاب الخمس

و آن مشتمل است بر چند جواب سؤال. **سؤال:** اینکه در مسئله ثلاث است یکی آنکه اکثر و غالب اوقات کسب این است بیان فرمایند که نمک از جمله معادن است یا نه و بر فرض که از معادن باشد خمس بآن تعلق میگیرد یا نه و بر فرض که خمس بآن تعلق گیرد آیا نصاب دارد یا نه و بر هر تقدیر آیا معادن در منافع ارباح مکاسب است که بعد از موونه سنه خمس نمیدهد یا باید داد و باید تقلید و تعیین نمود که بعضی از طلاب میگویند که مثل ارباح تجارات است بکمالیت میفرمایند آن حضرت المجتهد الزمانی جناب میرزا ابو القاسم سلمه الله تعالی

جواب

اما سؤال اول پس ظاهر آنکه نمک از جمله معادن است و خمس بآن تعلق میگیرد و صریحا دلالت میکند بر این حکم صحیحه محمد بن مسلم قال سألت ابا جعفر علیه السلام عن الملاحة فقال و ما الملاحة فقال ارض سبخة مالحة یجتمع فیها الماء فیصیر ملحا فقال هذا المعدن فیه الخمس الحدیث نیز سؤال کرد امام علیه السلام از او بعد از تعیین که چه میفرمائید در خصوص ملاحه حضرت فرمودند ملاحه چه چیز است و چه معنی دارد گفت ارض کفت عرض کرد که ملاحه زمین شوره زار است که آب ... حضرت فرمودند که این معدن است و در آن خمس است و ... از این معلوم میشود که تعلیل حضرت فرمودند که این معدن است و در آن خمس است حاصل آنکه ... معادن است که ... غیر ... ظاهر آن است که خلافی در مسئله نباشد و اما سؤال دویم پس بدانکه در اشتراط نصاب در معدن ... مشهور میان قدما چنانکه بعضی گفته است این است که وجوب خمس در معدن مشروط به رسیدن به نصاب نیست پس بنا بر این هر گاه یکی ... شده از آنکه نفع ... پیدا کند خمس بآن تعلق میگیرد و باید خمس آن را بدهد و مشهور میان متاخرین چنانکه از تتبع کلمات ایشان ظاهر میشود و بعضی هم تصریح بآن کرده اند این است که مشروط است بنصاب و قائلین باین قول ... اشتراط نصاب اختلاف کرده اند در مقدار نصاب مشهور میان ایشان این است که مقدار نصاب آن بیست مثقال ... و دینار است که ... چهار دانگ ... باشد و آن شرعی در این زمان چنان اشهر است که ... حلبی حکایت کرده اند که گفته است که مقدار نصاب آن یک دینار است که یک مثقال شرعی مذکور باشد و ... پس حاصل اقوال در مسئله سه قول است اول آنکه مشروط بنصاب نیست دوم آنکه مشروط است بنصاب و نصاب آن بیست مثقال شرعی است سیم آنکه مشروط است بنصاب و نصاب آن یک مثقال شرعی است و اظهر اقوال در نظر حقیر قول دوم است که مشهور میان متاخرین است و دلالت میکند بر آن صحیحه بزنطی قال سألت ابا الحسن علیه السلام عما اخرج المعدن من قلیل او کثیر هل فیه شیء قال لیس فیه شیء حتی یبلغ ما یکون فی مثله الزکاة عشرین دینارا

[illegible]

و نسبت این قول بمشهور قدما داده اند ... از قدما ... صاحب ... بود ... موجب

۲ ... المحقق ... در شرح ... ارشاد ... اکثر ...

۳ و ظاهر از ... صدوق ... باین قول قائل است

بر سبیل دوام احضرت امام رضا علیه السلام از چیزی که از معدن بیرون می آید از گوهر و زیاد و از آن ایا در آن چیزی هست حضرت
فرمود که نیست در آن چیزی تا آنکه برسد قیمت آن بحد نصابی مثل آن زکوة که باشد یعنی بان قدر از آن برسد که
نصاب زکوة است در طلا که آن بیست مثقال است و معلوم است که سؤال بنظر خمس است نه از چیز دیگر
و تا فرقی در این معنی از حدیث فهمیده اند شهید در دروس بعد از اشتراط نصاب میفرماید که
صحیح البزنطی دال علیه لمعدن مستغنی بعد فرع عنها و قال الشیخ فی الخلاف لا نصاب بل یجب فی قلیله و کثیره
ظاهر الاکثر نظرا الی الاصل و الروایة حجة علیهم و اما دلیلی که عام است اطلاقات و اخبار است و اطلاقات اجماعات
منقول و بر ظاهر است که مطلق معارضه با مقید نمیتواند کرد بلکه واجب است حمل مطلق بر مقید پس اطلاقات
بر حال خصاب نیستند اگر کسی گوید که ابن ادریس بر عدم اشتراط نصاب ادعای اجماع کرده است و اجماع منقول از ابن
ادریس بمنزله خبر صحیح است و اطلاقات معاضد آن است پس اطلاقات اقوی میشوند از صحیح بزنطی جواب گوییم که اجماع ابن
ادریس موهون است بعمل اکثر تا فرقی بر ضد او فالانسب العمل بالبزنطی به چند وجه اینکه آن اجماع مخالف
اصل است زیرا که اصل برائت است از وجوب خمس الا که ثابت شود و تایید اجماع منقول با اطلاقات باحتیاط وجه دوم
زیرا که احتیاط در جایی میشود که مکلف حکم نشده باشد بالیقین به تکلیف و در اینجا چنین نیست یکی تکلیف بیش از آن
بقدر اکثر از قدر نصاب ثابت نیست و اینکه دلیل معدن که در تحت غنیمت نیامده است صورت وارد که ظاهر و متبادر از
غنیمت غنیمت دار الحرب است و بعد از آنکه حضرت صحیح بزنطی را دیدی که ثابت شده که اند در تقیه تقریب آنکه در این حدیث
تحقیق نشده است پس احتمال دارد که مراد از آن زکوة باشد نظر باینکه بعضی عامه قائل باین شده اند که در معدن
زکوة واجب است و این احتمال بغایت بعید است زیرا که معلوم نیست که این قول از بعضی عامه نسبت داده است در
میان ایشان مشهور باشد و قائل آن معروف باشد که بزنطی را نتوان حدیث صحیح حمل بر تقیه نمود و بعید دیگر آنکه
حمل بر این احتمال بعید کرد گویا از این جهت باشد که بعضی را بعضی هم گفته است که این احتمال بعید است و اما
دلیل ابو الصلاح حدیث صحیح احمد بن ابی نصر بزنطی است که روایت کرده است از محمد بن علی بن ابی عبد الله چنانکه در
تهذیب ذکر داده و محمد چنانکه در کافی روایت کرده است و فاضل محمد تقی مجلسی در لوامع فرموده است که این
محمد مشترک است و حقیر در رجال اسم محمد بن علی بن ابی عبد الله برنخورده ام و فاضل مجلسی فرموده است که بزنطی از
اهل اجماع است در فن فلا یضر جهالة من بعده بالفظ اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه فلا تقدح جهالة من بعده اگر ثابت شده باشد

در حین منع است

و اما در حین منع است مقام تحقیق این سخن جاری دیگر است بر حال جواب این سند را تضعیف کرده اند و فی
حدیث ابی الحسن علیه السلام سئل عما اخرج من البحر من اللؤلؤ و الیاقوت و الزبرجد و عن معادن الذهب و الفضة
هل فیه زکوة چنانکه در تهذیب و فقیه روایت کرده است و ما فیه چنانکه در کافی منقول است قال اذا بلغ ثمنه
دینارا ففیه الخمس و بعد از ذکر این حدیث و صحیحه بزنطی متقدمه گفته است این حدیث
مخالف حدیث ابن ابی عمیر است که شیخ محمد کرده است حدیث ابن ابی عمیر را بر معادن در دریا و صحیحه بزنطی
بر معادن غیر دریا گفته است آنچه متوافق از کلام شیخ ایشان است که در دریا معدن نیست و از دریا غوص
مروارید و مرجان و عنبر چیزی بیرون می آید و مؤید این است قول الحق تعالی یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
گفته است که عبارت حدیث را بعد و کو توان گفت که الغوص و الیاقوت عطف بشده باشد که سؤال ایشان باشد
دوم آنکه اگر اول توهم کرده باشد که یاقوت و زبرجد از دریا هم بیرون می آید و حکم شرع بوسطه این توهم نقل و حکم
حضرت تخلف از آن قرمیده بعد از آن گفته است و اظهر در جمع آن است که حدیث اول حمل بر روایت محمد بن
علی بن ابی عبد الله و حدیث ثانی بر صحیحه بزنطی را عمل کند و وجوب بر تقدیر این حدیث که سند ضعیف
و ظاهر چنانکه گفتیم مضطرب است پس از این حکم از احکام نمی توان کرد پس عمل بصحیحه بزنطی متعین
و در اینجا حدیث فائده دیگر افاده این است که بر یک دینار یک غوص نصاب است بعد از حفظ محض بعد از
وضع اخراجات ممکن است که ایشان در دو مجمع و همچنین ایشان اگر اخراجات بجهت اخراج و تصفیه
باشد پس هرگاه بعد از وضع اخراجات بقدر نصاب برسد خمس بان تعلق میگیرد و الا پس خمس بان تعلق
نمیگیرد الا آنکه خمس بعد از وضع اخراجات تعلق میگیرد پس ظاهر این است که خلافی در آن نیست
و علامه در تذکره و منتهی نسبت خلاف داده این مسئله را بغیر و احمد حنبل از عامه داده است که انفاق گاه میکنند
اند باینکه اخراجات مبارک است و از ظاهر آن نسبت معلوم میشود که خلافی در میان شیعه نیست و دلالت
بر این حکم میکند روایت احمد بن ابی نصر بزنطی قال کتبت الی ابی جعفر علیه السلام الخمس اخرجه قبل المؤنة او بعد
المؤنة فکتب بعد المؤنة و عموم آن شامل معدن و غیر معدن و بعضی استدلال کرده اند بظاهر این آیه
غنمتم من شیء الایة بتقریب آنکه غنیمت فائده کسب را گویند و افاده حاصل نمیشود مگر بعد از وضع اخراجات
و در این استدلال قصوری و اشکال است و مؤید این حکم است صحیحه زراره عن ابی جعفر علیه السلام قال اسئله

عن المعادن ما فيها فقال الحكم كان ركازا ففيه الخمس وقال ما عالجته بمالك ففيه ما اخرج الله سبحانه منه من حجارة
مصفى الخمس قيد ولان الخمس متعلق بالعين كالزكوة فيجب الخمس شريك والمؤنة توزع على الشركاء اما ان متعلق بالعين
فلظاهر الادلة جمع كذلك [illegible] فيه الخمس فان مقتضى وجوب الخمس في شيء تعلقه بعينه قيد ولم يدل دليل على خلافه فيه
ايضا واما ان المؤنة توزع على الشركاء فظاهر وقد يستشكل في ذلك بان ما ذكر انما يتم في الاخراجات بعد تعلق
الخمس وانما هو بعد الاخراج فيستثنى الاخراجات السابقة عليه بدليل قيد في مدة الاكمال انما هو على ظاهر الاجماع
وكثير من الامور مؤيد للمطلب فائدة ثانية مقتضى صحيحه منقوله بزنطى كه دليل بر اعتبار
نصاب اين است كه بيست مثقال نصاب است ولكن بعضى گفته اند كه ظاهر اين است كه دويست درهم
نيز كافى باشد چنانكه شهيد ثانى گفته ظاهر اين است كه دويست درهم وبيست مثقال [illegible]
اسلام يك قيمت بوده اند ونسبت داده اين حكم را [illegible] ظاهر جماعت وبعض محققين گفته است
با وجود آنكه صحيحه بزنطى دلالت دارد بانكه نصاب شى القدر الذى يكون فى مثله الزكوة ... عشرين دينار
[illegible] شهيد ... كه صريح است در اينكه ...
اسم اين است كه همينكه عمل بصحيحه بكنيم ...
دويست درهم ... در اين تاريخ كه ١٢٣٣ هزار ...
دو مثقال ... واما دويست درهم پس ...
كى محتاط باشند ... احتياط ... دويست درهم ...
فائده ثالثه حول در معدن معتبر نيست بلكه بعضى دعوى اجماع شيعه بر آن كرده اند قال العلامة
ولا يعتبر فيه الحول اجماعا منا وعدم اعتبار آن مطابق اصل است ودليلى بر آن از اخبار ظاهر نيست
فائده رابعه بنا بر قول باعتبار نصاب ... معتبر است ... دفعه قدر نصاب از معدن حاصل شود
اشكال در آن نيست وهرگاه بدفعات قدر نصاب حاصل شود در آن دو قول است شهيدان وصاحب
مدارك گفته اند كه همينكه معدن بقدر نصاب برسد خمس بر آن واجب ميشود خواه بيك دفعه قدر نصاب حاصل
شود وخواه بدفعات ودر صورت دوم خواه در ميانه اعراض از عمل كرده باشد يا نه وعلامه در تذكره
ومنتهى تفصيلى قائل شده است گفته است كه اگر در ميانه اعراض نكرده است بعزم داشتن از عمل بر نداشت

نيم دو

بنيت اينكه ديگر عمل نكند در اين صورت خمس مجموع تعلق ميگيرد و اگر اعراض كرده است باين غرض كه گفتيم در اين
صورت هم باز باهم حساب نميكنند پس اگر در ميانه اعراض كرده باشد و در دفعه شروع كرده باشد
و باز اعراض كرده باشد باز شروع كرده باشد ... تعلق ميگيرد هرگاه هر دفعه بقدر نصاب
باشد هر چند مجموع ... نصاب برسد و در اين صورت از وصف معدن ...
بشوند ولكن ... فرقى ميان معدن و ارباح تجارات بعد از اين مذكور ميشود
وبعض اجلة قول بتفصيل ... گفته ... تحقيق در اين مقام اين است كه عمده دليل در
اعتبار نصاب صحيحه بزنطى است و آن مشتمل است بر منطوق و مفهوم ... حديث اين است كه ليس فيه شى حتى يبلغ
ما فيه الزكوة عشرين دينار او منطوق اين حديث اين است كه ... در آن زكوة هست
دينار است چيزى نيست ومفهومش اين است كه در قدرى كه در آن زكوة هست كه آن بيست دينار است چيزى
هست پس بنا بر اين در صورتى كه اعراض كرده از عمل ... از عمل ... بنيت اينكه ديگر عمل
نكند هرگاه آن قدر ... حاصل كرده است از عمل اخير منطوق است و در آن چيزى نيست ...
عمل بر دارد و بنيت اينكه باز عمل نكند در اين صورت آن قدر از حاصل اخير منطوق نيست بلكه تمام
كه بآن قدر رسم ميشود داخل مفهوم است ... منطوق روايت سقوط خمس است از حاصل در
صورت اعراض ودر حال اعراض نه بشرط اعراض كه حكم سقوط دائر مدار اعراض باشد كه همينكه عود كنند
بعد حكم سقوط رفع شود ... اين ... اين است كه از اين ... قضيه شرطيه ...
اول آن نيست كه ان بلغ ما فيه الزكوة وهو عشرون دينارا ففيه الخمس وان لم يبلغ ما فيه الزكوة وهو عشرون
دينارا فليس فيه الخمس ... شروط ... الوصف است نه بشرط وصف پس وصف عدم بلوغ
همينكه حاصل شد حكم ليس فيه شى مترتب ميشود در اثر كه در حال اعراض وصف عدم بلوغ صدق ميكند
و همينكه وصف عدم بلوغ صدق كرد حكم ثابت ميشود و اين حكم مستمر است در صورت عود و عمل بر حسب
از عود بعد كه نصاب برسد و اين سخن نظير همان سخن است كه مشهور در خصوص ...
نجاسات ... شده و بعد از ان ... بكنند ... ديگر بر آن گفته اند كه آن ...
و دليلى ... نجاسات سابقه است و ... در نظر حقير قوى است با وجود آنكه ...

قضيه دوم ان ايات كه ...

وسيد المحققين ... برنامه ...

برنيت

اصل معدن است و روایت هم منصرف بصورت لعراض خالی از خفا نیست پس عمل بقول علامه متعین
هر چند قول دیگر بحسب احوط است فائده خامسه فرق میان ارباح تجارات و معدن آنست
که در ارباح تجارات خمس از زاید از مؤنه سنه خود و عیال واجب النفقه او تعلق میگیرد و نصاب در آن
معتبر نیست و در معدن نصاب معتبر است چنانکه پیش گذشت و مؤنه در آن ملحوظ نمیشود و ظاهر آنست
که در این خصوص خلافی نباشد و دلیل هم غیر ظاهر نیست بر خلاف آنچه فقیر داعی [illegible] گفته است
که بعض طلاب میگویند که [illegible] میرزا ابو القاسم [illegible] این است گویا اخراج است [illegible] میرزا ابو القاسم
زیرا که در کلام [illegible] این نیست چه جای اینکه تصریح کرده باشد بلکه [illegible] بر خلاف آنچه
این بعض [illegible] نسبت داده تصریح دارد و لکن این بعض [illegible] العوام الجاهلین [illegible]
چه جای غنائم الایام و معین الخواص [illegible] نیست که عبارت الجناب که دلالت بر خلاف [illegible] این
بعض دارد و اگر کسی [illegible] شبهه نماید از اصل [illegible] کند که علامه خلاف کرده اند در بعض [illegible]
که [illegible] کسی [illegible] که در معدن [illegible] مثل [illegible] و غیرانی که [illegible] — در کتاب غنائم الایام و
در معدن گرفته اند و جناب [illegible] الیه [illegible] و لا یکونوا المذکورات [illegible] اشکال [illegible] فی صدق
اللغوی [illegible] مغایرة المذکورات [illegible] و عدم ثبوت الحقیقة الشرعیة و [illegible] العرف العام [illegible]
اللحوق فلا [illegible] الالی [illegible] الفوائد [illegible] فان [illegible] و [illegible] باعتبار مؤنة
السنة و عدمه و در [illegible] و [illegible] المعدن [illegible] و [illegible] الذی [illegible]
[illegible] لعدم [illegible] الارض [illegible] الارباح [illegible] الفرق [illegible] باعتبار مؤنة السنة
و در [illegible] العوام [illegible] و جهی [illegible] کرده اند در [illegible] و [illegible] و [illegible]
بدخول [illegible] و حکم بدخول [illegible] اشکالات [illegible] اینها مغایر [illegible] مستند [illegible] قول [illegible]
خمس در [illegible] از [illegible] و ثمره ظاهر میشود [illegible] اعتبار مؤنه سنه [illegible] و عدم اعتبار آن و وجه
دلالت این کلمات بر خلاف نسبت این بعض این است که اگر در معدن هم اعتبار مؤنه سنه [illegible] نمیشد فرق
[illegible] میان معدن و ارباح تجارات در این خصوص [illegible] ثمره میان [illegible] این امور از معدن و ارباح تجارات ظاهر
نمیشد [illegible] که ثمره [illegible] در اعتبار مؤنه سنه و عدم [illegible] ظاهر میشود [illegible]

فائده سادسه شهید در بیان فرموده است که اگر جمعی شریک شوند در معدن شرط است اینکه برسد نصیب هر واحد
نصاب و گفته است که ظاهر روایت نسبت بهمه نصاب [illegible] عدم اشتراط بعین اشتراط بلوغ نصیب هر واحد
نصاب پس بنا بر این هر گاه جمعی شریک شوند کافی است اینکه مجموع بنصاب برسد و بعض اعاظم بر این کلام اعتراض
کرده است تا اینکه این سخن [illegible] است با اینکه در روایت [illegible] زکوة را اعتبار کرده است [illegible]
ما قلت این است که [illegible] نصیب هر یک [illegible] زکوة برسد [illegible] این است که [illegible]
که روایت مشتمل است بر دو قضیه [illegible] منطوقیه و [illegible] منطوقیه حکم بعدم تعلق خمس بمعدن [illegible]
ما دام که [illegible] برسد که زکوة در مثل آن تعلق میگیرد و در قضیه مفهومیه حکم بتعلق خمس بمعدن [illegible]
برسد که در مثل آن زکوة واجب میشود و معلوم است که هر گاه مال مشترک باشد میان چند نفر تا حصه هر یک
نصاب نرسد زکوة تعلق نمیگیرد پس [illegible] حصه هر یک بزکوة نرسد [illegible] در قضیه منطوقیه خواهد بود [illegible]
آن زکوة نیست و همچنین حصه هر یک نصاب رسیده داخل در عنوان قضیه مفهومیه خواهد شد حقیر میگوید [illegible]
این است که [illegible] از حضرت [illegible] عما اخرج من المعدن من قلیل او کثیر [illegible] حضرت فرمودند [illegible] — [illegible] ما فیه الزکوة [illegible]
و در این روایت سؤال شده است از ما اخرج من المعدن حضرت [illegible] فیه شیء [illegible] ما اخرج من المعدن [illegible]
این سؤال و جواب این است که [illegible] حال مخرج [illegible] است که [illegible] معدن باشد [illegible] مخرج [illegible] — در [illegible] قضیه مفهومیه مشهود
بر این تفاوت نمیکند در مخرج [illegible] و کثرت [illegible] مخرج [illegible] فیه الزکوة [illegible] دینار [illegible] برسد [illegible] تعلق [illegible]
خواه مخرج واحد باشد و این است مراد شهید علیه الرحمة که در بیان فرموده است که [illegible] الروایة [illegible]
الاشتراط او عدم اشتراط بلوغ نصیب کل من الشرکاء النصاب بل یکفی بلوغ المجموع النصاب و اعتبار [illegible]
در این خصوص [illegible] با اینکه این معترض گفته است که [illegible] نصاب [illegible] نصاب [illegible]
باشد [illegible] دارد و اعتبار [illegible] زکوة [illegible] این حکم [illegible] دارد [illegible] که ظاهر است [illegible]
اینکه [illegible] شهید [illegible] فهمیده است [illegible] قوة دارد در نظر حقیر فائده سابعه هر گاه کسی اجاره کند
دیگری را در عمل کردن در معدن آنچه [illegible] میشود مال مستأجر است نه مال اجیر خواه اجیر در وقت عمل
کردن نیت کند که از برای مستأجر معدن را اخراج کند یا از برای خود یا اصلا نیت نکند و ظاهر این است که
در این حکم خلافی نباشد و الله العالم بحقایق الاحکام

کتاب الحج سؤال هرگاه زید فوت شود و ترکه وی بچهل تومان رسیده و جمعی از ورثه وی
عوض کرده که از برای او حج استیجار باید نمود و خاینه که ترکه وی را بخشند و قرآن هم متجاوز است و زید هم وصیت
بحج نکرده باشد آیا کسی متعهد او میتواند بود و فلان ورثه از برای او حج استیجار نماید یا نه **جواب** هرگاه زید در وقت
فوت مستطیع نبوده باشد یا سابق بر فوتش مستطیع شده باشد بعضی که در وقتی از اوقات مالش بحد استطاعت رسیده باشد اگرچه در وقت
مرگش اموال او از مستطیع بودن رفته باشد و اتمال الحج بر حال برگ مالش بحد استطاعت نباشد و در این صورت باید اجرت
حج را از اصل ترکه او برداشت و متولی این امر حاکم شرع است و اگر حاکم شرع نباشد و وصول این متعذر یا متعسر باشد عدول مؤمنین
باید متوجه این امر شوند از باب حسبه و هرگاه مالش هرگز بحد استطاعت نرسیده باشد در این صورت بر ورثه
هیچ چیز نیست و کسی را نمیرسد که متعرض ایشان بشود والله العالم زید متوفی عمرو را گرفت که مستطیع بوده و از
او عمرو را اجیر گرفته از بلد که بمکه رفته از جانب زید حجة الاسلام بجا آورد چون وارث اعتماد
بر عمرو جبر نداشته ... را ضامن گرفته اند که اگر چنانچه عمرو در اثنای راه بمیرد ضامن اعمال
بر آید پس عمرو اجیر رفته و در حالتی که تا حج رسیده اعمال حج را تمام نکرده است و عمرو مذکور
اجیری دیگر گرفته که باقی اعمال را بعمل آورد و در بیان فرمایند که آیا ضامن را ... ضامن
هست بر ... است بر فرض که حج ... باید کرد ظاهر در نظر حقیر این است
که در صورت مذکوره تمام نمود که عمرو ... و لکن ... اجاره منفسخ
میشود ... از ... عمرو ... باید در ... کرده که ... دیگر نیز تمام کنند
و اجرت ... اعمال را از ... داده میکنند چون معروف ... الا این است
که ضامن گرفته است ... که نمیتوان گفت که ضامن باید اعمال بر آید و در اصل مسئله
که هرگاه اعمال ... اجاره فسخ میشود ... از فقهاء رضوان الله علیهم از ...
... عدم خلاف کرده ... و گفته اند که ... این ... مسئله خلافی نباشد
... که عبارت ... الا ... اجیر گرفته است ... احکام
... است که ... فضول است صحیح ... با ...

کتاب الجهاد واحکام اهل الذمه

سؤال ما جماعت شیعه و جمع
الاسلام ان کلیسایی که مسمی ... از تقدیم الایام تا حال الکل مسجد شیعه است و پدران ما در آن عبادت
میکرده اند و ما هم تا حال طرد ازیم در آنجا نماز میکنیم و عبارت گاه مانست در این اوقات جمعی
از اهل غرض میگویند که این مسجد خانه شیعه است از مردی یا از ضعیفه شیعه است و در وقت فوت آن
انرا وقف کرده است که مردم در آنجا نماز کنند و بعض از انها میگویند که آن ضعیفه بلا وارث
شیعه است و جماعت شیعه بعد از فوت او انرا مسجد کرده اند بهر تقدیر در این اوقات شقی از
خرابهای این مسجد نیمه و ما انرا تعمیر کرده ایم حال بعض میگویند که این احداث مسجد است و باید
انرا خراب کرد و مستدعا آن است که تقربا الی الله و تطلبا لمرضات الله بیان فرمایند
که بر فرض که آنچه اهل غرض میگویند راست باشد آیا این عمل احداث مسجد است و باید انرا خراب
کرد و یا آنکه این عمل احداث مسجد نیست و کسی را تسلط خراب کردن انرا ندارد

جواب

از این مسئله موقوف است بر تمهید چند مقدمه

مقدمه اولی

آن است که فقها ذکر کرده
شد علامه در تحریر و شهید در دروس و دیگران ذکر کرده اند که بلاد کفر که احکام اسلام بر انها
جاری است بر سه قسم است اول آن است که مسلمانان انرا بنا کرده اند مثل بصره و کوفه که در
عهد خلافت عمر خطاب بنای انها شده و مثل بغداد که در عهد خلافت منصور دوانیقی عباسی
انرا بنا کرد و مثل سر من رای که در عهد متوکل عباسی یا غیر او بنای آن شده دوم آنکه
آن است که انرا مسلمانان بزور فتح کرده باشند و از دست کفار گرفته باشند سیوم
آن است که مسلمانان انرا بصلح تصرف کرده باشند و این قسم نیز بر دو قسم است اول
آن است که مسلمانان صلح کرده باشند که زمین مال اهل آن باشد دوم آن است که صلح
کرده باشند بر این وجه که زمین از مسلمانان باشد و ایشان جزیه بدهند اما قسم اول
و بیعه
از سه قسم پس جایز نیست احداث کنیسه و صومعه و بیعه و بعضا از اجلای صحابه که علامه در
تحریر ادعا کرده است و با الجمله که ما عبارت تحریر را ذکر کنیم پس میگوییم که علامه در تحریر میگوید
المقصد الثالث فیما یشترط علی اهل الذمه و فیه ستة مباحث پس گفته است الثانی ینبغی للامام
ان یشترط علیهم کل ما فیه نفع المسلمین و رفعة الاسلام و جملة ما یشترط علیهم ستة احدها یجب شرطه و
لا یجوز ترکه و هو شرط الجزیة علیهم والتزام احکام الاسلام و بعد از آن گفته است و ما ینبغی شرطه
ما یجب علیهم الکف عنه من ترک الزنا بالمسلمة تا آنکه فرموده است و ما فیه غضاضة المسلمین

شده ذکر رهم او کتب بها و نبیهم با انکه گفته است و ما یتضمن المنکر و لا ضرر فیه علی المسلمین و هو ان
لا یحدثوا کنیسة و هو معبد النصاری و لا بیعة و هو معبد الیهود فی دار الاسلام و لا یرفعوا
اصواتهم بکتبهم و لا یضربوا بالناقوس الا اخفاتا پس بعد از ان گفته است المطلب الرابع
فی احکام الابنیة للمساکن و المعابد و فیه اثنا عشر بحثا الاول البلاد التی ینفذ
فیها احکام المسلمین ثلثة احدها ما انشاه المسلمون و احدثوه کالبصرة و بغداد و الکوفة فلا یجوز
احداث کنیسة فیها و لا بیعة و لا بیت لصلواتهم و لا صومعة راهب اجماعا و لا یجوز ابقاء ما وجد
من البیع و الکنائس الثانی ما فتحه المسلمون عنوة فهو للمسلمین و لا یجوز احداث بیعة و
لا کنیسة و لا صومعة لراهب فیه و کذا ما کان قبل الفتح فان هدمه المسلمون وقت الفتح لم یجز تجدیده
ابقاؤها و ان لم یهدموه فقال الشیخ لا یجوز اقراره الثالث ما فتح صلحا علی ان الارض لهم فلهم تجدید
ما شاءوا و اظهار الخمور و الخنزیر و ضرب الناقوس و ان صولحوا علی ان الارض للمسلمین
و یؤدوا الجزیة فالحکم فی البیع و الکنائس علی ما یقع علیه الصلح ان شرطوا احداث ذلک
ذلک جاز و ان شرطوا ان لا یحدثوا شیئا او یخربوها جاز ایضا و ان لم یشترطوا
شیئا لم یجز تجدید شیء و اذا اشترطوا التجدید فمعناه ان یبنی مواضع البیع و الکنائس فالفتح
کل موضع لا یجوز لهم تجدید شیء فیه اذا احدثوا فیه اذا احدثوا فیه جاز نقضه و کذا کل موضع
لهم اقراره لا یجوز ... فلو انهدم تردد الشیخ فی جواز اعادته و یجوز لهم تشعیث ما انهدم منها و اصلاحه
تمام شد موضع حاجت از عبارت علامه ره و مخفی نیست که قول ش کل موضع لا یجوز لهم احداث
شیء فیه الخ صریح است در اینکه در بعضی مواضع جایز است احداث بعضی از بیع و کنایس
چنانکه از تفصیل پیش واضح میشود پس هرگاه خواهیم حکم کنیم بجواز خراب کردن و هدم ان
باید اولا تشخیص موضوع کرده باشیم و ببینیم که مقام از ان مقامهاست که جایز است
خراب کردن انگاه حکم بخراب کنیم ... ثانیه انچه از کلمات علما ظاهر
ظاهر نیست معلوم میشود ان است که جایز نیست از برای اهل ذمه احداث بیع و کنایس در بعضی بلاد
که احکام اسلام بر انها جاری است پس سزاوار است که بدانی که لفظ احداث بکنیسه و امثال ان
معنی احداث چه چیز است پس میگوییم که انچه از لفظ احداث مفهوم میشود عرفا این است
که عرصه که زمین احداث بکنیم و دو ذراعی از تو بنای مسجدی بگذارد و شب هم برای این معنی است که
نه اگر کسی داخل مسجدی شود که انرا احداث کرده باشند و داخل شود که نه چنین ... نکرده

احداث ... (حاشیه)
... و جایز نیست خراب کردن انها ...

احداث مسجدی ... بگذارد بلکه ... هم بگیرد و احداث دیگر ...

خواهد

خواهد اگر دو کس بگویند که داخل مسجدی شده که انرا احداث کرده باشند و داخل شده که
نه چنین ... خواهد بلکه از کلام علامه ره هم ظاهر میشود که معنی لفظ احداث ...
همین است که گفته است و در اهل الذمة ان کانت محدثة ... ان یشتری الذمی عرصة لیتخذ
فیها بناء و از این عبارت مستفاد میشود که معنی احداث و محدث در عرف این است که
بنائی از نو ساخته شود نه انکه مرمت ... بنائی بکند ... بلکه ما خصم ... از اهل ...
و از لفظ احداث غیر این معنی فهمیده نمیشود و در قاموس گفته است که حدث حدوثا و حداثة نقیض
قدم ... از لفظ حدوث و احداث غیر از ان معنی که گفتیم مفهوم نمیشود ... مقدمه
ثالثه ... در میان عوام شهرت دارد که اکثر شهرهای عراق عجم مثل اصفهان و کاشان و ...
و امثال این ولایات مفتوح العنوه اند که لشکر اسلام انها را بجبر گرفته اند بلکه میگویند
که حضرت امام حسن علیه السلام همراه لشکر عمر باین سمت ... و سردار ایشان ...
بزور گرفتند و این معنی ثابت نیست و در تواریخ مشهوره مذکور نیست و علامه ... در کتاب
تذکرة الائمه که ... منسوب است نقل کرده است که ... عمر خطاب علیه اللعنة
والعذاب ... لشکر ... دو ... در جنگ ... شهر ... اصفهان
التماس نمود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت امام حسن علیه السلام را همراه لشکر ...
روانه کرد ... و از ان جهت است که بعضی از علما اصفهان را مفتوح
العنوه میدانند و انحضرت ... تشریف برده است و در ... مراجعت ...
و از قم ... بقریه ... از قرای ... تشریف آورده و از انجا ...
... که ... اصفهان نزول اجلال ... است در اصفهان زمینی است که انرا
لسان الارض گویند و آن زمینی در خارج شهر قریب ... واقع است چون آن حضرت
بان مسجد ... با انحضرت سخن گفت و عرض کرد که ... رسول الله صلی الله علیه و اله در اصفهان
... و ... تا حضرت ... از اصفهان ... و در ... حضرت در مسجد جامع
نماز گذارد و گویند که متصل ... مسجد ... و در قریه ... شهر ... مسجد ...
در انجا نماز گذارد و در قریه ... اصفهان ... نماز ... گذارده و گفته است که در کتاب ...
نوشته است که اول مسجدی که در اصفهان بنا کرده مسجد ... علی نبینا و اله و علیهم السلام
که در حوالی مرقد امام زاده اسمعیل رضی الله عنه واقع است و ابو العباس ... انرا بنا کرده

و بعد از آن اهل اسلام آن را تعمیر کرده است برای مسجد نماز گذارده است نه در مسجد کبیر و در صحت
جمیع این اقوال توقف است تا معلوم شد کلام علامه مجلسی ره دارد از نماز در این عبارات معلوم میشود
که مفتوح العنوه بودن اصفهان هم ممکن نباشد در نزد آن مرحوم زیرا که اول نسبت داده مفتوح
العنوه بودن به بعض علما و بعد فرموده که در صحت جمیع این اقوال توقف است پس هرگاه
در مفتوح العنوه بودن اصفهان توقف باشد این ولایات بطریق اولی محل توقف است ابهر را
پس حال این ولایات غیر معلوم است و هرگاه حال این ولایات غیر معلوم باشد پس حال آن
بسیاری از اراضی مذکوره در عبارات علامه علیه الرحمه بر وجه است با یقین است که اینها
ولایات از بناهای آنها نیستند پس امر این ولایات مردد است میان دو قسم دیگر چه می تواند
شد که این ولایات از قبیل آن باشند که اهل آن طوعا اسلام قبول کرده باشند چون
این مقدمات ممهد شد پس میگوییم در صورت سؤال چون مفروض این است
که آن خانه حجه بقعه است و آن را مسجد کرده اند و اسم مسجد بر آن گذاشته اند
پس بمقتضی مقدمه ثانیه آن را احداث مسجد نخواهند گفت یا جایز نباشد حکم کردن
بخراب کردن آن و آنچه در سؤال مذکور است که بعد از آن آن خانه خراب
شده است و آن را تعمیر کرده اند این هم موجب این نمیشود که باعث صدق احداث شود
علاوه بر اینها از مقدمه ثالثه معلوم میشود که حال این ولایات معلوم نیست که از
چه قبیل است تا حکم بجواز و عدم جواز توان کرد علاوه بر این هم آنچه از عبارات
علما مفهوم میشود این است که سکنی ایشان در جائی است که آن اراضی و ولایت اهل
الذمه گرفته باشند و در ضمن عقد جزیه شرط قرار داده باشند و در عبارت
منقوله از تحریر اشاره واضح باین مطلب است بهر حال حکم کردن بجواز تخریب
در غایت اشکال است بلکه اظهر عدم جواز است

اسلام حوح

کتاب البیع

سؤال هرگاه زید حصه‌ای از خانه [illegible] را ابتیاع نماید [illegible]
[illegible] بعد از انقضای مدت ده دوازده سال
جواب [illegible] از قوانین شریعت [illegible] فرمایند
هرگاه معلوم شود که صغیر [illegible] شرکت بوده [illegible]
[illegible] بیع فضولیست [illegible] موقوفست بر اجازه
[illegible] بعد از بلوغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]

بانکه مال الغیر را و مزید تنست یا آنکه بایع هم گفته باشد که مال غیر است و اداعای اذن هم کرده باشد و بعد معلوم شد که مشهور و جماعتی
باین گفته و ذکر کرده اند که مشتری مال خود را بدست بایع داده است و او را مسلط بر مال خود کرده است با وجود آنکه میداند است که بایع
مستحق آن مال نیست پس این عمل از مشتری تبرع است اگر تمام مال را به بایع مباح کرده باشد پس تسلط بر او الیس که نقض آن
ندارد و بعد از آن میگویند که این سخن بنابر مشهور تمام نیست که ثمن موجود است یا تلف شده باشد و هر گاه که ثمن باقی باشد پس این
سخن تمام نیست بجهت آنکه هنوز ثمن موجود و مال مشتری است و مقتضای خبر نبوی الناس مسلطون علی اموالهم مشتری را
بر آن مسلط کرده است که از بایع واپس بگیرد و نیز آنکه از مشتری اباحه که باعث انتقال ثمن به بایع شده باشد صادر نشده است
بجهت آنکه مشتری تمام مال را به بایع داده و در عوض چیزی که بآن تسلیم نشده بالفرض منتقل مال خود را داده باشد پس اگر تلف
شده باشد انتقال به بایع جز از اذن خواهد بود اما اگر باقی باشد پس مشتری بر او واپس گرفتن آن خواهد رسید بحیثیت اختیار
کرده است این مطلب را مانند علما احتمال داده رجوع کردن بر بایع مطلقا یعنی خواه تلف شده باشد یا باقی باشد ثمن و مشتری را می
که در هر حال مطالبه ثمن از بایع بکند پس گفته است که این هم قول اکثر اختیار کرده است بجهت آنکه المحقق در بعضی تحقیقات
و دلیلش را بر مطلب این است که تصرف بایع در آن مال حرام است بجهت آنکه عقد بیع باطل است پس بایع ضامن آن مال است
که بعد از جنس بر شارح صاحب مسالک گفته است که این نسبت که علما و در تذکره ادعای اجماع کرده است بر آنکه هر گاه باشد
علم مشتری باینکه مال از غیر است و غیر است او ثمن باید که بایع تلف شده است او بر مشتری از آن نسبت که از بایع او گاه ثمن بگیرد
این قول یعنی قول المحقق در نهایت قوت می بود و چون در صورت عدم ادعای اجماع نیست پس قول ابن سعید در ماده
اجماع تعارض است اجماع دلیل است و شهید در لمعه قول بعدم رجوع را نسبت بقیل داده و بعد میفرماید و هو بعید که ترجیح الاجابت
یعنی قول بعدم رجوع دور است با وجود آنکه مشتری پول را داده باشد از سلطه انکه جنس را دریا دو حیث اگرچه مطلع
شده اجازه خواهد کرده و مقتضای تحقیق همان سخن صاحب مسالک که ما نقل کردیم ذکر کرده است و بعد میفرماید و هو حسن
الی سخن میگویند همچنین استاد ما المحققین آمیر سید علی طباطبائی در کتاب ریاض المسائل که مشهور است بشرح کبیر
میفرماید بعد از نقل کلام صاحب مسالک که و هو حسن و از سیاق این کلمات ظاهر میشود که دلیل این مسئله نیز از اجماع علما است

نباشد و اجماع علما بر حکم نباشد در اینجا حجتی بر فسخ مال مشتری نیست که مشتری پول را از آن بجهت ترقع اجازه داده است بلکه اتفاق صحیح
باشد که در صورت اجازه مجوزه باشد و شاید از این جهت باشد که با وجود آنکه شهید اول اجماع منقول را حجت میداند و در مبنا به کر اجماع
ندیده بر یکی گرده باشد و قول بعدم رجوع مطلقا را دور شمرده است ترقع اجازه بعید شمرده است اینجا که دانستی حاصل آنکه چون مفروض سوال این
که ثمن را بجهت ترقع اجازه به بایع داده است تسلط بر او لیس که نقض ثمن مطلقا خواه باقی باشد و خواه تلف شده است باید در نظر حقیر نیست
قوت دارد و الله العالم بحقایق الاحکام سوال یکی شش تن ارزن کیل و وزن بیچارده مبلغ معینی بایع فروخته است و مشتری و لا باعث از اختلال است
یا حرام جواب احوط آنست که بعنوان مصالحه باشد یا به گرو بایع بنحوی که غبن است که باید که این معامله که اینجا یکسیم بایع مبلغ آن
طرف دیگر است والله العالم سوال بیع میکند بدل را مثلا که یک مثقال نقد میدهد هم به پنجاه دینار و نسیه مبلغ بقیه اختلاف
دینار معامله صحیح باشد جواب این معامله صورت ندارد بنابر مشهور زیرا که در اواسط این است که زید پول
بعمرو بفروشد و با او بگوید که پول را از نقد به هر مثقالی یک درم میکنم و اگر ده ماه دیگر به هر مثقالی پانزده
قاعده حساب میکنم خلاصه آنکه مشتری مخیر باشد و بسبب نقد و نسیه یا دیگری را اختیار کند با بایع مخیر کند مشتری را و بگوید
که اگر نقد بخری مثقالی یک پنج هزار درم و اگر نسیه بخری مثقالی پانزده شاهی که هر دو را نوشتم باید که هر کدام را که اختیار
میکنی بکن و مشتری یکی را اختیار کند و از نقد معامله معینی ندارد و مجهول است سوال زید گندم میدهد بعمرو و میگوید
دینار و عمرو گندم مذکور را نقد میکند و تخم بزر را بعد ازانکه مبلغی بعمرو که گندم مذکور را بر دید
برسید دینار را این نوع معامله صحیح است یا نه جواب صحیح است و عیبی ندارد سوال چند نفر زارع که شریکند در آب
ملکی از انواع دهات که مفروز و مشخص نشده است و حال یکی از آنها میخواهد که قسمت خود را بفروشد بدیگری و او هم تجویز با بازار
مال مفروز و مشخص نشده صحیح گردیدن او در دست یا نه و قبالجات این ولایت چنین که در اطراف گرفتن ادای حق
ربع ثمن و غیره دارند بیع آنچه خدا در اول مرتبه است چنان نمایند جواب هر گاه شرکت آن چند نفر در آن آب بطریق
باشد که هر یک سهم خود را میدانند که چه قدر است از آن است مثل آنکه از آن جمله نفر مستقل حق بوده که آن چند نفر میدانند که
حصه هر یک از آن چه قدر است بلکه همین قدر میدانند که هر نفر حصه دارند پس هیچکدام نمیدانند که حصه خود را بفروشد بیع باطل

بعضی از علما

بفروشد زید را که در بیع شرط است اگر مبیع مجهول است چه مفروض در نفس الامر است اگر مبیع مجهول باشد بیع از اصل باطل است
و افسخ نیز هم فایده ندارد و اینکه چه اگر عدم صحت بیع از اول ... نیست که صلح در این ... فایده ...
بلکه از راه جهالت است و اگر شرط الثالث ... هر یک جزو ... شرط باشد مثلا اینکه یکی از انها ... که
او ربع است بالثلث یا غیر انها ... بعضی مبیع بفروشد ... اول ... انتقال
نمود به ... **سؤال** ... زید ... در سال ... زید را
بیع شرط ... در این سال ... بیع شرط کند ... اگر ... زمین ... بیع
شرط ... زمین ... زید ... باغ خود را در این زمین ... زمین را
مبیع شرط ... فوت شده ... زمین ... وارث زید ... آیا در این صورت
... وارث زید ... **جواب** ...
بزمین ... قیمت ... باغ ... قیمت باغ مساوی قیمت زمین ...
... قیمت باغ ... قیمت زمین ... وارث زید ... قیمت باغ از قیمت زمین
کمتر ... زید ... **سؤال** ... عقد ... عقد ...
ان شرط فاسد است ... عقد صحیح است ... **جواب** در این مسئله ... خلاف است ... از قدما
... شیخ ... قاضی عبد العزیز بن البراج ... ابن ادریس و ابن حمزه
... ابن حمزه ... اجماع ... شرط فاسد موجب فساد عقد ... سید ...
... سید ... شرح ...
شرح ... قول محقق قیل یبطل الشرط دون البیع ... القاضی ... فی
... و ابن حمزه ... علیه الاجماع ... لاکثر المتاخرین و هو ضعیف ... فی کل
عقد ... شرط فاسد ... سید ... بطلان عقد ... محقق ...

زیرو ... ان لا احسان او شرطان لا یعتقهما الا بطلهما قبل یصح البیع و یبطل الشرط ...
و شرح ... ای شرط ان لا احسان علی المشتری ... باع المبیع ... یکون علی البایع فان
هذا الشرط باطل لمنافاته لمقتضی العقد و ثبوت الملک و کذا القول فی شرط البایع عدم عتق
المشتری ... و هل یبطل البیع ایضا ام یختص البطلان بالشرط قولان اجودهما الاول لان
التراضی لم یقع الا علی البیع المجموع من حیث هو مجموع فاذا ابطل بعضه فامتنع نقوذه شرعا انتفی
متعلق التراضی ... الباقی ... تراض و وجه صحة البیع ان التراضی ...
فاذا امتنع احدهما بقی الاخر ... الشیخ ... والقولان ... فی کل بیع تضمن شرطا
فاسدا ... انتهی ...
... شرط فاسد ... عقد ...
شرعی ... عقد ... فاسد ... عقد ...
... عقد ... شرط ... عقد واقع ...
... شرط ...
... عقد ... اجماع ...
... اجماع ... خلاف ...
جای دیگر ... خلاف ... شرط فاسد ...
... اجماع ... عقد ...
... صاحب مسالک ...
... العقود تابعة للقصود ...
... اجماع ...

فوائد بود زیرا که اعمه را به سبب آن منع کنند از آن و بر فرض تسلیم اینکه ابن عباس مجمع علیها باشد پس بر تقیان دارد شده با
مجملاً اینکه منشأ آن اشتباه شد ... به معنی ابن عباس بیان شود پس میگوئیم که ظاهر ... و از این عبارات ... که هر نوعی
از انواع عقود تابع قصد معاملی نوع عقد است پس قصد هر نوع عقد که تعلق بگیرد همان عقد حاصل گردد و [illegible]
خارج نباید [illegible] و [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] بعضی [illegible] نوع [illegible]
و ربح [illegible] و قد یتخلص من الربا بان یبیع اصل المتاع بعین سلعة من صاحبه [illegible]
ثم یشتری منه الاخری بالثمن و یسقط اعتبار المساواة و کذا لو وهبه سلعة ثم وهبه الاخر [illegible]
ثم انه هل هذا ربا [illegible] فلا یقدح فی ذلک کون هذه الامور غیر مقصودة بالذات
والعقود تابعة للمقصود [illegible] زیرا که از عبارات العقود تابعة للمقصود [illegible]
[illegible] مقصود بالذات [illegible]
[illegible] قصد [illegible]
[illegible] تحقق [illegible]
این عبارات [illegible] بیع [illegible] تحقق شود [illegible] العقود و لوازم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاسد است [illegible]
[illegible]

فصل [illegible]

فصل [illegible] فاسد است [illegible] عقد [illegible] منها [illegible] تقعیر
[illegible]
[illegible]
اجماع [illegible]
[illegible] اعتراف کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] بالحق [illegible]
[illegible]
کلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تکون تجارة عن تراض [illegible]
[illegible] اجتماع
[illegible] عدم اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible] اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible] تجارة عن تراض [illegible]
[illegible] تجارة عن تراض [illegible] العقود [illegible]
[illegible]
[illegible] المحققین [illegible]
[illegible]

معامله کرده است پس اگر کسی گوید که رجوع مشتری اجماعی نیست تا میتوان اعتماد بر آن کرد اگر اصل او را در مقام افتتاح است و فیما نحن فیه
از سخن صاحب مسالک این است که مشتری را رجوع است که در آن شرط فاسد مسری فساد عقد نمی‌شود چنانکه خود گفته است
و حاصل آن که قول او جمع کرده است اگر کسی گوید که شیخ با جماع خارج شده است از اصل جواب گوییم که اصل در اینجا
بر حال خود باقی نیست به جهت وقوع و اخبار در صحت انواع عقود بر هر عقدی که نوعی از شارع رسیده است اصل در آن صحت است
آن خلاف نیست چنانچه پیش از این هم بدان اشاره کردیم که هر عقدی که نوعی از شارع مقدس رسیده باشد اصل
فساد آن است و این خلاف است اگر کسی گوید که شامل تجارت نیست تا در تحت تجارة عن تراض داخل باشد جواب گوییم که
این سخن ناشی از غفلت است از آنچه پیش از این گفتیم زیرا اگر پیش رفتی که دلیل منحصر نیست بتجارة عن تراض بلکه اوفوا
و دیگر در صحت انواع عقود و معاملات است و علاوه بر آن اجماعی که ابن حمزه ادعا کرده است دلیل محکم است در خصوص عقد
بعد کلام در دلیل اول به هر حال تقریر این دلیل در هم که مسئله لا بأس به کرده است و اما این که اگر شرط اسقاطی از قیمت
پس هرگاه با علم به قیمت مجهول میشود پس عقد فاسد می‌شود پس جواب آن است این است که مقصود ما این معنی ترکیب از شرط را
فسخ از قیمت نیست تا از کلام محقق که در اینجا که در بیع مملوک بشرط عتق سیقرا به و اما عتقه
عن الكفارة فان كانت عن المشتري بشرط البائع عتقه عنها صح وكان في الشرح التخصيص بهذا
العبد بالاعتاق وان لم يشترط بناء على ان العتق هل هو حق لله تعالى او للبائع او للعبد او
للجميع فانه من حيث ان فيه معنى القربة والعبادة يرجح الاول ومن حيث الاشتراط من البائع
وتعلق غرضه به وان الشرط من جملة العوضين يدل على الثاني ومن حيث استلزامه زوال
الحجر عن العبد وتحرير يكون حقا له والتحقيق انه لا منافاة بين هذه الحقوق فيجوز اجتماعها منهم
بجهة اکثر قول الشرط جزء العوضین معنیه این سخن است بر حال این عقد ممنوع است از کلام محقق در نظام میشود
در بحث بیع عبد بشرط عتق در اینجا که بعد از حکم بصحت انه سیقرا به ولو اعتق فيها والا یکفه وللبائع الفسخ
والرجوع بالقيمة وقبل الرجوع بما يقتضيه شرط العتق ويضعف بان الشرط لا يوزع عليه الثمن

اگر کسی گوید که اجماع

بر حال

بر حال این مقدمه اتفاقی نیست هرچند محقق در سخن صاحب در روضه بالفعل رد کرده است و فرموده است ابعاد نقل کلام
در وسط کرده بان الثمن لم يوضع على الشرط بحيث يجعل بعضه مقابلا له وانما الشرط محسوب مع الثمن
وقد حصل باعتباره نقصان في القيمة نظرا الى ما ذكره اما ذكر که شرط داشت زیاد و نقصان ثمن
مشخص و مجهول این اعتراض مجهول شرط بلکه میتوان گفت که این است که شرط داشت زیاد و نقصان ثمن میشود
بجهة آنکه ممکن است که بیع مثلا بر این وجه واقع شود که مشتری جزء ثمن و جزء حاضر و قیمت یکی زیاده بدل
و وقوف میان آنکه فروخته است باو که هم مثمن باو و جهات شرط کند با بایع که هر وقت که خواهد عین حاضره را بایع
تسلیم نماید بایع از راه ارفاق مشتری این معامله کند و با آنکه بایع جز بر الغیر و به قیمت عاده است و با مشتری شرط
کند که هر وقت از اداء ثمن تا بایع بمشتری دهد و بر فسخ معامله است با و مشتری هم از راه ارفاق با بایع و از جهة
دیگر معامله کنند و شبهه نیست که در امثال این صورت نمیتوان گفت که شرط را قسطی از قیمت است پس دلیل اخص است
از مدعی اگر کسی گوید که قول آن که دلیل اخص است از مدعی و لیکن از راه عدم قول بفصل مطلب تمام میشود جواب گوییم
عدم قول بفصل معارض است بمثلش در این مقام زیرا که میتوان گفت هر گاه در بعض صور عقد صحیح است بعدم قول بفصل
مطلب تمام میشود و اگر کسی گوید که بعد از تعارض اصل فساد و خالی از معارض باشد پس اصل فساد عقد ثابت میشود
جواب گوییم که این سخن ناشی شده است که از غفلت از آنچه سابقا ذکر کردیم و آن این است که بعد از ورود عمومات مثل
اوفوا بالعقود و احل الله البیع و امثال اینها عقودی که نوعی از انواع از شارع رسیده است اصل صحت است نه فساد و دلیل
نیز اگر کسی گوید که عمومات شامل این نوع عقد منفرد نمیشود جواب گوییم که عدم انصراف ممنوع است بجهة
آنکه عموم لفظ بجمیع افراد منصرف می‌شود یا بعضی فقد که اگر در انصراف بفرد مشکوک نهایت قدر و غایة
تقلید بیاید و شبهه نیست در اینکه این جزء عقد حقیقی متنقل بر شرط است خصوصا در وقتی که فساد شرط بجهة عدم تعیین
بدیه باشد از آن افراد نادر نیست بلکه میتوان گفت که از افراد شایع است اما اطلاقات که بعموم حکمی عموم شامل است
نشده باشد پس هر چند که انصراف انها بافراد نادره هم محل گفتگو است لکن بعد از این جزء بیع که ذکر کردیم از افراد

نادر و ممنوع است و اگر قطع نظر از عبارات و اطلاقات هم بکنیم اجماع منقول از ابن حمزه و شهرة قدما از برای تقویت بس است حاصل

اینکه قول بعدم فساد عقد بفساد شرط چنانکه مذهب شیخ است و در بعض اکثر ذکر کرده‌اند و سید المحققین در شرح صغیر

در مقام اختیار کرده است در نهایت قوت است و گویا سید بر اجماع منقول ابن حمزه بنا گذاشته که در قوت نوشته

بحث خیار شرط از شرح کبیر با اجماع ابن حمزه بر گذارده [illegible] در تعارض نموده [illegible] از این جهت است اگر در شرح کبیر قول

بفساد را اظهر شمرده است و عبارتش [illegible] [illegible] ان یکون [illegible]

والمنقیه [illegible] للزیادة والمنقیصة [illegible] القراة [illegible]

القراءة [illegible] فی فساد العقد بفساد الشرط فلان الاشهر الاظهر ذلک و گویا از این جهت [illegible] در شرح صغیر

از این رای برگشته [illegible] در شرح کبیر [illegible] از این مسئله در فساد عقد بفساد شرط از ان تردد ظاهر [illegible] بلکه

قول بعدم فساد و صحت عقد را اظهر شمرده است و در اینجا که تحقیق فرموده است که لو اشترط ان لا یعتق ولا یطأ

الامة قیل یبطل الشرط خاصة دون البیع [illegible] سید کما عن الاسکافی والطوسی والقاضی وابن زهرة

العلوی [illegible] علیه الاجماع و بعد شروع در رد ادله قائلین [illegible] کرده است در آخر سخن میفرماید فالاقوی فساد

البیع ایضا وفاقا لاکثر اصحابنا کالفاضلین والشهیدین و شارح الکتاب [illegible] لکن بعد محل النظر بل لعل

الصحة اظهر بهر حال قول بعدم فساد اظهر بلکه اقوی است اگر کسی گوید که اجماع منقول از ابن حمزه [illegible] الکثر بخلاف

ان [illegible] اجماع [illegible] اعتماد توان کرد جواب آنکه [illegible] ابن ادریس در مسئله ظاهر نیست پس اول اسلم

بحث کم اکثر بر خلاف اجماع ابن حمزه رفته باشند و ثانیا اینکه شهرة متقدمین مقدم است بر شهرة متاخرین [illegible]

در وقتی کسی قصد [illegible] باجماع ابن حمزه بلکه از شرح کبیر ظاهر میشود که ابن زهره هم بر این دعوی اجماع کرده است

چنانچه عبارتش [illegible] از این مذکور شد و ان این است که بعد از قول محقق قیل یبطل الشرط خاصة دون البیع [illegible]

کما عن الاسکافی والطوسی والقاضی وابن زهرة العلوی [illegible] علیه الاجماع زیرا که ظاهر این عبارت این است

که مدعیا علیه الاجماع حال باشد از ابن زهرة العلوی [illegible] علیه پس بنا بر این دو اجماع منقول در مسئله حاصل

بحث

میشود یکی از ابن حمزه و دیگری از ابن زهره علوی علاوه بر این حدیثی هم ذکر فرموده‌اند در خصوص مسئله و ان این است

که ان عایشة اشترت بریرة و شرط ان تعتقها و یکون ولاؤها لهم فاجاز النبی صلی الله علیه واله البیع و ابطل الشرط

ولیکن بعد از ان میفرماید که ضعف سند منجبر بالعمل [illegible] بهر حال ضعف سند حدیث هر چند مانع از عمل بان [illegible]

ولیکن بعد از انضمام [illegible] شهرة قدما و دو اجماع منقول همچنانکه [illegible] قوی میشود [illegible] بر اصل [illegible]

قول بعدم فساد عقد بفساد شرط در نهایت قوت است والله العالم سؤال زید مقداری گندم و یا از زید جو [illegible]

[illegible] طلب کرده است از بابت اجاره زمینش و [illegible] که موعد اجاره گذشته [illegible] است عمرو بزید گفته است که گندم

و جو که از من میخواهی بفروش [illegible] هزار [illegible] بعد از آن [illegible] زید [illegible] گفته [illegible]

[illegible] بعد از آن عمرو بزید گفته است جو و گندم را [illegible] قیمت [illegible] زید گفته است [illegible] بعد از ان عمرو گفته است

[illegible] گفته است [illegible] عمرو گفته است [illegible] مفروض [illegible] این است که زید و عمرو [illegible]

[illegible] چه چیز [illegible] قصد [illegible] داشته [illegible] در اینجا

[illegible] صیغه جو و گندم [illegible] عمرو [illegible] شرط [illegible] عمرو [illegible] که [illegible]

جواب بزید [illegible] سید کو [illegible] بگوید

سید المحققین در شرح کبیر [illegible] در [illegible] رجوع کرده است [illegible] صیغه

و [illegible] بنا بر این صیغه فارسی که عمرو با زید خوانده است [illegible] عمرو [illegible]

که گفته است گندم و جو [illegible] صیغه ندارد و ان [illegible] زید در جواب عمرو گفته است [illegible] جواب

[illegible] عمرو کرده است [illegible] صیغه [illegible] قبول کردم [illegible] قبول کردم عمرو [illegible]

[illegible] پس [illegible] صیغه [illegible] جو و گندم [illegible] صیغه [illegible]

[illegible] سؤال [illegible] زید [illegible] است [illegible]

[illegible] صحت صیغه عقد [illegible] و الله العالم [illegible]

پس [illegible] صیغه [illegible] عدم انتقال [illegible] [illegible] ان [illegible]

[illegible]

لکن این بیع را فروختم این جنس را بتو بانی قیمت که نوشته شده و در وقت گفتن این لفظ قصد بیع شرعی داشته شرعی

سوال این است که زید اصلا این بیع را نفهمیده است پس در این صیغه هم جزو بیع یعنی تملک مال غلبت عمرو است

به شبهه بر موجب اشتغال ذمه بیع بسبب ... و بوجه اینکه مفروض سوال این است که عمرو بزید گفته است که تو چه چیز را

بهم بفروش اگر زمین را به شرط ... بفروختم در نیم ... جنس که نیست و ... قیمه فروخته است و این ... بز

است عمرو که زید بمرد که گفته است که فروختم چه کنم و بعد ... فروختم ... تمام زمین را ... غیر و

عمرو از فروش ... گرفته است ... کرده است پس ... ابرسد ... فسخ کند و بر هم زند اگر ...

بشود و حال آنکه ... بر زید ... و قبح کرده است بلکه شرط ...

اعتبار دارد ... در جواب سوالات در رساله مخصوص بیع ... نوشته است و گفته است که

لاخلاف بینهم في جواز البیع بالزیادة سواء کان ... والکلی ... المحرم ... فی الاقراض ...

شیئا ... واحد من ... الجواز ... المقام ... الاتفاق ...

البیع ... لان ... من ... و هو ... شعیر ... و ...

المحرم هو الشرط کما صرح به فی الاخبار الکثیرة و لکن ... و لا ... المعاملة ... عند ... و ...

مسامحة ... الشرط ... غیر صحیح لان الشرط ... من ... ان یقول احد ... بعشرة ...

او ... فرد ... ذکر الفقهاء ... لانه ... الشرط ...

هذا الشرط ... العقد ... الشرط ... العقد ... الشرط ...

اعم من ... و ... در اینکه ... میان شرط ... شرط ... بیع شرط ...

است و اگر شرط وفا ... نمیکند شرط ... کند ... سوال ... شرط ...

نه ... شرط ... است پس ... که ... زید ... زمین ... را

انکه معامله ... که بگوید ... است و ... والله اعلم

سوال

سوال — زید کاتب است و یک قطعه زمینی مرهون شده بخاله و زید مقر است چون علم ندارد که زمین مذکوره حق غیر است خاله او را امینه لیه و مهر میکنند و صیغه هم جاری میکنند و بعد از آن علم بهم میرسد که زمین مذکوره مال غیر است دیگر غیر حق من را فروخته است و مدعی در مقابل نیست ایا تکلیف زید چه چیز است بینوا تحکم الرحمن اثاب الرحمن

جواب — اگر مراد سائل این است که آیا زید در اول امر در صیغه خواندن و کاغذ نوشتن و مهر کردن معصیت کار است پس جواب این است که بر زید معصیتی نیست چون عالم نبوده است بلکه معصیت کار خاله و دیگرانند اگر علم داشته‌اند که زمین حق غیر است و مع ذلک بگرو فروخته است و خاله غیر مقر است و اگر هیچ یک علم نداشته باشند برایشان هم معصیتی نیست بهر حال معصیت تابع علم است و هر کدام که علم نداشته باشند معصیت کار نیستند و هر کدام که عالم بوده‌اند عاصیند و اگر مراد این است که حال که عالم شده است چه کند آیا باید بگوید یا نگوید پس اگر میداند که انها عالم نیستند گفتن با انها ضرور نیست و اگر میداند که انها میدانند پس اگر ظن این دارد که اگر انها را موعظه کند موعظه اش در انها اثر میکند بگوید و اگر یقین دارد که موعظه اش اثر نمیکند پس گفتنش واجب نیست بلی اگر کسی بشود که مدعی پیدا شود و امر بمرافعه بکشد و زید هم در نزد حاکم شرع مقبول الشهادة باشد بر او لازم است که گواهی چنین شهادتی در نزد من است اگر کسی شهادت از من بطلبد من اداء شهادت خود را میکنم و اگر مراد چیز دیگر است که نفهمیدم والله العالم

سوال — زید مبتلا شده است بامر مجهول در تسمیات بیع شرط که بسیار میشود و مردم از راه بی باکی و بی اعتنایی بشرع دو مرتبه و سه مرتبه یک زمین را بیع شرط می کنند و هر بار اسم زید صیغه میخواند و کاغذ انها را می نویسد از جهة بخوا طرش میخواند که این زمین یک دفعه بیع شده است آیا در این صورت

جواب — عالم الامور الا الاوقات ... ان الله لا ... سر و ... که نزد زید ... چنان فرمایند اجر کم ... ضرور از برای زید ... هرگاه زید ... بنده ... امر ... کرده است در وقت صیغه خواندن دو باره که این ملک یکدفعه بیع شده است شرعا بر او ... است و لیکن در عرف مردم چون چنین فهمیده اند که هر کس کاغذ می نویسد ... باید بیع ... نماید که قیمتی دارد حضور او ... که در مرتبه دوم زمین را بیع شرط میگیرد و ... خود

واجب است پس در اینصورت باید علاج این ناخوشی را بکند و علاجش این است که ورق کاغذ بگیرد و صورت تذکره
بنویسد و اموری که در بیرون وارد میشود صورت آنها بعنوان مسوده در آنجا بنویسد و هر وقت که کاغذ بیع
شرط میخواهد بنویسد بآن رجوع کند و این از جهت حفظ عرض و آبرو است و الا شرعاً معلوم نیست که لازم باشد
و اگر فراموش شود یا کاغذ ننویسد برای او ضرر ندارد والله العالم **سؤال** زید مبلغ تنخواه میخواهد
مجبور را از زید یا غیر زید میدهد و قدری اجناس دارد و میفروشد آیا خریدن آن باغ و زمین یا کمتر و نوشتن
قباله آن چه صورت دارد **جواب** هرگاه زید را اجبار کنند که باغ و زمین را بفروشد و زید در فروختن
باغ و زمین مجبور است در اینصورت معامله اش صحیح نیست و خریدن آن حرام است و نوشتن قباله هم حرام است هرگاه قباله
نویس علم بواقعه داشته باشد اینها همه در صورتی است که زید مجبور بوده در وقت معامله هم در فروختن مجبور باشد بنوعی
که قصد بفروش نداشته باشد و هرگاه اول مجبور باشد و در آن فروش قصد معامله داشته باشد در این صورت معامله اش
صحیح است و خریدن آن عیبی ندارد و چون آنچه گفتیم معنی دقیق است که بفهم هر کس نمیرسد لهذا چاره از بیان
مثالی فرض کنیم قریب بفهم پس فرض میکنیم آنکسی که در فروختن باغ و زمینش مجبور است مردی است که تنخواه
کرکسی معصیت خدا را کرده باشد و با خود میگوید من که مجبورم در فروختن باغم و من که فرزندم از دستم میرود آن
فقیری که از من میخواهد چرا باید مبتلا شود بمعصیت خدا و دایم دستش بر روی باغ من است پس در حال
بیع راضی میشود با علم بفروختن باغش هر چند اگر این نمیشود راضی نمیشد که باغش را بهزار تومان
بدهد اینها همه در وقتی است که زید مجبور باشد در فروختن باغ و زمین و غیر اینها اما هرگاه مجبور باشد در دادن
تنخواه و تنخواه را نداشته باشد و یا داشته باشد لکن صلاحش را در این دیده که باغ و زمین بفروشد در اینصورت
خریدن آن باغ و ملک حلال است و نوشتن قباله هم حلال است والله العالم **سؤال** زید صد من گندم بعمرو
میفروشد و عمرو پول را نمیدهد و میگوید من از گندم [illegible] میکند و باقی گندم را از زید [illegible]
تصرف زید است الحال [illegible] دیگر عمرو [illegible] طلب کند و [illegible] میآید زید را میرسد که گندم [illegible] را برد

جواب هرگاه صیغه خوانده است و گندم را قبض کرده و [illegible] رسانیده که گندم را نزد او بوده و اگر صیغه نخوانده است
و بیع معاطاتی کرده است پس هرگاه آن پولی که زید گرفته است خرج کرده و در میان نیست و آن گندمی که
عمرو گرفته است تمام کرده است بیع لازم میشود و [illegible] و اگر پول عمرو در نزد زید باقی است
بعینه و آن گندم هم که عمرو از زید گرفته است در [illegible] نرسیده است در اینصورت زید را میرسد که فسخ
معامله را بکند و پول عمرو را پس بدهد و گندم خود را پس بگیرد بهر حال بیع معاطاتی را بمجرد [illegible] لازم نمیدانم بلکه
بتلف احد العوضین یا تلف بعض آنها لازم میدانم و دلیل بر لزوم در اینصورت اجماع است چنانچه [illegible] المحققین
در بعض کلماتش بآن تصریح کرده است و صیغه فارسی را هم جایز میدانم بشرطی که بشرایط مقرره واقع شود پس اگر
بیع کند [illegible] صد من گندم را [illegible] بمبلغ [illegible] و تومان [illegible] دینار و عمرو بگوید من خریدم بطریقی که
ذکر شد صیغه واقع شده است والله العالم **سؤال** زید مال غیر را بدون اذن فروخته است و عمرو بعد از معامله مطلع
شده است یا در این صورت معامله که زید کرده است از اصله صحیح است یا آنکه باطل است یا صحیح است و موقوف است
بر اجازه بیان فرمایید **جواب** در این مسئله خلاف است شیخ در خلاف و مبسوط و ابن ادریس در
سرائر و ابن زهره در غنیه قائل شده اند بانکه بیع از اصله فاسد است بلکه شیخ و ابن زهره دعوی اجماع
بر این کرده اند و مشهور علما از متقدمین مثل حسن بن ابی عقیل و ابن جنید و شیخ مفید و سید مرتضی
و سلار بن عبد العزیز و شیخ در نهایه و قاضی عبد العزیز بن براج و تقی بن نجم و ابن حمزه و از متأخرین مثل محقق
و علامه در اکثر کتبش و شهید اول در کتبش مثل غایة المراد و دروس و لمعه و شهید ثانی در مسالک
و روضه و غیر اینها بر این رفته اند که بیع صحیح است ولیکن موقوف است بر اجازه مالک پس هرگاه مالک
اجازه کند لازم میشود و اگر رد کند بیع باطل میشود و بعضی مثل علامه در تذکره و مختلف و شیخ مقداد در شرح
و غیر اینها [illegible] تفصیل [illegible] گفته اند که اگر فضولی مال غیر را
غصباً و عدواناً فروخته است یا بغیر که مال را غصب کرده است و بعد فروخته است یا بعنوان [illegible]

کرده بود و فروخته است در این صورت بیع از اصل باطل است و اجازه ... ...
غیر را از جانب او فروخته ام ... اظهار کرده است که این مال غیر است من از جانب او میفروشم خواه وا
نمود کند که من از جانب او وکیلم یا نه ... ... در تذکره ... ... خلاف کرده است بر اینکه بیع در صورت
ان باطل است و سید المحققین ... در شرح کبیر ... این قول را اختیار کرده است ... از شیخ مقداد هم
شرح ... این قول را اختیار کرده است ... شهید در شرح ارشاد تصریح کرده است ... فرموده است
میان ... ... کتاب نکاح اختلف علمائنا ... کل عقد صدر من الفضولی ... الغیر المالک
المتصرف فیه سواء کان غاصبا ام لا ... ... هم در جواب سؤالات ... عدم فرق ... است ...
تصریح کرده است ... ... صورت ... ... صحیح است ... است به اجازه ... عبارتش ... بعضی
جواب سؤالات این است بیع ... فضولی با علم مشتری بدون تبعض و تسلیم ظاهر آن است که حرام ... شد
چون ... تصرف در مال غیر ... هر چند از کلام بعضی علما حرمت ظاهر میشود اگر از برای ... بیع فروشنده
غصبا پس ... حرام است و لکن هرگاه مالک اجازه کند پس اظهر صحت است هر چند غصبا واقع ... دادا
کرده باشند و بعضی گفته اند که از اصول ... بیع باطل است و اجازه نفعی نمی بخشد و عبارت سید المحققین در
شرح صغیر ... هم ... باین قول ... و عبارتش ... ... این است ... لو باع الفضولی
... لا یملک ... غیره بغیر اذن ... فیه ... صحته قولان اشهرهما ... ... مطلقا
... جماعه ... ان ... العقد ... علی الاجازه من المالک ... یحکم
... ... این کلام ... این است که قول بصحت مطلقا ... اشهر ... است
و نقل ... هم از بعضی ... کرده است ... ... مفهوم میشود که ... ...
قول بصحت مطلقا ... از شیخ ... شیخ جعفر ... ... اعتقاد ... باین قول
قائل ... ... این مسئله در نهایت اشکال است هر چند قول بصحت مطلقا خالی از قوت نیست

و این مسئله

و این مسئله را در کتاب نکاح از این مجموعه هم نوشته ام ... الجمله ... داده ام و در انجا هم ... ... قول
بصحت فضولی را مطلقا اختیار کرده ام چنین در این مقام ... از این ... ... همین قدر اکتفا کردم ... ...
سؤال زید مقدار یکصد و ... من گندم به عمرو فروخته است در ذمه به ... عدد ریال نقد و شرط کرده
است که ... من از ان گندم ... موجود ... ... دیگر را ... روز ... از ... معامله ... از
... ... گندم ... را به عمرو داده است و عمرو هم ... عدد ریال از ... را به زید داده است
و زید هم ... گرفتن ... ان ... ریال را ... کار ... داده است حال گندم تنزل کرده است عمرو میگوید ... گندم
را ... یا در این صورت عمرو را میرسد که معامله را در ... کند فسخ کند یا اینکه بر او لازم است ...
... ریال ... و ... گندم را بگیرد جواب در صورت سؤال ... ... بیع ... معامله ... هم
لازم میشود از جهت انکه ... این است که ... ... را بایع از مشتری گرفته است و تلف کرده است
پس بنا ... بر عمرو مشتری لازم است شرعا که تتمه گندم را بگیرد و تتمه ثمن را ... داد و او را نمیرسد که
معامله تتمه گندم را فسخ کند مگر انکه زید را راضی کند سؤال زید قدری آب و املاک ... فروخته
است و قدری از املاک ... را ... شرط کرده و قدری را ... بیع ... فروخته است و احوال معلوم ... شده
است که قیمت املاک ... مشتری ... است ... ... از انچه زید بیع کرده ... ... اند و زید ... ...
است که در ان روز ... بیع ... است که ... چه قدر است ... در این صورت او را میرسد که ... ...
غبن ... و ... جواب هرگاه در آن معامله زید مغبون ... باشد که ... ...
... ... در ان آن ... ... بعد ... ... اختیار فسخ معامله را دارد
و اگر ... ... باشند ... و مشتری ... محتاج ... است سؤال ضعیفه ...
... از ... ... بیع شرط به عمرو فروخته است ... جهت ... فسخ ... قرار داد
... ... ضعیفه ... بعنوان اجاره یا ... منفعت از زید مشتری گرفته است و بعد از تحقق

و در ضمن عقد ... ... کرده ... غبن ... ... هم ... کرده باشد ...

اجاره یا مصالحه بهان ملک مجدداً بعنوان [illegible] بزید مشتری داده است و زید هم تصرف کرده است در
آن ملک و زراعت کرده است و محصول آن ملک را باتمام ضبط کرده است و چیزی از محصول بضعیفه
نداده است و زمان خیار هم منقضی نشده است و سخن زید این است که محصول را بجهت این ضبط
کرده ام که از شوهر تو طلب داشتم و باین جهت ملک را و سهم زراعت تو را تصرف کرده ام و ضعیفه هم
لا در این صورت سخن زید مسموع است یا نه و الا زید میتواند چنین ملک را بعوض بیع در او [illegible] و
لا بیش از انقضاء زمان خیار بایعه زید مشتری میتواند ملک تصرف کند یا نه **جواب** اما از سؤال اول
پس این است که سخن زید مسموع نیست و نمیتواند الضعیفه را العوض طلبی که ادعا میکند که از شوهر
ضعیفه دارد حبس کند و تصرف شود [illegible] اشکال و اما سؤال دوم پس آن این است که هرگاه این [illegible]
بر وجه [illegible] شده که [illegible] ضعیفه با بیعه نداشته باشد مثل اینکه ملک را بفروشد و خیار فسخ از برای [illegible]
واگذارد در مدت خیار که دارد یا مشتری در این صورت [illegible] اشکال نتواند و اما اگر بر خلاف آنچه
مذکور شد باشد مثل اینکه ملک را بفروشد بعنوان بیع لازم و خیار شرط از برای بایعه بگذارد
پس در این صورت اشکال است بعضی متاخرین این را تجویز کرده است و بعضی دیگر این را منع
کرده است و احوط منع است و اما سؤال سیم پس مراد بتصرف را نفهمیدم اگر مراد بتصرف فروختن
است مثلاً این عین سؤال دوم است و اگر مراد بتصرف زراعت کردن است پس آن را بدون وجه
مشروع نمیتواند کرد بجهت آنکه مفروض سؤال این است که منفعت آن ملک حق ضعیفه است بموجب
صیغه اجاره یا مصالحه و اگر مراد بتصرف وضع ید است باین معنی که ملک را نگهدارد پس این را هم
نمیتواند [illegible] مستمسک بکند و اگر مراد چیز دیگر است پس باید بیان شود تا حکم شرعی آن واضح گردد
سؤال مشتری گوشت از قصاب میگوید گوشت گوسفند نر دارد قصاب میگوید بلی گوشت گوسفند ماده
بمشتری میدهد بتوهم گوشت نر [illegible] بقصاب [illegible] است یا نه **جواب** ظاهر این است که اصل

این معامله

این معامله فاسد است بجهت آنکه آنچه آن قصاب به آن مشتری داده است غیر آن چیزی است که مشتری خواسته
پس بنا بر این هرگاه فرق میان گوشت نر و ماده در قیمت باشد بمعنی که گوشت نر را بقیمت بیشتر
می فروشند از گوشت ماده [illegible] در این صورت آنقدر زیاده بر قیمت گوشت ماده از مال
مشتری برده قصاب [illegible] و بر او واجب است که بمشتری رد کند و اگر با وجود [illegible] مشغول الذمه
مشتری خواهد بود و اصل این فعل هم حرام است والله العالم **سؤال** زید نیم دانگ از کل شش دانگ
یکدر سرای [illegible] فروخته است بمبلغ معینی و آن نیم دانگ مفروز کرده است و تصرف عمرو داده
است و عمرو هم در این گذاشته است حال [illegible] که زید قبل از مبایعه نیم دانگ دو دانگ از
آن یکدر سرا را مهر زوجه خود کرده بوده است و حال زوجه هم فوت شده است و وارث زوجه ادعا میکند که
من [illegible] این مبایعه صحیح است یا نه بلکه وارث زوجه را میرسد که مبایعه [illegible]
بر سهم [illegible] زید باید از غرامت [illegible] ایشان [illegible] بر هر تقدیر [illegible] مشتری در [illegible] عمارات جدید ساخته است
بکند **جواب** بیع در قدر سهم خود زید صحیح است قطعاً بالاتفاق و در سهم وارث زوجه
موقوف است بر اجازه وارث [illegible] پس اگر اجازه کنند بیع در تمام مبیع صحیح
و اگر اجازه نکنند چنانکه مفروض سؤال هم این است در این صورت بیع در قدر سهم وارث زوجه
[illegible] زید باطل [illegible] و اگر [illegible] سهم زید از این نیم دانگ [illegible] که فروخته است چه قدر
پس بنا آنکه [illegible] مفروض سؤال این است که دو دانگ سرا مذکور مهر [illegible] است و [illegible] آن مال
خود زید [illegible] یعنی ثلث از مبیع که در مفروض سؤال نیم دانگ است مال خود زید است [illegible]
[illegible] وارث زوجه زید [illegible] ارث زوجه [illegible] پس [illegible] بیع [illegible]
[illegible] مال خود زید پس [illegible] سهم زید از آن نیم دانگ [illegible] سهم از [illegible] ده سهم آن نیم
دانگ [illegible] سهم از [illegible] ده سهم آن نیم دانگ مال [illegible] زوجه زید [illegible] پس هرگاه

را هم بیاید نشوند صحیح است که در بیع در آن سهم باطل شده و آن سهم از دوازده سهم
مبیع از مشتری استرداد میکنند و آن سهم چهار یک مبیع است آن عمارت جدیدی و عمارت مشتری رجوع
میکنند بایع بنسبت آنچه از مبیع را از او استرداد کرده زمانی که بایع پس میگیرد از ثمن و اما آن
عمارت جدید که مشتری ساخته است پس هرگاه آن قدر سهم خود را از عمارت بمشتری میدهند و مشتری اخراجات هم
راضی شود که از ایشان بگیرد پس ورثات بقدر سهم خود در آن عمارت شریک خواهند بود و اگر راضی
باین نشوند پس ظاهر آن است که [illegible] مشتری بگویند که آن قدر سهم خود را نمیخواهیم عمارت باشد
و در این صورت هرگاه طرفین راضی شوند که ورثه قدر سهم خود را از عمارات قدیم [illegible] بگیرند
که عمارت جدید بمشتری باشد مشغول نیست و اگر باین راضی نشوند طرفین در این صورت ظاهر آن است
دارند که مشتری بگویند که آلات و اسباب خود را قدر سهم بردار و مال ما را تخلیه کن و بدست
ما ده و هرگاه در این نقصی رسد بمبیع نیز در آن قدر سهم ورثات بر مشتری لازم آید و مشتری ضرر دیده که
باز رجوع به بایع میکنند و همان قدر را از ضرر او از بایع میگیرد و مسئله از جمله مشکلات است و محل
شعوره بسیار است و در کتب فقهیه هم چیزی که احکام مسئله را توان استنباط کرد بنظر نرسیده

سؤال ضعیفه از مورث پدر خود یک باب دکان داشته و نصف آن یک باب دکان را به شخص فروخته
و تقریباً دو سال در تصرف مشتری بوده و زوج آن ضعیفه در آن وقت حاضر بوده و بعد از آنکه حاضر شد
و بقوت صاحب تسلط [illegible] تعیین کرده و جبر قباله نصف دکان را از مشتری پس گرفته اما اصل
دکان در تصرف مشتری بوده و بعد از چند سال مشتری فوت شد باز دکان در تصرف ولد مشتری بوده
و چند سال زوج بایعه مبلغی از ولد مشتری میگرفته زوج بایعه بتصور آنکه آن مبلغ را از بابت اجاره
دکان گرفته و ولد مشتری بتصور آنکه آن مبلغ را از بابت اجاره نصف دکان داده و الآن نیز کل
دکان در تصرف ولد مشتری است و جمعی از عدول مؤمنین هم بر این معنی شاهد هستند که قباله را بجبر از مشتری

پس گرفته

پس گرفته اند و مساوی با حال المتوفاة است و لیکن در حال الحیوة جمعی از او شنیده اند بعد از گرفتن قباله
که اعتراف کرده است بر بیع آن مبایعه در این صورت نصف دکان مبیع مال ولد مشتری است یا مال زوج و ورثه او
با یه بیان فرمایند جواب قباله هم بجبر شرعی نیست و بر بطلان [illegible] شرعا بر مشتری [illegible]
بلکه جبر شرعیه در امثال صورت سؤال شهادت عدلین است و جمعی که مفروض سؤال این است که جبرا از
عدول مؤمنین بر این معنی شاهد هستند که قباله را بجبر از مشتری پس گرفته اند و جمعی هم بر اعتراف ضعیفه
هستند بصحت مبایعه پس در این صورت شک نیست که در ثبوت مشتری [illegible] این است که در حضور
حاکم شرع مرافعه کنند و حاکم شرع از شهود استفسار کند و شهود اداء شهادت صحیح بکنند پس کل
حق ورثه مشتری بحکم شرعی ثابت است نصف دکان مال وارث مشتری میشود و هرگاه ثابت نشود
اصل مال [illegible]
سؤال [illegible]
و بعد از انقضای [illegible] پنج سال در تصرف بایع [illegible] و بعد از آن تصرف مشتری
داده است حال مشتری مطالبه اجرت سنوات ماضیه که مبیع در تصرف بایع [illegible]
و در این مدت [illegible] و خرج [illegible] کشیده ام اجرت المثل بعد از وضع اخراجات [illegible]
میرسد و مشتری [illegible] در این صورت [illegible]
جواب آنچه در نظر حقیر ظاهر میشود این است که اجرت المثل بحسب اعتبارات مختلف میشود پس [illegible]
اجرتی است که دیگران [illegible]
[illegible]
داده است دیگران [illegible]
باین معنی است در خصوص اجرت المثل [illegible]

حق مشتری این و قدر مسلم از اشتغال ذمه شخص بحق مشتری این است که مشغول الذمه باشد بهمان قدر که اگر بیع
بدیگران میداد باین وصف که در عیب بایع بود اجرت میداد نه در اشتغال ذمه شخص بیش از این قدر نهایت نقطه
حاصل آنکه حقیر میفهمم در نظر ترجیحی ندارد این است که فرق است میان ید عدوان و ید غیر عدوان و آنچه
از سؤال فهمیده میشود ید بایع ید عدوان نبوده است و هرگاه ید عدوان باشد اخراجات و تکمیلات دیگر کشیده
است از کیسه مشتری بوده لکن چون بیش از بیع ید عدوان نبوده است چنانکه از سؤال فهمیده میشود مشغول ذمه نیست
از آنکه گفتیم منقول و سبب است که این دو مقام بر کسی مشتبه میشود و چنان می نماید که در صورت سؤال
مهایا با اخراجات و تکمیلات انداخته بایع برده و تمام اجرت مشتری بگیرد از بایع و لکن حقیر فرقی
مقام این میفهمم والله العالم بحقائق الدین **سؤال** زید ملکی بعنوان مبایعه شرطیه بعمرو فروخته است
و پیش از آنکه زمان خیار منقضی شود زید فوت شده است و چند نفر اولاد صغیر و کبیر دارد و وصی
و ولی ندارند و هنوز از زمان خیار گذشته است آیا حاکم شرع تجویز می نماید که عمرو آن ملک را تصرف
نماید یا نه **جواب** در صورت سؤال رجوع بحاکم شرع نیست که تجویز بکند یا تجویز نکند یعنی شأن
حاکم در این مقام این است که حکم مسئله را بیان کند پس هرگاه مراد سائل تجویز حاکم شرع این است که بیان
حکم مسئله این است که عمرو میتواند آن ملک را تصرف کند پس جوابش این است که باید در صورتی که زمان
خیار منقضی شده باشد و بایع یا وارث بایع رد ثمن نکرده باشد لهذا مشتری و بیع را فسخ نکرده باشد
مشتری را میرسد که مبیع را تصرف کند و فرقی نیست میان آنکه وارث صغیر باشد یا کبیر زیرا که در این صورت
ملک مال زید نیست که بوارثش منتقل شده باشد تا بگوییم که مال صغیر میشود و اختیارش با حاکم شرع است
نهایت امر این است که وارث زید بایع حق الخیار بعد از فوت زید داشت و مفروض این است که
زمان خیار منقضی شده و وارث فسخ مبایعه نکرد و بعد از زمان خیار حقی از برای وارث باقی نماند
حاصل آنکه همینکه زمان منقضی شد و بایع یا وارث بایع یا وکیل بایع یا ولی بایع مبایعه را فسخ

نکرد

نکرد بیع منعقد بمشتری میشود خواه بایع فوت شده باشد و وارث صغیر داشته باشد یا نه و این حکم
جناب اقدس الهی قرار داده است دیگر حاکم شرع کاره نیست انتهی **سؤال** زید ملکی بعمرو فروخته
است بر تعیین نیز گفته است که این قطعه ملک چهار جریب است و بعد که تصرف عمرو داده است شخص
معلوم شد که سه جریب است آیا عمرو میتواند که ادعای مطالبه بقیه را بر زید بکند یا نه **جواب** ظاهر
و اظهر در نظر حقیر این است که در این صورت مشتری مختار است میان آنکه فسخ مبایعه بکند یا آنکه
قطعه زمین را بردارد و بقسط حصه ناقص از ثمن شده هرگاه آن قطعه زمین را چهار جریب خریده باشد به چهار
تومان و خواهد که امضاء مبایعه بکند آن زمین سه جریب شده آن سه جریب را میبرد به سه تومان پس
اگر تمام ثمن را ببایع داده است یک تومان را از او پس میگیرد و اگر ثمن را ببایع نداده است یک تومان
از آن را با او نمیدهد و لیکن در این صورت هرگاه بایع عالم نبوده است در وقت مبایعه بآنکه زمین چهار
جریب نیست بلکه چنان دانسته است که آن قطعه زمین چهار جریب است و مشتری خواهد یک تومان
از او پس بگیرد بایع نمیدهد اظهر این است که بایع میتواند فسخ مبایعه بکند تا باعث ضرر نشود والله العالم
سؤال زید دو جریب زمین بشخصی از عمرو ابتیاع نموده [illegible]
مبایعه شده است و جریب مشخص نشده است آیا مشتری میتواند [illegible] یا نه — این سؤال
ابهام دارد و اجمال [illegible] دو جریب از فلان چهار جریب
فلان زمین معین [illegible]
[illegible] زید مشتری
[illegible] ایالت
[illegible] آن زمین را
اراده کند [illegible] زید مشتری [illegible] نصف آن چهار جریب را [illegible]

هرچند آن نصف از دو جهت کم باشد و اگر چنین عوض باشد زید مشتری مستحق دو جهت شک کرده حرف [illegible] کننده
و حکم دو والسلام چه می‌فرمایند در باب اینکه کسی بیعی کرد دکان خاصه بشخص باشد و نیمی در حرم سوال
حد [illegible] بیع کردن و اشتعه باشد فاسد نیست اصل بلکه اصل بیع صحیح است لکن هرگاه غبن جواب
ثابت شود هرگاه مشتری و بایع که مغبون باشند اختیار دارند که بیع را فسخ کنند والا فسخ بر
فور است پس هر حال وقت که مطلع بر غبن شوند فسخ کنند والا حق غبن باطل می‌شود مگر آنکه در
عرف و عادت آن قدر مسامحه کنند و ظاهر این است که هر وقت مسامحه می‌کنند والسلام
زید یک تومان از عمرو طلب دارد و عمرو مقدار پنجاه من گندم بزید فروخته در عوض یک تومان طلب سوال
و زید گندم مذکور را از ترازو در نکرده و تصرف در آن نیاورده باز بعمرو فروخته بمبلغ یک تومان تبریزی
آیا این معامله صحیح است یا نه ظاهر این است که هرگاه شبهه نیست در این است که بیع زید گندم را جواب
و قبض نکرده فروخته است پس بیع ما لم یقبض کرده است لهذا السوال کرده است که این بیع صحیح است یا نه پس می‌گوئیم که
ظاهر اشکال نیست در این که این بیع صحیح است خلاف در کراهت در این است که این بیع حلال است یا کراهت
یا حرام است بعضی نقل حرمت از صدوق است کلیه یا کراهت یا موصوفات کراهت جماعت از علما مثل
علامه شیخ مفید و شیخ در نهایة الاحکام و قاضی عبد العزیز بن براج در کامل و شهید در دروس و
لمعه و علامه در مختلف و فاضل مقداد در شرح مختصر میرزا در شرح شرایع و محقق در شرایع و نافع بر این قسم
اند که مکروه است بلکه بعضی گفته‌اند که مشهور میان علما کراهت است و بعضی از علما نسبت این اجماع داده
و صدوق و قاضی در شیخ در مبسوط و ابن زهره در غنیه قائل بحرمت [illegible] اند بلکه شیخ در مبسوط و ابن زهره عبد العزیز در مهذب [illegible]
در غنیه دعوی اجماع بر حرمت کرده‌اند و سید المحققین در شرح کبیر بر نافع گفته است که قول بکراهت خالی از
از قوت نیست و در شرح صغیر گفته است که قول بحرمت خالی از قوت نیست علامه در تذکره و تحریر و ارشاد و
شیخ ما شهید ثانی در مسالک و در روضه قائل بتفصیل حرمت شده‌اند بهر حال قول بحرمت احوط بلکه
اظهر است و بعد آنکه آنچه از سوال مفهوم میشود این است که زید این معامله بجهت فرار از ربا کرده است باعتقاد

حقیر رسید

حقیر رسید که چون توان کرد که مطلوب بمنزل از ربا محفوظ شود و منشاء حرمت یا کراهت نشود و آن این است که زید
پنجاه من گندم که از عمرو بیع فروخته در ربا به تومان بکرده فروخته تبریزی پنجاه من گندم را بعمرو به هزار دینار
با عمرو عید بکوید قبول کرده است بعد عمرو پنجاه من گندم بفروشد بزید باز از زر فرنگی یک تومان پس در آن
صورت عمرو یک تومان بزید از زید صاحب طلب شود و زید دو تومان از عمرو طلب دارد پنجاه من گندم
را که از عمرو صاحب طلب شده پس بعد از آن یک تومان بزید پنجاه من گندم را از هم در روز بلکه چنانچه
شیخ ما شهید ثانی در استاد سید المحققین احتیاط کرده‌اند احتیاط این است از هم در این باب است بلکه تمام روز
قرار داد شود پس بار دوم از طلب زید باقی بماند بشبهه حرمت یا کراهت مستلزم نشود والله العالم

زید حیوانی بعمرو فروخته است و آن حیوان بقبض عمرو نیز داده است بعد از آنکه آن حیوان در قبض
عمرو در آمده است تلف شده است پس اگر تلف سه روز که زمان خیار حیوان است ... الحیوان
مرتفع است یا بر بایع و از کیسه کدام یک رفته است   این مسئله از مسائل ...
است قبل از مضی زمان خیار پس

کتاب صلح

سؤال هرگاه زید و عمرو [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] سهم [illegible]
[illegible] خالد [illegible] از ان خالد [illegible] زید [illegible]
خالد منتقل [illegible] عمرو [illegible] بعد از ان زید [illegible] مصالح [illegible]
جواب بوده مصالحه [illegible] صلح [illegible] زید [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] مصالحه [illegible] زید جواب هرگاه [illegible]
[illegible] مصالحه منتقل [illegible] مصالح [illegible] مصالحه [illegible]
فسخ [illegible] عالم [illegible] مصالح [illegible] مصالحه [illegible]
ذکر کرده [illegible] مصالح [illegible] مصالح [illegible]
[illegible] مجهول [illegible]
سؤال [illegible] مصالح [illegible] مصالحه
پس [illegible] مصالح [illegible] سؤال [illegible] دار العالم سؤال هرگاه [illegible]
[illegible] ولکان
جواب [illegible] مصالح [illegible] جواب [illegible]
[illegible]
سؤال کر [illegible] سؤال مصالح [illegible] والعالم
سؤال هرگاه [illegible]
عمرو [illegible] مجهوره
ذکر کرده [illegible]
[illegible] صادر [illegible]

جواب

عوض آن باید کرد که فسخ صلح کند تا آنکه جواب ظاهر در تعارض این آنکه کرده بود صورت صلح را لازم وفسخ صلح را مسلط کرده بود آنها
زید را در صلح دو ماه و ظاهر آن اینست که در معارض شده است و تسلط بر فسخ صلح ندارد بلکه
انجمعی بجهت غبن و خیار اعلان باید که اختیار فسخ بجهت صلح ندارد و از ظاهر اختصاص بیع است بلکه زیرا
که دلیل خیار غبن جاری است در جمیع عقود با تعدی برسد بعد از اطلاع بر مقدار حقیقت عقد و در باب صلح خصوص
مسئله وارد بجهت خصوص صلح است که در این مسئله حاصل است که تسلط فسخ صلح را ندارد بجهت عدم دلیل
بر آن **سؤال** هرگاه زید و عمرو با هم شریک باشند در باب صلح و مدتی
را با صلح کرده باشد بعد عمرو نصف شراکت خود را بزید صلح نمود بمبلغ معینی و بعد زید بحساب رسیده مبلغی نقصان
داشته باشد آنرا عارض شد که نصف را بحسب نفع و حق خود را از بر پیمانه و چنانچه عمرو در حین شراکت خیانت کرده
بوده باشد و بعد معلوم شود زید میتواند دعوای آن را بکند یا نه **جواب** بمقتضای اصول و قواعد شرعیه ظاهر اینست
که صلح صحیح است و لیکن حق زید در صلح منقوص است اختیار فسخ صلح را دارد و هرگاه عمرو خیانت کرده باشد
و خیانت معلوم شود زید سهم خود را از مال بگیرد و بگیرد هرگاه عالم بخیانت بود و کسی تسلط فسخ را ندارد والله العالم

سؤال علما در کتب صلح ذکر کرده اند که هرگاه دو درهم در میان دو نفر باشد یکی از ایشان ادعا کند که هر دو
درهم مال من است و دیگری ادعا کند که یکی از آنها مال من است باید یک درهم و نیم را بمدعی هر دو درهم داد و نیم درهم را بمدعی
یک درهم و شبهه اول اشکال کرده اند در صورتیکه مدعی یک درهم ادعای نصف بالاشاعه کند و تقویت کرده اند تقسیم
در این باید و نصف بالاشاعه قسم بکند و مدعی نصف ارادی مدعی کل بشود بالاخره چنان فرمایند و در اشکال شبهه
نیز چنان فرمایند **جواب** این مسئله در کتب فقها مثل شرایع و تذکره و قواعد و ارشاد و نافع و دروس و لمعه
و غیر اینها ذکر شده در شرایع گفته است و لو کان معهما درهمان فادعاهما احدهما و ادعی الآخر احدهما کان
لمدعیهما درهم و نصف وللآخر ما بقی و در نافع فرموده است و لو کان بید اثنین درهمان فقال احدهما هما لی وقال الآخر
هما بینی و بینک فلمدعی الکل درهم و نصف وللآخر ما بقی و در تحریر فرموده است اذا کان مع اثنین درهمان فادعاهما

الاول و ادعی

١٠

احدهما و ادعی الآخر واحدا منهما اعطی مدعیهما درهما و نصف وللآخر النصف الآخر و لو کان فی یدیهما حلف
للآخر و کان الحکم کما لو کان فی ید مدعی احدهما حلف للآخر انتهی در قواعد گفته است و تسلیم مدعی
الدرهمین احدهما و النصف للآخر و مدعی احدهما الباقی فی الحکم و مثل این را در ارشاد ذکر فرموده و در دروس فرموده است
لو کان معهما درهمان فادعاهما احدهما و ادعی الآخر احدهما کما فی الروایة المشهورة فللثانی نصف درهم وللاول
الباقی و یشکل اذا ادعی الثانی النصف مشاعا فانه یقوی القسمة نصفین و یحلف الثانی و کذا الکل شایع و در لمعه فرموده است
لو کان فی ید هما درهمان فادعاهما احدهما و ادعی الآخر احدهما فللثانی نصف درهم وللاول الباقی و مستند این حکم
ظاهرا روایت عبد الله بن مغیرة است که شیخ در تهذیب در باب صلح از ابواب بیع روایت
کرده از محمد بن علی بن محبوب از عبد الله بن مغیرة از غیر واحد از اصحاب از ابا عبد الله علیه السلام
فی رجلین کان معهما درهمان فقال احدهما الدرهمان لی و قال الآخر هما بینی و بینک فقال ابو عبد الله علیه السلام
اما الذی قال هما بینی و بینک فقد اقر بان احد الدرهمین لیس له فیه شی و انه لصاحبه و یقسم الدرهم الآخر بینهما نصفین و دیگر روایت محمد بن ابی حمزه است
که روایت کرده است آن را شیخ در زیادات قضا و احکام از کتاب تهذیب از محمد بن احمد بن یحیی از ابی اسحق از ابن ابی
عمیر از محمد بن ابی حمزه از من ذکره از ابی عبد الله علیه السلام فی رجلین کان معهما درهمان فقال احدهما الدرهمان لی
و قال الآخر هما بینی و بینک فقال ابو عبد الله علیه السلام قد اقر ان احد الدرهمین لیس له فیه شی و انه لصاحبه
و اما الآخر فبینهما و این دو روایت ضعیف السند است و لیکن معمول بها بین الاصحاب است و ضعف آنها منجبر بعمل اصحاب
است و در اصول مقرر شده است که حدیث ضعیف منجبر بعمل مثل حدیث صحیح است لیکن بسا باشد که از صحیح هم اقوی باشد
پس معمول بها خواهند بود و لیکن از جهت ورود اطلاق دارند اول از جهت آنکه شامل صورتها است
که ادعا و کلا هما که ادعی بر اثبات عموم جهت داشته باشد و اطلاق آن از این جهت ظاهرا مخالف اجماع و عمومات
و اطلاقات اخبار گشته است مثل اطلاق اخبار حصر وجوه استخراج حقوق در بینه و شهادت عدلین
یا شهادت رجل و امرأتین و اگر امراتین نباشند یک شاهد و یک یمین و اگر نباشد پس یمین مدعی علیه یا در

چون شهادة عادلة و یمین کاملة و سنة ثابتة ... پس بحجت و آنچه در روایت یونس و حمزه ابی حمزه وارد است این عبارت را از قبیل

اطلاق این دو روایت بصورتی که پیشتر از برای الله ما یا کلاهما نباشد پس اگر شاهد با شد رجوع می شود بقواعد مبینه

بتفصیلی که در کتب قضا مبین است سید المحققین امیر سید علی طباطبائی در شرح صغیر به نافع حکم را قید فرموده

بصورتی که بینه نباشد و متعرض صورت وجود بینه نشده است و گویا از واکذاشته است بکتاب قضا و چون در جمیع آن وجوه

اطلاق حکم در روایتین این است اگر شامل صورتی که قسم بخورند پس از تقسیم باشد بلکه اصلاً متعرض ذکر قسم نشده

و اکثر علما همچنانکه نقل عبارات ایشان کردیم نیز در بیان حکم متعرض قسم نشده اند حتی اینکه شهید در دروس فرموده

که ولم یذکر الاصحاب فیها الیمین المسلمین بینهما و مراد ثانی از و مسئله اولی فیه است و دیگری ... است

که کسی که یکی هم در نزد کسی امانت بگذارد و دیگری دو در هم و یکی از آن در هم تلف شود مشتبه باشد که کدام در هم

و لیکن علامه در تذکره چنانکه شهید ثانی در مسالک و روضه از آن نقل کرده است حکم بقسم نموده است و عبارت تذکره

در تذکره این است اگر فرموده است والاقرب انه لابد من الیمین فیحلف کل منهما علی استحقاق نصف الآخر الذی تصادمت

دعویهما فیه و هو الذی بیده فمن نکل منهما قضی به للآخر و لو نکلا معا او حلفا معا قسم بینهما نصفین پس تخصیص

داده است حکم در روایتین بصورتی که هر دو قسم بخورند یا هر دو نکول کنند و در کلام شهید در شرح لمعه حمل بر مطول

بالاطلاق است زیرا که گفته لا بد من یمین را اقرب شمرده است و شهید ثانی در مسالک سخن علامه را احسن شمرده است و در روضه نیز

آن را اختیار کرده است هرچند که بعد از آن نسبت به ابن ادریس داده که لکن در مقام الاعتراض بر عبارت در روضه و سید

المحققین در شرح صغیر نافع الحکم را اقوی شمرده است و بعد از این کلام او را نقل میکنیم و وجه تسلیم از اطلاق

این است اگر شامل صورتی که مدعی یکی هم ادعای نصف بالاشاعه کند یا دعوی کند که یکی هم بخصوص مال من است

خواه تعیین آن در هم بکند یا نه با اینکه بگوید یکی از این دو در هم بخصوص مال من است و نمیدانم که کدام است و در این

اطلاق شهید در دروس اشکال فرموده است و عبارت او در پیش مذکور شد و در مسالک هم اشاره باین شده است و همین

اشکال را هم در تنقیح نقل نموده است پس میگوئیم هرچند شهید در صورت دعوی نصف بالاشاعه تقسیم نصفین را بعد از قسم

ذکرها الاصحاب فی باب الصلح فیما یمکن ذلک الصلح فیها بان یکون اختیاریا ...

خواه دعوی مدعی نصف قوی شمرده است لکن حقیر برای نفی آن باعث دیگری تا حال ندیده ام بلکه سید المحققین در شرح صغیر نافع الاطلاق را

اقوی شمرده است در انجا که بعد از عبارت نافع میفرماید که والاطلاق النص و الفتوی یشمل صورتی دعوی الثانی للدرهم مشاعا

او مشاعاً و کذا وقوع القسمة بعد حلف کل منهما علی استحقاق النصف الذی بیده و قبله و هو الاقوی و مراد بنت که لکن

حکم اول بلکه اقوی است هرچند که مستند صحیح نباشد اما آنچه سؤال شده است از بیان وجه اشکال شهید پس گمان حقیر

میرسد این است که در صورتی که مدعی نصف ادعا دیگری هم معین کند و دیگری هم معین مستلزم اقرار بعدم استحقاق او

خواهد بود یا اشکال پس حکم خواهد بود و دیگری هم پس دعوی مدعی نصف معین ...

با بعد از قسم از طرفین یا نکول از طرفین یا مطلقا بالمناصفه تقسیم خواهد شد بخلاف صورتی که مدعی نصف ادعای نصف

بالاشاعه کند که در این صورت دعوی او مستلزم اقرار مذکور نیست بجهت آنکه هر جزئی از اجزاء در هم را اگر فرض کنیم

مدعی کل در آن جزء دعوای آن را تماماً خواهد کرد و مدعی نصف نصف آن را پس هر دو دعوی در هر جزئی از اجزاء

متنازع فیه متصادم خواهد بود و مدعی نصف منکر ملکیت و استحقاق نصف آن جزء خواهد بود نسبت بمدعی کل و مدعی

مدعی استحقاق کل پس بعموم البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر وظیفه مدعی کل بینه خواهد بود و مفروض انتفاء بینه است

پس یمین بر مدعی نصف متوجه خواهد شد و بعد از یاد کردن قسم دعوی مدعی کل در نصف ساقط خواهد شد پس آن نصف مال

مدعی نصف خواهد بود پس لازم میاید که باید تقسیم کنند بالمناصفه و گویا کلام حضرت صادق در روایت محمد بن ابی حمزه

که فرموده اما الذی ادعی الدرهمین فلیس له فیه شیء منزل بر صورت دعوی تعیین کرده است بجهت آنکه ذکر شد

و این سخن هرچند بنظر خوب و قوی مینماید و لیکن بعد از تعمق نظر سخن ضعیفی است بجهت آنکه دعوی مدعیین در هر جزء از اجزاء

متنازع فیه متصادم است بجهت آنکه هر جزئی از اجزاء را اگر فرض کنیم مدعی کل ادعای استحقاق همه آن است کل آن را و ثانی

استحقاق مدعی نصف نصف آن را و مدعی نصف معترف است باستحقاق مدعی کل نصف آن جزء را و مدعی استحقاق

خود نیست نصف دیگر آن را و ثانی استحقاق مدعی کل است آن نصف را پس هر کدام این سخن در جمیع اجزاء جاری است

بجمع من حیث المجموع نیز جاری خواهد شد هرچند ملاحظه جزء جزء نکنیم پس حاصل نزاع در این

راجع خواهد شد که مدعی نصف اولی بالاشاعة معترف بنفی استحقاق خود است نصف مشاع فیه را و معروض در ماکمن فیه مشاع فیه دو در قسم ... مدعی نصف معترف است بنفی استحقاق خود که ... هم راه ... در دو ... هم دیگر است

و شاید ... مراد حضرت ... از آن عبارت که گفتیم بلکه دور نیست که بگوییم کلام حضرت ظاهر در این معنی است بلکه

میتوان گفت که سؤال ... دعوای بالاشاعه ظاهر ... از حضرت ... تعیین ... شهید ... در درس

و لمعه ... این مسئله را در کتاب ... ذکر کرده است و شهید ثانی در شرح لمعه اشکال در حکم کرده است پس عبارت در ...

با عبارت لمعه ممزوج بعبارت شرح ... ذکر ... که شهید ... لو قسمنا دعوی

احدهما الکل والآخر النصف حلف الآخر للأول واقتسماها ولو خرجا اقرع بینهما فی النصف

مع الیمین ولو امتنعا ... ثلثة الارباع وللآخر الربع وقال ابن الجنید یقسم

علی ثلثه ... اذا فرضنا ... ما بینهما ولا ... الی العول ... فی امثالها من المفروض

... الفاضل فی المختلفة لان ... ولا ... البیانات

کضرب الدیان مع قصور المال ... للمیت ... ولو فرضنا دعوی احدهما

الجمیع والآخر النصف مشاعا ولا بینة اقتسماها نصفین بعد یمین مدعی النصف

للآخر ... استحقاق النصف الآخر ولو کان النصف المشاع معینا ... بالسویة بعد التحالف

فیثبت لمدعیه الربع والفرق ان کل جزء من العین ... بالاشاعة ... ملا ... التخالف

المعین ... فی غیره ... الحکم ... فهو الخارج علی

القول بترجیح بینته وهو مدعی الکل لان ... النصف ... علی الکل خارج عنه ... القول

الآخر یقسم بینهما نصفین ... بینه ... استقلال یدی ... النصف علیه ... بینة

بینة ... شارح لمعه ... که ... زیاده ... خیال ... بعد ... الی ...

در دو ... شهید ثانی ... که ... ذکر کرده ... عبارت ... ما بینة

ثم خارج دعوی دیگر ... خیال شهید ظاهر میشود ... اینست که گفتیم چون مفروض اینست که ...

ثابت است پس ... هر یک بر نصف ثابت است پس مدعی نصف ... هر ... مدعی کل ...

چیز را که ... نصف ... مدعی کل خارج ... دعوای ... خارج ...

مقدم است ... قسم ... از قسم ... مدعی نصف ... بینهما نصفین تقسیم میشود ... المحققین ...

... شهید علیه الرحمه گفته است ... نظر ...

... ثابت ... است ...

است پس هر جزئی از اجزاء آن عین ... بر آن ثابت است ... هر چند ...

دعوای ملکیت نصف ... الید ... دارد ... مطلق ... است که ... دعوای

ملکیت ... تعلق ... دعوای ملکیت ... تعلق دارد ... دعوی ملکیت ... النصف تعلق دارد

بنصف ... و اما تعلق ... بنصف ... زیرا که ... متعلق است

... بنصف دیگر ... تعلق ... ولکن ... ثبوت ید ...

... بر نصف ... اعتراف مدعی نصف ... تعلق ... بنصف ... اگر ...

هم بر آن ثابت ... اگر مفروض این است که ید ... بر آن ثابت است ...

ید احدهما بر دیگر ... گفت که ید مدعی کل ... ثابت است و ید مدعی نصف بر ...

... این مقدمه میگوییم که هر جزئی از اجزاء ... بر نصف آن ... ثابت است ...

که احدهما ذی الید ... خارج ... سلطان العلماء ...

شارح ... که گفته است و الفرق ان کل جزء ... تقدیر دعوی النصف المشاع فاحکم ...

النصف المشاع لمدعی الکل ... والنصف الآخر ... النصف ... فیقسمها ...

سواء ... احدهما ... التقدیر ...

وقسمة النصف ... صورة التعیین ... است که ... از ... ظاهر است

[illegible]

سؤال زید زوجهٔ خود را مطلقه بطلاق رجعی نمود بعد از اجرای صیغهٔ طلاق حق او را عوض راصلح کرده است بنفقهٔ ایام عده و متعه و مؤونه این است که زوجه مطلقه حامله بوده است در این صورت صلح صحیح است یا نه معلوم نیست و غرض از رسالت علمای آن است که بعض علماء عصر علیهم السلام گرده است و این مواد

جواب که تحقیق جواب الاصل ممتنع است مصالح و مصالح عنه این مسئله بنحو اتم بنا بر کلام فراز گرفته است تمهید مقدمه آن است که تحقیق مصالحه بتجنب جهل مال المصالحه و عدم آن بر چند قسم متصور است

اول آن است که مال المصالحه معلوم طرفین باشد در آن عقد مثل اینکه صلح کند صدو کند از عمر و خود را بدو تمان دوم اینکه مال المصالحه در آن عقد معلوم طرفین نباشد اصلا و ممکن هم نباشد استعلام آن بهیچ وجه مثل اینکه زید ادعا کند که من حقی بر عمر و ثابت دارم و ندانیم از چه قدر است و عمر هم تصدیق او کند ولکن کرده باشد تعیین حق و نه تعیین جنس نه اینکه بجهت آن نه صورت صلح کند و صدور کند متعلق با آن حق که زید بر عمر و ثابت دارد و دو بر شبهه سوم اینکه مجهول باشد و ممکن استعلام آن ممکن باشد ولکن در استعلام آن عسر و حرج باشد دشوار باشد استعلام آن مثل اینکه زید و عمرو حقی الارث در دو چیز داشته باشند و ندانند که آن شیء چه مقدار است ممکن است که ندانند مقدار حق را ولیکن چنین اشخاص فرض شده و مشکل است او را حفظ بتوان کرد و استعلام آن دشوار است لهذا صلح میکند زید حق خود را که در این عین دارد و ندانند چه مقدار است بعمرو بفلان قدر و در آن عین دیگر دارد و ندانند چه مقدار است چهارم اینکه مجهول باشد و در استعلام آن حرجی نباشد مثل اینکه زید صلح کند با عمرو کیسه که مال عمرو است و آن را کم باشد و در آن حال بآسانی شماره توان کرد و در صورت اول و ثانی

~~خلاف در صحت مصالحه نیست بلکه در تذکره دعوی اجماع اتاینه بر صحت کرده است و محقق اردبیلی~~

در شرح کبیر مبالغه در خصوص صورت دوم عدم خلاف ذکر کرده است و بجهت این و این چهار را اقسام که در مال المصالحه است مصالح فیه نیز بر چهار است و چهار اقسام مصالح فیه را در چهار اقسام مصالح به یعنی مال المصالحه که ضرب کنیم شانزده اقسام حاصل میشود و در صورتی که جهالت در مصالحه ممکن نباشد رفعش بهیچ وجه یا ممکن باشد رفعش ولیکن عسر و حرج در رفع آن لازم آید مصالحه صحیح است خواه

هر دو معین باشند یا جهالت در هر دو یا یکی باشد

این نوع صالحت

این نوع ابحاث صالحت و

در مصالح علیه شده یا در مصالح به پس ملخص شانزده صورت از صورت شانزده گانه مصالحه در آنها صحیح است پس اشکال آن اول اینکه مصالح علیه و مصالح به هر دو معین باشند من غیر جهالت اصلا دویم اینکه مصالح علیه معین باشد و مصالح به مجهول باشد غیر ممکن الاستعلام سیم عکس این چهارم اینکه مصالح علیه غیر ممکن الاستعلام باشد و مصالح به ممکن الاستعلام با عسر پنجم اینکه عکس این باشد ششم اینکه هر دو غیر ممکن الاستعلام باشند هفتم اینکه هر دو ممکن الاستعلام با عسر باشند هشتم اینکه مصالح علیه معین و صحیح باشد و مصالح به غیر ممکن الاستعلام باشند نهم اینکه مصالح علیه معین باشد و مصالح به ممکن الاستعلام با عسر باشد و مصالحه در این صورت ها صحیح است در سه است که معین و مجهول ممکن الاستعلام بی عسر و غیر ممکن الاستعلام باشد با فرض از صورت شانزده گانه

شش احتمالات دیگر حاصل میشود از ضرب سه در سه این گونه که ممکن الاستعلام بغیر عسر را قرار داده شد که مصالح علیه باشد یا مصالح به و بر هر تقدیر در هر شق بدل آن یکی از سه چیز واقع خواهد شد غیر معین و غیر ممکن الاستعلام و ممکن الاستعلام بعسر پس حاصل خواهد شد شش صورت و مصالحه در این شش صورت از شانزده گانه فاسد است بجهت لزوم غرر و جهالت با امکان رفع آن بدون عسر و حرج و در نه صورت اولی مصالحه صحیح است بجهت عمومات اوفوا بالعقود زیرا که چنانکه در عوائد الایام تحقیق این مطلب کرده ام مقرر آیه و اسم علم او فوا بالعقود ای عقد علی ای وجه کان بمقتضای بالعقود احبات استکار در جمیع موارد واجب است الا ما قام الدلیل علی بطلانه و در صورت نه گانه مذکوره دلیلی قائم بر بطلان و فسادش نشده بلکه عمومات مصالحه مثل الصلح خیر و اصلحوا بین اخویکم و آصلحوا بینهما و الصلح جائز بین المسلمین و غیر اینها مقتضی صحت اند و مؤید بنا بر این عمومات لعمومات نفی عسر و حرج بلکه بخصوص بعض اخبار در صحت صلح مجهول وارد شده است مثل روایت ابی بصیر و صحیحه محمد بن مسلم که عبارتش از حدیث این است فی رجلین کان لکل منهما طعام عند صاحبه و لا یدری کل واحد منهما کم له عند صاحبه فقال کل واحد منهما لصاحبه لک ما عندک ولی ما عندی فقال لا باس بذلک اذا تراضیا و طابت به انفسهما و نحو این صحیح است و صحیحه دیگر به هر حال دلیلی بر فساد صلح در صور مذکوره نیست چنانچه

شش صورت دیگر اینکه شش صورت انهایی است که هر دو ممکن الاستعلام باشند یا لزوم عسر و حرج و غیره

مثل اوفوا بالعقود و المؤمنون عند شروطهم و غیره

بلکه فقها هم باین تصریح دارند در شرایع فرموده است وکذا یصح مع علم المصطلحین بما وقعت
المنازعة فیه ومع جهالتهما به دینا او عینا ودر مسالک در شرح این کلام فرموده الحکم علیها
واضح من حیث صحة العقد لارتفاع الجهالة واما مع جهلهما بقدره بحیث لا یتمیز علیها علمه فعندنا انه جائز
ایضا وهو مروی عن الصادق علیه السلام الی ان قال واعلم ان تقیید الاقسام بکون المصالح علیه مما لا یتسارع
فیه غیر لازم بل الحکم آت فی مطلق التصالح وان لم یکن هناک تنازع علیها باتیقا لما زعلیه وجهلها
بمکوار ثبت علیه بعقد ارحصة وشریک امتزج ماله بالآخر بحیث لا یتمیز ولا یعلمان قدر ما لکل منهما ونحو ذلک
انتهی وغرض از ذکر این کلام واشال آن این است که فقها تجویز کرده اند در مصالحه جهالت الکمیة را بلکه بعضی مواقع
دعوی اجماع بر جواز آن نموده اند وسر این سخن آن است که مصالحه عقدی است که تجویز شده است از جانب شارع مقدس
بجهة ارفاق وداب آن کردن امر بر عباد زیرا که گاهی مواقع امر چنان تنگ میشود که بغیر از صلح چاره نه بلکه در اکثر
مصالحه واجب ولازم میشود خصوصا در امثال این دو مسئله که سابق برای او مسئله دو درهم که در ید دو نفر باشد و یکی مدعی کل از
آنها باشد ودیگری مدعی نصف و در حکایت که فرموده است جایز است که صلح قهری باشد و هم جایز است
که اختیاری باشد معقول هم جا که صلح عین بعین و دین بدین و منفعه بمنفعه جایز است همچنین
صلح حق بحق نیز جایز است مثل اینکه زید حق القسم بعمرو ببخشد و عمرو حق الشفعه بزید واگذارد باشد پس
ان حق القسم الحق الخ صلح کنند یا بر عکس و ظاهر آن است که در هیچ از این مصالحه احدی از فقها نزاع ننموده
باشند بلکه بعضی تصریح باین هم کرده اند علامه در تذکره فرموده است که یصح الصلح عن کل ما یصح اخذ العوض عنه
عینا کان کالدار والعبد او دینا او حقا کالشفعة والقصاص وقد تحریر گفته است قد اجمع العلماء کافه علی تسویغ
نفس الصلح ما لم یؤد الی تحریم حلال او تحلیل حرام ابشه نیست که صلح مذکور این صلح حقی بحقی دیگر نمودن نمیشود تحلیل
حرام و تحریم حلال نیست پس داخل است در تحت اجماع منقول که از تحریر حکایت کردیم و اطلاق جایز است
و علاوه بر اینها عمومات جواز و صحت و لزوم صلح نیز ثابت مثل ان حکمت شمل الصلح جایز عند بعضهم و
اوفوا بالعقود والصلح بین المسلمین جایز و امثال اینها که چون این را دانستی پس میگوئیم که صورت
مسئله المصالحه معلوم است مقرر است قرض حق الرجوع که حق دیگر است چه جایز است اما صورتی که حق الرجوع واضح است

البا قرعه مو

کرده اند م

عموما و خصوصا م

کرحق النفقه است مو

واما حقی که از حقوق زوجه است نفقه پس آن نیز واضح است از جهت آنکه تزویج از جمله اسبابی است که مسبب میشود
بر آن مترتب میشود که بعضی از آنها حقوقی است از زوج نسبت بزوجه مثل حق الاستمتاع و حق الاتمام
و نحو آنها و بعضی از آنها حقوقی است از زوجه بر زوج قرار داده شده مثل حق النفقه و حق الکسوة و حق
القسم لمن کون الزوج عنده و امثال اینها همینکه عقد نکاح که سبب است متحقق شد این حقوق
همه بر آن مترتب میشوند و طلاق قبیح است که رفع میکند سببیت نکاح را و بعضی از این مسببات نیز
بآن رفع میشود و بعضی باقی میماند اما آنچه رفع میشود از حقوق زوج مطلقه پس مثل حق الاستمتاع
بانواع آن رفع میشود و اما حق الاطاعه و حق عدم الخروج عن بیت الزوج بغیر اذنه و نحو آن باقی میماند
و اما حقوق زوجه پس حق القسم رفع میکند و حق الاسکان ما لم تأت بفاحشة مبینة و حق
النفقه و حق الکسوة باقی میماند اگر کسی گوید که نفقه امری است مستند بحجة الاصول و وجهی بالذات
ندارد بلکه امری است حاصل که همچنین که این سخن باعث غفلت شود و مکرر از عدم ارتباط بقواعد فقهیه زیرا که
نزد فقها مسئله مخصوص بعنوان کرده اند که از برای سقوط نفقه و شروط آن و دعوی دارند در اینکه با
تمکین شرط وجوب انفاق است یا نشوز مانع و مسقط است و در جای خود مشخص باین امر تحقیق کرده ایم
در کتاب مطلع الانوار این مجموعه پس حق النفقه امر اعتباری است در مقابل تمکین که ضرور نبود و مسقط فور
نداشته شروط در کار نیست هر جا که کسی نفقه در حق سوال این است که صلح بر نفقه شود و مراد نفقه ایام آینده است
جواب گوئیم که این سخن از سخن اوفام تو و بقواعد فقهیه و کلمات فقها مربوط نیست زیرا که آنچه از کلمات
فقها معلوم و مشهور این است که بسیار اوقات لفظ نفقه بر حق النفقه اطلاق میکنند و این امر در
کلمات شهید ثانی بسیار واقع است پس الحق میگوئیم بعض عبارات او را بر آن ارائه میکنیم
که شهید در روضه گفته است النظر فی النفقة وأسبابها ثلاثة گفته است که نفقه الزوجه پس بعد
از این عبارت گفته است و تقضی نفقة الزوجة لانها حق مالی وجب عوضا عن الاستمتاع فکانت
کالعوض اللازم فی المعاوضة و در بعضی قسم و نشوز از کتب نکاح گفته است و لو نشزت الزوجة بمنع
حقوق الواجبة له علیها من قسم و نفقة فلها المطالبة بها فهذا از این عبارت واضح است که نفقه بحق
بعض حقوقها من قسم و نفقة ... الخ قبول الما عوض پس از این عبارات ... که در عبارت اولی حق است

نفقه اسم است از انفاق
و از این جهت است که
حکم وجوب بآن متعلق
ساز ند و هو م

کویند م

رجوع م

بعد از تزویج و این [illegible] که حدیث النقد [illegible] بسپرد [illegible] و امتحان [illegible] علامه در قواعد [illegible] اشکالی که
محقق وارد [illegible] نیز [illegible] که و ان [illegible] مکان [illegible] قاسم الامام [illegible] و اقتسامه من غیر
قاسم [illegible] القضا بعد القرعه [illegible] نظر من [illegible] القرعه سبب التعیین [illegible] مع الرضا و این عبارت
اصرح از عبارت محقق باعتبار آنکه قرعه را سبب تعیین [illegible] و [illegible] نیست با آنکه بعد از تحقق
سبب محقق [illegible] و الا محاله [illegible] العالم سؤال [illegible] اثنا عشریه [illegible] مینمایند [illegible]
زید و عمرو باغی [illegible] مشترک [illegible] باغ [illegible] اشجار [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] اشجار [illegible] اشجار [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] اشجار [illegible] زید شده [illegible] عمرو شده [illegible] قرعه [illegible]
[illegible] شده [illegible] عمرو [illegible] اشجار [illegible]
[illegible] اشجار [illegible] چهار [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] جواب [illegible] در صورتی
که بعد از قرعه [illegible] سؤال [illegible] قرعه [illegible]
[illegible] اشجار [illegible] شده [illegible]
[illegible] اشجار [illegible] شرط فسخ [illegible] و در این [illegible]
[illegible] شرط فسخ [illegible] قرعه [illegible] و بعد از آن [illegible]
آن [illegible] اشجار [illegible] کرده [illegible] شرط فسخ [illegible]
[illegible] و السلام

سائل در این سؤال [illegible] قدر [illegible] کرده است که گویا اصلا از فقه بهره [illegible] الکسی گوید که
[illegible] آن است که ما [illegible] المصالح حق [illegible] و نفقه حق [illegible] که این سخن از قبیل آن
[illegible] که نفقه حق [illegible] در آن عبارت [illegible] که [illegible]
رجوع [illegible] فقها [illegible] نفقه [illegible] شهید [illegible]
مصالح [illegible] و مصالح [illegible] و [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] موجود است [illegible] عدم جواز آن نیست [illegible]
مختلف [illegible] بعض اوقات [illegible] زیاده و نقصان [illegible]
و جهالت مال المصالحه [illegible] به مقدار حق النفقه [illegible]
از جمله [illegible] جواب [illegible] که این سخن [illegible]
که زوج و زوجه هر دو علم [illegible] داشته باشند اولا آنکه [illegible]
[illegible] حق [illegible] قرار داده است [illegible]
[illegible] جهالت حق معلوم [illegible] جهالت [illegible] حق
و ثانیا آنکه بر فرض [illegible] قرار [illegible] جهالت [illegible] حق معلوم [illegible]
که این جهالت [illegible] جهالت [illegible]
[illegible] جهالت [illegible] ممکن [illegible]
[illegible] چنانکه فقها [illegible] مصالحه موجود است [illegible]
[illegible] با آنکه [illegible] صلح [illegible] لزوم [illegible]
[illegible] بالدلیل و اثباته [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] که [illegible] قطعه زمین [illegible] مصالحه نموده است [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] است که [illegible] ملک [illegible] مصالحه [illegible]
[illegible] است از آن [illegible]
[illegible] و [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] مصالحه [illegible] آیا این مصالحه صحیح است یا نه [illegible]

فی [illegible]

در زمان علاوه و

کرده اند [illegible]
[illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible]

فی الجمله مجهول بوده است نزد عمرو **جواب** اظهر در نظر حقیر صحت مصالحه مذکوره است بجهت عمومات لزوم
وفا بعقد و شرط و خصوص عمومات مصالحه و وجهی که از برای عدم صحت تصور می توان نمود دو چیز است
یکی آنکه سائل بآن اشاره کرده است که جهالت عین مصالح علیه باشد و دویم آنکه جزء مصالح علیه مستحق الغیر ظاهر شده
باشد که موجب فساد مصالحه در آن جزء بشود و باین سبب خیار فسخ از برای مصالح له حاصل شود اما وجه اول پس بی
وجه است باعتبار اینکه مفروض سؤال این است که مصالحه بر آن چیزی واقع شده است که مملوک زید بوده است
و زید هم تشخیص نکرده است که حد مملوک من تا کجا است که مقداری از آن مستحق الغیر شود و جهالت لازم آید و عمرو
هم دانسته است که همان قطعه زمین زید است منتهی مرتبه آن این است که عمرو اعتقاد خلاف واقع داشته است
و این اعتقاد خلاف واقع موجب فساد مصالحه نمی تواند شد بجهة ورود عمومات اصل مصالحه تمام و صحت
مطلق معامله بر زمینی که این نوع جهالت بگوییم نظیر این آن است که کسی قطعه زمینی را به محدوده معین بعنوان
مصالحه بگیرد باعتقاد اینکه ده جریب است بعد از آنکه مساحت کند چهار جریب باشد هر چند فی الجمله
تفاوتی است ولیکن از برای تنظیر کفایت میکند اما وجه دویم پس آن نیز بی وجه است زیرا که
زید گفته است که همان قطعه زمین خود را که در فلان موضع واقع است بتو مصالحه کردم و مال بکر را
داخل مصالحه نکرده است تا لازم آید که جزء مصالح علیه مستحق الغیر ظاهر شده باشد بهر حال اظهر
صحت مصالحه است والله العالم **سؤال** زید برادر عمرو جهات اقتصار از اراضی در حق ...
خود غرس نموده است که شش نهال آن مال زید است برای عمرو و در حق ... آنچه گفته
بعد از آن زید آن زمین را با درخت بکر فروخته است و ... ... از زمین ما درخت در تصرف
بکر بوده است بعد بکر آن زمین ... فروخته است و عمرو هم فوت شده است و اولاد او
ان شش نهال را قطع کرده اند بیان فرمایید که این قطع کردن از برای ایشان جایز است یا نه
جواب شبهه نیست در اینکه وجوب ... است بر مالک درخت اینکه ... کنند
جهة از زمین غیر را از شاخ درخت ... که ... شود اگر ... و ... و اگر ...
... است شرعا از برای مالک زمین کف ... کنند ... از زمینش ... شاخ درخت ... او
لازم است که اگر ... ندیدن شاخ ... او ... بر زمین صاحبش ممکن است ... قطع کردن ...

مقدم دارد و اگر ممکن نباشد و اگر ممکن نباشد قطع کنند پس اگر بیان دادن ممکن باشد و قطع کنند
ظاهر آن است که منافی تفاوت ما بین المرضین خواهد بود این است کلام در اصل مسئله و لکن جواب
صورت سؤال مذکور است که شقوق مختلفه و اقسام مختلفه مسئله در بر دارد و اگر در جزئیات مسئله نزاع
باشد ذکر آن در سؤال و جواب نشده بلکه مجموع مبرا فهم است

كتاب الشركة والمشاركات

سؤال هرگاه ملکی مشترک میان عمرو و بکر و خالد و غیرهم بوده باشد و بعضی از شرکا خواهند که [illegible] مسدود [illegible] و بعضی راضی نباشند حکم آن را بیان فرمایند جواب تصرف در مال مشترک بدون اذن شریک جایز نیست پس بنا بر [illegible] سؤال آن بعض شرکا [illegible] مسدود نمایند تسلط ندارند سؤال هرگاه زید شریک باشد با عمرو و عمرو [illegible] شود و صغیر [illegible] باقی ماند با شخصی بدون اذن حاکم شرع متوجه تقسیم اموال مشترکه میان صغار و زید شود و بعد از تقسیم حصه صغار [illegible] او در [illegible] لازم و صحیح است یا نه جواب هرگاه [illegible] برای اطفال ولی شرعی [illegible] یا وصول بحاکم شرع متعذر باشد و آن شخص بدون اذن ولی شرعی یا حاکم شرع مصالحه کرده باشد [illegible] صحیح نباشد و در صورت عدم وجود ولی شرعی یا متعذر بودن وصول بحاکم شرع هرگاه جمعی از عدول مؤمنین متوجه این امر شده باشند فی اشکال صحت هرگاه شخص با وجود آنکه عادل [illegible] از عدول مؤمنین باشد خواه متوجه امر اطفال شده باشد پس جمعی از معاصرین فتوی بصحت داده اند و بعضی از مشایخ ما هم علاوه در این اشکال نموده اند [illegible] اگر [illegible] صحیح باشد والعلم [illegible]

سؤال زید و عمرو دو برادر اند یکی صغیر و دیگری کبیر و هر دو با هم بوده اند و حال صغیر کبیر شده [illegible] برادرم هست و [illegible] مشترک میان من و او [illegible] باید تقسیم نمود میان من و برادرم کبیر [illegible] صغیر بوده [illegible] باید مال را دو قسم کند یا نه جواب آنچه [illegible] برادر کبیر [illegible] بعد از آنکه صغیر کبیر شده [illegible] با هم بودن صغیر [illegible] شرکت صغیر [illegible] در مال تصرف نموده باشد و تجارت کرده [illegible] منافع مال صغیر [illegible] آنکه صغیر [illegible]

سؤال هرگاه زید و عمرو مثلا هر یک مبلغ پنجاه تومان سرمایه مخلوط بیکدیگر نموده قرار شرکت نمایند [illegible] و نفع آن را [illegible]

[illegible]

یکی از ایشان گوید من صیغه نگفته‌ام و محاسبه ندادم و خواهد تمام منافع را خود ضبط نماید و بقدر اجرت عمل تسلیم دیگری نماید
یا بشرط فائده [illegible] تخلیط سرمایه و قرارداد و شرکت فیما بین ایشان شرکت تحقق یافته باشد و سخن آنکه مدعی است که من
صیغه نگفته‌ام و شرکت و محاسبه ندادم [illegible] و در صورت مسطور آیا تسلیم نماید یا نه **جواب**
بلی شرکت مذکوره صحیحه است و منافع ایام شرکت باید از قرار شرطی که در شرکت قرار داده‌اند قسمت شود و سخن کسی
که میگوید من حساب ندادم و [illegible] مسموع نیست **سؤال** هرگاه شخصی در شارع عام [illegible] نماید
که مرور با اطلاق خود نماید و در جنب اطلاق زید باشد و در شارع اذیت بکسی نرسد [illegible] خواهد که از جهت را
خراب کند که از جهت در جنب اطلاق من است حاکم شرع حکمی نماید **جواب** هرگاه از جهت مذکوره با عمرو در ملک خود
ساخته باشد با جمعی که در مکان [illegible] در شارع واقع است از جهت ساخته باشد کسی مزاحم او نمیتواند شد
فقط هرچند جدیدا احداث کرده باشد اما هرگاه در شارع بنا کرده باشد پس اگر شارع وسیع باشد بحیثیتی که ضرر [illegible]
و هرچند [illegible] در این صورت هرگاه از جهت
مذکور [illegible]
منظور داشته [illegible] **سؤال** قاعده و [illegible]
است که جنس [illegible] را با بنا میکنند [illegible] جنس مخلوط شد [illegible]
حلال است یا نه و [illegible] حرمت [illegible] یا نه و اگر کسی
که علم ندارد که این جنس [illegible] دارد یا نه **جواب** جنس [illegible]
قبیل مال مشترک است [illegible] تقسیم آن با شرکا است پس هرگاه شرکا برضای یکدیگر آن جنس را تقسیم
کنند [illegible] پس طریق [illegible] از آن این است که شرکا همه جمع
شوند و برضای یکدیگر [illegible] آن جنس را تقسیم کنند
[illegible] والله العالم بحقائق الاحکام [illegible]

سؤال

سؤال زید و عمرو شریک شده‌اند باین طریق که زید مبلغ پنجاه تومان مال الشرکه آورده و عمرو
مبلغ صد تومان و بنا گذاشته‌اند که آنچه حاصل شود بعد اخراج [illegible] بالنسبه مال الشرکه
قسمت شود لیکن صیغه جاری نساخته‌اند بلکه بمحض قرارداد و گفتگو است آیا شرکت بنحو مذکور
صحیح است و قسمت بینهما بنحو مسطور باید بشود یا بطریق دیگر و بر فرض صحت آیا زید میتواند ادعا نماید
که [illegible] نسبت مال الشرکه [illegible] و دیگر آنکه عمرو مرقوم [illegible] نفر عیال
داشته و زید پنج نفر عیال و اخراجات از میانه [illegible] است آیا زید ادعای [illegible] اخراجات
را میتواند بنماید و در صورت شرکت زید [illegible] که رجوع
بمال الشرکه [illegible] مال زید است یا مال الشرکه
جواب شرکت از عقود جائزه است و عقود جائزه محتاج [illegible]
[illegible] پس شرکت مذکوره صحیح است و در خصوص [illegible]
[illegible]
[illegible] عقد شرکت [illegible]
[illegible]
عقد شرکت [illegible] شرط صحیح است [illegible]
[illegible]
دارد زیرا که در وقت شرکت [illegible] اخراجات عیال [illegible]
[illegible] شرط [illegible]
که [illegible] اخراجات عیال [illegible]
زیرا که عمرو و مال زید [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در آن [illegible]
شریکی [illegible] والله العالم **سؤال** زید با عمرو بنای شرکت گذاشته‌اند باین طریق که
زید مبلغ پنجاه تومان مال الشرکه آورده و پنج نفر عیال داشته و عمرو مبلغ صد تومان
آورده و [illegible] عیال داشته است و بنا گذاشته‌اند که آنچه حاصل [illegible] العطایا
فرمایند بنسبه مال الشرکه قسمت شود ولیکن صیغه جاری نساخته‌اند بلکه بمحض قرار

انزاد را عوض فرض کند مو

وعمرو لسبب زیادتی عیال یا قلّت سوار یا الشرکه در میان آورده که ربح و ضرر به تساوی
باشد بعد هرگاه در سال ازمان و نقصانی واقع شده باشد لا بنسبت مال الشرکت
یا منقص بعمرو میباشد زحمت کشیده آنچه موافق شرع انور است قلمی فرمایند جواب
از این سوال محتاج است بتمهید مقدمه و آن این است که علما خلاف کرده اند در مسئله
در اینکه هرگاه اصل الشرکه یکی مشترط نماید زیادتی ربح را از برای خود به نسبت رأس المال
فان الشرط صحیح است یا فاسد و بر فرض فساد شرط آیا موجب فساد عقد میشود یا نه
و اقوال در این مسئله آنچه بنظر حقیر رسیده پنج قول است اول قول سید مرتضی است ره
در انتصار و آن این است که آن شرط صحیح است و عمل بآن لازم است بلکه دعوای اجماع
امامیه بر آن کرده است و موافقت کرده است سید را علامه علیه الرحمه و فاضل و
دلدین چنانکه شیخ ما شهید ثانی ره در مسالک از ایشان حکایت کرده است دوم
قول شیخ است ره و آن این است که شرط فاسد است و باعث فساد شرط عقد شرکت
هم فاسد میشود و عجب است که شیخ ره باعث فساد شرط عقد را فاسد میدانند و شیخ
در این مقام انزاد این قول را حکایت کرده اند و عبارت شهید ثانی در مسالک این
است که بعد از حکایت قول سید فرموده است الثانی البطلان ذهب الیه الشیخ و ابن ادریس
والمفید و جماعه آخرون لانتفاء ... لیس علی الحصه ولانه اکل المال بالباطل لان الزیاده لیس
فی مقابلها عوض لان الغرض انها لیست فی مقابله عمل ولا وقع اشتراطها فی عقد معاوضه
لیضم الی احد العوضین ولا اقتضی تملکها عقد هبه والاسباب المثمره للملک معدوده
ولیس هذا احدها فیکون اشتراطها اشتراطاً لتملک شخص مال غیره بغیر سبب ناقل للملک کما لو
دفع دابه یحمل علیها ولا حد لها فیبطل العقد المتضمن له اذ لم یقع التراضی بالشرکه
والاذن فی التصرف الا علی ذلک التقدیر وقد تبین فساده فلا یندرج فی الامر بالوفاء
بالعقود ولا فی المومنون عند شروطهم ولیست الشرکه تجاره الا ان یکون الشرط للعامل
و جوازه مسلم فلا نفیا ولا ایه التراضی تم کلامه در این مقام سیم قول شهید
ثانی است ره بهر و ان تفصیل است میان آنکه شرط شده باشد این زیادتی برای کسی
که زیادتی عمل در شرکت متقنه باشد و آنکه شرط شده باشد از برای کسی که زیادتی

عمل از او

بعضی گفته است

عمل از او در شرکت نباشد دلیل قائل بصحت است و اولاً در زیادتی و در ...
بعد از آنچه از او حکایت کردیم از قول شیخ و اتباعش ... با تمیم مع عدم زیاده عمل من
شرط له الزیاده والا لکان معاوضه ولم یرد تعلیله ذکر فینبغی علی هذا التقیید الجواز
بذلک حمله من قول الی الصلاح صحیح است که شرکت صحیح است نه شرط و شرط
از قبیل اباحه تصرف است پس آنچه از ربح که بطرف شلا باشد از کیسه شریک رفته
است و آنچه مال باشد مال شریک مزبور است ... اقوی اقوال قول سید مرتضی
است بجهت وجوه اول اجماع منقول از سید است در انتصار دوم آیه مبارکه
اوفوا بالعقود است ... که عموم آیه در ما نحن فیه ظاهر است زیرا که آیه
دلالت میکند بر لزوم عقد و عقد شرکت از عقود جائزه است پس عموم بر فرض
تسلیم دلالتش نفعی بما نحن فیه ندارد جواب گوئیم که از آیه دو چیز مستفاد میشود
یکی صحت و دیگری لزوم بنا بر آنچه در کتاب عوائد الایام تحقیق آن کرده ام پس
آیه بمنزله عام مخصص است باعتبار اینکه مقتضای آیه شرکت باید هم لازم و لزوم
آن باجماع منتفی است پس صحت ... باقی است و آن حجت است ... سیم
حدیث شریف است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است و علما آن را تلقی بقبول کرده اند
که حضرت فرمود المومنون عند شروطهم و دلالت این حدیث ...
هم در کتاب عوائد الایام بیان کرده ام چهارم اصالة الاباحه است که علما در این مقام
بآن نیز استدلال کرده اند در مسالک بعد از ذکر اقوال در مسئله گفته است الاول
الصحه ذهب الیه المرتضی ره و تبعه جماعه منهم العلامه و والده و ولده لعموم اوفوا
بالعقود و الا ان تکون تجاره عن تراض و قوله علیه السلام المومنون عند شروطهم و دلالت
الاجماع المنقول بخبر الواحد و لاصالة الاباحه بلکه علما در بسیاری از معاملات
تمسک باصالة الاباحه میشوند در اثبات صحت معاملات لکن سید مرتضی در انتصار در جهت
عقد مان متمسک شده است و شهید ثانی در کتاب ... بر بعض از احکام ...
متمسک شده است و در این مقام در روضه بان متمسک شده است و وجه این
را نیز در کتاب عوائد الایام بیان کرده ام پنجم آن است که بنای عقد شرکت بر ...

وان این است مو

زیادة مو

عموم مو

۳ ... شده و مو

دلالتش ...

وجه عتبار ... وان ... مو

و اسان کردن کار بر عیال است و از آن جمله است موضع زیرا که بسیار وقت میشود
که آدمی محتاج میشود که چنین عقدی بشود پس و بعد از این قول اقوی قول الی الصلاح
صلح است که مبنی است بر عدم فساد عقد بفساد شرط چه از این شاید ... شرح
بیانش آنکه ظاهر آنچه قاصر حقیر میرسد این است که سرمایه زید ده جزو است نزد ده جزو مال
شرکت لیکن است و سرمایه عمرو یازده جزو است نزد ده جزو و با آنکه شنیده اند با بوده
در آن عمل کنند و اخراجات عیال هر دو از میان ربح برخیزد و بعد از آن آنچه از ربح است
اخراجات خفیف عیال آن شخص بکسهم را زید بردارد و دو سهم را عمرو و چون عیال
عمرو سه چندان عیال زید است از ربح علاوه از آنچه در ازاء سرمایه اش باشد
علاوه بمصرف عیالش رسیده است پس در این صورت از چند وجه خالی نیست
یا این است که زید این معنی را دانسته است و از راه ارفاق و دوستی از این معنی مضایقه
نکرده است و یا محض چنین انگاشته است که جناب اقدس الهی این معنی را است میشود با وجه
بمصرف عیال خود برسد و چه بمصرف عیال برادر دینی یا برادر صلبی برسد یکسان است
یا این است که چنین دانسته است که این شراکت بر وجه صحیح واقع شده و عمرو استحقاق
این معنی را دارد و عمرو هم خود را مستحق دانسته است و یا این است که هر دو غافل
بالمره بوده اند و التفات نداشته اند و رجوع بعالم کرده اند که ببینند چه باید کرد
و اینجا ما میگوییم یا این است که این شرط در ضمن عقد شراکت واقع شده است
بآنکه هر دو با این گونه راضی شده اند که بر این وجه شراکت کنند که اگر زید با این امر
راضی شود شراکت با او را ترک میکرد و یا آنکه اولا عقد شراکت را واقع ساخته
اند بآنکه هر دو عمل در سرمایه بکنند با تسویه و ربح بر طریق سرمایه قسمت کنند و بعد
عمرو گفته است که چون عیال من بیشتر است این ده تومان هم در میان مال شراکت
باشد بجهت زیادتی اخراجات عیال من و شقوق دیگر نیز در اینجا متصور است که
الحال وقت مقتضی ذکر آنها نیست اما در صورتی که شرط در ضمن عقد شراکت واقع
شده باشد این معنی که شرط زیادتی ربح است از برای احد الشریکین در ضمن عقد
شراکت و آن بالاصل مضر بعقد شراکت نیست چنانکه دانستی در طی مقدمه و لیکن

یک عیب لازم

یک عیب لازم می‌آید و آن این است که چون اخراجات سالیانه عیال عمرو در وقت شراکت
معلوم نیست که چه قدر است از شرکتین نیز معلوم نیست چه حالت در شرط لازم می‌آید و جهالت در شرکتین
غرر است لهذا شرط را باطل میکنند و بطلان شرط هم ضرر به عقد را باطل نمیکند
چنانکه تحقیق آن را در کتاب بیع از این مجموعه کرده ام و لیکن آن علاوه اخراجات
اگر مبنی بر ارفاق است که وجه اول است از این سه وجه سابق پس آنچه تلف شده است
زید تسلط مطالبه آن را ندارد که این در حکم اباحه تصرف است و اگر مبنی بر دو وجه
دیگر است از آن سه وجه یعنی وجه دوم از آن سه وجه زید تسلط دارد که آنچه
علاوه از ربح جزء عیال عمرو رفته است از او مطالبه کند چرا که چون عیال زید را استحقاق
آنکه مستحق است تلف کرده است و بعد عدم استحقاق او ظاهر شده است و در صورت
سیم هم تسلط دارد علی الاظهر باعتبار آنکه در این دو صورت اباحه تصرف
منظور نمیشود و از آنچه گفتیم حال صورتی که این معنی را در ضمن شراکت شرط
نکرده باشند ظاهر میشود و حاصلش این است که در وجه اول از آن سه وجه تسلط مطالبه
آنچه تلف شده است ندارد و اما آنچه باقی مانده است پس میتواند مطالبه نماید و در
وجه مطالبه تمام را میتواند کرد چه آنچه بنا بر دوم و علی الاظهر بنا بر وجه سیم اما در این
هر دو وجه قسم ربح ده تومان علاوه مال عمرو را باید ملاحظه کرد و الله العالم

کتاب القسمة سؤال در کاروانسرا خانه میانه زید و عمرو مشترک است برضای یکدیگر اهل خبره و وقوف را
حاضر کرده خانه مذکوره را بینهما تقسیم و تسهیم نمایند چون اهره در باره بوده مبلغ معینی قرار داده که هر کس که دائره اخشن را باید ان
مبلغ را بشریک دیگر بدهد و بعد از تعیین و تشخیص دو قسم بنابر قرعه گذارده قرعه زدند و سهم هر یک بقرعه معین شده و دو سهم
بقرعه راضی شدند و تراضی بینهما بعمل آمده بعد از ان احدهما گوید که من بقرعه راضی نیستم آیا شرعا تسلط دارد که قرعه را
برهم زند یا اگر قرعه لازم است او بعد از قرعه و تراضی نمیتواند برهم زند **جواب** ظاهرا خلافی نیست در میانه اصحاب
که با تراضی بعد از قرعه لازم می شود و هر گاه احد الشریکین نمیتواند برهم زند بلی در صورتی که تراضی بعد از قرعه بعمل نیامده باشد
قرعه در میان علما مخالفت است و شیخ و جماعتی گفته اند که قرعه لازم نمیشود مگر تراضی بعد از قرعه و جماعتی برآن رفته اند
که قرعه لازم است و احتیاج بتراضی بعد نیست و علامه در تحریر و شهید در دروس و شهید ثانی در مسالک قائل شده و گفته اند
اگر قسمت اجبار است یعنی قسمتی باشد که احد الشریکین را بدان جبر توان نمود احتیاج بتراضی بعد از قرعه نیست و الا بنفس
قرعه قسمت لازم نمیشود و علامه در قواعد و شهید در لمعه گفته اند که قسمت بنفس تراضی متقاسمین لازم میشود و بقول
ثانی شهید بن بابویه فقره اول را و شهید قرعه را در لمعه اختصاص داده است بصورتی که تراضی بین المتقاسمین حاصل شده و صاحب کفایه
در مسئله تردد کرده است و حق متمسک شده است فتوی بر آن میگوییم مشهور در این که شارع قرعه را بجهت رفع تنازع و تخاصم قرار
داده است چنانچه این معنی از اخبار که از ائمه معصومین القرعة لکل امر مشکل ظاهر میشود و چون مال مشترک بالاشاعه قبل از تقسیم مال
شرکا است و احدی از ایشان بدون اذن دیگری تصرف در ان مال نمیتواند کرد و تقسیم باعث خلاص شدن از این مهلکه
میشود و چون شارع تقسیم مال مشترک را تجویز فرموده است و لیکن چون طبایع مجبوله بر اختلاف و منتفعات و نفوس مخلوقه بر ایجاد اختلاف
و این هنگام اختلاف و نزاع میشود و بنا بر جاری از جهت رفع این اختلاف از امری که رافع این اختلاف شود لهذا حضرت شارع
لطیف خبیر قرعه را وضع رافع این اختلاف نموده و تعیین سهام شرکا را منوط بقرعه فرموده است لهذا میگوییم که هرگاه شرکا مال مشترک را
قسمت نمایند اختلاف طبایع بسبب آن که منشأ تخاصم و تنازع میشود لهذا ملجأ میشوند بقرعه پس لا محاله راضی بقرعه میشوند بسبب
پس قرعه شدن برضای پس فرضا اگر قابل شویم که قرعه احتیاج برضای بعد دارد غالبا فایده قرعه ضایع و قرعه بلا فایده میشود

زیرا اگر بعد از قرعه بنا بر این جزئی از شرکا بغبن راضی میشود که قرعه را بر تقسیم پس حاصل نخواهد شد از برای قرعه دلالت خواهد داد که قرعه

[illegible] معنی باشد که شارع مقدس شرعی قرار داده باشد و این سخن اشاره کرده است محقق در شرایع در آنجا که میفرماید

والقرعة من قبل الامام يمضى قسمته بنفس القرعة ولا يشترط رضاهما بعد ذلك وفي غيره يقف على الرضا بعد القرعة وفي هذا الاشكال من حيث

ان القرعة وسيلة الى تعيين الحق وقد قارنها الرضا و این اشکال در موقع خود وارد است و اشکال از دو راه کرده است یکی آنکه قرعه را شارع

وسیله حق نموده است بنا بر این قول لازم می آید که ... بجهت تعیین کرده است دوم آنکه لا محاله مقرون برضا است

و اشتراط الرضا بعد از قرعه لغو خواهد بود و دلیلی که ظاهر باشد بر اشتراط معلوم نیست اما عموما نفی ضرر پس در غبن که گویم که

در انهدام [illegible] زیرا اگر ضرر نباشد لازم آید عدم جواز تعرض غبن که بر دو غبن که گویم عموم تا نفی ضرر بود لزوم قسمت

است بنفس قرعه در نهایت قوت است و در حدیثی که در کافی در باب شفعه روایت نموده از محمد بن مسلم از ابی جعفر که آنحضرت فرمود

اذا وقعت السهام ارتفعت الشفعة اشعاری باین قول هست لکن در وقتی که گوییم که حدیث دلالت بر این مطلب دارد و وجه دلالت

این است که آنحضرت ارتفاع شفعه را منوط بوقوع سهام قرار داده است پس لازم آید که مطلب مباینه که بمجرد تعدیل سهام رفع

شرکت نشود زیرا که اگر شرکت باقی باشد با وجود تعدیل سهام ارتفاع شفعه را معنی نخواهد بود حاصل آنکه شفعه دائر مدار شرکت

است مادامی که شرکت باقی است رفع شفعه نمیشود و همینکه رفع شرکت شد رفع شفعه میشود و چون معصوم علیه السلام رفع شفعه را

منوط بوقوع سهام نموده از اینجا معلوم میشود که بمجرد وقوع سهام رفع شرکت میشود اگر کسی گوید که حدیث دلالت

ندارد بر آنکه رفع شفعه بر وجه لزوم میشود زیرا که ممکن است که مراد این باشد که وقوع سهام فقط رفع شفعه نمیشود فی الجمله

اعم از آنکه رافع شفعه باشد بر وجه لزوم یا بر وجه تزلزل باین معنی که اگر بعد از وقوع سهام شرکا بقرعه رضا شوند قرعه لازم

میشود و شفعه بر وجه لزوم مرتفع می شود و اگر راضی نباشند قرعه را بهم زنند شفعه مرتفع نخواهد شد **جواب** گوییم که این

منافی ظاهر لفظ حدیث است و وجه منافات آن این است که معصوم علیه السلام مناط رفع شفعه را وقوع سهام قرار داده است و ظاهر الفاظ ارتفاع

ارتفاع نفس الامری است پس حدیث بظاهر دلالت دارد بر آنکه مناط و علت ارتفاع شفعه در نفس الامر وقوع سهام است و بر بنا

بر احتمالی که معترض قرار داده مناط ارتفاع شفعه در نفس الامر وقوع سهام خواهد بود یا چیزی دیگر که آن رضای شرکا باشد

> پس قول بلزوم قسمت بنفس قرعه هو هو

و بعد از قرعه

کتاب الوصایا

سؤال زید در حیوة خود وصیت کرده است از برای عمرو که بعد از فوت

من فلان قدر از مال مرا بعمرو بدهید و عمرو موصی له پیش از آنکه آن وصیت را قبول کند فوت

شده است یا بعد از فوت زید آیا آن مال موصی به بوارث عمرو میرسد یا نه بلکه وصیت

باطل باطل میشود و آن مال بوارث موصی برمیگردد و یا فرقی هست میان اینکه عمرو موصی له

پیش از زید موصی بمیرد یا بعد از آن مسئله را بیان فرمائید با دلیل آن حقیقت حال هر

جواب در این مسئله علما خلاف است و مشهور میان علما این است که اگر کسی وصیت کرده است

از برای موصی له بعد از فوت او بوارث منتقل خواهد شد موصی له پیش از موصی بمیرد یا بعد

از او و اما در صورتی که موصی له بعد از موصی بمیرد و قبول وصیت هم کرده باشد پس ظاهر است زیرا که بعد

از قبول موصی له موصی به منتقل بموصی له شده و مال او میشود بعد از فوت منتقل میشود بوارث

او و اما در صورتی که موصی له بعد از موصی بمیرد و هنوز قبول وصیت نکرده باشد پس حق القبول منتقل

میشود بوارث او پس اگر وارث قبول کرد وصیت را معین موصی به منتقل میشود باو و بنا بر قول جمع

و هرگاه موصی له پیش از موصی بمیرد خواه قبول وصیت نکرده باشد و خواه قبول کرده باشد پس

اگر موصی از وصیتش برنگردد وصیت باطل میشود و اگر از وصیتش برگردد وصیت برقرار

باشد پس باید آنست که قرینه حال موصی دلالت میکند بر آنکه غرضش این است که مال موصی

به برسد بوارث او در این صورت مال بوارث منتقل میشود و اگر از حال او معلوم نشود

که غرض موصی بوارث منتقل میشود اگر وصیت را وارث قبول کند و اگر رد کند وصیت

باطل میشود و این مذهب بنظر حقیر اقوی است و ابن جنید گفته است بآنکه هرگاه موصی له پیش از موصی

بمیرد وصیت باطل میشود و علامه در مختلف هم اختیار این قول کرده است و شهید در

دروس از بعضی نقل کرده است که گفته است اگر موصی له در حیوة موصی بمیرد وصیت باطل میشود و اگر بعد

> واز بعضی ظاهر میشود که حکم در این صورت هم اجماعی است و لیکن دیگران شروط مسالک و غیره ظاهر میشود که در این صورت هم خلاف است هو هو

از فوت موصی بمیرد و موصی له وارثش منتقل میشود پس [illegible] در این مسئله فی الحقیقه قولان
هر چند از بعض مثل صاحب دروس و ظاهر مبسوط که در مسئله چهار قول باشد زیرا که گفته است
که او لو مات قبل القبول فلوارثه القبول سواء کان موته قبل الموصی او بعده وهو اختیار المعظم
وقیل تبطل الوصیة اختاره فی المختلف وهو حق ان علم تعلق غرضه بالمورث لا غیر ویجمع بین
صحیحة محمد بن مسلم الدالة علی البطلان و روایة محمد بن قیس الدالة علی الصحة وقال المحقق ان مات الموصی له
قبل الموصی بطلت وان مات بعده فلوارثه و گفتیم که از این کلام ظاهر میشود که در مسئله چهار
قول باشد از این جهت است که اولا قول باطلاق بانتقال حق القبول الی الوارث ذکر کرده است
و ثانیا قول ببطلان وصیت را ذکر کرده است بر وجه اطلاق [illegible]
نسبت بمختلف داده است و ثالثا فی الجمله تفصیل را ترجیح داده است قول به بطلان را در صورت اینکه علم داشته
باشیم که غرض موصی تعلق بموصی له فقط گرفته است نه بوارثش مثلا و از این ترجیح تفصیل مستفاد میشود
وان این است که هرگاه غرض موصی معلوم باشد که غرض موصی بخود موصی له فقط تعلق گرفته است و
بغیر موصی له تعلق نگرفته است بموت موصی له وصیت باطل میشود و بوارثش منتقل نمیشود و اگر
معلوم نباشد بوارثش منتقل میشود و رابع قول بتفصیل ما بین فوت موصی له پیش از موصی [illegible]
بر موصی و تا [illegible] قولش [illegible] ذکر کرده است و از محقق نسبت داده است و شهید ثانی ترجیح داده و
بطلان صاحب دروس اختیار کرده است [illegible] موصی را بعد گفته است در شرح کلام شهید منتقل
حق القبول الی الوارث لو مات الموصی له قبله سواء مات فی حیوة الموصی ام بعدها علی المشهور
و مستنده روایة [illegible] تدل باطلاقه علیه وقیل تبطل الوصیة بموته مطلقا [illegible] صحیحة ابی بصیر و محمد
ابن مسلم عن الصادق علیه السلام و فصل ثالث فابطلها بموته فی حیوته لا بعدها و الاقوی البطلان
مع تعلق غرضه بالمورث و الا فلا وهو [illegible] المصنف فی الدروس و [illegible] بین الاخبار

لو وجب [illegible] که قوله فی الاقوی البطلان الا صریح است در اینکه [illegible] و اما
[illegible] قوله [illegible] صورت از جمله این است که در صورت [illegible] علم بتعلق غرض موصی بموصی له [illegible]
[illegible] که مشهور [illegible] باشد که در این صورت [illegible] حق القبول الی الوارث منتقل میشود بلکه
[illegible] معلوم است که [illegible] در این صورت [illegible] گفت که [illegible]
[illegible] الی الوارث [illegible] در حکم [illegible] وصیت [illegible] که معلوم است که موصی [illegible]
[illegible] موصی له [illegible] معلوم [illegible] این صورت [illegible] قول
[illegible] کردیم که در این صورت [illegible] حق القبول را [illegible] وارث [illegible] الا که [illegible]
[illegible] وصیت و [illegible] که [illegible] در کتب [illegible] روایت کرده اند از عباس ابن
[illegible] ابراهیم بن هاشم [illegible] از عاصم بن حمید از محمد بن قیس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که
[illegible] حکم کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در [illegible] که وصیت کرده [illegible]
[illegible] پس [illegible] وصیت [illegible] که وصیت [illegible]
[illegible] وصیت [illegible] وارث [illegible] که وصیت [illegible]
[illegible] که [illegible] وصیت [illegible] وارث [illegible] که
[illegible] وصیت [illegible] روایت کرده اند که
[illegible] علیهم السلام [illegible] وصیت کرد [illegible]
حضرت [illegible] بوارث [illegible] روایت کرده اند از عباس بن
[illegible] گفت سؤال کردم از او از مردی که وصیت [illegible]
[illegible] که [illegible] وصیت [illegible] و [illegible] وارث [illegible]
وارث او [illegible] وصیت [illegible] و این [illegible] صدوق در فقیه ذکر

در ستون م
معلوم نیست که مشهور

از ابی جعفر علیه السلام صدوق
گفته است از ابی جعفر ثانی
علیه السلام ابن امام [illegible]
علیهم السلام

کرده است و همچنین شیخ در تهذیب و استبصار و علامه در مختلف و سید المحققین تصریح کرده است
در شرح نافع بآنکه حدیث اول یعنی حدیث محمد بن قیس و حدیث دوم یعنی حدیث عباس بن عامر صحیح است
و تصریح بصحت روایه ثانیه کرده است صاحب ذخیره [illegible] و اذا مات
الموصى له قبل الموصي انتقل ما كان للموصى له من الوصية الى ورثته دون الموصي ولم يرجع الى الموصي على الاشهر الاظهر
للصحيح [illegible] اوصى لاحد [illegible] فتوفي الموصى له [illegible] الوصية لوارث الذي اوصى له [illegible]
[illegible] الصحيح [illegible] قضى في رجل اوصى لآخر [illegible] ان يقبضها ولم يترك عقبا [illegible] اطلب
وارثا او مولى فادفعها اليه [illegible] وقريب منه الثاني [illegible] شهيد [illegible] ازين
عبارت نيز حكايت كرديم در استدلال بر جمهور اقتصار كرده اند بر روايت محمد بن قيس و اعراض از
آن روايت كرده اند از جهت [illegible] در ضعف سند ان بلكه شهيد ثاني [illegible]
تصريح كرده است كه محمد بن قيس كه از امام محمد باقر عليه السلام روايت ميكند مشترك است ميان ثقه و
غير ثقه و باين سبب حديث ضعيف شده است و سيد المحققين [illegible] موضع از كلام
اعتراض كرده است [illegible] گفته است [illegible] محمد بن قيس لعدم [illegible]
محمد بن قيس الراوي لقضايا [illegible] مع كون الراوي عنه عاصم بن حميد [illegible] قرينتان [illegible] على كونه البجلي
الثقة كما يظهر من كتب الرجال وصرح به جماعة وابراهيم بن هاشم ثقة على الاقوى [illegible]
فما ذكره الشهيد الثاني تبعا للمحقق [illegible] من ضعف الرواية بالاشتراك ضعيف غايته [illegible]
ديگر از كلام خود گفته است الاشهر الاقوى ثبوت الحكم فيها [illegible] ابراهيم بن هاشم ثقة
محمد بن قيس الراوي [illegible] بقرينة رواية عاصم بن حميد عنه وكون [illegible] من قضايا امير المؤمنين عليه السلام
وقد تقدم الاشارة [illegible] التحقيق عن قريب [illegible] الاشتراك [illegible]
[illegible] عدم [illegible] البجلي الثقة كما حقق في الاصول [illegible]

قبل الموصي م

و قبل از او محقق هم تضعيف روايت كرده است [illegible] شده م

و بين ما كتبنا

و بين ما كتبنا بالبال وفقنا لتتميمنا في الذكرى بحجية الشهرة بنفسها حيث لم يكن لها مستند
ولا معارض اقوى [illegible] الوجه [illegible] في الاجماع [illegible] وعلى تقدير التنزل فلا اقل
من كونها جابرة [illegible] قصور الروايتين [illegible] على تقديره [illegible] موضع صاحب [illegible] از
كلام سيد [illegible] و كلام شهيد در نهايت قوت و متانت است پس اين دو حديث اگر قصور [illegible]
السند باشد [illegible] بعد اصحاب [illegible] السنه فقها خصوصا متأخرين
دائر است كه ضعيف منجبر بعمل [illegible] صحيح است [illegible] باصطلاح قدما همين است پس [illegible]
خواهد [illegible] در صورتيكه معارض اقوى داشته باشد پس اين دو حديث معمول به اند با وجود
آنكه [illegible] سند روايت محمد بن قيس [illegible] نهايت اعتبار است پس قول مشهور
واضح [illegible] است واما قول ابن جنيد [illegible] مستند آن [illegible] كرده اند بر آن صحيحه ابي بصير
و محمد بن مسلم كه روايت كرده است آنرا شيخ در كتابين از امام جعفر صادق عليه السلام گفت
سوال كرده شد از مردي كه وصيت كرده است از براي مردي پس مرده است موصى له پيش از موصي
حضرت فرمود [illegible] منصور بن حازم گفت [illegible] پرسيدم از امام جعفر صادق عليه السلام
از مردي كه وصيت كرده است از براي مردي [illegible] پس مرده است موصى له
پيش از موصي حضرت فرمود [illegible] استدلال [illegible] اين است كه [illegible] دو حديث
[illegible] است بوصيت پس مراد اين است كه [illegible] وصيت [illegible] باطل
است و حديث [illegible] اين است كه [illegible] موت موصى له
يعني ليس موت الموصى له [illegible] ينقض الوصية [illegible] تصحيح كرده است [illegible] الطائفه در
استبصار گفته است [illegible] احدهما ان يكون قوله ليس بشيء يعني
ليس بشيء ينقض الوصية [illegible] ان يكون [illegible] و همچنين سيد المحققين

در شرح نافع بعد از تصریح بانکه این دو خبر ضعیفند تصریح باین احتمال کرده که این احتمال را اظهر
احتمالین شمرده است و گفته است و هذا ان الروایتان المذکورتان مع ضعفهما عن المکافات
لما هو اقوی الروایات المشهور نظرا الی تعدده و اشتهاره بین علمائنا کما سمعته الی الفضل بل و
کافة اصحابنا دونهما ان رووی ابن الجنید والعلامة قاصرتا الدلالة جدا لانهما کما یحتملان ان الوصیة
لا تعبد بها بمعنی بطلانها کذا یحتمل ارادة ان الموت لیس بشرط ینقض الوصیة بغیر ان کان التنافی
الی اسلوب الکلام وتذکیر الضمیر المستتر فی الفعل یحتمل لیس تشبیه مع التنافی بین الروایات
فیکون اولا وجها تقدیر التنزل تسلیم ت در الاصولین یکفی احدا لهما تم علی تقدیر ظهورها
فی الاحتمال الاول لیس صراحتها فیه یحتمله ان یحمل علی التقیة لانه مذهب اکثر العامة منهم احمد
الرازی واصحاب ابی حنیفة کما حکاه فی التذکره و تبعه فی الحکایة بعض الاجلة فما ذکرات تبعیه
تعرض الاخبار السابقة علیه من المرجحات القویة المذکورة ب بقا و از این تقریر معلوم
میشود که قول ابن جنید و علامه نهایت ضعف دارد و فی الحقیقه میان خبر تعارض نیست
پس توهم تعارض در نهایت ضعف است پس احتیاج بجمع نیست و اما قول محقق که بعضی
در دروس از او حکایت کرده است پس مناط این است که اخبار اوله بعضی روایت مبعوث است
و آنچه در معارض است ضعیف است و این دو روایت دیگر که مفروض میشود که در انها موت
موصی له است قبل از موت موصی و در صورتیکه موصی له بعد از موصی بمیرد دلیل بر بطلان وصیت
نیست و اصل بقای وصیت است پس بعمومات ارث وصیت بوارث موصی له منتقل میشود
و ضعف این سخن بعد از آنچه ذکر شد واضح است از جهت آنکه مناط این سخن ضعف
اخبار اوله است و ضعف آن ظاهر شد و اما قول شهیدین پس دلیلان چنانکه
پیش گذشت جمع بین الاخبار است و جمع بین الاخبار وقتی لازم است که میان اخبار تعارض

باشد و تو

وله بره

باشد و تو بهتر که میان اخبار تعارض نیست ولیکن مختار شهیدین مقتضای اصل است چنانکه پیش از این
بیان آنرا کردیم واته العالم **سؤال** زید وصیت کرده است که قدری از مال او را بعمرو بدهند و
عمرو پیش از آنکه قبول وصیت کند فوت شده است و وارث عمرو بعد از فوت او قبول وصیت
کرده اند آیا در این صورت مال موصی به مال عمرو است که دیون و وصایای او را از آن باید داد
یا مال وارث عمرو است و دخلی بعمرو ندارد **جواب** ظاهرا خلافی نیست میان علما در آنکه هرگاه
موصی له پیش از موصی بمیرد موصی به داخل در ملک موصی له نمیشود زیرا که جمعی مثل شهید در دروس و شهید ثانی
در روضه و سید المحققین در شرح نافع و غیر ایشان باین فتوی داده اند و جمله تصریح بعدم خلاف کرده
نقل کرده اند و وجه این حکم ظاهر است زیرا که موصی به از برای انتقال آن از موصی به موصی له نیست آنچه شرط
آنکه موت موصی شرط است در انتقال مال موصی الیه شرط در مفروض کلام موجب انتقال
مستلزم انتقال آن مشروط است و مفروض این است که قبول هم که جزء سبب ناقل است و یا
شرط انتقال است در حیوة موصی موجود نشده است و بعد از فوت موصی رجوع اهرم است
در این صورت موصی به از برای انتقال آن بموصی له نیست تا ثمرات ملکیة موصی له بر آن مترتب میشود
و هرگاه موصی له بعد از موصی بمیرد در آن دو وجه ذکر کرده اند یکی آنکه مال بموصی له منتقل
میشود و آنچه احکام ملکیت است بر آن مترتب میشود دوم آنکه مال بموصی له منتقل نمیشود و
ثمرات ملکیت او بر آن مترتب نمیشود و این دو وجه را شهید اول در دروس و شهید
ثانی در روضه و غیر ایشان ذکر کرده اند و ترجیح احد الاحتمالین را نداده اند و گفته اند
که این دو وجه مبتنی اند بر آنکه قبول وارث کاشف است از انتقال ملک بموصی له در وقت
مردن موصی یا ناقل ملک موصی به است انحصار قبول یا آنکه ملک از حین موت موصی منتقل میشود
بموصی متزلزلا و مستقر میشود بقبول وارث پس بنا بر اول ثالث موصی به مال موصی له است و آنرا

نسخه است

واضح عدم انتقال مال است از ملک موصی بملک موصی له و هر چند اصل عدم انتقال است
بملک وارث و لیکن اخبار دلالت میکنند بر انتقال بملک وارث مثل صحیحه محمد بن قیس
و صحیحه یا حسنه مثنی و امثال اینها و در جواب سؤال عکسیه دوم اشاره بآنها کرده ام پس ظاهر آنست
که در این صورت مال بوارث موصی له منتقل میشود و خوهو

که این عمل را کرده اند عدول نموده اند و یا آنکه است پس بکلام شیخ و دانسته اند و یا رجوع نکرده اند
آنکه تفصیل نه بر وجه لزوم نموده است بیان معنی که قرعه نکرده اند زیرا که اگر دختر که مجرد تقسیم مفروز
نمیشود بر وجه لزوم علی الاظهر و در این صورت اند دختر را میرسد که تقسیم را برهم زند و اگر
آن نخواهد نقد مال آن دختر لازم است و آن که خدایان به دست برادرش داده اند و در این صورت
ضامن آن نخواهد هستند و اگر آن برادران مال را معامله کرده است تفصیل مال آن دختر است و در این
بین او را میگیرد و الله العالم **سوال** زید در حیوة خودش وصیت کرده است که قدری از مال
او را بعد از فوت او در مصرف خیر خرج کنند و آن قدر از مال زاید بر ثلث مال او لازم است و ورثه او
دانسته اند و اجازه وصیت او را کرده اند و بعد از فوت او پشیمان شده اند میخواهند که وصیت
برهم زنند آیا ایشان را میرسد که وصیت مذکور را برهم زنند یا نه حکم مسئله را با شرح بدلیل آن بیان فرمایید
جواب علما در این مسئله اختلاف کرده اند علامه متاخرین و ابن جنید و ابن حمزه و شیخ طوسی رحمهم الله
از قدما بر این رفته اند که وصیت لازم است بلکه شیخ ره بر این دعوای اجماع امامیه کرده است چنانکه از
او حکایت کرده اند جماعتی از علما مثل علامه در مختلف و شهید در دروس و محقق ثانی در شرح قواعد
و جمعی از علما بر این رفته اند که میتوانند ورثه وصیت را برهم زنند در قدر زاید بر ثلث و قول اول اقوی
از جهت صحیحه محمد بن مسلم و صحیحه منصور بن حازم که گفته اند سوال کردیم از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
عن رجل اوصی بوصیة و ورثته شهود فاجازوا ذلک فلما مات نقضوا الوصیة هل لهم ان یردوا ما اقروا به
قال علیه السلام لیس لهم ذلک الوصیة جائزة علیهم اذا اقروا بها فی حیوته و صدوق در فقیه حدیث اول
را روایت کرده است و روایت محمد بن مسلم را از حماد بن عیسی روایت کرده است و طریق
صدوق به حماد بن عیسی چنانکه در مشیخه ذکر کرده است دو طریق است در یکی از آنها ابراهیم بن هاشم
واقع است و در یکی دیگر واقع نیست و آن طریق بابی کوفت که عن ابیه رضی الله عنه عن سعد بن عبد الله

عن ابراهیم بن

عن ابرهیم بن هاشم و یعقوب بن یزید عن حماد بن عیسی انتهی اما شیخ پس در طریقش ابراهیم
ابن هاشم مذکور است و گویا از این جهت است که جمعی از علما حدیث محمد بن مسلم را حسن گفته اند
و بعضی دیگر مثل صاحب مفاتیح و سید المحققین در شرح نافع آن را صحیح دانسته اند یا این است که اعتماد
بر حال سند صدوق کرده اند که ابراهیم بن هاشم در آن واقع نیست و یا بنابر آن است که بنابر این است
که ابراهیم صحیح است چنانکه پیش از این از سید المحققین حکایت کردیم و بهر حال این دو حدیث
صحیح اند من حیث السند چنانکه از آنها تعبیر به صحیحه کردیم و مضمون این دو روایت دیگر نیز هست که
شیخ آنها را روایت کرده است مثل روایات ابی ایوب و روایت منصور بن حازم و غیر آنها
و این اخبار صریح اند در مطلوب و مشهور است روایت آنها و عمل به آنها بین الاصحاب منقول است بلکه اجماع
از شیخ الطایفه و معلوم است که خبر مرجح ندارند نه از جهت اخبار و نه از جهت غیر اخبار پس عمل به آنها متعین
است و عدول از آنها جایز نیست و ابن فهد حلی رحمه الله در مهذب چند دلیل دیگر نیز استدلال
کرده است اول عموم قول خدای تعالی من بعد وصیة یوصی بها و گویا وجه استدلال این باشد که در
ایجاب ارث ارث مقید است به بعد وصیة و وصیت اعم است از آنکه به ورثه ثلث باشد یا زاید
بر آن الا قدری که از تحت این عموم خارج میشود صورتی است که وصیت زاید بر ثلث باشد بدون
اجازه ورثه مطلقا اما در صورتی که ورثه اجازه کنند در حیوة موصی پس این مخصص ندارد و مشمول
عموم باقی است دوم آنکه رد زاید بر ثلث از وصیت حق وارث است پس هرگاه در حیوة
وارث بر زاید بر ثلث حق خود ساقط میشود مثل آنکه اگر شوهر زوجه حق قسم ساقط
میشود سیم آنکه اصل عدم اعتبار اجازه وارث است از جهت آنکه موصی مسلط است بر
تصرف در مال خود منتهی امر آن است که ممنوع است از وصیت بر زاید بر ثلث از جهت ارفاق بر
پس هرگاه ورثه راضی شوند مانع از نفوذ وصیت بر طرف میشود چهارم آنکه مال در مرض موت سرمایه...

مثل شیخ مفید و سلار بن عبد العزیز دیلمی و ابن ادریس حلی

مثل ابن فهد حلی در مهذب و شهید ثانی در مسالک و روضه

اخبار رو

با مال وارث زیرا که اگر از مرض بر خیزد مال خود او است و اگر بمیرد مال وارث است و بر هر تقدیر
وصیت معتبر است زیرا که اگر مال موصی باشد پس تصرف در مال خود کرده است پس صحیح است و اگر مال
وارث است پس چنین وصیت باذن ایشان نافذ است معتبر است و این دو وجه اعتبار اگر چه صلاحیت
این ندارند که دلیل بر بطلان از نظر شرعیه توانند شد ولیکن صلاحیت تایید دارند و از
ما ایشان را ذکر کردیم فاستفد لا لما ذکره صاحب الهدایه قوله تا اینجه دو وجه اعتبار اول آنکه
رضای ورثه بر وصیت اسقاط حق است پیش از آنکه مستحق آن شوند پس لازم نمیشود بر ایشان مثل
آنکه شفیع هر گاه حق الشفعه را اسقاط کند پیش از آنکه شریکش حصه خود را بفروشد و مثل
آنکه زن پیش از آنکه نکاح کند حق النفقه اش را اسقاط کند پس همچنانکه بر شفیع و زوجه اسقاط
حق شان لازم نمیشود همچنین بر ورثه هم لازم نمیشود اجازه در حیوة فقط دوم آنکه
که ورثه هر گاه رد کنند ما زاد بر ثلث را از وصیت در حال حیوة موصی رد شان صحیح نیست
هر گاه بعد از وفات اجازه کنند اجازه بعد صحیح خواهد شد پس همچنانکه رد وصیت در حال حیوة
بی صورت است پس اجازه در حال حیوة هم بی صورت است و این دو وجه بالاتفاق ضعیف اند
اما اول پس جهت آنکه اجتهاد ... در حق ... صحیح بلکه تعلق مستحق و اما ثانی پس جهت آنکه حق
ورثه تعلق باو گرفته است ... از وصیت ... بر ثلث و ما حصل
این جواب این است که چون مال موصی بعد از موت موصی منتقل میشود بورثه لهذا ... حق
حق وارث بمال تعلق میگیرد پس وصیت گویا تصرف است در مال وارث پس هر گاه وارث
اجازه کرد اجازه اش مثل اجازه شفیع قبل از بیع و زوجه قبل از نکاح نیست زیرا
که حق اینها پیش از بیع و نکاح اصلا تعلق نمیگیرد و اما حدیث ... رد و اجازه ضعیف
تر است زیرا که عدم تاثیر رد از جهت این است که استمرار وصیت بمنزله تجدید وصیت است

انا فانا

انا فانا و مفروض این است که در وقتی که وارث رد کند باز وصیت برقرار است از جهت استمرار پس
گویا موصی بعد از رد وارث وصیت جدید کرده است و بعد از آن وصیت جدید وارث رد نکرده است
پس از این جهت رد اعتبار ندارد بعد الموت اما اجازه ... این نیست پس اجازه در وقت
دارد ... قول مشهور ... داد در واسه الحاکم **تتمیم** شرطهای آن
وارث که اجازه وصیت میکند آنکه بالغ عاقل رشید باشد و ظاهرا در این حکم خلافی نیست میان
علما پس صحیح نیست اجازه طفل صغیر و نه اجازه مجنون مطلق یعنی مجنونی که جنونش دائمی باشد
اما مجنون ادواری یعنی مجنونی که جنونش گاه گاه ... یعنی گاهی دیوانه شود و گاهی عاقل باشد
پس هر گاه در حال افاقه اجازه کند اجازه اش صحیح است اما هر گاه در حال جنونش اجازه کند
اجازه اش صحیح نیست و همچنین صحیح نیست اجازه سفیه یعنی آنکه مالش را در غیر مصرف خرج کند و صلاح ...
... اما مفلس پس اگر در حال حیوة موصی اجازه کند پس اجازه اش معتبر است زیرا که
مال موصی هنوز باو منتقل نشده است که حق غرما با آن تعلق گیرد و میتواند تصرف کند و هر گاه بعد
از موت موصی اجازه کند پس در آن دو وجه است و آن دو وجه این است که ... مال بعد از موت
منتقل میشود بوارث اولا و بعد از آنکه وارث اجازه کند ... منتقل میشود بموصی له
آنکه اجازه وارث کاشف است از سبق انتقال ... پس بنا بر اول اجازه
مفلس نفوذ نمیکند بجهت آنکه مال پیش از اجازه باو منتقل شده و حق غرما با آن تعلق گرفت پس
اجازه گویا تصرف است در مال غرما و بنا بر ثانی محتمل است که نافذ باشد از جهت آنکه مال باو
منتقل نشده است که حق غرما با آن تعلق گرفته باشد و محتمل است که نافذ نباشد از جهت آنکه
هر گاه اجازه نکند و رد کند مالی از برای او حاصل میشود و حق غرما وصول میشود و اگر اجازه کند
مال از دستش میرود و حق غرما ضایع میماند و این وجه را جمعی از علما ذکر کرده اند و ترجیح ...

تعلقه

ازانها را نداده اند ولیکن اظهر در نظر حقیر وجه دوم است با اصالت اول ازد و اصالة الایس
اجازه اش نافذ است زیرا که رد بعنوان تخصیص اول است بنحو هبه و امثال آن دلیلی بر آن
نیست که غرما تسلط داشته باشند که مفلس را تصدیق مالی و ادا رند مثلا هرگاه کسی را بحقیقتی
بر گذشته معلوم نیست که بر مفلس واجب باشد قبول هبه آن بهر حال یا اجازه تنفیذ تصرف
موروث یا ابتداء عطیه است اظهر احتمال اول است بلکه ظاهر تذکره و مسالک دعوی اجماع
بر این پس بنا بر این محتاج بایجاب و قبول نیست و معتبر نیست در اجازه وارث هرگاه بیاید
خروجش از ثلث الشی بنا بر اینکه منجزات مریض لازم باشد که از ثلث محسوب شود اما بنا بر اینکه
منجزات مریض از اصل از ثلث محسوب باشند پس این حکم از فروع این اصل نیست و فروعش بسیار است

سؤال زید وصیت کرد در وقت که حج از برای او استیجار کنند و چند سال صوم و صلوة هم از برای
او استیجار کنند و زکوة و خمس هم از برای او بدهند و قدری هم صرف مسجد و صاه و فقرا کنند و ثلث
مال زید بعد وفا نمی کند در این صورت چه باید کرد **جواب** هرگاه تصریح نکرده است که حج و صوم
و صلوة را از ثلث مال او بردارند واجبات مالیه را مثل حج و خمس و زکوة از اصل بر میدارند
و تتمه را از ثلث مال بر میدارند و ظاهر آن در این حکم خلافی نیست بلکه تصریح بعدم خلاف کرده اند
بلکه در غنیه بر این دعوی اجماع کرده است و کسی در این مقام نقل خلافی نکرده است مگر محقق ثانی در
شرح قواعد که نقل قولی کرده است باینکه واجب مالی هم از اصل بر داشته نمیشود و تصریح
بقائلش نکرده است و گویا نظرش بر بعض عبارات مطلقه باشد مثل عبارت شرایع که گفته است
ولو اوصی لواجب وغیره فان وسع الثلث عمل بالجمیع وان قصر بدئ بالواجب
من الاصل وکان الباقی من الثلث ومثل این عبارت است اطلاق عبارت نافع
که گفته است ولو اوصی بواجب وغیره اخرج الواجب من الاصل والباقی من الثلث

وخمس وزکوة و
خواه وجه بدنیه باشد مثل صوم وصلوة
یا مستحب

که دراین

که در این دو عبارت تصریح شده است باینکه واجب از اصل مال برداشته میشود و واجب اعم
است از واجب مالی و واجب بدنی ولیکن معلوم است که مراد محقق از این اطلاق واجب مالی
باشد مطلق واجب و ترک قید کرده باشد بجهة اعتماد بر وضوح قید از خارج و بر این امر تصریح
کرده است سید المحققین در شرح نافع بهر حال اظهر بلکه اقوی در نظر حقیر همان قول اول است
بجهة وجوه اول اجماع منقول و دعوای عدم خلاف و ظهور عدم مخالف در مسئله دوم عمومات
کتاب و سنة باینکه دین مقدم است بر وصیت خواه وصیت بکند یا نکند و نذر و زکوة و خمس بیان
وصیت کرده و بر داشتن موجب از ثلث بای معنی که مرجح باین وصیت شده است باید از ثلث بیرون رود
سیم روایت معاویة بن عمار منجبره بعدم خلاف و اجماعات از غنیه که مرویست در فقیه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام قال سئلته عن رجل مات و اوصی ان یحج عنه قال ان کان صرورة
حج عنه من وسط المال وان کان غیر صرورة فمن الثلث و در معتبره زکریا بن آدم وارد است رجل
توفی واوصی ان یحج عنه قال ان کان صرورة فمن جمیع المال انه بمنزلة الدین الواجب وان کان
قد حج فمن ثلثه و این حدیث را سید المحققین در شرح نافع ذکر کرده است و حکم بصحت آن هم کرده است
و این دو روایت صریح اند در اینکه تقدیم حج بر وصیت و خروج او از ثلث نیست و از تعلیل
که در روایت ثانیه واقع است یعنی قول آن حضرت صلوات الله علیه انه بمنزلة الدین الواجب مستفاد میشود
که هر چیزی که بمنزلة دین واجب باشد حکمش این است که از اصل مال برداشته میشود خواه حج باشد
یا زکوة یا خمس یا نذر یا دین و امثال اینها پس چنانکه گفته است بعد از آنکه ثابت
حکم بعموم را با صحاب نسبت داده کافه داده است این حکم ثابت است در حج و زکوة
هر دو واجب شوند و در غیر اینها نیست که باید از اصل مال برداشته شود عمده نظر است
جهت آنکه مجموع آنچه مذکور شد همه دین است و دین مقدم بر وصیت است علاوه بر آنکه تعلیل

چنانکه گذشت

طلب بر او معلوم است پس هر چیزی که بمنزلهٔ دین باشد حکمش این است که از اصل مال برداشته شود اما
واجب بدنی محض مثل صوم و صلوة پس فرقش با واجب مالی واضح است زیرا که واجب مالی چون
در حال حیوة متعلق است بمال واجب است اخراجش بعد از موت نیز از آن مال اما واجب بدنی محض
در حال حیوة متعلق بمال نیست چیزی با ملکه متعلق است ببدن مکلف قطعا و تکلیف بآن بعد از موت
تعلق نمیگیرد بولی میت هرگاه وصیت نکرده باشد میت بآن پس در صورت وصیت فی الجمله
بر این نیست که باید از اصل مال برداشته شود پس ادله متقدمه همه شامل میشوند بر اینکه
که حکم اختصاص ندارد بواجب مالی خواه واجب مالی محض باشد مثل دین و خمس و زکوة و امثال
اینها یا واجب مالی مشوب بواجب بدنی باشد مثل حج با وجود اینکه تعمیم حکم بحوزه کرد
مالی و بدنی باشد خلاف وفاق است پس قول باینکه واجب مالی از اصل مال برداشته میشود و
واجب بدنی محض از ثلث مال برداشته میشود متعین است و لیکن لازم است که واجب بدنی
بر مستحب مقدم داشته شود خواه در ذکر مقدم باشد یا نه و واجب با موخر
در روضه است که موصی تصریح بکند باینکه واجبات و مستحبات از ثلث مال بردارند و اگر تصریح بکند باینکه
همه را از ثلث مال بردارند درین صورت همه را از ثلث بر میدارند و لیکن ابتدا میکنند بواجب
و واجب مقدم میدارند خواه واجب مالی باشد مثل دین و غیر اینها یا واجب بدنی
باشد و مستحب موخر میدارند خواه در لفظ موصی واجب مقدم باشد یا مستحب مقدم باشد
و در این حکم هم خلاف نیست ظاهرا مگر از صاحب کفایه که گفته است و قطع بعضهم بتقدیم الواجبات
البدنیة علی المتبرع بها من ثلث الباقی الاول فالاول فی حجته غیر واضحة و سید المحققین در شرح
بر سخن صاحب کفایه اعتراض کرده است و گفته است وفیه نظر لاولویة الواجب علی غیره و حصول
برائة الوصی بصرفه فیه ولا کذلک لو صرفه فی غیره مضافا الی ظاهر التعلیل فی الصحیح ان امراة

۱۰ ماتت

ماتت واوصت الی بثلث مالها وامرت ان یعتق عنها و یتصدق و یحج فنظرت فیه فلم یبلغ
فقال ابدا بالحج فانه فریضة من فرائض الله عز وجل و یجعل ما بقی طائفة فی الصدقة وطائفة فی العتق
الحدیث وهو وان اختص بالحج الذی هو من الواجبات المالیة الا ان تعلیله تقدیمه بکونه من فرائض
سبحانه یفید التعمیم فالحق ما ذکره الجماعة انتهی و مراد بحدیث صحیح صحیحهٔ ابن ابی عمیر است که از معویة بن
عمار روایت کرده است که معویة بن عمار گفت زنی از خویشان من مرد و وصیت کرد بمن که ثلث مال او را
صرف نمایم و امر کرد مرا که بنده از برای او آزاد کنم و حج از برای او بکنم و تصدق بکنم پس من ملاحظه
کردم ثلث مال او باین امور وفا نمیکرد از ابو حنیفه پرسیدم حکم گفت ثلث مال را سه حصه کن حصه از برای
حج صرف کن و حصه را در عتق صرف کن و حصه در صدقه پس بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام
رسیدم و مسئله را از آنحضرت پرسیدم حضرت فرمود که حج را مقدم دار بجهت اینکه حج فریضه ایست
از فرایض خداوند عز وجل پس برگشتم و فتوی آنحضرت را با بو حنیفه نقل کردم ابو حنیفه از این فتوی برگشت
و رای امام جعفر صادق علیه السلام را اختیار کرد و صدوق از معویة بن عمار روایت کرده است که
گفت سالت اباعبدالله علیه السلام عن امراة اوصت بمال فی حج و عتق و صدقة فلم یبلغ قال ابدا بالحج
فانه مفروض فان بقی شیء فاجعل فی الصدقة طائفة و فی العتق طائفة بهر حال اظهر در نظر حقیر
این است که ابتدا بواجب لازم است مطلقا این در وقتی است که ثلث مال وفا بواجب مالی
مثل حج و زکوة و خمس بکند اما هرگاه وفا نکند قدر ثلث را در واجب مالی صرف میکنند و تتمه را
از اصل مال بر میدارند بعض اینکه میت بگوید که حج از ثلث بردارید و ثلث وفا نکند بحج
بلکه این امور واجب مالیه مقدم است بر ارث و تا این امور بعمل نیاید ورثه وارث نمیشوند
سوال آیا جایز است که وصیت کند از برای یهود و نصاری و ذمیه و آیا جایز است که وصیت کند از برای

واقعه که میان من و ابو حنیفه گذشته بود عرض کردم

جواب کافر حربی که غیر از یهود و نصاری باشد بانه حکم هر دو مسئله را با اثبات رسیده بدلیل اینجا بیان فرمایند

اما یهود و نصاری که بشرائط جزیه عمل کنند و از گرفتن جزیه بیرون نروند وصیت کردن از برای ایشان پس هرگاه مو

جائز است شرعا و صحیح است اگر وصیت بر آن مترتب میشود و مال موصی به بایشان منتقل میشود

و مال ایشان میشود و فرقی نیست در این حکم میان اینکه یهودی یا نصرانی خویش موصی باشد یا بیگانه و این مذهب را

اختیار کرده است شیخ مفید و شیخ طوسی در خلاف و محقق در شرایع و نافع و علامه در کتب خود و شهید اول

در دروس و لمعه و شهید ثانی در مسالک و روضه و غیر ایشان الا و دلیل که کنند بر این حکم گروهی از

و این از دلیل ... و ابن زهره در غنیه مو

ادله است اول اجماعات محکیه مثل ادعای اجماع که از ظاهر خلاف حکایت شده است و ابن زهره

در غنیه ادعای اجماع کرده است بر اینکه صحیح است وصیت از برای اهل ذمه و نصاری که ذی رحم باشند از

برای موصی و همچنین شیخ طبرسی در مجمع البیان دعوی اجماع کرده است بر اینکه جایز است نیکی کردن

بکفار مطلقا خواه اهل ذمه باشند یا غیر اهل ذمه و گفته است که ضعیف در این است که آیا جایز

است زکوة و فطره و کفارات بایشان بدهند یا نه پس اصحاب تجویز نکرده اند صرف کردن این

امور بایشان و فقهاء عامه خلاف کرده اند و بعضی از ایشان تجویز صرف کرده این امور را بایشان

و بعضی دیگر منع کرده اند و شکی در این نیست که وصیت کردن از جمله نیکی است باین دلیل

اخبار مستفیضه است مثل حسنه محمد بن مسلم با ابراهیم بن هاشم عن احدهما علیهما السلام و صحیحه او از

امام جعفر صادق علیه السلام قال سألته عن رجل اوصی بماله فی سبیل الله قال اعطه لمن اوصی له

و ان کان یهودیا او نصرانیا ان الله تعالی یقول فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه

و صدوق صحیحه محمد بن مسلم را در فقیه روایت کرده است و بعد از آن فرموده است قال مصنف

هذا الکتاب علیه هو الثلث و گویا کلمه بالله بفتح و ضم خوانده است که ما موصوله باشد یعنی مالی را که

[illegible]

باشد صله

باشد صله ما باشد پس معنی چنین خواهد بود که هر گاه رسیده باشد از مرد که وصیت کرده است با آنچه جایز است تقدیره

از برای او وصیت کردن بان در راه خدا ... فهمیده است که ... مستحق ... میکند

که با الله باشد بجز مال و همچنین دلالت میکند بر این حکم روایت ریان بن شبیب که بعضی از اصحاب صحیح شمرده اند

که گفت سألت الرضا علیه السلام ان اختا لی اوصت بوصیة لقوم نصاری و اردت ان اصرف ذلک الی

قوم من اصحابنا مسلمین فقال علیه السلام امض الوصیة علی ما اوصت به قال الله تعالی فانما اثمه علی الذین یبدلونه

و همچنین روایت حسین بن یعقوب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند ان رجلا اوصی الیّ ان

اضع فی یهود و نصاری فقال لو وضعته فیهم ان الله تعالی یقول فمن بدله الآیة و بعضی بر این اخبار اعتراض مال هو

کرده اند باینکه نهایت چیزی که از این اخبار مستفاد میشود وجوب انفاذ وصیت است و آن

غیر از صحت است زیرا که مدعی این است که وصیت از برای اهل ذمه جایز است یا نه و ثانیا باینکه این اخبار

معارضند با آیه که دلالت میکنند بر نهی از دوستی کردن با کفار و شکی نیست در اینکه وصیت کردن دوستی

کردن است با ایشان و همچنین با اخبار که دلالت میکنند بر عقوبت اطعام کردن کافر مثل حدیثی که در

کافی روایت کرده است و مضمونش این است که هر که سیر کند مؤمنی را واجب میشود بهشت از برای او و هر که سیر

کند کافری را بر حق سبحانه و تعالی لازم است که شکم او را از زقوم جهنم پر کند و این هر دو اعتراض موجه است

اما اعتراض اول پس بجهة آنکه مدعی صحت وصیت است از برای اهل ذمه و وجوب انفاذ مستلزم صحت است

زیرا اگر وصیت صحیح نباشد واجب نخواهد بود انفاذ آن اما جواز وصیت از برای ایشان پس باجماع

ثابت است علاوه بر اینکه صحت مستلزم جواز است بلکه بعضی دعوای اجماع کرده اند بر تلازم میان

جواز و صحت هر چند در این سخن نوع تأملی است و اما اعتراض دوم پس بجهت آنکه آیات ناهیه

از دوستی کفار معارضند بمثل قوله تعالی زیرا که آیات وارد شده بر جواز نیکی و دوستی است مثل قوله تعالی

جل و علا لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم وتقسطوا الیهم

بالمودة و بعضی اخبار معارضند با اخبار دیگر مثل لکل کبد حرّاء اجر و با وجه انکه این اخبار
با اجماع بر انکه در حال حیوة دوستی با کفار جایز است و بعضی در صدد جواب از شیخ طبرسی حکایت کرده
اجماع را بر جواز نیکی کردن با کفار و بهر حال این دو اعتراض و جواب مدارند و اظهر انکه اقوی جواز
وصیت است از برای اهل ذمه که بشرائط ذمه عمل کنند اما هرگاه بشرائط ذمه عمل نکنند
پس در حکم کافر حربی خواهند بود و شرائط ذمه در کتب جهاد بتفصیل مذکور است
و اما کافر حربی پس اشهر و اظهر این است که وصیت از برای او جایز نیست و جماعت از متأخرین
بر این قول رفته اند مگر شهید ثانی تبعا للمفید و ابن ادریس و دلیل بر این قول این است که آیات
دلالت میکنند بر نهی از دوستی کردن با کفار و در نظر مبسوط ادعای اجماع کرده است
بر انکه جایز نیست وصیت از برای کفار اگر چه اجنبی باشند نسبت بمیت و عبارت که از
مبسوط این است که گفته است و ممن لا یصح له الوصیة عندنا الکافر الذی لا رحم له من المیت
و منع رفتن از برای آیات و اجماع نیست بخصوص حربی کما فیه بکلا اجماع که سابقا از شیخ طبرسی
حکایت کردیم و لیکن اجماع مبسوط موید است بعمومات آیات و بشهرة عظیمه یا وجهی انکه اجماع
طبرسی عام است و اجماع مبسوط خاص زیرا که اجماع طبرسی ادعا شده است بر جواز دوستی با کفار
و اجماع مبسوط بر عدم جواز وصیت که اخص است پس اجماع مبسوط مقدم است و بعضی فقهاء

از دوستی

استدلال کرده است بر عدم جواز باخبار متقدمه مثل دو صحیحه محمد بن مسلم و ما فی معناها و جواب
انکه حضرت در ان اخبار عطف کرده است یهودی و نصرانی را بر ما تقدم شان بان وصله که دلالت
میکند بر انکه باید ان فرد خفی باشد نسبت بما قبلش و حال انکه فرد اخفی کافر حربی است
در صورتیکه جایز باشد وصیت کردن از برای کافر و بعضی بر این استدلال اعتراض کرده اند
بانکه یهود و نصاری در اخبار شامل کافر حربی هم هستند زیرا که یهود و نصاری باطلاقهما شامل

یهود و نصرانی

یهودی و نصرانی است که بشرائط ذمه عمل کنند یا عمل نکنند و در پیش مذکور شد که اهل ذمه
اگر بشرائط ذمه عمل نکنند در حکم کافر حربی اند بلکه خود کافر حربی اند و از این اعتراض جواب
گفته اند که یهودی و نصرانی نکره اند در سیاق اثبات و نکره در سیاق اثبات عموم
وضعی ندارد و شکی نیست که افراد یهودی که بشرائط ذمه عمل میکنند اکثر است از انکه بشرائط

و نصرانی و

ذمه عمل نکنند و در اصول مقرر است که مطلق هرگاه افرادش بعضی داشته باشد
بحکم تبادر منصرف میشود بافرادش بعضی با افراد نادره پس اطلاق یهودی و نصرانی
منصرف است بانکه بشرائط ذمه عمل کنند پس بر اطلاقش باقی نیست و از این جهت است که اکثر
فقها در علما یهودی را در مقابل حربی استعمال کرده اند و اگر یهودی و نصرانی

و نصرانی و

منصرف غیر بود بانکه بشرائط ذمه عمل کنند این مقابله وجهی نداشت و استدلال کرده اند نیز
بانکه وصیت تملیک عین است از برای موصی له و صحت ان موقوف است بر انکه موصی له
قابل تملک باشد پس قابلیت موصی له از برای تملک شرط صحت وصیت است و شک در شرط
مستلزم شک در مشروط است و شبهه نیست در انکه قابلیت کافر حربی از برای تملک محل شک
است خصوص با ملاحظه انکه علما ادعا کرده اند که مال حربی فیء مسلمانان است پس بر خواهش
عمومات وصیت محل شک است پس اصل فساد در خصوص ما نحن فیه در حال خود باقی است و ایضا که
اگر باشد و از حربی واجب است دادن موصی به باو و تمام باطلاقات زیرا
موقوف است بر قابلیت موصی له از برای تملک و ان در محل شک است پس واجب نیست دادن
موصی به بموصی له در این وقت و این منع نظیر بطلان وصیت است زیرا که منع بطلان وصیت عدم ترتب
اثر است بران و اثر وصیت وجوب دفع موصی به است بموصی له و شهید ثانی رحمه الله در
مسالک و روضه بر این استدلال اعتراض کرده است و گفته است که ممکن است که منع کنیم انکه مستلزم است

پس عدم وجوب دفع منافی صحت نیست

عدم وجوب دفع مر بطلان وصیت و از جهت اینکه معنی صحت وصیت ثبوت ملکیت است
هرگاه قبول کند موصی له پس میکردد بعد از قبول ملک موصی له و بران مترتب میشود حکم ملک کالفرض
که از ان جمله جواز کردن مسلم است اموال را آزاد پس هرگاه حکم کنیم بصحت وصیت و قبض کند
موصی له پس ازو اقرار بردارد از جهت اینکه مال حربیات منافاة از برای صحت وصیت
نخواهد داشت و همچنین هرگاه وارث اموال را بردارد با اعتراف شرع انکه مال حربیات و وصیت
صحیح است منافی صحت وصیت نخواهد بود و ثمره نزاع در چند جا پیدا میشود که بعضی ورثه متوجه
بر اموال شوند بعضی که اگر وصیت صحیح باشد او را نخواهد رسید و اگر صحیح نباشد اموال در حکم
خواهد بود و همچنین هرگاه وصی ان مال را بردارد از جهت انکه مال حربی است و بوارث نمیداده
بر او ضمان نخواهد بود و همچنین ثمرات بسیار دارد و فهمیده در این کلام از شهید این محقق نظر است
از جهت اینکه بنای منافاة چنانکه دانستی بر این است که حربی مالک مال نمیشود و بعض ملک
ندارد پس وصیت باو منعقد نمیشود نه اینکه موصی به باو منتقل میشود ولیکن باو نباید داد
بنای کلام شهید ثانی رحمه بر این است پس گویا از کلام مستدل چنین فهمیده است
که مال موصی به بحربی منتقل میشود و حربی مالک میشود ولیکن واجب نیست دادن ان مال
بحربی از جهت انکه مال حربی است پس با جهت اختلاف حیثیت موجب دفع منافاة
است و گویا از اضافه مال بحربی که در کلام مستدل واقع شده است در این گفته است
فی جواز التسلیم این معنی را فهمیده است و تو دانستی که مراد مستدل این نیست و اضافه باد نی ملابسه
اگر کسی گوید که عدم مالکیت حربی و عدم قابلیت از برای مال موصی به مجرد دعوی است زیرا که انچه
که ثابت است این است که مال حربی از برای مسلم حلال است و این معنی اعم است از عدم قابلیت
ملک و عام دلالت بر خاص نمیکند جواب گوییم که اگر دلیلی بر عدم قبول ملکیت حربی نباشد

و ثانیاً قوله ره در روضه این است و یمکن
ان یمنع المنافاة فان منع الحربی منها
من حیث انه لا یقر علی ملکه فکانه الوصیة
من حیث نقل سبیلة ملک الحربی بها مترتب
علی صحة الوصیة و عدم تسلیمها له

لا اقدر ولا بد

لا اقدر و لا بد قابلیت مالکیت هم نیست پس قابلیت مالکیت در صحت شرط است و دانستی که قابلیت
مالکیت شرط است در صحت وصیت و شک در شرط موجب شک در مشروط است و شاید
از این جهت باشد که جمعی مثل محقق و غیر آن از عبارات مطلقه قائلین بجواز وصیت از
برای کافر جواز وصیت از برای اهل ذمه فهمیده اند و اختصاصات ایشان را در جواز وصیت
از برای اهل ذمه نموده اند چنانکه از عبارت محقق این معنی معلوم میشود بهر حال عدم صحت
وصیت از برای حربی در نظر حقیر اقوی است والله العالم سوال تعرفات المریض هل تخرج
من صلب المال ام من ثلثه بینوا مع الدلیل مفصلا جواب تعرفات المریض قسمان الاول المنجزة
والمراد بها ما لا یکون معلقا علی ما بعد الموت کالهبة والعتق والبیع المحاباة ای البیع باقل من ثمن المثل والصلح
کذلک و ما شابه ذلک و ضابطه ما یقرب الورثة والثانی المعلقة علی الموت کالوصیة والتدبیر ای جعل العبد
مطلق علی الموت و ما شابهها ولا خلاف فی ان الثانی یخرج من الثلث لا من صلب المال بمعنی انه ان
لم یکن الوصیة زائدة علی ثلث مال الموصی یمضی جمیعا و ان زاد یمضی فی ثلث ماله و الزائد منوط باجازة الوارث
کما تقرر فی کتاب الوصیة الان والصدوق ره جعلها کالمنجزة فی امضائه من صلب المال و هو شاذ لا یلتفت
الیه حتی ادعی جماعة منهم المحقق فی الشرایع والفاضل فی التحریر والشهیدان فی شرح الارشاد والمسالک الاجماع علی
خلافه بل قال فی المسالک ان جمیع المسلمین علی خلافه اما الاول فاختلف فیه علی قولین
الاول انها من الثلث و هو مذهب اکثر المتأخرین و منهم المحقق فی مواضع من الشرایع والعلامة فی القواعد والتحریر والارشاد
والشهید فی غایة المرام واللمعة والدروس و شرح الارشاد و نسب القول به فیه الی المتأخرین و فی الکفایة الی سائر المتأخرین
الثانی انها من الثلث کغیر المنجزة و ربما نسب القول به الی الشیخ فی المبسوط و عبارة المحکیة عنه فی السرائر الاقوی عندی
ان العتق فی المرض المخوف معتبر عند بعض اصحابنا من الاصل و عند الباقین فی الثلث و هو مذهب المخالفین
و نسب القول به الی الصدوق ایضا و عبارته فی الفقیه صریحة فی خلافه کما ستعرف الیه و نسب

الى ابن الجنيد ايضا وذهب الكليني في الكافي والصدوق في الفقيه الى انها من الاصل حيث انهما عنونا الباب
بان صاحب المال احق بماله ما دام حيا ثم ذكرا الاخبار الدالة على انها من الاصل ولم يتعرضا لشيء من الاخبار
الدالة على خلافه فيعلم من ذلك مذهبهما ذلك وكذا ذهب اليه السيدان المرتضى وابن زهرة مدعيين عليه اجماع
الامامية قال المرتضى في كتاب الانتصار ومما انفردت به الامامية ان من وهب شيئا في مرضه الذي مات
فيه اذا كان عاقلا مميزا تصح هبته ولا يكون من ثلثه بل يكون من صلب ماله وخالف باقي الفقهاء في ذلك وذهبوا
الى ان الهبة في مرض الموت محسوبة من الثلث دليلنا الاجماع المتردد ولان تصرف العاقل في ماله جائز وما فيه
تعلق حق الورثة بماله وهو حي والا لم يصح باطلاق تصرف جميع ماله على نفسه في ماكل ومشرب فان قيل اي فرق بين
الهبة في المرض والوصية فان الهبة حكمها منجز في الحال وما تعلق فيه في حال الحياة حق الوارث بل الوصية ان تكون
محسوبة من الثلث انتهى الفاظه وذهب اليه ايضا المفيد والشيخ في التهذيب والنهاية والاستبصار وابن البراج
وابن ادريس بل جعله في السرائر الاظهر في المذهب واختاره سيد المحققين في شرح النافع مع التصريح بان عليه شهرة
القدماء وسننقل عبارته واختاره ايضا المحقق الجيلاني في جواب السؤال ومنشأ الخلاف اختلاف الاخبار الواردة
الاخبار من الجانبين وكذا الاسباب فلا باس ان نذكر اخبار الطرفين ثم نبين ما هو الراجح في النظر فنقول احتج
الاولون باخبار منها صحيحة علي بن يقطين كما في شرح الارشاد والكفاية قال سالت ابا الحسن عليه السلام
ما للرجل من ماله عند موته قال الثلث والثلث كثير ومنها صحيحة يعقوب بن شعيب كما في الكتابين قال سالت ابا عبد الله
عليه السلام عن الرجل يموت ماله من ماله فقال له ثلث ماله ومنها رواية علي بن عقبة كما في الكتابين عن ابي عبد الله
عليه السلام في رجل حضره الموت فاعتق مملوكا ليس له غيره فابى الورثة ان يجيزوا ذلك كيف القضاء فيه قال ما يعتق
منه الا ثلثه وسائر ذلك الورثة احق بذلك ولهم ما بقي ومنها رواية الحسن بن الجهم كما في الكتابين قال سمعت
ابا الحسن عليه السلام يقول في رجل اعتق مملوكا له وقد حضره الموت واشهد له بذلك وقيمته ستمائة درهم وعليه دين ثلاثمائة
ولم يترك شيئا غيره قال يعتق منه سدسه لانه انما له ثلاث مائة وله السدس من الجميع ومنها رواية ابي ولاد

عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يكون لامرأته عليه الدين فتبرئه منه في مرضها قال بل تهبه فيجوز هبتها ويحسب ذلك من ثلثها ان كانت
تركت شيئا ومنها ما رواه العامة في صحاحهم المتداولة ان رجلا من الانصار اعتق ستة اعبد له في مرضه لا مال له غيرهم
فاستدعاهم رسول الله صلى الله عليه وآله وجزاهم ثلاثة اجزاء واقرع بينهم فاعتق اثنين وارق اربعة وعن ابن الجنيد
انه اقتصر على هذه الرواية العامية في كتابه الفقه الاحمدي لقوتها في الدلالة واضاف الى ذلك الاخبار بعضهم الى ان
الاعتبار بين احدهما انه ان كانت الزيادات من الثلث فالمنجزات ايضا كذلك والمقدم حق بالاجماع فكذا
التالي بيان الملازمة ان المقتضي لحصر الوصية في الثلث التضرر الى الورثة والشفقة عليهم وهذه العلة منبه عليها
في كلام النبي صلى الله عليه وآله في قوله ان الله تصدق عليكم بثلث اموالكم في آخر اعماركم زيادة في اعمالكم
ونحوه في كلام الائمة عليهم السلام وهي هنا ايضا موجودة فالحكم حق وثانيهما انه لو كانت المنجزة
من الاصل لاختلت حكمة الوصية في الثلث والتالي باطل فكذا المقدم بيان الملازمة انه لولاه لانجاز
كل من يريد الاضرار بالورثة والزيادة الى الثلث على العطايا المنجزة واختلت الحكمة وهذان الاعتباران لا يصلحان [illegible]
ولكن يصلحان للتاييد واحتج الآخرون بوجوه من الاعتبار وعدة من الاخبار اما الوجوه
الاعتبارية فهو ان المالك يتصرف في ملكه فان كان صحيحا والضعف لا فرق فيه الثانية قوله صلى الله عليه وآله
والناس مسلطون على اموالهم خرج ما بعد الموت بالاجماع وبقي الباقي ومنه المنجزات وهو المطلوب الثالث
استصحاب التصرف فان المريض تصح تصرفاته في حال صحته بالاجماع وعند طريان المرض يحصل الشك بانه هل يمنع من
صحة الزيادة على الثلث فالاصل البقاء والصحة حتى يثبت الرافع وليس فليس الثالث اصالة الجواز واللزوم
اصالة صحة المعاملة بعد وقوعها الرابع انه لولا صحتها لما لزمت بابراء الدائن لي ما طل فكذا المقدم واما
الاخبار فمنها ما رواه الشيخ في التهذيب بسنده عن عمار بن موسى انه سمع ابا عبد الله عليه السلام يقول صاحب
المال احق بماله ما دام فيه شيء من الروح يضعه حيث شاء ومنها ما رواه في التهذيب باسناده عن سماعة
قال قلت لابي عبد الله عليه السلام الرجل له الولد ليسعه ان يجعل ماله لقرابته قال هو ماله يصنع به ما شاء الى ان ياتيه

المرث ورواه في الاستبصار باسناده الى سماعة وزاد فاخره ان لصاحب المال ان يعمل بماله ما شاء ما دام حياً ان
شاء وهبه وان شاء تصدق به وان شاء تركه الا ان يأتيه الموت وان اوصى به فليس له الا الثلث الا ان الفضل
ان لا يضيع من يعوله ولا يضر بورثته ومنها ما رواه في التهذيب باسناده الى ابي شعيب المحاملي عن ابي عبد الله
عليه السلام قال الميت اولى بماله ما دامت الروح في بدنه ومنها ما رواه في التهذيب باسناده الى ابرهيم بن ابي
بكر بن ابي سمال الازدي عمن اخبره عن ابي عبد الله عليه السلام قال الميت اولى بماله ما دام فيه الروح ومنها
ما رواه في التهذيب والاستبصار باسناده عن ابي الحسين عمر بن شداد الازدي والسري جميعاً عن عمار بن
موسى عن ابي عبد الله عليه السلام قال الرجل احق بماله ما دام فيه الروح ان اوصى به كله فهو جائز له قال
في الاستبصار والوجه في هذه الخبر وما شاكله انه اذا اوصى بماله اذا تصرف فيه في حياته واما اذا
اوصى به فليس له نفذ الا في الثلث ومنها ما رواه في الفقيه باسناده الى صفوان عن مرازم عن بعض
اصحابنا في الرجل يعطي الشيء من ماله في مرضه قال اذا ابان به فهو جائز وان اوصى به فمن الثلث ومنها
ما رواه في الكتب الثلثة عن عمار الساباطي عن ابي عبد الله عليه السلام قال الميت احق بماله ما دام فيه الروح
يبين به فان قال بعدي فليس له الا الثلث هذه جملة الاخبار والاعتبارات التي استدل بها الفريقان ولا
يخفى ان في كل من اخبار الطرفين الصحاح والموثقات وكل منها يقبل التاويل بما يرجع الى الاخر الا ان
الترجيح للاخبار الاخيرة لمعاضدتها بالاصول القطعية وللاجماعين المتقدم اليهما الاشارة وعدم قبول
كثير منها التاويل لكونها على الحد من صريح الدلالة مع مخالفتها للعامة فان القول الاول مذهب فقهائهم
كافة كما صرح به في الانتصار والمبسوط كما تقدم وحكاه ايضاً عن صريح السرائر وظاهر الغنية والتذكرة
فتحمل على التقية ويمكن ان تحمل على الاستحباب ايضاً بان يكون المراد منها استحباب ترك الزيادة على الثلث
كما يشهد به اخر رواية ابي بصير التي رويناها عن الاستبصار من قوله عليه السلام الا ان الفضل ان لا يضيع
من يعوله ولا يضر بورثته صريح في ان الفضل عدم الزيادة على الثلث ويمكن حملها على الوصية ايضا

معتضدا

معتضدة الى معاضدة اخبارنا بالشهرة القديمة الراجحة على الشهرة المتاخرة عند التعارض كما في المسئلة
مع ذهاب مشايخنا المحمدين الثلثة الا الاول منهم وجعفر بناه وكذا جماعة من متاخري المتاخرين ومنهم صاحب
الكفاية فالقول الاخير اقوى وكان من ذهب الى القول الاول ظن انه هو المشهور بين الطائفة كما
قد وقع التصريح بذلك من سيد المحققين في شرح النافع بعد اختيار القول الاخير قال وكتبت
في المسئلة رسالة منفردة ورجحت فيها خلاف ما رجحت هنا لتفطني عن الشهرة القديمة والاجماعين المتقدم
اليهما الاشارة وعن كون الاخبار الاولة موافقة للعامة فتبيه تمام المقام اعتقاداً بالشهرة وفرحت
ما يخالفها وهو كما ترى وكيف كان فالمصير الى القول الثاني اقوى انتهى وبالجملة القول الثاني في غاية القوة ونهاية
المتانة ثم اعلم ان ما ذكرنا من حمل الاخبار الاولة اما على التقية او الافضلية او الوصية فانما هو تبرع منا وحفظاً
لكلام المعصوم عن الطرح والا فلا حاجة لنا الى الجمع فان اخبارنا مرجحة على الاخبار الاولة بوجوه عديدة فلا
من طرحها والله العالم بحقائق الاحكام واسرار ائمة المعصومين عليهم السلام **سؤال** زيد در مرض موتش قدر بعضی
از مالش بعمرو بخشیده یا مصالحه کرده او بقبض او نیز داده است ایا این مال موهوب یا مصالح علیه از اصل
مال میت وضع میشود یا از ثلث مال بینوا اسکنکم الله **جواب** مشهور میان متاخرین این است که منجزات مریض
در صورت سوال هم از اصل مال و هم از ثلث محسوب میشود یعنی که ملاحظه میشود هرگاه مال موهوب زاید بر ثلث مال میت
نیست به صحیح است ومتهب مستحق تمام مال موهوب میشود و وارث را برا او اعتراضی نیست و هرگاه زاید بر ثلث است
و وارث اجازه نکند بقدر ثلث مال میت صحیح است و مابقی صحیح نیست پس هرگاه مال میت بعد از وضع قرض
دوازده تومان باشد و چهار تومان آن صحیح است و هشت تومان آن غیر صحیح است و بر وارث برمیگردد و هرگاه اجازه
نکنند و مشهور میان قدما این است که منجزات مریض از اصل مال میت وضع میشود پس هرگاه مریض تمام
مالش را در مرض موتش ببخشد وارث را بر او اعتراضی نیست و ملاحظه ثلث نمیشود و احادیث در مسئله
متعارض شده ولیکن ترجیح با قول قدما است اصحاب است و سید مرتضی علیه الرحمه و سید ابن زهره ادعای اجماع

انا لاکم ترقی بحسبها الیت آنرا
معادل الشمس تنتی ای بسته موجر

کرده اند بر اینکه بجهات ربعی آنها مال محسوب نشود و جمعی از متأخرین مثل صاحب الکفایه و سید المحققین در شرح
نافع و محقق جیلانی در جواب سؤالات و غیر ایشان هم بر این قول رفته اند و بر حال این قول بر قواعد اظهر بلکه اقوی است
پس در صورت سؤال آن مهر صحیح و از اصل مال محسوب نشود و تفصیل تحقیق در مسئله را در جواب سؤالی که بعد از این
بیان کرده ام والله العالم **سؤال** زید در حال صحت گفته است که از وکیل من قدری زمین را بزن فروخته که حق
فروش آن را بمن حلال کند بر من لازم شده است و گفته است که صیغه بخوانند بعد از فوت او در مجلس دیگر باز کسی
گفته است که بر او کیل است صیغه بخوان و فلان قدر ملک را نیز بدهد از عوض حقش باز عالمی اتفاق افتاده
و صیغه جاری نشده است و زید فوت شده است آیا این سخنی که زید گفته است در حکم وصیت است یا نه **جواب** ظاهر در نظر حقیر
این است که این سخن در حکم وصیت نیست بلکه خبر داده است زید که حقی در ذمه اوست پس آن حق بخود مطالبه میتواند کرد از مال زید
والله العالم **سؤال** زید عمرو را وصی کرده است که متوجه امور اطفالش شود بعد از او از برای او وصی جعل کرده (؟)
و امور دیگرهم با او محول کرده است و بعد از فوت زید عمرو بعضی از امور را وا بعمرو داده است و بعد از آن باختیار خود مسائلات
و در ذکر مسائلات که فوت شده است در خصوص میتواند که تمام امور را که از زید با تمام ملفات وصی از برای خود قرار دهد یا نه
جواب هرگاه موصی اذن داده باشد وصی را از اینکه وصی بگیرد یا بینی معنی که یاد گفته باشد که امور من تمام شده باشد
و اطفال من بحد رشد رسیده باشند تو ماذون نیستی که وصی از برای خود قرار دهد هر کسی جایز نیست پس از برای او که
وصی قرار دهد اجماعا چنانکه در روضه حکایت کرده است و همچنین شیخ مفلح صمیری نیز دعوی اجماع بر این کرده است پس
در این اشکالی نیست و اگر اذن با او داده است و گفته است که اگر بعد از من هنوز اطفال من بحد رشد نرسیده باشند
تو امر که در رسیده ما ذویی که از برای ایشان وصی قرار بدهی جایز است از برای او و صرف فی (؟) بلا خلاف چنانکه
تصریح کرده اند بعید بلا خلاف در مسئله جا عنی پس این صورت هم اشکالی ندارد و بنای اشکال در صورتی است
که زید عمرو را وصی کرده باشد و نه او را امر کرده باشد از وصی گرفتن و نه او را نهی کرده باشد پس شیخ در
نهایه و ابن جنید و قاضی عبد العزیز بن البراج بر این رفته اند که در این صورت هم میتواند وصی قرار بدهد و شیخ مفید

و نقل ابن نجم

و نقل ابن نجم و ابن زهره و ابن ادریس و محقق و علامه و شهیدان و غیر ایشان بلکه علامه متأخرین بر این رفته اند که
نیست وصی قرار دادن و استدلال کرده اند مجوزین به چند وجه اول مکاتبه صفار که گفته نوشتم که
امام علیه السلام باین عبارت رجل کان وصی رجل فمات فاوصی الی رجل هل یلزم الوصی وصیة الرجل الذی کان هذا
وصیه فکتب علیه السلام یلزمه بحقه ان کان له قبله حق ان شاء الله و تقریب استدلال باین مکاتبه این است که مراد
بحق حق ایمان است یعنی هر وصیت بنا بر این این است که لازم است وفا کردن بحق او اگر وصی مومن باشد
زیرا که حق ایمان خواهش میکند که مومن بکمک مال مومن باشد او را در زندگی و مردن یاری کند و حق او را
بر آورد که اهم آنها انفاذ وصیتهای او و عمل کردن بآنها است پس حاصل جواب معصوم علیه السلام این است
که اگر وصی ثانی مومن است لازم است که بوصیت وصی اول عمل کند و جواب دوم این است که موصی وصی را نایب مناب
خود کرده است پس ولایتی که از برای موصی ثابت بود از برای وصی هم ثابت است که از آن جمله وصی قرار دادن
است یکی این است که وصایت نیز وصی قرار دادن از جمله تصرفات مملوکه است پس از برای وصی جایز است که وصی
از برای خود قرار دهد اما وجه اول پس روایت علاوه بر اینکه مکاتبه است و جابر نیز ندارد و مجمل است از جهت اینکه
احتمال دارد که مراد سائل این باشد که شخصی وصی کرده است دیگری را پس [illegible] وصی کرده است پس آن وصی وصیت
کرده است بمرد دیگری لا لازم است بر آن وصی دوم که بجا آورد وصیت موصی اول را بعنوان وصیت موصی
اول در اطلاق وصیت موصی دوم داخل است یا نه پس اگر داخل است لازم است بر وصی ثانی قیام باو اگر داخل
نیست لازم نیست پس بنا بر این احتمال مراد بحق در کلام امام علیه السلام حق التوصیه است و ضمیر له راجع است بموصی
اول و ضمیر قبله راجع است بموصی اول یعنی لازم است وفا کردن بحق موصی اول هرگاه به او باشد از برای او نزد
موصی اول در نزد او یعنی در نزد موصی اول حق یعنی حق التوصیه باینکه تصریح کرده باشد موصی که رفتن و لیکن
مخفی نیست که صورت نزاع است و روایت احتمال دیگر هم دارد و آن این است که ظاهر مراد سائل این باشد که موصی
وصی کرده است مرد را و مرده است پس آن مرد و وصی وصیت کرده است بمرد دیگر یعنی او را وصی در امر موصی اول

حسن عسکری

واو را در مهر مخصوص است از برای امور مخصوص ۱۲ م م

و از صدوق در فقیه ظاهر میشود که اراده این معنی از حدیث کرده است باب
وصی که وصی قرار دهد من القیام بالوصیه و بعد از آن همین حدیث را ذکر کرده است
پس از حدیث فهمیده است که مراد سائل این است
که وصی هرگاه دیگری را وصی کند در امور مخصوص
لا بر او لازم است که بوصیت موصی وصی عمل کند
یا نه و این همان حرف است که در غیر صورت نزاع است ۱۲ م م

لا بد وصی ثانی لازم است و فایده وصیت بوصی اول و مراد معصوم این باشد که اگر لازم است بر وصی ثانی وفا
کند بوصیت وصی اول اگر از برای وصی اول در نزد وصی اول اصلح باشد یعنی حق التوصیه باشد یا آنکه او را اذن داده
باشد در وصی گرفتن و بنا بر این احتمال هم روایت دلالت بر مدعا مستدل ندارد و این دو احتمال اگر
اظهر از احتمال اول نباشند لا اقل [illegible] و در آن [illegible] پس حدیث مجمل [illegible] لا [illegible]
نیست و از این جهت است که شیخ ما شهید ثانی ره در روضه فرموده است که دلالت روایت بر مدعا مستدل
ممنوع است و اما دلیل اول [illegible] فرموده است [illegible] مکاتبه الصفار [illegible] بر مذهب جعفر و عقیده
او پس بر او وارد می آید که اگر روایت ظاهر است در این احتمال پس منع دلالت روایت بر وجه
بهر حال این روایت از جهت اجمالی که دارد دلیل حکم نمی تواند شد و اما وجه دوم پس ضعیف است بجهت
آنکه ظاهر و متبادر از نیابت در وصیت این است که وصی را اذن است [illegible] و غیر آن پس رضا [illegible]
بتصرف غیر وصی در ترکه اصل عدم رضا [illegible] است و [illegible] است و وجه سیم زیرا که [illegible] وصایت از جمله تصرفات
مملوکه ممنوع است زیرا که راضی شدن موصی بفعل وصی [illegible] دلالت بر رضا [illegible] بفعل غیر [illegible] نمی کند بجهت
آنکه انظار مختلفند و اغراض هم مختلف [illegible] پس رضا [illegible] مستلزم رضا بفعل غیر او
نمی شود و از اینکه ذکر شد وجه قول دوم ظاهر می شود از جهت آنکه [illegible] دلیل ظاهر است بر عدم [illegible]
جواز تصرف کردن غیر وصی در مال موصی و مال اولاد موصی شرعا [illegible] است و نا جایز است [illegible] از دلیل معلوم
شد که آنچه قائلین بجواز بآن متمسک شده اند دلالت بر مدعای ایشان ندارد و دلیل دیگر هم نیست بلکه
اصل حرمت تصرف است در مال غیر بدون اذن آن پس قول [illegible] اصح و اقوی است پس در صورت
سؤال در این فرع [illegible] نمی تواند وصی قرار بدهد [illegible] که زید او را وصی کرده [illegible] و الله العالم
سوال زید [illegible] وصی کند [illegible] از امور شرعی [illegible] نمی تواند ابا کند و وصیت را قبول [illegible]
جواب این سؤال اجمالی دارد [illegible] شقوق بسیار [illegible] از تفصیل شقوق [illegible]

ورثه

که اشتهر

که اشتهر کرد زید می خواهد او را وصی کند یا حاضر است یا غائب و [illegible] بر تقدیر یا این است که اگر آن شخص قبول کند
و قبول وصیت نکند زید را ممکن می شود که دیگری را وصی کند یا ممکن نمی شود پس این چهار صورت می شود و بر
فرض که او را ممکن نشود یا این است که آن کس پسر زید است یا غیر پسر پس این هشت صورت می شود اما شق
اول [illegible] صورتی که آن کس که می خواهد او را وصی کند حاضر باشد و زید هم متمکن باشد که دیگری را وصی کند پس [illegible] آن
صورت جایز است که وصیت را رد کند و قبول نکند و اگر قبول هم بکند می تواند برگردد و قبولش [illegible]
نزد علما [illegible] که باین تصریح کرده است سید المحققین در شرح نافع [illegible]
نیست از برای وصی رد کردن وصیت اجماعا [illegible] حکایت شده است [illegible] از شیخ در
مبسوط و از علامه در تذکره و از شهید ثانی در [illegible] و اما اگر وصی زنده باشد و لیکن [illegible]
خبر رد را [illegible] ممکن نباشد از وصی گرفتن پس آنچه از ظواهر عبارات فقها رضوان الله علیهم معلوم می شود
این است که جایز نیست رد کردن وصیت زیرا که فقها جواز رد را معلق بر بلوغ خبر بموصی کرده اند و تفصیل
نداده اند میان آنکه موصی متمکن از وصی گرفتن باشد یا نباشد و لیکن آنچه از ظواهر روایات معلوم می شود این است
که در این صورت جایز نیست رد کردن وصیت مثل روایت فضیل بن یسار مرویه در فقیه از ابو عبد الله
علیه السلام فی رجل یوصی الیه قال اذا بعث بها من بلد فلیس له ردها فان کان فی مصر یوجد فیه غیره فذاک الیه
مفهوم [illegible] از این حدیث این است که معصوم علیه السلام جواز رد را معلق کرده است بر وجود
غیر که وصیت با او بکند و این معنی متمکن از گرفتن وصی است و از سید المحققین ظاهر می شود که براین
چند حدیث وارد شده است [illegible] بلوغ الرد الیه [illegible] تمکن الوصی من
اقامة وصی غیره وجهان [illegible] العبارة یعنی عبارة النافع وغیرها من عبارات الجماعة
الاول [illegible] مقتضی المنصوص الثانی لتعلیق جواز الرد علی وجود الغیر المتمکن من
الایصاء الیه فلو لم یتمکن من الایصاء الیه لم یجز له الرد وهذا اجود و در نظر حقیر این

[illegible] که آن کس پسر زید است یا غیر پسر [illegible] پس اگر آن کس غیر پسر زید باشد

۴۳ ما دام که موصی زنده است [illegible] و متمکن است از وصی گرفتن [illegible]

در این صورت هم [illegible]

وجه اظهر است و ممکن است که اطلاقات کلمات علما را حمل کنیم بر این زیرا که اغلب اوقات
این است که موصی هرگاه خبر باو برسد که وصی خود را معزول کرده است او را ممکن میشود که دیگری را وصی کند
و صورتی که موصی متمکن نباشد از وصی کردن بسیار نادر است پس ترک اطلاق عبارات
علما منصرف بان غالب میشود به هر حال این وجه اگر نظر اقوی است و اگر کسی گوید میخواهد او را وصی کند پس بر ما باشد
پس از ظواهر عبارات علما مفهوم میشود که در این صورت هم میتواند رد کند و قبول نکند بجهة آنکه مطلق گفته اند
که جایز است از برای وصی رد کردن وصیت و تفصیل نداده اند میان آنکه وصی پسر موصی باشد یا غیر او و از صدوق
نقل کرده اند که گفته است اگر وصی پسر موصی باشد جایز نیست از برای او آنکه رد کند وصیت پدر خود را
و از ظاهر فقیه این مستفاد است جهت آنکه حدیثی بر این مضمون روایت کرده با آنکه در اول فقیه ملتزم شده است
که در فقیه ایراد نکند مگر آنچه فتوی بان دهد پس از ایراد کردن روایت در فقیه مفهوم میشود که فتوی
بر مضمون روایت داده است و آن روایت مکاتبه علی بن ریاب است قال کتبت الی ابی الحسن علیه السلام رجل
دعاه والده الی قبول وصیته هل له ان یمتنع من قبول وصیة والده فوقع علیه السلام لیس له ان یمتنع و راوی از
علی بن ریاب سهل بن زیاد است و اکثر علما در رجال او را تضعیف کرده اند و لیکن بعضی متاخرین گفته اند که
ضعف سند بسبب سهل سهل است و علامه در مختلف هم بقول صدوق میل کرده است و گفته است که اصحاب
لم ینقلوا خلاف ذلک ولا باس بقوله و سید المحققین فرموده است و هو کذلک یعنی لا باس بقول الصدوق ان لم ینعقد
الاجماع علی خلافه و معلوم است که اجماع بر این حکم منعقد نشده است اگر کسی گوید که عبارات علما اطلاق
دارد و تجویز رد [illegible] از صدوق معلوم نیست و این اطلاق مورث این است که مسئله اجماعی باشد جواب آن
که این اطلاق مورث اجماع نمیشود زیرا که اطلاق بحکم تبادر منصرف بصورت نزاع نمیشود زیرا
که متبادر از قول شان و للموصی الیه رد الوصیة و یجوز للموصی رد الوصیة و نحو اینها آن صورت است که غیر پسر
باشد همچنانکه سید المحققین باین تصریح کرده است و گفته است ولا یمکن دعوی الاجماع باطلاق عبارة الاصحاب

بجواز الرد

بجواز الرد مطلقا لعدم تبادر المقام منه جدا و از اینجا معلوم میشود جواب [illegible] که کسی گوید که شامل است
نصوص [illegible] بگوید که نصوص مثل اطلاق دارند بانکه جایز است از برای وصی امتناع از وصیت و جواب این است
که اطلاق نصوص بحکم تبادر منصرف باین مقام نمیشود و باین معنی هم اشاره کرده است سید المحققین و اگر [illegible]
در مقابل [illegible] که واجب است حمل اخبار مطلقه بر غیر مورد این مکاتبه زیرا که ان اخبار یا عامند و این
خبر خاص و یا آنها مطلقند و این خبر مقید و بر هر تقدیر لازم است که حمل کنیم ان اخبار مطلقه را بر غیر صورت
این خبر با وجود آنکه هرگاه پسر وصیت پدر را رد کند داخل در نوع عقوق لازم می آید و عاق شدن پسر [illegible]
و باین تصریح کرده است علامه در مختلف به هر حال قول صدوق در نظر حقیر اظهر است پس رد کردن پسر وصیت پدر
را جایز نیست علی الاظهر و اما صورت [illegible] که در صورتی [illegible] پس این صورت
هم شقوق و احتمالات صورت دارد [illegible] اینست که اگر وصی پسر موصی نباشد رد
وصیت میتواند کند مطلقا و اگر غیر پسر او باشد پس اگر وقتی که خبر بوصی برسد موصی زنده باشد ظاهر آنست که
وصیت را رد کند بشرط آنکه خبر رد را بموصی برساند در وقتی که موصی زنده باشد و ممکنش باشد که وصی دیگر
بگیرد پس اگر خبر رد بموصی نرسد تا آنکه موصی فوت شود [illegible] در وقتی بموصی رسد که ممکنش نباشد که وصی دیگر
قرار دهد در این صورت [illegible] وصیت بر وصی لازم میشود [illegible]
شد [illegible]
بر این دلالت میکند بر آن اخبار مستفیضه مثل عبارة فقه الرضا علیه التحیة والثناء اذا اوصی رجل الی رجل
وهو شاهد ای حاضر فله ان یمتنع من قبول الوصیة وان کان الموصی الیه غائبا ومات الموصی
من قبل ان یلتقی مع الموصی فان الوصیة لازمة له و مثل صحیحه محمد بن مسلم که روایت در فقیه از امام جعفر صادق
علیه السلام قال ان اوصی رجل الی رجل وهو غائب فلیس له ان یرد وصیته فان اوصی الیه وهو فی البلد
فهو بالخیار ان شاء قبل وان شاء لم یقبل و مثل صحیحه منصور بن حازم که روایت در فقیه از امام جعفر صادق

صورتی که مذکور شد
تفصیل [illegible]

٣ قبول وصیت بکرده باشد دوم

و قبول وصیت کرده باشد [illegible]
رد کند و وصیت [illegible]
چنانکه گذشت و اگر قبول وصیت
نکرده باشد [illegible]
و [illegible] آنکه رد کند [illegible]
در این صورت هم وصیت لازم
میشود علی الاظهر الاشهر [illegible]
عامه من [illegible]
و لیکن [illegible]
است در مختلف [illegible]
کافه [illegible]
شیعه [illegible] کرده است [illegible]
ظاهر [illegible] شیعه [illegible]
و اگر موصی زنده باشد لیکن خبر رد [illegible]

علیهم قال اذا اوصی الی رجل الی الحضیره و هو غائب فلیس له ان یرد الوصیة لانه لو کان شاهدًا
فابی ان یقبلها طلب غیره و این وجهی هر چند باطلاقه شامل هر صورت که موصی زنده باشد و خبر وصایت
برسد و ممکن از [illegible] باشد [illegible] ولیکن لازم است تقیید آنها بعبارت فقه الرضا که معتضد است بشهرت
عظیمه و اجماعی که از شیخ در خلاف و مبسوط پس باید حکم مخصوص شد بصورتی که موصی مرده باشد و از
معلوم میشود که هر گاه پیش از آنکه خبر وصیت بوصی برسد موصی مرده باشد باز وصیت بر وصی لازم [illegible]
نمی تواند بلکه عبارت فقه الرضا هم باطلاقه شامل این صورت است که حضرت فرموده و ان کان اوصی
الیه غائبا و مات الموصی من قبل ان یلتقی مع الموصی فان الوصیة لازمة له زیرا که در این فرض صدق
میکند که موصی پیش از ملاقات با وصی مرده است و در این حکم مخالفت کرده است علامه در مختلف و گر
گفته است که جائز است از برای وصی که رد کند وصیت را ما دام که قبول نکرده باشد هر چند موصی مرده
باشد و میل کرده است باین مذهب شهید ثانی در رساله [illegible] در روضه [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] اصل [illegible] عدم [illegible] تسلط موصی است بر موصی الیه [illegible]
موصی الیه [illegible] نداشته باشد و اصل عدم تسلط موصی است بر اثبات وصیتش بر او [illegible]
و ثانیا بانکه عدم جواز رد وصیت مستلزم عسر و حرج است و عسر و حرج در دین منفی است بآیات
و اخبار [illegible] علیکم فی الدین من حرج و رفع عن امتی ما لا یطیقون و امثال اینها و ثالثا
بانکه اخبار [illegible] مطلوب [illegible] زیرا که محتمل است حمل آنها بر استحباب یا بر صورتی که وصی پیش
از قبول کرده باشد و این وجوه بالمره ضعیف اند اما اصل پس بجهة آنکه اصل [illegible] باد [illegible]
و این اخبار که ذکر کردیم که معتضدند بشهرت عظیمه و اجماعات منقوله دلیل [illegible] کنند بر اثبات [illegible] اما
لزوم عسر و حرج پس اگر مراد عسر و حرجی است که لابد منه است در هر تکلیف پس [illegible] این [illegible]
با [illegible] و بلکه در جمیع تکالیف جاری است پس اگر این عسر و حرج هم منفی باشد لازم می آید که اصل تکلیف

در این مطلب تفریع بیان کرده است و هم

برد کردن وصیت

از میان برخیزد و اگر مراد از عسر و حرج عسر و حرجی است که زائد بر قدر لابد منه در تکلیف است این منع که مراد ان
باشد که بر وصی [illegible] لازم باشد قبول وصایت در بسیاری از صور عسر و حرج زاید بر قدر لابد منه در
تکلیف لازم آید پس میگوییم که در صورتی که عسر و حرج لازم آید در الفور [illegible] وصیت بر وصی [illegible] لازم
بلکه در تضییع [illegible] کرده است [illegible] بصورتی است که مستلزم عسر و حرج باشد و اما [illegible]
پس آن ضعیف است [illegible] اخبار [illegible] ثابت [illegible] اگر مسلم [illegible]
اخبار [illegible] ظهور [illegible] اخبار [illegible] که ذکر کرده ایم [illegible]
[illegible] دارد و از آنچه ذکر کردیم حکم صور دیگر هم معلوم میشود پس [illegible]
اعاده نکنیم و اگر [illegible] حقیر [illegible] اعتراض [illegible] زیرا که این کلمات [illegible]
شد که [illegible] اگر [illegible] شرح کنم [illegible] خواهد گردید [illegible]
نوشته [illegible] و علیه التکلان سوال زید عمرو را [illegible] کرده است [illegible]
و فوت شده است بعد از فوت زید و عمرو [illegible] طلب دارد از زید بعد از فوت زید عمرو [illegible]
[illegible] طلب خود را از مال زید بردارد و هر چند [illegible] داشته باشد و تواند طلب خود را [illegible] حاکم
شرع به بینه اثبات کند جواب در این مسئله [illegible] کرده اند [illegible] مشهور این است که [illegible]
[illegible] طلب خود را بردارد مطلق و اگر بینه هم داشته باشد [illegible]
شرع [illegible] طلب خود را [illegible] از مال زید بردارد و شیخ در نهایه [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] طلب خود را بردارد [illegible] بینه [illegible] از این حکایت [illegible]
مطلق [illegible] طلب خود را بردارد [illegible] اگر بینه دارد [illegible] حاکم شرع [illegible] طلب خود را [illegible]
و بعد از آن از مال زید بردارد و اگر بینه ندارد طلب خود را [illegible]
و هر چیز [illegible] بینه [illegible] ثابت کند بعد از آن طلب خود را بردارد [illegible]

حکایت کرده اند که مو

و ابن ادریس در سرائر و محقق در شرایع و علامه در مختلف بتفصیل قائل شده اند و گفته اند که اگر مدعی
بیّنه داشته باشد و تواند طلبش را در نزد حاکم شرع ثابت کند نمی تواند طلبش را از جنس حق خود بردارد
و اگر از اثبات طلبش نزد حاکم عاجز باشد می تواند طلبش را بردارد و استدلال کرده اند قائلین
بقول اول اولاً بادلهٔ جواز مقاصه و تقریر این استدلال این است که ادلهٔ جواز مقاصه از مال مدیون
مطلق اند و شامل [illegible] استیذان حاکم [illegible] بصورتیکه طلبکار [illegible]
برابر [illegible] از آنجهت که طلبکار است جائز است طلبش را بردارد نه از حیثیت اینکه [illegible]
او مانع از بردن حق طلبش نمیشود و ثانیاً باینکه مفروض این است که [illegible] از جانب [illegible]
در اثبات [illegible] پس [illegible] در این امور قائم مقام [illegible] است [illegible] و اثبات طلب
در نزد حاکم شرع این است که [illegible] طلب [illegible] که طلب داشته باشد ادعا کند [illegible]
مسئله [illegible] موجود نیست زیرا که [illegible] طلبش اقوی است از بیّنه [illegible] که در بیّنه احتمال خطا
میرود [illegible] بنابراین [illegible] که داشته باشند و در واقع طلب [illegible]
و در مفروض مسئله [illegible] است که [illegible] طلبش [illegible]
طلب نزد حاکم [illegible] و ثالثاً باینکه وصی [illegible] کردن دین [illegible] است و محسن
[illegible] و اما کبری [illegible] قول الحق [illegible] ما علی المحسنین
من سبیل و بعضی اعتراض کرده اند بر این [illegible] و دلیل اول [illegible] باینکه ادلهٔ جواز مقاصه از مال مدیون
بحکم [illegible] مسئله از جهت آنکه مال میت بعد از موت مشترک میشود میان
غرما و ورثه هرگاه دین مستوعب ترکه نباشد چنانکه مفروض ما نحن فیه این است و مفروض هم این است
که ورثه علم بدین ندارند و اگر هم علم دارند تقصیر در ادا آن نکرده اند و تصرف در مال مشترک بدون اذن
شریک بحکم جائز نیست پس ادلهٔ جواز مقاصه در ما نحن فیه جاری نیستند و اما قائلین بقول ثانی پس

لیزانی او [illegible]

و این سخن بنابر قول بعدم انتقال
ترکه بوارث در صورتی که میت قرض
داشته باشد خواه مستوعب ترکه باشد یا نه
چنانکه بعض المحققین [illegible]

استدلال

استدلال کرده اند [illegible] اولاً باصل عدم جواز اخذ طلب بدون اثبات نزد حاکم شرع و ثانیاً بموثقه
[illegible] بن معاویه مروی در نوادر [illegible] من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
ابو الحسن [illegible] فسأله ان [illegible] قرابة [illegible] و ذکر الذی اوصی الیه ان له قبل الذی اوصی له
فی الوصیة خمسین و مائة درهم و عنده رهن بها جام فضة فلما هلک الرجل انشأ الوصی
ان له قبله اکرار حنطة قال ان اقام البینة والا فلا شیء له قلت له ایحل له ان یأخذ مما فی یده
شیئاً قال لا یحل له قلت ارأیت لو ان رجلا عدا علیه فأخذ ماله فقدر علی ان یأخذ من ماله
ما اخذ اکان یحل ذلک له قال ان هذا لیس مثل هذا و اعتراض کرده اند بر این دو دلیل اما بر دلیل
اول پس باینکه لازم است خروج از تحت اصل بدلیلی که برخلاف آن اقامه شود و ادله که ما اقامه کردیم
مخرج از تحت اصل میشوند و مشهور است که اصل [illegible] دلیل [illegible] و اما بر دلیل ثانی پس موثقه [illegible]
اولاً باینکه این موثقه مقاومت با ادله قول اول نمیکند از جهت وحدت این موثقه و کثرت [illegible] از
جهت ندرت آن و شهرت ادله قول اول و ثانیاً باینکه بر فرض تسلیم مقاومت [illegible] قائلین قول اول
از جهت آنکه مفروض موثقه صورتی است که وصی متعدد باشند بر وجه اجتماع و در این صورت قائلین
بقول اول هم قائل اند باینکه وصی چون مستقل نیست نمیتواند از مال الصغیر بدون اذن وصی دیگر چیزی
بردارد و آن وصی دیگر [illegible] که طلب آن وصی نزد حاکم شرع ثابت نشود از برای او جائز نیست که
متمکن کند از اخذ مال [illegible] بقدر طلبش [illegible] این موثقه بر فرض [illegible] قائلین قول
اول [illegible] باشد که حضرت در موثقه فرموده که هذا لیس مثل هذا یعنی مسئله تقاص
در جائی است که طلبکار مستقل باشد در اخذ طلبش و در این فرض چون وصی مستقل نیست نمی تواند
طلبش را اخذ کند و بعضی از این اعتراض جواب گفته اند [illegible] این سخن در وقتی تمام میشود که قائلین
بقول اول قائل باین فرق بشوند و اطلاق عبارت ایشان با این فرق نمی سازد زیرا که [illegible]

اولا باینکه [illegible]

یجوز للوصی ان یاخذ بقیمة من مال الموصی راجع است و لفظ الرجل مفرد محلی بلام است و افاده عموم نمیکند و لکن
از کلمات ظاهر میشود که مراد شان با لوصی جنس وصی است بلکه بعضی تصریح کرده اند باین معنی با ینکه تعمیم
داده اند وصی را بجزوی که شامل واحد و متعدد هر دو هست و اگر بگوییم که مراد شان وصی وحدت لازم
می آید که نتوانند ان وصی دین خویش را بر دارد هر چند ان وصی دیگر هم علم به ثبوت دین خویش در ذمه موصی داشته
باشد و معلوم نیست که قائلین بقول اول التزام این معنی بکنند و ثانیا با ینکه این اعتراض وارد
تمام میشود که جواز برداشتن دین از جهت این باشد که ان وصی وصی معین است زیرا که در این
صورت میتوان گفت که وصی در وقت مرتبا اخذ دین خویش خلع بکند که مستقل در امر باشد و بعد وصی
موقف صورت است که وصی مستقل نیست پس منع از اخذ مستند است بعدم استقلال شریک تو در اشتراک
جواز اخذ دین از راه وصی بودن وصی نیست بلکه جواز اخذ مستند است با دله دیگر که انا نمیه جواز تقاص
است که شامل صورت وصی بودن اخذ و عدم ان هستند پس بنا بر این میگوییم که لازم نیست که این وصی
باطلاع ان وصی دیگر دین خویش را بر دارد هر چند که ان وصی تواند او را ممانعت کند و کذا اگر بر دارد دیگر بیند و بینی
اسه از مال موصی برمیدارد بنوعی که ان وصی دیگر مطلع نشود مانع او نشود پس از این تقریر معلوم میشود که
منع از اخذ در موقف صورت بعدم استقلال وصی نیست چنانکه معترض آنجا مستفاد میشود و اما قول ابن
ادریس و محقق و علامه در مختلف پس بعضی استدلال کرده اند بر ... و اول ... منع ... وصی
وصی از اخذ دین خویش در صورتی که بینه داشته باشد و تواند دین خود را نزد حاکم شرع اثبات کند با ینکه
لازم می آید تصرف در مال مشترک بدون اذن شریک بتقریبی که پیش ذکر کردیم و استدلال کرده اند
بر جواز تا یتا باد له نفی ضرر و لزوم عسر و حرج و تقریر این دلیل این است که اگر جایز نباشد از برای وصی
اخذ از مال موصی بعضی در صورت عجز وصی از اثبات لازم می آید که وصی متضرر شود با ینکه حق خود از میان
برود و در حدیث وارد است که لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام و منه جناب اقدس الهی حکمی که مستلزم ضرر

از کلام و

سبد کاشی

سبد کاشی باشد در اسلام قرار نداده است پس عدم جواز اخذ چون مستلزم ضرر است حکم خدا نیست پس
اخذ جایز است اگر کسی گوید که ادله نفی ضرر در صورت اول مسیح جاری نمیشوند زیرا که قسم هم ضرر است و ضرر
در اسلام نیست جواب گوییم که چنین است و لیکن عمومات نفی ضرر در قسم اول معارض دارند بجهة که ادله
عدم جواز تصرف باشد با امکان از اثبات و در این صورت چنین امکان نیست اثبات پس ادله نفی ضرر
بی معارضند با وجه اینکه میتوانیم منع کنیم این را که قسم حق ضرر باشد بجهة اینکه مسئله محل اشکال است
هر چند قول مشهور خالی از قوت نیست و لیکن احوط قول بتفصیل است والله العالم بحقایق الاحکام
سوال شخص فوت شده است و چند نفر صغیر دارد و اموال هم دارد و ورثه رسی بحاکم شرع هم نیست
یا باید در خصوص اموال صغیر چه کرد یا در این صورت غیر از حاکم شرع احدی میتواند متوجه اموال غیر البالغ
جواب ظاهر اشتهار نیست در اینکه ان قدری که محتاج الیه است مثل انفاق کردن بر صغیر از مال او و افزایش
حیوانات صغیر از مال صغیر مثل علف خریدن و بحیوان دادن و نگاه و چوب بحیوان دادن و محافظت مال که ضرر
بر تلف باشد هر چند با ینقدر از مال صغیر در انصرف شبهه امثال اینها بر همه کس لازم است که متوجه بشوند و کفایه
اگر کسی متوجه این امور بشود صغیر را نمیرسد بعد از بلوغ و رشد بر او اعتراض کند و بگوید چرا مال مرا خرج کردی
مرا نگذاری ... نیز اگر این عمل بعضی اصحاب ... بر کسی ... نیست ... اگر این کس مال صغیر ... کرده
صغیر را نمیرسد که بر او اعتراض کند اما ان تصرفی که علاوه بر این است مثل تقسیم کردن مال صغیر و اجاره دادن
مال و اداء کردن قرض میت و امثال اینها پس اگر ممکن است وصول بحاکم شرع یا مجتهد جامع الشرایط هر چند
مدتی باشد پس دیگری را نمیرسد که تصرف کند و اگر وصول بحاکم شرع ممکن نیست با وجود ... است
صورت مشهور اقوال این است که یکی از عدول مومنین متوجه آن میشود و انرا صورت ... و اگر چه غیر از
عدول مومنین متوجه شوند او ... است و لیکن لازم نیست بعضی از معاصرین در متوجه شدن کیفیت ...
مومنین اشکال میکند و لازم میدانند در اذن ... بر هر تقدیر واجب است بر عدول مومنین

متوجه شدن امور صغار کفایه که اگر یکی متوجه شود از دیگران ساقط میشود علی الاظهر واز سید المحققین
در شرح نافع ظاهر میشود که در این مسئله خلاف نیست بلکه از ابن ادریس که حکم بعدم جواز کرده است و از محقق
در شرایع که تردد کرده است و غیر از اوظاهر میشود که در خصوص مسئله معتبر و مستفیضه وارد شده است که فقه
ومع عدمه ای عدم الحاکم الشرعی فالتولیة لعدول المؤمنین وفاقا للطوسی واکثر المتاخرین
للمعتبرة المستفیضة المؤیدة بان فیه الاعانة علی البر المامور بها فی الکتاب المستفیضة وعموم
قوله سبحانه والمؤمنون بعضهم اولیاء بعض ونحو ذلک من المؤیدات القویة التی اعظمها
الشهرة العظیمة التی کادت تکون اجماعا بل لعلها اجماع فی الحقیقة وخلاف الحلی کتردد الماتن
فی الشرایع غیر ملتفت الیه مع احتمال الاول لما یوافق الجماعة بارادته منها المنع من ولا یتم اذا
کان هناک حاکم الشرعیة شهید ره در لمعه فرموده است ومع تعذر الحاکم یتولیه بعض عدول
المؤمنین وشهید ثانی ره بعد از قولش بعض عدول المؤمنین فرموده من باب الحسبة والمعاونة
علی البر والتقوی المامور بها واشتراط العدالة لیدفع محذور اتلاف مال الطفل وشبهه
والمقترف فیه بغیر اذن شرعی فان ماذکرناه هو الاذن وبعد از این فرموده وحیث یجوز
ذلک یجب لانه من فروض الکفایة وربما منع ذلک کما قال بعض الاصحاب العدم النص بما ذکر من
العمومات کاف و فی بعض الاخبار ما یرشد الیه حاصل اینکه مسئله هر چند واضح است ولکن
حقیر با خبار مستفیضه که سید المحققین ادعا فرموده است بر نخورده مگر دو حدیث که صدوق در فقیه
روایت کرده است و فرموده است باب فیمن لم یوص له ورثة فیقسم بینهم او یباع علیهم روی فی عهد
عن سماعة قال سألته عن رجل مات وله بنون وبنات صغار وکبار من غیر وصیة
وله خادم ومالیک وغلمان وجواری ولم یوص لهم خدم ومالیک وعقار کیف یصنع الورثة
بقسمة ذلک المیراث قال ان قام رجل ثقة قاسمهم ذلک کله فلا باس وروی

[illegible]

الحسن بن

الحسن بن محبوب عن علی بن رئاب قال سألت ابا الحسن موسی علیه السلام عن رجل بینی وبینه
قرابة مات وترک اولادا صغارا وترک ممالیک وغلمانا وجواری ولم یوص فما تری
فیمن یشتری منهم الجاریة فیتخذها ام ولد وما تری فی بیعهم فقال ان کان لهم ولی یقوم بامرهم
باع علیهم ونظر لهم کان ماجورا فیهم قلت فما تری فیمن یشتری منهم الجاریة فیتخذها ام ولد قال
لا باس بذلک اذا باع علیهم القیم لهم الناظر فیما یصلحهم ولیس لهم ان یرجعوا فیما صنع
القیم لهم الناظر فیما یصلحهم و تحقیق است که خبر اول صریح است در مدعی بالجمله زیرا که حضرت اذن داد
در اینکه مرد ثقه قسمت اموال صغار را بکند اما اخبار روایت وضعف سند نیست بجهت عدول اصحاب و انکه
در فقیه روایت شده است هر چند تحقیق این است که این اخبار ضرر نرساند بجهت آنکه خبر که
اخبار در دفتری که در اصول اربعمائه که از مصنفات اصحاب ائمه علیهم السلام مندرج بوده متصدی شده در فن
چند سؤال که از حضرت میکرد و حضرت جواب میداده امر فرموده را در ورقی میروشته و در عنوان آن
مروی ثقه سألته عن فلان و بعد از آن میروشته و سألته و ضمیر را راجع بامام کرده در عنوان کلام
نوشته بعد و بعد از آنکه اخبار تقطیع شده و هر یکی در موقع خودش نوشته بعضی اخبار بی تصریح مضمر شده
پس این اخبار مضمر روایت نمیشود و باین تصریح کرده اند جماعت از علما و از استقراء کتب اخبار هم ثابت میشود
این معنی بسبب صدور و ضبط سند و اما اشکال در بعضی مدعی بر اینکه ضرر ندارد زیرا که مشکل است در بعضی
مدعی نسبت بسند در فقه با جماع مرکب ثابت میشود که حکم است که متعلق باین دو روایت شده مثلا قول امام علیه السلام
اغسل ثوبک من ابوال ما لا یوکل لحمه از شما است لغسل ثوب از بول ما لا یوکل لحمه و حکم بدن از جهت
نیست و همچنین حکم غایط و بدن در ثوب پیچیدگی نیست پس در اثبات آنها اگر متمسک با جماع مرکب شویم باید
حکم بوجوب غسل بدن از بول نتوانیم و همچنین حکم بوجوب غسل ثوب و بدن از غایط نتوانیم کرد با جماع
اختصت اخبار را از مدعی ضرری باستدلال فرسانند و اما حدیث دوم پس بطلانش ملازم کلی نیست

زیرا که معصوم فرموده که اگر قیم و ناظر در امری که صلاح صغار است عاجز باشند یا تغیر شده ضرر ندارد و ظاهر این است
که لفظ الناظر در حدیث صفت مؤخر باشد از برای قیم پس مراد این باشد که هرگاه تغیر شده قیم این که
این قیم کسی است که ناظر در امری باشد که صلاح صغار در آن است یا که این است عدم را فرض در حدیث هم تصریح بعد
فرموده که صغار را بعد از بلوغ و رشد ادعا نمی‌توانند کرد و بهر حال این اخبار با معاضدت عمومات آیات
و اخبار که دلالت میکنند بر جواز بلکه وجوب معاونت بر بر و اخبار و آیاتی که دلالت میکنند بر اینکه مؤمنین
اقرباء بعض اند و معاضدت آن با شهرت عظیمه و فهم علما از برای اثبات حکم کفایت دارند بلکه اکثر
سید المحققین ادعاء این کرده است که در مسئله معروف خلافی وارد نشده است مع صاحب الذخیره که خصوص سوال
عدول مؤمنین متوجه امر صغار میشوند ولیکن شرط است در تصرف کردن عدول مؤمنین اینکه غبطه
و صلاح صغار را ملاحظه کنند به نحوی که آنکه متوجه امر صغار میشود مال صغار را مال خود بپندارد و
چنان فرض کند که آن مال از خود اوست آنچه بر آن خود میکند از برای آن رعایت و ضبطش بکند که مال صغیر تلف
نشود از میان نرود و وجه نیست نفع پیدا کردن آن از برای صغیر پس اگر صغیر پولی داشته باشد و حکم
آن پول اگر بنفع کم و دیگری بنفع بسیار و بنفع بیش از آن اختیار کند اگرچه اصلح است بنسبت به اصل
مال صغیر اگر آن کسی که نفع را اکثر مقید و اعتبار بر ضرر نسبت به آن با وجود هر چند نفعش کم باشد
و همچنین نسبت بر تصرفات عدم حفظ صرف و ضبط صغیر باید بکند که مال تلف نشود و بعد اینکه بعضی از علماء
شرط کرده است که در جواز تصرف عدول مؤمنین اینکه عاجز باشند که تصرف کنند پس اگر یکی نیز تصرف
کند در صغیر بودن تصرفش اشکال کرده است همچنین که در کتاب شرکه و مشارکات از او حکایت کردیم
و در روایت سماعه متقدمه حجت است برای او و جهت اینکه عبارات اصحاب همه صراحت دارند در اینکه کفایت
میکند بعض عدول و همچنانکه در عبارت شهید بن تصریح شده است و همچنین عبارت محقق در شرایع در آنکه
گفته است و لو لم یکن هناک حاکم جاز ان یتولاه من المؤمنین من یوثق به و فی هذا تردد و من یوثق به

واحد معتقد

واحد و متعدد هر دو وارد است پس این قول ابن ادریس ضعیف است پس اگر یکی از عدول متوجه بشود و مشغول قواعد
سوال زید در مرض موتش وصیت کرده است که فلان قدر از مالش به فلان دختر واخرج او را از ارث
منع کند لا این شخص مسموع است و ان وارث از ارث ممنوع میشود یا نه حکم شرعی این را بیان فرمایید
جواب مخفی نماند که این وصیت باطل است و بقولش عمل نمیکنند و آن دختر از ارث
ممنوع نمیشوند از جهت اینکه این وصیت اضرار است بوارث و جور است و حیف است در وصیت و در اخبار
وارد شده است که الحیف فی الوصیة من الکبائر و ما ابالی اضررت بورثتی او سرقتهم ذلک المال
و من عدل فی وصیته کان بمنزلة من تصدق بها فی حیاته و من جار فی وصیته لقی الله
تعالی و هو عنه معرض پس این وصیت مخالف کتاب و سنت است پس جایز نیست و صدوق و شیخ
روایت کرده‌اند بسند صحیح از سعد بن سعد قال سألته یعنی ابا الحسن الرضا علیه السلام عن رجل کان له ابن یدعیه
فنفاه و اخرجه من المیراث و انا وصیه فکیف اصنع فقال علیه السلام لزمه الولد لاقراره بالمشهد لا یدفعه الوصی عن شیء قد علمه
و این حدیث هر چند دلالت میکند بر اینکه اگر اقرار کند بولد نمی‌تواند بعد از آن انکار کند ولیکن مناط سوال
این است که اقرار به ولدیت بعد او را از میراث اخراج کرد پس حضرت فرمودند که اقرار کرد و ولدیتش ثابت شد
بعد از آن او را از ارث اخراج نمی‌تواند کرد پس مناط سوال و جواب اخراج ولد است از ارث نه نفی ولد
و صدوق در فقیه و شیخ در دو کتاب حدیث روایت کرده اند از احمد بن محمد از وصی علی بن السری قال قلت لابی
الحسن علیه السلام ان علی بن السری توفی و اوصی الی فقال رحمه الله قلت و ان ابنه جعفر وقع علی ام ولد له فامرنی
ان اخرجه من المیراث فقال اخرجه ان کنت صادقا فسیصیبه الخبل قال فرجعت فقدمنی
الی ابی یوسف القاضی فقال له اصلحک الله انا جعفر بن علی بن السری و هذا وصی ابی فمره ان
یدفع الی میراثی فقال لی ما تقول قلت نعم هذا جعفر بن علی بن السری و انا وصی علی بن السری قال فادفع
الیه ماله فقلت اریده ان اکلمک فقال ادن منی فدنوت منه حیث لا یسمع احد کلامی

فعلت هذا وقع على امّ ولدٍ لى فاخبرنى ابوه واوصى الىّ ان اخرجه من الميراث ولا اورثه
شيئا فاتيت موسى بن جعفر عليه السلام بالمدينة فاخبرته وسألته فامرنى ان اخرجه من الميراث
فاستحلفنى ثلاثا ثم قال انفذ ما امرك فالقول قوله وصدوق بعد از ذكر اين حديث فرموده است
قال مصنف هذا الكتاب ومتى اوصى الرجل باخراج ابنه ولم يصح هذا الحديث لم يجز
للوصى انفاذ وصيته فى ذلك وشيخ در استبصار بعد از ايراد اين حديث فرموده هذا الحكم
مقصور على هذه القضية لا يتعدى بها الى غيرها لانه لا يجوز ان يخرج الرجل من الميراث المستحق
بنسب ثابت بقول الموصى وامره بذلك ولا يلتفت الى قوله بل ينبغى ان يورث على ما يستحقه من
الميراث بالنسب لا ينقص عنه على حال و مخفى نيست كه از عبارت صدوق مفهوم ميشود كه اين روايت در نزد وى
معمول به است پس مختار صدوق اين است كه هر پسرى كه دخل كند بام ولد پدر خود پدر اورا از ارث اخراج كند
كردن نبود وصحيح وصى لازم است كه بوصيتش عمل نمايد و الحضرت ... واما شيخ ... از اوقط ... كه اين
روايت در مورد واقعه معمول است وتعدى بغير آن واقع نميكند اصلا پس هرگاه در اين از منه پسرى بام
پدر خود دخل كند و پدر اورا از ارث خارج كند و وصيت كند كه از ارث او بوى چيزى ندهند و تفتيش
معلوم نميشود ... ومتاخران مثل محقق وغير او بين روايت طرح كرده اند وبان عمل نكرده اند ومحقق
در شرايع گفته است ولو اوصى باخراج بعض ولده من تركته لم يصح وهل يلغو اللفظ فيه تردد بين ابطاله
واجرائه مجرى من اوصى بجميع ماله لمن عدا الولد فيمضى فى الثلث فيكون للمخرج نصيبه من الباقى بموجب الفريضة
والوجه الاول وفيه رواية بوجه آخر مهجورة ودر نافع گفته است ولا يجوز الوصية باخراج الولد من الارث
وفيه رواية مطرحة بهيه ... ظاهر اين است كه حكم در غير مورد روايت اتفاقى است بلكه مركز دعوى
اجماع در غير مورد روايت كرده بعض محققين واما در مورد روايت پس اظهر اين است كه باز روايت
معمول به نيست زيرا كه روايت ضعيف است وجابر ندارد و با آنكه در عبارت شرايع تصريح كرده

عمل كنند

... محقق ... سيد المحققين ...

او لابتر و بنى بطلان وصيت و اجراى آن مجرى وصيت نافذه بجميع مال از غير آن ولد و نافع
كرده است وجه اول را و تقويت كرده است بطلان وصيت را از اصل و ارظاهر عبارت نافع هم اين
مستفاد ميشود چنانكه معلوم شد واز ظاهر عبارات اكثر حكايت شده است بطلان وصيت و اين
در نظر حقير اظهر است و مخالفت كرده است علامه در مختلف و گفته است كه اين وصيت مشتمل و متضمن
ما لابد است از براى غير آن ولد و آن ضعيف است از جهت آنكه صريح لفظ موصى اخراج آن ولد است از ارث
از جهت انتقام كشيدن از او هرچند كه لازم آيد اينكه مال از براى ساير ورثه باشد زيرا كه اين لازم
نه از راه اين است كه لفظ موصى بر آن دلالت دارد بلكه از راه اين است كه چيزى وارثى ديگر نيست غير از
باقى ورثه از جهت ارث منتقل بجانب ورثه ميشود پس ملاحظه وصيت بجميع مال از براى غير و اخراج
ولد از ارث هر واحدى از اين دو بديگرى ندارد و هر چند اين دو لازم يكديگر باشند مانند ...
قول اكثر اظهر است در نظر احقر والله العالم بالحق المبين وبدانكه هرچند در آن ... در ...
مخصوص است ... ولكن فرقى نيست ما بين ولد و غير او زيرا كه شارح مقدس از براى هر يك از ورثه جزوى
از مال مورث ... قرار داده است پس وصيت باخراج وارث ... مخالف كتاب و سنت است و آنچه
مخالف كتاب و سنت باشد صحيح نيست بلكه عمومات وصيت و اطلاقات آن شامل اين ... نيست ...
انصراف عمومات ... پس ... جايز نيست اخراج وارث از ارث ... اگر ...
بكند وصيتش معتبر نيست ... وارث ... باشد ... با وجه آنكه ...
جور در وصيت ... در ترك آن ... والله العالم بحقائق الاحكام ... در مرض موت ...
... وصيت ...
...
... ازثلث معتبر است

بعد از اخراج آن ولد از ارث

و در دروس گفته است ... باخراج وارث من الارث ... الوصية ...
... بالمستحقين ...

یا عین المال الحکیم را باید صرف نمود و دیگر اخراجاتی که شده و وصیت کرده مثل متعارفات سوم و گریم
وسیم آیا همین مستحبات به شهود اصل وصیت است یا اینکه اینها هم داخل است
ظاهر از لفظ خرج وفات این است که اخراجات در روز سیوم و سیم و غیر آن که کنند و علاوه بر سر قبر خرج کنند
و امثال اینها پس اینها هم داخل در وصیت است خصوصا با انضمام قرینه اینکه گفته است که اینها که از ثلث کنند
چنانکه مفروض سؤال است اما اینکه این وصیتها را از اصل مال باید بعمل آورد یا از ثلث مال پس ظاهر
در نظر این است که اینها را از ثلث مال باید برداشت لیکن صوم و صلوة را باید اول استیجار نمود هرچند
در ذکر مؤخر باشد پس هرگاه معین کرده است که چه قدر صوم و صلوة استیجار نمایند آنرا اول باید کرد و اگر معین
نکرده است آنچه بر ذمه او باشد از صوم و صلوة استیجار باید نمود و بعد از آن اگر از ثلث چیزی باقی ماند صرف
اخراجات کنند و اگر از ثلث باقی نماند چیزی در عوض آنان رخصت اولیا میت خرج کنند حاصل اینکه هرگاه
در میان وصایا وصیت واجب باشد که آن واجب بدنی محض باشد آنرا بر وصیت مستحب و تبرع مقدم
میدارند خواه در لفظ مقدم داشته یا مؤخر این در وقتی است که معلوم باشد که بر ذمه او واجب بدنی محض
مثل صوم و صلوة است و هرگاه این معنی معلوم نباشد پس ظاهر آنست که در این صورت فرقی ما بین این
وصیت و سایر وصایا نباشد پس آنچه را در ذکر مقدم بعمل آورند و آنچه ثلث نامی بود
ثانیا بعمل آورند و همچنین تا ثلث مال تمام شود و الله العالم باحکامه زید چند نفر اولاد
داشته اناثا و ذکورا و بعنوان وصیت فی ترکه داشته بدو نفر اولاد ذکور خود حصه معین داده و بعضی دیگر از اولاد
ذکور را و اناث را چیزی بعنوان وصیت در حالت مرض موت ملک و چیزی دیگر از منقول و غیر منقول نداشته با اقرار جمیع
و کلا ترکه که مورث منحصر به این ضانها بلا در این صورت ثلث را معتبر میدانید یا اینکه لغو القرار که مورث قرار داد صحیح
است صورت سؤال دو احتمال دارد یکی احتمال اینکه زید در حالت وصیت گفته باشد
که فلان پسرم را چیزی از ارث محروم میدهد و از ارث بی بهره است و احتمال دیگر این است که گفته

باشد هرگاه

باشد مرد که گفته من مال فلان و فلان پسرم است اما صورت اول پس ظاهر مشهور بلکه مشهور روایات آنست
که این وصیت باطل است و مخالف شرع است و ظاهر از دانشمندان در مختلف گفته است که این وصیت در حکم وصیت
بجمیع مال است و مخالف اعتبار ندارد و روایت ضعیف است و این مسئله را تفصیلی با دلیل از سؤال وجوب
علیه ندانسته اما آنکه اول این وصیت صحیح است و لیکن ثلث اعتبار دارد و پس آن را موهم است
کرده و در ثلث مال شرع تحقیق ... مختلف و ... تعلق نیکو ... الاولاد
زید پسر ده ساله رسیده است وصیت کرده با ثلث مال فرق میکند یا هرگاه وصیت کند و
مولد از نوع غربا وصیت معروف و صحیح است یا نه بیان فرمائید ثابت بدلیل و اقوال مسئله
جواب در خصوص مورد سؤال دو قول است مشهور و اقوی آن است که وصیت او صحیح است شرط که در امور خیر و وصیت
کرده باشد مثل عتق مسجد و بیمارستان و ساختن اینها که بکنند و ابن ادریس که ... مخالف
است که وصیت او صحیح نیست و شهید در دروس فرموده است که ابن ادریس در این قول متفرد است بعضی از آن
سخن و دعوی اجماع نموده و عبارت دروس این است و فیه العیر الاقوال اشهرها صحة وصیته بالمعروف و المراد ابن
عشر الا لعقد بالعصبة و قال الحلبی بعضر لدون العشر فی ابن و قال ابن الجنید ثمان فی الذکر و سبع فی الانثی
و تفرد ابن ادریس برد وصیته من لم یبلغ و در شرح ارشاد نسبت بغیر و دلالت اجماع نیز داده است
ظاهر از او نیز توقف ظاهر و شیخ نیز آنکه نسبت قول بالمشهور داده است و خود از آن ساکت است
و از شهید ثانی در شرح لمعه همه اکثر میل بقول ابن ادریس است و عبارت شیخ مفید بعبارت
این است و فی وصیة من بلغ عشرا قولان اشهرهما الجواز استناد الی روایات متظافرة بعضها صحیح الا انها
مخالفة لاصول المذهب و سبیل الاحتیاط و در مسالک گفته است فذهب الاکثر من المتقدمین و المتاخرین الی الجواز و
من بلغ عشرا ممیزا فی المعروف به اخبار کثیرة منها صحیح عبدالرحمن بن الحجاج عن ابی عبدالله علیه السلام قال اذا
بلغ الغلام عشر سنین جازت وصیته و صحیحة ابی بصیر عنه علیه السلام قال اذا بلغ الغلام عشر سنین فاوصی بثلث ماله فی حق

سوال

جواب

در روضه جواب

جارت وصية وغيرها من الاخبار المنقطعة فرة آنکه ان اخبار [illegible] الجواب در شرط جواز الوصية
البلوغ کجز ذلک ولسلة الشهيد ره في الدروس المتفرد بذلک ولا ريب ان قوله غير قول الف [illegible] لان
هذه الروايات [illegible] دلت على الحکم وان کان لبعضها صحيحا الا انها مختلفة بحيث لا يمکن الجمع بينها [illegible]
الى الف للصبي بما شکل [illegible] محققين نافع نيز تردد [illegible] ظاهر شيخ کفته است که در وصية من بلغ عشرا
تردد [illegible] الجواز [illegible] الف [illegible] غير ابن ادريس [illegible] بلکه از غنية حکايت شده است
مرکبا بر حکم مسئلة ادعاء اجماع کرده است [illegible] محکية محققه بر جواز موید جواز است [illegible]
بجواز [illegible] قوة دارد و سيد المحققين در شرح نافع فرموده است بعد از ذکر اخبار [illegible]
الف [illegible] مناقشة سندا او بعضها دلالة [illegible] من النص [illegible] القول به في اخر [illegible]
لبعضها على جميع ذلک کالروايات المتقدمة [illegible] بالشهرة العظيمة وحکاية الاجماع المتقدمة [illegible]
الامر واطلاق [illegible] عمومات لزوم انفاذ الوصية [illegible]
[illegible] کفتنا مؤنة الاشتغال بتصحيح الاخبار [illegible] وجب علينا المصير [illegible]
[illegible] ضعيف وان [illegible] الماتن هنا تردده فيها کالشهيد [illegible]
وکذلک الفاضل في [illegible] المنع [illegible] مطلق [illegible]
النصوص المتقدمة جواز [illegible] ولو لم يکن في [illegible] اتفق الاصحاب على التمييز ووضع الوصية
في محلها [illegible] العقلاء ولا ريب [illegible]
مسئلة ظاهر المسالک [illegible] اکثر [illegible] ابن [illegible]
انها بالعمومات [illegible] غير ان [illegible] عموم وخصوص مطلق [illegible]
مقدم است [illegible] عام از عمومات [illegible] خاص از اخبار [illegible]
احاد جايز است وگويا بنا بر ان ابن ادريس [illegible] راجح [illegible]

شهر اطو

کتاب النکاح

سؤال کدام صورت است که شخصی زن دارد که از طلاق
نداده و زوجه نکفت و مجنون نشده و زنا [illegible] میکند و امر الی او [illegible] خود قسمت [illegible] بقول جمیع فقها
[illegible]
جواب این مسئله در غایب مفقود صورت [illegible] که [illegible]
شده باشد در حاکم شرع ثابت شود [illegible] حکم کند [illegible] قسمت میکنند
شوهر [illegible] طلاق [illegible] مجنون [illegible]
[illegible] که از صد سال [illegible]
سؤال زید [illegible] نکاح [illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
سؤال [illegible] زید [illegible] زینب [illegible]
[illegible]
جواب در این مسئله خلاف است [illegible]
در شرایع و علامه مجلسی در حق الیقین [illegible]

علیه است بنابر قول مشهور و علامه مجلسی در حق الیقین فرموده است اگر کسی که زنا کند با زنی که شوهر داشته باشد یا در عده رجعیه باشد
مشهور این است که حرام مؤبد می‌شود آن زن بر زانی و در دلیلش سخنی نیست و در عده بائنه و در عده وفات باعث
حرمت نمی‌شود و لیکن مشهور است که آن زن مزنی بها بر زانی حرام مؤبد می‌شود چنانکه باین تصریح شده است و عبارت آن را
که از ... محقق نقل کرده‌ایم بلکه از مفاتیح ظاهر می‌شود که مسئله متفق علیه باشد چنانکه از عبارت صاحب مفاتیح ظاهر می‌شود و بحث
اگر ... قالوا اما لو زنی بذات بعل او فی عدة رجعیة حرمت علیه ابدا وان جهل بلا خلاف
لانه اذا ثبت تحریمها بالعقد المجرد مع العلم فمع الدخول اولی واذا ثبت تحریمها بالدخول مع
العقد فمع التجرد اولی ولا یلحق بها الزنا بذات عدة بائنة وعدة الوفاة للاصل ولا بذات البعل
الموطوءة بشبهة ولا الامة الموطوءة بالملك للاصل فی غیر موضع الوفاق فان ثبت کذا قالوا
بلکه از فخر المحققین در ایضاح دعوی اجماع بر حرمت ظاهر می‌شود زیرا که در شرح قول والد خود فرموده است وهل الامة
الموطوءة کذات البعل نظر ینشأ من عدم النص ومن مساواتها فی التحریم
والاباحة للمصاهرة ولانه من باب اتحاد طریق المسألتین اذ الزنا بذات البعل حرم من عقیبه
لحفظ النسب من الاشتباه وکذا هنا والحق عندی الاول لانه لیس من جزئیات موضوع
المسألة المجمع علیها وهی ان البعل والعلة المنصوصة ولا معلومة بالضرورة واشتراطها
احدهما فی اتحاد طریق المسألتین کما قرر فی الاصول بهر حال ظاهر اقوی حرمت است بچند وجه اول
ظهور دعوی اجماع بر حرمت از فخر المحققین و صریح دعوی عدم خلاف از صاحب مفاتیح بلکه دعوی وفاق چنانکه
ذکر از کلام صاحب مفاتیح ظاهر شد و دعوی شهرت محققه و محکیه چنانکه صریح کلام محقق و علامه مجلسی بود که ...
سیم قیاس بطریق اولی چنانکه صاحب مفاتیح نسبت استدلال باین بجمهور داده و تقریرش این است که در اخبار
وارد شده است که هر گاه مردی زن شوهرداری را تزویج کند و عالم باشد باینکه آن زن شوهر دارد بمجرد تزویج آن زن بر او
حرام مؤبد می‌شود و هر گاه جاهل باشد باینکه آن زن شوهر دارد یا نه پس اگر با او دخول کند حرام مؤبد می‌شود و اگر

[illegible]

با او دخول کرده باشد حرام مؤبد نمی‌شود ... هر گاه زن شوهردار بمجرد عقد با علم باینکه شوهر دارد حرام مؤبد شود پس
بطریق اولی هر گاه با او دخول کند با وجود علم باینکه شوهر دارد حرام مؤبد خواهد شد و همچنین هر گاه دخول کردن بزن
با جهل باینکه شوهر دارد با وجود عقد حرمت شود پس دخول کردن با او بی عقد بطریق اولی باعث حرمت خواهد
و این استدلال قیاس نیست چنانکه بعضی توهم کرده‌اند ... بلکه ... از لفظ ... از قول
علیه السلام در صحیحه ... اذا تزوج الرجل المرأة فی عدتها ودخل بها لم تحل له ابدا عالما کان او
جاهلا وان لم یدخل بها حلت للجاهل ولم تحل للآخر مفهوم ... دلالت التزام ... که
مراد ... زن شوهردار ... زنا بطریق اولی ... حرام ...
سؤال ... حرام ... والله العالم
علمای ... در این مسئله که زید زینب را که باکره بود نکاح کرده ...
...
...
...
در ... بعضی مسئله دیگر ... که ...
...
در ... جواب ... مسئله اول ... مشهور میان علما چنانکه ...
... در شرح لمعه ... تصریح ... کرده‌اند ...
... ابن حمزه ... ابن ادریس و شیخ مفید ... احکام النساء و علامه ...
...

[illegible]

زوجه بعد از فوت زوج قبل از دخول بمیراث نمیرسد و در حدیث بر این مضمون مذکور است ولیکن چون مشهور عمل باین احادیث را ترک نموده
کرده اند و بر خلاف آن فتوی داده اند و قطع نظر از این احادیث دلیلی نبوده و نیست و از آن گفت که باین اخبار بر [illegible] اند
اشکال دارد جهة آنکه در نظر حقیر این است که تمام مهر از وارث زوج بزن برسد ولیکن احوط آنست که با وارث زوج مصالحه کنند
است که بنا بر مصالحه گذارند و مصالحه کنند و احوط آنست که بجهة احتیاط [illegible] نشود والله اعلم سؤال دوم آنکه وارث خواه
چیزی خواه از مهر خواه ملکی دیگر و نصف مهر و نصفش بزوج برسد و نصفش بیده اولاً سؤال [illegible]
بیکی از ورثه رخصت [illegible] حضرت که صیغه برادران [illegible] است که زوجه از زوج طلب دارد و برده
زوج است که [illegible] زوجه از زوج [illegible] در آن باره حق [illegible] و [illegible] رخصت
آن [illegible] از زوج برده [illegible] زوجه گرفته است پس آن مال زوج است و زوجه در [illegible]

سؤال هرگاه زید زنی را نکاح کند و زید پیش از دخول فوت شود و صداق او از برای زن معین کرده باشد آیا میرسد
بزن تمام صداق میرسد یا نصف صداق و هرگاه فرض بعکس شود یعنی زن پیش از دخول فوت شود و وارث زن [illegible]
تمام صداق [illegible] از زوج بگیرد یا نصف صداق را [illegible] زید زن [illegible] **جواب** اما سؤال
اول پس آنکه زوج قبل از دخول فوت شود و تعیین صداق کرده باشد آیا زوجه نصف صداق میرسد یا تمام صداق پس
اشکال عظیم دارد بجهة اختلاف [illegible] و در این مسئله متعارضند حتی آنکه کلینی قریب بده حدیث در دلالت بر نصف روایت
کرده بجهة در آنکه زوجه مستحق نصف صداق وارد و [illegible] منقول از احادیث که دلالت کنند بر استحقاق زوجه تمام
صداق شده و شیخ در تهذیب قریب بده حدیث روایت کرده که در آنکه زوجه مستحق [illegible] تمام مهر
بعد از موت زوج و مشهور مطلق [illegible] ایضاً قول حق است المهر [illegible] انما اذا مات عنها یدل علی ذلک
قوله تعالی و آتوا النساء صدقاتهن نحلة فان ریاء [illegible] و لم یقع الا الی من ثبت عنها زوجها [illegible] النصف
فلبعضهن ان یکون داخلاً تحت العموم [illegible] و لعدم فقد روی سعد بن عبد الله عن ابراهیم بن مهزیار عن
علی عن اخیه عن عثمان بن عیسی عن سماعة و ابن مسکان عن سلیمان بن خالد قال سألته عن المتوفی عنها زوجها

ولم یدخل

ولم یدخل بها فقال ان کان فرض لها مهرا فلها مهرها وعلیها العدة ولها المیراث وعدتها اربعة اشهر وعشرا [illegible]
ذکر کرده است احادیث دیگر که بر این مضمون دلالت دارند مثل روایة ابی الصباح الکنانی و روایة سماعة بن مهران و صحیحه حلبی
و صحیحه زراره و صحیحه ابی بصیر و صحیحه منصور بن حازم و امثال اینها باین مضمون وارد شده و اما اخباری که بر نصف دلالت
دارند مثل روایة محمد بن مسلم و عبید بن زراره و حلبی و امثال اینها بیشتر از بیست حدیث اند که از اخبار مذکوره
کرده بر بعضی اخبار دیگر که دلالت بر تمام دارند لیکن این اخبار بجهة آنکه اخبار اما موافق دارند با ظاهر قرآن و این اخبار
دال بر نصف مخالف دارند با ظاهر قرآن پس لازم میآید که این اخبار تخصیص داده شود و جایز نیست تخصیص قرآن
به این اخبار علاوه بر آنکه زراره و حلبی که این حدیث را روایت کرده اند خبر حدیث نصف را از ایشان روایت
کرده ایم و منافات این حدیث که دلالت تمام دارد باوجود آنکه روایت شده است حدیثی که از امام جعفر صادق پرسیده
که مسئله را حضرت فرمود که تمام مهر از زوجه است راوی بعرض کرده که من از بعضی اصحاب شنیده ام که شما فرموده اید
نصف مهر را مستحق است حضرت فرمود که حدیث را از من غلط نقل کرده اند این است جزاین نیست که من این حکم را در
مطلقه گفته ام راوی غلط از من شنیده روایت کرده و این حدیث است اگر علی بن الحسن بن فضال عن العباس عن عامر عن داود
بن حصین عن منصور بن حازم قال قلت لابی عبد الله علیه السلام رجل تزوج امرأة وسمی لها صداقا ثم مات
عنها ولم یدخل بها قال لها المهر کاملا ولها المیراث قلت فانهم رووا عنک ان لها نصف المهر قال لا یحفظون
عنی انما ذلک للمطلقة تمام شد موضع حاجت از کلام شیخ و مخفی نماند که این حدیث شیخ فرموده که جایز نیست تخصیص آیه باین اخبار و در این موضع
اشاره است باینکه در اصول ثابت شده از عدم جواز تخصیص کتاب بخبر واحد و این سخن ضعیف است چنانچه در محل خود
در اصول ثابت است بیان کرده ام و لیکن ترجیح اخبار تمام مهر است چنانچه وجه اول آنکه اخبار دال بر نصف را حمل
کرده اند بانچه حضرت فرموده راوی از من غلط روایت کرده است و من این حکم را در مطلقه گفته ام و اما در متوفی عنها
زوجها روایت کرده اند و این حدیث هر چند موثق است ولیکن چون در کتب مجرد از مرجح بالاتر است بجهة آنکه رجال این حدیث
موثق اند و چون علماء رجال ترجیح این حدیث را بینا کرده اند که رجال حال اسناد ایشان را نکنیم لهذا

یکی از مشایخ چنانکه در فهرست و نجاشی تصریح کرده است بدو واسطه از علی بن حسن فضال روایت کرده است اگر چه یکی محمد بن
عبدون است که از مشایخ اجازه است و نجاشی گفته است که او شیخنا المعروف بابن عبدون است و کتب شیخ ثابت
در علم تردید گفته است احمد بن عبدون یکی ابو عبد الله کثیر الروایة صالح سمعت منه واجاز لنا و دیگری علی بن محمد بن الزبیر
القرشی است که او هم از مشایخ اجازه است و بعضی که از مشایخ [illegible] آورده است که [illegible] در جلالت قدر ایشان [illegible]
است و علی بن حسن فضال از [illegible] و احمد [illegible] تا آن که [illegible] نجاشی گفته است که از ابو عمرو کشی شنیدم که گفت از ابو جعفر
پرسیدیم از حال جماعتی [illegible] علی بن حسن [illegible] ابو جعفر گفت الحسن بن علی بن فضال [illegible] که ایشان
ملاقات کردم در عراق و ناحیه خراسان فقیه تر از علی بن حسن بن فضال [illegible] حفظ
[illegible] فطحی مذهب بوده و شیخ در فهرست گفته است که علی بن حسن بن فضال فطحی مذهب بوده کوفی
ثقه کثیر العلم واسع الاخبار جید التصانیف غیر معاند بوده [illegible] نجاشی گفته است
بوده [illegible] و اما عباس بن عامر پس او از ثقات است
بوده و نجاشی گفته است الشیخ الصدوق الثقة کثیر الحدیث له کتب و اما داود بن حصین پس او هم از ثقات است نجاشی
در رجال گفته است که او ثقه روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام له کتاب یرویه عنه عدة من اصحابنا و اما
منصور بن حازم پس در جلالت قدر [illegible] نجاشی در رجال گفته است که او ثقه عین صدوق
من اجلاء اصحابنا و فقهائهم روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن موسی علیهما السلام [illegible]
[illegible] صحاح [illegible] بعضی صحاح [illegible] از وجوه ترجیح [illegible]
جمیع مهر [illegible] سید مرتضی [illegible] انتصار [illegible] که
که گفته است المسئلة السادسة والخمسون والمائة من تزوج امرأة وسمی لها مهرا ثم مات قبل ان یدخل بها فلها نصف
المسمى لها [illegible] ان من سمی لامرأة مهرا ثم مات قبل الدخول فلها جمیع المهر لان الموت یجری مجری
الدخول فی استحقاق کمال المهر [illegible] اجماع الفقهاء [illegible] بلا خلاف ومن خالف فیه [illegible] تقدم الاجماع

بطلاق

بطلاق و وجه سیم از وجوه ترجیح [illegible] مشهور است که شهید اول در شرح ارشاد ذکر کرده است و در اینجا [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] الزوج [illegible] المشهورة فی الفتاوی [illegible] الصدوق
فی المقنع بانه اذا مات الزوج فلها نصف المهر [illegible] محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام فی الرجل یموت وتحته امرأة
لم یدخل بها قال لها نصف المهر ولها المیراث کاملا وعلیها العدة کاملة [illegible] بصحیحة منصور بن حازم
عن الصادق علیه السلام انه سأله عن الرجل یتزوج المرأة فیموت عنها قبل ان یدخل بها قال لها صداقها کاملا
وترثه وتعتد اربعة اشهر وعشرا [illegible] الاصحاب [illegible] الدلیل الموجب للمهر بالعقد [illegible]
[illegible] المشهور [illegible] الشیخ [illegible] اذا لم یکن
[illegible] شهید [illegible] از وجوه ترجیح [illegible] شهید [illegible] کرده است
[illegible] تمام مهر [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] این [illegible] اخبار [illegible] اصل [illegible] مهر [illegible]
ترجیح است [illegible] شیخ گفته است که اخبار [illegible] تمام مهر [illegible]
و قبل از دخول [illegible] اخبار [illegible] نصف [illegible] شیخ [illegible] کرده است
تا که اخبار [illegible] اما مسئله دوم [illegible] شهید معلوم می شود که مشهور این است
که مهر [illegible] لازم [illegible] دلالت بر این حکم
داشته [illegible] شیخ [illegible] دلالت بر حکم مذکور [illegible]
[illegible] بلکه [illegible] کرده است که دلالت بر خلاف آن دارد
و آن حدیث این است عن الحسین بن سعید عن صفوان عن عبد الله بن بکیر عن عبید بن زرارة قال سألت ابا عبد الله
عن رجل تزوج امرأة ولم یدخل بها قال ان هلکت او هلک او طلقها فلها النصف [illegible]
[illegible] اما مسئله سیم
[illegible] میراث [illegible]

در [illegible] قواعد [illegible] در شرح قواعد
و [illegible] و عبارت [illegible] در جواب [illegible]
[illegible] حکایت کرده [illegible] در شرح [illegible]
معلوم [illegible] منصور [illegible] متقدم [illegible]

[illegible] لغت [illegible] کردن [illegible]

بحرمت لیکن از دو قول وجه حرمت بیشتر و همچنین اگر زوجه بسبب [illegible] حرمت بیشتر و داخل العلم کالکلام [illegible]
[illegible] سؤال آیا جایز است از برای مرد که ذکر خود را در میان دو ران زن داخل کند بدون آنکه وطی او کند
و دو ظاهر حرمت و دو نما آنکه انزال بشود و یا نه بلکه باید فعل استمتاعات و حرام است یا نه جواب ظاهر این است که جایز
حرام است الطلب منی کردن بدست خود مثل آنکه ذکر خود را بدست بمالد یا آنکه بجزو دیگر کند تا انزال بشود و از بعض عبارات
مسئول چنین است و تمام علما ظاهر میشود که بجز استمال زن با حرام است استمتاع کردن را در میان دو ران و فخذها و بعضاء
بشود یا آنکه ذکر خود را در جا دیگر داخل کند و عبارت فاضل این است لا ریب فی حرمة فعل الاستمناء المعصوم منه
الاستمناء بالید ونحوها من غیر اعضاء الحلیلة والظاهر جوازه بمثل التفخیذ والملاعبة
بالحلالة و در استمنا باعضای محلله از حکم بحرمت ظاهر میشود که استمنا باعضای محلله هر چند [illegible] باجازه باشد استمنا
عضو خود را بدست زوجه خود داده باشد و ملاعبه کند تا انزال بشود و علامه در تذکره تصریح کرده است بآنکه استمنا را
بدست زوجه و کنیزه هم حرام است و در اینجا که میفرماید ویحرم ان یستمنی بیده کذا یحرم ان یستمنی بید غیره
اجماعاً و کذا للمفضی للتحریم [illegible] هنا وجه الشافعیة کما یستمتع بسائر بدنها والاصح
انست که جایز باشد بدست زوجه و جاریه حرام باشد و در علامه [illegible] بحرمت استمنا بدست زوجه است و مستند [illegible] مقتضای [illegible]
مطلق است یا اطلاق بجز از [illegible] استمنا بدست [illegible] زیرا که در اخبار [illegible] که از طرق عامه و خاصه وارد شده است [illegible]
حدیثی که عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمود ملعون است ناکح یده و مثل
حدیثی که خاصه از امام جعفر صادق روایت کرده اند که اتی امیر المؤمنین برجل عبث بذکره فضرب یده
حتی احمرت ثم زوجه من بیت المال و مثل حدیثی که خاصه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت
فرموده ان امیر المؤمنین علیه السلام اتی برجل عبث بذکره حتی انزل فضرب یده بالدرة حتی
احمرت ولا اعلمه الا قال وزوجه من بیت المال و این اخبار چه علامه استدلال کرده است بر حرمت
استمنا بید و ظاهر است که این اخبار دلالت میکند بر آنکه استمنا بدست خود حرام است اما بدست کنیز و زوجه [illegible]
اینکه اصل اباحه است و حرمت دلیلی ندارد و ظاهراً با وجود اینکه دلالت میکند بر جواز استمنا بید زوجه اطلاق قول

رسالة

حق سبحانه و تعالی که فرموده است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم
غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون زیرا که [illegible] اطلاق [illegible] استمنا بید
هم هست و بدون استمنا بید از افراد نادره [illegible] اطلاق [illegible] در بعض [illegible]
علامه در [illegible] میفرماید یحرم الاستمناء بالید عند علمائنا [illegible] زوجه [illegible]
اجماع [illegible] و قریب بر این است [illegible] کما یحرم ان یستمنی [illegible]
کرده ام [illegible] استمنا بید زوجه و کنیزه [illegible] استمنا کردن [illegible] زوجه و کنیزه [illegible]
است که خلافی در جواز [illegible] میان [illegible]
ندارد و مع ذلک [illegible] اجماعی [illegible] و دعوی اجماع کرده [illegible] علامه [illegible]
یجوز التلذذ بغیر الایلاج فی الدبر [illegible] اجماعا الا ان القائل بالتحریم خصصه بالدبر
و ظاهر [illegible] خلاف [illegible]
میفرماید [illegible] بازی کردن [illegible]
بعورت زوجه و کنیزه [illegible] خلاف کرده [illegible]
ظاهر میشود که مخالف [illegible] حکم [illegible] جایز [illegible] سؤال
در اطلاق استمنا و [illegible] و حرام [illegible] تتمه بدانکه [illegible] خلاف [illegible] علامه
ظاهر میشود [illegible] شافعی و مالک [illegible] موافقت کرده اند
در اینجا که میفرماید ذهب علمائنا الی کراهة اتیان النساء فی ادبارهن وانه لیس بمحرم وهو
قول الشافعی فی القدیم ونقل محمد بن عبد الله بن الحکم عن الشافعی انه قال لا یصح عن النبی
صلی الله علیه وآله فی تحریمه ولا تحلیله شیء واختلف اصحاب مالک فروی الطحاوی عن
اصبغ عن القاسم عن مالک انه قال ما ادرکت احدا اقتدی به فی دینی یشک فی انه حلال

انه نص عليه في كتاب السر وحكى الطحاوي عن حجاج بن ارطاة اباحة ذلك بعد ازين سبعراية كه قال
اكثر العامة انه محرم وهو القول الثاني للشافعي ورواه العامة عن علي عليه السلام وعبد الله بن
عباس وعبد الله بن مسعود وابو الدرداء ومجاهد والحسن البصري وعكرمه وقتاده واصحاب
اصحاب الراي وابن المنذر وازبعض علماء شيعه کرده بيان شبعه ... تحريم است بلكه بعضي تعبير از قول
بكراهت باشد كرده اند و بر حال الاظهر دا قوى كراهت است و علامه در تذكره بجهة وجه كرده و بابكه نيست انها را ذكر
كنيم اول الاصل يعني اصل اباحه و اصل عدم حرمت و اصل برائت ذمه از وجوب اجتناب **دويم** قول خدا تعالى
كه فرموده است نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم انى شئتم وجه دلالة اين است كه حق سبحانه وتعالى مباح كرده
و تفصيل نداده است ميان قبل و دبر ... تجانس مباح است ايشان در هر قسم مباح باشد و تقييد
بقيد جون ... در موضع الحرث چنانكه بعضي علماء كرده اند احتياج است بدليلي ان معلوم نيست **سيم** قول خدا تعالى
فاعتزلوا النساء في المحيض ... دلالت اينست كه مراد بمحيض مكان حيض است پس ... دلالت
برانكه ... مباح است **چهارم** قول خدا تعالى اتاتون الذكران من العالمين وتذرون ما خلق
لكم ربكم من ازواجكم ... وجه دلالت اين است كه حق سبحانه وتعالى ... قوم لوط را ... ذكران
... **پنجم** قول خدا تعالى
والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم ... اطلاق
... **ششم** قول خدا تعالى حرمت عليكم امهاتكم ... واحل لكم ما وراء ذلكم
... **هفتم** ...
... ازان حضرت ... الحرث
بتين ... في اعجاز الحنفيين ... علامه عليه الرحمة ... ابن ابي
... **هشتم** حديث عبد الله بن ابي يعفور از حضرت صادق

قال

قال سألته عن الرجل يأتي المرأة في دبرها قال لا بأس اذا رضيت قلت فاين قول الله عز وجل فأتوهن من حيث
امركم الله قال هذا في طلب الولد فاطلبوا الولد من حيث امركم الله ان الله تعالى يقول
نساؤكم حرث لكم فأتوا حرثكم انى شئتم **نهم** حديث علي بن الحكم است كفت شنيدم از صفوان
كه ميكفت كفتم للرضا عليه السلام ان رجلا من مواليك امرني ان اسئلك عن مسألة فهابك
واستحيى منك ان يسئلك قال وما هي قلت الرجل يأتي امرأته في دبرها قال نعم ذلك
له قال قلت فانت تفعل ذلك قال لا انا لا نفعل ذلك ... اين حديث را ... كرده باسناد ...
وشيخ در تهذيب ... و اين دو حديث شيخ صحيح و ... كرده است ...
قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل يأتي المرأة في ذلك الموضع وفي البيت جماعة فقال لي ورفع
صوته قال رسول الله صلى الله عليه وآله من كلف مملوكه ما لا يطيق فليبعه ثم نظر في وجوه
اهل البيت ثم اصغى الي فقال لا بأس ... دليل قول ...
ابو هريره روايت كرده است كه ان النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله لا يستحيي من الحق لا تأتوا
النساء في ادبارهن ... كه كفت شنيدم الباقر عليه السلام
يقول قال رسول الله صلى الله عليه وآله محاش النساء على امتي حرام ...
... اول جواب ...
وفتوى ... ازان ... روايت ...
... ذكر ... ارسال ...
تسليم ... حمل ...
كه ... و الله العالم بحقايق الاحكام **سؤال**

زید دو زن دارد و از هر دو زن پسر دارد و از اولاد ذکور را تزویج با این زن محرم است یا نه **جواب** بلی هر یک
از دو زن زید به پسر زید که از آن زن دیگر باشد محرم است زیرا که هر یک از آن دو زن زن پدر پسران آن
زن دیگراند و زن پدر محرم است نسبت به پسر والله اعلم **سوال** چه میفرمایند در این مسئله شریفه که نظر کند
مرد نامحرم بصورت زن نامحرم آیا حرام است یا مکروه است و همچنین نظر کند بکفهای آن بدون تلذذ و ریبه **جواب**
در این مسئله سه قول است اول اینکه جایز است مطلقا نظر کردن بصورت و کفین اجنبیه لکن با کراهت و این قول
مختار است در نزد شیخ الطایفه و بعض متاخرین نیز بان میل کرده اند و بعضی این قول را قوی شمرده اند و علامه مجلسی
در بعض تحقیقات خود این قول را تقویت کرده است و گفته است که روایات و اخبار بر آن دلالت دارد و قول دویم این است
که حرام است نظر کردن بوجه اجنبیه و کفین آن مطلقا و شیخ ابی در مسالک نسبت اقوی داده و اختیار آن علامه در ... و در ... علم
نیست که دیگری با او موافقت کرده باشد در اینقول مگر شیخ علامه فخر الدین و الله که این قول را احتیاط شمرده است لهذا اکثر استدلال
نکرده اند الضعیف فرموده است **قول سیوم** جواز است با کراهت یکدفعه نه مکرر و این قول را اختیار کرده است محقق در شرایع
و علامه در ارشاد و قواعد و تحریر و غیره و شهید اول در لمعه و ظاهر ... و از شهید ثانی اگر میل باین قول کرده است در شرح لمعه
ولیکن چند اشکال در هست مباده نظر اولی بت و احمد عزه و حاصل این قول این است که هرگاه در وقتی نظر افتد کند و اول ... را
بگذارد و دو قرن دیگر او را نظر کند بلکه نه و دیگر نظر کردن جایز نخواهد بود بلکه اقوی و اظهر در تقوی قول اول است و دلیل بر آن
چند چیز است اول قول خدا تعالی که در سوره نور میفرماید قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن
فروجهن و لا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها و وجه استدلال این است که مراد از زینت در قول خدا تعالی
لا یبدین زینتهن نفس زینت نیست زیرا که ظاهر کردن نفس زینت با قطع نظر از مواضع زینت که بر خود حرام نیست پس مراد از زینت
مواضع زینت است که مضاف محذوف است پس معنی آیه این است و الله اعلم و ظاهر نکنند مواضع زینت خود را مثل گردن و سینه و چشم
و گوش و صورت و غیرها بعد از آن استثنا کرده مواضع را که ظاهر است از مواضع زینت پس فرمود الا ما ظهر منها یعنی آن مواضعی
که ظاهر است از مواضع زینت و در کافی اورده است زراره که روایت کرده است بسند معتبر که از حضرت صادق پرسیدم از معنی قول خدا تعالی

الا ما ظهر

الا ما ظهر منها حضرت فرمود که زینت ظاهره سرمه است و انگشتر و در حدیث دیگر از ابو بصیر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق پرسیدم
از تفسیر این آیه حضرت فرمود که زینت ظاهره انگشتر است و سرمه است پس بمقتضای این استثنا ظاهر کردن مواضع این دو زینت
که صورت و کفهاست باید حرام نباشد و هرگاه ظاهر کردن آن مواضع بر زنان حرام نباشد و نظر کردن مردان نیز باید حرام نباشد باطلاق
شامل دیدن باشد و در پیرنیست و لیکن جمعی معتقد شده اند که دیدن با آنکه در پرده حرام است و این استدلال بتقیید آیه
مخفی نیست که لازم نمی آید که هرگاه ظاهر کردن مواضع زینت بر زنان حرام نباشد که دیدن آن نیز حرام نباشد الا ماظهر منها که تعرض بکلام
که ظاهر گشته اند زینت خود را بر ... هر که نیز بر شوهر خود و پدران خود الا جز و این حکم مستلزم این است که دیدن ... مواضع
زینت او را ... غیر شوهر و پدران و سایر محارم حرام است جواب گوییم که ... زینت خیر من ... و مقام از برای
عزیزت ... و از برای محارم ... معنی این است که ... ظاهر گشتن مواضع زینتی که ظاهر کردن آن جایز نیست که از برای محرمان
خود و پدران خود ... و در کافی بسند معتبر بلکه صحیح از فضیل بن یسار روایت کرده است
که گفت پرسیدم از امام جعفر صادق علیه السلام از ذراعین زن آیا از آنها از زینت است که خدا فرموده است الا ما ظهر منها ... و لا یبدین
زینتهن الا لبعولتهن حضرت فرمود بلی و فرمود که آنچه در زیر خمار است از آن زینت است و آنچه در پای دستبند است
و از آن زینت است و از این حدیث معلوم میشود که صورت و کفها از آن زینت نباشد چنانکه بر صاحب فطنت مخفی نیست پس
این حدیث دلیل است بر ... که ... مختار ... گوید که ... لیکن بعد از ... این آیه میفرماید که
قل للمومنین یغضوا من ابصارهم که ظاهر ... این است که ... محمد صلی الله علیه و آله در مراجعت مومنان را
که ... و این ... مختار ... است جواب گوییم ... با اصل ... و ... اختیار ... زیرا
که ... ظاهر است ... و ... مقتضی عموم ندارد و توضیح این مطلب آن است
که آن چیزی که باید چشم از آن پوشیده شود در کلام خدا ذکر نیست یعنی اینکه تصریح نفرموده است که چشم از چه چیز
پوشیده شود بلکه ... مقصود ... آنچه از آن پوشیده شود ... و در ... حضرت ...
النظر ... تا ... و ... در ... کافی ذکر کرده است و در این ... چنان

شده است فرض اطاعت بر جوارح و اعضا انکه میفرماید و فرض علی البصر ان لا ینظر الی ما حرم الله علیه
و ان یعرض عما نهی الله عنه مما لا یحل له و هو عمله و هو من الایمان و قال تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا
من ابصارهم و یحفظوا فروجهم فنهاهم عن ان ینظروا الی عوراتهم و ان ینظر المرء الی فرج اخیه و یحفظ فرجه من
ان ینظر الیه زیرا که از سیاق حدیث ظاهر میشود که تفسیر فرموده اند این عبارت را و استدلال فرموده اند و تقریر
نموده و ما حرم الله علیه فرموده است و اینجا که فرموده است و فرض علی البصر ان لا ینظر الی ما حرم الله علیه و رد بر دون و کفاه
که ممکن نیست از ما حرم الله النظر الیه است بلکه استدلال کند باین عبارت که بر مطلبی حاصل این است که استدلال حضرت
باین عبارت که بعین مصادره است و انچه در استدلال اشعر نمیشود مگر از کسانی که و فی ان استدلال ننموده اند و گویا
از ان جهت است که علما در بعض استدلال متعرض این نشده اند و باین استدلال بر حرمت نظر کنند کتب استدلالیه
و وجه صحیح است که در کافی بسند صحیح از مروک بن عبید روایت کرده است که از امام جعفر صادق ع پرسیدند که ما یحل
للرجل من المرأة اذا لم یکن محرما قال الوجه والکفان والقدمان و وجه دلالت نفی نیست حسیم
از امور که دلیل بر سلطنت است که دیدن وجه و کفین از امور است که عام البلوی است و در نیست که بگوییم که وجوب
پوشیدن جسم از وجه و کفین مستلزم عسر و حرج است که در قران مجید و احادیث ائمه طاهرین و باجماع مسلمین از دین برطرف
بر داشته شده اند و حق تعالی میفرماید که ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج چهارم انکه امور رساله بر مطلوب
اتفاق مسلمین است بر اینکه زنان از خانها بیرون می امدند بر وجهی که صورت و کفین انها را غیر محرم می دید
و منکری در این نبود مستحضر صادر بعضی دلالت که در این باب وارد شد این است که زنان روی خود را از مردان نمی
پوشانیدند بلکه غالب دلالات مسلمین و اتفاق این است که زنان به بازار ها میرفتند و با مردان غیر محرم معامله میکنند
و کسی ایشان را منع نمیکند و این دلیل بست واضح و بر ا... لایح بر اینکه این نیست مگر بجهت شیاع و کمال
که قائل بحرمت نظر شده اند نیز بچند وجه استدلال کرده اند وجه اول قول حق تعالی است که فرموده است و لا
یبدین زینتهن الا لبعولتهن و وجه استدلال ایشان این است که حصر شده است در این عبارت که جواز ابدا

زینت را از برای شوهران و انچه در ایه ذکر شده است از محارم پس مفاد این است که جایز نیست ابدا زینت از برای احدی
مگر از برای شوهران و انچه بعد از انها ذکر شده است از محارم و این مستلزم این است که حرام باشد از برای غیر محرم دیدن رو و اینکه
که نظر کردن بزنان زیرا که اگر حرام نمیبود جایز میبود ابدا زینت و جواب این استدلال در ضمن مذکور شد
نحوی که منع ابدا عادت و معبر در ظن است از دعوی اتفاق مسلمین بر اینکه منع میکنند زنان را از اینکه سر برهنه و رو برهنه
کشاده بیرون روند و جواب این استدلال این است که دعوی اتفاق مسلمین بر اینکه مذکور شد ممنوع است بلکه خلافش
شایع و متعارف است و ثانیا بر فرض تسلیم اتفاق مذکور معارض است با اتفاقی چنانکه دانستی مدعیش و ثالثا
بر فرض تمام فهمی از این هم اتفاق مذکور دلالتی بر حرمت نظر ندارد زیرا که ممکن است که منع کردن زنان از بیرون
رفتن رو گشاده و سر برهنه یا بغیرت حمیه غیرت مردان باعث این شده و یا بجهت دو رعیت بکریم ظاهر این است که منع از خروج
رو گشاده و سر برهنه بر وجه این است بر شرع مقدس بوده چون این است که نظر کردن زنان باعث فتنه است زیرا که
زنان و مشاهیر غیرت هر گاه ایشان بر بی حجابی شرع این است که این باعث فساد است و نه وجه جواب انکه بدلیل خود منع
تمامی داده زیرا که انکه دلیل بطریق قیاس شبیه تمام داده و از مصالح رساله است و خاصه این امر باین نوع اول
انکه و بی انکه نیست وجه چهارم حدیث خثعمیه است و مضمون ان حدیث این است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله در حج
الوداع با فضل بن عباس ردیف سوار بودند زنی از قبیله خثعم بخدمت انحضرت رسید و از انحضرت استفتاء نمود و فضل
بن عباس شروع نمود بنگاه کردن بان زن و ان زن نیز نگاه میکرد بفضل پس حضرت روی فضل را از ان زن
گردانیدند و فرمودند که زن جوان و مرد جوان بیکدیگر نگاه کردند و ترسیدم که شیطان در میان ایشان داخل شود
و وجه دلالت این حدیث بر حرمت این است که اگر نظر کردن بسوی نامحرم جایز بود پیغمبر صلی الله علیه و اله روی
فضل را از ان زن نمی گردانیدند و جواب از این حدیث اولا ان است که سند حدیث ضعیف است بلکه از ان ظاهر
در کتب حدیث نیست بلی انچه بنظر رسیده است که شیخ [illegible] در حاشیه قواعد این حدیث را بدون ذکر سند
ذکر کرده است و ثانیا این است که بر فرض تسلیم سند دلالتی بر حرمت ندارد بجهت انکه هر گاه نظر کردن حرام

و اولا بغیر صیغ از عربیه که فضلا از زنها کرده‌اند نفی میکرد بلکه باید که از زن و هم غیر نفی بفرماید و کرده‌اند صورت فضلا
ما از زن و زن و دلالت بر مطلوب که صورت صیغه نمی‌دارد و ضمیر صیغه نسبت با شتن وفقا لشافعی است که در حدیث دلالت است
را اینکه گردانیدن صورت فضلا از آن بطریق وجوب بوده باشد زیرا که محتمل است که بر وجه اولویت باشد و در ابعاد این است
که اگر مسلم داریم که آیندگان صورت فضلا بر سبیل وجوب بوده باشد بر خصوص مطلوب دلالتی ندارد بجهة آنکه فضلا دانند
زن طول داده‌اند نظر کردن را بر وجهی که مشعر بود بر سبیل تلذذ و تفکر در ریبه و این فرع از آنجمله خارج است زیرا
که در اینصورت مرتبتا جاهلی علمای ما بجمع کثیری از علما اجماع کرده‌اند بر این بر حال اجتهد یت اصلا نیست
مطلوب نیست اما کسانی که تفصیل قایل شده‌اند استدلال کرده‌اند بآنکه در نظر ازتلذذ خوف فتنه و مظنه
میل طبعی است بخلاف دفعه اولی جواب از این استدلال این است که صورت خوف فتنه و میل طبعی از موضع نزاع
خارج است و بر فرض میل طبعی فرق ما بین دفعه اولی و ثانیه نیست این سخنها هم در وقتی است که با قصد و نیت نظر
کند با جنبیه اما هر گاه اتفاقا بر خورد نظر با جنبیه بدون قصد و اراده پس مناط حکمی نخواهد بود پس هر چند که نظر
بسیار بر بدن اجنبیه هم بیفتد حرام نخواهد بود و بر این حمل کرده‌اند حدیثی که فرموده النظرة الاولی لک والثانیة
علیک تا آنکه بعض نظر اول از برای تست و نظر ثانی بر ضرر تست نه از برای تو والله العالم بحقایق احکامه

بعض مسائل متعلقه به عقد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و کفی والسلام علی عباده الذین اصطفی و بعد
چنین گوید خادم علوم اهل دین و طلب اسد الله الغالب میر المرتضی محمد علی بن حسن الشهیر بعلاء الدین اکبر آبادی
... روحه ابو القاسم بن الحاج محمد سعید [illegible] که در این ... خاکسار روزه بمقتضای خواهش نمود که از انتخاب
صیغه عقد نکاح از برای وی در ... چند برادرم لهذا ... استعمال ... مقدم و این رساله را
دارم والله المرفق للمعانی و علیه التوکل و به نستعین و قبل از شروع در مقصود ناچار است از بیان چند مقدمه
مقدمه اولی بدانکه باید کسی که متوجه اجرای صیغه عقد نکاح یا سایر عقود میشود عارف باشد بقواعد
نحو خصوص ... اعراب ... و عدم الغراف زیرا که ... است در صیغه احتیاج بذکر اسم زوج یا زوجه یا هر دو

[illegible marginal note]

بشود و اسامی ایشان بسیار است و اسامی مرکبه بسیار مثل محمد علی و علی محمد و جعفر علی و امثال اینها یا اینکه محمد حسن و امثال
مثل ابراهیم و اسمعیل و یوسف و امثال اینها و همچنین در اسامی زوجه بسیار است که ترکیب میباشد مثل معرف
و زینب خانم و ماه بانو و امثال اینها پس چاره است که اشاره کنیم با بعضی از آنچه میکوئیم که امثال این مرکبات
که در میان عجم متعارف است که علم گردانیده‌اند و استعارف این است که در مرکبات مزجی باشند و در مرکبات اضافه صیغه
و منع صرف مرکبات مزجی این است که جزو اول را مبنی بر فتح قرار دهند و جزو ثانی را معرب بگردانند باعراب غیر منصرف و حکم غیر
منصرف این است که منع کرده‌اند از جر و تنوین پس در حالت جر او را فتحه دهند و در حالت رفع مضموم سازند و در حالت نصب
مفتوح سازند و بعضی از نحویین جایز دانسته‌اند اضافه کردن جزو اول را در ترکیب مزجی بسوی جزو ثانی و ما این مطلب را
در کتاب ... تفصیل تمام بیان کرده‌ایم و حاصل کلام در انجام این است که آنکس که اجرای صیغه کند هرگاه
اسم را داخل در صیغه نماید ملاحظه کند که آن اسم معرب است باعراب منصرف یا معرب است باعراب غیر منصرف پس اول اگر
منصرف باشد در صیغه از نصب دهد با تنوین و اگر مجرور باشد اعراب دهد با تنوین و اگر از قسم ثانی باشد در صورت اول فتح
دهد بی تنوین و در صورت ثانی نیز فتح دهد بی تنوین زیرا که غیر منصرف المفتوحات است پس از جهة توضیح میگوئیم
که هرگاه اسم زوجه ... و اسم زوج محمد پس چنین گوید وکیل زوجه انکحت موکلک محمدا موکلتی ...
علی الصداق المعین المرقوم و وکیل زوج گوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعین المرقوم و اگر اسم زوج
محمد علی باشد و اسم زوجه زینب خانم وکیل زوجه گوید انکحت موکلک محمد علی موکلتی زینب خانم علی الصداق
المرقوم و وکیل زوج گوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی علی الصداق المعین المرقوم و همچنین الی آخر ... از
اینها و از بعض فضلا بنظر رسیده که گفته است اگر در مثال ثانی رعایت ... بکند ... و هرگاه اسم
با عراب مجرور ... مثال ... بعد ... وکیل ... چنین گوید در مثال ثانی
قبلت النکاح لموکلی محمد علی علی الصداق المرقوم بجر محمد و علی و ... انها ... این سخن
... هرگاه منصرف باشد ... با تنوین ... وکیل زن در مثال ... چنین گوید انکحت موکلی

موکلتی عبدالله علی الصداق المعلوم و در ترکیب اسم زوج مشروح شده است که چگونه بکرید و ...
باشد یعنی ... [illegible] ... است که این نحو که گفتیم ... که گفته شود ... اعتبار ... بعضا ... [illegible] جنینی و
که اسم مرکب اضافی بنا به حقیقت باشد و اگر ... جزء ثانی ... مجرور ... جزو اول ... اعراب
تابع عوامل ... که عامل ... اقتضاء رفع کند مرفوع بخوانند و اگر اقتضاء نصب کند منصوب و اگر اقتضاء جر کند مجرور بخوانند
مثال اسم مرکب اضافی ... حقیقت مثل عبدالله و عبدالقدیر و عبدالعلی و امثال اینها مثال اسم مرکب اضافی ... اما مثل
غلام حسین ... و امثال اینها ... و در اسم زوجه هم اینها و قسم منقوص ... اما قسم اول که ... مرکب اضافی ... جنینی
مثل ام کلثوم ... و امثال اینها ... در زنیت که ... هم ... جنینی
... صیغه ... عبدالقدیر ... ام کلثوم و کیل زن گوید
انکحت موکلک عبدالقدیر موکلتی ام کلثوم علی الصداق الذی بینی و بینک و کیل
مرد گوید قبلت النکاح لموکلی عبدالقدیر علی الصداق الذی جری بینی و بینک و علی هذا القیاس عقد ... نمایند
بدانکه ... در این عصر ... که در صیغه تکرار میکنند یا بمعنی که هم صیغه را بلفظ نکاح و هم بلفظ تزویج ادا
مینمایند ... بلفظ تزویج ... تکرار ... استعمال ... بمعنی ... استعمالات
عرب ... لفظ تزویج متعدی بنفس واقع شده است ... مثل قول خدای تعالی فلما قضی
زید منها وطرا زوجناکها و هم چنین متعدی بحرف جر ... استعمال شده است مثل و زوجناهم
بحور عین و هم چنین متعدی ... واقع شده است مثل و زوجناهم من الحور العین لهذا صیغه را بلفظ
تزویج ... واقع می سازند اول متعدی بنفس چنانکه میگویند زوجت ... فلانه من موکلی فلانه
دوم متعدی بحرف جر ... میگویند زوجت موکلک فلانه ... موکلی فلانه ... سیم ... میگو
زوجت موکلک فلانه من موکلتی فلانه ... و در لفظ نکاح ... متعدی بنفس واقع
شده است لکن چون بعضی فضلا گفته است که ... تتبع ... که در اخبار لفظ نکاح ... متعدی بمن استعمال

شده است

شده است اما لفظ ... واقع می سازند یکی متعدی بنفس چنانکه مذکور شد دوم متعدی بمن کما یقول که
گفتیم انکحت فلانه من موکلی فلانه ... مذکور ... بلفظ ... گذشت
که صیغه را بلفظ تزویج و نکاح ... واقع می سازد چنانچه ... هم ... بعضی ... تقدیم اسم ... و بر عکس
تکرار میکنند صیغه را باین نحو که یک صیغه میگویند که اسم مرد مقدم ... اسم زن ... بعکس اما قسم
اول ... مذکور شد ... پس مثال ... انکحت موکلتی موکلک یا انکحت موکلتی
من موکلک و هم چنین در لفظ تزویج میگویند زوجت موکلتی موکلک زوجت موکلتی
زوجت ... موکلتی من موکلک پس ... صیغه ... بلفظ تزویج با تقدیم
اسم زوج ... بلفظ تزویج تقدیم اسم زوجه ... صیغه بلفظ نکاح با تقدیم اسم زوج ... بلفظ نکاح
با تقدیم زوجه ... که ... لازم ... زیرا که میگویند که این ... لفظ این نحو استعمال
شده اند پس ... بجمیع این وجوه ... یقین حاصل می شود ... بعضی ازین وجوه ... محل شک
می شود پس ... احتیاطا ... آنست که بجمیع این وجوه صیغه ... تا یقین حاصل شود و این سخن
در نظر ضعیف ... و اقوی آنست که یک صیغه نکاح واقع می شود ... به تکرار ... علما اعلام
... که ... فضلا ... یک صیغه اکتفا ... چنانکه ... از طلاب
... النجف ... که در خدمت ... و ... سید ... دیگر
صیغه اکتفا فرموده اند و هم چنین از جناب میرزا ابوالقاسم که از فضلا علما ... فرمودند
... بعضی از علما ... که در این ... وقت ... و راه ...
این ... که تکرار در صیغه لازم میدانند در ایقاع عقد یقین حاصل ... و این سخن ضعیف است ... اگر
... در ایقاع عقد ... بلکه ایقاع عقد یقینی است ... در وقوع عقد ... از صیغها ... و این سخن با
هم جناب ... در ... الایام ... صوم ... و علامه ... فرموده است ... نکاح ... صیغه ...

عقد است مشتمل بر ایجاب و قبول پس میفرماید فالایجاب له صیغتان الانکاح والتزویج لاخلاف
بین علمائنا الاسلام فی الاکتفاء فی الایجاب باحدیهما لکن چون این سخن طریقه نهایت
رسوخ در خاطرها کرده است و طباع باین مانوس شده است حتی اینکه بعض عوام چنان اعتقاد دارند که بیک صیغه
عقد واقع نمی شود پس اولی آنست که ترک نشود **مقدمه ثالثه** بدانکه لازم ترین امری که در صیغه مراعات باید نمود مقدمه ثالثه
قصد انشاء است و مراد بقصد انشاء این است که عاقد در وقت اجرای صیغه قصدش این باشد که باین صیغه یعنی انکحت
موکلتی مثلا عقد را واقع می سازم و ایجاد میکنم و از این معنی غفلت و کاهلی جایز ندارد و بالنسبه این معنی را
در وقت صیغه بنحو اکمل بگذراند که اگر چنین کند و از این معنی غافل باشد بیم آنست که صیغه باطل شود و عقد
فاسد باشد **مقدمه رابعه** بدانکه مشهور میان علما و مدار اکثر علمای عصر این است که بالغه رشیده هرچند مقدمه رابعه
باکره باشد اگر امر خود داند و اختیارش بدست خود است و دیگری را بر او تسلطی نیست یعنی که هرگاه دختر بالغه رشیده
راضی شود بشوهری میتواند خود را بآن شخص تزویج نماید هرچند پدر و جد پدری داشته باشد و ایشان راضی باین امر
نباشند ولیکن احوط آنست که تا ممکن شود رضای پدر و جد پدری را تحصیل نمود چون این مقدمات یاد داشتی
بدانکه انحاء عقد نکاح برچند وجه متصور است اول آنکه مرد و زن هر دو بالغ و عاقل باشند دوم آنکه هر دو غیر بالغ باشند
لکن ولی ایشان را انقاع کند سیم آنکه احدهما غیر بالغ باشد و دیگری بالغ و این هم فی الحقیقه دو صورت
میشود اما صورت اولی که یکی چهار قسم متصور است اول آنکه مرد و زن هر دو وکیل گرفته باشند و وکیل مرد با وکیل زن
صیغه را جاری سازند دویم آنکه مرد با زن خود صیغه جاری سازند و هیچیک وکیل نداشته باشند سیم آنکه
مرد وکیل داشته باشد چهارم آنکه عکس این باشد یعنی زن وکیل داشته باشد و مرد خود اجرای صیغه نماید اما صورت
دویم پس دو قسم است اول آنکه ولی هر دو طفل یکنفر باشد مثلا اینکه کسی دو پسر داشته باشد و هر دو فوت شوند و از یکی
دختری بماند غیر بالغه و از دیگری پسری بماند غیر بالغ و آن شخص که جد پدری هر دو است خواهد که ایشان را بیکدیگر
تزویج کند دویم اینکه ولی متعدد باشد مثلا آنکه کسی دختری داشته باشد و دیگری پسری و هر دو نابالغ باشند و خواهند

که اباهما

ایشانرا با هم تزویج نمایند و این صورت نیز چهار صورت متصور است اول آنکه هر دو ولی از برای خود وکیل بسازند دویم آنکه
هر دو با هم اجرای صیغه نمایند سیم آنکه یکی از ایشان وکیل بسازد و دیگری خود اجرای صیغه نماید و این دو وجه در حقیقت
دو وجه است چنانچه ظاهر است اما صورت سیم و چهارم پس در اینها نیز این احتمالات متصور است پس مجموع صورت که
بهفده صورت و اکثر اوقات غالب اینان محتاج است اما احتمالات صورت دیگر پس بذکر اینها می پردازیم و مجملا
اجمالا اشاره میکنیم باقسام صور باقیه پس میگوییم هرگاه وکیل زن بالغه که زینب نام داشته باشد مثلا با وکیل مرد
بالغ که محمد نام داشته باشد مثلا اجرای صیغه نماید چنین گوید انکحت موکلک محمدا موکلتی زینب
علی المهر الذی جری بینی و بینک وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی المهر الذی
جری بینی و بینک وکیل زن گوید انکحت موکلتی زینب موکلک محمدا علی الصداق
المعلوم وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعلوم پس وکیل زن
گوید انکحت موکلک محمدا من موکلتی زینب علی المهر المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلت
النکاح لموکلی علی المهر المعلوم پس وکیل زن گوید انکحت موکلتی زینب من موکلک
محمد علی المهر المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی علی المهر المعلوم پس وکیل زن
گوید زوجت موکلک محمدا موکلتی زینب علی المهر المعلوم پس وکیل مرد گوید قبلت
التزویج لموکلی محمد علی المهر المعلوم وکیل زن گوید زوجت موکلک محمدا من
موکلتی زینب علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت التزویج لموکلی علی المهر المعلوم
وکیل زن گوید زوجت موکلک محمدا بموکلتی زینب علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت
التزویج وکیل زن گوید زوجت موکلتی زینب موکلک محمدا علی المهر المعلوم
وکیل مرد گوید قبلت وکیل زن گوید زوجت موکلتی زینب بموکلک محمد علی المهر
المعلوم وکیل مرد گوید قبلت وکیل زن گوید زوجت موکلتی زینب من موکلک

محمد علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت له وبسا اگر در بعض اوقات لفظ بنفسی را در جانب زوجه اضافه کنند
پس اگر در بعض این صیغ لفظ نفسی را اضافه کنند وچنین گوید انکحت نفسی موکلی زینب نفسی موکلک
محمد علی المهر المعلوم بد نخواهد بود وبه آنکه این ترتیب که ما در صیغها ذکر کردیم بر وجه لزوم نیست بلکه
که باید لا محاله براین وجه صیغه جاری شود وتقدیم وتاخیر در وی نشود بلکه بعنوان مثال آورده شده اند تقدیم
وتاخیر در انها قرار داده ودر هر کجا اسم زوج وزوجه زینب ومحمد بیان شد بران وجهی که در مقدمه اولی ذکر کردیم معلوم
داده وده قسم از اقسام اربعه صورتها ولی زوجه رابعه دانی این است که مرد باذن خود بخود اجرای صیغه نماید پس صیغه را
وچنانکه مذکور شد لکن بانگار رانیجا بیاید در قبول لفظ موکلی را چند داده پس باین روش اجرا صیغه کنند که زن
بگوید زوجتک نفسی علی الصداق المعلوم مرد گوید قبلت التزویج لنفسی علی الصداق المعلوم
پس زن بگوید زوجتک من نفسی علی الصداق المعلوم مرد بگوید قبلت التزویج یا پس زن بگوید
زوجتک بنفسی علی المهر المعلوم مرد بگوید قبلت یا زن بگوید زوجت نفسی ایاک علی
المهر المعلوم مرد بگوید قبلت یا زن بگوید زوجت نفسی منک علی المهر المعلوم مرد
گوید قبلت یا زن گوید زوجت نفسی بک علی المهر المعلوم مرد گوید قبلت یا زن گوید انکحت
نفسی علی الصداق المعلوم مرد گوید قبلت النکاح یا پس زن گوید انکحتک من نفسی علی
الصداق المعلوم پس مرد گوید قبلت النکاح پس زن گوید انکحت نفسی ایاک علی الصداق المعلوم
مرد گوید قبلت النکاح یا زن گوید انکحت نفسی منک علی الصداق المعلوم مرد گوید قبلت
النکاح ودر این دو صورت اگر زن باکره باشد وپدر یا جد پدری یا هر دو زنده باشند مراعات احتیاط مقتضی آن است
که در صورت اولی وکیل زن در صیغه وکالت پدر یا جد هر دو را ذکر کند وباین طرز بگوید انکحت موکلتی وکالة
عنها وعن ابیها موکلک علی المهر المعلوم یا بگوید انکحت موکلتی وکالة عنها وعن
ابیها وعن جدها علی الصداق المعلوم ودر صورت ثانیه رعایت احتیاط آن است که اگر جد پدر

باهراد او

بهر دو زنده باشند از جانب انها وکیل شود به وکالت انها هم صیغه اجرا نماید پس بگوید انکحت نفسی اصالة
ووکالة عن ابی یا وکالة عن جدی یا وکالة عن ابی وجدی الخ وذکر نظیر آنکه ذکر کردیم
وآنکه ان قسم ثالث بایده که حیز از انها بر آن وارد شود انکحا انیه قسم متضمن اشتراط خود باشد قسم سیم
بنر قسم که وکیل زن خود صیغه خواند پس بنا بر قسم اول در اراده وقبول را از قسم سیم پس وکیل زن چنین گوید
انکحت نفسی موکلتی ایاک یا منک علی المهر الذی جری بینی وبینک مرد گوید قبلت
النکاح لنفسی علی المهر المعلوم وبهمین قیاس جمیع صیغه که مذکور شد قسم چهارم نیز قسم که زن
خود ویکیل مرد صیغه جاری نماید وبعد از قسم ثانی ثانی را در وقبول را از قسم اول پس صیغه بدین
سان ادا نماید که انکحت نفسی موکلک علی المهر المعلوم وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی علی
المهر المعلوم وبهمین نحو آخر از صیغ مذکوره که اتفاق افتد واین قسم اول از صورت ثانی نیز اگر زوج وزوجه
هر دو صغیر یا نیابد یا غیر رشیده وقت که نفقه ایشان بدیشان ندهند پس زنی که اراده تزویج دارد برای صیغه
منصوص از اجرای صیغه شود از طرفین وحاضر نیز از برای زوج وکیل بود از زوجه نیز از جانب پس از طرف
از هر دو جانب اجرای صیغه نماید وفرض کنیم که زوج اسمش جعفر باشد وزوجه سکینه پس چنین گوید که انکحت جعفرا
سکینة وکالة عنهما علی الصداق المرقوم بعد از آن بگوید قبلت النکاح لجعفر بولایة عنهما
علی الصداق المعلوم ودر این دو جمیع صیغ دیگر که صیغه از اقسام لفظ تزویج باعتبار تقدیم نفسی
دیگر وبه همین تقدیم زوج وزوجه واگر از هر دو جانب وکیل باشد وکیل ولی از جانب زوجه گوید انکحت
جعفرا سکینة وکالة عن جدها ابیه لا بیته علیهما علی الصداق المعلوم پس وکیل زوج گوید
قبلت النکاح لجعفر وکالة عن جده بولایته علیه علی الصداق المعین المعلوم ودر این
قیاس سایر انحاء صیغ مذکوره بیش از این واگر از کل طرف وکیل شود وازین کل طرف خود متعرض اجرای صیغه
شود پس اگر از طرف ایجاب وکیل باشد وطرف قبول خود متعرض شد باید ایجاب را که قسم اول از آن لازم است

ازجانب هو

برادر و قبول از قسم دوم برادر و اگر عکس شود و اما قسم سیم و آن این است که زوج عمرو باشد و زوجه ام کلثوم پس در این قسم
هم چهار قسم متصور است اول آنکه زوجه با ولی زوج برادر اجرای صیغه نماید و دیگری که از برای خود وکیل ساخته است پس زوجه ایجاب
نه صورت اول از قسم دویم برادر و دو ساز زوج قبول از صورت اول از قسم اول از اقسام اربعه مذکوره و قبول از این برادر
پس اگر فرض کنیم که زوج محمد نام دارد گفته است با زوجه چنین بگوید انکحت نفسی محمدا علی الصداق المعلوم
و ساز زوج گوید قبلت النکاح لمحمد بولایتی علیه علی الصداق المعین المعلوم و این دو نوع …
از اقسام متعدده را اجرا … دویم آنکه ولی زوج و زوجه هر دو وکیل ساخته باشد پس درین مثال … زوجه ام کلثوم
… وکیل زوجه گوید انکحت موکلتی ام کلثوم محمدا علی الصداق المعین المعلوم و وکیل
زوج گوید قبلت النکاح لموکلی بوکالة عن ابیه یا عن جده بولایة علیه علی الصداق المعین
المعلوم و در این قیاس سایر انحا عشره مذکوره سیم آنکه ولی زوج وکیل ساخته باشد و زوجه خود اجرا صیغه نماید پس درین مثال گوید
این نحو بگوید انکحت نفسی محمدا علی الصداق المذکور و وکیل او بگوید قبلت النکاح لمحمد بوکالة
عن ابیه یا عن جده بولایة علیه علی الصداق المذکور و در این قیاس باقی انحا صیغه جاری سازد چهارم
آنکه عکس این باشد پس درین مثال زوجه … و وکیل زوجه بگوید انکحت نفس موکلتی ام کلثوم محمدا علی
الصداق المعین المعلوم و ولی زوج گوید قبلت النکاح لمحمد بولایتی علیه علی الصداق
المعلوم و در این و در سایر انحا عشره مذکوره را جاری سازد قسم چهارم عکس این قسم است که مذکور شد
یعنی اگر زوجه صغیره باشد و … باشد و زوج بالغ باشد و در این قسم هم چهار صورت متصور است بنحوی که مذکور شد
پس در صورت اول درین مثال مذکور الاسم … و ولی زوجه بگوید انکحت ام کلثوم بولایتی علیها
ایاک علی الصداق المعلوم زوج گوید قبلت النکاح لنفسی علی الصداق المعلوم و در صورت دویم
وکیل ولی زوجه بگوید انکحت ام کلثوم بوکالة عن ابیها یا بوکالة عن جدها احمد ایاک علی
الصداق المعلوم المذکور و وکیل زوج گوید قبلت النکاح لموکلی محمد علی الصداق المعلوم و در صورت

سیم وکیل ولی زوجه گوید انکحت ام کلثوم بوکالة عن ابیها او عن جدها احمد علی الصداق المعلوم زوج
گوید قبلت النکاح لنفسی علی الصداق المعلوم و در صورت چهارم ولی زوجه گوید انکحت بنتی ام
کلثوم موکلک علی الصداق المعلوم و وکیل زوج گوید قبلت النکاح لموکلی علی الصداق المعین
المعلوم و در این و در جمیع عشره مذکوره و بدانکه در این دو قسم اخیر که طرف عقد ولی است که لفظ ابنتی یا بنت را
بیفزاید شاید بهتر باشد مثلا در صورت که ولی زوجه با زوج صیغه را جاری سازد ولی زوجه بگوید انکحت بنتی ام
کلثوم منک و همچنین اگر وکیل ولی زوجه صیغه را جاری سازد و چنین گوید که انکحت نفس بنت موکلی
ام کلثوم من موکلک … و علی هذا القیاس این است شقوق و اقسامی که در عقد نکاح متصور است و در چند که ما
بعضی از آنها را بطریق اجمال بیان نمودیم و لیکن کسی که عارف و فطن باشد بعد از اطلاع بر آنچه ذکر کردیم ممکن است
او را تحصیل آنچه ما ذکر نکردیم بغیر او **خاتمه** در بیان بعضی آداب عقد و بیان عقد متعه انما وفقک پس بدانکه
از آداب عقد این است که عقد را در رجب واقع سازد و شاهد بر عقد بگیرد و قبل از عقد خطبه که مشتمل باشد بر حمد و ثنای
حضرت الهی و نعت حضرت رسالت پناهی و مدایح ائمه علیهم السلام خصوصا اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه و علی آله
افضل الصلوات و التحیات بخواند و در آن خطبه ذکر چیزی اگر دلالت داشته باشد بر ترغیب نکاح و وردی از تزویج و مشتمل
سازد و آن خطبه به دعا کردن بر زوجین با آنکه خدا الفت اندازد میان ایشان و فرزند صالح بایشان عطا فرماید
و آنچه در این زمان در ولایات ما شایع است … متعارف شده است این است که در وقتی که اراده عقد
دارد یکی از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام مجلس … و جمعی از دوستان … حاضر … و خطیبی را فرستاده
بعد از آنکه وکیل زوج و زوجه … و صداق معین … جمعی … خطیب شروع در خطبه
خواندن می کند بعد از آنکه خطیب خطبه خواند … صیغه عقد را وکیل زوجه با وکیل زوج جاری … ظاهر است
که این طریقه ماخوذ باشد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت اطهار او … در حدیث … خاتم
علیه السلام با علی مرتضی … در آن حدیث مذکور است که چون حضرت

جل شانه اراده نمود که حضرت فاطمه را بعلی ابن ابی طالب تزویج نماید امر فرمود ملائکه را که حاضر شوند در نزد بیت المعمور
نصب نمایند و امر فرمود ملکی را که از میان ملائکه از همه فصیح تر و بلیغ تر بود و اسمش راحیل بود که بر منبر رود بالا رفت
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود بعد از آن گفت حضرت عزت جل شانه تزویج کردم کنیز خود را که فاطمه است
به بنده خود که علی بن ابی طالب است و ملائکه را بر آن گواه گرفت و علامت طوبی از آن در شرح حدیث ... ذکر کرده ام
و همان خطبه که راحیل بیان عقد خوانده در بعضی کتب معتبر منقول است ... و همچنین در عقدی که از فاطمه واقع شد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله واقع شد نیز این سخن است که حضرت امر فرمود جناب علی بن ابی طالب علیه السلام را که بر منبر رفته
در حضور اهل مدینه بر منبر بالا رفته و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمودند و بعد از آن فرمودند که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وآله دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمود پس ای جماعت از آن حضرت بپرسید و بر آن گواه شوید و همچنین در عقدی که
میان امام محمد تقی علیه السلام با ام الفضل دختر مأمون ملعون در وقت واقع شد این سخن بنظر
رسید و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و حاصل این که اگر این طریقه ... از اهل بیت اطهار ... و جمعی
بکر علما رحمة الله علیه الرحمة والرضوان در کتب ... تصریح باستحباب آن کرده اند و استدلال کرده اند بر استحباب
آن بفعل پیغمبر صلی الله علیه وآله و بخطبه خواندن امام محمد جواد علیه السلام در عقد ام الفضل ... که پیش از عقد
خطبه بخوانند ... و در بعضی کتب شریعه بسیار دارد
و بیان هم تصریح کرده اند علما در تذکره و خطبه که از ائمه علیهم السلام در این خصوص وارد شده است بسیار است و در کتب
اخبار مثل کافی و غیر آن <u>مسطور است و ذکر آنها باعث تطویل کلام میشود</u> پس اختصار بیکی نمودیم که خطبه هر چند از آنها
نباشد و آن این است افتتاح كلامي بذكر الله وتوكلي في جميع الامور على الله استعيذ
بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي ...
هيئة آدم ببراع الابداع على ... الحمأ المسنون ونقش صورة الصبيح على لوح
الربيع بتعليم الكاف والنون كما قال الله تبارك وتعالى وتقدس ان مثل عيسى

عندالله

عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له كن فيكون القادر الذي وضع لطائف
الصنع الصنيع وبدائع الخلق البديع على قرنا النور وبطن النون وزين صورة
الانسان بتفسيح العذار وتوقد الوجنات وترجيل العيون المقلة في الحدقة كالدر
المنعقد في اللؤلؤ المكنون واللسان في الفم كالبلبل الذي يترنم عن اطراف الاغصان
بطرف العيون والاسنان كالدر في الفم كالذي في اليم او كعقد اللؤلؤ في درج الباطن
مخزون والاعضاء على الاكتاف كعمود الزبرجد بالميل معجون فسبحان من صور
من نطفة مهينة مدة عجيبة مرتبة بالعقل والسمع والبصر في ظلمة البطون و
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة بالعلم والعمل مقرون ونشهد
ان محمدا صلى الله عليه وآله عبده ورسوله الذي نزل في شأنه ن والقلم وما يسطرون
وما انت بنعمة ربك بمجنون ونشهد ان عليا ولي الله ووصي رسوله الموصوف
بكريمة انما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة
وهم راكعون وصلى الله على محمد وآله الذين نزل في عظيم شأنهم السابقون السا
بقون اولئك المقربون صلوة متتالية متكاثرة مفرجة للقلب المحزون وبعد
اعلموا يا اخواني ان النكاح امر في الطبع مرغوب وفي الشرع مطلوب كما في فضله
ان الله تبارك وتعالى امرنا به في محكم كتابه ومتقن خطابه حيث قال في سورة
النور ترغيبا عليه اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم وانكحوا الايامى
منكم والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء ~~من عبادكم وامائكم ان~~
~~يكونوا فقراء~~ يغنهم الله من فضله والله واسع عليم وقال رسول الله صلى الله عليه
وآله النكاح سنتي فمن رغب عن سنتي فليس مني وقال صلى الله عليه وآله

تناکحوا تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط وقال صلی الله علیه واله
من تزوج فقد احرز نصف دینه فلیتق الله فی النصف الباقی وقال الصادق علیهما
السلام رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیهما اعزب وصلی الله علی المتزوج
سیدنا محمد سید العجم والعرب وعلی اله الهادین المهدیین الذین اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا واگر این خطبه را ندانسته باشد و خواهد از برای تیمن [illegible]
کند باین خطبه بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی احل النکاح وندب الیه وحرم
الزنا والسفاح وتوعد علیه والصلوة والسلام علی سید الاولین والاخرین
محمد وعترته المعصومین الاخیار الانجبین سیما ابن عمه امیر المؤمنین و
یعسوب الدین وقائد الغر المحجلین وسلم تسلیما کثیرا اما بعد فان النکاح
امر فی الطبع مرغوب وفی الشرع مطلوب قال الله تعالی ترغیبا علیه وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله والله واسع علیم وقال رسول الله صلی الله علیه واله النکاح سنتی فمن
رغب عن سنتی فلیس منی صلی الله علیه واله الطاهرین واما نکاح متعه پس اگرچه
در حال عدم استغنا یعنی در حالی که آدمی عزب باشد و محتاج بزن باشد ثواب بسیار دارد و روایات بیشمار وارد حتی آنکه
در حدیث وارد شده است که انکار کننده متعه کافر است و در حدیثی دیگر وارد شده است که هر که بمیرد و متعه نکرده باشد روز
قیامت بدشکل محشور شود مثل کسی که عضوی از اعضای او بریده باشد و در حدیثی دیگر وارد شده است که هر که زن را متعه
کرده باشد بهر بوسه حضرت باری از او و از آن زن هر بوسه که بزند ثواب تسبیح و تکبیره و تحمید گفتن ایشان
بالکلیه بکرد ثواب تسبیح دارد و هرگاه که متعه کرده زن متعه را تکبیره برفرود از گناهان او کند و اگر مقاربت میان
ایشان اتفاق افتد بهر لذتی که حق تعالی ثواب عتق بنده بکرد که اعمال ایشان نویسد و در عوض

برایشان

برایشان بنده سازد و بعدد هر قطره آبی که از بدن ایشان بریزد در وقت غسل کردن حق تعالی ملکی بیافریند که
تسبیح و تقدیس خدا کنند تا روز قیامت و ثواب آن را بایشان دهند و احادیث در این خصوص بسیار است که ذکر آنها موجب
طول کلام میشود اما در وقت استغنا یعنی در وقت عدم احتیاج بزن بانکه زنی داشته باشد که رفع عزوبیت از او میشود
پس او را نیز مستحب است و در بعضی اخبار بنظر رسیده که حضرات ائمه متعه فرموده اند و بعضی از علما این نوع را اعلی کراهت
کرده اند بهر حال در وقت استغنا متعه کراهت دارد یعنی ثواب آن کمتر است بنابر مشهور میان علما که کراهت دارد و اصل
انعقاد عمل بر اقلیت ثواب حمل کرده اند و اما شرط متعه پس چند شرط باید محقق شود اول آنکه مهری از برای متعه قرار
دهند زیرا که عقد متعه [illegible] از مهر باطل است خواه عمدا ذکر مهر نشده باشد و خواه سهوا فراموش شده باشد و ذکر
مهر در این مسئله اجماعی شیعه است چنانکه شیخ علی در شرح قواعد گفته است و قدر معینی ندارد بلکه هر چیزی که اطلاق مال بر آن و فرق
شود کافی است اگرچه بسیار کم باشد پس اگر چیزی باشد که اطلاق مال بر آن نشود صحیح نخواهد بود مثل کیلی از گندم و امثال آن
نیست و این تعیین و منفعت پس اگر کسی زنی را متعه کند باینکه کاری از برای آن زن بکند صحیح خواهد بود و همچنین اگر کاری
متعه کند از برای آنکه تعلیم قرآن یا سوره از قرآن باو نماید صحیح خواهد بود بنابر اینکه قیاس و طرفات
در مهر که مملوک عاقد باشد یعنی پس اگر متعه کند زنی را بچیزی موجود که ملک غیر باشد آن عقد فاسد است اشکال که در روزه کسی
امانتی داشته باشد از غیر و آن شخص اموال آن را بگیرد و بدون اذن صاحبش از آن متعه کند پس آن عقد فاسد است و صحیح
اگر هرگاه کسی متعه کند بمال و بعد از آنکه عقد واقع شد و عاقد هم با آن زن دخول کرده مال آن غیر را بدون اذن
صاحبش بردارد و بآن زن بدهد در این وقت عقد صحیح است نهایت عاقد ضامن خواهد بود هرگاه آن مال تلف
شود و مال صاحبش پیش او گرفت و عاقد ضامن مهر زوجه خواهد بود دوم تعیین اجل یعنی مدتی از برای آن قرار دهد
و باید مدت محدود باشد که احتمال زیاده و نقصان نداشته باشد پس اگر مدتی از برای آن قرار نداده بعضی گفته اند که عقد
دائمی میشود و بعضی گفته اند که عقد باطل میشود و ابن ادریس گفته است که اگر عقد بلفظ متعه واقع شده باشد باطل میشود و اگر
بلفظ نکاح یا تزویج باشد دائمی میشود و اظهر قول دوم است بهر حال تقدیر بخصوص وارد نشده است بلکه یعنی قدر

ومسه گوید شاید به شبهه واحتمالات کرده در عقد دائم در عقد متعه نیز جاری است پس احتمالا متعه نیز بعقد [illegible]

با پیشتر بگفته اگر بایزن ومرد هر دو باهم صیغه جاری سازند یا وکیل هر دو باهم عقد جاری میسازند یا وکیل یکی با اصالة

با خود دیگری واین در روی [illegible] اگر مرد بالغ عاقل باشد و ممکن است که [illegible] بالغ باشد و دیگری غیر بالغ و ولی آن غیر بالغ

او را متعه بدید بهر حال اگر زن خود را متعه دهد و خود اجرای صیغه نماید با مرد بگوید متعتک نفسی مثال

او الی الیوم علی صداق اربع بالات مسکوکة رایج الحال مرد بگوید قبلت

التمتع لنفسی فی المدة المذکورة بالصداق المذکور و بجز در این مثال واقع شده است

از مبلغ مهر ومدت بعنوان مثال است پس هرجا که مهر باشد با مرد غیر از آنچه مذکور است باشد باید تعیین نمود پس

تعیین مدة ومهر گفته و بعد از آن زن بگوید متعتک نفسی مثال بالمبلغ المذکور فی المدة المذکورة

بهتر خواهد بود زیرا که دیگر احتیاج به تعیین آن نیست و مطلقش کمتر است مخصوصا برای کسانی که ربطی کامل

در علم ندارند واگر وکیل مرد با وکیل زن صیغه جاری سازد بجای نفسی موکلتی ومرد کل گوید پس وکیل زن گفته

گوید متعت نفس موکلتی من موکلک علی المهر المعلوم فی المدة المعلومة وکیل مرد گوید

قبلت التمتع لموکلی علی المهر المعلوم فی المدة المعلومة در بعضی ظاهر میشود که اگر بلفظ

نکاح وتزویج صیغه جاری سازند لفظ متعه اضافه نماید بهتر است پس وکیل زن بعد از تعیین مبلغ ومدة بگوید

زوجت موکلتی متعة من موکلک علی المبلغ المذکور فی المدة المعلومة وکیل مرد گوید

قبلت التزویج متعة فی المدة المذکورة بالمبلغ المذکور و بچنین مجمع میشود [illegible] از تمتع

اخبار ظاهر میشود که در عقد متعه توسع است در اخبار [illegible] کسی [illegible] صیغه متعه [illegible]

وجائز است و از آنجمله در عهد [illegible] شده است که زن در عهد امیرالمؤمنین [illegible] آنحضرت رسید [illegible] که زنا

کرده ام حضرت [illegible] که در [illegible] و تشنه شدم و در [illegible] بیابان [illegible] رسید

آب [illegible] بخود گفتم که [illegible] ندهد مگر آنکه [illegible] تمکین کنی [illegible] تسلیم نمایم

المدة [illegible]

کردن [illegible] با بخوری که مجملا زیاده ونقصان [illegible] کافی است وجمعی گفته اند که مدت باید اتصال داشته باشد بعقد بلکه جائز است

که مدت معین منفصل از حال عقد باشد مثلا اینکه زید زینب را متعه کند بمدت یکماه که اول آن یکماه یکماه یا دو ماه

یا یکسال بعد از جریان صیغه باشد و تصریح کرده اند باینکه در میان مدت زوجه میتواند که متعه غیر شود ولازم این سخن

افتاده است که جائز باشد از برای زنی که متعه زید شده باشد مثلا متعه عمرو شود در زمانی که بعد از زمان متعه زید باشد مثلا که

شد متعه زید شود بمدت یکماه که اول این اول محرم باشد وفرض کنیم که آن زن یا پیشتر باشد لازم این قول اینست که جائز

باشد از برای آن زن که متعه غیر شود از اول صفر تا یکماه ویا بیشتر یا کمتر چنانکه در اجاره این جائز است و شاید که در بعضی

اخبار مثل خبر عبید بن زرارة و خبر محمد بن مسلم اشعار باین مطلب باشد بجهت اینکه در اول امام جعفر صادق علیه السلام فرمود

که فرق [illegible] یعنی در تحقیق زنان متعه مستاجرات اند ودر ثانی امام محمد باقر علیه السلام فرمود انما

مستاجرات یعنی این است وجز این نیست که زنان متعه مستاجره اند و در روایت زرارة امام جعفر صادق فرمود لا یکون الا باجل

باجل مسمی واجرة مسمی وبراید از این اخبار این اگر فقط مست براطلاق شده است بر متعه لذا جمله احکام مستاجر اگر جائز است

از برای او اینکه اجاره بدهد و [illegible] انکه اجاره وپس منقضی شود وبودن این حکم از احکام غیر متبادر وناور

بجهت آنکه [illegible] انصراف اطلاق برای حاصل شود ممنوع است بلکه ظاهر خلاف آنست و بجهة اینکه این متعه زوجه اوست

بیست از برای زوجه اینکه خود را بغیر تزویج نماید ودر وقت که مدفوع باشد اینکه دلیلا واضحی از کتاب وسنة واجماع

قائم شده است بر منع این تزویج واصل جواز تا خلاف ثابت شود بهرحال بر شید این حکم خالی از اشکال نیست

~~لکن جواز در نظر [illegible] بعقد [illegible] اگر متعه بلفظ متعت وانکحت وزوجت~~

واقع می شود [illegible] ~~ صادر شده از [illegible]~~ بی فخر المحققین در ایضاح بطلان عقد که مدتش

متاخر از عقد باشد مع شمرده او ومر دوده وکلا اصح عندی بطلان العقد مع تاخر مدته

عنه من اصالة العدم النص علی الصحة فان الاسباب تتلقی بالنص ولکن این سخن

خالی از اشکال نیست صیغه در عقد دائم در متعه بنظر رسید لکن اگر بلفظ متعت وانکحت وزوجت

هر [illegible]

ازو بهره ببرم زن چون بسیار تشنه [illegible] باین امر شدم الزوجه من زن [illegible] کرده و این باب داد حضرت زیرو کرده و
نکاح غیر سفاح یعنی بجا فهم کردم این کدخدا به وزرا [illegible] خوشحال شد و در مطلب آنکه شرعیت متعه از
برای تحقیق بجهة آنکه آدمی محتاج شد آنکه حتی از خود رفع کند بلکه بعض اوقات بجهت رفع تشنه [illegible] و جمعی
با دیگر لهذا جناب اقدس الهی عقد متعه مشروع کرد تا اینکه آدمی بسبب آن رفع شهوت از خود نماید و متعه شد و
و عمر علیه اللعنة والعذاب این امر شنیع را حرام کرد [illegible] و حرمت آن [illegible] در میان عوام شیعه شیوع
کرده است که [illegible] بعض از آن اشعار زن [illegible] و این سبب انقطاع [illegible]
محرم شرعی به او کرده است [illegible] بعض [illegible] دختران صغیره را که اصلا تمتع [illegible] معقوده شده
متعه میکنند [illegible] بجهت آنکه [illegible] محرم شوند و غافل از آنکه این عقد [illegible] باشد
و اصلا محرمیت بر آن مترتب نشود بجهة آنکه معنی تمتع بهره بردن است و در این [illegible] اصلا و قطعا بهره بردن متصور نیست
و این فتوی داده است محقق عظیم الشان محقق [illegible] در جواب سؤال [illegible] هر که تمتع تواند از آن برد
مثل آنکه دختر هشت ساله را متعه کند مدت دو سه روز [illegible] صحیح است و محرمیت [illegible] مترتب میشود و هر که
تمتع [illegible] العالم بحقایق الاحکام [illegible] الرسالة [illegible] علی [illegible]
محمد علی بن محمد حسن [illegible] فی شهر محرم الحرام من شهور سنة ١٢٢٠ العشرین و مائتین بعد الالف [illegible]

سؤال عمرو و بکر و [illegible] برادر [illegible] زینب [illegible] و چهار نفر دوازده جریب زمین دارند [illegible]
بالاشاعه و عمرو و بکر هر یک سه جریب زمین [illegible] نمودند بعد از آن عمرو از جانب بکر وکیل شده است
و مقطوع [illegible] از آن دوازده جریب که دو جریب [illegible] بعوض رخت زوجه بکر با او مصالحه کرده
و بزوجه بکر داده است و [illegible] این مطلع [illegible] در این صورت صحیح است و آن ملک بزوجه بکر مستقر میشود
هر [illegible] مستقر نشود [illegible] از غرامات رخت زوجه بکر [illegible] و بر هر تقدیر بعد از این مصالحه [illegible] فوت شده است
و آن سه جریب [illegible] مستقر شده است و چهار [illegible] مستقر شده است [illegible] زوجه بکر [illegible]

جواب

جواب
مصالحه که عمرو کرده است داخل در تحت مصالحه فضولی است [illegible] الاظهر پس هرگاه [illegible] آن زمین [illegible] زینب و حقیقی
عمرو و بکر [illegible] لذا اجازه مصالحه بکنند مصالحه صحیح است و الا مصالحه فاسد است و آن دو جریب بجهت زمین [illegible]
مستقر نشده بلکه بر ملکیت مالکین خود باقی است و غرامات رخت زوجه بکر با بکر است نه بعمرو و کیل [illegible]
آن زمین بعد از فوت زینب بکر [illegible] زیرا که مفروض سؤال این است که [illegible] زینب [illegible] آن زمین [illegible]
مصالحه به دو جریب [illegible] میان [illegible] بکر بعد از غرامات رخت [illegible] زوجه [illegible]

سؤال زید فاطمه را که [illegible] نکاح خود در آورده است و مهری برای او معین کرده است بموجب مهرنامه [illegible]
دو سال هم [illegible] فاطمه با هم بوده‌اند و در میان یک رخت خواب نخوابیده‌اند و لیکن زید در این مدت [illegible]
و بعد از آن فاطمه فوت شده است و در این صورت تمام مهر از فاطمه میشود که میان وارثش تقسیم شود یا نصف مهر [illegible]
جواب مشهور میان علما رضوان الله علیهم این است که تمام مهر از فاطمه میشود و چنانکه ادعای شهرت کرده‌اند
بر این مطلب جماعتی از علما ابن فهد حلی در مهذب گفته است لما ثبت احلال الزوج بینا استقر الجمیع بعضه جمیع المهر
علی المشهور لوجوبه بالعقد و حصول التنصیف بالطلاق و لم یحصل و بعد گفته است المسئلة الثانیة
فیما یوجب استقرار المهر و المنحصر فی خمسة الی که گفته است و الرابع موت الزوجة فی المشهور و هو قول
المفید و به قال ابن حمزة و ابن ادریس و القاضی فی المهذب و خالف الشیخ و القاضی فی الکامل و
قطب الدین الکیدری و اوجبوا النصف خاصة و ربما حمل علی خبر وفات الولد فیکون له النصف [illegible]
و علامه در تحریر فرموده است اذا مات الزوج قبل الدخول استحقت المرأة المهر کملا و یستحب لها ترک
نصفه و لو ماتت هی قبل الدخول قال الشیخ کان لاولیائها نصف المهر و قال المفید فی احکام
النساء یکون لورثتها المهر کملا و هو اختیار ابن ادریس و هو قوی و در ارشاد الاذهان فرموده است
و لو دخل قبلا او دبرا استقر المسمی اجمع و قد مر و کان و بنا علیه لا یسقط بترک المطالبة

و ابن ادریس این باب را اظهر کرده است [illegible] جواب [illegible] الله اعلم [illegible]

طويلا و كذا لو مات احدهما و شهيد در غاية المراد در شرح اين كلام فرموده است و يستقر جميعه اي بموت الزوجة
في المشهور و المخالف هنا الشيخ و القاضي في الكامل و ردهما بحمل كلاميهما على انه اذا لم يكن للزوجة
ولد يكون للزوج النصف بالميراث و شهيد در لمعه و شرح آن فرموده اند الصداق يملك بأجمعه للزوجة
بالعقد ملكا متزلزلا و يستقر بأحد امور اربعة الدخول اجماعا و ردة الزوج عن فطرة و موته
و موتها في الاشهر **سوال** زيد از براى پسرش عمرو دختر خاله زينب را خواستگارى كرده است خاله زينب
او گفته اند كه مى گويند كه پسر شما ديوانه است زيد قسم ياد كرده است كه پسر من ديوانه نيست عمرو دختر خالش با اعتماد بر قسم زيد كرده اند
حاضر شده اند بعد از آن عقد كرده اند و عمرو بر زينب دخول كرده است فهميده اند كه عمرو ديوانه و مجنون است آيا در اين
صورت زينب را مى رسد كه عقد نكاح را فسخ كند يا نه و بر تقدير تسلط بر فسخ آيا اختيار فسخ به فوريت يا نه يا بر تراخى
و در صورت فسخ آيا تمام مهر را مستحق است يا نصف مهر را **جواب** سوال اجمالى دارد و پيش از جواب
از تفصيل در جواب تحقيقت حال ظاهر شود پس ميگويم جنون عبارت است از زوال العقل چنانچه مى گويند مجنون چون
و مراد از هم اشتباه نكند و جنون بر دو قسم است يكى جنون اطباقى و ديگرى جنون ادوارى اما جنون اطباقى
پس آن جنونى است كه دائمى باشد و حالت افاقه نداشته باشد و اما جنون ادوارى پس آن جنونى است كه دائمى نباشد
بلكه بعض اوقات باشد و بعض اوقات نباشد و جنون ادوارى بر دو قسم است يكى آن است كه مستغرق اوقات نمازها و هم
مستغرق اوقات نمازها نباشد و در اوقات نمازها حال مجنون بر قرار باشد پس اقسام جنون سه است و هر يك از اين
اقسام ثلثه بملاحظه تقدمش بر عقد و تاخرش از آن بر دو قسم مى شود پس اقسام جنون شش است چون اين را
دانستى پس بدانكه ظاهرا خلافى نيست در اينكه در جنون اطباقى و جنون ادوارى كه مستغرق اوقات نماز باشد
زوجه تسلط دارد شرعا كه نكاحش را فسخ كند خواه جنون مقدم بر عقد باشد يا متاخر از آن و در صورتى كه جنون مقدم
بر عقد باشد يا متاخر از آن هم بلكه سيد المحققين در شرح كبير نفى خلاف و دعواى اجماع بر آن كرده است و اظهر است كه از جماعتى

دعواى اجماع

دعوى اجماع ظاهر ميشود و عبارتش اين است عيب الرجل المسلطة لها على فسخ نكاحه اربعة الاول
الجنون المطبق او الادوارى الذى لا يعقل معه اوقات الصلوة اجماعا كما يظهر من جماعة و ابن
فهد هم در مهذب دعوى اجماع كرده است بر تسلط فسخ در خصوص جنون مقدم بر عقد مطلقا در آنجا كه ميفرمايد
الجنون و تفسخ به المرأة ان كان سابقا على العقد اجماعا پس ميفرمايد و اشترط ابنا البراج و حمزة ان لا
يعقل اوقات الصلوات و هو ظاهر كلام الحلبى و لم يشترط الباقون بل جعلوا
التفصيل فى المتجدد قالوا ان كان سابقا على العقد كان لها الخيار و ان تجدد ثبت الخيار
ان لم يعقل اوقات الصلوات و عبارت ابن براج در كتاب مهذب كه از تصنيفات اوست در زوج مجنون وارد است
اين است كه بعد از احكام جنون ميفرمايد و عندنا ان الجنون الحادث اذا كان يعقل معه اوقات الصلوة
فليس يتعلق به خيار و اطلاق اين عبارت شامل جنون مقدم بر عقد و جنون موخر از آن است و مخفى نيست كه لفظ
عندنا ظاهر است در دعوى اجماع مجملا اينكه ظاهرا مراد جنون اطباقى و ادوارى كه مستغرق اوقات نماز باشد
مخفى نيست كه زوجه تسلط فسخ نكاح دارد اما جنون ادوارى كه مستغرق اوقات نماز نباشد پس اگر سابق بر عقد است
مشهور اين است كه زوجه تسلط بر فسخ نكاح دارد و سيد المحققين در شرح نافع فرموده است كه تسلط بر فسخ
دارد على الاظهر الاشهر بل كاد ان يكون اجماعا بل صرح بعض الاجلة و خلاف در اين مقام نيست
مگر از ابن حمزه و پيش دانستى كه قاضى عبد العزيز بن البراج نيز در اين حكم مخالف است و اظهر قول مشهور است
و الله العالم بحقايق الاحكام **سوال** زيد دو زن دارد يكى فاطمه و يكى كلثوم از فاطمه دخترى دارد و پسرى
بنام بكر بعد از فوت زيد بكر مى خواهد كه كلثوم محرم است يا نه و نميداند كه كلثوم مزبوره از زيد مزبور اولاد داشته
باشد يا نداشته باشد فرقى دارد يا نه **جواب** بكر با كلثوم محرم نميشود و فرقى نيست ميان اينكه زيد از كلثوم
اولاد داشته باشد يا نه **سوال** النكاح الفضولى هل هو باطل اصلا او موقوف على الاجازة فيقع
دليل ما ذكر **جواب** اختلف الاصحاب فى هذه المسئلة فالاشهر كما صرح به بعض الاجلة بل المشهور ان النكاح

الفضولي صحيح لكن لزومه موقوف على الاجازة بل قد حكى عن الانتصار دعوى الاجماع عليه وذهب بعض الى انه باطل
من اصله قال الشهيد ره في غاية المراد ولما كانت هذه المسئلة من جزئيات عقد الفضولي احتجنا الى
البحث فيه ثم نتبعه بها فنقول اختلف علماؤنا في كل عقد صدر من الفضولي ونعني به الكامل غير المنصرف فيه الاهلية سواء
كان غاصبا اولا بعد اتفاقهم على بطلان الايقاع وعلى عدم لزوم العقود على اقوال الاول البطلان
مطلقا في البيع والشراء والنكاح وغيرها سواء اجاز المالك العقد اولا وهو قول الشيخ في الخلاف والبيع من
وفي كتاب النكاح منه يقف البيع ويبطل الشراء اما البيع فادعى الشيخ فيه الاجماع ولم يتقيد بالخلاف الثاني
وقوفه على الاجازة مطلقا سواء كان في البيع او الشراء او النكاح او غيرها وهو قول الحسن ابن ابي
عقيل والمفيد والمرتضى والشيخ في النهاية وسلار والقاضي والتقي وابن حمزة والمحقق والمصنف في غيره
العلامة الثالث بطلان البيع وصحة النكاح وهو قول الفاضل ابن ادريس ومن هذا الكلام
يظهر ان القول بالبطلان مطلقا مختص بالشيخ في المبسوط وكتاب البيع من الخلاف واما في النهاية فهو موافق
للمشهور ونسب اليه القول بالبطلان وفيه بالنسبة الى النكاح خاصة دون سائر العقود ونسب القول
بالبطلان مطلقا الى فخر الدين قال سيد المحققين في شرح النافع بعد نسبة القول بصحة النكاح ووقوفه على
الاجازة الى المشهور خلافا لاحد قولي الشيخ في ... وظاهره فساد الفضولي هنا من اصله ولفخر الدين
فاطلق البطلان وفان مقابلة قول فخر الدين للشيخ وتعقيبه قول الشيخ بكلمة هنا صريح فيما ذكرنا كيف
كان فالمخالف في المسئلة هو الشيخ وفخر الدين فالقول بالصحة ووقوفه على الاجازة هو المشهور بين الطائفة
وهو الاقوى لدلالة النصوص المستفيضة التي كادت متواترة على ما صرح به بعض الاجلة قال انه يقف عليه
المتتبع في اخبار النكاح في غير مسئلة منها النبوي المروي عن ابن عباس فيه ان جارية بكرا اتت النبي صلى الله عليه وآله
فذكرت ان اباها زوجها وهي كارهة فخيرها النبي صلى الله عليه وآله فقال لها ان شئت اجزت ما صنع ابوك وان
شئت فرددت ما صنع وفي رواية قال لها صلى الله عليه وآله اجيزي ما صنع ابوك ومنها رواية محمد بن مسلم عن الباقر

عليهم

عليهم عن رجل زوجته امه وهو غائب قال النكاح جائز ان شاء الزوج قبل وان شاء ترك ومنها الاخبار الواردة
في تزويج العبد بغير اذن سيده كموثقة زرارة عن الباقر عليه السلام عن رجل تزوج عبده بغير اذنه فدخل بها ثم اطلع
مولاه فقال عليه السلام ذلك الى مولاه ان شاء فرق بينهما وان شاء اجاز نكاحهما قلت له عليه السلام انه في اصل النكاح
عاص فقال عليه السلام انه لم يعص الله انما عصى سيده ولم يعص الله وان ذلك ليس كاتيانه
ما حرم الله عليه من نكاح في عدة واشباهه وصحيحته ايضا قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن مملوك تزوج بغير اذن
سيده فقال عليه السلام ذلك الى سيده ان شاء اجازه وان شاء فرق بينهما قلت اصلحك الله ان الحكم بن عيينة
وابراهيم النخعي واصحابهما يقولون ان اصل النكاح فاسد فلا تحل اجازة السيد له فقال ابو جعفر عليه السلام انه
لم يعص الله وانما عصى سيده فاذا اجازه فهو له جائز الى غير ذلك من الاخبار الواردة في هذا المضمار ومنها
الخبر المروي بعدة طرق فيها الصحيح وغيره وفيه انه جاء رجل الى مولانا الصادق عليه السلام فقال اني كنت
مملوكا لقوم واني تزوجت امراة حرة بغير اذن موالي ثم اعتقوني بعد ذلك افاجدد نكاحي اياها حين
اعتقوني فقال له اكانوا علموا انك تزوجت امراة وانت مملوك لهم فقال نعم وسكتوا عني ولم يغيروا
علي فقال عليه السلام سكوتهم عنك بعد علمهم اقرار لهم اثبت على نكاحك الاول الى غير ذلك من الاخبار ويرد عليه

با حاصل تقريره هنا و

استدل ايضا بانه عقد صدر من اهله من حيث استجماعه لشرائط الصحة وكان في محله لان الزوجة اهل لوقوع العقد
فيكون صحيحا وبالاجازة يصير لازما لعموم الامر بالوفاء بالعقد ان قيد مباشرة من له العقد من المراة او
الولي شرط في صحة العقد والشروط تعدم عند عدم شرطها قلنا اشتراطه ممنوع كيف وعقد الوكيل جائز
وصحيح اجماعا وهو يؤذن بعدم اشتراطه ثم ان بعض المحققين بعدما رجح في هذا المقام صحة الفضولي ووقوفه
على الاجازة واستدل عليه بالكتاب والاخبار قال وهذه الاخبار وان اختص مواردها بالنكاح ولكن يستفاد
منها جواز الفضولي في سائر العقود لعموم الخطاب للاتفاق في الفتوى والرواية على خصوصية امر النكاح وعدم جواز
المسامحة فيه بما ربما يتسامح به في غيره فاذا جاز الفضولي في مثله جاز في غيره بطريق اولى كما لا يخفى

وقال لكنا بالصحيح في طريق الاستدلال بما صحة عقد الفضولي وتوقفه على الاجازة هذا مضافا الى ظهور ثبوت الفضولي
في النكاح مطلقا بالاجماعات المحكية والمعتبرة المستفيضة بل المتواترة فان ثبوته فيه مع بناء الامر فيه
على الاحتياط التام كما يستفاد من النصوص واجماع العلماء الاعلام يستلزم ثبوته هنا بالطريق الاولى ولهذا
عند جدا قال وهو امر انه من اقوى الادلة هنا ولولاه لاشكل المصير الى هذا القول لحكاية الاجماعات الآتية
وعلى هذا الغور استدل جماعة من اصحابنا في مقامات عديدة منها عدم اشتراط تقديم الايجاب على القبول
في العقيد بان الحكم بثبوته ثمة المستلزم لثبوته هنا بالاولوية المتقدمة وارتضاه المشترطون للتقديم
الا انهم اجابوا بابداء الفرق المحقق من اتصال من حياء المراة غالبا عن الاشتراط فيه ولا مانع منه
بالمرة وهو اعتراف منهم بالاولوية لولا الفارق انتهى فاذن القول بصحة الفضولي في جميع العقود ووقوفه
على الاجازة في غاية القوة ونهاية المتانة احتج المخالف بوجوه منها ان العقود اسباب شرعية
توقيفية لا بد فيها من ثبوت الدليل وفيما نحن فيه مفقود ومنها ان الاصل فساد المعاملات باسرها الا ما خرج
بدليل وليس منها ومنها ما روته عائشة عن النبي صلى الله عليه وآله انه قال ايما امراة نكحت نفسها بغير اذن وليها
فنكاحها باطل ومنها ما رواه ابو موسى عنه صلى الله عليه وآله انه قال لا نكاح الا بولي ومنها ما رواه ابن عمر عنه صلى الله
عليه وآله انه قال ايما عبد نكح بغير اذن مواليه فنكاحه باطل ومنها الاخبار الخاصية كقول مولانا الصادق
الصادق عليه السلام لا يجوز طلاق العبد ولا نكاحه الا باذن مولاه وقوله عليه السلام نكاح الامة بدون اذن
السيد زنا ومنها دعوى الشيخ الاجماع في الخلاف على الفساد والجواب عن الاول ان دعوى فقدان
الدليل فيما نحن فيه ممنوعة كيف وقد استدللنا عليه بالامر [illegible] الدليل مع وجود دليل فعلى ذلك
يظهر الجواب عن الثاني ايضا فان المخرج من الاصل قائم كما عرفت واما الثالث فتلك الاخبار [illegible]
بان راويها عائشة وابو هريرة [illegible] الكذب البرية ومع ذلك فقد انكره المحققون من العامة كما صرح
به في المسالك التذكرة واما الرابع اعني الاخبار الخاصية فبضعفها سندا غير مكافئة للاخبار من وجوه

الاخبار الخاصية تشمل [illegible]

عدم

[illegible]

عديدة مع انها غير صريحة الدلالة فيحتمل ان يكون المراد فيها [illegible] وبدوام عدم الاذن بل الظاهر ذلك [illegible]
على انها قد وردت بلفظ النكاح فيحتمل ان يكون المراد به الوطء دون العقد وهو غير المدعى بل الظاهر من
الثاني ذلك بقرينة قوله هو زنا فان الزنا هو الوطء دون العقد ومع جميع ذلك هي محكية [illegible] لاخبار المتقدمة
بصير ومعظم اصحابنا الى الفتوى بمضمونها بل لم يكن القائل منهم سوى الشيخ وفخر الدين وبذلك يظهر الجواب عن
اجماع الخلاف فانه موهون بما ذكر فكيف يعتمد عليه مع انه لم يوجد من افتى بمضمونه الى زمان مدعيه ولم يوافقه
احد سوى فخر الدين وقد [illegible] المقام ان المسئلة واضحة المسلك بينة المنار فلا ينبغي التامل فيها والله العالم

سوال زيد زينب را كه بالنكاح خود در آورده بعد از آن بهمشيره خواهر زينب زنا كرده است يا
زينب بر زيد حرام ميشود بسبب زنا كردن بخواهر او يا نه **جواب** زينب كه پيش از زنا بهمشيره خواهرش
در حباله نكاح زيد بوده است بسبب زنا كردن زيد بهمشيره خواهرش بر زيد حرام نميشود وظاهر اين است
كه اين مسئله اجماعي علما باشد پس در اين خصوص زيد مشوش نباشد بلكه تشويش و [illegible] باشد
از آنكه [illegible] خداوند عالم السر والخفيات را ترك كرده است و كبيره را مرتكب شده است ولكن
در اين باب [illegible] اميد بعفو خداوند غفار مهربان خود داشته باشد كه اميد [illegible] است والله العالم

سوال زن [illegible] از نكاح زيد [illegible] و از شوهر سابق طفل صغيري هم داره و در حين [illegible] صغير جاري
ميشود كه زيد [illegible] هفت سال نفقه [illegible] ده ساله كه از مدت مذكور [illegible] زوجه [illegible]
فوت ميشود و ولي [illegible] **جواب** [illegible] نفقه [illegible] هفت سال [illegible]
هرگاه اخراجات صغير را جزو صداق زوجه قرار داده [illegible] چنانچه [illegible] سوال [illegible] بعد از فوت زوجه [illegible] صغير
[illegible] كه اخراجات صغير را [illegible] مدت [illegible] و ظاهر است كه [illegible] اخراجات
[illegible] مدت [illegible] باقي ورثه [illegible] كه اخراجات [illegible] مشروط [illegible] ورثه متعلق
[illegible] صداق [illegible] كند [illegible] زوجه صداق [illegible]

مخرج این صیغه می‌کند و بعد از طلاق او بعد فوت می‌شود و در این صورت این که عقد نکاح او را بجز اوکیل است و باید این زوجه
وکالت برهم میخورد و متعه که از مهر او وجه باقی مانده است مال بیع و ورثه است والله العالم سؤال زید زینب را
متعه کرده است در زمان متعه منقضی شد یا اینکه مدتش را با او بخشیده است آیا میتوانند در همان ساعت خواهر
زینب را متعه کنند یا اینکه واجب است صبر کنند تا عده زینب بگذرد جواب ظاهر فتوای اکثر علما چنانکه سید
المحققین بآن تصریح کرده است در شرح نافع آن است که عده متعه ملحق است بعده بائن پس بنا بر این جائز
است بی‌اشکال بنا بر آن که بمجرد انقضای اجل زینب خواهر زینب را متعه کنند و صبر کردن تا انقضای عده ضرور نیست و ظاهر
صدوق در فقیه این است که صبر کردن تا انقضای عده را لازم میدانند زیرا که روایت علی بن ابی حمزه
اشیه در باب متعه از فقیه روایت کرده است و ظاهر از او این است که آنچه در فقیه روایت میکند معمول به
او است و بر طبق آن فتوی میدهد و از مقنع نیز حکایت شده است که فتوی بر این مضمون داده است
و از سید المحققین ظاهر میشود که برای این مضمون روایات دیگر نیز وارد شده است زیرا که در شرح نافع گفته است
و ظاهر فتوی الاکثر الحاق عدة المتعة بعدة البائنة لعموم النص المتقدم بعض في التعليل الجواز فيها بعضها
بانقطاع العصمة الاصل هنا خلافا للمقنع فالحقها بالرجعية لروايات قاصرة الاسناد عدا واحدة منها
صحيح و لكنه غير [illegible] ازانها مگر یک روایت بروایت دیگر برنخوردم بهر حال اظهر در نظر حقیر قول اکثر است
بجهت عموم اخبار مستفیضه مثل صحیحه حلبی از امام جعفر صادق علیه السلام فی رجل طلق امرأته او خلعت او
بارات اله ان یتزوج باختها قال فقال اذا برء عصمتها ولم یکن له علیها رجعة فله ان یخطب اختها
و مثل صحیحه ابو الصباح کنانی از امام جعفر صادق علیه السلام قال سألته عن رجل اختلعت منه امرأته ایحل
له ان یخطب اختها قبل ان ینقضی عدتها فقال اذا برئت عصمتها ولم یکن له رجعة فقد حل له ان یخطب اختها
و غیر اینها از روایات و وجه دلالت این اخبار بر عموم این است که هرگاه در عده بائن نکاح دائم نیز
باشد تزویج اخت مطلقه بطلاق او لازم نکاح منقطع جایز خواهد بود علاوه بر این که از سیاق این اخبار

عده بائن جو

مفهوم

مفهوم میشود که مناط جواز عقد اخت عدم رجعت است و این معنی در ما نحن فیه نیز موجود است بلکه
چنانکه سید المحققین در عبارت سابقه تصریح فرموده در بعض اخبار تعلیل جواز بانقطاع عصمت شده است
و این نیز در ما نحن فیه موجود است و استدلال کرده است صدوق بروایت علی بن حمزه قال قرأت في
كتاب رجل الى ابى الحسن عليه السلام رجل تزوج بامرأة متعة الى اجل مسمى فاذا انقضى الاجل بينهما هل يحل له ان
يتزوج باختها فقال لا ايحل له حتى تنقضى عدتها و این روایت را شیخ در استبصار از یونس و حسین بن
سعید روایت کرده است و بعد فرموده است که انّ یونس و الحسین بن سعید لم یرویاه عن امام معصوم و لا عمن
من رواه عن امام و انما قال لا وجدت في كتاب رجل و لیس كلما يوجد في الكتب يجب العمل بها بهر حال این روایت
بعد از تسلیم صحت سندش معارضه با اموری بعد از عموم اخبار [illegible] و تعلیل وارد در اینها چنانکه گذشت
با اعتضاد به فتوی اکثر نمیتواند کرد پس اظهر در نظر قول اکثر است هر چند احوط اولی این است که صبر کنند
تا انقضای عده و ظاهر این است که فرقی نیست فیما بین اینکه خواهر آن خواهر را در عده متعه بعقد متعه کرده
یا بعقد دائم که جواز اظهر در نظر این نیز جایز است و بنا بر فتوای صدوق آن نیز جایز نیست والله العالم
سؤال هرگاه زید با زینب خواهر عمرو در حیوة عمرو زنا کرده باشد و زینب دختر از عمرو داشته باشد
آیا در این صورت زید میتواند دختر زینب را بنکاح خود در آورد یا نه و بر فرض عدم جواز هرگاه دختر
زینب را نکاح کرده باشد چه کند جواب اما مسئله اولی پس مشهور میان متاخرین و قدما بلکه
مشهور و اقوی این است که دختر زینب را زید نمیتواند نکاح کند و بر او حرام است یا هرگاه پیش از زنا
کردن با زینب دختر زینب را نکاح کرده باشد و بعد با زینب زنا کند در این صورت باعث حرمت
نمیشود اما مسئله ثانیه پس هرگاه دختر زینب را بعد از زنا کردن با زینب نکاح کرده است بر او
لازم است که دست از دختر زینب بردارد و اگر پیش از دخول شد مسئله از او صادر شده
است از جمله مقدمات ان بر او معصیتی نیست و اولاد او که پیش از آنکه مسئله را بداند از

بوجود آمده است اولاد شبهه هست و نخوش نمیدارد و اما اگر بعد از این از او صادر شود از رضاع
ومقدمات آن زنا و فجور خواهد بود و اگر اولاد در بعد از این از او بوجود آید در ورثت که اولاد زنا
باشد بهر حال باید دانست از زنیت دختر زینب برادر و دو جمیع بالطلاق هر چه والله العالم

سوال چه میفرمایند در این مسئله که آیا زنا موجب نشر حرمت مصاهره میشود یا نه بیان فرمایند بدلیل

جواب در این مسئله دو قول است بیان علاء شیخ طوسی و ابو الصلاح حلبی و ابن براج و ابن زهره علوی و ابن حمزه
و اکثر متاخرین مثل محقق در شرایع و علامه در مختلف و قواعد و محقق ثانی در شرح قواعد و شهید ثانی
در روضه و شرح لمعه بر این رفته اند که زنا نشر میکند حرمت مصاهره را و شیخ مفید و سید مرتضی
و صدوق در مقنع و سلار بن عبد العزیز و ابن ادریس بر آنند که علامه در مختلف و شیخ علی در شرح قواعد از
ایشان حکایت کرده است قائل شده اند بعدم نشر حرمت بزنا پس بنابر قول اول هر گاه مردی با زنی
زنا کند مادر آن زن و دختر آن زن بر آن مرد حرام میشود و بنا بر قول ثانی حرام نمیشود و معتمد قول
اول است بجهت اخبار بسیار که در این مضمار وارد شده است از اهل بیت عصمت و از اخبار
اول صحیحه عیص بن قاسم که تصحیح کرده است بعض آن در مختلف قال سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل
عن رجل باشر امراة وقبّل غیر انه لم یفض الیها ثم تزوج ابنتها فقال اذا لم یکن افضی الی الام فلا بأس
وان کان افضی الیها فلا یتزوج ابنتها و دیگر صحیحه منصور بن حازم عن الصادق علیه السلام فی رجل کان بینه
وبین امراة فجور هل یتزوج ابنتها قال ان کان قبلة او شبهها فلیتزوج ابنتها وان کان جماعا
فلا یتزوج ابنتها سیما صحیحه محمد بن مسلم عن احدهما علیهما السلام عن رجل یفجر بامراة ایتزوج ابنتها
قال لا ولکن ان کانت عنده امراة ثم فجر بامها او اختها لم تحرم علیه التی عنده و مستند قول اول
عموم... بعد ... شیخ علی در شرح القواعد بقوله سبحانه وتعالی وامهات نسائکم
وربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن تقریر الاستدلال ...

المزنیة

على الاولى في ... انها من نسائه وكلما يصدق عليها انها من نسائه تحرم ابنتها وامها
على هذا الاصل فتحرم ام المزني بها وبنتها على الزاني وهو المطلوب اما الصغرى فلان الاضافة يكفي فيها
ادنى ملابسة كما في قول احد حاملي الخشبة لصاحبه خذ طرفك الآخر فرفع طرفك وضع طرفك الى
غير ذلك وكما في قول الشاعر اذا كوكب الخرقاء لاح بسحرة فاضاف الكوكب الى الخرقاء لشبه اجتهادها
في امورها واما الكبرى فلقوله سبحانه من نسائكم وامهات نسائكم والاستدلال بالاية ... بان تحريم
المزني بها على الزاني ان ثبت من جهة ثبت من جهة النص ... اولى والمقدم حق فالتالي مثله اما
حقية المقدم ... فصحيحة محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام قال سالته عن رجل فجر بامراة
ايتزوج امها من الرضاعة وابنتها قال لا وصحيحة محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام في رجل فجر بامراة ايتزوج
بابنتها من الرضاعة قال لا واما الشرطية فلان الحكم اذا ثبت من جهة في الاضعف كان ثبوته في الاقوى اولى
وهذا ليس من باب القياس بل انما هو من جهة الفهم العرفي من اللفظ فان العرف يفهم من الحكم بتحريم الام
والبنت له لتحريم الام النسبية والبنت كذلك مع ان النسب اصل للرضاع في التحريم والرضاع فرع
وتابع له كما يدل عليه قوله عليه السلام الرضاع لحمة كلحمة النسب وقوله عليه السلام يحرم من الرضاع ما يحرم من النسب ويمتنع ثبوت
الحكم في التابع من حيث هو تابع بدون المتبوع واستدل في الخ ايضا بالاحتياط فان التحريم احوط و
الاحتياط مطلوب في النكاح احتج الاخرون اولا بقوله تعالى واحل لكم ما وراء ذلكم اجيب بالقول
بالموجب فان المتنازع فيها داخلة في المنفرد عنه كما يدل عليه ما تقدم ذلك بالتقريب الذي في الاستدلال بالآية
على المحرمية ولو سلم فالآية مخصوصة باخبارنا الماضية وثانيا بقوله سبحانه فانكحوا ما طاب لكم من النساء
اجيب بالقول بالموجب ايضا فان المراد بقوله ما طاب لكم ما ابيح لكم ولا اقل من احتمال ذلك وقد شاع ان
الاحتمال يبطل الاستدلال ثم ولو سلم فهي مخصوصة كما عرفت وثالثا بما رواه هشام بن المثنى قال
كنت عند ابي عبد الله عليه السلام جالسا فدخل عليه رجل فسأله عن الرجل ياتي المراة حراما ايتزوجها قال

وقد مر في ... الاستدلال الآخر
عليه بقوله سبحانه لا تنكحوا ما نكح اباؤكم

بعد تسليم السند و

نعم والبها وابنتها اجيب بان الاتيان اعم من الجماع فلا بد من الحمل على غيره لقوله عليه السلام في صحيحة منصور بن
حازم المتقدمة وان كان جماعا فلا يتزوج ابنتها وما ابعها بما رواه هشام بن المثنى قال كنت عند ابي عبد
الله عليه السلام فقال له رجل رجل فجر بامراة أتحل له ابنتها قال نعم ان الحرام لا يفسد الحلال الحديث
محمول على غيره ما سبق فان الفجور اعم من الزنا فيحمل على غيره جمعا بينه وبين صحيحة منصور بن حازم وصحيحة عيص
ابن القاسم المتقدمتين مع ان التعليل بقوله عليه السلام ان الحرام لا يفسد الحلال ظاهر في ان السؤال انما
هو عن الزنا الطاري على العقد دون الزنا السابق ولكن نقول لو وجب ايضا ولو سلم عدم الظهور فلا بد
من الحمل عليه لقوله عليه السلام في صحيحة محمد بن مسلم المتقدمة لكن ان كان عنده امراة الحديث وفا مسابا
هشام بن سدير قال كنت عند ابي عبد الله عليه السلام اذ ساله سعيد عن رجل تزوج بامراة سفاحا ايحل له
ابنتها قال نعم ان الحرام لا يحرم الحلال والجواب ان الرواية لا دلالة فيها على المطلوب اصلا فان التزويج
في العقد والسفاح غير الزنا فالمراد انه ان رجلا عقد على امراة لا تحل له ايحل له ابنتها فاجاب عليه
السلام بقوله نعم ان الحرام لا يحرم الحلال ومناسبته بالاصل فان الاصل في النكاح الحلية الا ان يثبت التحريم
بدليل وليس الجواب الا الاصل في جميع مرويه عند فقد الدليل الوارد فلا يكون موجودا كما عرفت والله العالم بالحكم
سؤال هرگاه زيد مادر عمرو را نكاح كند و عمرو مادر زيد را و از زيد پسري بوجود آيد و از عمرو دختري
آيا پسر زيد دختر عمرو را مي تواند نكاح كند يا نه جواب مي تواند نكاح كند زيرا كه پسر زيد
عموي مادري دختر عمرو ميشود و دختر عمرو عمه مادري پسر زيد ميشود و دختر برادر بر عمو حرام است
و همچنين عمه بر پسر برادر حرام است والله العالم سؤال شهيد در كتاب احكام الاولاد گفته كه بنكاح لو فرض
ولو اختلفا في الدخول او في ولادته حلف الزوج ولو اتفقا واختلفا في المدة حلفت بيان فرمايند كه مراد شهيد از اين
عبارت چه چيز است جواب ظاهر اين است كه اشكال است در عبارت تا اينكه است زيرا كه عبارت اولي
و وجه اشكال ... حقير فهميد اين است كه شهيد ... در شرح اين عبارت ... روضه ... عبارت

مضـ وارد

مضـ وارد در آورده ليس ناچار اولا عبارت شهيد بن را ذكر ميكنيم با توضيح و بعد شارح ميكنيم بآنچه تحقيق
در نزد ما باشد در رفع آن تحقيق حق بعون الله العالي ميكوئيم كه عبارت اين است كه در تزويج بعبارت شرح باين كوه است و
لو اتفقا عليه اي على الدخول والولادة واختلفا في المدة اي في مدة الولادة فادعى ولادته اي ولادة
الولد منها لدون ستة اشهر من حين الوطء ليلتفي عنه بغير لعان وادعت مضي زمان هو اقل من ستة اشهر من حين الوطء او
ادعى ولادته لازيد من اقصى الحمل وادعت مضي زمان اكثر من اقصى الحمل من حين الوطء حلفت هي
اي الزوجة تغليبا للفراش المصرح به في قوله عليه السلام الولد للفراش وللعاهر الحجر ولان قولها موافق للاصل
عدم زيادة المدة في الفرض الثاني وهو ما اذا ادعى الزوج ولادته لازيد من اقصى الحمل فيقدم قولها ويلحق
الولد بالزوج ولا ينتفي عنه الا باللعان ولا خلاف في شيء من ذلك الا في لزوم الحلف عليها فقد حكي عن ظاهر
بعض الاصحاب القول بالعدم ونفى عنه الباس بعض مشايخنا المعاصرين نظرا الى ان تقديم قولها ليس بما
حتى توجه عليها اليمين لقوله صلى الله عليه واله البينة على المدعي واليمين على من انكر بل لتغليب جانب الفراش
المستند على العموم المتقدم وبالجملة لا ريب ان اعتبار اليمين احوط وان كان في تعينه نظر هذا الكلام في
الفرض الثاني واما الفرض الاول وهو ما اذا ادعى ولادته لدون ستة اشهر فالاصل مع الاصحاب عدم
زيادة مدة الحمل من حين وطء الزوج موافق مع الزوج فيحتمل قبول قوله فيه عملا بالاصل فيقدم قوله لموافقته
للاصل ولان مآله الى انه يختلفان في زمان الدخول فانه اذا قال لم تنقض ستة اشهر من
حين الوطء فمعناه انه لم يطأ منذ ستة اشهر وانما وقع الوطء فيما دونها الى زمان كان بينه
وبين الوضع اقل من ستة اشهر ولا ريب ان الوطء الواقع من الزوج امر حادث والاصل تاخره الى
ما يعترف الزوج به فيه فقوله موافق لهذا الاصل ايضا والاصل ان قول الزوج في هذا الفرض موافق
للاصلين فيجب تقديمه بخلاف الفرض السابق فان قول الزوجة فيه موافق للاصل فيقدم فاطلاق
القول بتقديم قولها كما هو صريح كلام المصنف ليس على ما ينبغي اين است عبارت مصنف و شارح و حاصل عرض

شارح چنانکه در شرح کلام شیخ ذکر کردیم این است که قول زوجه بر فرضی که دعوی ولد در اکثر زمان ولادت شده
بر زمان حمل باشد موافق اصل است پس واجب است تقدیم آن و اما بر فرضی که دعوی ولد در کمتر از
قول زوج موافق دو اصل است پس باید قول زوج مقدم باشد و غرض شیخ از این کلام گفت است بر خلاف
که مطلق حکم به تقدیم زوجه کرده است پس باید در این مقام تحقیق اصل بکنیم پس میگوییم که امر در این مقام از
چهار قسم بیرون نیست اول آنکه زمان وطی و زمان ولادت هر دو معلوم باشد دوم آنکه هیچیک از
اینها معلوم نباشد سیم آنکه زمان وطی معلوم باشد و زمان ولادت معلوم نباشد مثل آنکه زوج در اول
ذی حجه زوجه را تصرف کند و با او وطی کند و در صبح آن روز به سفر رود و بعد از هفت ماه دیگر [illegible]
یا [illegible] دیگر از سفر بیاید و زوجه طفلی زاییده باشد و زوج گوید این طفل پیش از اقل مدت حمل متولد شده
یا بعد از اکثر زمان حمل متولد شده است و زوجه بر خلاف آن در هر دو صورت ادعا کند و شاهد بر زمان
ولادت نباشد چهارم آنکه زمان ولادت معلوم باشد و زمان وطی معلوم نباشد مثل
آنکه در اول رمضان وضع حملش شود و زوج گوید که من ترا در اول ربیع الثانی تصرف کردم و زوجه گوید
در اول محرم تصرف کردی یا آنکه در این فرض گوید من ترا در سال گذشته در اول شعبان تصرف
کرده بودم و در خلال آنکه زوج در سفر بوده باشد و دیگر وطی اتفاق نیفتاده باشد اما قسم اول
پس نزاع بردار نیست چنانکه مخفی نیست و اما قسم دوم پس هرگاه نزاع در این باشد که ولادت پیش
از اقل زمان حمل بوده است پس در آنجا چهار اصل پیدا میشود یکی اصالة تأخر وطی دوم اصالة
تأخر ولادت سیم اصالة عدم زیادتی مدت حمل چهارم اصالة عدم وطی دیگر و دو اصل از طرف زوج و دو دیگر
اول از اینها با زوج است و دو اصل با زوجه پس اصول در اینجا متعارض شدند ولیکن دو اصل زوجه
معاضدند بعموم الولد للفراش وللعاهر الحجر و شک در این نیست که با اعتراف زوج بوطی زوجه فراش
حاصل شده است پس [illegible] که با زوجه است [illegible] پس قول قول او است و اما هرگاه نزاع در این باشد

که ولادت

ولادت در اقل مدت حمل یا بعد از اکثر مدت حمل شده است پس در اینجا نیز چهار اصل متحقق است اصل عدم وطی دیگر و اصل
تأخر ولادت با زوجه است و اصل عدم زیادتی مدت حمل با زوج پس در اینجا نیز اصول متعارض شدند و دو اصل و اصالة تأخر وطی
زوجه بجهت معاضدت آن بعموم الولد للفراش والعاهر الحجر [illegible]
است و اما قسم سیم که زمان وطی و تاریخ آن معین [illegible] هرگاه نزاع در
تولد در اقل مدت حمل باشد سه اصل در اینجا پیدا میشود یکی اصل عدم وطی دیگر زیرا که بنابر قول زوج لازم
که الحاق طفل و ولد از وطی غیر زوج شده باشد دوم اصالة تأخر وضع حمل زیرا که وضع حمل امری است حادث
و اصل در حوادث اقتضا میکند تأخر وجود آنها را تا یقین بوجود آنها حاصل شود سیم اصل عدم زیادتی مدت
حمل و مخفی نیست که در اینجا دو اصل اول با زوجه است و یکی اصل اخیر با زوج با وجود معاضدت دو اصل زوجه
بعموم الولد للفراش پس قول زوجه مقدم است و هرگاه نزاع در تولد در اکثر زمان حمل باشد پس در اینجا نیز سه
اصل موجود است و آن اصالة تأخر وضع حمل با زوج است و اصل عدم زیادتی زمان حمل و اصل عدم وطی دیگر غیر از
زوج با زوجه است با معاضدت بعموم الولد للفراش پس قول زوجه باز مقدم است و اما قسم چهارم که تاریخ
ولادت مضبوط باشد پس هرگاه نزاع در تولد در اقل مدت حمل باشد سه اصل پیدا میشود یکی اصل تأخر
وطی دوم اصل عدم زیادتی مدت حمل سیم اصل عدم وطی دیگر غیر از وطی زوج و شک در این نیست که اصل
وطی و اصل عدم زیادتی مدت حمل با زوج است و اصل عدم وطی دیگر غیر از وطی زوج با زوجه است پس در
طرف زوج دو اصل است و در طرف زوجه یک اصل و لابد تعارض اصل زوجه با اصالة تأخر وطی و اصل
اصالة تأخر وطی در طرف زوج خالی از معارض است این بنابر قول کسی است که در وقت تعارض اصول دو اصل
را بر یک اصل مقدم میدارد و اما بنابر قول کسی که در مقام تعارض فرقی نمیگذارد میان یک اصل و دو اصل پس
در این فرض نیز قول زوجه مقدم خواهد بود زیرا که بعد از تعارض یک اصل زوجه با دو اصل زوج عموم الولد للفراش
خالی از معارض است پس باز قول زوجه مقدم است و کو باشد [illegible] زمانی که ثابت است که در وقت تعارض اصول

دو اصل را بر یک اصل مقدم میداند که مراد شیخ از صورت لفظی چیزی فرض است و بعض شراح معاصرین
بر کلام شارح اعتراض کرده است و گفته است بعد از کلامی که نقل ما کردیم که ان المناقشة فی الاصل الذی ذکر
کون الزوج کیف لا وهو معارض باصالة عدم وجود الحمل الآن من غیر دخوله وبعد التسلیم فلا بد من المعیر له
الرجع وهو مفقود گویا بنا در این اعتراض بر این است که در وقت تعارض اصول فرق میان یک اصل و دو اصل نگذارد
اما معترض بنا بر این فرق است حاصل آنکه اطلاق عبارت لمعه خالی از مناقشه نیست مگر آنکه بگوییم که اعتقاد شهید
دیگران بر عموم الولد للفراش ثابت است بتقریب آنکه این عموم دلیل است و اصل معارضه با دلیل نمیکند لیکن بر این نسخ
وارد میاید که بنا بر این احتیاج بالقسم نیست چنانکه پیشتر از این در رفع که جواب این شبهه را کردیم زیرا که تقدیم قول
زوجه نه از راه این است که منکر است و منکر را نیز چاره است از قسم بلکه از راه دلیل است که عموم الولد للفراش
باشد حاصل کلام این است که اگر اعتقاد معترض بر حدیث است حکم بالقسم بی وجه است و اگر اعتقاد شان بر این است که
زوجه منکر است و قولش موافق اصل است پس اطلاقش در صورت مذکوره بی وجه است و اگر مراد این باشد که
نزاع در تولد در اقل مدت حمل شده باز سه اصل پیدا میشود اصل عدم زیادتی مدت حمل و اصل عدم وطی
دیگر با زوجه است و اصل تاخر وطی زوج پس قول قول زوجه است و حاصل کلام در این مقام این است که
صور نزاع شش صورت مشخص در پنج صورت قول زوجه مقدم است بی اشکال و در یک صورت قول زوج موافق
اصل است بنا بر قوی باد قول زوجه در این صورت موافق دلیل است والله العالم بحقائق الاحکام

سؤال زید غلام و کنیزی داشته است و زن خود با و داده است و اولادی از او بهم رسیده است آیا آن اولاد آزاد و یا رقند
بیان فرمایید جواب اشهر و اظهر بلکه مشهور و اقوی در نظر این است که هرگاه آن زنی که زید به بنده خود داده
است آزاد بوده است اولاد آن غلام احرارند و داخل در متروکات زید نیستند اما هرگاه آن زن کنیز بوده است
پس اولاد آن غلام رقند یعنی آزاد نیستند و غلام و کنیز زیدند والله العالم سؤال زنی مدت ده دوازده
سال است که شوهرش مفقود الخبر است و حال میگوید که ظن یقینی دارم و میدانم که شوهرم مرده است و می خا

للعموم المتقدم

ازمانم

ازمانم یا نمی تواند در این صورت شوهر کند یا نه جواب هرگاه میان فحص و ظن یقینی دارد که
بی مانع است که شوهر نداند و اظهر این است که نمی تواند شوهر کند و از برای آنکسی که میخواهد آن زن را نکاح کند
هرگاه علم حاصل شده باشد یا آنکه آن زن خالی از مانع است پس جایز است که آن زن را نکاح کند و اما
وهرگاه علم از برای خود او حاصل شده باشد باز میتواند که اعتماد کند بر سخن آن زن و او را نکاح کند
علی الاظهر و اما آنکه صیغه میخوانند هرگاه این علم از برای او هم حاصل باشد پس بی اشکال جایز است صیغه
خواندن انها و اگر علم از برای او حاصل نشده باشد پس اظهر این است که باعتماد کردن بر سخن مرده شوهر
صیغه بخواند اما احوط این است که آن زن دو شوهر خود دیگر بر رود که اطلاع از حال آن زن نداشته باشد
و آن زن نگوید که من با تو نمیدارم و نمیخواهم با این مرد شوهر کنم پس آن صیغه خوان صیغه بخواند والله العالم

سؤال زید زنی گرفته و معروف که تزویج بکر با زوجه نمی نماید مراد حاصل نمیشود یعنی از وطی
کردن عاجز است و انتظار رفته و زوجه دیگر را متعه نموده مراد حاصل نشده و با او وطی
نمی تواند کرد و چند نفر هم شاهد این حال هستند و حال آن ضعیفه آمده و میگوید که طلاق مرا بده
و زید میگوید که من طلاق نمیدهم و زن دیگر هم میگیرم اگر تقصیر از من است طلاق
را بگیر و اگر تقصیر از من نیست من طلاق نمیدهم آیا زید میتواند این سخن را بگوید که من
زن دیگر میگیرم تا معلوم شود یا نمی تواند و زن میتواند بگوید که بالفعل طلاق مرا بده
یا نه حکم شرع او را قلمی فرمایید والله اعلم جواب چون مفروض سؤال این است که
زید با زن دیگر غیر از زوجه که دارد وطی میتواند کرد و عاجز از وطی دیگری نیست لهذا
اظهر و اشهر این است که زوجه نمیتواند ادعای بر او بکند و فسخ نکاح خود را بکند و اگر زن
در این بشود که لا او وطی غیر او نمیتواند کرد باز محتاج به مرافعه است والله العالم

سؤال زید نمیتواند زنان یهودیه نصرانیه متعه کند یا از برای او جایز است جواب اشهر و اظهر این است
بلکه بر این دعوای اجماع کرده است شیخ در خلاف و تبیان و ابن زهره در غنیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان و اخبار
این باب [illegible] روایت [illegible] از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
آنحضرت فرموده لا بأس [illegible] بالیهودیة والنصرانیة [illegible] است از آنحضرت علیه السلام که

ا نمره که نمی تواند ادرا کبر دهم

السعيد في جو

المفرت فزلو لا باس بان يتزوج اليهودية والنصرانية متعة وعنده حرة و از جمله انها موثقه زراره است که گفت فرمود لا بأس
ان يتزوج اليهودية والنصرانية متعة وعنده امرأة و از جمله روايت سعد ... است که گفت پرسيدم از آنحضرت
عن الرجل يتمتع باليهودية والنصرانية فقال لا ارى بذلك بأسا قال قلت فالمجوسية قال اما المجوسية فلا و در تهذيب
از تمتع بمجوسيه ... است ... مسئله ... از ... شده و اشکال ... در ... شده والسلام

سوال: ... نظر ... شفقت ... نسبت بکل افراد مکتسبين مسائل علوم دانا
بخصوص باين ... مسئله ... در ... از امور ... ارشاد ... در ... باب القافيه ... ان
راجع ... و ... بالفروع ... علما ... در ... مصنفات ... محرمات بمصاهره
عنوان ... تحرير ... مسائل الاحكام ... و النظر واللمس ... ذکر ... علاقه ... مصاهره
از جمله روابط مصاهره ... حد مصاهره ... از ... است ... شده
جامع ... موضوع المصاهره ... علاقه ... مذکوره ... افراد مصاهره
مرتبه ...

جواب: مصاهره در لغت ... است ... عبارات ... از ... ربط ... حاصل
شده در ... بعد از ... شريفه ... گفته است الصهر قرابة النکاح ...
ظاهر ... شهيد ... در ... گفته است المصاهرة علاقة
تحدث بين الزوجين واقرباء كل واحد منهما بسبب النکاح توجب الحرمة ... و يلحق بالنکاح النظر
والوطء واللمس ... وجه مخصوص ... المعروف ... لغة وعرفا ولا يحتاج الى الاضافة ووطء الامة والشبهة
والزنا ونحوه اليها وان اوجب حرمة على بعض الوجوه فان ذلك ليس من باب المصاهرة ... المصاهرة منقولة
عن معناها اللغوي الى معنى اعم مراعاة ... هذه الامور الموجبة للتحريم ... در تنقيح گفته است
المراد بالمصاهرة وطء امرأة او عقد عليها او النظر ... بشهوة على قول ... ذلك غير الوطء ...
نكاحا او عقد ... امرأة اخرى ... تحريما مؤبدا ... سيد المحققين ... شهيد
ثاني را در تعريف مصاهره ذکر کرده است و گفته است المصاهرة علاقة تحدث بين الزوجين و
اقرباء كل منهما بسبب النكاح توجب الحرمة ويلحق بالنكاح النظر والوطء واللمس والنظر على
وجه مخصوص ... المعروف ... لغة وعرفا ... الى الاضافة ووطء الامة والشبهة والزنا ونحوه
اليها وان اوجب حرمة على بعض الوجوه ... ليس من جهة المصاهرة بل من جهة ... الوطء

يعني مصاهره علاقه است
که ميان زن و مرد حاصل
شود بسبب نکاح و جمعي از علما
هم تصريح کرده اند باينکه ...
... مصاهره
و مصاهره ...
... است ... ان ...
... نکاح ... وطء ...
و ... مصاهره است ...
...
که مصاهره از معني لغوي نقل
شده است ...
... باشد ...
نيست که ما عبارات علما که در
اين باب بنظر رسيده است نقل کنيم
و بعد از آن بيان کنيم حقيقت حال را ...

وان حرمت العادة ... باها ... اينها است عبارات علما که در اين باب بنظر رسيده در تعريف مصاهره و از
شهيد ثاني و سيد المحققين ... مصاهره ... است ... از نکاح حاصل شود و مراد بنکاح ...
مجرد ... است ... از ... يا مجرد از ... لفظ مصاهره ... لغوي و عرفي ان ...
و نقل بمعني ديگر شده است و از عبارة تنقيح ظاهر ميشود که لفظ مصاهره نقل شده است از معني اصلي ...
بسوي وطء و عقد و نظر و لمس ... حرمت ... اعم از آنکه ... وطء ... عقد ... نظر و لمس باشد
يا غير آن ... زن هم اعم از آنکه موطوءة و معقوده و ... منظوره ... يا غير آن ... از تحقيق ... هم
اين است گفته است الثالث في المصاهرة والنظر في الوطء والنظر واللمس ... الاول ... المرأة بالعقد ...
حرمت عليه ام الموطوءة ... پس بعد از اين گفته است ... اللمس والنظر الى الاجنبية ... فمنهم من نشر به الحرمة
و اين عبارت ... است ... اين امور ... مصاهره و از افراد مصاهره
است ... از علما در ... است ... اين است ... عقد ... مصاهره کرده
و اين امور را در ... ذکر کرده است و اما عبارات محقق در شرايع ... در ...
مطلب گفته است الثالث المصاهرة وهي تتحقق مع الوطء الصحيح ... الزنا ووطء الشبهة ...
بعد از اين گفته است اما الزنا فان كان طارئا لم ينشر الحرمة پس گفته است ... نشر حرمة المصاهرة
... عبارات علما در اين باب ... از ... و ... تحقيق اقتضا ميکند
اين است که ... مصاهره ... معتبر و ملحوظ است ... لفظ مصاهره ... نقل ... است
از معني لغوي و عرفي ... است ... نقل ... است ... مصاهره
تحريم ... ملاحظه ... اعتبار ... لفظ مصاهره ... معني ...
باقي است ... ظاهر اين است که ... باشد ... نقل ... از معني ... معني ديگر زيرا
که اصل عدم نقل است ... بر ... ظاهر ... شهيد ثاني و سيد المحققين ...
حيث ... باشد پس ... مصاهره ... اعتبار ... کنيم ... ملحق ...
اين امور را ... مصاهره ... در ... ميدانند ... داخل ...
بعد در ... مذکور ... اين است که ... مقصود ... در شرايع

... اند و ممکن است که بگوئيم که اين عبارت
هم دلالت بر اين مطلب ندارد
... گفته است الثالث في
المصاهرة والنظر في الوطء
النظر واللمس ... گفته ... است ...
الوطء والنظر واللمس ...
... ظاهر ... عبارت
...

این باشد و از این جهت است که در نظر و لمس و وطی شبهه و زنا تردد کرده اند شهید ثانی در شرح عبارت
او در شرایع گفته است فی هذا اشارة الی ان الزنا و الوطی بالشبهة یلحقان بالمصاهرة حیث اوجبا
حرمة و ذلک اشکال من حیث الحاقهما بها فی الحرمة و عدمها لا من حیث الحاقهما بها و الا و لا فی اقرانهما فی الکتاب
ان یکون علی وطء الشبهة لاقسام المحرمات بهر حال حقیقت مصاهره علاقه ایست که حاصل میشود میان زن
و مرد که حرام میشود بنکاح احدهما بر دیگری و حاصل میشود میان علاقه بعقد نکاح و بسبب آن چیزهای
که منشأ حرمت میشود از وطی شبهه و زنا و نظر و لمس بر طریق ملحق اند بمصاهره و داخل در
حقیقت مصاهره نیستند چنانکه شهید ثانی علیه الرحمة بیان آن صریح فرموده است و اکثر که این امور
را در طی مصاهره ذکر کرده اند نظر شان بر آن است که سببیت تحریم است ایراکه در اول امر گویند و اسباب
التحریم کذا و کذا پس میگویند الاول کذا و الثانی کذا الی هو ظاهر آنها در این مقام ذکر اسباب
تحریم است و جمیع این امور مسمی فی الجملة سبب تحریم میشوند و فی الجملة مناسبتی با مصاهره دارند لهذا
انها را در طی مصاهره ذکر کرده اند نه در طی اسباب دیگر والله العالم بحقائق الامور سوال
بعض اوقات میشود که صیغه نکاح و غیر نکاح را هم تنها میشنوم آیا میتوانم که به تنهائی آن صیغه را خواندم
یا نه جواب بلی میتوانید تنها صیغه را جاری نمائید در صورتی که کسی که فاعل طرف قبول را از جانب
نباشد بلکه در صورتی که طرف قبول از جانب میتوانید تنها صیغه را جاری نمائید و لازم نیست که طرفا ایجاب
و قبول متعدد باشند و ظاهر این است که در مسئله خلافی معتد به نباشد زیرا که معروف میان علما این است که جایز
است که شخص واحد از جانب زوجه ایجاب صیغه نکاح را جاری نماید و از جانب زوج هم قبول کند و مخالف
در این صورت گویا منحصر است در بعضی کتب چنانکه صاحب مسالک در اواخر کتاب وکالت خلاف را
باو نسبت داده است و با وجود این از کلامش که جواز تولی طرفا اجماعی شیعه است و در اینجا که گفته است
و یجوز تولی طرفی العقد عند علمائنا و شبهه که مانع در این صورت باد متمسک شده این است که لازم
می آید که شخص واحد هم موجب باشد و هم قابل و ظاهر است که این شبهه منشأ عدم جواز نمیتواند
شد و تفصیل کلام در مقام این است که تولی طرفین عقد که علما در آن گفتگو کرده اند بعد از تحلیل
منحصر است در سه صورت اول آنکه کسی وکیل کند دیگری را که مال او را در او بفروشد یا زن وکیل

میباشند

ظاهر میشود

کند

کند مردی را که او را بنکاح کند آیا جایز است از برای وکیل که مال را از برای خویش بخرد و آن زن را از برای خویش
بازوجه آنکه وکیل کند احدی دیگری را که وکیل مال کسی را بکسی بفروشد یا زن وکیل کند مردی را که آن زن را
از برای خویش نکاح کند آیا جایز است در این صورت که وکیل آن مال را بخود بفروشد وکالة و از برای
خویش بخرد اصالة و یا جایز است که آن زن را از برای خویش نکاح کند وکالة و اصالة یا نه سیما
اگر خواهم مال را بخود بفروشد یا زن را بخود تزویج نماید و یا جایز است که هر دو وکیل کنند در اجرای صیغه از طرفین
یا اینکه کسی خواهر زن را نکاح کند و آن زن هم خواهر را با مرد تزویج کند و هر دو وکیل کنند احدی را در بعضی از آنها
صیغه ایجاب و قبول آیا جایز است که وکیل تنها هر دو طرف اجرای صیغه کند یا نه صاحب مسالک
فرموده که شیخ در هر سه صورت قائل بمنع شده است و علامه ره در هر سه صورت در مختلف الشیعة قائل
بجواز شده و مشهور غیر مختلف قائل بجواز شده است در صورت اخرین و محقق ره قائل بمنع شده است
در صورت اولی و قائل بجواز شده است در صورت اخیره و تردد کرده است در صورت وسطی و ظاهر
شهید در دروس هم این است که اختیار کرده است قول مختلف را و در لمعه کلامش موهم این است
که قول شیخ را اختیار کرده است اما آنچه شیخ ما شهید ثانی قدس سره از او فهمیده است بلکه در کلامش دلالت
واضحی بر آن است این است که قائل بمنع است در صورت اولی پس باید نقل کنیم عبارت شهیدان را تا معلوم
شود و کنیم پس میگوییم که شهیدان در لمعتین گفته اند و یجوز الجمیع ای جمیع من له الولایة من تقدم تولی
طرفی العقد بان یبیع من نفسه من له الولایة علیه الا الوکیل و المقاص فلا یجوز تولیهما طرفیه بل یبیعان
من الغیر و الاقوی جوازه لهما ایضا و هو اختیاره فی الدروس لعموم الادلة و عدم وجود ما یصلح للتخصیص و لو
استأذن الوکیل جاز لانتفاء المانع انتهی و اینکه گفتیم که کلامش موهم این است بجهت این است که وکیل
و مقاص این حکم استثنا کرده است و استثنا اثبات نفی است پس مفاد کلامش این میشود که لا یجوز للوکیل
و المقاص تولی طرفی العقد و تولی طرفی العقد در هر سه صورت مذکوره متحقق میشود و اما اینکه گفتیم
در کلامش دلالة واضحه است بر اینکه قائل بمنع است در صورت اولی پس بجهت آن است که بعد گفته
و لو استأذن الوکیل جاز یعنی اگر وکیل اذن حاصل کند بجهت فروختن مال بخود کلامش اجزئش جایز است
تولی طرفی العقد و این کلام در قوه استثنا است از نفی مستفاد از استثنا اول و این صورت که حکم بجواز

و بیعنی

ان کرده شد میان صورت وکالت و حکم بجواز صورت و لا متلازم حکم بجواز است در صورت اخیر بطریق
اولی بهر حال ظاهر این است که قول ابی محفوظ صحیح نیست بجهت همان شبهه که ذکر کردیم و آن شبهه نهایت ضعف
دارد و مغایرت ساقط است زیرا که در میان موجب و قابل لا کافی نیست زیرا که دلیلی بر عدم جواز این ثابت نشده است
و عمومات وکالت و عمومات معاملات و نکاح شامل این است پس هر کدام که منع ازین کند بر او است
اثبات سند در صورت اول الفقه را اشکال دارد حرام بجهة اخبار که در آن وارد شده است خلاصه جواب
این است که جایز است بتنهائی صیغه خواندن و شبهه شیخ ره بی وجه است والله العالم **سوال** بر فرض
که جایز نیست که بتنهائی صیغه عقد را جاری کنم بیان فرمایید که به چه نحو بخوانم **جواب** قول طرفه العقد در صورت
سؤال از چهار صورت بیرون نیست اول آنکه از هر دو طرف وکیل باشد و وکالتش بر خصوص شیء معلوم
باشد دوم آنکه از هیچ طرف وکیل نباشد یا وکالتش بر خصوص معلوم نباشد و فضولا صیغه را جاری سازد
سیم آنکه از طرف زوجه وکیل باشد و از جانب زوج فضولا صیغه بخواند چهارم بر عکس سیم یعنی از جانب
زوج وکیل باشد و از جانب زوجه فضولا صیغه خواند اما در صورت اول پس صیغه را بوکالت جاری
کند از طرفین خواه اسم زوج و زوجه را ذکر کند و خواهد نکند پس صیغه این جاری کند
که اولا بگوید انکحت موکلتی حسنا علی الصداق المعلوم ابعد بگوید قبلت النکاح لموکلی علی
علی الصداق المعلوم و علی هذا القیاس و اما در صورت دوم پس در هیچ یک از طرفین قید وکالت
بکند بلکه صیغه را باسم زوج و زوجه بخواند پس هرگاه زوج اسمش علی حسین باشد و زوجه مهر نساء چنین بگوید
انکحت مهر نساء علی حسین علی الصداق المعلوم بعد بگوید قبلت النکاح لعلی حسین علی
المعلوم و اما در صورت سیم پس از طرف زوجه قید وکالت بکند نه از جانب زوج پس در مثال
مفروض چنین بگوید انکحت موکلتی مهر نساء علی حسین علی الصداق المعلوم پس بگوید
قبلت النکاح لعلی حسین علی الصداق المعلوم و علیه قس و اما در صورت چهارم
که عکس صورت سیم است پس این معنی که از جانب زوجه قید وکالت نکند و از جانب زوج قید وکالت
بکند پس در مثال مذکور چنین بگوید انکحت مهر نساء موکلی علی حسین علی الصداق المعلوم
پس خود در جواب بگوید قبلت النکاح لموکلی علی حسین علی الصداق المعلوم و علی هذا القیاس

سوال

سوال بعضی مهرنامجات آورده اند بعض چیزهائی که بهم کرده اند معلوم نیست که چه چیز نوشته اند مجملا
هرگاه که صیغه جاری شد صحیح است یا نه **جواب** جمیع مفروض سؤال این است که این شخص صیغه خوان
وکیل است در مجلس اجرای صیغه پس یک تفهیم که علم وکیل در این امور نیست بلکه علم زوج و زوجه ضرور
است مهر چند جهالت در مهر را موجب نقض عقد نمیدانند حاصل اینکه نکاح مانند سایر معاملات
نیست که جهالت در عوضین با اجتماع موجب فساد معامله شود بلکه از تفضلات جناب اقدس الهی
این است که در امر نکاح جهالت مهر موجب فساد آن و عقد قرار داده است که مفروضا اصل عقد
چنانکه ممکن است در این نحو که مهر معین نیست و بعد از آن که منعقد شد برای چه نوشته اند صیغه را جاری
نماید والله العالم بحقائق الاحکام **سوال** زید و عمرو در صغر سن لواط کرده اند بعد از آنکه بزرگ شده
ناعد میتواند خواهر مفعول را بگیرد یا نه و لا برادر فاعل میتواند خواهر مفعول را بگیرد یا نه و اگر خواهر را گرفته
باشند چه صورت دارد **جواب** این سؤال ...
در مسالک و شرح لمعه ...
مفعول ... لا فرق فی الفاعل والمفعول بین الصغیر والکبیر علی الاقوی و یتعلق التحریم بقبل البلوغ
بالولد و بعده بجعله ... باب الاسباب التی لا تشترط بالتکلیف و در شرح لمعه فرموده است و لا فرق
فیهما بین الصغیر والکبیر علی الاقوی لعموم فیتعلق التحریم قبل البلوغ بالولی و بعده بالمتهم و اخبار که در این
باب ... حدیث ... تهذیب روایت کرده است ...
عن ... قال کنت عند ابی عبدالله علیه السلام فاتاه رجل فقال ...
ولد ... یتزوج ابنة هذا ... فقال سبحان الله ...
کان ... قال لا فقال سبحان الله وان کان ... قال ان کان بینهما ما یکون بین الشباب قال لا باس
قال فانه کان ... قال فاعرض عنه بوجهه ثم اجابه ... فقال ان کان الذی کان منه دون
الایقاب فلا باس ان یتزوج وان کان قد اوقب فلا یحل له ان یتزوج ...
در حاشیه تهذیب ... المفعول ...
من الاصحاب ... الاحتیاط الترک ... حدیث ...

که لعدار کلام مقنعه که گفته است من فجر بغلام فاوقبه لم یحل له اخته ولا امه ولا ابنته این حدیث را روایت
کرده است و گفته است ورد ذلک محمد بن الحسن الصفار الحدیث وما انکرا این حدیث اصلا و قطعا بخلاف آنست
بر عدم جواز حدیث دو عمر بسند ابن ابی عمیر است عن رجل عن ابی عبد الله علیه السلام فی الرجل یعبث بالغلام
قال اذا اوقب حرمت علیه اخته و ابنته شهید نادره در مسالک فرموده است که این روایت ام
روایات است حدیث سیم روایت ابراهیم بن عمر است عن ابی عبد الله علیه السلام در رجل لعب بغلام هل تحل له
امه قال ان کان ثقب فلا و این روایت را در مسالک تضعیف کرده است و گویا وجه تضعیف
این است که مشتمل است سندش بر عثمان بن الحسن الفضال و بر ابراهیم بن عمر و محمد بن الحسن الفضال فطحی
است بلکه صحیح تر است چنانکه سابق برای دو حدیث کتاب ذلک تحریم شیخ کرده بر و اما ابراهیم بن
عمر پس نجاشی او را توثیق کرده است و ابن غضائری تضعیف کرده است و شیخ از او ساکت است
و علامه ره در خلاصه ترجیح داده است توثیق او را با اینکه در آن تامل کرده است و سید المحققین
شیخ کبیر بر اینکه توثیق او اظهر شمرده است بهر حال روایت معمول به است و آنچه بنظر حقیر میرسد
از اخبار رد در اصل مسئله همین سه حدیث است و ظاهر که حدیث اول از انها دلالت بر عدم جواز
ما ند کلام در دو حدیث دیگر و این دو حدیث هم چنانکه واضح است مشتملند بر لفظ رجل در
خصوص فاعل و رجل حقیقت است در بالغ و چنانکه غالب مسئله را ظن میرود است در
فاعل پس الحاق غیر بالغ باو در این حکم مخالف ظاهر است کرده که این فعل از قبیل اسباب است از احکام
وضعیه نه از احکام شرع و در احکام وضع تکلیف معتبر نیست پس این ایراد متفرع بر اصل
مترتب میشود پس بنا بر این فرق نخواهد بود در حصول حرمت ما بین صغیر و کبیر جواب گویم که این سخن
همان سخن صاحب کلام است که پیش از او حکایت کردیم که فرموده جهله للفعل من باب الاسباب الغیر
لا المشروط بالتکلیف و جواب اشکال این است که قبول داریم که این فعل از قبیل اسباب است و لیکن سخن در ثبوت
سببیت است که مخبر اسباب است یا مطلق فعل است یا فعل خاص و مسکوت ازان اعتبار شرع از این
باب فعل کبیر است یا فعل صغیر پس سببیت این مشکوک است و اصل عدم سببیت است
پس بر عدم سببیت لازم است اثبات سببیت و اعتبار نمودن سببیت کلام منقطع و بالجمله اصل

حکم مخالف اصل اباحه است و حکم مخالف عمومات کتاب و سنت هم است مثل قول او احل لکم ما وراء ذلکم
واشباه آن اگر کسی گوید که اصل در این حکم اجماع است و عمده دلیل اجماع است چنانکه در مسالک فرموده است
و گفته است که و المعتمد الاجماع جواب گوئیم که عموم اجماع را قبول نداریم و عبارت مسالک نیز در آن که حکم بر
وجه عموم اجماعی باشد بنوعی که شامل صغیر و کبیر باشد حکم بلکه اجماع مدلول حکم است در الجمله و اجماع منقول
بر اینکه حکم در الجمله ادعا اشکال است بلکه عبارت شهید در انحصار اجماع دارد بلکه حکم بر وجه عموم اجماع است
گفته است و مع النفوذ مدلول الامامیه القول بان بلوط الغلام لم یحل له ام الغلام ولا اخته ولا ابنته
ایشان اصل حکم را ادراک کرده است و من عموم است لیکن این اجماع ظاهر است که ما دانسته باشند
نیز بر و لیکن در حکمی که مخالف اصل و عمومات باشد با وجود اشکال از کلام صاحب مسالک که در فقه مراد او
که در خصوص مسئله خلاف موجود باشد ادعای عموم کرده شهید نادره در روضه که
وجواب آنست که ظاهر آنست که بر این مسئله ادعای عموم ادعا شده است گویا شهید نادره از حظ
لفظ رجل است که اشکال است و چنانکه در شرح لمعه لفظ رجل در کلام بعض فقها محمول بر
اینکه ظاهر این باشد که در کلام فقها بجهت آنست که مبنی بر اصطلاح در مثال
واقع شده است این معنی در حاشیه هم شده است که در حدیث هم حمل بر ان کرده و ادعای عموم کرده
است بر حال اظهر در نظر حقیر این است که بر فعل صغیر اثر حرمت مترتب نشود و حرمت ثابت نشود
و اما مسئله دوم پس جهت ترتب اثر مراد بفاعل جواب مفعول را مکرر ذکر اشکال و اما مسئله سیم
پس آنکه دخول اصل واقع شده باشد یعنی بعض حشفه هم داخل شده باشد پس حرمت حاصل است
بعض و اگر بعض حشفه داخل شده باشد هر چند قدر کمی باشد پس در ان اشکال است اظهر
اظهر آنست که حرمت حاصل است بلکه از حرمت محل کلام بقیه داخل حشفه در این حکم است
هر چند بعض سادات معاصر در اینجا نیز اشکال کرده است لیکن نظر ایشان عدم اتفاق

سوال شکی نیست در اینکه نکاح مستحب است اما در صورتی که مبتلا شود که اگر نکاح واقع شود
موجب بعضی افعال میشود مثل عدم حیا و شرم آیا در این نکاح چه صورت دارد **جواب** مراد از عدم حیا
و شرم مجمل است و آنچه بعد از تأمل بفهم قاصر میرسد این است که مراد سائل این باشد که اگر [illegible] که
لا بد میشود که زن خود را بمیان گروهی نامحرم میبرد و او نتواند شرم کند خواه و ناخواه [illegible] باید با جماعتی
از نامحرم محشور شود که نتواند انها را بشرم کردن وا دارد و این باعث شود که شرم
و حیا از میان او و زنان غیر محرم برخیزد و احتمالی دیگر هم دارد که مراد این باشد که نکاح
باعث این میشود که او مرتکب شرم و حیا شود بجهت آنکه نکاح لازمه اش افتاده است که
او [illegible] را ببیند و با او [illegible] کند و با این امور که مبتلا شد او مرتکب شرم و حیا میشود اگر
مراد این معنی آخر است که سوال بر وفق [illegible] باعتبار اینکه بی حیائی که از طاعت خداوند عالم
مانع شود عین حیا است و بی شرمی که از [illegible] باشد عین شرم است زیرا که
حیا را تفسیر کرده اند علماء الاخلاق بانه تغیر و انکسار یعتری الانسان من تخوف ما یعاب به و
یذم یعنی حیا [illegible] و تغیر حالتی [illegible] که [illegible] بعیب کنند و مذمت
نمایند و بعضی [illegible] تفسیر کرده اند حیا را بانه الانقباض والانزواء عن القبیح مخافة الذم یعنی حیا
انقباض [illegible] و انزوا و دوری کردن از قبیح است از جهت خوف اینکه او را مذمت کنند
[illegible] که بار [illegible] صحبت داشتن [illegible] و نه عقلا و نه عرفا و نه شرعا باید بشرع
مطلوب و در طبع مرغوب و در عرف خوب است پس ارتکاب این انقباض و [illegible] حاصل
نمیشود پس رفع شرم و حیا نیست و اما معنی اول پس [illegible] از این معنی بهتر است ولکن

تمام وقوع ندارد که مثل آنکه حضرت حکیم علی الاطلاق چشم [illegible] را در سر قرار داده است که [illegible]
[illegible] پوشیده میشود [illegible] و همچنانکه [illegible] خالق خود را کرده باید
چشم را از اغیار پوشید [illegible] چشم از اغیار پوشیدن [illegible] فعل بد را
نظر [illegible] بهر حال [illegible] باعث خلاف [illegible] معصیت [illegible]
و علیها ما اکتسبت [illegible] و هو العالم بحقایق الامور و [illegible] الاحکام و هو الموفق العلام

سوال زید [illegible] از [illegible] و [illegible] عمرو [illegible] العقد
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]

مضمون حدیث [illegible] و لیکن [illegible] سید المحققین در شرح [illegible]
و [illegible] کرده است [illegible] بالمناصفه [illegible] و غیر او [illegible] مسئله [illegible]
و [illegible] اولاد [illegible] پس [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] پس با این [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible]
[illegible] عقد جدید [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] (والله تعالی اعلم بالاحکام)

سؤال [illegible] زوج [illegible]
[illegible] زوجه [illegible] کرده باشد [illegible]
[illegible] زوج [illegible] نشده باشد [illegible]
[illegible] نفقه [illegible]
[illegible] زوج نفقه [illegible] داده [illegible]

جواب [illegible] زوجه [illegible] کرده باشد [illegible]
هر زوج [illegible] العقد [illegible] زوج [illegible]
[illegible] زوج [illegible]
[illegible] نفقه از زوج [illegible] زوج نفقه [illegible]
پس اگر [illegible] زوج [illegible]
[illegible] سؤال [illegible]
[illegible]
[illegible] زوج [illegible]
[illegible] مهر [illegible]

سؤال [illegible] زوجه [illegible]
[illegible] مهر [illegible]

جواب هرگاه زوجه [illegible] زوج [illegible]
[illegible] مهر [illegible]
[illegible] اشکال [illegible]
[illegible] شهید [illegible]
[illegible]

سؤال

زینب زوجه زید ادعا دارد که زید نفقه چند سال مرا نداده است و مطالبه نفقه از زید میکند
و زید میگوید که من تمکین کرده ام و زوج میگوید که در این مدت ناشزه بوده است آیا اثبات بر کدام است
بیان فرمایند با اشاره به دلیل آن — این مسئله در کلام علما معروف نیست و لیکن از [illegible]
[illegible] عبارات علما [illegible] پس [illegible]
اشاره [illegible] پس [illegible]
الکلام [illegible] مقام اول علما در [illegible] گفته اند که الزوجیه سبب وجوب النفقه علی الزوج
بشرط [illegible] العقد والتمکین التام [illegible] و یجب النفقه لو مکنت تمکینا تاما [illegible] بینها و بینه بحیث
لا یختص موضعا ولا وقتا فلو بذلت نفسها فی زمان دون زمان او مکان دون مکان مما یسوغ فیه الاستمتاع
سقطت نفقتها [illegible] المشهور ان وجوب النفقه یتوقف علی التمکین لا بمجرد
العقد [illegible] ومکنت بان تقول [illegible] نفسی [illegible] مکان شئت [illegible] النفقه ولو قالت
اسلم الیک نفسی فی منزلی او فی الموضع الفلانی او فی البلد الفلانی دون غیره لم یکن تسلیما تاما [illegible]
[illegible] الثانی فی الوجوب هو العقد الدائم بشرط التمکین التام [illegible]
[illegible] یسقط بصغر الزوجه [illegible] وارتدادها و نشوزها [illegible]
[illegible] و در قواعد گفته است المقصد الخامس فی النفقات و اسبابها ثلثه النکاح والقرابة
والملک وفیه فصول الاول فی النکاح وفیه مطالب الاول فی الشرط انما تجب النفقه بالعقد الدائم مع
التمکین التام [illegible] الممکنه من نفسها [illegible]
النفقه بالعقد [illegible] فی النشوز فعلیه البینه علی الاول و [illegible]
الثانی فعلیها اقامة البینه بالتمکین [illegible] استحقت النفقه [illegible]
[illegible]
[illegible] النفقه [illegible] التمکین [illegible]
[illegible] النفقه [illegible]
[illegible] النفقه [illegible]
[illegible] شهید [illegible] در شرح [illegible]
[illegible] التمکین [illegible]
[illegible] التمکین [illegible]
[illegible] التمکین [illegible]
وغیره [illegible] المشهور بین الاصحاب [illegible] وجوب النفقه [illegible]

بالاجماع فيستقر الثابت على الاصل وفيه نظر لان النصوص عامة او مطلقة فهي قاطعة للاصل [illegible]

بعموم المقيد الا ان الخلاف غير متحقق فالقول باعتبار الامكان متعين [illegible]

اضطلق في التمكين في وجوب النفقة الماضية ففي المشهور القول قولها في عدمها [illegible]

وعلى الاصل قولها لان الاصل بقاؤها [illegible]

[illegible]

المشهور الاظهر بين الاصحاب اين است كه كلام در مقام اول در عبارات فقها [illegible]

حاضر است اما مقام دوم [illegible]

ايا واجب است بر زوجه تمكين قولي [illegible]

و سيد المحققين در شرح كبير [illegible]

[illegible]

بگويد كه من تمكين كردم و [illegible] شوهر [illegible] تصرف كنند [illegible]

[illegible]

تمكين كردم و ليكن تمكين [illegible]

[illegible]

بان اعتباره هو الاظهر بين الاصحاب [illegible] العرف [illegible] الظاهر [illegible] الاجماع [illegible] الشهيد الثاني [illegible]
الظهور [illegible]
وجلد و سید [illegible] اعتباره [illegible] الشهرة [illegible] العدم ظهور الخلاف [illegible]
دليله و ان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بالتقبيل [illegible]
النفقة الا النشوز [illegible] الزوجات [illegible]
المسلمين [illegible]
[illegible] التمكين [illegible] ثبوت حكم [illegible]
وغيره من الفروع [illegible]
[illegible] بعض محققين عصر [illegible] سید المحققین
حکایت [illegible] ذکر کرده است [illegible]
کرده اند [illegible] تمکین شرط وجوب نفقه است [illegible] نشوز مانع است [illegible] نفقه [illegible] نشوز [illegible]
شود مراد از تمکین [illegible]
[illegible]
[illegible] نشوز [illegible]
کند مانع [illegible] نفقه است [illegible]
[illegible]
[illegible] محقق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلاق [illegible]
[illegible]
نفقه است [illegible] نشوز [illegible]
تمکین [illegible] نفقه قرار داده است [illegible]
نشوز [illegible] نفقه [illegible] نشوز [illegible]
[illegible] از این جهت که

کشاکه

کشاکه انقر نزاع کرده اند [illegible]
[illegible] النفقة [illegible] التمکین [illegible]
[illegible] نشوز [illegible]
[illegible]
[illegible] سید المحققین [illegible]
[illegible]
[illegible] التمکین [illegible]
[illegible]
[illegible] نشوز [illegible]
[illegible] نفقه [illegible]
[illegible]
[illegible] الطلاق [illegible] نفقه [illegible]
[illegible] نشوز [illegible]
[illegible] سید المحققین [illegible]
[illegible]
[illegible] التمکین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نفقه [illegible]
[illegible] الطلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمکین [illegible]
[illegible] نفقه [illegible]
[illegible]

و بر تقدیر تسلیم عموم [illegible] طلاق [illegible]

نفقه باشد در زوج لازم شود اتفاق [illegible] كفاية الاحكام [illegible]

سؤال دو نفر صغیر در حال صغر با یکدیگر تزویج کرده‌اند بعد از [illegible]
کبیر شده است میگویند دخول از هر دو جانب واقع شده است و دیگری منکر این امر است و میگوید
که اصلا [illegible] حضور [illegible] که دخول واقع شده باشد لا در این صورت [illegible]
که خواهر یکدیگر را بگیرد [illegible] مسئله دیگر [illegible] داشته [illegible] اما
[illegible] دخول [illegible] خواهر [illegible]

اما مسئله اولی پس اظهر در نظر حقیر آن است که [illegible] صغیر [illegible]
دخول واقع شده باشد [illegible] خواهد شد [illegible]
که میگوید دخول واقع شده [illegible] همشیره [illegible] را اما آن دیگری [illegible]
این معنی میکند پس بر او [illegible] نیست [illegible] اشکال [illegible] همشیره [illegible] نکاح
کند و اقرار [illegible] در حق این [illegible] نیست فاما مسئله ثانیه [illegible]
بینه و بینی [illegible] در دخول [illegible] همشیره [illegible]
را [illegible] سوء [illegible] میرود [illegible]
[illegible] برو نرسید [illegible] مرحله دیگر است [illegible] احتیاط را از دست [illegible] والله اعلم

سؤال زید وکیل کرده است عمرو را که زوجه خود را مطلقه سازد و عمرو او را [illegible] کرده
و او را مطلقه کرده است تا اینکه مدت عده بر این گذشته است از زن [illegible] اینکه مطلقه [illegible]
عده هم منقضی شده است به دیگری شوهر کرده است و شوهر ثانی هم [illegible] کرده است [illegible]
بر او [illegible] کرده است شوهر اول او را طلاق داده است [illegible] زن در این صورت [illegible] شوهر دوم [illegible]
[illegible] که دوباره [illegible] نکاح کند یا اینکه بعد از گذشتن عده [illegible]
نکاح کنند بیان فرمائید که ضرور است

جواب این مسئله [illegible] مسئله نکاح [illegible]
دارد است [illegible] دخول در [illegible] از اکثر علما نقل کرده‌اند [illegible]
[illegible] شهید ثانی علیه الرحمه در [illegible] کرده است [illegible]
است [illegible] کرده است قول [illegible] اظهر در نظر [illegible]
است [illegible] اول [illegible] بن [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام قال [illegible]
زوج [illegible] بینهما [illegible] دخل بها [illegible] الرضاع [illegible] امرأة [illegible]
دخل بها [illegible] و این [illegible] دارند [illegible] دخول [illegible]
[illegible] اجماع [illegible] از [illegible] دخول [illegible] اجماع [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] الاسلام در [illegible] المرأة التي تحرم على الرجل [illegible]

قال

قال عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد [illegible] ان الرجل اذا تزوج المرأة وعلم ان لها زوجا فرق بينهما ولم تحل له ابدا
[illegible] زرارة از امام [illegible] علیه السلام [illegible] فقدت زوجها او نعی الیها فتزوجت ثم قدم زوجها
[illegible] فطلقها [illegible] منها جميعا ثلثة اشهر عدة واحدة وليس للآخر ان يتزوجها ابدا [illegible]
[illegible] کثیره وارده در تزویج در عده [illegible] از حضرت صادق علیه السلام قال اذا تزوج المرأة في عدتها و
[illegible] ابدا [illegible] وان لم [illegible] ولم تحل [illegible] صحیحه عبد الرحمن [illegible]
[illegible] وجه استفاده اولویت آن است که علاقه نکاح [illegible] علاقه زوجیت در مطلقه
[illegible] دخول موجب حرمت [illegible] او [illegible] موجب حرمت [illegible]
و [illegible] از این جواب [illegible] اولویه موقوف است بر ثبوت علت [illegible] زوجیت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] این [illegible] ضعیف است زیرا که در اصول [illegible] است که [illegible] اولویه از قبیل [illegible]
[illegible] اولویت [illegible] است [illegible] نداره [illegible]
[illegible] اولویت [illegible] لازم [illegible]
[illegible] اولویت [illegible] الشبهة [illegible] الطعن [illegible] اصول [illegible] است [illegible]

سؤال [illegible] او را طلاق داده است [illegible] الرجوع [illegible] کرده است [illegible] که زوجه
[illegible] بعد از [illegible] الرجوع او را [illegible] متعه عقد کرده است [illegible] وضع حمل او [illegible] منقضی
[illegible] از اصل باطل است یا اینکه [illegible] رجوع است [illegible]
[illegible] یا از [illegible] بیان فرمائید و بر هر تقدیر [illegible] از وضع حمل [illegible] شوهر کردن [illegible]

جواب این مسئله از مشکلات است [illegible] آن [illegible] و جواب [illegible] محتاج است به تمهید مقدمه
[illegible] این است [illegible] نیست در میان علما [illegible] در مبسوط [illegible] معتده رجعیه در حکم
[illegible] است بلکه بعضی محققین [illegible] اجماع کرده است [illegible]
[illegible] این است ظاهر علمائنا الاجماع على ان المطلقة الرجعية في حكم الزوجة [illegible]
[illegible] السكان [illegible] وجواز وطيها [illegible]
[illegible] الزوجة [illegible] المحققين وجواز الرجعة من المحرم دون النكاح [illegible]
[illegible] اذا مات احدهما [illegible] الاجماع [illegible] انه لا عبرة بانقضاء العدة
[illegible] الروضة [illegible] الزوجية بالطلاق [illegible]
بالرجعة باطل [illegible] النكاح بالطلاق [illegible] انقضاء العدة [illegible] وليس الرجعة في حكم [illegible] النكاح [illegible]
[illegible] الحكم [illegible]

سلمناه قول شيخنا القوى كرده است بلكه امر ان عظيم برهت آن كرده است پس كفته است الطلاق من الاسباب
الشرعية لازالة الزوجية اي زوجية العقد فالطلاق المستجمع للشرائط موجب لخروج الزوجة عن
الزوجية فلا يكون المطلقة بعد الطلاق زوجة حقيقة وجواز الرجوع في بعض المواضع المحصل لا يوجب بقاء
الزوجية حقيقة قال في الحدائق انه لا فرق في صيغة الطلاق بين كون المطلقة مدخولا بها وبائنة وغيرها
فكما انها في الاولين توجب خروج الزوجية فليكن الامر في المدخول بها الرجعية لكن غاية الامر كذلك غاية ما في
الباب ان الشارع اباح للزوج وسلطه على الرجوع في العدة في بعض المواضع وذلك لا يوجب كون الزوجة المطلقة
قبل الرجوع زوجة حقيقة وهو ظاهر انتهى والحق هو القول المشهور لنا وجوه من الادلة الاول
الاصل فان الاصل عدم رفع الطلاق العلاقة الثابتة بالنكاح السابق خرج منه الطلاق البائن وبقي الرجعي
تحت الاصل الثاني استصحاب بقاء العلاقة المذكورة عند الشك في ارتفاعها الثالث الشهرة المحققة والاجماع
المحكي كما مر الرابع قوله سبحانه وبعولتهن احق بردهن يعني الى النكاح السابق ولا ريب ان النكاح
لو زال بالكلية لم يصدق الرد اليه لان الرد لا يكون الا مع بقاء المردود اليه فلو كان النكاح السابق
قد زال بالطلاق لكان المناسب ان يقول سبحانه وبعولتهن احق برد النكاح لا بردهن الى النكاح ولا يخفى ان
قيد الرد الى الشيء لا يكون الا مع الخروج عنه فالمطلقة قد خرجت من النكاح فيقتضي الاية قلت هذا
لا يضرنا ولا ينفع الخصم لان المتنازع فيه زوال النكاح وانقطاع العلقة ... والمستفاد من
الاية يقتضي الرد اليه بقاؤه ان قلت يرد في العبد المشترى بعد بيعه رد الى ملك مولاه مع انه قد زال
ملك المولى بالبيع عنه جزما قلت فرق واضح بين الملك والنكاح فان الملك يطلق على الملك بالقوة
الا ترى انه يقال دخل العبد في ملك فلان مع انه لم يدخل في ملكه سابقا بخلاف النكاح فلا يقال دخلت هند في
نكاح زيد ثم لو قدر في الاية الزوجية لا يمكن ان يكون مثل الملك فان لكل من الزوجية والملك معنيين فقد يؤخذان
بالقوة وعلى العموم وهو العلاقة التي يمكن ان تتحقق بين المالك والمملوك وبين الزوج والزوجة وهي الزوجية
المطلقة الممكنة الحصول بين شخصين والملك كذلك وقد يؤخذان بالفعل وهي الزوجية الحاصلة
بين شخصين لعقد خاص والملك كذلك فبالاعتبار الاول يقال رد العبد الى ملك مولاه بعد رفع الملكية
الخاصة وزوالها بالمرة ولكن لا يقال رد المولى عبده الى ملكه لان ملكه قد زال عنه فكيف يمكن رد العبد
اليه وكذا الزوجية فانها بالاعتبار الاول يمكن ان يقال ردت الزوجة الى الزوجية وهو ... ان يراد
الزوج زوجته الى زوجيته بعد ارتفاع الزوجية الخاصة بالمرة فلذا الا ترى انه اذا طلق الرجل
زوجته بائنا ثم زوجها بعقد جديد يقال ردت الى زوجيته اما انه ردها الى نكاحه فلا وهذا الفرق نفيس
لا يكاد يفهمه من ليس له قريحة ودقة فهم وقال الصدر ان محل النزاع في المسئلة يرجع الى ان الطلاق الرجعي هل

بالاجماع والاخبار م

الزوجية م

ويظهر من الفاضل الشهير في شرح القواعد الفقهاء الاجماع على كون المطلقة الرجعية بعض كل ... من الاضرار والاحكام و الفقهاء ... م

فيكون المراد بها ... ح

هو ايقاع للازم

هو ايقاع للازم قد حصل الرخصة من الشرع في رفعه في زمان العدة كالبيع بخيار او هو ايقاع جائز كالتدبير
فالشيخ ذهب الى الاول ونحن نقول بالثاني وهو الحق الذي لا محيص عنه الا ترى ان الفقهاء بعد اتفاقهم
على ان التدبير من الايقاعات الجائزة اختلفوا في ان انكاره هل هو رجوع فيه ام لا واتفقوا على ان
انكار الطلاق رجوع ودل عليه الاخبار ايضا كما يأتي قال في المسالك المشهور ان انكار الطلاق من الالفاظ
المفيدة للرجعة لدلالته على التمسك بالزوجية ولا يخفى ان مراده بالزوجية هو الزوجية التي طرأ عليها الطلاق
لا الزوجية المطلقة اذ لا معنى للتمسك بها فانها باعتراف الخصم زائلة ولا شيء من المعدوم والزائل
يقبل التمسك فيكون الطلاق الرجعي في الجواز اقوى من التدبير فكما انه لا تخرج الامة المدبرة عن ملك
مولاها فيجوز وطؤها وبيعها وهبتها وغير ذلك من التصرفات فكذا الزوجة المطلقة لم تخرج عن الزوجية
الخاصة السابقة فهي باقية في النكاح السابق فلذا قال سبحانه وبعولتهن احق بردهن الى النكاح
السابق ولذلك سماهم بعولة لهن ايضا الخامس اطلاق البعولة على المطلقين قال في مجمع البحرين بعد ذكر الاية بعل
المرأة زوجها والجمع البعولة ووجه الاستشهاد انه على تقدير خروج المطلقات عن الزوجية يلزم ان
يكون اطلاق البعولة على المطلقين من قبيل المجاز لكان عليه كذلك فاذا قلنا انها لم تخرج عن الزوجية
فيكون حقيقة والاصل في الاطلاق الحقيقة فاذا ثبت كون البعولة حقيقة ثبت كون المطلقات
ايضا ازواجا حقيقة فبطل قول الخصم فلا يكون المطلقة بعد الطلاق زوجة حقيقة الخامس رواية
يزيد الكناسي قال سألت ابا جعفر عليه السلام عن طلاق الحبلى فقال يطلقها واحدة للعدة بالشهور قلت
له فله ان يراجعها قال نعم وهي امرأته السادس رواية محمد بن مسلم المروية في الكافي قال سئل ابو جعفر
عليه السلام عن رجل طلق امرأته واحدة ثم راجعها قبل ان تنقضي عدتها ولم يشهد على رجعتها قال هي امرأته
ما لم تنقض عدتها وضعف السند في هذين الخبرين مجبور بدعوى الاجماع والشهرة المحققة في الخبرين
شاهد لانه على ان ملك الرجعة لاجل انها امرأته حيث لم يكتف بقوله نعم في الخبر الاول بل ضم
اليه قوله وهي امرأته ولم يكتف بقوله لا بأس ونحوه في الخبر الثاني بل عدل عنه بقوله هي امرأته ان قيل
قد ذكر في آخر هذا الخبر لا بأس قلت مناط الاستدلال هو الجزء الاول الذي ذكرناه دون الجزء
الاخير ووجوده لا يخل في اخر الحديث لا ينفع بهذا المقام السابع الوجه الاعتباري الذي ذكره شيخنا الشهيد
الثاني ره حيث قال في الاستدلال على ما صرنا اليه ولان النكاح لو زال لكان الرجوع اما ايجاد الاول او غيره
والاول يستلزم اعادة المعدوم والثاني منتف اجماعا الثامن قوله سبحانه الطلاق مرتان فامساك
بمعروف او تسريح باحسان قال الفاضل الكاظمي في بيان الاستدلال بهذه الاية ان الظاهر ان المنفصلة حقيقية

ظاهر م

المروية في الكافي والتهذيب الشيخ ره م

قد علم ... الدليل ... المعمرة ... في نفسه

والامساك بمعنى الرجعة ولا ثالث هنا قال وكذلك في قوله تعالى فامسكوهن بمعروف او فارقوهن بمعروف
انتهى اقول قد حكى في مجمع البحرين عن مجمع البيان للشيخ ابي علي رحمه الله انه قال في تفسير الاية هذا تخيير لهم بعد ان علمهم كيف
يطلقون بين ان يمسكوا النساء بالمعروف وحسن العشرة والقيام بكفايتهن وبين ان يسرحوهن بسراح جميل
وتوجيه هذه الاستعمال لا يحتاج الا الى التامل احتج لنفي السالبات من المتاخرين بما صار اليه بوجوه
الاول قوله سبحانه وبعولتهن احق بردهن بتقريب ان الرد الحقيقي لا يكون الا مع الخروج منه فتدل الكريمة
على ان المطلقات الرجعيات قد خرجن عن الزوجية وقد عرفت الجواب عنه وان الكريمة تدل على ما رادنا لا ما راده
الثاني ما رواه الكليني والشيخ في التهذيب عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن طلاق السنة
قال طلاق السنة اذا اراد ان يطلق الرجل امرأته يدعها ان كان قد دخل بها حتى تحيض ثم تطهر فاذا طهرت
طلقها واحدة بشهادة شاهدين ثم يتركها حتى تعتد ثلثة قروء فاذا مضت ثلثة قروء فقد بانت منه بواحدة
وكان زوجها خاطبا من الخطاب ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل فان تزوجها بمهر جديد كانت عنده
على اثنتين باقيتين وقد مضت الواحدة فان هو طلقها واحدة اخرى على طهر من غير جماع بشهادة شاهدين
ثم تركها حتى تمضي اقراؤها فقد بانت باثنتين وملكت امرها وحلت للازواج وكان زوجها خاطبا من
الخطاب ان شاءت تزوجته وان شاءت لم تفعل وان هو تزوجها تزويجا جديدا بمهر جديد كانت معه على
واحدة باقية وقد مضت ثنتان فان اراد ان يطلقها طلاقا واحدة لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره قال
عليه السلام واما طلاق الرجعة فان يدعها حتى تحيض وتطهر ثم يطلقها بشهادة شاهدين ثم يراجعها ويواقعها ثم
ينتظر بها الطهر فاذا حاضت وطهرت اشهد شاهدين على تطليقة اخرى الى ان قال فان طلقها واحدة
على طهر بشهود ثم انتظر بها حتى تحيض وتطهر ثم طلقها قبل ان يراجعها لم يكن طلاق الثانية طلاقا لانه
طلق طالقا لانه اذا كانت المرأة مطلقة من زوجها كانت خارجة من ملكه حتى يراجعها فاذا راجعها
صارت في ملكه ما لم يطلق التطليقة الثالثة فاذا طلقها التطليقة الثالثة فقد خرج ملك الرجعة من يده
الحديث قال المستدل قوله كانت خارجة من ملكه صريح في خروج الزوجة بمحض الطلاق عن الزوجية
وهو قرينة ان تعليق البينونة بمضي ثلثة قروء في قوله فاذا مضت ثلثة قروء فقد بانت باعتبار جواز
الرجوع الثالث ما رواه الشيخ في التهذيب بسند صحيح عن بريد بن معوية قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
عن المفقود كيف يصنع بامرأته الى ان قال عليه السلام قيل للولي انفق عليها فان فعل فلا سبيل لها الى ان
تتزوج ما انفق عليها وان ابى ان ينفق عليها اجبر الولي على ان يطلقها تطليقة في استقبال العدة وهي طاهر
فيصير طلاق الولي طلاق الزوج فان جاء زوجها قبل ان تنقضي عدتها من يوم طلقها الولي فبدا له
ان يراجعها فهي امرأته وهي عنده على تطليقتين وان انقضت العدة قبل ان يجيء او يراجع

فقد حلت

حلت للازواج ولا سبيل للاول عليها قال المستدل ان المفهوم من قوله عليه السلام فبدا له ان يراجعها فهي امرأته
انه ان لم يرد ان يراجعها فليست بامرأته ولو مع بقاء العدة فلا يكون ذلك الا باعتبار الخروج عن الزوجية
بالطلاق وهو المطلوب فانه لا فرق في ذلك بين طلاق الولي كما ترى فان ذلك كطلاق نفسه انتهى وفي الاستدلال
بهذين الخبرين ما لا يخفى اما الخبر الاول ففيه امور الاول ان الظاهر من سياقه ان خروجها من ملكه
لاجل عدم جواز تطليقها ثانيا لا من جهة خروجها عن الزوجية وانقطاع العلاقة بينهما وذلك لان الظاهر
ان قوله عليه السلام لانه اذا كانت المرأة الخ بيان لقوله عليه السلام لانه طلق طالقا فيكون تعليلا لقوله عليه السلام
لم يكن طلاق الثانية طلاقا فيفيد ان الزوجة اذا كانت مطلقة من زوجها لم يجز للزوج طلاقها
ثانيا قبل المراجعة وهذا لا مدخل له في مراد المستدل فان عدم جواز الطلاق اعم من انقطاع علاقة الزوجية
وخروجها عن الزوجية عنها الا ترى ان الحائض والنفساء لا يجوز طلاقهما مع انهما غير خارجتين عن الزوجية قطعا و
العام لا دلالة له على الخاص بخصوصه والحاصل ان عدم جواز التطليق حكم والخروج عن الزوجية حكم اخر والاول
لا يستلزم الثاني والمفهوم من الرواية هو الاول دون الثاني فيضعف دلالة الرواية على المراد وخصوصا
عند ملاحظة تعليق البينونة على مضي ثلثة قروء في اولها فيقوى الاحتمال الاول لا يقال لا يخفى ان غرض المستدل هو
التمسك بقوله عليه السلام لانه اذا كانت مطلقة من زوجها كانت خارجة عن ملكه حتى يراجعها وهذا صريح في المطلوب
لا بقوله لم يكن طلاق الثانية طلاقا حتى يرد ما ذكر مع ان الظاهر لغوية التاخير وعدم التاثير لا الحرمة قلنا
نعم ان غرض المستدل ذلك لكن نقول هذا التعليل لما كان تعليلا لقوله عليه السلام لم يكن طلاق الثانية طلاقا وبيانا
لقوله عليه السلام لانه طلق طالقا افاد ان المراد خروجها عن ملكه باعتبار جواز تطليقها ثانيا لا مطلقا ولا اقل من
احتمال ذلك ظاهرا فيضعف عموم التعليل واطلاقه فيضعف التمسك به لعدم حجيته لما قد عرفت
ان المشهور المدعى عليه الاجماع خلاف ما عليه المستدل واما ما ذكره المعترض في اخر كلامه من قوله مع ان الظاهر
لغوية الثانية لا حرمتها فالظاهر ان مراده بما بداه الفرق بين الطلاق الثاني وطلاق الحائض بان طلاق الحائض
حرام وهذا الطلاق لغو ليس بحرام وهذا الفرق على الارجح لا مدخل له لان غرضنا من قولنا الا ترى ان
الحائض بيان ان خروج الزوجة عن ملك الزوج له اعتبارات منها اعتبار عدم جواز الطلاق
كما في الحائض والنفساء فانهما خارجتان عن ملك الزوج بهذا الاعتبار وان كانتا داخلتين في حباله
ومنها باعتبار الوطي كما اذا كانت محرمة ومنها غير ذلك فلعل المراد بالخروج هو الخروج بهذا الاعتبار
لا من كل وجه وعند ملاحظة ما بني عليه هذا الكلام يظهر هذا الاحتمال فيعمل الظاهر من الرواية ذلك ولا يلزم من هذا
ان يكون هذا الطلاق حراما ايضا كطلاق الحائض فالامر واضح [illegible] عدم التاثير [illegible]
وعدم ادراك مفاده الثالث انا لو سلمنا تمامية الدلالة نقول انه معارض بما دلتنا المتقدمة الخ

الاعتراض [illegible]

الخبر ان المعا فيدان بالشهرة المحققة والاجماع المحكي فلا بد من الحمل على المعنى الذي ذكرنا وان قلنا بانه خلاف الظاهر
ايضا امراته الاولى
واما الخبر الثاني فقضية ان المفهوم منه انه ان لم يرد ان يراجعها طلقت بامراته كما صرح به المستند وهو المقتضى
ان يكون المناط كون الزوجة امراته وعدمه هو ارادة الرجوع وعدمها دون الرجوع نفسه وعدمه وهذا
المفهوم خلاف منطوق الرواية فان فيه وان انقضت العدة قبل ان يخبر او يراجع فقد حلت للازواج
فانه صريح في ان المناط هو الرجوع لا الارادة للرجوع فلا فيكون هذا المفهوم غير معتبر فلا يجوز استنباط
وبدا له ان يرجع
هذا الحكم المخالف للاصل والاجماع المحكي والشهرة المحققة منه وجعله مناطا لذلك الثاني ان هذه الرواية مع
خلوه في على المستند اذ فيكون دليلا لنا لا علينا بيان ذلك ان الظاهر ان قوله عليه السلام فهي امراته الذي وقع
جعله عليه السلام جزاء للشرط في قوله فان شاء ان يرجعها وبدا له ان يراجعها جاز انما هو تعليل للجزاء كالجزاء الذي هو حقيقة
فمراده عليه السلام انه اذا جاء زوجها واراد مراجعتها جاز له ذلك لانها امراته ولم تخرج عن حبالة بالمرة وح
فيكون هذا الخبر موافقا للخبرين الذين استدللنا بهما على ما صرنا اليه وفهم هذا المعنى من الرواية يحتاج الى حسن
قريحة وربط بالقواعد الحاكمة في العادات ان جاء زيد واراد القيام عندنا فالبيت بيته وكذا عندي
والظاهر ان المراد بذلك رفع المنع وعدم المحذور معللا بان البيت بيته فوضعه عليه السلام انه ان جاء زوجها
الظاهر م
واراد مراجعتها فلا مانع له من ذلك لانها امراته وهذا واضح جدا فما قيل من ان المراد من الرواية انه ان جاء زوجها
قبل انقضاء العدة من يوم طلقها الولي فظهر له ان يراجع فراجع فهي امراته فهو ضعيف جدا لاحتياجه الى
التقدير مع انه يكون من قبيل توضيح الواضحات وهو مع ذلك لا يدل على مراد المستند ايضا لان كونها امراته بعد
الرجوع ليس بمتنازع فيه وانما النزاع فيها قبل الرجوع كما لا يخفى فقد ظهر بما بينا ان الطلاق الرجعي لا يرفع علاقة
الزوجية من راس وانما تتزلزل لاجل ضعف العلاقة والمصالحة الواقعة على حق الرجوع انما يترتب عليها استدامة
تنقطع م
النكاح للغير وبقي سائر الاحكام المترتبة على الطلاق كالمنع من الارث وجواز التغسيل وغيرها وادعى
ان مجرد المصالحة لا تصير الزوجة في حكم البائنة فيترتب عليها احكام البائنة وقد حققنا هذا المرام في رسالة
الاجنبية فهما يخاطب بها يخاطب به الاجنبية م م
مفردة اذا تقرر ذلك فنقول اما المسئلة الاولى فالاظهر بطلان عقد التمتع لان صيغة النكاح
انما يخاطب بها الاجنبية سواء المنقطع والدائم ولا شيء من المطلقة الرجعية باجنبية فلا يخاطب
بصيغة النكاح وان كان منقطعا اما الصغرى فكانها اجماعية اذ لم يظهر من الفقهاء الا
من المسلمات عندهم بطلان النكاح في العدة الرجعية قال في التحرير ولو عقد في العدة فهو كونه رجعة
نظر ينشأ من بطلانه شرعا ولدلالته على التمسك بها وقوى الشيخ الثاني ولا يخفى ان قوله من بطلانه شرعا
كما بطلان النكاح في العدة على سبيل القطع والتعين من غير تردد في ذلك وقال العلامة في القواعد
ولو عقد فاشكال وقال فخر المحققين في الايضاح في شرح هذا الكلام الاشكال في قوله تزوجتك

تكميل

تكميل فيتحقق كونه صريحا لانه على ان لا ابتداء الى العقد والى فلان يصلح للرجعة او لا الى ان قال ولان صيغة
يخاطب بها الاجنبية فيكون تعزير الطلاق للرجعة الى ان قال واقرب الاحتمالات انه في العقد الكائن
قال العقد الاحكام ظاهره م
قبول ايجاب النكاح والتزويج والاصح عندي صحة الرجعة به بل هي اكد ولا يخفى ان صريح قوله هو صيغة
بها الاجنبية انه لا يواجه بها الرجعية بصيغة التزويج ابدا وهو مستلزم للقطع ببطلان مواجهتها بالايجاب
والقبول الحقيقيين المراد بهما انشاء العقد بطريق اولى انتهى وقال الشهيد ره في غاية المراد في شرح
قول العلامة ره في تزوجتها اشكال الاشكال ناش من ان لفظ التزويج صريح في ابتداء النكاح فلا يستعمل
في غيره ولانه ليس موضوعا لغيره فلا يجوز ولان التزويج لا يواجه به الا الاجنبية والرجعية زوجته ولان التزويج شرط
رضاها والرجعة لا يعتبر فيها رضاها ومن ان لفظ التزويج يوجد النكاح بعد عدمه فلان يديم الموجود اولى
ولان المعتبر في الرجعة ما يدل على ارادة النكاح وهذا دال عليها وهو فتوى المبسوط والاشكال في
حكي عن الشيخ مقصدا اذانه هو
المختلف وكذا في منتهى على وجه في ايقاع العقد بالايجاب والقبول والاجود انه يجيء رجعة انتهى وقد صرح
الشيخ في التنقيح ايضا بان لفظ التزويج يواجه به الاجنبية والرجعية زوجة انتهى وهذه عبارات
الواردة في هذا المقام وهي كما ترى دالة على بطلان العقد بالايجاب والقبول وعدم ترتب الاثر عليه
وعلى ان الرجعة تحصل به نعم بعض العبائر لو توهم صحة العقد وهي عبارة التحرير والروضة في كتاب
الطلاق قال الاول بعد ذكر الطلاق العدي الذي تحرم المطلقة على المطلق ابدا اذا حصل تسع
منه اما لو راجع في المختلعة بعد رجوعها في البذل ووطئها فالاقرب انه طلاق العدة ولو تزوجها في
العدة بعقد جديد فالوجه انه ليس طلاق العدة وقال الثاني في طي هذه المسئلة ايضا وفي الحاق طلاق
المختلعة اذا راجع في العدة بعد رجوعها في البذل والمعقود عليها في العدة الرجعية به قولان منشاهما
من ان الاول من اقسام البائن والعدي من اقسام الرجعي وان شرطه الرجوع في العدة والعقد الجديد لا يعد
رجوعا ومن ان رجوعها في البذل صيره رجعيا وان العقد في الرجوع بمنزلة الرجعة والاقوى الحاق الاول
دون الثاني لا لاصالة الشرط ولا مانع الى قال واضح انتهى وقد يتوهم ان اوضح العبارات
هي عبارة الروضة ووجه الايهام انه يدل على ان العقد في الرجعي كانه قد ثبت جوازه وترتب عليه حكم
المسئلة وليس كذلك بل قوله ان العقد في الرجوع بمنزلة الرجعة ليس معناه انه صحيح وفي معنى الرجعة بل معناه انه
لعقد جديد منتج ثمرة جديدة وكذلك قوله ومنع الحاق الثاني معناه انه ان سلمنا كونه بمنزلة الرجعة وفي
ليس كذلك لانه موضوع في الحقيقة ما يترتب عليه احكام وذلك لتوهم ان ذلك العقد يحصل ثمرة الرجعة في
الاول ومفيد له تقررا او استتباعا وان لم يكن رجعة بالذات وليس كما كان ثمرته ثمرة تراجع
يلزم ان يترتب عليه كما يترتب على الاخر انتهى وحاصله ان العقد الجديد في العدة الرجعية مع عدم المصلحة

يقع بالطلاق ولكن يترتب عليه فائدة الرجوع وأما مع المصالحة فالظاهر انه يقع بالطلاق ولا يترتب عليه ثمرة الرجوع لان المصالحة المذكورة قد افادت سقوط حق الرجوع والطلقة فلا حق حتى يترتب عليه الزوج في الرجوع واما غير ذلك من احكام الزوجية فهو باق على حاله لم ترتفع ويمكن ان يكون العقد صحيحا نظرا الى ان الرجوع لما سقط بالمصالحة صارت الرجعية في حكم البائنة ولو باعتبار عدم جواز الرجوع اليها وان بقيت سائر احكام الرجعية كما يؤيده ذكر انه لا مانع من صحة العقد سوى ان الرجعية زوجة وهذا المانع قد فقد بعد المصالحة لانها تصير بمنزلة الاجنبية باعتبار الجهة الواردة الاستمتاعات ولو قصد الرجوع ايضا واى صيغة النكاح قد وضعت لتحقيق ... وفي هذا المقام تفيد هذه الفائدة الآن بالمصالحة صارت الاستمتاعات محرمة لا تحل الا بعقد جديد او بفسخ المصالحة وللطلاق دلالة على ... واما المسئلة الاخيرة فالظاهر انه في صورة السؤال يجوز لها التزويج بغير الزوج الاول بعد وضع الحمل لان المفروض ان مدة التمتع قد انقضت قبل وضع الحمل ... وعدة الحامل في الطلاق في انقضاء مدة التمتع بوضع الحمل ولو كان غير متعلق وقد حصل والظاهر انه لا كلام في انقضاء العدة بوضع الحمل وان سبق الحيض الا ان الفرع كلام مع ان عدة المتمتعة تنقضي بوضع الحمل ويمكن ان يقال انه لو ثبت ان انقضاء العدة في الطلاق بوضع الحمل في انقضاء مدة التمتع بالطريق الاولى ولو منع الاولوية فهو في حيز المنع فافهم والله العالم بحقائق الاحكام

سؤال

الامر مسئلة برازينه انكه يهودى باشد درشهادة ازغير مسلم بمحكمه كند اياجائز است

جواب

يجوز نكاح ... بالكراهة وظاهر ان است که در جواز ان ... وعمومات کتابیه وجنابیه اشاره ان والکراهة لیس بجهة ان است که در حدیث از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است مذکور است کما ان حضرت فرمود ما احب للرجل المسلم ان يتزوج ضرة كانت لامه مع غير ابيه يعنى دوست ندارم از براى مرد مسلمان انکه تزویج کند ضره یعنى هووى مادرش را از غیر پدر پس بعید نیست که در بحث زن با درشان پدر عقد تحقق شوهر دیگر در امده باشد ... که فرق قایل شد میان انکه با درشان شوهر ... مدخوله ان شوهر باشد ... یا انکه بر هر دو صورت ضره صدق میکند بهمین فرقی نیست میان انکه با درشان پیش از انکه پدر درشان شوهر کند ان زن هو در ان شاید با انکه بعد از مفارقت از پدر درشان شوهر کند که ان زن هووى او نشد ... کراهت از لفظ لا احب ... والله العالم

سؤال

زید ادعاء وکالت کرده از جانب ... در انکه زید از برادر عقد کند ... وکالت بعقد ... برادر ... نکرده ام ...

چه باید کرد

چه باید کرد

جواب

این مسئله اختلافی است محقق در نافع وشرایع وشهید در لمعه ودیگران در کتاب وکالت ذکر کرده اند ودر ان سه قول ذکر کرده اند قول اول قول مشهور است چنانکه شهید ثانی در مسالک والروضه وشیخ علی در شرح قواعد تصریح بان کرده اند وقول ارجح است در مبسوط وفخر المحققین در ایضاح وآن ان است که بعد از انکه موکل قسم خورد نصف مهر از وکیل لازم است که بزوجه بدهد قول دوم قول شیخ است در نهایه وابن ادریس ومحقق در نافع وعلامه در ارشاد وآن آن است که بعد از قسم خوردن موکل تمام مهر بزوجه میرسد که از وکیل بگیرد وقول سیم قول محقق است در شرایع وعلامه در ... وابن فهد در مهذب وشهید ثانی در مسالک وروضه وآن آن است که بعد از قسم خوردن عقد فسخ ... دیگر ... وما در کتاب وکالت این مجموعه در طی مسئله انکه ایا جایز است کسی ... وکالت امر او از برای غیری قبول کند ... را با دلیلش ذکر کردیم ودر اینجا نیز ذکر میکنیم پس میگوییم که اقرب قول اول است بجهة صحیحه ابی عبیده حذاء مرویه از زیادات نکاح تهذیب ودر باب ما احله من النکاح ... از فقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فی رجل امر رجلا ان یزوجه امرأة من اهل البصرة من بنی تمیم فزوجه امرأة من اهل الکوفة من بنی تمیم قال خالف امره وعلى المأمور نصف الصداق لاهل المرأة ولا عدة علیها ولا میراث بینهما فقال له بعض من حضره فان امر ان یزوجه امرأة ولم یسم ارضا ولا قبیلة ثم جحد الآمر ان یکون امره بذلک فقال لک کان للمأمور بینة انه کان امره ان یزوجه کان الصداق على الآمر لاهل المرأة وان لم تکن بینة کان الصداق على المأمور لاهل المرأة ولا میراث بینهما ولا عدة ولها نصف الصداق ان کان فرض لها صداق وان لم یکن سمى لها صداقا فلا شیء علیه وروایة عمر بن حنظلة عن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فی رجل قال لآخر اخطب لی فلانة فما فعلت من شیء مما قاولت من صداق او ضمنت من شیء او شرطت فذلک رضى لی وهو لازم لی ولم یشهد على ذلک فذهب فخطب له وبذل عنه الصداق وغیر ذلک مما طلبوه وسألوه فلما رجع الیه انکر ذلک کله قال یغرم لها نصف الصداق عنه وذلک انه هو الذی ضیع حقها فلما ان لم یشهد لها علیه بذلک الذی قال له حل لها ان تتزوج ولا تحل للاول فیما بینه وبین الله الا ان یطلقها لان الله تعالى یقول فامساک بمعروف او تسریح باحسان فان لم یفعل فانه مأثوم فیما بینه وبین الله عز وجل وکان الحکم الظاهر حکم الاسلام قد اباح لها ان تتزوج وقد یستدل ایضا بان فسخ قبل الدخول یوجب نصف الصداق کالطلاق ونقل ... الشهید ... ان الدلیل ... الحصر ... روایة عمر بن حنظلة والوجه الاعتبار رفقا ... وفی الاخیر منع وفی سند الحدیث ضعف ولو صح لم یمکن العدول عنه ... ضعیف ... سند الحدیث ...

وصیغة التزویج والنکاح ... الاجنبیة ... العقود ... ولکن الاحوط ترکه

[illegible]

تزویج المراة لتطلیقها [illegible]

داود بن الحصين وهو واقفي وفيه داود بن حكيم وهو مجهول واما عمر بن حنظلة فان الاصحاب وان لم ينصوا
عليه بجرح ولا تعديل لكن عندي انه ثقة لمدح رايته في حقه من الصادق عليه السلام وقد عرفت ان
الدليل لا ينحصر في الامرين بل الرواية الصحيحة ايضا تدل على هذا القول فاذن لا يمكن العدول عنه
والى القول الافتراق فليس عليه دليل يعتمد عليه بل هو اجتهاد في مقابلة النص الصحيح فلا يصح المصير
اليها **تنبيهات الاول** الظاهر انه لا فرق في الوكيل الادعاء بين الاب والام والاخ والاجنبي
والطلاق الصحيح وترك الاستفصال له دال على ذلك فتامل **الثاني** قال في المسالك اعلم ان
المراة انما يجوز لها التزويج بغيره مع حلف الموكل اذا لم تصدق الوكيل على التوكيل والا لم يجز لها ذلك
قبل الطلاق لانها باعترافها زوجة للموكل باطنا بخلاف ما لو لم تكن عالمة بالحال ولو امتنع من
الطلاق لم يجبر عليه لانتفاء الزوجية ظاهرا انتهى واطلاق الرواية ينافي ذلك لانه عليه السلام سؤال
اطلق الحكم بجواز التزويج لغيره في قوله ولها ان تتزوج وفي قوله في اخر الرواية وكان الحكم الظاهر حكم
الاسلام قد اباح لها ان تتزوج قلنا بعد تسليم ان الرواية بنفسها حجة ان الاطلاق انما
ينصرف الى الغالب من الافراد وهو صورة عدم التصديق **الثالث** اذا لم يجبر الموكل على الطلاق
في صورة تصديق المراة للوكيل فالقيد المراة قال في المسالك ففي تسلطها على الفسخ دفعا
للضرر او تسلط الحاكم على الطلاق لان له ولاية الاجبار على الممتنع او بقاؤها كذلك
حتى يموت او يطلق اوجه ولم يرجح واحدا من تلك الاوجه وكذا ذكر في الروضة مع اضافة وجه
اخر هو تسلط الحاكم على الفسخ وذكرها ايضا شيخنا سيد المحققين في شرح النافع من غير ترجيح والاقرب
في النظر هو الوجه الاول للعمومات نفي الضرر والحرج والعسر لمقتضى الحال ما حققناه في مقدمات
احد البراءة ان الشارع لم يشرع حكما يلزم منه الضرر على عباده **الرابع** قال في الروضة و من كتابنا المقاصد ... حرره
لو اوقع الطلاق معلقا على شرط كان كانت زوجتي فهي طالق لم يصح ولم يكن اقرارا ولا تعليقا منافيا
لانه امر يعلم حاله وقال شيخنا سيد المحققين بعد ذكر هذا الكلام ولكن هذا اذا لم يمكن الانكار مستندا
الى نسيان الوكالة والا فلا يصح فتامل **الخامس** لو كان مدعي الوكالة ابا للموكل فهل يجوز له التزويج بها
ام لا الذي يقتضيه النظر انه لو كان صادقا في دعوى الوكالة باطنا لا يجوز له التزويج بها مطلقا لانها بالعقد صارت حليلة
ابنه ولو كان كاذبا في الواقع فكذلك على الظاهر لان دعوى الوكالة مسموعة في حق نفسه وان لم تكن مسموعة
في حق غيره وكذا الكلام لو كان ابنا لها لان بعقد النكاح قد صارت منكوحة ابيه فيحرم عليها (ما نكح اباؤكم)

سؤال

من الاب والجد حرره

سؤال اذا عقد الولي على امراة بكر ام ثيب لولده الصغير على سبيل الانقطاع والتمتع
المدة معينة مع كون مصلحة الصغير في ذلك ثم اراد الولي المذكور ان يهب مدتها قبل انقضائها
وولاية ايضا مع ملاحظة غبطة الزوج الصغير في ذلك فهل يجوز له ذلك وتبين منه المراة
المذكورة بتلك الهبة ام لا بينوا ان علماءنا رضوان الله عليهم قد اختلفوا في ذلك وبينوا ما هو الاقوى
في نظركم مع الادلة سلمكم الله تعالى **جواب** قد تكلم في هذه المسئلة المحقق المعاصر افاض
الله عليه شآبيب رحمته الكريم في جواب المسائل التي كتبها اليه المحقق البارع والتحرير الرفيع
المولى الاعظم الاكرم ملا علي النوري المدرس باصفهان قبل هذا الزمان واختار الجواز
ولعلنا نذكر عبارته في اواخر الجواب ومن لم يعثر على تلك الاجوبة قال لم اجد الى الان
احدا من اصحابنا المتقدمين ولا من المتاخرين ولا من معاصرينا تعرض لذلك
من الجواز والعدم وليس كذلك اذ قد يظهر من السؤال الذي كتبه الفاضل المذكور الى المحقق
المذكور انه مسئلة من علمائنا وعهده كشيخنا الشيخ جعفر النجفي اعلى الله درجته والسيد الفاضل الاجل السيد
محسن القزويني والفاضل العلامة الامير محمد الكرباسي وغيرهم فبعضهم اجاب بالجواز
وبعضهم بعدمه وكيف كان فلا بد من ذكر ادلة الطرفين ثم ذكر ما هو الاقوى في النظر فنقول
وبالله الاستعانة قد ذهب جمع من علمائنا رحمهم الله في المسئلة فذهب في اصحها منهم الى الجواز والصحة
وقال اخرون منهم بعدم ذلك **احتج الاولون** بوجوه الاول عدم الخلاف فيه ظاهرا بين الاصحاب في ذلك
واعترض عليه بانه في غاية الضعف لانا لم نجد احدا من اصحابنا صار اليه ولا نبه عليه ولا هو حكاه عن
احد فكيف يدعى نفي ظهور الخلاف وهو اشبه درجة من فتوى جماعة بل دون الشهرة القريبة من الاجماع الى
اراد بعدم الخلاف الظهور وهو عدم اطلاعه على المخالف فمعلوم انه لا عبرة به بوجه من الوجوه ولم يصح جعله
دليلا على اثبات حكم من الاحكام خصوصا مع معارضته بالمثل فيما اذ للقائل بالقول الثاني ان يقول
في اثبات دعواه مثل ما قال الاول لما ترك ذلك في مثل هذه المسئلة خصوصا في مقابلة الخصم المنازع المعتمد
على الاصل هذا كله على تقدير رجوع ما ادعاه الى عدم ظهور الخلاف لما صار اليه وان اراد ظهور الخلاف
في عموم الولاية فان اراد في الجملة فلا يجدي قطعا وان اراد العموم بحيث يشمل محل البحث فيها بعينه فهو ما ...

والسيد الفقيه المذكور ... الطباطبائي رحمهم الله حرره

انتهى اقول قد عرفت ان القول بذلك موجود والمسألة مفروضة وعدم اطلاع الجابشي لا يوجب عدم ذلك القول
فافهم الثاني ان اطلاق الولاية وعمومها كما يدل على ذلك وجوه كثيرة منها اطلاق الاجماع المنقول في كتاب
الحجر من الشرح الكبير عن كره وذلك المقرون بقرينة العموم والتخصيص بالمال تخصيص بلا مخصص والتقييد بلا مقيد
مع ما في المقام من قرينة العموم ان مدرك الاجماع وغيره واقوال الظاهر ان مراد المستدل بالاجماع المذكور
هو ما حكاه صاحب الشرح الكبير في كتاب الحجر بقوله والاب والجد وان علا يليان على الصغير والمجنون
بلا خلاف كما في كلام الغير واجماعا كما عن كره وفي غيرها وهو الحجة كالنصوص المستفيضة بل المتواترة الواردة
في التزويج الصريحة في ثبوت الولاية عليهما فيه المستدل عليها بها بالفحوى والاولوية في المسألة مضافا
خصوص النصوص المستفيضة الواردة في تجر اموال الايتام والوصية وغيرها من المباحث الكثيرة
ولا ريب ان الاطلاق في المسألة والاولوية في تصرفات [illegible] مع فقد الاخر او الموافقة وعدم المخالفة
او سبق التصرف المتصرف منهما انتهى كلام الشرح الكبير اعلى الله درجته [illegible] [illegible] ما ذكره هو
نعم من الظاهر ان هذا الاطلاق لا يشمل محل البحث كسائر اطلاقات الاصحاب [illegible] في مثله اما اولا
فلان قوله [illegible] في مقام المستدل بها بالفحوى والاولوية في المسألة كالصريح في ان موضوع المسألة
التي فرضها هناك سائر الاصحاب لا يعم التزويج فلا يعم محل البحث بطريق اولى لانه لو كان التزويج
داخلا في هذا الموضوع وفردا من افراده ومقصودا فيه ايضا لكان الاستدلال بالنصوص التي اشار
اليها مستندا الا على اثبات بعض المدعى ويلحق الباقي به اما بعدم القائل بالفصل او بالاولوية او
بهما معا ومن المعلوم ان قوله قدس سره في المسألة كالصريح في عدم اندراج الولاية في موضوع
المسألة التي فرضها كما لا يخفى واما ثانيا فلان عبارة النافع التي هي المتن وعبارة الشرح الكبير قد
وردتا في بيان من يكون وليا لا في بيان ما يصح فيه الولاية وقد تقرر في الاصول ان المطلق اذا ورد
في بيان حكم اخر لا يفيد العموم ولا يرجع اليه [illegible] يشترط في افادته العموم عدم وروده في بيان حكم اخر
ولذا لا يكون قول الفقهاء يشترط في الصلوة القبلة وفي البيع تعيين الثمن ونحو ذلك مفيدا للعموم
كل صلوة حتى النافلة عن السورة وحالة الاستراحة وذلك واضح جدا وليس في العبارتين المذكورتين
لفظ عام قطعا وان توهم المستدل افادتها الاطلاق وان قلنا ان حذف المتعلق يفيد العموم

لا ان حاله

لان حاله حال المطلقات التي ترجع الى العموم من حيث ركنها في الشروط المقتضية لارجاعها اليه ومن جملتها
ما تقدم اليه الاشارة واما دعوى المستدل وجود القرينة على ارادة العموم فغفلة واضحة لما نبهنا عليه
من تقدم واما انه فلان المتبادر من الاطلاق المذكور الولاية في التصرفات المالية لوجهين
احدهما ان احد الكتب في التصرفات المالية فيطلق جميع الاطلاقات المذكورة تنصرف اليه كما ان اطلاقات
اقوال الاصحاب في كتاب الصلوة يشترط القبلة ويشترط اباحة المكان ويشترط ستر العورة ويجب تكبيرة الاحرام
ويجب الركوع ويجب السجود تنصرف الى الصلوة دون غيرها من سائر العبادات وكذلك اطلاقات اقوالهم في
كتاب البيع يشترط تعيين الثمن ويشترط الكيل ونحو ذلك تنصرف الى البيع دون غيره من سائر المعاملات
حجة هو كالصلح والاجارة والهبة وهذا واضح لا ريب فيه بقيه ومن توهم خلاف ذلك فقد ابى الحق من قلبه
على الفن وسيرة الاصحاب بل وسيرة العقلاء كما لا يخفى واما ثانيهما فان التزويج للصغير لعقد التمتع والابراء من
المدة في غاية الندرة وقد تقرر في الاصول ان الاطلاقات لا تنصرف الا الى الافراد الغالبة ولا تنصرف
الى الافراد النادرة فيشترط في افادتها العموم تواطؤ الافراد وعدم التشكيك في هذه الجنسية فاما تعلقها
فلان الاطلاق المذكور كسائر الاطلاقات الحال بل لم يكن مختصا بالتصرفات المالية وكان شاملا
لغيرها من التزويج وغيره الذي من جملته محل البحث لكان دالا على ثبوت الولاية للاب والجد له في الطلاق
وغيره مما وقع فيه الطلاق الا فتبين بطلان القطع بعض المعظم ان لم نقل جميع الاصحاب بعدم ثبوت
الولاية لهما في الطلاق وللقطع بوقوع الخلاف في ثبوت الولاية لهما في بعض الموارد وعكس جعل الامرين
قرينة على التقييد لاستلزامه تاخير البيان عن وقت الحاجة وهو قبيح مضافا الى انه لم يعهد من الاصحاب
الاتفاق على الاطلاق في كتاب ثم تقييده في كتاب اخر لاسبق المقصود في كتاب الحجر من هذا الاطلاق بيان
اصالة ولايتهما في جميع الامور ولا بيانها فيه الامران المذكوران لانا نقول هذا احتمال ضعيف اذ ليس دأب الفقهاء
تحرير القواعد والاصول التعليقية بل هو وظيفة الاصوليين واما الفقهاء فطريقتهم تحرير الفقه وبيان
الاحكام التنجيزية ومن الظاهر ان الامرين المذكورين ينافيان ذلك كما تقدم اليه الاشارة الا ان يجاب بان
المستند فيهما بانهما من باب الرجوع عن المذهب السابق والتجديد في الرأي ولكن هذا مقطوع بانتفائه لا انه مما
وقوعه عادة ولئن لم يتفق مثله في مقام فنقول اما ثانيا فلان الاطلاق المذكور لو لم يختص بالتصرفات المالية

لزم ان يكون اطلاق الحكم بالولاية لوصي الاب والجد لدى الحاكم والعدل المؤمن ثبت على محل البحث ايضا وذلك
لوقوع الاطلاقين في سياق واحد وعطف في الاطلاق على الاطلاق الاول فيلزم الحكم بثبوت الحكم
الولاية للمذكورين في الابراء المفروض الذي هو محل البحث وهو في غاية البعد جدا ولا اظن ان احدا يلتزم
ملتزم بذلك فتأمل واما سادسا فلان الاطلاق المذكور لو تم على العموم اللغوي لكان دالا على ثبوت الولاية
للاب والجد في العبادات وساير حقوق الزوجية واللازم باطل قطعا ولا يلتزم به احد جدا وما يدل
على خروج ما ذكر عنه يدل على خروج محل البحث عنه ايضا اذ لا تخصيص للاصحاب بالفرق بين الامرين وبالجملة
انه لو القول الكثير هذه الاعتراضات في غاية القوة بحيث يعد من البديهيات المحضة فتأمل فيها ببالك الا
الثالث من ادلة هذا القول ان اكثر الاصحاب بحيث يعنى غير نادر ولا اشكال في ذلك بالاشارة الى الخلاف قد
عللوا جواز تصرف الولي في جميع الابواب بالولاية فيدل ذلك على ان الولاية علة لجواز تصرف الولي فيه
جواز التصرف مدار الولاية ثابتة بمقتضى عموم العلة ولا ريب ان الولاية باقية في محل البحث فيجب الحكم بجواز
التصرف المذكور وهو المطلوب ويعترض عليه اولا بالمنع من تعليل المعظم في جميع الابواب بذلك
وان هذه الدعوى خالية عن الشاهد ومثلها لا يليق باهل التحقيق ولا ريب ان الاوفق بالقواعد
الزام المدعي بذكر شواهد من عبارات المعظم وذكر احتجاجاتهم وثانيا بان ما ادعاه على تقدير
تسليمه لا يفيد اذ لا ريب ان كل موضع يجوز فيه تصرف الولي يكون معللا بالولاية لا بغيرها ومن البين
ان هذا لا يفيد المدعى من ثبوت الولاية في كل امر حتى محل البحث ولو قلنا بصراحة المعظم في التعليل
وبان مفهوم العلة حجة فتأمل وثالثا بان ما نسب الى المعظم على تقدير تسليم تحققه ودلالته على المدعى
لا يكون الا على تقدير تسليم كون الشهرة حجة مطلقا حتى نحو هذه الشهرة وهي ممنوعة على القول بالاقتصار
الاقتصار في المسائل الفقهية على الظنون المخصوصة واما على المختار من اصالة حجية الظن الذي لم يقم
الدليل على المنع من العمل به فلا يبعد دعوى حجية نحو هذه الشهرة ولكنها محل اشكال ايضا فتأمل الرابع ان الحكمة
المقتضية لمشروعية ولاية الولي في الجملة يقتضي العموم قطعا والخروج في الطلاق لا ينافيه كخروج
القياس من اصالة حجية الظن واعترض عليه بان الحكمة التي اشار اليها اجمالا لم نعرفها بالجملة
ولو فرضنا بل التحقيق ان ثبوت الولاية للاب والجد من باب التعبد لعدم العلم الا بما يهتدي اليه عقولنا

محجور

كلام كاشف

كما في نسبة البراءة والعفو وطهارة المذي والقيء ونحو ذلك فقد تحقق لو كان سبب اعتباره ونحوها عقلية
حجة عند الامامية بل قد يدعى انه ليس بحجة عند القائلين بحجية القياس والاستحسان لعدم حصول الظن بها بل العلة في
ثبوت الولاية سلمنا ولكن العلة المظنونة لا عبرة بها الا عند القائلين بحجية القياس كما ان المستنبط العلة وهو منفية
عند الامامية الا ابن الجنيد وقد انقرض خلافه وصار الحجية من ضروريات مذهبنا وعموم ما دل على اصالة
حجية الظن لا يشمله حتى يخرج منه ولا ينافي اطلاق الخروج عليه هما ويجوز وان ادعى المستدل ان الحكمة التي
اشار اليها معلومة ومنقحة فيكون الاستدلال من باب تنقيح المناط القطعي وهو حجة عند محققي الامامية القائلين
بان من جملة المدارك للادلة الاحكام الشرعية العقل وهو مقبول ايضا لان المنقح والمفيد للقطع بالعلة
ليس الا الاجماع والعقل وكلاهما مفقود في المقام قطعا ولئن تنزلنا فلا اقل من الشك فيمنع المستدل
بيانها ولا يقع في مقام المناظرة مع الخصم بعدم التعرض له ثم ان الحكمة لو كانت منقحة ومعلومة كان للاب والجد الولاية
ولاية ايضا والامر بالجواب على ذكر بانه خرج من الكلية كما خرج القياس عن اصالة حجية الظن لوضوح الفرق بين
المقامين وانه قياس مع الفارق او نظير غير صحيح لان الاطلاق والحكمة العلة للحكم في واقعة او كانت منقحة ومعلومة
يجب الحكم بتعدد وجود ذلك الحكم ويعلم بان واقعة او ثبت ذلك الواقعة في هذه العلة وفي عدم المانع من ظهور
اثرها كان اللازم الحكم باشتراك الواقعتين في الحكم ولم يجز الحكم بالاختصاص لان الادلة العقلية لا تقبل
التخصيص لانها اشتركت الواقعتان في علة حكم ولكن تحقق المانع من ظهور اثرها في احدهما دون الاخر لم يجز
الحكم بالثاني ولا جرما وذلك واضح جدا وح ان كان ما ادعى ثبوته في جميع الموارد حتى محل البحث والطلاق من قبيل
الاول فلا معنى لاخراج الطلاق ولا يجوز قطعا وان كان من قبيل الثاني فلا وجه للحكم بالاتحاد
في الحكم في محل البحث لكونه لاحتمال وجود المانع من ظهور اثر العلة فيها ودعوى الاصل في هذا المقام
غلط واضح كما لا يخفى الخامس الاستقراء التام في احكام الطفل بحيث يستفاد منه الحكم على جواز
الولاية بكلية واعترض عليه بان الاستقراء المذكور على تقدير تسليمه انما يسلم في نوع خاص وهو
التصرفات المالية ولا يجوز الالحاق نوع اخر وهو التزويج وما يتعلق به لذلك لكثرة اختلاف
النوعين في الاحكام فلا يحصل من الاستقراء المذكور ظن بكلية تشمل المدعى كما لا يخفى وثانيا
بان الاستقراء التام عبارة عن وجود امر من حكم او غيره في جميع افراد مفهوم كلي ومن الظاهر ان تحقق

هذا في هذا المقام مصادرة كخفية وتحكم ظاهر وثانياً ان المراد من الاستقراء الذي ادعاه ان كان هو المفيد للقطع
ولو عادة فهو ممنوع قطعاً وان كان مراده المفيد للظن كما كثر افراد الاستقراء فهو ليس بحجة عند من يقتصر في الفقه
على الظنون المخصوصة التي تقدم الدليل القاطع من الاجماع وغيره على حجيتها لان الظن الحاصل من الاستقراء ليس من
القبيل قطعاً لفقد الدليل القاطع من الادلة الاربعة على حجيته بل قد يدعى عدم حجيته على المشهور من اصالة حجية
الظن في الفقه لمصير المعظم على عدم حجيته ومن الظاهر ان الشهرة تفيد ظناً قوياً قطعاً فيلزم ان يكون حجة ايضاً
باعتبار الاصل المذكور ومن المقطوع به ان العمل بهذين الظنين غير ممكن ولا ترجيح لاحدهما على الآخر فيلزم التوقف
ومعه لا يمكن الحكم بحجية الظن الحاصل من الاستقراء بل قد يدعى ترجيح الظن الحاصل من الشهرة لانه اقوى والاظهر
لزوم العمل باقوى الظنين حيث لا يمكن العمل بهما كما في محل البحث ثم ان قلنا باصالة حجية كل ظن لم يقم
دليل قاطع على المنع من العمل به مطلقاً وان دل الدليل الظني على عدم حجيته وكان اقوى منه اتجه القول بحجية
الاستقراء هو ولكن ذلك في غاية الاشكال وان كان لا يخلو عن قوة السادس انه ورد في بعض الاخبار المعتبرة
التعليل بالولاية في جواز التصرف الولي في امور المولى عليه بحيث يفيد العموم فيكون جواز التصرف من باب التعليق
على العلة كما رواه في الكافي باسناده عن عبد الله بن بكير عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام في رجل تصدق على ولده وقد
ادركوا فقال عليه السلام اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز
لان الوالد هو الذي يلي امرهم واعترض عليه اولاً بان الرواية المذكورة ضعيفة لا تصلح للحجية كما اشكل سنده
على القول بصحته وجهه الا انه لم اعثر عليه ولا قدح ولا جابر للضعف فيها فلا تكون حجة وثانياً ان التعليل في الرواية
انما هو لجواز التصدق فيلزم منه دوران هذا الحكم بالخصوص مدار علته اينما وجدت لا سائر الاحكام التي لم تعلل بهذه
العلة وبالجملة القائل بحجية مفهوم العلة انما يدعي دوران الحكم المعلل مدار علته وان وجدت في غير محل النطق فقوله
عليه السلام حرمت الخمر لاسكارها انما يفيد حرمة شرب كل مسكر وان كان نبيذاً او نحوه ولا يفيد حرمة بيع الخمر ولا
هبتها ولا حرمة سائر التصرفات التي هي غير الشرب وكذلك ههنا لا يفيد ذلك بالنسبة الى سائر المملكات لان
جميع ما ذكر عدا التصدق غير معللة بعلة الاسكار وما ذكرناه في غاية الظهور لا يستريب فيه من له ملكة في اصول
الفقه وبالجملة التمسك بمفهوم العلة المذكورة في الرواية فاسد جداً السابع الحديث المروي في كتاب الطلاق
المنجبر ضعفه بالعمل كل طلاق جائز الا طلاق الصبي والمجنون والمعتوه وغيره فيحكم الاستدلال

ان طلاق

انطلاق الولي فيدل بعمومه على الجواز ثبوتاً وعلى اشتماله لكون الاصل في الطلاق حمله على المعنى اللغوي فيشمل هبة المدة
وهذا الخبر وان كان ضعيفاً سنداً الا انه يصلح للاستشهاد او يصلح في مقام المعارضة واعترض عليه اولاً بان هذه الرواية لم يتحقق
عندنا انجبار سنده وقد اعترف المحقق بضعفه ايضاً واما دعوى جبره بالعمل فان اراد في نفس محل البحث فهو ممنوع
لما بيناه من انا لم نجد احداً من الاصحاب تعرض لهذه المسألة وان اراد في غير محل البحث فلا يفيد الا ان يريد ان الجبر لا يتجزأ
على صدق هذه الرواية ولكنها ممنوعة ودعوى الملازمة بينهما غير معقولة وثانياً بان هذه الرواية لا دلالة فيها
على المدعى اولاً لان الطلاق حقيقة في العرف العام في معنى لا يعم محل البحث قطعاً والعرفية العامة مقدمة على اللغوية
سلمنا انها مقدمة على العرفية ولكن لا اقل من التوقف كما عليه معظم الاصوليين على الظاهر وهو لا يجوز التمسك
بالرواية على المدعى قطعاً سلمنا ان العرف العام ههنا موافق للغة ولكن لا اشكال في ان لفظ الطلاق قد صار حقيقة
شرعية في هذا المعنى المعروف الذي لا يعم المدعى قطعاً والحقيقة الشرعية مقدمة على اللغوية والعرفية سلمنا انتفاء
الحقيقة الشرعية فيه ولكن لا ريب في صيرورته حقيقة متشرعية في زمن الائمة الطاهرين عليهم السلام حقيقة في هذا
المعنى المعروف الذي ليس منه محل البحث قطعاً فيجب الحمل عليه سلمنا ان المعنى اللغوي باق في جميع الازمنة ولكن لا
في عدم ارادته بل المراد منه هذا المعنى المتبادر عرفاً قطعاً وثانياً ان حمل الرواية على العموم غير جائز لانه لو
اريد من الطلاق فيها المعنى اللغوي او العرفي فذلك واضح والبناء على التخصيص يستلزم تخصيص العام الى الاقل
من النصف قطعاً لان ما لا يعم منه الطلاق اكثر مما يعم منه بالضرورة وهو غير جائز عند المحققين من
الاصوليين فلابد من حمل الرواية على غير التخصيص ومعه لا يجوز الاستدلال بها على المدعى كما لا يخفى وثالثاً
بان الرواية المذكورة على تقدير تسليم دلالتها على المدعى معارضة بالرواية الدالة على انه لا يجوز الطلاق من
الصغير ولاية ومن الظاهر ان هذه الرواية اولى بالترجيح لاعتضادها بالاصل وفتوى المعظم والاوجه حمل
الطلاق في هذه الرواية على المعنى الشرعي لئلا يلزم طرح الرواية اصلاً اذ المعنى اللغوي لو كان باقياً يجب الحمل عليه في
الروايتين وان كان المعنى العرفي او الشرعي فيجب الحمل عليه فيهما فالتفصيل كما عليه لا يعلم له وجه الثامن عموم اوفوا
بالعقود على وجوب الوفاء بالعقود ولو بهبتين احدهما ان هبة المدة ان وقعت في ضمن العقد اللازم كان
كانت تقييد العقد بترك الوفاء به وثانيهما ان الاذن في العقد مطلقاً شرعاً يستلزم جواز العقد على كل شرط
جائز وتقييده مباح فاذا شرط الولي الهبة في العقد لمصلحة وجب الوفاء به لوجوب الوفاء به واعترض عليه اولاً بان

بعموم هذه الاية الشريفة انما يتجه على تقدير حجية اصالة العام في صحة العقود المشتبهة الصحة ولعل الخصم يمنع من ذلك
لا مور مذكورة في مواقعها ولكن التحقيق انه اصل صحيح والايرادات الواردة عليه مدفوعة كما تقرر في موضعه
اقول ما ذكره المعترض من ان ما يستفاد من الاية من عموم صحة كل عقد اصل اصيل لا بد انه ثبوت الريب والشبهة
العيب وقد بينا وجهه بلا مزيد عليه في كتابنا الموسوم بعوائد الايام فمن اراد الاطلاع عليه فليرجع اليه واعترض
على هذا الدليل ثانيا بان غاية ما يستفاد من هذا العموم صحة ابراء المدة مع الشرط المذكور لا مطلقا فالدليل
اخص من المدعى ولا يمكن التتميم بالاجماع المركب لان ثبوته بعيد من عدم وجدان احد تعرض للمسئلة
ومع هذا يبعد غاية حصول العلم او الظن بعدم القائل بالفرق بين صور المسئلة خصوصا على ما ذهب
اليه جماعة من اصحابنا من عدم امكان الاطلاع على الاجماع بالمعنى المتفق عليه بينهم وهو الاتفاق
الكاشف عن قول المعصوم او رضاه سلمنا لكن يا رضى ما ذكر بالمتقين فيما اذا اشترط في ضمن عقد
لازم في ربح عدم الابراء في اثناء المدة بناء على ان صحة الابراء فيه على تقدير تسليمه يستلزم صحته مطلقا
ولو مع شرط عدمه اقول هذا الاعتراض في غاية السقوط لان الظاهر من المستدل في ذلك على ما يستدل
او ان كلامه في واقعة حسنة فعلى صداق بالثاني بان عموم قوله اوفوا بالعقود كما يقتضي وجوب الوفاء
بالشرط المذكور المستلزم لصحة الابراء كذلك يقتضي وجوب الوفاء بما هو عقد التمتع المفروض بالنسبة
الى الصغير بعد بلوغه واستكماله الشرائط التكليفية وبالنسبة الى الزوجة ان قلنا باصالة اشمول الخطاب
المذكور في الاية الشريفة للاناث كما هو المشهور جماعة ومن الظاهر ان ما ذكر يستلزم عدم صحة
الابراء المذكور مطلقا ولو مع الشرط المذكور والمستدل بالاية الشريفة لا بد فيهما من ارتكاب
التخصيص والظاهر ترجيح التخصيص باخراج صورة الشرط المذكور عن عمومها لندرة هذه الصورة في
الغاية بحيث يمكن ان تعد من اندر افراد العام فلا يشملها العموم ولو مع فقد المعارض بناء على ما صرح
به بعض المحققين من ان العام لا يشمل الفرد الاندر كما يتبادر الى الذهن فانه لا يشمله وليس كذلك اصل عقد
التمتع المفروض فانه ليس بهذه المثابة من الندرة فيشمله العموم المذكور سلمنا عدم ترجيح ما ذكر
لكن من المساوات ومعها يسقط الاستدلال بالعموم المذكور على المدعى نعم قد يقال ان الابراء الذي
هو محل البحث لما لم يمنع العقد بعده وفي اثناء المدة على اخت الزوجة المفروضة لهذا الصغير ولا

العقد

العقد على هذه الزوجة ثانيا ولا العقد على بنتها له ولا العقد عليها لغيره من اخوته وبني اعمامه و[اخواله]
وعماته وخالاته وسائر الناس غير ابائه والثاني لما باطل فالمقدم مثله اما الملازمة فظاهرة اذ على
صحة الابراء المفروض يكون الزوجة المفروضة بعده باقية على كونها للصغير وزوجة الصغير لا يجوز
ان العقد عليها بالعقود المذكورة لا دواما ولا متعة واما بطلان التالي فلان عموم قوله تعالى اوفوا
بالعقود يقتضي صحة جميع العقود المذكورة كما لا يخفى وهو وان يقتضي وجوب الوفاء بما هو عقد التمتع
ايضا ولكن يجب اخراجه من هذا العموم لان اخراج العقود المذكورة منه يستلزم تخصيصات
كثيرة ولا كذلك اخراج عقد التمتع بعد الابراء فانه يستلزم تخصيصا واحدا وقد تقرر في الاصول
انه اذا دار الامر بين تخصيص واحد وتخصيصات كثيرة كان الاول اولى وقد يجاب عن ذلك
بان العقود المذكورة قد خرجت قبل الابراء من العموم المذكور بتخصيص لغيره في غاية الكثرة
في العموم ثانيا بعد الابراء وقد نبه على ذلك بعض المحققين وقد يعترض عليه بان ما ذكر
على خلاف التحقيق فان مقتضى التحقيق ان الامر في مثل المقام يدور بين تقييد الاطلاق
وتخصيص العموم فان قلنا بالمساوات وترجيح التخصيص لم يصح الاستدلال بعموم الاية
على المدعى وهو صحة الابراء ولكن هذه المسئلة الاصولية في غاية الاشكال وكذا الاستدلال
بالاية الكريمة على المدعى التاسع عموم المؤمنون عند شروطهم بناء على ان المهر طلب
الوطي والتقسيط لان الوطي اذا جاز لكن الشرط فيجب عليها الوفاء به وكذا الامر في تابعات العمومات
واعترض عليه اولا بان حمل الرواية على العموم يقتضي تخصيص العموم الى الاقل فانه ضعيف وهو
غير جائز عند كثير من المحققين فيحمل على العهد والظاهر ان المعهود هو الشروط الصحيحة ولم يثبت
عندنا صحة الشرط المعلق عليه الابراء في اثناء المدة وثانيا بان العموم المذكور كما يوجب الوفاء
بالشرط المذكورة في ضمن عقد التمتع ولا يمكن العمل بالجميع قطعا والترجيح يتوقف على الدليل وليس
فتكون الرواية المذكورة مجملة بالنسبة الى المفروض فلا يصح الاستدلال بها عليه فتامل جدا
العاشر ان هبة المدة في مقابل المال معاملة مالية فيكون المتصرف فيه مالا فيجوز الابراء
سيما اذا كان منفعة البضع يجوز ان يرد عليه عقد الاجارة من متبعات واعترض

وان قلنا بترجيح التقييد امكن الاستدلال به عليه هو كو

عليه مشكل بان الصغرى ممنوعة وكذا الكلية الكبرى كيف تشمل محل النزاع ودعوى الاجماع عليها فاسدة جدا ولا ندري
انه من اين حصل ولا يوجد اثر في كتب من تقدم ولا في كثير من المسائل الفقهية التي افتى الاصحاب فيها من غير خلاف الا بعد
دعوى الاجماع فيه بلا اطلاع عليه فكيف بهذه المسألة التي قد بقيت تحت ستر الخفاء الى الآن [illegible]
عبد الله عليه السلام تزوج منهن الفا فانهن مستاجرات وخبر [illegible] بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام في المتعة انهن
ليست من الاربع لانهن لا تطلق ولا ترث وانما هي مستاجرة فلا يثبتان المدة او [illegible] معلومية
اعتبار سنده [illegible] فالظاهر ان المقصود من قولهما عليهما السلام هي مستاجرة التشبيه بالمستاجرة لا انها
هي حقيقة لعدم المساعدة عرفا وشرعا والتشبيه لا يفيد العموم حيث لا يكون لبعض وجوه الشبه ظهور اعتبار
والا فلا ومن الظاهر ان المتبادر منه هنا التشبيه في عدم الاحتساب في الاربع كما دل عليه جميع الاحكام
والا لزم ارتكاب تخصيصات كثيرة والاصل عدمها الحادي عشر الاولوية المستفادة من جواز خلع
الولي ان قلنا به الدالة على جواز هبة المدة بطريق اولى او بطريق التنبيه بالادنى على الاعلى وقد يجاب
عليه بانه ضعيف غاية بل غير مفهوم المراد [illegible] اذ اجاز للولي باعتبار المصلحة التصرفات المالية الموجبة
لتلف مال الصغير من البيع والهبة والنكاح الدائم والمنقطع الموجبين لاشتغال ذمة الصغير بالمال جاز
ابراء المدة الذي هو محل البحث بطريق اولى ولكن قد يعترض عليه اولا بان هذه الاولوية على تقدير
تسليمها غير مفهومة من خطاب في حجيتها خلاف وثانيا بانها منتقضة بالطلاق والاولوية انما
انتقضت في بعض الموارد سقط اعتبارها وليست هي كالعمومات التي لا تسقط حجيتها بالتخصيص على انه قد
عدم جواز الطلاق من الولي يستلزم عدم جواز البراءة عن مدة التمتع بطريق اولى او [illegible] ويعترض ايضا
بان ما ذكره من الابتناء وان قد صرح به جماعة لكنه لا يظهر ان جوازه على تقدير كونه فسخا هو لعموم الولاية
او لكونه معاوضة مالية يجوز للولي التصرف فيها مع رعاية الغبطة والمصلحة بل نقول ان كلام صاحب الكفاية
كالصريح في الاخير حيث قال لو اراد الولي ان يخالع زوجة الطفل فان جعلنا الخلع طلاقا او مفتقرا الى
ان يتبع بالطلاق لم يصح مطلقا لما تقدم من انه ليس للولي ان يطلق عن الصبي وان جعل مصلحة له
جعلناه فسخا كما هو القول الآخر صح وروعي فيه صحة المصلحة لانه نظير المعاوضة عنه وهي جائزة مع
المصلحة فلا فرق ح بين خلعه بمهر المثل او اقل لان المصلحة هي المسوغة للفعل انتهى وهذا الكلام كالصريح

[illegible]

نيادي

نيادي في ان الحجة على تقدير كونه فسخا انما هي لاجل كونه معاوضة مالية يجوز للولي من غير خلاف وسيجيء الجواز ان
عند الكل بل نقول ان كلام المسالك ايضا صريح في ذلك فلو كان منشأ الجواز هو عموم الولاية لكان
توسيط كونه معاوضة لغوا ولا وجه لان يقولوا الا انه معاوضة وهي جائزة مع المصلحة بل كان مقتضى
القاعدة ان يقولوا الا انه ليس بطلاق فيجوز لعموم الولاية وجواز تصرف الولي في مطلق ولا يخفى [illegible]
كلام الغير ايضا وعلى هذا الادلة [illegible] على عموم الولاية [illegible] ودلالة الكلمات [illegible] على ان الجواز
على تقدير كونه فسخا انما هو لعموم الولاية لكنا نقول ان المصرحين بذلك الابتناء جماعة لم يظهر من
كلماتهم الشهرة فضلا عن الاجماع بل نقول ان الظاهر من كلام الشيخ في الخلاف دعوى الاجماع على عدم جواز خلع
الولي زوجة الطفل مطلقا سواء كان فسخا او طلاقا حيث ادعى الاجماع على عدم جواز خلعه وتمسك
بانه على تقدير كونه طلاقا وظاهره وقوع الاجماع على الطلاق فان قلت هذا الاجماع لعله باعتبار
الاجماع على كون الخلع طلاقا لا فسخا فلا دلالة له الا على الطلاق قلت هذا وان كان محتملا لكنه
يظهر من كلام الشيخ قبل هذا الكلام بقليل انه كان موجودا القول بكونه فسخا بين اصحابنا [illegible]
ولم يكن [illegible] بانقراضه بينهم وليس من [illegible] الشيخ دعوى الاجماع في مثل هذا المقام فالظاهر
ما ذكرناه فان قلت على هذا يلزم ان لا يكون للولي ولاية على المعاوضات المالية ايضا عند الاكثر
قلت [illegible] هذه المعاوضة لم تكن معاوضة مالية معتبرة في الشرع عندهم بل كان محل الجواز عندهم هو
المعاوضات المعروفة في التصرف المالية والاشتباه قد وقع من جماعة من المتأخرين فقالوا بالجواز على تقدير
دلالة كلمات هؤلاء المتأخرين على جواز الخلع على تقدير كونه فسخا باعتبار عموم الولاية لا يمكن الاعتماد
عليه لعدم كونه شهرة او اجماعا سيما مع كونه معاوضة لظاهر كلام الشيخ كما عرفت مع امكان [illegible] ان
المستفاد من كلماتهم ان علة الجواز على تقدير كونه فسخا هي كونه معاوضة مالية وفيه دلالة على عدم العموم
لا على العموم فان قلت على هذا يلزم ان يكون هبة المدة في مقابلة العوض المالي معاوضة مالية فيجوز
من غير خلاف فلا وجه لما ذكرت قلت اذا [illegible] قلنا بكون الخلع فسخا نحكم بكونه معاوضة لانه
تعتبر في حقيقته التعارض فاذا لم يكن طلاقا كان معاوضة قطعا بخلاف هبة المدة فانها قد
لا يكون العوض داخلا في ماهيته فلو كان هناك عوض كان امرا خارجا لا يؤثر في حقيقته قطعا فتبصر

[illegible]

وكون الاول معاوضة وعقدا لا يستلزم كون الثاني كذلك لان الابراء ليس عقدا وان حصل في مقابله عوض
الثاني عشر تنقيح المناط فان المناط في جواز تصرفات الولي في المال هو الولاية كما ان المناط في
عدم مالكية العبد هو العبودية فيجوز له التصرف في غيره للعلة المنقحة عقلا واجماعا واعترض عليه اولا بالنقض
بالطلاق فتامل وثانيا انه ان كان الغرض ان المناط هو الولاية المطلقة فهو اول المسألة وان كان
الغرض ان المناط هو الولاية الخاصة المتعلقة بالتصرفات المالية فهو مسلم ولكنه لا يجدي نفعا وثالثا
ظاهر الثالث عشر اتحاد طريق المسألتين فان طريق جواز تصرفه في المال هو الطريق في جواز تصرفه
في اموره واعترض عليه بانه دعوى خالية عن البرهان مع [illegible] ومصادرة [illegible] فان المانع
يمكن ان يمنع بالمعارضة بالمثل بان يقول ان العلة في عدم جواز الطلاق من الولي والابطال بعينها [illegible] وجه
في ابراء المدة ولاية فيلزم الحاقه بالطلاق في الحكم من باب تنقيح المناط واتحاد طريق المسألتين
فما هو جوابكم فهو جوابنا فتامل واحتجوا للقول الثاني ايضا بوجوه الاول ان الاصل عدم ثبوت
ولاية الولي في ابراء المدة كما لم يثبت في الطلاق وان الاصل بقاء الزوجية وعدم حصول التفرق بين
الزوجين بمجرد هبة الولي للمدة وبالجملة ولاية الولي على خلاف الاصل فيلزم فيها الاقتصار على ما قام الدليل
من الادلة الاربعة على ثبوتها ولم يثبت شيء منها الولاية العامة [illegible] بحيث تشمل محل البحث وقد
مر بطلان الوجوه المستدل بها عليها وقد نبه على الاصل المذكور في الايضاح والرياض ولكن
اصالة ثبوت الولاية فيما يمكن ثبوتها فيه مجمعا عليها لما الحجة منها التمسك بها في بعض الموارد كما
لا يخفى وقد يقرر الاصل المذكور هنا بوجوه منها ان بعد وقوع عقد التمتع على الصغير على الوجه المعتبر
شرعا يثبت عدم جواز العقد على اخت المعقود عليها في اثناء المدة وكذا يثبت عدم جواز العقد
على بنتها فيما لو كانت ثيبا وذات بنت وكذا يثبت عدم جواز عقد الصغيرة على غير من اخوته واعمامه واخواله
واولادهم وسائر الاجانب والاستصحاب يقتضي جميع ذلك بعد ابراء الولي فالاصل والاستصحاب يقتضيان
عدم صحة الابراء من الولي من وجوه عديدة وان كان مرجعها شيئا واحدا وفيه نظر اما اولا فلانه انما يجوز
التمسك به على تقدير كون الاستصحاب حجة في نفس الاحكام الفرعية فمن لا يقول بحجيته فيها وهم جماعة
من متاخري المتاخرين لا يجوز لهم الاحتجاج على المدعى بذلك وقد يجاب عنه بان الاصل المذكور مخصوص بحجة

وان لم نقل

وان لم نقل بحجية الاستصحاب كان ما تقدم من الاصول التي تقرر بها الاستصحاب كاصالة البراءة واصالة عدم القرينة
واصالة عدم الوضع واصالة عدم تعدده واصالة عدم النسخ واصالة عدم التخصيص واصالة عدم الاشتراك
واصالة تاخره ونحوها حجة بخصوصها وان لم يكن الاستصحاب حجة مطلقا فتامل وثانيا بان الاصل المذكور
قد يعارض بالمثل في بعض الصور فنقول ان الابراء من الولي لو كان جائزا لكان اللازم فيما اذا عقد على المراة
بعد ابراء الولي مدتها رجل اخر ودخل بها ان يحكم بانها محرمة عليه ابدا لوقوع العقد على ذات بعل مع الدخول
بها فيلزم التحريم الابدي ومعلوم انه لم يكن [illegible] ومعلوم انه لم يكن ثابتا قبل الابراء فالاصل بقاؤه بعده [illegible]
بالاصل وقد يجاب عما ذكر بانه على تقدير تسليمه لا يصلح لمعارضة الاصول الكثيرة خصوصا على تقدير كون
الاستصحاب في الموضوع بقيد مطلق فتامل الثاني الاستصحاب لبقاء الزوجية وظهور اتفاق الاصحاب
عليه كالطلاق في النكاح وقد يجاب عنه بالمنع منه وكيف يمكن دعوى استظهار اتفاق الاصحاب على
الحاق ابراء الولي المدة بالطلاق في عدم الصحة مع انا لم نجد احدا منهم تعرض للمسألة فليس ما ذكره
الا تحكما باردا ومجازفة محضة بل للخصم ان يستظهر اتفاق الاصحاب على [illegible] باعتبار [illegible] تعرضهم
في الحكم بالمنع عن الطلاق بخصوصه اذ لو كان الابراء مثله لنبهوا عليه ايضا ولكن هذا ضعيف ايضا
ووجهه واضح جدا الثالث مفهوم الصحيح فاذا مضت تلك الايام كان طلاقها في شرطها
خروجها من الزوج بالاجماع ولا دليل على خروجها بابراء الولي واعترض عليه اولا بان الاحتجاج
بهذا المفهوم على تقدير تسليمه انما يتجه على القول بعموم المفهوم واما على القول بعدمه كما هو خيرة بعض
الاصحاب فلا كما لا يخفى فتامل وثانيا بان الاحتجاج بما ذكر انما يتجه على تقدير افادة لفظة اذا [illegible] الشرط
كلفظة ان واما على القول بعدمه كما هو خيرة بعض الاصحاب باعتبار انها وضعت لغة لمجرد التوقيت
فلا كما لا يخفى وثالثا بان الطلاق المفهوم هنا وارد في بيان حكم الغير وهو بيان ان مضي المدة ٢
يقتضي التفريق بين الزوجين ولا يحتاج التفريق الى طلاق جديد كما يتوقف في النكاح الدائم وقد
تقرر في الاصول ان الاطلاق اذا ورد في بيان حكم اخر لا يفيد العموم كما في قوله تعالى فكلوا مما امسكن
لكم فان اطلاق الامر انما افاد الحكم بالحلية لا من جميع الجهات حتى بالنسبة الى [illegible] المحل
فافهم ورابعا بان المتبادر من الطلاق المفهوم غير محل البحث لندرته وتوهم [illegible] وخامسا بان

مفهوم القضية الشرطية انه اذا لم تمض تلك الايام لم يكن طلاقها في شرطها وهو مسلم لان الكلام والاختلاف
فيه وهو لا يدل الشرط من الدلالات على عدم تحقق الطلاق بوجه آخر كابراء الولي ونحوه لا حاجة الى الرجوع
الى الزوج بالدليل وبالجملة الاحتجاج بالمفهوم على المدعى هنا غلط واضح ناشئ عن قلة التامل وعدم
المعرفة بالقواعد الاصولية الفقهية الرابع اعتضاد تلك الادلة بما روي في التهذيب في عقد
المراة على نفسها عن ابان عن مولانا الصادق عليه السلام اذا زوج الرجل ابنه كان ذلك الى ابنه واذا زوج
ابنه واذا زوج ابنته جاز ذلك فتامل وبالنبوي العام الطلاق بيد من اخذ بالساق بناء على عدم
ثبوت الحقيقة الشرعية في لفظ الطلاق بل الظاهر عدم ثبوت النقل فيه في زمان عليهم السلام ايضا
كما يشهد به الاخبار الكثيرة منها الاخبار الدالة على ان بيع الامة طلاقها ومنها الصحيح المتقدم ان
ومنها خبر ابان المروي في الكافي في باب شروط المتعة انك ان لم تشترط الايام كان تزويج
مقام ولم تقدر على ان تطلقها الا طلاق السنة وفي العلوي يا دنيا غري غيري اني طلقتك
ثلاثا وفي العرف فلان طلق الدنيا هذا مضافا الى ما تاخر الى ان ثبت لو سلم النقل في
عرف المتشرعة كما ان التزويج ~~والنكاح حقيقتان في عرف المتشرعة~~ فكما ان التزويج
والنكاح حقيقيان في القدر المشترك بين الدوام والانقطاع فكذا الطلاق
خصوصا في عرف المتشرعة خصوصا في زمن النبي صلى الله عليه وآله حيث كان عقد الانقطاع
فيها مشهورا في الغاية فكما يحكم بجواز تزويج الولي للصغير بالنكاح المنقطع كالاطلاق
الاولين الواردين في النصوص المجوزة للولي ان ينكح ويزوج لابنه الصغير فليتحقق العدم
اختياره في ازالة قيد النكاح ولو كان منقطعا بحكم اطلاق الطلاق الوارد في
النبوي المتقدم وفي النصوص الواردة النافية لاختياره فيه ولعترض عليه بان الرواية
الاولى لا تنهض باثبات المدعى اولا فلان اعتبار سنده غير معلوم واما ثانيا فلعدم الدلالة
فيها على المدعى بوجه من الوجوه اذ المقصود في الرواية بيان ان تزويج الولي لولده الذكر يوجب
سلب اختيار الولد في التفرق من غير طلاق بل بعدم امضائه كما جعله الوالد كما في تزويجه
لبنته الصغيرة فانه ماض ولا خيرة للبنت في عدم امضائه كما فعله والدها وهو احد الاقوال في

في المسئلة وهو خلاف التحقيق بل الاقرب ان تزويج الولي الكامل اولاده الصغار صحيح ماض وليس
مع خيار الكامل من ابنه وبنته بعد بلوغهما وهذه الرواية مردودة الفقيه بادلة المختار وثانيا
بان الرواية الثانية لا تنهض الفقيه باثبات المدعى اما اولا فلضعف سنده بالارسال او كما
الجبار سنده في المقام وان انجبر في مسئلة الطلاق لان مغز الجبر فيه موافقته لفتوى المعظم الموجبة
لاعتباره لا لقيام القرينة على صدق صدوره واما ثانيا فلان دلالته على المدعى لا تتم الا بتقدير
كون الطلاق حقيقة في الاعم في المعنى الاعم من الاعراض عن المدة وهو باطل لما تقدم اليه الاشارة
واما الاخبار التي تمسك بها المستدل لاثبات الوضع للاعم فهي غير صالحة له اما اولا فلان
بعضها ضعيف السند واما الصحيح السند منها فقد جواز الاقتصار عليه في اثبات اللغة محل اشكال كما
نبه عليه بعض الاجلة محتجا بان السند حينئذ ليس من الظنون المخصوصة التي قام الدليل القاطع
على اعتبارها في اثبات مدارك اللغوية وبهذا اعتذر بعض العلامة في تصحيحه اقوال سيبويه في
مقام حجيته للتضعيف مع دلالة الصحيح الذي رواه المشايخ الثلث في الكتب الاربعة على حجيتها له
ولكن الانصاف ان هذا الكلام ضعيف خصوصا على المختار من اصالة حجية الظن في مدارك اللغوية
واما ثانيا فلان غاية ما يستفاد من الاخبار المذكورة هو الاستعمال وهو اعم من الحقيقة وفاقا لمعظم
الاصوليين سيما وان دليل الحقيقة ولكن غاية ما يظهر فيها وهو معارض بما هو اقوى منه مما دل على ان
لفظ الطلاق حقيقة فيما هو المتبادر منه الان في زمن صدور الاخبار المذكورة من علائم التبادر
او تبادر الغير وصحة السلب وعدم الاطراد وعدم صحة التقسيم والتقييد والاستثناء وغير ذلك من
الامارات الدالة على عدم الوضع للمعنى الاعم من هبة المدة على ان الاقرب ثبوت الحقيقة الشرعية في لفظ
كما في لفظ الصلوة والزكوة ونحوهما واما ثالثا فلمعارضة الاخبار المذكورة بالرواية المتقدمة
المصرحة بان المتعة لا تطلق وهي اولى بالاعتبار لموافقتها للوجوه المتقدمة الدالة على عدم الوضع
مع انها اظهر دلالة فتامل سلمنا ان الطلاق حقيقة فيما يعم هبة المدة ولكن لا اشكال في انه
ينصرف الى هذا المعنى المتعارف حيث تجرد عن القرينة كما في النبوية المتقدمة اليه الاشارة
لتبادره كتبادر الغسل بالماء من اطلاق الغسل الذي لم يغب هذا التبادر حتى قد

فالاصل الذي تفرع عليه فيلزم حمل الاطلاق فيه على المعنى اللغوي لانا نقول هذا باطل اولا فلانه لو تم ما
ذكر لما جاز حمل اطلاقات الكتاب والسنة على الافراد الشايعة المتبادرة لجريان ما ذكر فيها
حرفا بحرف وهو خلاف المعهود من طريقة الاصحاب كلا [illegible] وما هو الجواب هنا فهو الجواب في محل البحث واما ثانيا
فلان اصالة تأخر الحادث معارضة باصالة عدم تعلق الحكم على المطلق بجميع افراده فان ذلك
حادث والاصل عدمه وفيه ما مر واما ثالثا فلان اطلاق الطلاق لو حمل على المعنى اللغوي في الصدر الاول
لوجب ارتكاب تقييدات كثيرة في اطلاقات لفظ الطلاق المعلق عليها احكام في الكتاب والسنة للقطع
بعدم تعلق تلك الاحكام بجميع افراد المعنى اللغوي ومن الظاهر ان ارتكاب النقل في لفظ اهون
من ارتكاب تلك التقييدات [illegible] فان القطع بثبوت التبادر الذي ذكرناه في زمن صدور
النبوة [illegible] وبالجملة التمسك بكل ما قلناه من النقل والفتوى على انه لا يصح طلاق الولي
ولاية على المدعي غلط فاحش وزلة ظاهرة فلم نجد سوى الاصول المتقدم اليها الاشارة ولكن
قد يعارضها اولا [illegible] على جواز ان يهب الولي مدة المتمتع بها وكذلك [illegible] وثانيا ان عدم
صحة هبة الولي للمدة يستلزم حرج عظيم وضرر اشد بالنسبة الى الزوجة والى الصغير [illegible]
او في كثير من الصور والظاهر انه لا قائل بالفرق بين صور المسألة فتامل وثالثا ان اكثر العقود
لما [illegible] وكذا عقد التمتع المذكور عملا بالاستقراء المفيد للظن الذي الاصل فيه الحجية على المختار
والظاهر ان الفسخ لا يكون الا من الولي [illegible] ان هبة الولي للمدة مع مراعات المصلحة للصغير قد يكون [illegible]
بالنسبة اليه وبالنسبة الى زوجته المتمتع بها والاصل في كل [illegible] الجواز لعموم قوله تعالى وما على المحسنين
من سبيل الا ان يقال ان ذلك [illegible] جوازه فلو توقف على جوازه كونه [illegible] لزم الدور وفيه نظر
ورابعا عموم قوله تعالى اوفوا بالعقود [illegible] التقييد على [illegible] وسادسا ان
هبة المدة من الولي قد يكون اعانة على البر والتقوى فالاصل جوازه لعموم قوله تعالى وتعاونوا على البر والتقوى
وفيه اولا ان عدم جواز هبة المدة قد يكون اعانة على الاثم والعدوان فالاصل عدم جوازه لعموم قوله تعالى
ولا تعاونوا على الاثم والعدوان [illegible] ان الولي اذا صالح الزوجة او غيرها على اسقاط المدة
ينبغي ان يكون جائزا لعموم قوله تعالى اوفوا بالعقود وعموم قولهم عليهم السلام في عدة اخبار معتبرة المؤمنون عند شروطهم

جوازه و

وقولهم

وقولهم الصلح جائز بين المسلمين فكذلك ابراء المدة لظهور عدم الفرق بينهما عند الاصحاب وغلبة اشتراكهما
في الاحكام اقول ما ذكرنا هو الذي يقتضيه المقام من الاحتجاج على القولين والاعتراض على الحجتين
ولكن الانصاف انه يقتضي ان الاظهر هو القول الاول وقد ذكرنا في صدر البحث انه هو المحكي عند
المحقق المعاصر صاحب القوانين اعلى الله درجته قال رحمه الله في موضع الاحتجاج عليه بان الاصل خلاف
صحة تصرف غير المالك [illegible] الدليل على المنع ويستند هذا الاصل اولا الاستقراء اذ من المعلوم صحة تصرف
في كثير من الامور كالبيع والشراء والانفاق والاسكان والزرع والبضاعة والاجارة والمضاربة
والاجارة والمضاربة والاقتصار على النفقة والربح وتعليم الصنايع والعلوم والاداب والنكاح واستيفاء الحقوق
مثل القصاص والديات [illegible] وثانيا عدم ضبطه ما يجوز للولي التصرف فيه في النصوص والفتاوى اذ لو كان
ولاية الولي مقصورة على موارد مخصوصة وامور معينة لورد التنبيه عليه فيها فعلم ان الاعتبار الحق ان الولي عنده
التحقيق هو الاصيل عند اجتماع الشرايط في التصرف فكلما انه يجوز للاصيل المستجمع لشرايط التصرف الا [illegible]
[illegible] في جميع الاحكام [illegible] عدة [illegible] التي حققها بعض العلماء في بعض [illegible] خامسا
ما ذكره في الايضاح من قول الاولياء [illegible] المصالح لا الاطفال والاصحاب [illegible] كثيرة فهذا المحقق
تصريح العلامة في عدة [illegible] وفخر المحققين في الايضاح بانه يجوز للولي فسخ النكاح بالعيب الباقي على العقد مع مصلحة المولى
عليه هذا مضافا الى الوجوه المذكورة في الاعتراض على الدليل الاخير للقول الاخير وكيف كان فالا
والاقوى في النظر هو القول الاول والله سبحانه هو العالم بحقايق الاحكام وافاده المعصومون عليهم السلام

سوا

سؤال [illegible] متعه كرده است وقصد تزويج دارد وچه عقد تمتع بجهت [illegible] ليكن
در ضمن عقد [illegible] كرده است آيا اين عقد عقد دائم ميشود يا باطل است بيان فرمايند جواب
در اين مسئله چند قول است قول اول آنكه فاسد است وآن اين است كه عقد مطلق با انعقاد به اجل باطل
ميشود ونه عقد دائم قول دويم آنكه صحيح است [illegible] قول سيم آن است كه عقد از اصل باطل است [illegible] قول
ابن ادريس است [illegible] حكايت كرده است [illegible] از ابن عباس وآن اين است كه اگر عقد بلفظ
تمتع واقع شود باطل است واگر بلفظ زوجيت واقع شود منقلب ميشود بدائم قول چهارم قول بعضي [illegible]
اين است كه اگر ذكر مهر [illegible] باطل است عقد واگر عمدا ترك شده است منقلب ميشود

شرح [illegible] در [illegible] در [illegible] در حاشيه مختصر نافع [illegible]

بدائم و اظهر در نظر بلکه اقوی در نزد حقیر قول دوم است و ادله آن چند وجه است اول صحیحه زراره بن
اعین از حضرت صادق علیه السلام که آنحضرت فرمودند لا تکون متعة الا بامرین باجر مسمی و اجل مسمی و تقریب استدلال
باین روایت این است که نفی شده است در این روایت ماهیت متعه و نفی ماهیت مراد نیست لا بد است که حمل شود
بر اقرب مجازات و اقرب مجازات بنفی صحت است و مقتضای روایت اشتراط دو امر است در
متعه و بر این معنی ادعای اجماع نیز کرده است شهید ثانی در شرح لمعه در شروط متعه و معلوم میشود در نزد معلوم
شدن شرط لیس متعه در نزد عدم ذکر اجل صحیح نحو ابطل و یبطل و این دلیل را شهید ثانی ره دو
دلیل کرده است یکی استدلال بروایت و دیگری اشتراط اجل در تمتع اجماعا و در حقیقت و نفس الامر
دو دلیل یک دلیل است و فیما نحن فیه که مفروض سؤال است مقصود زوجین عقد تمتع بجهت عقد
دایم و عقود تابع قصود و نزد قائلین بقول اول استدلال کرده اند بروایت موثقه ابی بکیر از حضرت صادق
علیه السلام که فرمود ان سمی الاجل فهو متعة و ان لم یسم الاجل فهو نکاح باق و جواب گفته است شهید ثانی ره با آنکه
در این روایت تعرض بر مدعای مستدل نیست زیرا که مضمون روایت مذکور این است که نکاح با اجل متعه است و
نکاح بی اجل دائم است نه اینکه اگر قصد تمتع داشته باشند از جهت ذکر اجل نکنند نکاح متعه دائم میشود که
مدعای مستدل این است و ابن فهد در مهذب گفته است که ممکن است حمل کنیم روایت را بر اینکه اگر اراده کنند
زوجین عقد دائم را و بلفظ تمتع عقد را واقع سازند و این حمل هر چند بعید است و لیکن در مقام جمع ضرری
با آن نیست

سؤال

كتاب القضا

سؤال زید خانه را متصرف شده آباد کرده و ادعا مینماید که خانه از زید است و [illegible]
و بینه ثابت نماید و حاکم بملکیت عمارت شرعیه از آن زید کرده که [illegible] و بجز ملک [illegible] را انحضرت کرده باید
حیثیت خود را [illegible] و بجز ثابت نماید و بعد از آن خانه را [illegible] متصرف شده بجا [illegible] زید و متصرف [illegible]

جواب و [illegible] بجهت آنکه خانه را تصرف کرده [illegible] که انتقال کرده است و تصریح کرده است
که خانه [illegible] و در این صورت ظاهر [illegible] زید صحیح [illegible] اول [illegible] ما بعض و متعلقات خانه
است [illegible] متعلقات ندارد و [illegible]
بر آنکه [illegible] خانه [illegible] متعلقات [illegible] و بجز [illegible]
[illegible] متعلقات
ذکر [illegible]
[illegible]

سؤال القاضی [illegible] جواب [illegible] الحاکم
الامام الاصل [illegible] الامام والحکام [illegible]
[illegible]
بحکم [illegible] الانفراد و لا [illegible]
[illegible] جمیع الحقوق [illegible]
[illegible] کیف [illegible] الاجماع
من الامامیة [illegible] الحاکم ان یحکم [illegible]
عوالم — [illegible] بین الامامیة فی هذه المسئلة [illegible] ابن الجنید [illegible]
الرای والاجتهاد [illegible] عن الشیخ انه نقل القول به [illegible] الذی

عنه الشهيد الثاني في المسالك من النقل الاجماع عن ابن الجنيد انه يقضي بعلمه في حقوق الناس لا في حقوق الله تعالى في
الكتاب المذكور كما حكاه عنه في كشف وحكم الحاكم فيما كان من حد ودا انه عزوجل يجوز ان يحكم فيها كان من حقوق الناس الا بالاقرار
او البينة فيكون بما علم من حقوق الناس شيئا بما اقتضته من فرقة وشهادة كشهادة رجال الواحد وسواء كان ما علم
من ذلك كله في حال الولاية او قبلها انتهى ولا يعنيه وهو الذي نسبه في الايضاح الى ابن حمزة وابن ادريس
الثالث قاله في الايضاح وقال ابن حمزة يجوز للحاكم المأمون الحكم بعلمه في حقوق الناس وللامام في جميع الحقوق
وهو اختيار ابن ادريس انتهى ولكن في عبارة قضاء السرائر بيانه ما نسبه اليه حيث قال عندنا للحاكم ان يقضي
بعلمه في جميع الاشياء انتهى وهو كما ترى فيعم حقوق الله وحقوق الناس نعم الايضاح في هذه النسبة في ذلك ثم
بعده في الكفاية وبعده شيخنا الزارقي في المعتمد ولعل ابن ادريس قال به في موضع اخر من السرائر ونحن لم نجده
جملة من الاقوال في المسئلة ثم انه قال في المسالك عند بيان الاقوال ويظهر كلام المرتضى ان ابن الجنيد يرى قضاء
الحاكم بعلمه مطلق سواء في ذلك الامام وغيره لانه احتج بالروايات الدالة على ان النبي صلى الله عليه وآله حكم بعلمه وبان عليا
قتل الاعرابي الذي ادعى على النبي ثمن الناقة من غير ان يطلب الشهود ثم قال فخر الدين ره في شرحه بعد نقل ذلك
الامامية على ان الامام يحكم بعلمه وهو مقتضى نقله في المختلف عن المرتضى ردا على ابن الجنيد الدال على عموم قوله
بالمنع في الامام وغيره انتهى ما نقلناه والحق ان العبارة التي نقلها عن الانتصار غير ظاهرة فيما نسبه اليه فان مدعى السيد رحمه
من تقدمت منه بيان اجماعهم في الامام بعلمه فما بينهما حكم غيره به وقد يقرب عن غير الامام بالحكام في اول الكلام ثم حسب الى ابن
الجنيد الخلاف بالنسبة الى الحاكم مطلقا فقد الكلام على اختصاص خلافه بغير الامام واما احتجاجه عليه بقتل علي
الاعرابي فلان الشهادة غير عليه يعني لانه لم يكن ثابتا بل كان حكمه بامر رسول الله صلى الله عليه وآله فتامل ثم ان الذي يلوح من عبارة
السيد اختصاص الحكم بالعلم بالامام ثم حيث قال في اول الكلام بان للامام والحكام من قبله وان لكن التعميم
بان جميع الحكام انما هم حكام من قبل الامام اما بالاذن الخاص او العام فانه يظهر من جميع ذلك ان اجماع الامامية
منعقد على ان للامام ان يحكم بعلمه مطلقا بما كان في بعض الاخبار دلالة عليه كرواية حسين بن خالد المروية في

ويدل عليه ايضا ان الشيخ نقل عن ابن الجنيد في الفرق بين علم الامام وعلم غيره ان علم الامام ... من الله تعالى وعلم غيره ... لا ... والنقض ... ذلك قوم ... مع ... منه ...

كما ربه

كما في خبر مصادف عن ابي عبد الله عليه السلام قال سمعته يقول الواجب على الامام اذا نظر الى رجل يزني او يشرب الخمر ان يقيم عليه الحدود
ولا يحتاج الى بينة مع نظره لانه امين الله في خلقه الحديث وانا غيره فلا قوي انه يحكم بعلمه في حقوق الناس دون حقوق الله
اما الاول فلانه مما لا خلاف فيه بين الامامية الا من ابن الجنيد ولا يقدح في نقل الاجماع عليه عرفا خروجه وقد نقل دعوى قوله
الى قوم في رسالته المسماة المختار الردية وهو من الكافي والعلماء وفي التقسيم خاتم ان كمخي النقل المحسن الذي فيها الا ان اقوم
اتفاق عليهم السابق في الكتاب الجامع امر الله بالمعروف والامر به وان ينهوا عما نهوا وايضا عنه ويحبه القاضي كما قرره شيخنا
الفاضل الزارقي دام ظله في المستند انه اذا تعطيل المنكر حق المدعي يكون مأمورا برده ونهيا عن ضيعه فيجب على الحاكم
او يأمر باليمين حين بعد علمه بالامر والنهي عنه ولعله لم يحكم بعلمه فلما لا يحكم وهو ما علم اجمالا او بامر باليمين حين
عدم البينة وهو امر بما يعلم انه حرام ونهي عنه ويجب عليه النهي عنه وهو يوجب البطلان فضلا عن ان الادلة الدالة على
المتضافرة الامرة بالامر بالمعروف والنهي عن المنكر بحصيرة عدم القول بالفصل يتم المطلوب لان الاكتفاء بالاول انما يتم
فيما لم يعلم ان المدعي عليه دفع او اقام على ابانة عدوان والا فيمكن ان يكون الادعاء بالشبهة عرضها الى امر غير اخلافية
ضميمة عدم القول بالفصل الا ان الاخبار المذكورة معارضة بمثل رواية البصري المروية في كتاب حبيب قال فقضي
المدعى عليه ورواية محمد بن مسلم المروية في كتاب حبيب عن احدهما عليهما السلام عن الرجل ... يدعو ولا بينة
له قال يستحلفه ورواية عبيد بن زرارة المروية في الكتاب عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يدعي عليه الحق ولا بينة للمدعي
قال يستحلف او يرد اليمين ورواية ابان بن عثمان المروية في كتاب حبيب عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يدعي عليه الحق
ليس لصاحب الحق بينة قال يستحلف المدعى عليه حيث ترك الاستفصال وحكم باليمين بعد فقد ان البينة وهو يفيد
العموم لانا نقول بعد تسليم عدم كون علم الحاكم بينة حيث انها ماخوذة من البيان لغة وهو الظهور والكشف
عن حقيقة الحال ولا شك ان علم الحاكم ابين كاشف عن الحال والاصل يقتضي على معناه اللغوي حتى يثبت النقل
لان الاصل بقاء الثابت وعدم الحادث ان الترجيح للاخبار الاولة لموافقتها الكتاب ومخالفتها العامة العمياء
ما يعتقدونه بالشهرة القوية بل اجماع الطائفة المحقة ولا يعارضها الاخبار الدالة على ان البينة على المدعي واليمين

ورية عن ... بن جعفر ... قال ... لم يجز ... المرعي ... الرجل ... الحق ... يكون له بينة ...

عند المدعي واليمين على من انكر لان المعنى البينة شان المدعي في موضع يحتاج الى البينة واليمين شان المدعى عليه واما في موضع
لا يحتاج الى البينة كما في صورة الاقرار فلا حاجة اليها وشيء منها لو كان الحاكم عالما على انه يمكن منع عدم كون علم الحاكم بينة
كما اشار اليه ثم جاء بعضها الاخبار المصرحة باكتفاء الحقوق فلابد ان يكون بشهادة رجلين عدلين فان لم يكونا فرجل وامرأتان
فان لم يكن امرأتان فرجل ويمين المدعي وان لم يكن شاهد فاليمين على المدعى عليه كما في رواية يونس المروية في الكافي والتهذيب
او في تمشية شهادة عادلة ويمين المدعي [illegible] كما في رواية حسين بن حمزة [illegible] عن ابيه
عن جده عن مولينا امير المؤمنين المروية في الكافي والتهذيب ولكن ترجيح الاخبار الاولة ايضا لما مر من المعاضدة بالكتاب
والسنة بل الاجماع والشهرة العظيمة واما الثاني فللاصل وللاخبار الدالة على انه يجب [illegible] الرجم في الاقرار اربع مرات
والشهود كما مرسل لا يرجم الزاني حتى يقر اربع مرات بالزنا اذا لم يكن شهود والموثق لا يرجم الرجل والمراة حتى
يشهد عليهما اربعة شهود ونحو ذلك من الاخبار وبضميمة عدم القول بالفصل [illegible] وربما يستدل ايضا بان حقوق الله مبنية على
الرخصة والمسامحة فلا يناسبها القضاء بالعلم ويجاب بان المسامحة قبل الثبوت لا بعده وكلاهما يكفيه على الاخبار الكثيرة
واستدل المشهور بخبر الانتصار ففي الايضاح بقوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما وجه الدلالة ان هذا خطاب
للحكام وتعليق الحكم على ثبوت الوصف فاذا علم الحاكم ثبت في الحد وفي غيره اولى كما في الايضاح والمسالك والمسالك
واذا ثبت في الحدود ثبت في حكم الاموال لعدم القول بالفصل لان من اجاز ذلك في الحدود اجازه في الاموال ولم
يجزه احد من الامة في الحدود دون الاموال كما في الانتصار ثم اورد السيد في الانتصار على نفسه سؤالا [illegible] لفظه
فان قيل لم زعمتم ان اراد بقوله الزانية والزاني والسارق والسارقة من علمتموه كذلك دون ان يكون اراده
من اقر عندكم بالسرقة او الزنا او شهد عليه الشهود واجاب عنه بالفظ [illegible] من اقر بالزنا او شهد عليه الشهود ولا يجوز
ان يطلق القول بانه زان وكذلك السارق انما حكمنا فيهما بالاحكام المخصوصة اتباعا للشرع فلا يجوز ان يكون
[illegible] شيئا من ذلك والزاني في الحقيقة من فعل الزنا وعلم ذلك كذا السارق [illegible] على العلم اولى من حملها
على الشهادة واجاب عن هذا الاستدلال [illegible] عن المدعي وجه القول بالفصل

لانقضا

لانقضاء من العقد لا حد له عدم تحقق عنده [illegible] في ثبوت الاجماع ومنع الاولوية في غير الحدود ومنع اولوية الحمل
على المعلوم لاحتمال كون المراد مع [illegible] التكليف فيكون معنى الاية والله يعلم فاقطعوا ايديهما اذا صح القطع [illegible]
بالنسبة الى علم الحاكم [illegible] الاحتمالات [illegible] بعضهما اولى من الاخر كالسارق المعلوم
السارقية او مظنونها [illegible] السارقية بالبينة او الاقرار والعلم فلا حجة في التعيين من الرجوع الى دليل اخر واستدل
له ايضا في السرائر والايضاح بانه لو لم يقض بعلمه لزم اما ايقاف الاحكام او فسق الحاكم [illegible] اذا طلق الرجل زوجته بحضرته
ثم جحد الطلاق كان القول قوله مع يمينه فان حكم بغير علمه [illegible] الزوج [illegible] وان لم يحكم وقف
الحكم وكذا اذا اعتق الرجل بحضرته ثم جحد او اغتصب رجل ماله ثم جحده [illegible] ويجاب [illegible] باختيار الحكم
بالاستحلاف ومنع لزوم الفسق منه عدم الدليل على جواز الحكم بالعلم [illegible] في الايضاح والمسالك بان قضاءه بالبينة
قضاء بالظن والقضاء بالعلم قضاء بيقين ومحال في الحكمة جواز الاول ومنع الثاني هذا ما في الايضاح من تقرير الاستدلال
وغيره [illegible] بان العلم اقوى من الشاهدين الذين لا يفيد قولهما عند الحاكم الا مجرد الظن ان كان فيكون القضاء به
ثابتا بطريق اولى [illegible] بان العلة غير معلومة في البينة حتى يقاس عليها [illegible] العلة في
القياس بطريق الاولوية حتى جاز التعدي عن مورده كما في المنع [illegible] فان علة المنع اكرام الابوين [illegible]
العلم بالعلة يجوز التعدي [illegible] الجواب على فرض تمامه لا يمشي على تقرير الايضاح
والذي يمشي على تقريره النقض [illegible] اذا لم يحصل له ظن من الشاهدين فانه يجب الحكم اجماعا وليس حكما
بالظن [illegible] اذا حصل من قول المدعي الظن بدعواه ولم يحصل من الشاهدين على خلافه ظن فانه يجب الحكم
وهو حكم بالوهم [illegible] بالظن ثم الحل بان الحكم في البينة ليس منوطا بالظن بل بالامارة كما اعترف به المحققون وربما استدل
بالاجماع المنقول من السيد في الانتصار [illegible] المستند بعدم حجيته بعد ظهور المخالف واما قول ابن الجنيد في
الاحمدي فلم نجد له دليلا [illegible] في المسالك [illegible] في المستند واما القول بالمنع مطلقا فاستند [illegible]
في [illegible] الملاحظة [illegible] اجتهادا [illegible] والجواب عن الاول

[illegible]

المنع من سند الرواية او لانكرتها عليه ومن دلالتها ثانيها لاختصاصها بالحد وتحقق القران المفصل ومن الثالث منع التهمة اولا ومنع كونها مانعة لثبوتها في القضاء بالبينة مع وجوب الحكم اجماعا ومنع كونه منشأ للدعوى ثانيا لانه اعتبار محض ومن الثانى لما لمنع من كونه تزكية مع الاثبات في القضاء بالشهود هكذا رقم بيان الاول

ليستثنى من القول بالمنع مطلقا او في الحد مسائل حصل الاجماع على الحكم بالعلم فيها احدها تزكية الشهود وجرحهم فان الحاكم يحكم بعلمه فيهما اجماعا ويستدل عليه بانه لو لم يحكم بعلمه لزم الدور او التسلسل واللازم باطل والملازمة بينة وايضا بالمنع من لزومه اصلا لاحتمال الانتهاء الى الاستفاضة العلمية وهو حجة شرعية اجماعا كما يأتي او اقرار المشهود عليه او بالعدالة او الجرح وقد يستدل عليه بان المعتبر في العدالة المعرفة بحال العدل كما في الصحيح بم يعرف عدالة الرجل حتى تقبل شهادته لهم وعليهم قال ان يعرفونه بالستر والعفاف في اخر من ولد على الفطرة وعرفه بالصلاح جازت شهادته الى غير ذلك من الاخبار الواردة في هذا المضمار وثانيها خطاء الشهود وكذبهم فانه لو علم كذب الشهود او خطائهم لم يجز شهادتهم اجماعا ويستدل عليه بالاخبار المعتبرة بان النجاشي من الشهود ومن شهد بشهادة الزور فما من الحق فيعلم منه من ان علم كذبها او خطائها لا يوجب بشهادته الحكم فلا بد من توقف الحكم وثالثها العلم الحاصل بالاقرار سواء كان في مجلس القضاء ان غيره وان لم يسمعه غيره فانه يحكم بذلك العلم اجماعا ويستدل عليه بعمومات قبول الاقرار مثل قوله اقرار العقلاء على انفسهم جائز الثاني اذ قد عرفت ان الاقوى ان الحاكم يحكم في حقوق الناس بعلمه فاعلم انه لا فرق بين ما اذا حصل علمه بالواقعة بالمشاهدة او بالاقرار او بالاستفاضة او بالشياع او غير ذلك مما يوجب العلم كما في عبارات الفقهاء لكن ان الاستفاضة يثبت بها امور خاصة كولاية القاضي والنسب والملك المطلق والموت والنكاح والوقف والعتق كما في كتب المحقق والعلامة والشهيدين وغيرهم فان اراد ادخالها فيحصل منها العلم فلا وجه للاختصاص كما عرفت وان اراد انها ما يحصل بها ما يعم العلم والظن فان ثبت على حجيتها اجماع فلا بد من الاقتصار على الامور المذكورة كما هي بالنظر الى بعضها والا فالظاهر عدم الدليل على حجيتها في الامور المذكورة وما استدل لها من ان الاخبار بها المحصنة ولا يتحقق به التفرقة فمع انها جارية في غيرها لم يثبت حجيتها عند القائل الا ان يستدل لها

المال على حجية مطلق الظن الا ما خرج وهو كما ترى وحكي في ذلك عن الشيخ انه اكتفى بمطلق الظن الحاصل لها وهو بعيد لعدم اتفاقها **سؤال** هرگاه دو نفر گواه نزد حاكم شرع عادل مجتهد شهادتى دهند باظهار او حاكم بعد از اظهار ایشان حكم بر وفق آن بكند يا نه بعد از صدور حكم فسق شهود ظاهر شود و فسق پيش از اداء شهادت يا بعد از اداء شهادت ايشان و قبل از حكم حاكم و فرق بكند يا نه فسق ايشان ثابت بايشان گردد يا نه **جواب** شيخ در مبسوط و خلاف و ابن ادريس در سرائر و محقق در شرايع و شهيد در لمعه كه از مصنفات او است و علامه در قواعد و تحرير و فخر المحققين در ايضاح و غير ایشان گفته‌اند بانكه هرگاه در حق الناس شهادت داده باشند و بعد از آن امرى كه باعث فسق ایشان باشد ظاهر شود و بعد از حكم حاكم صادر شده باشد حاكم حكم را جارى سازد و نقض حكم نكند و ملا ابن ادريس در سرائر اين قول را از مقتضيات مذهب خود دانسته است و عبارت ابن ادريس در سرائر در مبحث قضا اين است اذا شهد شاهدان عند الحاكم وكانا عدلين حين الشهادة ثم فسقا قبل الحكم بشهادتهما فان فسقا قبل الحكم بشهادتهما قال قوم من المخالفين لا يحكم بشهادتهما وقال اخرون يحكم وهو الذي يقتضيه مذهبنا لان المعتبر في العدالة حين الاداء ولا يراعى ما قبل ذلك ولا ما بعده فان فسقا بعد الحكم وقبل الاستيفاء فان كان حقا لادمى لم ينقض واستوفى وان كان حقا لله تعالى لم يمض لقوله ادرءوا الحدود بالشبهات وحدوث الفسق شبهة ويفارق المال لان المال لا يسقط بالشبهة انتهى و علامه در مختلف خلاف آن را نقل كرده اند و شهيد در دروس قائل شده اند بانكه حاكم حكم را جارى سازد در صورتى كه قبل از جريان حكم از شاهد فسق ظاهر شود و فاضل هندى در كشف اللثام تردد كرده است و محققين صاحب مسالك و غير او در شرح قول اول است و دليل بر آن كه آنست كه ابن ادريس و جمعى استدلال كرده‌اند و حاصل آن بنا بر حجت آن است كه شاهد در حين اداء شهادت بايد عادل باشد و بعد از آن اعتبار ندارد و به دليل آنكه قضا منعقد شده و بعد از تحقق حكم فاسق شدن باعث نقض نمی‌شود چنانچه شهيد در مسالك استدلال كرده و گفته كه شهادت بنابر آن و تحقق آن در زمان جريان حكم لازم است و دلیل آنست كه فسق ثابت از قبول آن باز ماند اين ليل حكم آن است كه شاهد در وقت شهادت عادل باشد

و مفروض خروج از ما نحن فیه است اگر وصف عدالت در ثبوت شهادت حاصل بود و ثبوت الملک بیرون کرده که گفتی لزوم استمرار عدالت را
تا وقت حکم پس ثابت نشد دلیل اگر گفتی که اجماع شایع بر لزوم عدالت و اشتراط آن چنانکه در مسئله ادعا کردیم اجماع بر اشتراط
آن جواب است که ادعای اجماع بر اشتراط آن مطلقاً در موقع ادعا مسلم نیست و همچنین حال ادعای دیگر دلالت دارد بر اشتراط
عدالت یا اثبات فسق و بنا بر فرضی که لازم است بنای حکم بر دلیل که مدعی است باید بیان نمود که مانعیت فسق بر اثبات حکم ارجح است کرده اند که
این دلیل مصادره بر مطلوب است زیرا که اعتبار عدالت در بعض موارد و در بعض حکم محل تنازع فیه است و وجه عدم ورود است
که رجوع اینها به دلیل اصل عدم اشتراط عدالت است و اصل عدم اشتراط استمرار و تقدیر ثابت است که اشتراط اشتراط در
ادا است پس انچه در شرط اصل است ثابت و دلیل بیان باقی نبود و دلیل اقرار شده است و دلیل دیگر استصحاب اصل یعنی
استصحاب جواز حکم و تقریر شرایط که جواز حکم از برای حاکم در وقت ادای شهادت و اتصاف شاهد به عدالت ثابت است و شرط
تمام است در این فسق و در زمان فسق شک حاصل می شود که آیا در این وقت هم حکم کردن جایز است یا نه حکم استصحاب
حالت سابقه استصحاب دلیل شرعی است ثابت الحجیت به عقل و نقل چنانچه در مقام خود بیان شده است اگر با کسی که در آن
تردد کرده است بنا بر عدم حجیت استصحاب است اما ما که قایل به قول ما هستند پس استدلال کرده اند چنانکه بعضی از ایشان نقل
کرده است با آنکه هرگاه حاکم حکم کند حکم کرده خواهد بود به شهادت فاسق زیرا که ایشان در وقت حکم فاسق اند و صادق است که حکم
به شهادت فاسق شده است لکن این فسق در قبول شهادت مضر نیست زیرا که دلیل بر مانعیت این چنین فسق اثبات نشده است و اصل
عدم مانعیت فسق است از قبول الا ما ثبت مانعیته و دلیل دیگر ایشان آن است که فرق در عروض فسق ضعیف است چرا که
ظن عدالت سابق است زیرا که مکرر است که فسق یکدفعه حاصل شود و جواب از این آن است که ضعف ظن عدالت مضر نیست
با وجود دلیل بر جواز حکم علاوه بر آنکه این جواب استبعاد است و ظن عدالت ضعیف شود محل تامل است و آنچه مذکور شد
در خصوص حق الناس بود و اما هرگاه مشهود به حق الله باشد مثل حد زنا و حد لواط و حد شرب مسکر پس در آنکه گفته است که
متفق علیه فریقین است اگر حکم به رسم مجرد و جایز نیست از برای حاکم حکم کردن زیرا که حق الله و حدود مبنی بر تخفیف

دورا ضیه و ابراء شده است که درا حد به الشبهات می دفع کند حد را و بحصول الشبهات و فسق شاهد از جمله شبهاتی است که دفع
کننده حد است و در کلام ابن ادریس تصریح به این شده است چنانچه پیش گذشت و این در وقتی است که حقوق الله فقط باشد
و اما حق مرکب باشد از حقوق الله و حق الناس پس ترجیح جانب حق الناس داده است و بعضی لاحق الله شده در فسق شهادت نموده اند
پس هرگاه سرقه باشد گفته اند که حکم به مال می شود و در قطع ید **سؤال** زید ادعا کرده مِلکیت ملکی مانند اسباب و باغ و خانه
بر عمرو دارد و آن ملک در ید عمرو است و زید یک شاهد عادل مقبول الشهاده دارد و یا بعد از ادای شهادت آن شاهد فوت
حاکم حکم را بقول ایشان نموده می شود و قسم کدام رجوع می شود **جواب** کلام جماعتی مثل محقق در شرایع و علامه در تحریر
و ارشاد و شهید در دروس و لمعه صریح است در اینکه هرگاه دعوی مالی باشد یا چیزی باشد که مقصود از آن مال باشد ثابت می شود
به یک شاهد و یک قسم و ما عبارات ایشان را ذکر می کنیم تا مطلب واضح شود قال المحقق فی کتاب القضاء من الشرایع یقضی بالیمین
والشاهد فی الجملة استنادا الی قضاء رسول الله صلی الله علیه و آله و قضاء علی علیه السلام بعده و یشترط شهادة الشاهد اولا
و ثبوت عدالته ثم الیمین و لو بدأ بالیمین وقعت لاغیة و افتقر الی اعادتها بعد الاقامة و یثبت الحکم بذلک فی الاموال
والدین والقرض والغصب وفی المعاوضات کالبیع والصرف والصلح والاجارة والقراض والهبة والوصیة
والجنایة الموجبة للدیة کالخطاء وقتل الوالد ولده والحر العبد وکسر العظام والجائفة والمأمومة والعتق والتدبیر والکتابة
والنسب والوکالة والوصیة الیه وعیوب النساء وفی الوقف اشکال منشأه التفات الی من ینتقل الیه والاشبه القبول
لانتقاله الی الموقوف علیهم ولا یثبت دعوی الجماعة الا مع حلف کل واحد منهم ولو امتنع البعض یثبت نصیب من
حلف دون الممتنع ولا یحلف من لا یعرف ما یحلف علیه یقینا ولا یثبت مال الغیر ولو ادعی غریم المیت مالا علی
آخر مع شاهد فان حلف الوارث ثبت وان امتنع لم یحلف الغریم وکذا الوارث علی رهنا واقام شاهدا ان الراهن لم
یحلف لان یمینه لاثبات مال الغیر ولو ادعی الجماعة مالا لمورثهم وحلفوا مع شاهدهم ثبت الدعوی وقسم بینهم
علی الفریضة ولو کان وصیة بالسویة الا ان یثبت التفصیل ولو امتنعوا لم یحکم لهم ولو حلف البعض اخذ ولم یکن
للممتنع معه شرکة ولو کان فیهم مولی علیه وقف نصیبه فان کمل ورشد وحلف استحق وان امتنع لم یحکم له

ومات اب قبل ذلك كان لوارثه الحلف ولا يستوفى الا بيمينه وقال في بحث الشهادة عند تفصيل الحقوق بالنظر الى ثبوتها
بالشاهد ومنها ما يثبت بشاهدين وبشاهد وامرأتين وبشاهد ويمين وهو الديون والاموال كالقرض والقراض و
الغصب وعقود المعاوضات كالبيع والصرف والسلم والصلح والاجارات والمساقاة والرهن والوصية والجناية التي توجب
الدية وفي الوقف قولان والاظهر انه يثبت بشاهد وامرأتين وبشاهد ويمين وقال العلامة في بحث الشهادات من الارشاد
المطلب الثالث فيما يثبت بالشاهد واليمين ويثبت بذلك كل ما كان مالا او المقصود منه المال كالمعاوضات كالبيع والهبة
والجناية الموجبة للدية كالخطا وشبهه وقتل الوالد ولده والمسلم الذمي وفي النكاح والوقف اشكال ولا يثبت بذلك
الحدود ولا الخلع والطلاق والرجعة والعتق والتدبير والكتابة والنسب والوكالة والوصية اليه وعيوب النساء ويشترط الشهادة
اولا وثبوت عدالة الشاهد فلو حلف قبل ذلك وجب اعادتها بعده ولو تم القضاء ثم ثبت [illegible] او باليمين او بهما الحكم
نظر فان [illegible] في الرجوع ولو اقام الجماعة شاهدا بالحق [illegible] لهم فمن حلف استحق نصيبه خاصة
ولو كان فيهم صغير او مجنون انتظر نصيبه حتى يحلف بعد رشده ويحلف وارثه لو مات قبله ولو اقر العاقل اليمين كان
لوارثه الحلف [illegible] وفي وجوب اعادة الشهادة اشكال [illegible] لم يكن لوارثه الحلف قال الشهيد في قضاء
الدروس يثبت القضاء بالشاهد واليمين [illegible] في محل المال [illegible] المال كالدين وعقد المعاوضة
وجناية الخطا وشبه العمد وقتل الحر العبد والمسلم الكافر والاب ابنه والمنقلة والمأمومة والجائفة وكسر العظام
او بعد [illegible] الشهادة [illegible] المدعي [illegible] الوقف الثبوت [illegible] على [illegible] الاولى
وفي العتق قولان ويشترط عليه التدبير والكتابة والاستيلاد وثم لا يقبل في الطلاق والخلع والرجعة والقذف
والقصاص والولادة وعيوب المراة والرجل ولو اشتمل الحق على الامرين ثبت المال كالسرقة ثم قال ويشترط
تقدم الشهادة والتعديل على اليمين والقضاء بها على الاقوى فيغرم الشاهد النصف لو رجع وفي اكتفاء
ولد الناكل من الورثة بالشهادة السابقة وجهان ولا اشكال في اكتفاء الغائب بها وكذا الصبي والمجنون
وفي عدم اكتفاء الغائب من الموصى لهم بها لانفصال الملك بخلاف الورثة فان الملك ثبت للمورث وهو

واحد

واحد وقال في شهادة الدروس ورابعها ما يثبت برجلين او رجل وامراتين او رجل ويمين او امراتين
ويمين وهو كل ما كان مالا او الغرض منه المال كقتل الخطا وجرح العمد المشتمل على التغرير كالمأمومة والمنقلة
وما لا قود فيه كقتل الوالد ولده والمسلم الكافر والحر العبد [illegible] الخاطي على قول الشيخ في الخلاف
اسقاط القود عنهما بخلاف شريك الاب في قتل الولد وعقود المعاوضات كالبيع والاجارة والفسوخ والديون
القراض والغصب وحقوق الاموال كالخيار والآجال والشفعة والوصية وقبض نجوم الكتابة حتى الاخير على قول
قوي للشيخ [illegible] والوقف على الاقرب اذا كان خاصا وفي النهاية والمقنعة والرسالة لم يذكر سوى
الدين في الثبوت بالشاهد واليمين [illegible] وليس بمنع من قبول امراتين ويمين فيه لكن لو اشتمل الحق على حق
الله تعالى كالسرقة ثبت بذلك المال دون القطع وقال في قضاء اللمعة الدمشقية كل ما يثبت بشاهد و
امراتين يثبت بشاهد ويمين وهو كل ما كان مالا او الغرض منه المال كالدين كالقرض والغصب وعقود المعاوضات
كالبيع والصلح والجناية الموجبة للدية كالخطا وعمد الخطا والمقصور وقتل الوالد ولده والحر العبد وكسر
العظام والجائفة والمأمومة ولا يثبت عيوب النساء ولا الخلع والطلاق والرجعة والعتق على قول والكتابة والتدبير
والنسب والوكالة والوصية اليه بالشاهد واليمين وفي النكاح قولان ولو كان المدعون جماعة فعلى كل واحد يمين
ويشترط شهادة الشاهد اولا وتعديله ثم الحكم [illegible] فلو رجع الشاهد غرم النصف والمدعي لو رجع
غرم الجميع وقال [illegible] في شهادات [illegible] ومنها اي من الحقوق ما يثبت برجلين ورجل وامراتين وشاهد
ويمين وهو الديون والاموال والجناية الموجبة للدية بهر حال ظاهر اطلاق ثبت [illegible] هر كاه دعوى مالي باشد
مثل زيد بر عمرو ادعا كند كه فلان مبلغ از تو ميخواهم يا فلان مال من است وتو غصب كرده يا انكه دعوى مال
نباشد اما مقصود از ان مال باشد مثل جنايتي كه موجب ديت باشد نه قصاص وامثال اينها كه شاهد [illegible] چنانكه
مفروض سوال يك قسم [illegible] دو عدل [illegible] ثابت ميشود [illegible] المخصوص [illegible] بر
نخورده ام والله العالم بحقايق الاحكام [illegible] والمعصومين عليهم السلام سؤال هركاه زيد ادعا نمايد كه

او غایب بوده شجر غرس نموده بدون تمسک شرعی آن ملک بوارث غایب ایا امکان درخت زید آیا به حکم شرعی ازاله
چنان فرمایند که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد ماند **جواب** در صورت مفروضه هرگاه مجرد یک زید در زمین مسطوره
غرس نموده مال او است ولیکن وارث غایب برسد که بعد اجرت المثل زمین مذکوره را در زمانی که اشجار
در زمین مسطوره بوده از زید بگیرد و وارث غایب هم برسد که زید بگوید درخت خود را از زمین
من بکن و بعد از آنکه درخت را کند بر زید واجب است که زمین را هموار کند و بدست وارث غایب بدهد والله العالم
سؤال زید خانه متصرف بوده است و عمرو ادعاء ملکیت آن خانه را می‌نماید و مرافعه شرعی قیام نموده اند عمرو از اثبات
دعوای خود عاجز آمده است و باثبات شرعی نرسانیده است و چندین سال بر این گذشته است دوباره عمرو مرافعه دعوی
خواهد است و خانه مذکوره کما کان در ید زید است و بدون اثبات شرعی بغیر آنکه حاکم عرف عمرو خانه را تصرف نموده
بفرمایند که آیا زید را شرعاً میرسد که او هم بجبر خانه را از تصرف عمرو بگیرد و بعد از آن مرافعه قیام نماید یا نه **جواب**
چون مفروض سؤال این است که عمرو بی اثبات شرعی به گفته حاکم عرف خانه متصرف بوده را تصرف کرده است و از
ید زید انتزاع نموده است لهذا تصرف عمرو غیر شرعی است و همان حکم ظاهر ید زید و تصرف او باقی است پس هرگاه زید
بالفرض ممکن شود از انتزاع خانه مذکوره از ید عمرو و از برای او جائز است که خانه را از تصرف عمرو انتزاع کند
و بعد از آن هرگاه عمرو بخواهد مرافعه کند با او مرافعه قیام نماید به هر حال تصرف جبری عمرو بی صورت است بلکه
نظر به شرع حکم غصب دارد والله العالم **سؤال** زید ادعای طلب دارد در میت یا غائب یا اطفال یا مجنون و یا بر فرقه
حاضر میشود و دیگر هر عادل ادا دارد باید دعوای او ثابت میشود با آنکه یک قسم کند او لا ایقون و یک هر دو باید از آن
قسم دیگر کند و استظهار را یا آنکه دعوی او از اصل ساقط است یا نه فرمایند یا نه ره بدلیل آن **جواب**
کمال وضوح در کلام فقهاء رضوان الله علیهم تصریح کرده اند ... در کلام ... اشاره بر این مطلب ... نیست
بلکه بعض کلمات ... که بر این مطلب دلالت دارد ذکر کنیم پس میگوییم که علامه ره در کتاب ... گفته است
حکم بر غائب تعیین ان الاقرار ... البینة ... عدم الابراء او الاستیفاء و لا ... التعرض

گمان هارست ارشاد کرده ... متعرض آن شده اند

تقصیر الشهود ... و کیل ... ضرر ... الرأی کلک الشهادت الصحة البینة
ابیضه و لیم ... الا ابراء ... استیفاء ... البینة
[illegible]

و لیسلم الحق و ...
الحق ...

مراد به بینه مرضیه بینه ... حق ... است و ...

موضحا از لمعه هست شهید در دروس [illegible] تفصیل حقوق [illegible] گفته است [illegible]

بعد او امراتین او رجل و علی ادا امراتین و یمین [illegible] کان مالا او الغرض منه المال [illegible]

[illegible] الکافل [illegible] هو و الیمین [illegible]

القصود منه المال کالدین والغرض [illegible] شهادت [illegible] تفصیل حقوق [illegible] گفته است [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا سین [illegible]

لانا لا نعرف [illegible] بینة لا الیمین [illegible] بعد الیمین [illegible] الیمین وان الاثر [illegible] فلا حق [illegible]

شهادت [illegible]

شهادت [illegible] ثابت [illegible] شهادت [illegible] ثبوت [illegible]

[illegible]

یا بر یک شاهد و قسم هم [illegible]

[illegible] هم اطلاق [illegible]

[illegible]

ازامام جعفر صادق علیه السلام [illegible]

[illegible]

شهادة [illegible]

[illegible]

ما فيه من الفرق وثبوت اليمين في الدين خاصة باحتمال الابراء منه وغيره من غير علم الشهود بخلاف العين
فان علمها اذا ثبت الشهود يعلم ... كان احتمال التجدد لفقد الملك ممكن في الدين والعين ... وعدم
الفرق بينهما فالاجود اعتبار اليمين مطلقا وفاقا للعلامة لعموم النص ... في الروضة
انتهى وبما ... قول الاظهر وان ترتب في **سؤال** هل يقضى على المنكر بمجرد النكول او يرد الامام
اليمين الى المدعي ويقضى باليمين ولو رد المنكر اليمين الى المدعي فنكل عنها فكيف الحكم بينوا ...
جواب يستدعي الجواب عن هذا السؤال رسم مقامين المقام الاول في انه هل يحكم
بمجرد النكول ام لا قد اختلف العلماء فذهب المفيد والشيخ في النهاية وسلار وابن عبد العزيز وابي العلاء
الحلبي وابن البراج في الكامل والمحقق والشهيد ... في شرح الارشاد الى انه يقضى بمجرد النكول وذهب
ابن الجنيد وابن حمزة وابن ادريس والشيخ في المبسوط والخلاف وابن البراج في المهذب والعلامة والشهيد
وكاكثر المتاخرين الى انه يرد الحاكم اليمين على المدعي وعن العلامة في المختلف انه توقف ... الفرق ان
الجمهور نقلوا مذهبا ... احتج الاولون بوجوه الاول الخبر المشهور ... صحته ...
البينة على المدعي واليمين على من انكر ... والتفصيل قاطع للشركة ... الدليل عليه ... اليمين الى المدعي ...
ما لو تعارض البينتان ... المسند ... الخبران ...
بان البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه وهو لا ينافي ثبوت اليمين على المدعي بسبب الرد فلا يثبت
في الرواية القضاء بالنكول بمجرد عدم الحلف فاعترض عليه اولا بان الرواية مطلقة والاصل عدم
تقييده بكون ذلك ... الشيخ وغيره الا ان يثبت ... صورة رد المدعي عليه ... ثانيا
بانا سلمنا التقييد ... لكن نقول يكفي ذلك ... ثبوت ذلك ... البينة
لا يجوز ... الدليل ... ان الحاكم يرد ذلك ... عن
المدعي عليه ... الحلف ... الالف ... الالف ...
عن المطالب ... الدين ... النزاع ... استقصاء
في ذلك ... لان ... الرواية ان البينة واليمين ... للمدعي ... الحق فان ...
الرواية ان البينة ... الحق انما هو وظيفة المدعي ...
يثبت حقه واليمين ... وظيفة المنكر ... بطلب المدعي عليه ...
النفوس ... المدعي ... الثاني صحيحة محمد بن مسلم روى الصدوق ...
قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الاخرس كيف يحلف اذا ادعي عليه دين ... ولم يكن للمدعي بينة
المذكورة ... امير المؤمنين عليه السلام ... والله الذي لا اله الا هو ان فلان بن فلان ...
ليس له قبل فلان بن فلان ... الاخرس ...
وامر الاخرس ان يشربه فامتنع فالزمه الدين وجه الدلالة ان الظاهر منه انه لم يرد اليمين على المدعي

بل الزمه

بل الزمه باليمين بمجرد الامتناع من شرب ... اليمين ... فاعترض عليه بالاستدلال
بوجوه الاول ... ان يكون المراد عدم سقوط الدين عنه لا انه حكم عليه بالاداء ...
رد اليمين على المدعي اجيب عنه بانه خلاف الظاهر من سوق الرواية ...
الثاني انه على تقدير ... من المدعي ... على ان الحكم في الاخرس كذلك ... غيره ...
عند ... المدعي بعدم القول بالتفصيل في الاخرس وغيره ... عدم الفرق
الثالث ان القضاء ... النكول ... ترك الحلف ... على المدعي ...
الرواية ... تقدير عدم الرد ... تقدير الرد على المدعي وحلفه ...
الزام الدين ... حلف المدعي ... اجيب بانه لا ريب ... ظهور الرواية
في ترك ... المرجح ... الرد ... لتقدير الرد
على المدعي وحلفه ... الا ... ان الاطلاق كاف في
الاستدلال ... صورة رد المنكر اليمين على المدعي ... في ... الاستدلال
لتاخير اليمين ... الرابع ان ... كيفية حلف الاخرس ... الحكم في الاخرس
... الحاجة ... قول السائل اذا
ادعي عليه دين ... لم يكن للمدعي بينة ... كيفية ... ذكر هذه الامور
الخامس ان قضية ... العبرة بالسؤال ... عبد الله ... ولا يحكم
من كون الجواب ... امير المؤمنين عليه السلام في واقعة خاصة ...
... السادس ان المشهور ...
... حلف الاخرس ... الرواية ... اجيب اولا
بان ما ذكر ... ذلك ... المسند ...
على انه ... لا ... الدين ... المطلوب ... اخرى
الحجية كما قرر في محله ... رواه المشايخ الثلاثة عن عبد الرحمن ابي عبد
الله قال قلت للشيخ ... الفقيه ... عليه السلام ... الرجل ... الحق
فلا يكون له البينة ... اليمين ... فان حلف فلا حق له وان رد اليمين على المدعي فلم يحلف
فلا حق له وان كان المطلوب ... عليه البينة ... على المدعي اليمين بالله الذي
لا اله الا هو لقد ... وان حقه لعليه فان حلف والا فلا حق له لانا لا ندري لعله قد
وفاه ببينة لا نعلم موضعها او بغير بينة قبل الموت فمن ثم صارت عليه اليمين مع البينة فان
ادعى ولا بينة له فلا حق له لان المدعى عليه ليس بحي ولو كان حيا لالزم اليمين او الحق او يرد
اليمين عليه فمن ثم لم يثبت عليه حق وهذه الرواية ... الفقيه وعن التهذيب
وقع موقع قوله عليه السلام وان لم يحلف فلا حق له وان لم يحلف فعليه ... في موضع ... المسند ...
رواية الفقيه ... مفهوم الشرط في قوله عليه السلام فان حلف فلا حق له ... المدعى عليه ... الحق
للمدعي ... الحق ... المدعي على المدعى عليه فالمفهوم ... انه لم يحلف

رد اليمين

فعليه على ان المراد هو

فللمدعي الحق واما على رواية التهذيب ففي قوله عليه السلام وان لم يحلف فعليه الحق اي الزم ادعاه المدعي
لانه المتبادر للمفهوم ثم ان المحقق الاردبيلي على ما حكي عنه قد اول قوله عليه السلام وان لم يحلف فعليه
بان المراد منه عدم سقوط الحق لا اللزوم وايده بقوله عليه السلام ولو كان حيا لالزم للاخر قبل
والظاهر انه جعل الزام الحق كناية عن اقراره وكلمة رد على صيغة المجهول وقد تعرض عن هذا
التاويل بعض المحققين قائلا ان الظاهر ارادة القضاء بالنكول فان ملاحظة السياق
سيما ما سبق من قوله عليه السلام وان لم يحلف فعليه ان المقام مقام الانكار كما يشعر به لفظ
الالزام وكلمة رد على صيغة المعلوم او المجهول وثانيا الفاعل هو المنكر لا الحاكم سلمنا عدم الظهور

وثانيا هو

لكن لا نسلم ظهوره فيما ذكره ايضا حتى يكون مؤيدا كيف فالرواية ظاهرة الدلالة على الحكم
والسياق على رواية التهذيب انتهى واعترض على الرواية بوجوه احدها انها ضعيفة السند
لاشتمالها على ياسين الضرير وقد اجيب اولا بان وروده في الفقيه جابر لضعفها [illegible]
ما ذكره في اوله من ان قصده ليس قصد المصنفين [illegible] ان الظاهر من المحقق المجلسي ان كل
من له من الصدوق طريق اليه فهو ممدوح وهو من جملتهم وثالثا بان المحكي عن السيد الداماد
المحقق الداماد ان السند الذي هو فيه قوي ورابعا بانه قد يقع في الرواية حماد عن حريز عنه
وهذا الضعف ينجبر من ضعفه بحيث يسقط عن الاعتبار [illegible] بان عمل الجماعة على هذا القدر
وعمل جماعة [illegible] بما اشتملت عليه مع تأيده بالصحيحة المتقدمة جابر لضعفها نعم
لا تأيد في [illegible] الادلة الثالث انها مضطربة المتن لاختلاف النسخ فيها فان نسخة الفقيه
مخالفة لنسخة التهذيب اجيب بان المعتمد هو نسخة التهذيب لموافقتها لنسخة الكافي الثاني
انها لا تدل على الحكم [illegible] حيث انه تقتضي النكول المجرد عدم اليمين فهو خلاف الوفاق فلا بد
من تقدير قولنا ولم يرد اليمين على المدعي كقوله عليه السلام وان لم يحلف وهو ليس [illegible] ولا من

القدح فيه هو

تقدير قولنا ورد اليمين على المدعي فحلف واجيب عنه بما سبق مما تقدم في الجواب عن الصحيحة
المتقدمة تشد ذلك مع ان الاطلاق يكفي في الاستدلال ايضا الرابع ان في الرواية اجمالا باعتبار
احتمال ان يكون ضمير عليه في نسخة التهذيب راجعا الى المدعي فيكون لفظ عند الظرف هو اليمين

لكن هو

لا الى المدعى ويكون فاعل الحق والقضا كثيرا ان يكون راجعا الى المنكر ويكون المراد من الحق
الدعوى دون المال الذي يدعيه على المنكر فيكون كناية عن عدم سقوط الدعوى واجيب بان
هذين الاحتمالين من الاحتمالات البعيدة التي لا ينبغي [illegible] الى الافهام المستقيمة والاذهان
[illegible] عن الشبهة لان الكلام انما هو في يمين المدعى عليه ونفي اثبات المال المدعي دون مطلق
اليمين ومطلق الحق الخامس قوة احتمال ورودها للتقية لكونه مذهب جماعة من العامة فقد
حكي عن شيخنا الشهيد الثاني رحمه الله في حواشي الكتاب ان هذا القول قول ابي حنيفة
واحمد وان القول الاخر [illegible] ومالك وموافقات [illegible] للامامية في الفروع والحجة
وكونه [illegible] لمذهب ابي حنيفة [illegible] ان الخبر الدال على المدعى [illegible] على التقية احتمالا
راجحا لان الظن يلحق الشيء بالاعم الاغلب والجواب ان هذا القدر من الظن بموافقة
ابي حنيفة لا يوجب حمل الرواية على التقية مع ان الكلام في الاستقراء المذكور وان دية

للظن

[illegible]

ثم اجماع الشيخ في الخلاف هو

للظن فتامل واحتج الاخرون ايضا بوجوه الاول الاجماع المحكي عن الشيخ في الخلاف
وعن ابن زهرة في الغنية وعن ابن ادريس في السرائر قال انه مذهب اصحابنا عدا الشيخ في النهاية
عنه في الخلاف وفي المبسوط وظاهره ايضا دعوى الاجماع عليه واعترض عليه الشهيد الثاني
[illegible] بان هذا من غرائب الاحتجاج مع ما نقله [illegible] في النهاية وقد سبقه الصدوق
والمفيد وابو الصلاح وسلار فلو عكس المدعي كان اولى لان هؤلاء المذكورين
هم عمدة فقهائنا [illegible] انتهى وعندي ان بهذا يظهر ضعف ما ذكره ابن ادريس
من ان [illegible] الخلاف الا الشيخ فقط في النهاية واما اجماع الغنية فهو غير واضح ايضا فان المحكي عن
الغنية هو ما حاصله ان الحكم لا يجوز الا بما قدمناه من علم الحاكم او البينة على الوجه الشرعي او اقرار المنكر
او يمينه او يمين المدعي دون ما سواه من قياس [illegible] او اجتهاد [illegible]
[illegible] من دعوى الاجماع على نفي حجية ما سوى الامور المعدودة اولا [illegible]
منظوره [illegible] يجوز دعوى الاجماع عليه [illegible] مع ما حكي عنه انه قال [illegible] و

الزم الخروج عن حق خصمه مما ادعاه هو

ان نكل المدعى عليه عن اليمين [illegible] لعبارة النهاية وقد [illegible] ابن
ادريس [illegible] القول بعدم القضاء بالنكول [illegible] ابو حنيفة
في نهايته [illegible] الحق واطلق [illegible] الخلاف والمبسوط الا ما [illegible] والحق
فما ذكره في النهاية من قوله لزمه الحق [illegible] على المدعي [illegible] كانت عليه وكانت
كانت عليه اليمين فهو [illegible] والقول قوله مع يمينه لا انه بمجرد النكول يقضي
الحاكم عليه بالحق من دون يمين خصمه وانت خبير بانه تعسف [illegible] وعبارة النهاية صريحة فيما
اراده منها لا يقبل هذا التاويل [illegible] عبارته فان اقر الخصم لزمه الخروج اليه من الحق وان
حلف فرق بينهما وان نكل عن اليمين الزم الخروج الى خصمه مما ادعاه عليه ثم قال [illegible] لو
رد المنكر اليمين على المدعي [illegible] فان حلف [illegible] الخروج اليه مما حلف عليه
وان ابى اليمين بطلت دعواه فان مع ملاحظة سياق العبارة ولاحقها لا يبقى مجال
لما ذكره من التاويل ثم [illegible] ابن ادريس [illegible] كلام النهاية
النظر في كلام ابن زهرة في الغنية حيث ادعى على [illegible] اجماع الامامية ومع ذلك [illegible]
ذلك [illegible] وان نكل المدعى عليه عن اليمين الزم الخروج من حق خصمه مما ادعاه [illegible]
انتهى [illegible] العبارة قرينة على ان نسبة دعوى الاجماع

الدعوى الاولى [illegible] الاشارة الى قرب [illegible] هو

اليه غير صحيح [illegible] عنه في دعوى الاجماع قرينة على هذا التاويل وقد عرفت [illegible]
[illegible] هذا الكلام [illegible] الدعوى الثانية [illegible] ودعوى عدم صراحة كلامهم فيما
نسب اليهم [illegible] ان ابن ادريس صرح [illegible] كثيرا من اصحابنا ذهبوا الى القضاء بالنكول
وخطأهم في ذلك ولم يؤول كلامهم بهذا التاويل الفاسد وانما ارتكب ذلك في كلام النهاية
لان معتقده ان كلامه في النهاية هو [illegible] اخبار الاحاد فهذا التاويل منه في الحقيقة
راجع الى تاويل [illegible] بخلاف سائر الفقهاء [illegible] كان مراد القائلين بهذا القول
ذكره من التاويل لكان ابن ادريس اولى بذلك [illegible] من غيره وثانيا بان كلام

ايضا

لا يقبل هنا الا ويدل على ذلك عبارة المفيد في المقنعة فانه ايضا ذكر ما ذكره الشيخ في النهاية حرفا
بحرف فلا يقبل الا ويدل كعبارة النهاية وكذلك غير عبارتهم الواردة عنهم في المسألة وثانيا
بانه لا ادعى الا ما ورد في كلمات الفقهية ولا سيما اذا اتفق كلمات جماعة منهم على عنوان واحد ثم قد تحقق
انه نظير ما ذكر ان ابن ادريس قد نسب القول بالقضاء بالنكول الى كثير من اصحابنا اولا ثم
نسب القول بعدمه الى مذهب اصحابنا الذي في كون كلامه مشعرا بدعوى الاجماع وهذا [illegible]
مفاده ان وجود الى لف يصير منشأ للوهن في دعوى الاجماع حتى ان ذلك فاسد لا ينبغي [illegible]
على اصول العامة في الاجماع حيث جعلوه مجرد الوفاق ولا يترتب عليه [illegible] الا انه هو
الكاشف عن قول الامام ولو كان في اثنين وعلى هذا فانه مطلق كان تاما من كان ولو بلغ ما
في الكثرة ضد الشهرة لكن القدح فيه بالوهن لما الموجب لم يوجبه او الخروج عن الحجية
وليس في المسألة بلفظة شبهة من [illegible] ان الظاهر من شدة هذه الاجماعات المحكية في الخدش
فلم يبق من الاجماعات الا ما حكاه الشيخ في الخلاف وهو الانقادم ما ذكر من الادلة سيما وقد قرر
به كثير من اصحابنا ما حكي من المختلف نسبة الجمهور هذا القول الى علمائنا [illegible] وهو ايضا
ما لا يعتمد عليه اذ [illegible] كثيرا فانهم قد استندوا القول بالرد الى عليهم وهو [illegible] الاجماع
الطائفة المحققة وكذا استند [illegible] القول بالقياس مع انه خلاف من البديهيات في مذهبها
وحاصل الكلام ان الاستناد [illegible] الاجماع وجعله حجة مما لا يسمن ولا يغني من جوع واما الشهرة
المتأخرة فلم يثبت ايضا وكفى نقل المفيد ايضا الثالث رواية عبيد بن زرارة
عن ابي عبد الله عليه السلام في الرجل يدعى عليه الحق ولا بينة للمدعي قال يستحلف او يرد اليمين على
صاحب الحق فان لم يفعل فلا حق له واعترض عليه بان فيها ضعفا سندا او دلالة اما الاول
فلاشتماله على القسم بن سليمان وهو مجهول واما الثاني فلدلالة الظاهر ان فاعل يرد هو المدعى
عليه [illegible] لكنه يستحلف [illegible] لا القاضي كما توهم وايضا الاصح كلمة او للتخيير
لا الترتيب ولا يتم الاستدلال الا بالترتيب [illegible] لو قيل ان كلمة يرد ليست على صيغة المعلوم بل
هي على صيغة المجهول فيتم الاستدلال [illegible] قلنا هذا وان اندفع الاعتراض الاول الا انه
يبقى الاعتراض الثاني وهو لزوم التخيير بظاهر الرواية ولا قائل به بل انهم قالوا بالترتيب فتأمل
الثالث حسنة هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام قال يرد اليمين على المدعي واعترض
عليه بان دلالتها مبنية على كون المراد وجوب الرد مطلقا وهو ممنوع لجواز ان يكون المراد انه
يرد المدعى عليه اليمين على المدعي والا صالة [illegible] لرواية اطلاقه فكيف يصح التمسك
في اثبات المدعى فتأمل الرابع الاصل فان الاصل براءة ذمة المنكر عن الحق المدعى عليه
وعدم ثبوته عليه بمجرد نكوله [illegible] اليمين الا [illegible] بثبوت الحق لزوم
فلا يخرج عنه الا بدليل قاطع عليه على اثباته بمجرد النكول والجواب اولا ان الاصل معارض
بمثله فان الاصل عدم لزوم رد اليمين بل عدم جوازه [illegible] وليس [illegible] وكذا
الاصل عدم لزوم اجابة المدعي للحلف وعدم سقوط حقه بمجرد نكوله عن اليمين لو رد اليه الحاكم

ثم نكول المفيد وغيره

مع الاجماع [illegible] عليه [illegible]

وثانيا

وثانيا انا قد بينا الدليل ودفعنا عنه ما اوردوه عليه من الاعتراضات فما قد بقي من ان الا
ضعيفة لورود الاعتراضات عليه كما ترى وكيف كان فالاظهر في النظر القول بالقضاء
بالنكول ثم لو بذل المدعى عليه اليمين بعد عرضه عليه كان احوط ثم لو قضينا بالنكول او بذل المنكر
اليمين بعد اجراء الحكم لم يلتفت اليه وكذا لو لم يقض وحلف المدعي بعد الرد اليه
اما لو بذل قبل ذلك فالاقوى الالتفات اليه [illegible] المسألة وقال [illegible]
يحكم عليه بالنكول [illegible] علمت [illegible] فالاظهر القبول [illegible] اليمين [illegible]
للمنكر ان يحلف او يرد اليمين على المدعي [illegible] الاحلاف [illegible] عليه بالنكول
يقول ذلك [illegible] بمرة واحدة [illegible] المقام الثاني في
انه لو نكل المدعي عن اليمين بعد رد المنكر عليه او الحاكم سقط دعواه مطلقا او في ذلك المجلس
[illegible] فلا يسمع دعواه في مجلس اخر او يسقط دعواه الا ان يكون [illegible]
[illegible] اختلفوا فذهب الجمهور الى الاول وبعضهم الى الثاني [illegible] الثالث [illegible] الشهيد
الثاني وهو الاظهر لنا الاخبار الكثيرة البالغة حد الاستفاضة منها صحيحة [illegible]
عن احدهما عليهما السلام في الرجل يدعي ولا بينة له قال يستحلف [illegible] فان رد اليمين على صاحب الحق
فلم يحلف فلا حق له ومنها رواية عبيد بن زرارة المتقدمة في المقام الاول ومنها رواية
ابان عن جميل [illegible] ابن عثمان وفي طريق الصدوق اليه صحيح عن مولانا الصادق
عليه السلام قال اذا اقام المدعي البينة فليس عليه يمين وان لم يقم البينة فرد عليه الذي ادعى عليه
اليمين فابى فلا حق له ومنها المرسل [illegible] الحقوق [illegible] وجوه الشهادة [illegible]
الا ان قال فان لم يكن بينة اليمين على المدعى عليه فان لم يحلف ورد اليمين على المدعي فوجبت عليه
ان يحلف ويأخذ الحق فان ابى ان يحلف [illegible] فلا شيء له [illegible] الاخبار [illegible]
الدالة بظاهرها على الجزء الاول وهو سقوط الحق الا ان لم يكن له بينة فقط [illegible] على الجزء الثاني
وهو عدم سقوط الحق مع البينة فلان [illegible] في رواية ابان والمرسل المنجبر ضعفها [illegible]
الطائفة [illegible] انه ان ابى عن الحلف سقط حقه وفي صورة وجود البينة لا [illegible]
الحلف كما ذكره المحقق الاردبيلي ره [illegible] الشهيد الثاني ره [illegible]
سبب الامتناع عن الحلف [illegible] لا احلف [illegible] بينة او لان له بينة [illegible]
او [illegible] الفقهاء [illegible] او انظر في [illegible] ذلك [illegible] لم يبطل حقه من اليمين من ان هذا
[illegible] الاخبار [illegible] كان اجماعا
فلا [illegible] وقد عرفت [illegible]
وهي ايضا مطابقة للاخبار [illegible] عليها لانها مطلقة [illegible] الاخبار [illegible]
تقييده وحمل المطلق على المقيد [illegible] وتحصيل المقام انه ان رد المنكر اليمين
على المدعي [illegible] فابى عن الحلف [illegible] بسبب الامتناع فان لم يذكر السبب
او ذكر انه لا احلف لان اليمين مكروهة او تركه محبوب سقط حقه مطلقا في هذا المجلس

بلا خلاف [illegible]

[illegible] بسبب الامتناع كما ياتي [illegible]

وغيره وان ذكر سبب الامتناع كما تقدم فما ترك من اعتقد عدم لزوم شي ولا فرق في ذلك بين ما
اذا كان له بينة في الواقع ام لا وقد يتوهم كان نظر من استشعر صورة وجود البينة الى
ان المراد من قوله عليه السلام في تلك الروايات في لا بينة له عدم البينة في الواقع في نفس الامر
وهو بعيد عن ظاهر من تلك الروايات بل الظاهر منها عدم امكان اقامة البينة حال
الحكم سواء علم بوجودها في نفس الامر ام لا واصرح صريح في ذلك رواية جميل المتقدم من حيث
قال عليه السلام اذا اقام المدعي البينة حكم له واذا لم تكن فكذا له انه صريح في انه اعم مما كان عنده
ولم يقمها او لم يكن له بينة اصلا فما هو وان لم يذكر سبب الامتناع كما تقدم من تركه وتم
لم يسقط حقه وهل يعذر له ادامة لا الظاهر الثاني وفاقا للشهيد الثاني رحمه الله لان
اليمين حقه وله تأخيره الى ان يثبت كالبينة بخلاف المدعى عليه المنكر فانه لا يمهل الا باستمهال
لان الحق لغيره وهو المدعي بخلاف تأخير المدعي فانه يؤخر حقه فيقبل فان كان له عذر سيما كما
تقدم وحاصله ان المنكر ان حلف سقط حق المدعي عنه وان رد اليمين يحلف المدعي عن
حقه وان لم يحلف وذكر سبب الامتناع كما مر ترك ماله فكما لم يترافع وان لم يذكر سببا
له او قال لا احلف لان تعظيم اليمين سقط حقه وان قال المنكر لا احلف ولا ارد فهو في
النزاع في المقام الاول وقد عرفت ان الاظهر القضاء بالنكول الا ان يبذل المدعي اليمين
فيكون حلفه احوط ثم ان بذل المدعي اليمين ههنا او حلف فظاهر اذا رد المنكر اليمين عليه
ولكن في ان احضر الى الاحلاف والتعرف عنه فهل له ذلك ام لا الاظهر الثاني وفاقا
لشيخنا الشهيد الثاني لان حقه لا يثبت الا بالحلف فقد حلف لا يثبت حقه حتى يلزم
المدعى عليه المنكر باحضاره سؤال هل يشترط في الدعوى ان تكون بصيغة الجزم ام
لا يشترط بل تكفي الدعوى بصيغة الظن او الوهم فيتوجه الولي جواب قد اختلف الاصحاب
في ذلك فعن المشهور اشتراط الجزم في الدعوى مطلقا في الظن والتوهم لم يعتد قيده
الشهيد رحمه الله في الدروس بالقسم على الاطلاق كالقتل والسرقة ونحوهما قال السيد المحقق في شرح
كلام المحقق النافع ويشترط ايراد الدعوى بصيغة الجزم واما ان يصرح به او يطلق بان يدعي عليه
كذا من دين ويصرح [illegible] عدم الجزم من لفظ الظن ونحوه كرجح او الاطلاق الذي يحكم
التباين صريح في كل [illegible] وغيره وكون المدعى به مملوكا [illegible] فلو قال اظن اني اطالبه او
اتهم او قال لي تكليف او حقيق ونحوها وكان سماع [illegible] من الدعوى بل لا خلاف في
الاخير وكذا في الاول والاول كان فيما لا يخفى [illegible] كالتهمة [illegible] لان ظاهر الاطلاق فيها
تصريحه [illegible] وصرح الفاضل المقداد في شرح الكتاب والكيدري وابن حمزة العدم [illegible] في
الكفاية الى المشهور ونسب فخر الدين والشهيدان في نكت الارشاد والمسالك والروضة
والمحقق الثاني في كل تصانيفه الى الثاني فيعتبر القبول والسماع ووفاقا منهم لبعض القدماء كالشيخ تارة
وتردد فيه العلامة في القواعد والارشاد والتحرير وهو ظاهر الصيمري وغيره الى ان قال

كالعلامة في التحرير وغيره منه

بل ظاهر شيخنا السيد المحققين دعوى الاتفاق عليه في غير التهمة وغير الامور الخفية منه

ولو سلمت

ولو سلمت هذه الادلة لم يتم الادلة الدالة على الدعوى الظنية مطلقا في مثل سماع الدعوى مطلقا
ولو لم يكن هناك تهمة اصلا ولم يقولوا به عن ظاهرهم الوفاق الاطلاق عليه خلافه في دلائل جملة
القول بالاطلاق شيخنا الشهيد الثاني فانه قال لا غير معروف ولا في كلام احد عدا شيخنا
المذكور ولعله من الجماعة انتهى اقول لا يخفى ان الظاهر من هذه العبارة عدم صحة الاطلاق و
الاتفاق على عدم السماع مطلقا وانما الخلاف ان هو في صورة التهمة في الامور الخفية وهو
هنا ايضا عدم السماع وصرح جماعة بالسماع هنا وتوقف جماعة ايضا والاظهر في النظر عدم
السماع الا في الامور الخفية المعروضة بالتهمة خلافا لبعض اعاظم العصر حيث حكم
والاقوى السماع مطلقا لجميع الادلة بحسب قوله وان احكم بينهم بما انزل الله فقد وكما [illegible]
فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم وغير ذلك فاعترض عليه بمنع العموم في
الاية وانما غايتها الاطلاق الغير المعلوم انصرافه الى محل النزاع ولو سلم فلا دلالة فيها على
كون الحكم هنا سماع الدعوى فقد يكون الحكم [illegible] بما يرد فيه الدعوى وقال سماع
اصليين اقول في الاية الاولى معناه لكل من احكم بينهم بما انزل الله فلا بد ان يثبت [illegible] الا
ان الحكم بسماع الدعوى الظنية هو ما انزل الله ثم يجد الاية حجة على المقصود فيما عدى في الثانية
انها مقيدة بقوله فيما شجر بينهم فلا بد ان يبين ان ذلك هو ما شجر بينهم غير بيان انه صلى
الله عليه وآله قد سمع هذه الدعوى والاصل ان الاطلاق ممنوع فانهم [illegible]
عدم اشتراط السماع بالجزم واحتج بالتمسك باصالة عدم الاشتراط انما ينفع اذا وجد اطلاق
ينفع في المقام او عموم وذلك منتفي هنا غير معلوم اقول [illegible] الجواب [illegible] اذا ثبت
لزوم سماع الدعوى مطلقا ثم اختلف في اشتراطه بالجزم وعدمه ينفع التمسك بالاصل في القول
بان الاصل عدم الاشتراط اما لو لم يثبت السماع على وجه الاطلاق او العموم فكيف ينفع
التمسك بالاصل ثم اقول الفرق يحتاج الى بيان ان الاصل معارض بمثله فان الاصل عدم
وجوب السماع والحكم وان الاصل عدم وجوب اجابة المدعى عليه باليمين والاصل ان
التمسك بالاصل غير متم في المقام فتامل ولا يخفى التمسك الثالث بعض الاخبار منها رواية [illegible]
في الفقيه في باب [illegible] عن ابي عبد الله [illegible] عن ابي بصير عن الصادق
عليه السلام قال لا يضمن الصائغ ولا القصار ولا الحائك الا ان يكونوا متهمين فيجيئون بالبينة
ويستحلف لعله يستخرج منه شيء وما رواه الشيخ عن بكر بن حبيب عنه عليه السلام قال لا يضمن
القصار الا ما جنت يداه وان اتهمته احلفته وبهذا الاسناد قال قلت لابي عبد
الله عليه السلام اعطيت جبة الى القصار فذهبت بزعمه قال ان اتهمته فاستحلفه وان لم تتهمه
فليس عليه شيء والجواب ان تلك الاخبار بعد تسليم دلالتها على المدعى انما وردت في
الامور الخفية وهو غير المدعى [illegible] لو سلم فانها اخص من المدعى والتمسك بعدم القول بالفصل
لا يتم المدعى فيها فيه والاصل ان تلك الاخبار انما وردت في مورد قد يعسر الاطلاع على
فان من اعطى ثوبا الى القصار ليقصر لا يراقبه ولا يتفحص ليمكن له الاطلاع على امره فيمكن
الدعوى بصيغة الجزم وانما يدعي بصيغة الظن او التهمة فلا تعم غيره نعم يتم الاحتجاج بها

نقد منه

واحتج على ذلك بوجوه الاول عموم منه

عادة منه

للنزاع في موضع التهمة والامور الخفية وهو ما صرنا اليه من التفصيل وقد اصدر ان المستفاد
من تلك الاخبار الاستحلاف في الموارد المفروضة التي يعسر الاطلاع على الواقع فيها وهو ما ذكره في
الدروس حيث قال انه يعتبر في الاطلاع وقوع محوره عليه فلو صرح بالظن او الوهم فثالث الاوجه
السماع فيما يعسر الاطلاع عليه كالقتل والسرقة دون المعاملات انتهى وان قيل مورد تلك
النصوص لعله اعم اذ التهمة القضية وهو من المعاملات وقد صرح في الدروس بعدم سماعها فيها
قلنا نعم ولكن الدعوى ثبتت في احد المعاملتين بحكم الخيانة والتقصير القصاري وتفريطه
وشبه ذلك وهذا ليس من المعاملات بل من الامور التي يعسر الاطلاع عليه ثم ان الظاهر
من كلماتهم بل المصرح به في بعضها انه لا يجب الاتيان بالجزم في الدعوى بان يقول لي عليه
الف مثلا بل يكفي الاتيان بالصيغة الدالة على الجزم ظاهرا كان يقول لي عليه كذا
وان لم يكن جازما في نفس الامر كما لو اقر عنده احد ان لمورثه عليه دين فقط لمورثه كان
او شهد اثنان بها ان عنده بذلك فانه لا رابطة لا يحصل بذلك علم للمدعي يكون حقه عليه
ولكن يجوز له الدعوى بصيغة تفيد الجزم ظاهرا وبالجملة النزاع في المسئلة انما هو فيما لو
صرح بصيغة الظن او الوهم ثم ان الحلف المنكر فلا كلام ولا ان لا يقضى عليه بالنكول لانه
بمنزلة الاقرار او البينة في لزوم القضاء به والظاهر انه على القول بعدم القضاء بالنكول
يقضى هنا لان الظاهر من ادلة هذا القول هو الرد فيما امكن ذلك لا مطلقا ولا يمكن
هنا الرد لكونه لا يجب عليه اليمين على البت والمفروض انه لا قطع له بالواقع ولا علم الفاء الخ
لو علم المدعي فيما لم يسمع الدعوى الظنية فادعى العلم يسمع منه الدعوى لامكان تجدده
وايضا يمكن ان يكون جازما في الواقع ولكن عدل الى الظن لغرض يرده المدعى عليه اليمين
عليه فيلزم عليه الحلف او اسقاط دعويه وبعد ان يقول الحاكم لا اسمع دعواك يرجع
الى الواقع وقد رأينا كثيرا ذلك في مجلس القضاء والله العالم بحقائق الاحكام سؤال
اذا ادعى احد على اخر حقا فاجاب المدعى عليه لا اعلم ان لك قبلي حقا فكيف يقضي
بينهما بينوا مع الدليل جواب قال المحقق الاردبيلي ره مقتضى كلام الاصحاب انه لا يكتفي
بالحلف على نفي استحقاق العلم ولا يجوز له الحلف بنفي استحقاق المدعي لعدم علمه به
فلا بد من رد اليمين وان لم يرد فيقضي بالنكول او يقضي بعد رد اليمين على المدعي
لو لم نقل بقضاء النكول [illegible]
ويحتمل قويا عدم القضاء بالنكول في الصورة المذكورة فان قيل عليه غيره
بل يكفي الحلف قال ويحتمل الاكتفاء والاسقاط بيمينه على عدم علمه بذلك وقد ذكره في
الكفاية فقال لا يبعد الاكتفاء بالحلف على نفي العلم ولا دليل على نفيه اذ الظاهر انه لا يجب عليه
الاتيان الا حقه على ما يكون عندنا العلم به لكن ظاهر عبارتهم خلاف ذلك وقد يقال ان ادعى
المدعي على المدعى عليه العلم فلا شك في جواز الحلف على نفي العلم وبه يسقط الدعوى وما ذكره
من الكلية في لزوم الحلف على البت على نفي الفعل لا العلم به اذا كان نفيه لا دليل

الفيء بما يدعيه الامر العلم ويمكن هذا ان يكون عدم العلم بثبوت الحق كافيا في الحلف على عدم الاستحقاق لان وجوب

عليه بل

عليه بل المتبادر من الادلة والاخبار انما هو لزوم البت في صورة الامكان فان لم يدع عليه العلم
فيقتضي الاصل والاخبار انه لا يتوقف على شيء اذ الاصل براءة ذمته ولم ينكر شيئا مما يدعيه المدعي حتى يقبل
عليه المنكر فيقتضي حجته ويصير مورد الاقتضاء فيتوجه عليه اليمين مع انها غير ممكنة ولا يمكن سوق الحكم
عليه بالقضاء ولا يجب عليه رد اليمين بل الظاهر ان الحاكم يقضي له برد اليمين على القول بعدم القضاء بالنكول
اذ لا معنى لرد اليمين الا بعد ثبوتها على المدعى عليه ولا شيء يثبت اليمين على المدعي عليه حتى فلا يكون
للمدعي ايضا الحلف ولا يثبت شيء لو حلف واما في صورة دعوى العلم فان كانت الدعوى قطعية
يجوز الرد وان كانت ظنية فلا فاشخن المحقق الاردبيلي جواز الرد على ظن العلم فيحلف الحالف
انه عالم وبالجملة المتبادر من قولهم عليهم البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه او المنكر هو
ما لو توارد الدعوى والنفي والاثبات على شيء واحد فكذلك ليس الاخبار الدالة على رد اليمين
سواء كان توارده عليه نفيا او اثباتا لكون رد اليمين على نفي العلم من الوارث متعلقا على ما ادعى
على مورثه القطعي بثبوت المدعي ولكن الاشكال في ان الاحتياج لا يرفع فقد الحلف على المدعي
الحلف لثبوت الحق دون الحلف على علم الوارث فلو كان الخبرة للمدعى عليه فله الحلف على ثبوت
الحق لمظنة الكذب في دعوى العلم بان الوارث عالم والظاهر ان الخبرة بيد الحالف كما ينافي جواز
الحلف ان الاعتراض واما ما ذكره في الكفاية من قوله ولا يبعد الاكتفاء الخ فقد يعترض عليه بان الاصل
عدم القطع في الدعوى المسموعة بعد رد اليمين سيما وان يكون سقط البينة لو اقيمت بعد القضاء
فيما خالف على المتيقن من نص في القدر وليس الا ما اذا كان اليمين على البت لا مطلق وفي النصوص
والفتوى الدالة على سقوطها بها ما يدل على السقوط منها لما عرفت من ان المتبادر من اليمين على
النفي فيها اليمين على البت خاصة ومقتضى ذلك عدم الاكتفاء باليمين على نفي العلم فينحصر قطع
الدعوى وسقوطها في رد اليمين على المدعي فيحلف فيقضى وان نكل سقطت الدعوى واما قوله
والظاهر انه لا يجب عليه الا ما يدعيه الا مع العلم ففيه انه مسلم الا انه لا يكلف بحقه و
وبين انه يمينه ولكن لا يقتضي اثبات كفاية الحلف على نفي العلم في مقام الدعوى واسقاطها و
الذي هو الاصل في النزاع واما قوله ويمكن على هذا ان يكون الى اخره ففيه انه ممنوع منها فان الامتناع كفاية
على نفي الاستحقاق المطلق بحيث ان المتبادر منه نفي الاستحقاق ولو في نفس الامر ولا تكفيه الحلف
عليه لامكانه وعدم علمه انما يوجب الحلف على عدم تحقيقه في الظاهر بان الحلف على عدم
استحقاقه في الواقع وبينهما فرق واضح وبالجملة الاكتفاء بالحلف على نفي العلم غير واضح سيما مع مخالفته
الاصل المتقدم ويمكن ان يتعلق ليس الا ما يتعلق به الدعوى وهو المتبادر من النصوص على الفتوى
والحلف على نفي العلم فيما نحن فيه ليس حلفا على ما تعلق به دعوى المدعي لان دعواه ثبوت الحق في
ذمته لا علمه به ولا تلازم بينهما لامكان ان يدعي الحق عليه ولا يدعي العلم عليه فمقتضى الاصل
ليس يمينه على نفي العلم لا رابطة اما بالتعلق به الدعوى الجلية فكيف يكون بها سقط ثم
انه قد تحقق بما ذكر ان قطع الدعوى فيما نحن فيه ينحصر في رد اليمين على المدعي فان حلف اخذ الحق
وان نكل سقطت دعواه بلا شبهة ويمكن ان يستدل عليه مضافا الى ما مر سوى ما مر
في بعض الاخبار كرواية حماد بن ضمرة بن ابي ضمرة عن ابيه عن جده عن مولينا الامير عليه السلام
من ان احكام المسلمين على ثلثة شهادة عادلة ويمين قاطعة وسنة ماضية وما ورد عن مولينا
الامير عليه السلام انه قال سبحانه في جواب خبر من الانبياء شكا الى ربه القضاء اقض بينهم بالبينات

عليه م

فلا ينافي ذلك م

وعدم البت م

اذ لم يمكن م

واضعف الى آخره ونحو ذلك وجه الدلالة ان تلك الاخبار باطلاقها تدل على موضع البحث فيحلف المدعي
ويحكم على المدعى عليه ولا دليل على اختصاص حلف المدعي بالدماء ان قيل قوله عليه السلام البينة على
المدعي واليمين على من انكر المدعى عليه المستفيض النقل المعمول عند الاصحاب يدل على ان البينة مختصة
بالمدعي واليمين مختصة بالمدعى عليه والتفصيل قاطع للشركة فقد دل على انه لا يجوز للمدعي اليمين في
لا ينفعه شيء من المطالب وهو يتم بما اخترتم [illegible] ذلك وارد مورد الغالب من كون
المدعى عليه منكرا ولذلك عبر عن المدعى عليه بلفظ آخر المنكر ولا حجة في القيد الغالب
فيبقى العمومات [illegible] مثل ما نحن فيه فالمراد انه اذا امكن اقامة البينة والحلف فوظيفة كل
من المتداعيين فالبينة وظيفة المدعي واليمين وظيفة المنكر لا انه لا يمكن ولا يجوز اقامة
البينة للمنكر ولا ينفعه في شيء وانه لا يمكن ولا يجوز اليمين المحضة الحلف للمدعي ولا ينفعه في
شيء اصلا وتخصيص الكلام في المقام انه قد ثبت ان هذا الخبر المستفيض النقل القريب من التواتر
ان البينة مختصة بالمدعي ولا يفيد نفعا للمنكر اصلا الا في الدماء او ما اخرجه الدليل واليمين مختصة
بالمنكر لا يفيد ولا تنفعه في غيره الا في الدماء او ما يجد [illegible] بالدليل والا [illegible]
[illegible] هذا الكلام ان البينة انما يجب على المدعي ولا يحلف المنكر بحسب البينة وتكليفهما
لما هو عليه من ظاهر الاسلام وصحة فعل المسلم واليمين ايضا لا يجب الا على المنكر وذلك لا ينافي
القاعدة المقررة في الاصول من ان التفصيل قاطع للشركة فان التفصيل انما هو
في الواجب لا في [illegible] انه يمكن ان [illegible] الى [illegible] الى الاثبات هو المدعي
دون المدعى عليه فالغرض ان البينة واليمين المعهودين [illegible] حق المدعي انما هو بهذا
التفصيل فاما [illegible] بالبينة ويأخذ حقه او يحلف المدعى عليه باليمين فيثبت حقه بالنكول
او بالرد او [illegible] عن [illegible] تحليف خصمه فيتوب [illegible] عن حقه فان قلت [illegible] ذكرتم
[illegible] بينة المنكر وهو غير معهود قلت [illegible] ولا غائلة فيه الا من جهة الاخبار
الا رواية منصور [illegible] عنها ولا من جهة كلام الاصحاب اذ لم يصرح احد بعدم سماع
ذلك ولا ادعى احد الاجماع عليه بل ذكر جماعة منهم سماعه منهم العلامة في القواعد والتحرير
والشهيد في الدروس والمحقق الاردبيلي رحمهم الله بل [illegible] كلام اكثرهم بل كلهم ذلك ولكن
[illegible] في مقام بيان تعارض البينتين [illegible] في مقام تقديم
اليد فيما لو تعارضت بينة ذي اليد والمدعي فانهما تعارضتا [illegible] فتساقطتا فيرجع الى
اصالة اليد وذلك صريح في ان بينة كل منهما مع قطع النظر عن خصوصية موضع التعارض
بينة مستقلة [illegible] في موارد التعارض استلزم [illegible] فتساقطا [illegible]
[illegible] صيرورة كل منهما بينة في نفسه وهذا لا يخفى على من كان له ادنى فطنة [illegible]
[illegible] مقام ترجيح بينة ذي اليد ان [illegible] ذي اليد [illegible] البينة [illegible] المدعي [illegible]
والاول [illegible]
تعارض البينتين [illegible] الاعدل او الاكثر [illegible] السبب او تقديم التاريخ ونحو ذلك

ونحوه كلها

فلا بد من تعلق الحلف بالمدعى عليه فيما كان فيه [illegible]

ونحوه كلها دالة على ما ذكرنا وكذا التمسك باليد والا [illegible] تعارض البينتين [illegible] الكثرة
المتعارضتين [illegible] ان الخبرين المتعارضين [illegible] مقتضى المرجحات [illegible] ويدون
التعارض كل منهما حجة [illegible] فكذا ما نحن فيه كل واحدة من بينة ذي اليد والخارج [illegible]
اذا لم يكن التعارض ففي مقام التعارض يرجع الى المرجحات فقط [illegible] حجة بينة
ذي اليد [illegible] عن المعارض ولا ينكره كلام احد [illegible] هذا المقام [illegible]
[illegible] رواية منصور [illegible] المستفيض [illegible] ذلك ولكن
هؤلاء [illegible] اعتبروا [illegible] وغيره من المرجحات الخارجية
[illegible] البينة من ذي اليد لا [illegible] انه يمكن ان يكون
وجه التعليل في الحديث ان [illegible] البينة المدعي واحق [illegible] والبينة
وان ثبت للمدعى عليه ايضا بينة لا انه لا يمكن ثبوت حق المدعى عليه بالبينة اذا
لم يكن للمدعي عليه بينة [illegible] ان يكون مراد الاصحاب من هذا الاستدلال ايضا ان عموم
الخبر المستفيض يقتضي ان مطلب المدعي يثبت عنه لان الاخر [illegible] وجوب
اقامة البينة [illegible] المدعي [illegible]
المستفاد من [illegible] مطلب المدعي باقامة المدعي [illegible]
مخصص لا انه لا يمكن اقامة البينة للمدعى عليه ولا يفيد له نفعا في موضع من المواضع [illegible]
على انه لا يمكن اقامة البينة للمدعى عليه في غير موضع التعارض فان قلت عدم الدليل [illegible]
[illegible] اقامة الدليل قلت الدليل على ذلك هو الاخبار [illegible]
من وجوه الاول العمومات من قوام [illegible] احكام المسلمين [illegible] شهادة عادل [illegible]
وسنة ماضية [illegible] رواية [illegible] عن علي عليه السلام من قوله [illegible]
اقض بالبينات [illegible] والثاني استقراء الاحكام [illegible]
العدلين [illegible] شرعا [illegible]
عند الاكثرين [illegible] دعوى [illegible] الافعال [illegible]
ذلك [illegible] والثالث خصوص الاخبار الدالة على ذلك [illegible]
ما رواه الكليني والشيخ عن حماد بن عثمان قال [illegible] عيسى بن موسى [illegible]
[illegible] الحسن [illegible] المروة على بغلة فامر ابن هبيرة رجلا من همدان
[illegible] البغلة [illegible] البغلة [illegible]
الحسن [illegible]
فقال [illegible] بالبينة [illegible] واما البغلة [illegible]
والله اعلم [illegible] ما رواه علي بن ابراهيم في تفسيره [illegible] عثمان
ابن عيسى عن حماد بن عثمان جميعا عن ابي عبد الله عليه السلام في حديث فدك ان امير المؤمنين عليه السلام
[illegible] قال لابي بكر اتحكم فينا بخلاف حكم الله في المسلمين قال لا قال فان كان في يد المسلمين [illegible]

بحكم به اقتضت بانه من تسد البينة فالمكلف تسد البينة على ما تدعيه على المسلمين
قال فاذا كان في يدي شي فادعى فيه المسلمون تسئلني البينة على ما في يدي وقد ملكته في حيوة
رسول الله صلى الله عليه وآله وبعده ولم تسئل المؤمنين البينة على ما ادعوا كما سئلتني البينة على
ما ادعيت عليهم الى ان قال او قد قال رسول الله صلى الله عليه وآله البينة على من ادعى واليمين على من
انكر [illegible] واما الاقتصار [illegible] في الاحتجاج وجه الدلالة انه لو كان اقامة البينة للمنكر [illegible]
يجوز اسئلها لكان ينبغي ان [illegible] فان المقام مقام ذكر [illegible] و
لو [illegible] رواية حفص بن غياث ايضا وما رواه الصدوق في العلل عن محمد بن سنان عن الرضا عليه السلام
فيما كتب من جواب مسائله في العلل [illegible] ان البينة في جميع الحقوق على المدعي [illegible] الدم لان الاول
[illegible] لا يمكنه اقامة البينة على الجحود لانه مجهول وصارت البينة على المدعى عليه واليمين
على المدعي [illegible] المسلمين [illegible] ونظيره من هذا الحديث جماعة [illegible]
ولكون ذلك [illegible] اقامة البينة على الجحود [illegible] لان من يشهد على انه
لم يفعل [illegible] اليمين [illegible]
والاحتياط [illegible]
المستفيضة [illegible] ان الحديث
كان العلة في عدم [illegible] البينة على المدعى عليه هو عدم الامكان الا في قليل [illegible]
وجوازه في صورة الامكان وان لم [illegible] ويمكن الاستدلال على المطلوب [illegible] الاخبار
الواردة في تقديم البينتين [illegible] صحيحة ابي بصير المروية في الكافي والتهذيب والفقيه
قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل ياتي القوم فيدعي دارا في ايديهم ويقيم الذي في يده
الدار البينة انه ورثها عن ابيه ولا يدري كيف كان امرها فقال اكثرهم بينة يستحلف
ويدفع اليه وذكر ان عليا عليه السلام اتاه قوم يختصمون في بغلة فقامت البينة لهؤلاء انهم
انتجوها على مذودهم لم يبيعوا ولم يهبوا واقام هؤلاء البينة انهم انتجوها على مذودهم لم يبيعوا
ولم يهبوا فقضى لاكثرهم بينة واستحلفهم قال فسالته حينئذ فقلت ارايت ان كان
الذي ادعى الدار قال ان اباها هذا الذي هو فيها اخذها بغير ثمن ولم يقم الذي هو فيها بينة الا انه
ورثها عن ابيه قال اذا كان امرها هكذا فهي للذي ادعاها واقام البينة عليها ورواية داود
ابن سرحان المروية في الكافي والتهذيب عن ابي عبد الله عليه السلام في شاهدين شهدا على امر
واحد [illegible] فشهدا على غير الذي شهدا [illegible] قال يقرع بينهم فايهم قرع عليه اليمين فهو اولى
بالقضاء [illegible] روايات اخر واردة في الكافي والفقيه [illegible] الروايات [illegible]
بينة المنكر ايضا مسموعة في الجملة [illegible] المستفيضة [illegible]
اليمين [illegible] المدعي البينة ولا ينافي ذلك ان بينة المنكر مسموعة [illegible] المدعي
وجب عليه الحلف [illegible] هذا واعلم انه اذا ادعى المدعي على المنكر [illegible] فحلف المنكر على
نفيه ثم تذكر المدعي بينة واقامها [illegible] ظاهر [illegible] على سقوط البينة بعد

الحلف

في الدم

رجله

وفي الفقيه والتهذيب بينة [illegible]

والفقيه

سؤال

الحلف ثم ان حلف على نفي الحق سقطت بينته للاخبار الواردة في هذا الباب
اذا ادعى احد على آخر دارا في يده وعجز عن اقامة البينة فتوجه اليمين على ذي اليد وادعى انه
[illegible] البينة على [illegible] ولا احلف فهل يسمع ذلك منه ويدفع اليمين
عنه بالبينة ام لا ولو اراد اقامة البينة قبل الترافع للتسجيل [illegible] الحاكم فهل يسمع ذلك
ام لا

الجواب [illegible] عن هذا السؤال [illegible] لم يسمع منه ذلك في الموضعين
وفي كلمات الفقهاء تصريح بذلك قال العلامة في القواعد في [illegible] الفصل الثاني من
المقصد [illegible] المدعي [illegible] ولو اراد اقامة البينة [illegible]
فالاقرب الجواز [illegible] اليمين [illegible] الاكتفاء [illegible]
الثانية [illegible] الاول [illegible] وان كان واضحا [illegible]
فيه فلا [illegible] الاقربية [illegible] الايضاح [illegible]
لانه [illegible] التقدير [illegible]
[illegible] حقيقة [illegible] حقيقة [illegible]
[illegible] المسئلة الثانية [illegible] الدروس الاقرب [illegible]
بينة [illegible] للتسجيل [illegible] عنه [illegible] دعوى [illegible]
[illegible] مع ذلك [illegible] اليمين [illegible] التقرير [illegible]
اليد [illegible] في صورة التعارض [illegible] دعواه وبينته للتسجيل [illegible] لا اعرف
[illegible] الجمهور [illegible] لا بينة [illegible]
والاقرب عند [illegible] للتسجيل [illegible] البينة لدفع اليمين
عنه [illegible] اليمين [illegible] البينة [illegible]
اليمين والاوجه عند [illegible] لا يسمع بينة المودع وان قدر على اليمين [illegible] المحقق [illegible]
بعد [illegible] عدم البينة [illegible] فان كان هناك بينة
كانت [illegible] شرعية وقال المحقق ابن فهد [illegible] في صورة الانفراد
احدهما بالبينة [illegible] قولا واحدا [illegible] منه دعوى الاجماع
على ذلك [illegible] المسلمين

سؤال

بر شخص [illegible] که زید [illegible] بر عمرو [illegible] و عمرو منکر [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اثبات کند دعوی [illegible] بینه [illegible] اعتراف [illegible] اثبات [illegible] حاکم شرع
حکم [illegible] کند که عمرو [illegible] قسم [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] در وقت دعوای [illegible] و از کیفیت [illegible] آیا حاکم
شرع [illegible] بینه [illegible]

جواب

[illegible]

سؤال

جواب

احدهما

الحكم في [illegible]

لفائدة

سؤال

جواب

مرافعه کن اهل آن مرافعه دارد و خود مسائل قضا را میداند و اگر قابلیت ندارد متوجه شدنش با صورت است
و اگر غرض مسئله آموزی است پس بدانکه اظهر در نظر حقیر این است که سخن [illegible] می شنوند بلکه تصریح کرده اند
جمعی از علما مثل علامه ره در قواعد و تحریر و شهید ره در دروس و آخوند ملا احمد اردبیلی در شرح
ارشاد و چنانکه بعضی محققان از ایشان نقل کرده است با بینه منکر مسموع است بلکه در اخبار ائمه اطهار
نیز اشارات است براین مدعی است از آنجمله حدیث معارضه حضرت امیر است با ابی بکر [illegible] در خصوص
فدک و از آنجمله حدیثی است که ثقة الاسلام کلینی ره در کافی روایت کرده است از حماد بن عثمان که گفت
بینا عیسی بن موسی فی داره بالمکی یشرف علی المسعی اذ رای ابا الحسن موسی علیه السلام
مقبلا من المروة علی بغلة فامر ابن هیاج رجلا من همدان منقطعا الیه ان یتعلق بلجامه
و یدعی البغلة فاتاه فتعلق باللجام وادعی البغلة فثنی ابو الحسن رجله ونزل عنها و
قال لغلمانه خذوا سرجها وادفعوها الیه فقال والسرج ایضا لی فقال کذبت عندنا البینة
بانه سرج محمد بن علی و اما البغلة فانا اشتریناها منذ قریب و وجه دلالت این خبر بر مدعی آن
است که حضرت در این دعوی ذی الید بود و در مرافعه منکر بود و مع ذلک فرمود که در نزد ما شاهد [illegible]
است که زین مال محمد بن علی است و اگر شاهد منکر مسموع نمی بود حضرت متشبث بوجود شاهد نمی شد
در ندادن زین و از آنجمله عمومات است مثل قول ائمه علیهم السلام احکام المسلمین علی ثلثة شهادة
عادلة و یمین قاطعة و سنة ماضیة و مثل حدیثی که از کتاب حضرت امیر علیه السلام روایت شده
است که پیغمبری از پیغمبران بخدا شکایت کرد از قضا خطاب آمد اقض بینهم بالبینات و
اضفهم الی اسمی و وجه دلالت این دو خبر و امثال آن آن است که بینه در آنها اعم است از
آنکه از مدعی باشد یا از منکر پس بینه از هر کدام باشد باید مسموع باشد و تخصیص دادن بینه بمدعی محتاج
است بدلیل و از آنجمله استقراء احکام شرعیه است که قول عدلین مسموع است در جمیع مواقع مثل
قبله و دخول وقت و طهارت و نجاست و غیر اینها از احکام پس باید بینه منکر هم مسموع باشد [illegible]
علی الاذهان [illegible] و آنچه توهم میشود که حدیث مستفیض بل متواتر البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مفید
حصر است و اقتضا میکند حصر بینه را در مدعی و این مقتضی آن است که بینه منکر مسموع نباشد [illegible]
توهم است زیرا که حدیث دلالت بر حصر ندارد چنانکه [illegible] مخفی نباشد بر اولوا الالباب بلی در
روایت منصور این معنی وارد است در خصوص ذی الید و آن روایت بنا بر فرض دلالتش بر مدعی
مقاومت با ادله ما نمی تواند کرد و حاصل آنکه در نظر این است که بینه منکر مسموع است و ثمره آن
اسقاط قسم است از منکر [illegible] بامدعی که مدعی منع کرده [illegible] اسماع بینه منکر
والله العالم بحقایق الاحکام سوال زید درخت جوزی دارد و دو بهره از درخت

الملهم

ملکی در ان جو

سکن

سکنی گرفته است و قدری حاصل از آنها بعمل آمده است و دو نفر ادعا دارند که بهره از آنها است و یکی
نفر از مدعیان آن درخت را سوراخ کرده است و اصل آنها را برده است حال در این صورت آیا
بهره و اصل مال کیست و دیگر آنکه آن درخت را سوراخ نموده [illegible] در درخت ضایع شده است آیا بدل از
عهده غرامت آن بیرون آید یا نه جواب مدعیان آن بهره ها بمجرد ادعا نمی توانند در آن
بهره و اصل آنها تصرف نمایند زیرا که محتمل است که آن بهره ها از آنها نباشد بلکه از اموال مجهول
[illegible] باشند و از ملک کسانی باشند که در کوهها منزل [illegible] اگر کسی گوید که اصل در
اموال آن است که [illegible] برانها قرار گرفته باشد جواب آن آن است که این اصل معارض است
بتصرف صاحب درخت زیرا که قرار گرفتن بهره در میان درخت [illegible] گمونه است در
میان [illegible] بهر حال مدعی بهره [illegible] است و صاحب درخت منکر است لهذا
باید مدعی اثبات ملکیت بهره را بکند و اگر عاجز شود بر صاحب درخت قسم نفی العلم
وارد است [illegible] صاحب درخت علم نداشته باشد که بهره مال مدعیهاست
والا قسم علم خواهد خورد و اما آنکه درخت را سوراخ نموده و اصل را برده است
[illegible] مرافعه کرده است ضامن [illegible] قیمت درخت است [illegible]
متممات مسئله در مقام مرافعه معلوم میشود چه میفرمایند در خصوص این مسئله
که زید املاکی که متصرف بود بعنوان مطالبه بعمرو منتقل ساخته و معامله با محمود نموده
بر این مدعا گرفته و بعد فوت شدن ورثه زید حال ادعای ارث خود را میکنند
و بمرافعه شرع حاضر شده اند و چون محمد و عمرو غایب بوده هم چنین معامله با محمود و حاکم مذکور
کرده که ورثه مذکور قسم نفی العلم یاد نماید و ورثه مذکور قسم یاد نموده اما آنکه املاک
مذکور را تصرف نمایند و حال عمرو و محمود را حاضر نموده آیا میتواند که مرافعه را سر بگیرند یا نه
بیان فرمایند [illegible] هرگاه مرافعه در حضور حاکم شرع واقع شده
مجتهد جامع الشرائط [illegible] است تفتیش بر داشت زیرا که [illegible]
کرده است و الا هرگاه مدعی یا مدعی علیه بگوید من حجه شرعیه دارم و حجت من حاضر نیست

در این مسئله [illegible] در کلام فقها [illegible] مذکور [illegible] شرعیه آن است که [illegible]

اظهر آن است که معلقش میدهند تا حجه خود را حاضر کند بشرطی که مستلزم ضرری بآن طرف دیگر نباشد
و تحقیق این مطلب و سعی ضرور در آن کردن بر تقدیر اظهر آن است که تسلط دارد که مرافعه را از سر
بگیرد از جهت آنکه از اخبار و کلمات علما ظاهر نمیشود که قسم رفع دعوی میکند و بعد از
آن شهادت شنیده مسموع نیست متبادر از آن صورتی است که قسم بر نفی استحقاق واقع شود
و آنچه در صورت سؤال مذکور است این است که قسم بر نفی علم واقع شده است نه بر نفی
استحقاق اگر خواهی که سخن ما بر تو معلوم شود بخوبی بشنو از آن [illegible] اعلام است در این باب
ذکر میکنیم تا تو در آن تامل کنی و بر تو ظاهر شود آنچه میگوییم که روایت کرده است صدوق در فقیه
از عبد الله بن ابی یعفور از حضرت صادق علیه السلام و سند صدوق بعبد الله بن ابی یعفور
صحیح است معتمد الطرق چنانکه بعضی علما بآن تصریح کرده است قال اذا رضی صاحب الحق بیمین المنکر
لحقه فاستحلفه فحلف ان لا حق له قبله ذهبت الیمین بحق المدعی ولا دعوی له قلت وان کانت
له بینة عادلة قال نعم وان اقام بعد ما استحلفه بالله خمسین قسامة ما کان له حق فان الیمین قد
ابطلت کل ما ادعاه قبله مما قد استحلفه علیه و مخفی نیست که این حدیث صریح است در آنکه
قسم بر نفی حق باطل میکند دعوی را و قسم بر نفی علم بحق داخل در مدلول این حدیث نیست
و اصول شرعیه مثل اصالة بقاء حق و اصالة بقاء حق الى ان یعلم المسقط و اصالة عدم اسقاط حق و غیر ذلک
و غیر آنها مقتضی بقاء حق المدعی است مگر آنچه خارج شد بالدلیل و بقی الباقی تحت الاصل
سخن آنکه آنچه اظهر است در نظر حقیر این است که در صورت سؤال حق المرافعه و قسم
نفی العلم رفع حق الدعوی نمیکند کسی نگوید که قول آنحضرت که فرموده فان الیمین قد ابطلت
کل ما ادعاه عموم دارد و شامل قسم نفی العلم هم هست زیرا که میگوییم عموم [illegible] زیرا
که معرف بالف و لام در کلام عرب افاده نمیکند از برای عموم [illegible] چنانکه در آن [illegible] العموم
لیراد من العموم العرفی کفایة [illegible] والعلم عند الله والله عالم بحقایق الامور

کفارة النذر

کتاب النذر **سؤال** زید نذر کرده است که هر پنجشنبه را روزه بگیرد و اتفاق
افتاده است که کفاره ماه مبارک رمضان برای او لازم شده است و میخواهد که دو ماه پی در پی
روزه بگیرد چه کند روزه روز پنجشنبه را از برای نذر بگیرد یا از برای کفاره **جواب** تحقیق
این مسئله در کلام علما مذکور نشده و لکن نظیر این مسئله را عنوان کرده محقق در شرایع گفته است و لو قال لله علی ان
اصوم یوم قدومه ما سقط وجوب الیوم الذی وجد فیه و وجب صومه فیما بعد ثم قال و لو وجب علی ناذر ذلک الیوم
صوم شهرین متتابعین فی کفارة قال الشیخ ره صامهما فی الشهر الاول من الایام عن الکفارة لتحصیل التتابع
فاذا صام من الثانی شیئا صام ما بقی من الایام عن النذر لسقوط التتابع و قال بعض المتأخرین یسقط التکلیف
بالصوم لعدم امکان التتابع و ینتقل الفرض الی الاطعام و لیس شیئا و الوجه صیام ذلک الیوم و ان تکرر عن
النذر ثم لا یسقط به التتابع لا فی الشهر الاول و لا فی الشهر الثانی لانه عذر لا یمکن الاحتراز منه و فی ذلک تقدیم حق
التکفیر علی النذر انتهی و قال فی القواعد و لو نذر صوم یوم قدوم زید بطل عند الشیخ الا ان قال و لو نذره ابدا صامه فان
اتفق انه وجب علیه صوم شهرین متتابعین فالاقرب انه لا یخل بالتتابع و فی المبسوط یصوم فی الشهر الاول عن الکفارة ثم
یقضیه سواء تقدم عن الکفارة علی الوجوب او تأخر [illegible] لا ینتقل فرضه الی الاطعام و فیه نظر لان الکفارة
مرتبة فالعجز عنه [illegible] بوجوب الصوم المنذور و دخوله تحت القیام المقتضی للتخییر و عدم صلاحیة المانع و قال فی المسالک
اذا وجب علی ناذر یوم معین کیوم الاثنین لکونه یوم قدوم زید او غیره صوم شهرین متتابعین فی کفارة علی
الترتیب کالمرتبة ففی تقدیم الکفارة علی النذر او تقدیمه علیها اقوال احدها تقدیم الکفارة فیأتی بصومه
علی النذر و ذلک فی الشهر الاول و الیوم الاول من الثانی بحیث یحصل التتابع بشهر و یوم متتابعا و یتخیر فیما بعد ذلک من الشهر الثانی
بین صوم الیوم عن الکفارة و بین صومه عن النذر و هو قول الشیخ فی المبسوط محتجا بانه یمکن قضاء المعین عن النذر و
لا یمکن صوم الکفارة بدون ان یصومه عنها لفوات التتابع فیتعین ذلک الیوم فیجمع بین الوجوبین بصومه عن الکفارة و
قضائه عن النذر [illegible] انه لا تعین فی الشهر الثانی فانه یمکن صومه عن کل واحد من الامرین من غیر اضرار بالاخر منهما

المنذور ولا تقع م

اشتراط التتابع في الكفارة وتخيير في ثانيها صوم عن الكفارة لان شرطها التتابع وهو غير ممكن لوجوب الاول
صوم اليوم المعين عن النذر فينتقل الى غير الصوم من الخصال كالاطعام اقامة لتعذر شرط الصوم مقام تعذره
وهو قول ابن ادريس وثالثها اختاره المصنف واكثر المتاخرين وهو تقديم النذر من غير ان ينقطع تتابع
الكفارة لانه عذر لا يمكن الاحتراز منه فكان كايام الحيض والمرض والسفر الضروري سواء في ذلك الشهر الاول
والثاني وهذا هو الاقوى فاعلم ان محل الخلاف ما اذا كانت الكفارة مخيرة ككفارة الظهار وقتل الخطأ فلو كانت
مخيرة لم يجزه الصوم وانتقل الى الاطعام لانه لا ضرورة الى التفريق لامكان التكفير بالخصلة الاخرى مع القدرة عليها
والا كانت كالمعينة وانه لا فرق بين تقدم سبب الكفارة على النذر وتأخره لاشتراكهما في المقتضي وهو قبول الصوم
للصوم المنذور وانما يتجه الفرق لو قلنا بتقديم قضاء اليوم من النذر فانه على التقدير تقدم النذر يكون وقته
اوخل على نفسه صوم الشهرين بعد وجوب صوم اليوم المعين بالنذر فيجمع بينهما بالقضاء كما لو اذا تقدمت الكفارة
لانه يكون كالمستثنى كالمستثنى الواقع في شهر رمضان وكما في القضاء ايضا لان الوقت غير متعين
لصوم الكفارة بخلاف رمضان انتهى وحاصل اين كلام اين است اگر کسی صوم روز معینی را واجب کرده باشد بنذر و بعد
صوم دو ماه متوالی با و تعلق بگیرد یا این است که تعلق صوم دو ماه بر تعیین است مثل اینکه کفاره قتل خطا
یا کفاره ظهار باشد یا این است که تعلق صوم دو ماه بر وجه تخییر است مثل اینکه کفاره افطار ماه رمضان باشد
و در صورت اول که وجوب صوم دو ماه بر وجه تعیین باشد سه قول است یکی قول شیخ است در مبسوط و آن
این است که روزه آن روز را از برای کفاره میگیرد و بعد از آن روزه نذر را قضا میکند دوم قول ابن
ادریس است و آن این است که در این صورت لازم است بر این شخص که روزه بگیرد بلکه از صوم منتقل شود باطعام
در روزه آن روز را از برای نذر بگیرد سیم قول اکثر متاخرین است که صوم را از برای نذر میگیرد و این
عذر موجب بر هم خوردن تتابع صوم کفاره نمیشود پس این شخص در بعض فروض دو ماه و نه روز روزه میگیرد
و در بعض فروض دو ماه و هشت روز هر گاه خواهد دو ماه صوم کفاره متتابعا بگیرد و صورت دو ماه و نه

و اما بنذر م

بجهت کفاره م

در مسئله م

یعنی حقیقت عجز از [illegible] کفاره م

روز وقتی

روز وقتی است که اول ماه یا روز پنجشنبه باشد یا روز چهارشنبه مطلقا باشد و ماه هم تمام باشد که در این
صورت هر گاه خواهد دو ماه متوالی روزه بگیرد نه پنجشنبه در دو ماه پیدا میشود و این نه پنجشنبه را
بعوض نذر روزه میگیرد و بجا میکند از دیگر دو ماه و نه روز تمام شود و در وقتی که اول ماه روز آنها پنجشنبه غیر
از روزهای مذکوره دو ماه و هشت روز میشود چنانکه مخفی نیست و وجه این قول چنانکه محقق و شهید
تاکید آن تصریح کردند وجه عذر است و گویا مناط این دلیل این باشد که اگر تتابع صوم کفاره مثل قول
حق کفاره و ثانیها فان لم یجد فصیام شهرین متتابعین و التفات الی آن که بحکم تبادر منصرف بصورت عذر نمیشود و با
انکه اوله عدم انفصال العذر بتتابع در ما نحن فیه هم جاری است بهر حال این قول در نظر حقیر هم اظهر بلکه اقوی است
اینها در وقتی است که کفاره مرتبه باشد و عاجز از عتق مثلا باشد و صوم بر او معین مثلا باشد چنانکه در اول
سخن باین اشاره کردیم اما هر گاه مخیره باشد مثل کفاره افطار ماه رمضان علی المشهور الاقوی و عن السید بن
الاجماع علیه في الانتصار و الغنیة و هو مقتضی الاخبار الکثیرة المستفیضة کصحیحة عبد الله بن سنان و موثقة
ابي بصیر و سماعة و غیرها پس در این صورت از عبارت مسالک مستفاد میشود که اظهر مذهب اینست که اختیار صوم نتواند
کرد بلکه بر او لازم است که منتقل شود باطعام اگر قدرت بر اطعام داشته باشد و اگر قدرت بر اطعام نداشته
باشد مثل کفاره مرتبه میشود که صوم بر او معین میشود و از عبارت شهید در دروس مفهوم میشود که هر چند قدرت بر
اطعام داشته باشد باز میتواند اختیار صوم بکند از جهت آنکه مقتضی تخییر که افطار صوم ماه رمضان باشد
موجود است و مانع صلاحیت که صوم نذر باشد صلاحیت مانعیت ندارد زیرا که بنابر این که اشتیم
این صوم نذر موجب انفصال تتابع نمیشود و بهمچنین این عذر مثل حیض است پس هر گاه زن یقین داند که روز دوم
یا سیم ماه مثلا اول عادت او است و در آن روز حیض میبیند میتواند که روز اول ماه را به نیت کفاره روزه
بگیرد و روز دوم که ایام عادت او میشود حیض میبیند روزه را بخورد و بعد از آنکه از حیض فارغ شد تتابعا بگیرد
و در اینجا هم هر گاه اول ماه چهارشنبه باشد مثلا و این شخص بنذر صوم پنجشنبه را بر خود لازم کرده باشد

دیگر م

این سخن در وقتی است که آن روز معینی روز پنجشنبه باشد هر گاه روزهای دیگر مثلا دوشنبه و چهارشنبه باشد حکمش از اینکه گفتیم با تفاوت معلوم میشود م م

و این معنی از کلام ابن ادریس هم مستفاد میشود چنانکه شهید از او فهمیده است م م

بهمچنانکه م

می‌تواند که در روز اول ماه نیت روزهٔ کفاره بکند و در روز دوم را به نیت نذر روزه بگیرد و در روز سیم باز نیت
کفاره بکند و در بیان در این اشکالی دارد می‌آید و آن این است که هرگاه روز اول ماه اول عادت زنی باشد پنجشنبه
در این صورت زن دو ماه هلالی نمی‌تواند روزهٔ کفاره بگیرد بلکه بر او لازم است که شصت و دو روز روزه بگیرد
بنابر اینکه ماه که شکسته شد شصت روز لازم میشود پس بنابر این هرگاه این شخص مفروض ما روزهٔ هر پنجشنبه را
نذر بر خود لازم کرده باشد و روز اول ماه پنجشنبه باشد در این صورت دو ماه هلالی نمی‌تواند کفاره روزه
بگیرد یا نه اشکال وارد می‌آید به هر حال احتمال [illegible] در نظر حقیر اظهر است چون این را دانستی میگوییم
در صورت روزهٔ پنجشنبه‌ها را از عوض نذر بگیرد و این منافی اطلاق تتابع نمیشود و می‌تواند هم اختیار — سؤال کردم
صوم بکند و بر او لازم نیست که اطعام را اختیار کند هر چند که قدرت بر اطعام هم داشته باشد
و در این مقام مسئله‌ای که حقیر اتفاق افتاد از برای تو حکایت میکنم پس میگوییم که در سنه ۱۲۳۲ هزار و دویست و سی
بیست و دو حقیر از قریه [illegible] عزم سفر امام زاده واجب التعظیم امام زاده عبد العظیم را بر خود جزم نمودم — در ماه شعبان آن سال
بقریه [illegible] که مسقط رأس حقیر است رفتم و از آنجا [illegible] از راه [illegible] رفتم و عبور حقیر در آن
قریه افتاد [illegible] از احدی [illegible] و جمع از اهالی و اعیان آن قریه [illegible] شدند که حقیر
در ماه رمضان در آن قریه باشم و [illegible] مسائل حلال و حرام و بعضی از احکام حضرت سید الانام علیه و آله
السلام [illegible] را از حقیر اخذ کرده باشند حقیر هم سؤال ایشان را اجابت نموده در آن قریه قصد اقامت کردم — بر خود قرار دادم که ماه مبارک رمضان را
و با ایشان در آنجا ماندم و در اوقات نمازها اهل آن قریه به مسجد رفته جمعیت میکردند و نماز جماعت
میکردند و بعد از نماز حقیر بعضی از اخبار وارده از اهل بیت اطهار را برای ایشان میخواندم و بعضی مواعظ
و نصایح را گوشزد ایشان میکردم تا چند روز که بر این گذشت شخصی که خود را از اهل فضل و کمال میدانست
وارد آن قریه شد و او را شیخ [illegible] مینامیدند و در سرای یکی از اهالی قریه رحل اقامت انداخت و آن شخص
نیز در آن ماه در آن قریه ماند اتفاقاً روزی آن شخص که حقیر در خانه او [illegible] که [illegible] را که حقیر

در اصول

در اصول نوشته‌ام برداشت و نیز [illegible] شیخ [illegible] دیده و بعد [illegible] ملاحظه کرد پس
برای حقیر فرستاد و بعد از آن رقعه برای حقیر نوشت مضمونش اینکه من در این اوقات بفکر مسئله [illegible] — اجتهادیه‌ام
و در آن فکر کردم و دوران مسئله این است که در این ماه رمضان بر کسی کفارهٔ شهرین متتابعین لازم شده است
و حال آنکه نذر روزهٔ هر پنجشنبه بر او لازم است [illegible] چه کند آیا کدام را تقدیم دهد و مقدم دارد [illegible]
از اهل فضل [illegible] مسئله را اشتباه اعلام کنم که شما چه میفرمایید در این مسئله والسلام
و چون آن رقعه را حقیر مطالعه کردم بر حقیر لازم شد که جواب مسئله را بنویسم [illegible] که متضمن این مسئله باشد همراه
نداشتم ولیکن با خود گفتم ما لا یدرک کله لا یترک کله پس بفکر فرو رفتم و بقواعد اجتهادیه که در دست داشتم رجوع
کردم و از فیض [illegible] حقیقت اعلام [illegible] که این صورت سؤال مندرج در تحت عنوان
و بر مکلف لازم است که صوم پنجشنبه‌ها را از عوض [illegible] بگیرد و این موجب اخلال به تتابع کفاره نمیشود اما
در خصوص اختیار اطعام در کفارهٔ مخیره [illegible] قرار گرفت که بر او لازم است که اختیار اطعام کند
همچنانکه [illegible] صاحب [illegible] حکایت کردم پس حقیر رقعه در جواب رقعهٔ شیخ نوشتم
با این مضمون اما [illegible] در خصوص مسئلهٔ اجتهادیه و آن این است که در این
ماه رمضان بر کسی کفارهٔ شهرین متتابعین لازم شده و حال آنکه نذر روزهٔ هر پنجشنبه بر او لازم [illegible]
چه کند آیا کدام را مقدم دارد پس [illegible] هر چند این حقیر سراپا تقصیر [illegible]
نیستم لکن نظر بمضمون [illegible] ما لا یدرک کله لا یترک کله چند کلمه [illegible] وقت و
[illegible] امید [illegible] علی الاطلاق کرده پس
اولاً میگوییم که فرض سؤال [illegible] کفارهٔ افطار در ماه رمضان [illegible] کفاره [illegible]
الا [illegible] علیه [illegible]
و موافقاً [illegible] کفارهٔ مخیره [illegible] لازم [illegible]

مگر اینکه بگوییم هر چند مکلف مخیر است در اول امر در میان خصال ثلث لکن بعد از اختیار احد ها همان
متعین و لازم میشود و عدول از آن نمی‌تواند کرد و لکن این مسئله هم اشکال دارد و تحقیق آن در اصول است
بالجمله کفاره جمع مثل افطار بحرام در صوم ماه رمضان مع الاکثر بین المتأخرین و کفاره مرتبه بعد از عجز از کفاره مو
عتق مثل کفاره قتل خطا و ظهار ظاهر فرض تمام است لکن منافاة با عنوان سؤال دارد پس میگوییم که هرگاه فرض
سؤال در کفاره مخیره باشد منظور مرد در ترخیص است که بر مکلف لازم باشد که اختیار غیر صوم نماید با قدرت تا بلکه اظهر این است مو
جمع بین التکلیفین کرده باشد و اگر فرض سؤال در غیر کفاره مخیره باشد پس اشکالی که وارد می‌آید در این
است که صوم پنجشنبه به جهت نذر که فوت میشود اخلال به تتابع شهرین میشود پس میگوییم که این اشکال هر چند
در بادی نظر وارد می‌آید لکن بعد از تعمق نظر اشکال رفع میشود به تقریب آنکه فقها ذکر کرده‌اند که هرگاه در بین
صوم کفاره از برای مکلف عذری رو دهد مثل حیض و نفاس و سفر ضروری و اغماء و مکلف بجهت عذر افطار
کند بعد از زوال عذر بر آنچه گرفته است بنا میگذارد و صوم کفاره را از سر نمیگیرد و ظاهر این است که فرض
سؤال هم از فروع این مسئله است هر چند امثال در کتب فقهیه تصریح به این نشده ... است بجهت اینکه
این شخص چنانکه از سؤال ظاهر میشود قبل از لزوم کفاره صوم هر پنجشنبه را بر خود لازم نموده است و بعد از آن
کفاره بر آن لازم شده است پس در مدت عمرش هر وقت که خواهد به مقتضای کفاره عمل کند در صوم
پنجشنبه دو سبب جمع خواهد شد سبب نذر و سبب کفاره و وقتی از برای صیام نخواهد شد که سبب وجوب
صوم یکی شود پس یا باید احد التکلیفین ساقط شود و یا اینکه مکلف بایند هر دو تکلیف ...
و اول خلاف اصل است و ثانی مستلزم محال پس لا محاله باید مفروض سؤال داخل در عنوان عذر باشد و از
آنچه گفتیم معلوم میشود که باید مکلف صوم پنجشنبه‌ها را آورد و بعد از آن صوم را بنیه کفاره بگیرد و این بنیت نذر بگیرد و
باعث اخلال به تتابع نمیشود والسلام پس رقم الجواب یکی از معتقدان روانه خدمت شیخ کرد و شیخ
در رقعه تأمل بسیار کرده و بعد از آن رقعه دیگر در جواب حقیر نوشته که مضمونش این است اینکه در خصوص

مسئله اجتهادیه

مسئله اجتهادیه هر چند زحمت بسیار کشیدید و از شیخ تلمیذ فقیه و لیکن جواب را مستند با جماع از اصول
اجتهادیه نمی‌شود و حال آنکه کفاره فوری نیست پس چرا آنجناب مسئله را این نکرده نوشته بودید که این مکلف
باید صبر کند و کفاره را پس اندازد تا اینکه زمان نذرش بسر آید آنگاه صوم کفاره را بگیرد حقیر چون آن
نوشته را دیدم عقیده که بفضیلت شیخ داشتم فسخ شد از جهت اینکه این کلام هم منافی ظاهر سؤال اولی بود زیرا
که مفروض در سؤال این بود که نذر در صوم هر پنجشنبه منعقد شده است و صوم هر پنجشنبه مقید به زمانی نشده بود
و این کلام ظاهر است در اینکه نذر صوم هر پنجشنبه‌ها مدت عمرش بر او لازم شده باشد و این هم منافی قول این
است که مکلف صبر کند تا زمان نذر بسر آید بعد از آن صوم کفاره را بگیرد زیرا که زمان نذر تمام شدن عمر
سائل است و بعد از مردن روزه گرفتن از برای کفاره ممکن نیست لهذا حقیر در جواب این سخن
نوشتم که شیخنا و مولانا این سخن که الان نوشته‌اید منافی سؤال اول است پس شما تأمل کنید بعد شیخ در
جواب سخنان چند نوشته بود که ذکر آنها موجب طول کلام می‌آید و در طی آن کلمات نوشته بود اما توهم تناقض
پس با مدرک عبارت اول از رفع توان کرد حقیر چون رقعه ثانیه شیخ را مطالعه کردم یقین کردم که غرض شیخ
از این سخنان مراء و خصومت است با خفا اشتباه که عار از آن عزیزتر است که بر کسی معروف این جوره
امور کند لهذا در جواب نوشتم که شیخنا و معتمدا اگر سؤال همان است که ظاهر از رقعه اول شده پس جواب آن
همان است که نوشته‌ام و اگر سؤال این است که از رقعه ثانیه مفهوم میشود پس جوابش ظاهر است والسلام و رقعه را
بمعتمد دادم و منتظر شیخ رسانیدم و باین قطع مناظره شد عفا الله عنا عن زلل الاقلام و خفیات الکلام

الفصل
کتاب
سؤال

زید بصحرا رفته است با چند نفر شتر چون یک فرسخ از آبادی دور افتاده
شتری خود سرا عقب او اعلا و داخل شتران او شد و رفته اند تا سر عاقد و بیابان
شترها برده که بجز از شتر باغی بعیه و گریخته و دنبال آن گرگ او را دریافته یا در این حکومت
عمرو صاحب شتر را میرسد که ادعای شتر را از زید بکند یا نه بیان فرمایند که عند الله و عند الرسول
ضایع نخواهد شد ۱ چونکه معروض سؤال این است که شتر خود سر رفته است
و داخل شترهای زید شده است زید ضامن نیست و منتهی چیزی که در اینجا متصور میشود
که کسی بگوید که زید تقصیر کرده است در محافظت شتر و آن را نبسته است پس اگر کسی این
توهم را بکند بجهة عدم ربط او خواهد بود بمسائل شرعیه و اصول فرعیه که مقتضای علینا
بالقاء الاصول و علیکم بتفریع الفروع از مهبط وحی و تنزیل القا شده اند که از جمله آنها
اصل برائة ذمه است از وجوب ضمان و غیر آن از اصول مثل اصالة عدم وجوب
محافظت و اصالة عدم وجوب محافظت مر ضامن را و امثال اینها از آنجمله علما اختلاف
کرده اند در اینکه هرگاه کسی صاحب دابه را مانع شود از اینکه دابه خود را حفظ
کند و دابه او گم شود یا آنکه درنده او را پاره کند یا تلف شود یا آنکه منع من ذاته
بانه مشهور علما بر این رفته اند که ضامن نیست و امثال این بسیار است همچنانکه
بر عارف بصیر و متتبع خبیر مخفی نیست و حقیر بعض این مسائل را در تذنیب تحفت
اهل برائه نوشته ام از مقاصد اینکه زید ضامن نیست والله العالم بالصواب

کدالله

کتاب الطعام

کتاب الطعام و در ان چند سؤال است **سؤال** گاو و گوسفند و مرغ چه قدر نجاست بخورند تا گوشتشان حرام
میشود **جواب** هرگاه حیوانی نجاست را بخورد به نحوی که ... غذای دیگر نخورده باشد که گوشت آن از آن فضله
در بدنش بروید و استخوانش از آن سخت شود که نشو و نما کند میشود و حرام است خوردن آن بنابر اقوی و دور نیست که
شیرش هم حرام باشد و در تشخیص و بیان گوشت و سخت شدن استخوان رجوع بعرف میکنند اما تخم مرغ پس کاه معلوم
نباشد که از فضله انسان بهم رسیده اگر ... [illegible] ... در ... آن نجس نیست و اگر معلوم باشد که از فضله بهم رسیده است
در آن اشکال است و احوط اجتناب است پس اگر مرغ حلال شود ... [illegible] ... اگر دانه پاک باو خورانیده حکم کردن
بنجاست و حرمت تخمش بنابر اشکال دارد بلکه دور نیست که نجس و حرام نباشد والله العالم **سؤال** استبرای
گاو و مرغ و گوسفند چه قدر است **جواب** استبرای شتر چهل روز است و استبرای گاو بیست روز بنابر مشهور
و بعضی سی روز و بعضی چهل روز نیز گفته اند و استبرای گوسفند بنابر مشهور ده روز است و بعضی پنج روز است و بعضی
چهل روز است و بعضی هفت روز و بعضی چهارده روز و بعضی بیست روز گفته اند و استبرای مرغ خانگی سه روز
و بعضی پنج روز گفته اند و اظهر قول مشهور است و لیکن احوط اختیار بیشتر است **سؤال** کشمش و مویز را که در
آتش ... [illegible] ... حرام میشود یا نه ... [illegible] ... خوردنش حلال است یا نه و همچنین شیره کشمش ...
... [illegible] ... **جواب** اما شق اول سؤال پس در کلام علما مفروض نیست و حقیر ...
شنیده ام که بعضی علماء عصر آن را فرض کرده است و اما شق دوم سؤال پس در کلام علما مفروض است
و علما در آن خلاف کرده اند و جمعی حرمت را اختیار کرده اند و نسبت قول بحرمت را بجماعت داده اند ...
ما هر دو شق سؤال را ذکر میکنیم پس میگوئیم اما شق اول سؤال پس حقیر فرض ... در کلام علما ... [illegible]
... ولیکن بعض اعاظم عصر ... فرض کرده است از جهت آنکه ... سؤال کرده اند و
گفته است که ... سؤال ... از عصیر زبیب نیست بلکه اشکال او در این است که ...
در میان آب و آتش بجوشد چرا حرام است و این را عصیر نگویند و آنکه گفتیم ... است که معلوم ...
که طعم مویز ... شیره آن بیرون آمده است و در آب بجوش آمده است بلکه قول بحرمت آن در این صورت
در کمال قوت است زیرا که عصیر زبیب ... عصیر انگور ... و آب آن بیرون آید بلکه عصیر آن
این است که ... و در میان آب ... تا شیره آن بیرون ... شیره آنست که هرگاه بجوش آید

کتاب الطعام

حرام است و در این معنی فرقی نیست مابین اینکه بهم مزاوله شیره آنرا بگیرند یا در میان آب [illegible] که آب
بجهت [illegible] تا آب از شیره آن شیرین شود این صورت هم مثل صورت اول است در اینکه چون آب بجوش
آید حرام میشود بلکه در بسیاری از اخبار تصریح شده است باین و باکی نیست که با بعضی اخبار را ذکر
کنیم که تا هم دلیل اصل حرمت عصیر زبیب معلوم شود و هم بهمین قسم خاص از آن و از جمله اخبار موثقه عمار
ساباطی است که علما [illegible] در باب صفت شراب حلال ذکر کرده است و عمار از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است قال وصف لی ابو عبد الله علیه السلام المطبوخ کیف یطبخ حتی یصیر حلالا
فقال لی خذ ربعا من زبیب وتنقه وصب علیه اثنی عشر رطلا من ماء ثم انقعه لیلة فاذا
کان ایام الصیف وخشیت ان ینش جعلته فی تنور مسجور قلیلا حتی لا ینش ثم تنزع
الماء منه کله حتی اذا اصبحت صببت علیه من الماء بقدر ما یغمره ثم تغلیه حتی تذهب حلاوته
ثم تنزع ماءه الآخر فتصبه علی الماء الاول ثم تکیله کله فتنظر کم الماء ثم تکیل ثلثه فتطرحه
فی الاناء الذی ترید ان تطبخه فیه وتقدره بعود او قصبة تحدها علی قدر منتهی الماء ثم تغلی الثلث الآخر حتی یذهب الماء الباقی
ثم تغلیه بالنار ولا تزال تغلیه حتی یذهب الثلثان ویبقی الثلث ثم تأخذ لکل ربع رطلا من العسل
فتغلیه حتی تذهب رغوة العسل وتذهب غشاوة العسل فی المطبوخ ثم تضربه بعود ضربا
شدیدا حتی یختلط وان شئت ان تطیبه بشیء من زعفران او بشیء من زنجبیل فافعل ثم اشربه
وان احببت ان یطول مکثه عندک فروقه و همین مضمون را در حدیث دیگر عمار از آنحضرت نقل کرده قال سئل عن الزبیب
کیف یطبخ حتی یشرب حلالا قال تأخذ ربعا من زبیب فتنقیه ثم تطرح علیه اثنا عشر رطلا من
ماء ثم تنقعه لیلة فاذا کان من الغد نزعت سلافته ثم تصب علیه من الماء بقدر ما یغمره
ثم تغلیه بالنار غلیة ثم تنزع ماءه فتصبه علی الماء الاول ثم تطرحه فی اناء واحد جمیعا
ثم توقد تحته النار حتی یذهب ثلثاه ویبقی الثلث وتحته النار ثم تأخذ رطلا من العسل
فتغلیه بالنار غلیة وتنزع رغوته ثم تطرحه علی المطبوخ ثم تضربه حتی یختلط به واطرح فیه
ان شئت زعفرانا وان شئت ان تطیبه بزنجبیل قلیل فاذا اردت ان تقسمه اثلاثا لتطبخه فکله
بشیء واحد حتی تعلم کم هو ثم اطرح علیه الاول فی الاناء الذی تغلیه فیه ثم تضع فیه مقدارا
وحده حیث یبلغ الماء ثم تطرح الثلث الآخر ثم حده حیث یبلغ الماء ثم تطرح الثلث الاخیر ثم حده حیث یبلغ الماء ثم توقد تحته بنار
لینة حتی یذهب ثلثاه ویبقی ثلثه
و وجه دلالت این دو حدیث بر حرمت آب مویز بعد از جوشیدن [illegible] چنانکه گفته است و روایات دیگر هم که متضمن این معنی باشد هست
حضرت صادق علیه السلام که طبخ آن چگونه تا حلال میشود دلالت بر این دارد که طبخ در [illegible] حرمت [illegible]

وحلال شمردن

وحلال ایشدن و [illegible] صورت آنرا بیان [illegible] کرده که طبخ کامل چه مقدار است که دو ثلث آن برود و علت دیگر از برای حرمت در اینجا منصوص
نیست و دیگر آنکه تقریر امام علیه السلام او را بر اعتقاد حرمت دلیل است بر حرمت زیرا که اگر او را نرسیده که طبخ زبیب چگونه
بایست [illegible] حضرت [illegible] ... است که با دانستن سبب حلال شود
آنحضرت فرمود که بیان کرد که حلال میشود [illegible] حلال است و حرام نیست [illegible] حلال شود بر وصف حلیت
است چه ظاهر بر آن است که مراد از این لفظ از تقریر سائل چنان است که در موثقه دوم عمار روایت است که عمار میگوید
سئل عن الزبیب کیف طبخه حتی یشرب حلالا الحدیث [illegible] کلام [illegible] این است که زبیب چگونه است
طبخ تا آنکه شرب او حلال [illegible] زبیب چگونه است که با آن سبب حلال میشود زیرا که از عبارت سائل چنین
مفهوم میشود که سؤال او از طبخی کرده است که آن را بپزند و خواهند که [illegible] منه حلال باشد و حرام [illegible] از آن
حرمت شرب حلال الا گفته حتی یصیر حلالا و نیز لفظ یشرب از افعال متعدیه است که با لفظ یصیر و [illegible] دلالت میکند و لفظ یشرب هم
بر دوام حدوث و استمرار [illegible] بر [illegible] یعنی [illegible] است پس منتهای اینکه
از تقریر امام علیه السلام فهمیده میشود این است که طبخ زبیب بنوعی که مکرر گذشت فهمیده میشود حلال [illegible] و این معنی حلال
دلالت ندارد بر اینکه بمجرد طبخ حرام میشود و [illegible] که جمعی از علما [illegible] از حدیث فهمیده اند و
این لفظ کتاب [illegible] را حکایت کردیم [illegible] تا بر ظاهر است که [illegible] داده است هم
و عبارت [illegible] این است که بعد از [illegible] و حکایت کردم [illegible] است و [illegible] کرده اند که مراد از این است که سؤال
کنند که چگونه [illegible] طبخ کرده باشند [illegible] حرام شود و حضرت فرمود که هرگاه بیان کرد طبخ [illegible] کند
برود و ثلث باقی بماند فاسد نمیشود و مسکر نمیشود [illegible] سبب [illegible] مسکر نمیشود [illegible] در جواب سائل
اشاره شده است گفته است این توهم بسیار ضعیف است اما اولا پس [illegible] اینکه معنی یصیر حلالا این است که منقلب
شود [illegible] بحلیت [illegible] کرده است [illegible] بوصف حلیت و حرام نمیشود اینکه این
سؤال و جواب [illegible] روات و معصوم [illegible] است [illegible] کرده است [illegible] است
و این دو موثقه را [illegible] زیرا که تقریر [illegible] چنانکه گذشت در موثقه ثانیه عمار است [illegible]
اول و این دو موثقه [illegible] ضبط [illegible] حکایت کردیم و در موثقه اولی لفظ یصیر است اما تقریر [illegible]
زیرا که عمار میگوید و صف لی ابو عبد الله علیه السلام المطبوخ کیف یطبخ حتی یصیر حلالا الحدیث و در اینجا [illegible]
که [illegible] معصوم [illegible] تقریر سائل [illegible] در موثقه ثانیه که لفظ [illegible] حرمت شرب حلالا واقع است در موثقه
یصیر [illegible] که [illegible] علما فهمیده اند [illegible] توهم است اما [illegible]
است با آنکه این سؤال و جواب [illegible] روات و معصوم [illegible] است [illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

علیهم السلام ظاهر و ورود [illegible] و عاملین بر عمل [illegible] در این مقام وارد شده است که راوی این خبر میگوید که شکوت
الی الصادق علیه السلام قراقر تصیبنی فی معدتی و قلة استمراء الطعام فقال لم لا تتخذ نبیذا نشربه نحن
الی ان قال تاخذ صاعا من زبیب الی ان قال ثم تطبخه طبخا رقیقا حتی یذهب ثلثاه و یبقی ثلثه الی ان قال
فی آخر الخبر و هو شراب لا یتغیر اذا [illegible] [illegible] این است در این مقام که گفتیم و حضرت
در آخر کلام فرموده که چرا نمیگیری چیزی را که [illegible] حضرت شکوه کرد و حضرت [illegible]
در رد او را تعلیم او کرد [illegible] فرمود [illegible] این شراب [illegible] وصف [illegible] این شراب است که [illegible]
تغیر نمیکند پس اگر [illegible] معصوم علیهم السلام [illegible] این شراب را [illegible] نماید [illegible]
از قراقر [illegible] معصوم علیهم السلام حکایت کند بعد از آنکه [illegible] حکایت کرده فرموده است که اما [illegible]
پس [illegible] این همه [illegible] در کیفیت [illegible] مواضع [illegible] از ثلث [illegible]
[illegible] مطلب نیست زیرا که [illegible] فاسد شدن [illegible] شده باشد [illegible]
در روایت مذکور است و [illegible] باشد که [illegible] از ثلث [illegible]
[illegible] بعید است [illegible] حقیر میگوید که این سخن [illegible] و اشتباه [illegible] المحققین
زیرا که در موثقه [illegible] مشکلات [illegible] معصوم [illegible]
موثقه [illegible] علاوه بر اینکه [illegible] غرض [illegible]
[illegible] اگر [illegible] غرض [illegible] از [illegible] از جهت اینکه [illegible]
[illegible] و [illegible] شد [illegible]
[illegible] پس [illegible]
مراد [illegible] اصلاح [illegible] معصوم [illegible]
اما [illegible] گفته [illegible] در کیفیت [illegible]
است که [illegible] در آن [illegible]
و [illegible] عمل [illegible] اصلا [illegible]
[illegible] اصلا [illegible] موثقه [illegible]
[illegible] موثقه [illegible] اصلا و قطعا [illegible]
آب [illegible]
المحققین در شرح [illegible]
اینکه [illegible] موثق [illegible] خصوص [illegible] و بعد از این [illegible]

در تنقیه و [illegible]

و بعد از این [illegible] و بهذا [illegible] موثقة الوارد [illegible] فی الزبیب [illegible] احدها وصف [illegible]

که جایز نیست

که جایز نیست که امر [illegible] این [illegible] باشد که [illegible] منظور [illegible] بر این وجه
و بعد از اینها فرموده است که [illegible] الاحصاء [illegible] الاصحاب فلم [illegible]
دلیلا علی التحریم فی شیء من المقامین بل انما اقتصروا علی دعوی اثباته الی ان قال [illegible] الزبیبی مع
اشتراکه مع العنبی فی اصل الحقیقة [illegible] بعض النصوص الی ان قال [illegible] هذه الادلة [illegible] فی
غایة من الضعف الی ان قال [illegible] الاشعار النصوص الواردة فی علة تحریم العصیر
بالعنبی دون الزبیبی [illegible] العلة انما هو [illegible] ابلیس فی شجرة الکرم [illegible]
و انه اذا ذهب [illegible] حلال [illegible] الزبیب قد ذهب ثلثاه [illegible] بالشمس [illegible]
الی ما مضی من اصالة الاباحة و غیرها [illegible] الشهید [illegible] و غیرها علی الاباحة و هو [illegible]
انتهی و [illegible] از شهیدان [illegible] شهید [illegible] در روض الجنان [illegible]
فرموده است در روض الجنان [illegible] العصیر [illegible]
[illegible] الاصحاب [illegible]
[illegible] من الاصحاب [illegible] الزبیب [illegible]
علی الاقوی [illegible] العصیر [illegible] علی الاصحاب
و ذهب بعض الاصحاب [illegible] روایة [illegible] الزبیب [illegible]
[illegible] و سند الروایة [illegible] ضعیف
[illegible] التحریم اضعف [illegible]
[illegible] المحققین [illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
این قول [illegible] المحققین در شرح [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
روایت زید [illegible]
[illegible] روایت [illegible]
مذکور است [illegible] حضرت صادق علیه السلام فی الزبیب [illegible]
[illegible] حرام حتی یذهب ثلثاه قلت الزبیب [illegible] هو [illegible]
[illegible] الی [illegible] الان [illegible]
حقیر میگوید که زید [illegible] روایت [illegible] ضعیف [illegible]
ابن ابی [illegible] زید [illegible]
و روایت نکرده است [illegible] ابن الحسن بن الولید [illegible] و شیخ صدوق [illegible] و صدوق

که بعد الصوم [illegible]

بعد از الحجة [illegible]

نهایت اعتماد بر او داشته است پس صدوق گفته است که کان یقول هما موضوعان و کان یقول وضعهما محمد بن
موسی الهمدانی [illegible] که ابن غضائری در کتاب خود گفته است که زید الزراد کوفی و زید النرسی روی عن
الصادق علیه السلام قال ابو جعفر بن بابویه کتابهما موضوع وضعه محمد بن موسی السمان و غلط ابو جعفر فی هذا
القول فانی رایت کتبهما عن محمد بن ابی عمیر پس کلام صدوق معارض است بکلام ابن غضائری پس این دو
سخن که تعارض کردند تساقط میکنند [illegible] در فهرست که گفته است روایت [illegible]
ابن ابی عمیر کتاب زید را و [illegible] ابن غضائری [illegible] که سابقا از او نقل کردیم جواب
[illegible] این است که [illegible] ابن بابویه بر ابن غضائری معارضه کند و فقط گفته باشد
[illegible] محمد بن الولید در کتاب زید بلا معارض [illegible] روایت کردن ابن ابی عمیر کتاب زید را
و این معلوم نیست با وجود آنکه [illegible] ابن ابی عمیر روایت کرده باشد از کتاب زید
[illegible] و علامه در خلاصه گفته است که من در خصوص زید زراد و زید نرسی
این چنین [illegible] توقف دارم از قبول روایت ایشان [illegible] حدیث با این حال
با این اعتراف کرده است علاوه بر آنکه [illegible] مذکور است چنانکه [illegible]
است [illegible] که مضمون این [illegible] مشهور بین العلما است [illegible] حدیث کرده
[illegible] در عبارت [illegible] که بعضی از [illegible] بر آنکه [illegible]
[illegible] و در عصیر زبیب [illegible] است پس این اخبار [illegible]
النراع روایت کرده اند [illegible]
و صدوق در علل الشرایع از ابو الربیع شامی روایت کرده اند که گفت سالت الصادق علیه السلام عن اصل
الخمر کیف کان اصل حلالها و حرامها و متی اتخذ الخمر فقال ان آدم لما اهبط من الجنة اشتهی من ثمارها
فانزل الله تعالی قضیبین من عنب فغرسهما فلما ان اثمرا و عقدا [illegible] ابلیس لعنه الله فحاط
علیهما حائطا فقال آدم ما حالک یا ملعون فقال ابلیس انهما لی فقال کذبت فرضیا بروح القدس
فلما انتهیا الیه قص علیه آدم قصته فاخذ روح القدس ضغثا من نار و رمی علیهما و العنب [illegible]
حتی ظن آدم علیه السلام انه لم یبق منهما شیء و ظن ابلیس مثل ذلک قال فدخلت النار حیث دخلت و قد
ذهب منهما ثلثاهما و بقی الثلث فقال الروح اما ما ذهب فحظ ابلیس و ما بقی فلک یا آدم [illegible]
[illegible] باسناد حسن از زراره روایت کرده است که گفت حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] لما هبط نوح علیه السلام
من السفینة غرس غرسا فکان فیما غرس الحبلة ثم رجع الی اهله فجاء ابلیس فقلعها ثم ان نوحا علیه السلام
عاد الی غرسه فوجده علی حاله و وجد الحبلة قد قلعت و وجد ابلیس عندها فاتاه جبرئیل علیه السلام
فاخبره ان ابلیس لعنه الله قلعها فقال نوح لابلیس ما دعاک الی قلعها فوالله ما غرست غرسا احب الی

منها والله

[illegible]

منها و والله لا ادعها حتی اغرسها فقال ابلیس انا والله لا ادعها حتی اقلعها فقال له اجعل لی منها نصیبا
قال فجعل له الثلث فابی ان یرضی فجعل له النصف فابی ان یرضی فقال جبرئیل علیه السلام یا رسول الله احسن الیه فان منک
الاحسان فعلم انه قد جعل له علیها سلطانا فجعل نوح علیه السلام الثلثین فقال الباقر علیه السلام اذا اخذت
[illegible] فاطبخه حتی یذهب الثلثان [illegible] نصیب الشیطان [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] لما خرج نوح من السفینة غرس قضبانا کان معه من
النخل و الاعناب [illegible] و کانت معه حبلة العنب و کان آخر شیء اخرج حبلة العنب
فلم یجدها نوح و کان ابلیس قد اخذها و خباها فنهض نوح لیدخل السفینة فیلتمسها فقال له الملک الذی معه
[illegible] فقال الملک له ان لک فیها شریکا فی عصیرها فاحسن مشارکته فقال له نوح نعم له السبع و لی ستة اسباع فقال له الملک احسن
فانت محسن فقال له نوح له السدس و لی خمسة اسداس فقال له الملک احسن فانت محسن فقال له نوح له
الخمس و لی اربعة اخماس فقال له الملک احسن فانت محسن فقال له نوح له الربع و لی ثلثة ارباع فقال له الملک احسن فانت محسن فقال له نوح فله النصف و لی النصف فقال له
الملک احسن فانت محسن فقال له نوح لی الثلث و له الثلثان فرضی فما کان فوق الثلث من طبخها فلابلیس
و هو حظه و ما کان من الثلث فما دونه فهو لنوح و هو حظه و ذلک الحلال الطیب فلیشرب منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برعوم

العنب

الکور

و گواه اینها شاهد میشود زیراکه در اخبار بسیار وارد شده است که الخمر من خمسة العصیر والنقیع من الزبیب والنبیذ
من التمر الحدیث و مقتضای این جوره اخبار این است که لفظ عصیر در عرف معصومین علیهم السلام اختصاص داشته بعصیر عنب
و الا بایست بفرمایند الخمر من عصیر التمر والزبیب و عصیر را تعبیر به نقیع و نبیذ نمیفرمودند و پس از این اخبار معلوم میشود که آنچه
از مویز را نقیع میگویند و شیره خرما را نبیذ میگویند و از کلام لغویین هم این معنی ظاهر میشود در مجمع البحرین گفته است و العصیر
من العنب یقال عصرت العنب عصرا استخرجت ماءه و اسم الماء العصیر فعیل بمعنی مفعول و در باب النقیع
گفته است النقیع شراب یتخذ من زبیب ینقع في الماء من غیر طبخ و همچنین عبارت ... قاموس و نهایه
و مصباح المنیر هم حکایت شده است پس بنابر این امر ... زیرا که عصیر منحصر میشود بعنب پس احتیاج بحمل الفاظ
بر معنی حقیقت نیست پس معنی حدیث ... اما علم بحمل عصیر ... فهو حرام و شاید از این جهت باشد که
احدی از علما در مقام استدلال بر حرمت عصیر زبیبی و تمری تمسک نشده است باین حدیث پس حدیث ...
مستند دلالت ندارد ... و اگر عموم حدیث را مسلم بداریم معارض است با اخبار دیگر که در خصوص نبیذ وارد شده است
و دلالت دارند بر آنکه حکم حرمت و حلیت دائر مدار اسکار و عدم اسکار است و در ... فیه ... اسکار است
بلکه در بعض این اخبار تصریح وارد است ... از بعض معصومین علیهم السلام که از او پرسیده شد از نبیذ
حضرت فرمود که نبیذ را ... وصف کنید ... وصف کرد ... رسید حضرت فرمود که
که وصف کرد مسکر است ... حضرت فرمود که کل مسکر حرام و خلاصه کلام در این مقام این است
که آنچه در نظر حقیر راجح است این است که شیره کشمش خشک و مویز حرام نمیشود بجوشیدن و احتیاج بذهاب
ثلثین ندارد و آن دو موثقه عمار که سابقا ذکر کردیم دلالت بر این مطلب ندارند بجهت تطرق احتمالات
چنانکه گذشت و اما روایت زید نرسی پس آن هرچند صریح است در مدعا و لیکن سندش ضعیف است
چنین حکم خلاف اصل ... شد ... بلکه محقق معاصر گفته است که هر گاه ... انصاف ... کنند
و تتبع اخبار این باب بکنند جزم میکنند بانچه ما گفتیم و جوابش این است که این سخن در عصیر عنبی مسلم است و اما
در غیر آن پس مسلم نیست ... مشهور علما بر حلیت رفته اند با وجود تتبع تام و انصاف ... و آنچه گفته است
در آخر کلامش که بدانکه دور نیست که هر گاه دانه مویز در میان آب بجوشد و ... آن ... در میان آن
آب بجوشد ... نرسد ... باشد ... حرام نشود هرچند که ...

چنانکه در دانه انگور ... است پس ... در دانه ... ثبت ...
دو ... مذکور است ... الزبیب ... القدر ... اللحم ... الماء فقد فسد
... که ... الماء ... لفظ ... مذکور است در ... الزبیب
القدر ... الماء ... در ... که در میان ... حضرت ...
... الماء فقد فسد و این عبارت ... که ... در ... و همین نقل
هم ... رجحت ... در کتاب ... که ... مویز
... که در میان ... پس ... انگور ... باید و علما
در ان ... پس این روایت ... آنکه ... چنانکه ... است ...
میکند ... این ... حرمت عصیر ... بعد از غلیان و قبل از ذهاب ثلثین و همچنین ...
که در میان آب ... و شیره ... قبل از ذهاب ثلثین ... است ...
است ... که مویز را در میان آب ... در میان آتش ... مویز ... شیره
... ذهاب ثلثین ... مویز ... روغن ... کنند و ... طعام ...
... حقیقت ... روغن ... طعام ...
... عصیر ...
... این صورت ... کرده است و گفته است که اما ... در میان آن ...
... آن ... این ... که از این عبارت ...
... حرمت ... غلیان ... هر گاه ...
که ... در میان آن ... کیفیت آن کشمش ... در میان ...
در اینکه آب آن کشمش ... و همچنین ... کشمش ... شیره ...
این صورت ... خوردن آن کشمش ... بنابر قول ... حرمت ... والله العالم بحقایق الاحکام
تنبیه بدانکه از اخبار مذکوره ... ظاهر میشود ... بعض علما ...
شیره کشمش بعد از جوشیدن ... از ذهاب ثلثین حرام است ... کرده

و فرض ... دلالت انها
بر مدعای این ...

اصلا ظاهر نمی‌شود بلکه حقیر تا کمال القادر صریحی بر نخورده‌ام بلکه شیخ ما شهید نیز نام از او در کتاب مطاعم و مشارب
نبرد از آنکه حکم کرده است بضعف قول بحرمت و جلود ما جنس از آن جمله جنس را حکایت کرده‌ام گفته است اما حکم
خلاف شبهه فی نفیها دا از این عبارت ظاهر می‌شود که آنچه نقل کرده‌اند سخن نیست و فاضل مجلسی ... اکثر علما
کتاب خود انداخت و از کرده در چند نسبت تقلید داده اگر در کتاب تسمیه قائل تعیین نماید ذکر می‌کرد — خرص چرم

سؤال — گوشت و در شهر مسلمانان که وارد شده‌اند که از علم نظر دارم که این گوشت نجس مسلمان است
بعضی را چه که عمل فاعل نیست که جلد قرآن باشد یا در امر است آن گوشت جلد حرام و نجس است یا جلد
ملک حلال است

جواب — چون مفروض سؤال این است که ز علم دارد که آن گوشت از دست مسلمان است
و آن پوست جلد قرآن پس قطعا این گوشت حلال است و آن پوست پاک است و شبهه کردن در آن وجهی ندارد
اصلا بلکه اگر از برای کسی این علم حاصل نباشد در آن راه احتیاط به احتیاط و دیگر اشکال کردن در آن هم
وجهی ندارد از جهت آنکه دعوی کرده‌اند بر آنکه گوشت در بلاد مسلمانان محکوم بحلیت است سید المحقق در شرح
کبیر بر آن قطع در مسئله آنکه فقها گفته‌اند که گوشت در خرید و بر یکی مشتبه باشد حلال نیست تا آنکه ...
اگر بهم حیث گوشت مذبوح است و اگر بهم حیث گوشت میته است و در این مضمون بعضی اخبار از حضرت
صادق روایت کرده‌اند ... حقیقی بسیار که هر مسئله گوشت است که مشتبه باشد و شرعا محکوم
بتذکیه نباشد و اما اگر نداند که گوشت در جا محکوم شده که باشد شرعا مثل بازار مسلمانان و دکان
که راه‌ها و کوچه‌ها و محله‌های مسلمانان باشد پس گوشت در آنجا محکوم شده که است احتیاطی بی اشکال در
حدیث وارد شده است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که ... سفره در آن راه
بیابان گم کرد در آن سفره نان و گوشت و تخم مرغ و پنیر بسیار است حضرت فرمود که در میان
سفره است قیمت کن و بخور اگر صاحبش پیدا شد ... قیمت آن ... گفتند ... سفره مال
مسلمان است یا مجوس حضرت فرمود که مردم در وسعت‌اند ما دامی که علم ندارند حاصل آنکه گوشت که در بلاد
مسلمین پیدا شود محکوم است بتذکیه و حلال است و کسی که از جهت ظاهری ندارد و ... علم ...
ما فوق نشسته بعضی ... می‌کنند که ... که در بلاد اسلام یافت شود ...
بلطهارت بلکه سید المحقق در شرح کبیر در کتاب ... گفته است که ... در بلاد اسلام وارد شده ...

و ایضا

در تهذیب در بلاد اسلام محکوم به طهارت است ... کلام ... که ورای حکم شبهه نیاید بگردد و ما در کتاب طهارت
از این مجموعه این مسئله را به بسط تمامی ذکر کرده‌ایم والله اعلم انتهی

سؤال زید خواهر عمرو را نکاح کرده است پدر عمرو میگوید که من پیش از این از بکر شنیده‌ام که گفت
زید با عمرو لواط کرده است آیا بمجرد این سخن لواط ثابت میشود یا نه جواب در ثبوت لواط چهار رجل عادل
مرد ضرور است علی الاظهر و لواط حق الله است و حق الله بشهادت فرع ثابت نمیشود و در ثبوت هر فرع
رجلین عادلین ضرور است بنابر این هرگاه دو عادل بگویند که فلان و فلان شهادت داده‌اند شهادت اصل ثابت
و بسبب این شهادت اصل ثابت نمیشود هر چند حال پدر زوجه عمرو اگر عادل باشد یک نفر است و اصل ثابت
فرع هم حرف [illegible] مناط اعتبار نیست اعتنا بسخن او نباید کرد و کیف [illegible] امر را باو منسوب نباید کرد
زید رمال است و کسی که در زیر کوه [illegible] میکند و حکم میکند و میگوید که [illegible] دزدیده
میکند و از رمل حکم میکند یا شهادت چنین کسی مسموع است یا نه و اینگونه عمل باعث فسق او میشود یا نه
علامه مجلسی ره در بعضی تحقیقات نقل از [illegible] شهید ره حکایت کرده است که فرموده است
رمل یاد کردن حرام است اگر با کمال اعتقاد و یقین حکم میکند داشته باشد و حدیثی از [illegible] نیز مذمت رمال
روایت کرده است پس بنابر این هرگاه آن شخص رمال اگر این عمل را کند و در احکام از آن استنباط
کند که اعتقاد داشته باشد شهادت او مقبول نیست و از عدالت بیرون میرود و والله العالم

کتاب مزاحم الحقوق

سؤال هرگاه زید یکی از رودکاهای بزرگ زید به نزد زید رفته زید را بر سر آنجا پیش آمده که سنگ نگاه دارد و او را زیر سنگ بنیاد کند جواب زید را زیر سنگ شرعاً که بعد از آن بگوید سنگ نگاه دارد و لیکن میتواند بعد از سنگ بگوید که سنگ را در قطعت کن

و دیگر اگر بخواهد آن را بیاید و در صورتی که فایده نکند و سنگ را منع نکند از زمین بخواهد جواب زید زید را جریمه که سنگ غیر زید از خانه خود بیرون کشند و آن را خراب کرده اگر آن سنگ بزرگ در زمین او رسیده

سؤال زید جوی دارد که از آب او روانست و از آن جوی آب از زمین خود میبرد و جوی مذکور از قدیم الایام در تصرف زید است و انواع تصرفات در آن میکند از آن جمله درخت چند در کنار آن غرس کرده و درختها به ثمر رسیده و انهار را انداخته است و در جنب آن جوی که زمین فاصله

حیات عمرو است و همان فاصله میان جوی و حیات هم در تصرف زید است که از آنجا بخرید و فروش میکند و حال زید چند عدد نهال در کنار آن جوی غرس کرده است عمرو مانع شده است و میگوید که چون این جوی در جنب حیات من است مال من است و در این

صورت این ادعای عمرو مسموع است یا نه بلکه باید عمرو ملکیت خود را اثبات کند بهر حال جواب عمرو بمجرد این سخن نمیتواند مزاحم زید شود که در کنار آن جوی درخت غرس نکند یا نه

عمرو بمحض این سخن مانع نمیتواند شد که زید نهال غرس نکند مگر آنکه سخن حجت شرعیه داشته باشد والله العالم سؤال زید قطعه زمینی دارد که در وسط آن قطعه زمین غیر است و دیگری مالک آن زمین

خود است و زید جهان قطعه زمین را باغ کرده است و در وسط باغ زمین غیر که اشجار است که زید آنجا را باغ خود میکند و ای دارد که راه در میان دو زمین غیر است که در جهت باغ زید است

آیا زید را میرسد که در زمین غیر که در جنب زمین او است احداث کند به باغ خود ... حسب ... که

باغ ... زید ... از زمین غیر عبور کند ... جواب تصرف در مال

کتاب مزاحم الحقوق

عذر بدون رضای صاحبش جایز نیست پس اگر زید در صورت سؤال حق المرور از میان زمین عمرو که در جنب
باغ او واقع است از قدیم الایام داشته است و از انجا عبور میکرده است و الحال صاحب زمین مانع او می شده است
حال مسلم که زمین را باغ کرده است میتواند که از همانجا که عبور میکرده است عبور کند بنفسه و اگر حق المرور از قدیم
نداشته است و حال میخواهد از میان زمین عمرو عبور کند تسلط ندارد بلکه صاحب زمین را میرسد که مانع او بشود
و اگر در این مرحله اختلاف داشته باشند محتاج بمرافعه است والله العالم **سؤال** زید حکایت دارد که راه ناودان او در
خانه غیر است یا حکایت دارد که حق المرور در زمین غیر است و امثال اینها غیر میگوید که ناودان خود را از
خانه من بکن و از زمین من تردد مکن آیا تسلط دارد یا نه **جواب** این مسئله در کلام فقها مفروض است
ولیکن بعضی در ان تردد کرده اند و بعضی ترجیح داده اند [illegible] او لا بد [illegible] در این مسئله از عبارات
علما اثر ذکر میکنیم و بعد از ان آنچه بنظر راجح است بیان میکنیم پس میگوییم که شیخ [illegible] گفته است اذا
ملکا [illegible] بالخشب علی الحایط والا [illegible] وجه [illegible] انهدم [illegible]
[illegible] ولا [illegible] فلا یجوز الرجوع [illegible] و این عبارت
هر چند مفروض در صورت انهدام است ولیکن لازم [illegible] در صورت عدم انهدام
هم حکم این باشد و از علامه در تذکره حکایت شده است که گفته است لو وجد بناء او خشبة او مجری ماء
فی ملک غیره [illegible] تقدیم قول مالک الارض [illegible] عدم الاستحقاق و قال
بعض العامة بتقدیم قول صاحب البناء و الخشبة [illegible] لان الظاهر انه [illegible] الید [illegible] و لو
اختلفا فی [illegible] او عدوان فالقول قول صاحب البناء و الخشبة [illegible] لان الظاهر معه
و در تحریر [illegible] گفته است و لو وجد بناء او خشبة علی حائط [illegible] او
وجد میزابا [illegible] فی ملک غیره [illegible] و لم یعلم سببه [illegible] استحقاق [illegible]
[illegible] استحقاق [illegible] تقدیم [illegible] الخشبة و البناء [illegible] لان الظاهر انه [illegible]

حکایت شده است که [illegible]

وعدم

وعدم لان الاصل عدم الاستحقاق و در قواعد گفته است و لو وجد بناءه او خشبته او مجری مائه فی ملک غیره
و لم یعلم سببه فالاقرب تقدیم قول مالک الارض مع البداءة فی عدم الاستحقاق و فخر المحققین در ایضاح در
شرح این کلام گفته است وجه القرب اصالة عدم الاستحقاق فی ملک الغیر و من ثبوت الید و المالک علی
استحقاق [illegible] و الاصح عندی و الاقرب الاول و شهید در دروس گفته است و لو ملکا دارین
[illegible] فلیس [illegible] الاخر [illegible] و الامنع من التجدید لو انهدم [illegible]
علی ان [illegible] لجواز کونه بعوض و نقل الشیخ فیه عدم الخلاف نعم لو ادعی احدهما الاستحقاق
و نفاه الاخر [illegible] حلف المنکر و علیه [illegible] و ظاهر الشیخ ان [illegible] العاریة البینة و
الیمین علی الاخر [illegible] این کلمات را دیدی پس بدان که تنقیح مسئله محتاج است به بیان دو مقام
مقام اول آنکه [illegible] صاحب ناودان و صاحب خانه که ناودان غیر در ان جاری است علم
نداشته باشند بحقیقت و عدم حقیت این تصرف یعنی معلوم نباشد که صاحب ناودان با اینکه [illegible]
که ناودان [illegible] در خانه غیر جاری است [illegible] و دانند که چگونه شده است که ناودان [illegible]
خانه جاری شده است و همچنین صاحب آن خانه که ناودان در ان جاری است [illegible] در این صورت شأن
ایشان این است که رجوع بحاکم شرع کنند و شأن حاکم شرع در این صورت این است که [illegible] اجتهاد
کنند [illegible] اصل یا غیر آن از قواعد اجتهادیه پس حکم کنند به صحت تصرف [illegible]
و در این مقام [illegible] زیرا که مفروض این است که هیچیک از انها علم ندارند بوجه
تصرف [illegible] حقیت و عدم ان میکنند احتیاج [illegible] اما مقام دوم پس این است
که این دو شخص [illegible] الامر داشته باشند یا آنکه ادعای علم کنند با آنکه صاحب ناودان گوید
که تصرف من بحق است و صاحب خانه گوید که تصرف تو بغیر حق است و در این صورت شأن
این است که رجوع کنند بحاکم شرع و شأن حاکم شرع این است که تعیین مدعی و منکر کند و حکم

کنند بینه را بعد عروض مانعی مثل انکه حجر ان را در اثر پس بدانکه در هر دو مقام چنان از عبارات علامه
ظاهر میشود زیرا که از عبارت شیخ مفهوم میشود که ترجیح داده است قول صاحب جذوع و ناودان را و از او
ادعای اجماع هم فهمیده میشود چنانکه صاحب دروس از کلامش فهمیده است در آنجا که گفته است
بعد از حکم بعدم جواز مطالبه احدهما دیگری را بانکه تصرف خود را از مال من رفع کن و معلل کرده حکم
را بجواز بودن آن تصرف بعوض و نقل الشیخ فیه عدم الخلاف و بعض محققین عصر هم از کلام
شیخ این معنی را فهمیده است در آنجا که بعد از ترجیح قول متصرف در مقام استدلال بر آن میگوید فالعمدة
هو التمسک بظاهر اکثرها مع ان الشیخ فی المبسوط ادعی عدم الخلاف فی المسئلة و عبارت شیخ را
در صدد جواب حکایت کردیم و موضع بحث از آن عبارت این است لانه یجوز ان یکون قد وضع الجذوع
فلا یجوز الرجوع به کما ان بلا خلاف و از این تفریع ظاهر میشود که هیچگاه احتمال این را داده که تصرف بعوض
باشد این تصرف مبنی بر لزوم است و مالک ملک منع از آن نمی‌تواند کرد پس هرگاه بلا خلاف
قید از برای لا یجوز بگیریم که تفریع است بر یجوز ان یکون بعوض چنانکه ظاهر هم از کلام شیخ این است و ادعای عدم
خلاف بر این معنی هم مفهوم میشود که مجرد احتمال اینکه تصرف بعوض باشد موجب عدم جواز رجوع شود
و این معنی دقیق است که کلام شیخ از آن ابا می‌نماید و صاحب دروس هم با شیخ در این حکم موافقت
کرده است و علت حکم را هم امکان جاری کردن التصرف بعوض قرار داده است و گویا مقتضای کلام شیخ
ظهور و غلبه باشد باین معنی که هیچگاه احتمال این است که تصرف بعوض غالب این است که عاقل
تا با اذن و مصلحت اعلی مال تصرف در مال دیگری نمی‌کند اراده و دیگری را تسلط نمی‌دهد بر مال خود و این ظهور
حجت است پس محصل استدلال این است که یجوز ان یکون التصرف بعوض و کلما یجوز ان
یکون بعوض فالظاهر انه بعوض و کلما هو بعوض لا یجوز الرجوع فیه کما ان اما صغری قیاس
اول پس قطعی است زیرا که مفروض این است که این احتمال هست و اما کبری آن پس بجهت آنکه

در مقام اول مر

یا غلبه ظاهر این است که بعوض شده نه بلا عوض بجهت آنکه مر

ظهور و غلبه

ظهور و غلبه چنانچه تقریرش کرده مذکور شد و اما کبری قیاس ثانی پس بجهت آنکه هر تصرفی که بعوض شده
رجوع احدهما بدون رضای دیگری جائز نیست اگر کسی گوید که این سخن در وقتی صحیح است که تصرف
بعوض تصرف ابدی باشد و ظهور این معنی در حیز منع است بلکه قدر مسلم تصرف بعوض است فی الجملة
جواب گوئیم که احتمال این تصرفات چه بسیار بعید است غالب الباب آنها انتظام آن غلبه ظهور تصرف
ابدی بعوض ثابت میشود علاوه بر آنکه دعوی عدم خلاف شیخ در اثبات حکم کافی است و ظاهر
ید مسلم هم موید است خصوصا در صورتی که مدت متمادی در این تصرف گذشته باشد چنانکه
ظاهر از سؤال این است بلکه میتوان گفت که ید مسلم نحو مذکور دلیل تحقیق تصرف ملک کرد دلیل دیگر
[illegible] همین دلیل در اثبات مدعی کافی [illegible] عالی الظهور در نظر حقیر همین است که احتمال این تصرفات
محمول بر دوام و لزوم میشود پس صاحب ملک [illegible] رسد که منع کند صاحب ناودان را و همین است حکم
آب گسیر در میان زمین دیگری [illegible] که ملک دیگر [illegible] واقع شده باشد یا سقفی بر دیوار
و یا بر دیگری باشد یا چوبها از احدی بر روی دیوار دیگری گذاشته شد و احتمال لا ینهما و علامه در قواعد
و فخر المحققین در ایضاح در این حکم مخالفت کرده‌اند و ترجیح داده‌اند قول مالک زمین را و دلیل
انها اصالت چنانکه تصریح کلام فخر المحققین است [illegible] در صدد جواب حکایت کردیم و علامه در تحریر
و تذکره در این مقام توقف کرده است و اقوی قول اول است و ظاهر ید مسلم بر اصل مقدم است
چنانکه دانستی و اما مقام ثانی پس در آن نیز متوقف کرده [illegible] شهید از کلام شیخ چنین فهمیده
است که صاحب زمین مدعی است و صاحب ناودان و آب و احتمال لا ینهما منکر است پس صاحب
زمین را میرسد که صاحب ناودان و احتمال لا ینهما را قسم دهد و صاحب دروس [illegible] از این حکایت کرده
و این مطلب از همین جزء عبارتش فهمیده میشود که گفته است کما ظاهر الشیخ انکار [illegible] بالبینة
والیمین علی الاخر و بعض محققین عصر گفته است که صاحب دروس این مطلب را از همان عبارت فهمیده

بعد بناء هو

محکم است برد

است که ما در صدد جواب از شیخ حکایت کردیم و فهم این مطلب از آن عبارت خالی از اشکال
دارد زیرا که مفروض در کلام شیخ همان مقام اول است بهر حال حکایت صاحب [illegible] کلمات
و علامه در تذکره هم قول صاحب [illegible] را داند و مثال آنرا مقدم داشته است و انرا [illegible] است و حق
[illegible] در این مقام نیز تردد و توقف ظاهر [illegible] از صاحب [illegible] در این مقام تردد
بهم رسید بهر حال در این مقام هم اظهر قول شیخ و صاحب [illegible] است [illegible]
[illegible] پس بنا بر این صاحب [illegible] که ادعای غصبیت [illegible] و تصرف میکند
مدعی است و وظیفه او این است که بر طبق دعوای خود آنرا [illegible] بینه بکند و صاحب [illegible]
است و وظیفه او بعد از عجز مدعی از بینه قسم است اگر کسی گوید اصل در اعیان این است که منافع
انها تابع انها باشد [illegible] بر خلاف [illegible] که در انها دوام و استمرار است
پس در اینجا اصل با صاحب عین است پس باید قول او مقدم باشد و او منکر بدانیم نه عکس
جواب گوییم که قبول نداریم که اصل در اعیان این است که منافع انها ابدا تابع [illegible] و لیکن اصل در ملک
اعیان این نیست زیرا که جایز است که مالک عین [illegible] مسلوبة المنافع کلا او بعضا خواه آن ملک
وجه قهری شده مثل تملک [illegible] باین که مورث منافع عین را کلا یا بعضا بغیر منتقل نموده [illegible]
یا غیر آن و بعد از آن [illegible] وارث منتقل شود و خواه تملک اختیاری مثل تملک به بیع و [illegible]
باین که بایع منتقل نموده باشد منافع عین را کلا او بعضا بغیر و بعد از آن عین را منتقل کند به دیگر
و مشتری هم عالم باین باشد و با این [illegible] تملک منفعة ابدا معارض است [illegible] اصالة [illegible]
با جمیع منافع آن ابدا اگر کسی گوید که اصل عدم زیادتی منافع است نسبت به متصرف تا [illegible] ثابت
شود در مفروض کلام ما [illegible] ثابت نیست زیرا که قدر ثابت ملک متصرف است منفعة را [illegible]
الجمله جواب گوییم که ملک متصرف منفعت را ابدا و ملک [illegible] منفعت را تا زمان خاص هر دو به نسبت با اصل

و بعضی از کلام علامه در قواعد چنین فهمیده اند که قائل است بتقدیم قول صاحب زمین و [illegible]

مساوینه

[illegible] در ... شیخ ... اصل ... [illegible]

مساوینه زیرا که هر دو حادث شده و [illegible] ما میدانیم که اصل [illegible] اند پس معقول نیست
که کسی اصل [illegible] موافق اصل [illegible] و دیگری را مخالف اصل اگر کسی گوید که هر گاه هر دو حادث به نسبت با اصل
مساوینه پس مرجع در اینجا چه چیز است زیرا که [illegible] اختیار کردی [illegible] که مرجع همان ظاهر [illegible]
خصوصا بر وجه استمرار در ازمنه متمادیه چنانچه ظاهر و فرض ما کلام فیه است و اصل این ظاهر معارض
نمی تواند حاصل آنکه ظاهر مقدم است بر اصل [illegible] که ظاهر استحقاق تصرف است بر وجه
استمرار [illegible] باستصحاب متمسک شده اند و تقریرش این است که [illegible]
تا [illegible] و اصل [illegible] ثابت شد خلافش [illegible] و این استصحاب نظیر [illegible] است که [illegible]
میشود در [illegible] نبوت موسی علی نبینا و علیه السلام و میگویند که نبوت موسی قطعا ثابت است پس اصل
بقاء آن است تا [illegible] خلافش ثابت شود و خلاف [illegible] نبوت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
موسی را و آن در حیز منع است و این استصحاب هر چند بظاهر نظر صحیح است اما بعد از تعمق نظر
فساد این ظاهر است زیرا که این سخن در وقتی است که نبوت مطلق از برای موسی ثابت شده و آن
حیز منع است بلکه قدر مسلم نبوت مطلق ثبوت است از برای موسی و مطلق نبوت متیقن اند
شد که در نفس الامر و در واقع در ضمن نبوت ابدی حاصل شده باشد و می تواند شد که در ضمن نبوت
تا زمان بعثت [illegible] صلی الله علیه و آله حاصل شده باشد پس تمسک باستصحاب [illegible]
است و جواب [illegible] تمسک باستصحاب در [illegible] فیه این است که قدر [illegible] ثابت است مطلق حقیت
نه حقیت مطلقه و مطلق حقیت جنس است و می تواند شد که در [illegible] واقع در ضمن حقیت ابدیه
حاصل شده باشد و می تواند شد که در ضمن حقیت مقیده بزمانی خاص حاصل شده باشد پس [illegible]
باستصحاب در بقاء آن [illegible] است زیرا که تحقق این هر دو در خارج به نسبت با اصل [illegible]
چنانکه دانستی بهر حال عمده در این مقام [illegible] است که دلیل حقیت [illegible] است

که ید متصرف در منفعة بر وجه حقیت است نه بر وجه [illegible] فی الجمله [illegible] بر وجه صحیح [illegible]

یعنی نبوت مسلم است [illegible] و انقطاع [illegible] ثابت [illegible]

٢

بمرتبه است که تمسک کرده اند در اینکه ایات هر بعض یدی توانند شهادت بر ملکیت فی الجمله
یا نه لبعض قایل بعدم شده اند از شهید حکایت کرده اند که در اواسط قواعد گفته است سئل
لو شاهد انسان الغیر کبیر علی حسط الفرد او غرس حتی مدة طویلة بغیر منازعة فهل للشاهد الشهادة بالاملاک
المطلق قال لا صرح بذلک او لا و از این کلام ظاهر میشود که مدعی است در مانع مفروغ عنه است و از نزد
ایشان و نظیر این سخن را در کتاب شهادات علما ذکر کرده اند که مجرد تصرف دست شهادت نمیتوان
شد یا نه و شبهه نیست که ثبوت ید در ملک از جمله امور است که منع نمیتوان راکه ذکر آن گذشته است
تا اینکه منازع خلاف آنرا ثابت کند بهر حال ذو الید در اینکه فیه منکر است در مقام منازعه
قسمی رجوع میشود والله العالم **سؤال** زید خانه یا باغی دارد و مجرای نهر عمرو در میان آن خانه یا باغ
واقع است و از قدیم الایام تا بحال آن نهر در آن خانه یا باغ جاری است امروز عمرو میخواهد نهر خود را
از آن خانه یا باغ بگرداند و از راه دیگر آب ببرد و زید مانع است آیا عمرو این تسلط را دارد یا نه
جواب در خصوص این مسئله برنخوردیم بچیزی در کلام علما اما این مسئله با مسئله سابقه در ما نحن فیه
مساوی است و در خصوص سیلاب که بر نهر غیر ساخته شده باشد حدیثی وارد شده است و علما هم
بر طبق آن حدیث در کتب خود فتوی داده اند پس اول ذکر عبارات علما میکنیم بعد از آن حدیث
را ذکر میکنیم پس تطبیق میکنیم صورت سؤال را با آن حدیث پس میگوییم که ابن ادریس در سرائر
گفته است اذا کان لانسان رحی علی نهر وجب علی نهر قریة والنهر لغیره واراد صاحب النهر ان یسوق
الماء فی نهر اخر لم یکن له ذلک الا برضا صاحب الرحی و موافقته و محقق در نافع گفته است که
ولو کان له رحی علی نهر لغیره لم یجز له ان یعدل بالماء و لیصرفه عنها الا برضا صاحبها و علامه در
تذکره گفته است النهر المملوک اذا کان علیه رحی بحق ملک لم یکن لارباب النهر طم النهر
ولا صرف الماء عنها الا باذن صاحبها و هم نهر غیره الا باذن صاحب الرحی و مخفی نیست که این عبارات متقاربه

الحمد لولده

الحمد لولده و متفق اند در افاده اینکه جایز نیست از برای صاحب نهر که منع آب از او نماید در صورتی که مانع
آسیا باشد یا قلیل فرقی است میان عبارت نافع و عبارت سرائر زیرا که عبارت نافع
مطلق است و شامل آن است که عالم بکیفیت صاحب آسیا باشد یا نباشد و عبارت سرائر
مقید باین است که آسیا بر حق بوده باشد و از این قید مستفاد میشود که عالم بکیفیت صاحب آسیا باشد
و این قید در حدیث نیست لهذا بعضی توجیه کرده اند عبارت سرائر را باینکه مراد او از این قید این
که وضع آسیا بعنوان باطل نباشد بغیر ظلم و عدوان آسیا را ساخته باشد حاصل اینکه مراد
ابن ادریس از این قید این است که باید علم بعدم حقیقت صاحب آسیا نه اینکه باید علم بکیفیت صاحب آسیا داشته باشد
و باین توجیه مطابق میشود با عبارت نافع و این توجیه بعبارت تذکره انسب است از عبارات
ابن ادریس بهر حال منبع اطلاق نص است و آن صحیحه محمد بن علی بن محبوب است قال کتب رجل الی الفقیه
علیه السلام فی رجل کانت له رحی علی نهر قریة والقریة لرجل او رجلین واراد صاحب القریة ان یسوق
الماء الی قریته فی غیر هذا النهر الذی علیه هذا الرحی و یعطل هذه الرحی أله ذلک ام لا فوقع علیه السلام یتقی
الله و یعمل فی ذلک بالمعروف و لا یضار اخاه المؤمن الحدیث و مخفی نیست که سؤال در این صحیحه مطلق
است و شامل این است که عالم بوجه حقیت آسیا باشد یا نباشد و در جواب هم ترک استفصال شده است
و در اصول مقرر است که ترک استفصال افاده عموم میکند در علم اکثر کسی گوید که له رحی در سؤال واقع
است این مقدار را نمیتوان گفت که رحی ملک صاحب آن باشد زیرا که لام از برای اختصاص است نه ملکیت جواب
گوئیم که فرق است میان کون الرحی لصاحبه و میان وضع الرحی بحق و ثانی که فیه مفروغ عنه است بدلیل آنکه
مفهوم منزله است در آن مفروغ عنه است چیزی این را که پس بعد از آنکه صورت سؤال با مسئله رحی منطبق
زیرا که چنانکه صاحب نهر نمیتواند نهر خود را از رحی بگرداند پس نخواهد توانست که نهر خود را از باغ و خانه
غیر هم بگرداند اگر کسی بگوید که این قیاس است و قیاس در شریعت باطل است زیرا که ما میگوئیم که این قیاس

نیست بلکه از باب اتحاد طریق مسئلتین است و در کتب فقها مکرر باین نوع اتحاد تمسک نموده‌اند
منتهی بعضی نیست حاصل آنکه در صورت سؤال هم صاحب آب نمیتواند آب را از خانه زید
باغ زید بگرداند بی رضای زید اگر کسی گوید که این که شما گفتید منافی است با قاعده مقرره که جایز است
تصرف کردن در مال خود هرچند ضرر بغیر رسد جواب گوئیم که اولا کلیة این قاعده مسلم نیست و دلیلی
بر کلیت آن قائم نشده و ثانیا مفروض سؤال محض تصرف در مال خود نیست بلکه تصرف است در حق
غیر زیرا که ظاهر این است که تصرف در جای استمرار حق آب است چنانکه در مسئله سابقه بیان کردیم
و ثالثا آنکه بر فرض تسلیم کلیت قاعده میگوئیم که این صحیحه مخصص است زیرا که ماخذ این قاعده
آنچه بنظر میرسد حدیث مشهور است که الناس مسلطون علی اموالهم و این حدیث بخصوص آن انواع
تصرفات مطلق است هرچند بخصوص اموال عام باشد و این صحیحه مقید اطلاق آن میشود و علما هم
دانسته باز عمل کرده‌اند بلکه بعضی گفته است که مشهور علما باین صحیحه عمل کرده‌اند پس مشهور هم در مورد
صحیحه مخالفت نکرده‌اند والله العالم **سؤال** جاده‌ایست که در میان دو زمین واقع است
و یکطرف آن جاده بلندتر است و یکطرف آن پست‌تر و جاده است و پست است که در فصل زمستان و وقت
آمدن باران آب از آنجا جمع میشود و مترددین باید یا از میان زمین بالا آمد و شد بکنند یا در میان
پائین و رفتن ممکن است که زمینها معمور بوده زراعت است هرگاه جاده مذکوره را تغییر بدهند یعنی
نقل جاده زمین پائین یا بیشتر بالا تر اندازند و آن جاده قدیمه را تصرف کنند با ادای عوض مانع دارد
شرعا یا نه **جواب** مراد از عوض را نفهمیدم و ممکن است که مراد از آن این باشد که عوض آن
جاده را از زمین جنب آن جاده بدهد بهرحال حقیر مضایقه از این ندارم در صورتیکه کسی
مانع نشود خصوصا در صورتیکه اصلح بحال ماره باشد چنانکه از ظاهر این معنی مفهوم میشود والله العالم
سؤال در میان رعیت مدعی شده که مشغول الذمة دارد یا نه **جواب** هرگاه مقصود از آن

مدعی کرد

مدعی کرد دفع ضرر محض است که تعلق بغیر نتواند شد و مفسده دیگر هم بر آن مترتب نمیشود پس شغل ذمه
ندارد بلکه بعضی اوقات واجب میشود و اگر از راه عداوت است ترک کند پس لا جرم بر آن ترتب
فرض میکنیم و میگوئیم که در بعضی ولایات متعارف است که تحمیلات دیوانی را بر سر رعایا تقسیم و (میکنند و)
بنیچه قرار داد میکنند و تفاوتی در میان سرکارات شاید بسیار باشد که موافق اوضاع عشر
بنیچه این میشود که یک ... شده بنیچه ... پس هرگاه که ... با صاحب سرکشی
عداوت داشته باشد و بنیچه ... میکنند و ...
هم این است که صاحب سر ... و میدانند که ... میرسد
این معنی را او اخفا کند ... در این صورت مضایقه نیست که
بیا عوض کند بلکه بعضی اوقات این معنی واجب است اما هرگاه در اظهار آن ضرر بیشتر باشد جایز
سؤال عمرو خانه دارد در جنب خانه زید و میخواهد در دیوار مختص خود پنجره مفتوح نماید زید مانع
جواب او میشود و میگوید که پنجره را مفتوح مکن که ضرر بمن میرسد آیا در این صورت زید را میرسد که مانع او
شود و نگذارد که عمرو پنجره را مفتوح نماید یا نه تصرف در مال خود نمودن جایز است شرعا و
کسی نمیتواند که مانع غیر شود و بگوید که تو تصرف در مال خود مکن هرچند آن تصرف مستلزم ضرر غیر باشد
پس در صورت سؤال چونکه مفروض این است که دیوار مختص عمرو است و عمرو میخواهد در دیوار
مختص خود پنجره را مفتوح نماید زید را نمیرسد شرعا که مانع او شود و نگذارد پنجره را مفتوح نماید

کتاب الاجارة

سؤال هرگاه زن [illegible] شوهر [illegible] املاک [illegible]
شوهر و بعد شوهر دیگر کرده و در آن [illegible] زوج لاحق [illegible] مدت چهل
سال [illegible] زوج لاحق [illegible] اجرت [illegible]
ملک [illegible] اجرت المثل [illegible] زوج [illegible] اجرت
المثل [illegible] **جواب** در صورت مسطوره [illegible] اجرت
[illegible] زوج ثانی بوده [illegible] مطالبه نماید لکن [illegible]
[illegible]

سؤال هرگاه زید [illegible] اجاره داده [illegible] بعد از انقضاء مدت اجاره زید [illegible]
مال الاجاره [illegible] اصل اجاره [illegible] صلح [illegible] مال الاجاره [illegible]
[illegible] اثبات اجاره [illegible] بعد از اثبات [illegible] بعد از اثبات اجاره
باید مال الاجاره [illegible] **جواب** هرگاه [illegible] اثبات اجاره [illegible]
[illegible] اثبات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از اثبات [illegible] مال الاجاره [illegible] **سؤال**
هرگاه زید [illegible] اجاره داده [illegible] ثمن العقد شرط کرده [illegible] بعد از انقضاء مدت
[illegible] مدت اجاره [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] فسخ اجاره [illegible] بعد از انقضاء مدت اجاره [illegible]
[illegible] **جواب** هرگاه ثمن العقد شرط [illegible]

مطلقا خواه با تعزیر بعد خواه با تعزیر بعد چنانکه احتمال سوال بلکه ظاهر از سوال آنست که از لفظ صیغه اجاره فاسد است و در مستاجر
لازم است که الا فی اقل اجر مثل نماید و تعزیر فرق در آن میان رضای موجر لازم است و در صورت فساد اجاره اینست که اگر این شرط مساوی
مقتضای عقد است و شبیه در طعم این تفریع کرده است و در صورت که الا فیما مستاجر بوده است و اینجا رجوع باجرت المثل است چه
در که شرط مضمون مختص بصورت تعزیر بعد است چنانچه اشعار در سوال آن است به صیغه محبت و تقصیر بودن است لکن نقص عین بجز
بما اگر سبب نقص باشد مستاجر بوده ضامن است والله اعلم و مع ذلک فیشبه اند که از مستاجر الا فیما اینکه کتبه فوده العالم **سوال**
زید ملکی را از عمرو استیجار نماید و در ملک مسطور درختی را ریشه داد که عمرو زمین را بعد از تسلیم در صدر و تقریبا از آن جه
ورز زمین مذکوره چند بران مطلع شد که بعد از آن عمرو زمین را بدیگری اجاره داده و مستاجر ثانی تقریبا زرع کرده
ثمره آن ملک را ... بدره از زمین نامه ... مستاجر ثانی فی انا ... ثمره و اجاره تا آخر
مدت و در و دیدن زرع مذکور شده زید مطلع شده و زرع محال ... اعتراض کرده زید از جهه مذکور
بر فرقی که اعتراض کرده ... اعتراض ... آن زرع مذکور مال زید است
یا نه و در صورت که مال زید ... مستاجر ثانی ... مطالبه اجرت المثل زمین مذکوره از مستاجر اول که مالک ... بوده
یا نه و همچنین آیا تسلط دارد که ... اجرت ... در مدت مذکوره نماید یا نه و در صورتیکه زرع مذکور مال زید ...
آیا آن ملک زمین ... مال مستاجر اول **جواب** ظاهر ... اعتراض ... و در آن وقت ... مشهور اتفاقا
پس بنا بر این صورت ... سوال اعتراض ... اعتراض ... بیست ... بجز
پس بنا بر این زرع مذکور که ... مال زید است و مستاجر ثانی ... مطالبه اجرت المثل زمین ... اجرت
اجاره ... زید والله العالم **سوال** ... زید ... در سال ... گذشته است و چند
هر ساله ادای اجرت المثل ... کرده ... زید ... آن ... کرده ... این سال ... شده است
و فوت شده است آیا ... اجرت المثل زمین مذکوره را از مال زید مطالبه کنند یا نه **جواب** بلی
... اجرت المثل ... از مال زید مطالبه کنند **سوال** الفرق بین الاجیر المطلق والمقید

وما الحکمة

وما الحكمة في هذا التقسيم **جواب** الاجير هو الذي يوجر نفسه للعمل وهو قسمان الاول المطلق وهو الذي يستاجر العمل
مجردا عن المباشرة بنفسه مع تعيين المدة كان يستاجره على تحصيل الخياطة يوما او يستاجره لعمل مجرد عن المدة مع
تعيين المباشرة كان يستاجره لخياطة ثوبه بنفسه من غير تعرض الى زمان او يستاجره لعمل مجرد عنهما كان يستاجره على تحصيل
خياطة ثوب مجرد عن تعيين الزمان وقد يسمى مشتركا ايضا الثاني المقيد وهو الذي يستاجر للعمل بنفسه مدة معينة
او عملا معينا مع تعيين اول زمانه بحيث لا يجوز له ان لا يعمل في العمل الى ان يفرغ منه كما اذا اجر نفسه ليعمل بنفسه دارا
او غيرها كان اول زمانه يوم السبت عشر شهر فلان وله صورة اخرى وهي ان يوجر نفسه ليعمل عملا بنفسه في مدة معينة
على سبيل الظرفية لا التطبيق وقد يسمى خاصا ايضا فالمطلق ثلثة اقسام الاول المطلق بالنسبة الى المباشرة والثاني
بالنسبة الى المدة والثالث بالنسبة اليهما معا والاول منه على قسمين الاول ان يستاجر لتحصيل عمل معين في زمان
معين بالنسبة الى الابتداء والانتهاء ومطلق بالنسبة الى اجزاء الزمان كان يستاجره لتحصيل الخياطة يوما او شهرا او سنة
من ان يعين ان ذلك اليوم او الشهر او السنة اي يوم او اي شهر او اي سنة الثاني ان يستاجره لعمل المعين في الزمان
المعين بالنسبة الى الابتداء والانتهاء وبالنسبة الى اجزاء الزمان كان يستاجره لتحصيل الخياطة في يوم الجمعة السابع
من شهر رمضان مثلا والفرق بين هذا القسم من المطلق والاجير المقيد ان هذا القسم مطلق بالنسبة الى المباشرة بنفسه
بخلاف المقيد فانه مقيد بالعمل بنفسه والفرق بينه وبين القسم الثالث منه ان الاول يجب عليه العمل للمستاجر في ذلك
الزمان باشتغاله به بنفسه على الاول او بغيره ولا اشتغاله بنفسه على الثاني في ذلك الزمان على الاول وان كان معينا
الا انه لما لم يتعين بتعيينه بخلاف الثالث فانه معين وانما قيدنا في الاول بتعيين اشتغاله بنفسه لانه لا يتعين عليه العمل
بنفسه بل يتخير بينه وبين تحصيل العمل بغيره بمقتضى اصل الاجارة فلا يجوز له العمل لغيره في ذلك الزمان على هذا التقدير
لتعين المباشرة باختياره بخلاف الثالث فانه لا يتعين عليه العمل في وقت اصلا وان اشتغل به بنفسه وبالجملة حكم المطلق
انه يجوز له العمل لغير المستاجر على المشهور خلافا للشهيد في بعض تحقيقاته وتقادم فانه حكم بان الاطلاق في الاجارات كلها
ينصرف الى التعجيل فيجب عليه المبادرة الى العمل المستاجر له فكان الاطلاق بالنظر الى الزمان دون المباشرة فيجب عليه

اذا العمل للمستأجر فان كان الاطلاق بالتعجيل لا الزمان دون المباشرة يجب عليه المبادرة عليه بنفسه والا فيجب عليه الاتيان
بالعمل فوراً بين المباشرة بنفسه وتحصيله بغيره فيقع التنافي بينه وبين العمل لغيره في الاول مطلقاً وفي الثاني في صورة اختيار
المباشرة فيصح كالمقيد فلا يجوز له استيجار نفسه ثانياً قال في المسالك في كتاب الاجارة وفرع عليه اي على قول
الشهيد منع صحة الاجارة الثانية في صورة التجوز عن المدة مع المباشرة كما منع في الاجير الخاص مع ان له التقدم
في الاجارة ويجيء المزيد لذلك ثم حكم بعدم صحة الاجارة الثانية مع التنافي وزمان الايقاع لنفسه او حكماً كما لو اطلق
فيهما او عين في احدهما بالنسبة الى الاول فانه الحق في الاخرى قال الاردبيلي بعد ما ذكره احوط وان كان وجهه غير ظاهر
لعدم دليل على الفورية وعدم الامر الايفاء بالعقد ونحوه لا يدل بمطلقه على الفورية عنده … ومن غير … المحققين
سلمنا لكن الامر بالشيء انما يقتضي النهي عن ضده العام وهو الامر الكلي لا الافراد انتهى … سلمنا لكن النهي في غير العبادة
لا يدل على الفساد عنده … ولا … الا بما ذكر في البيع … ثم فرع على ذلك وجوب المبادرة …
الصلوة انما اقتضاد … وعدم جواز اجارة نفسه ثانياً قبل الاتمام انتهى كلامه في هذا البحث وقال في
كتاب الحج في بحث الحج بالنيابة هذا حكم الاجير المطلق واما الاجير فان كان اجير العمل مطلقاً فكل ان ليس العمل
المنافي لحق المستأجر كغيره الا باذنه فيما جرت العادة بالعمل فيه قطعاً بل اتفاقاً لان منافع الاجير في هذا الفرض
ملك للمستأجر ولا يجوز التصرف في ملك الغير الا باذنه واما العمل الغير المنافي كايقاع عقد او تعليم قرآن او نحو ذلك
ففي جوازه وعدمه وجهان يلتفتان الى شاهد الحال وظاهر الاذن بالفحوى وعموم النهي عن التصرف
في ملك الغير بغير اذنه هذا اذا لم يعلم عدم رضا المستأجر الا مع العلم بعدمه فلا يجوز قطعاً لعدم الاذن وحرمة
التصرف في ملك الغير في الظن بالعدم وجهان ولعل عدم الجواز اقوى لعموم النهي وعدم العلم بالاذن كما اذا
عمل بالليل بحيث يغلب في نهاره النوم عليه ويضعف عن العمل اذا نام في الليل لم يصر ضعيفاً في العمل فلا
يجوز ليقه وان كان اجير العمل المعين فكذلك لا يجوز له العمل لغير المستأجر اذا كان منافياً للعمل المعين له
في نفسه او في بعض اوصافه ومع عدم المنافاة مطلقاً له العمل كايقاع العقد والتعليم في الخياطة ونحوها

ويحتمل المنع

ويحتمل المنع ثم ان لم يعمل الاجير للمستأجر في المدة المعينة فاما ان يعمل لنفسه او لا وعلى الثالث فاما ان يعمل لغيره
او لا وعلى الاول فاما ان يكون العمل بعقد اجارة او جعالة او كان تبرعاً وعلى الثاني فاما ان يكون للمرض او نحوه
او لا لمانع بل لفراغ الاجير واهماله وعدم رغبته بالعمل فهذه سبعة احتمالات الاول ان يكون قد عمل لنفسه فاما
ان يعمل جميع المدة او بعضها وعلى التقديرين يرجع المستأجر على الاجير باجرة المثل او المسمى بنسبة الزمان
الذي عمل لنفسه وفي الصورة الثانية يعني فيما ان عمل الاجير بعض المدة لنفسه تخير المستأجر بين الفسخ والامضاء
بالمسمى لتبعض الزمان المستأجر فيه فيكون حكمه حكم تبعض الصفقة كما اذا استأجر ملكه وملك غيره ولم يرض المالك
بالاجارة الثاني من الاحتمالات السبعة وهو ان يعمل لغيره بعقد الاجارة فاما ان يستأجر نفسه من غيره ان يعلم
المستأجر الثاني انه اجير عند غيره وعلى التقديرين فاما ان يجيز الاجارة المستأجر او لنفسه سواء علم انه
خاص ام لم يعلم كما اذا كان جاهلاً بالمسئلة فهذه اربع صور الاولى ان اجاز … مع علم المستأجر الثاني
يكون له اجرة المثل التبرع مع كون الاجير عاملاً بالاجارة لنفسه مع كون الاجارة فاسدة من اصلها ولا يؤثر رضا
المستأجر الاول في صحته فيكون كالغاصب لعمله … ملك الغير لنفسه فيرجع المستأجر على الاجير او المستأجر
باجرة المثل وان زاد على المسمى الاول … فان رجع على المستأجر يرجع هو على الاجير بالغرم الا …
فان اطلع الاول في اثناء الزمان يكون مخيراً بين فسخ الباقي في المدة والقبول بالمسمى الاول الثانية
اجازته مع علم المستأجر الثاني بكونه اجيراً خاصاً الاجارة لنفسه فيكون الاجارة الثانية باطلة لعدم … فيرجع
على الاجير او المستأجر باجرة المثل فان رجع على المستأجر … عدم رجوعه على الاجير مطلقاً او مع تلف الاجرة
دون بقائه وجهان وذلك كمن باع ملك الغير لنفسه غصباً مع علم المشتري بالغصب فان المشهور حكموا بعدم الرجوع
في كتاب البيع مطلقاً اي سواء كان الثمن باقياً ام تالفاً معللين بان المشتري قد دفع الثمن الى البائع وسلطه
عليه مع علمه بانه غير مستحق له واختار في المسالك والروضة القول بعدم الرجوع مع التلف دون البقاء [illegible]
[illegible] المشهور بان ذلك يتم مع تلفه واما مع بقائه فلا لانه ماله … سلطه عليه بمقتضى الجزء ولم يحصل منه

او رجع بنقوده عن ملكه لانه انما دفعه عن شيء لا يسلم له لا مجانا فمع تعذر كون ازائه فيه اما مع بقائه فلا اشكال لعموم
السلطنة الدالة على ذلك كما لا يحل الرجوع بالثمن مطلقا وهو الذي اختاره المحقق في بعض تحقيقاته
لتحريم تصرف البائع فيه حيث انه اكل مال بالباطل فيكون مضمونا عليه ولولا دعوى العلامة في التذكرة
الاجماع على عدم الرجوع مع التلف لكان في غاية القوة وحيث لا اجماع مع بقاء العين فيكون القول
به متجها انتهى واستحسنه في المفاتيح والسيد الاستاد دام ظله العالي في الرياض ولا يخفى ان طريق المسلكين
واحد فيجوز اجراء حكم البيع في الاجارة ولا يكون قياسا بل من باب التنقيح وطريق المسلكين في عدم الرجوع
مع التلف هنا قوي دون صورة البقاء للعين فالرجوع بذلك الشهيد الثاني في بحث الاجارة من المسالك
والروضة الثالث من الصور الاربع اجارته نيابة عن المستاجر مع علم المستاجر الثاني بذلك فحكم كون الاجارة
فضوليا مر فتوقف على اجازة المستاجر الاول فان اجاز لزم وثبت له المسمى فيه فان لم يقبض الاجير الاجرة
فالمطالب بها المستاجر اذ الاجير بمنزلة فضولي باع ملك غيره فاجاز المالك فانه لا يطالب الفضولي بالثمن
وان كان بعد القبض فان كان الاجرة معينة في العقد فالمطالب بها من هي بيده وان كانت مطلقة فان اجاز
القبض فالمطالب به الاجير والا فالمطالب به المستاجر ثم المستاجر يرجع على الاجير ان كانت العين باقية
والا فلا رجوع للتسليط على ما مر مع علمه بعدم استحقاقه فيكون بمنزلة الاباحة ومقتضى ما مر من قول المشهور
عدم الرجوع مطلقا وقد عرفت ضعفه وان لم يجز الاجارة الثانية فان فسخها رجع الى اجرة المثل عن
المدة الفائتة لانها قيمة العمل المستحق له بعقد الاجارة وهنا اتفقا عليه ويتخير في الرجوع بها على الاجير
لانه المباشر للاتلاف او المستاجر لانه المستوفي لها فان المستاجر يرجع على الاجير ان كان ما دفع اليه باقيا
والا فلا رجوع له عليه كما مر وان فسخ اجارة نفسه فان كان الاجير لم يعمل له شيئا فلا شيء عليه وان كان
بعده تبعضت الاجارة ولزم من المسمى بالنسبة وفي لزوم الاجارة الثانية وعدمه وجهان ينشآن
من انه كالمالك الغير ثم ملكه فان قلنا بالصحة فلا بحث والا رجع الى اجرة المثل للعمل الذي عمله قبل الفسخ

لبطلان

لبطلان الاجارة من راس ومقتضى القاعدة الرجوع الى اجرة المثل لان كل موضع يبطل فيه الاجارة يرجع
فيه الى اجرة المثل ومما قررنا يظهر حكم الصورة الرابعة على صحة فرضها وهو ما اذا اجر نفسه ثانيا عن المستاجر
الاول مع عدم علم المستاجر الثاني بذلك ثم لا يخفى انه فرق بين ما اذا كانت زمان الاجارة الثانية مستوعبا
الزمان الاول او لا وكان زمان الاول بعض زمان الثانية الا ان في الفرض الثاني يكون الثانية اما فضوليا
صحيحا على اجازة المستاجر الاول او باطلا في ذلك المقدار من الزمان فيكون في الباقي من الزمان صحيحا بطلانها
لعموم الامر بالايفاء بالعقود وعمومات صحة الاجارة وغيرها من الادلة خرج ما خرج وبقي الباقي فلا وجه في الباقي
في التتمة من الزمان كما ربما يحتمل لفقد الدليل عليه لكن يثبت للمستاجر الثاني الخيار بين ابقاء الاجارة في
من الزمان بالمسمى وفسخها لتبعض الصفقة بعد ما ثبت نفي الغرر فانه قد يكون بقاء الاجارة في التتمة ضررا للمستاجر
الاول كما اذا استاجره بزيادة من اجرة المثل بقصد الاجير في بدو الاجارة دون بعد مضي زمان الاول الثاني
من الاحتمالات السبع ان يعمل الاجير عند الغير بعقد الجعالة ونحوه فان فسخ الاول اجارة نفسه تبعضت الاجارة
ولزم من المسمى بالنسبة ان عمل الاجير له والا فلا شيء ومع عدم الفسخ تخير بين اجازته فيأخذ المسمى منه او من
الجاعل بتقريب ما تقدم وعدمه فيرجع باجرة المثل كما مر الرابع من الاحتمالات ان يتبرع فاعلا فان كان العمل مما له اجرة
في العرف والعادة تخير مع عدم فسخ عقده بين مطالبة من شاء منهما باجرة المثل لا المسمى لعدم العقد وان فسخها
والا فلا شيء كما ذكره الشهيد الثاني في كتبه والفرق ان الاحتمالات السابقة جارية هنا ايضا من جهة المعمول
له على الاجير ان يرجع المستاجر عليه مع جهله وعدمه مع علمه بالحال ونحو ذلك الخامس من الاحتمالات ان لا يعمل
للمستاجر لمرض فحينئذ ان استوعب المرض مدة الاجارة او صادف بعضها ففي الاول ينفسخ الاجارة من اصلها ولا شيء
للمستاجر على الاجير وان لم يستوعب بل صادف بعض المدة انفسخ بعد المرض ولا شيء له عليه ويلزم العمل فيما بعد
البرء ولا اثم عليه لعدم السادس من الاحتمالات ان لا يعمل له المرض الموت ونحوه فينفسخ الاجارة من راس
السابع ان لا يعمل لفراغه وهو ما يظهر من كلام الشهيد الثاني اذ لا شيء عليه فاوجع بان الاجير لو عمل للغير تبرعا

مع كون الحمل مما يبيح اجرة لا شي غلوم لم يحمل للغير و تمام لم يكن عليه شي بالطريق الاولى **سؤال**
زید عمرو را اجیر وارث عمرو کرده است که یک ختم قرآن از برای او بخواند و قرآن را تلاوت نموده بعد از ختم مطلع
میشود که یک کلمه از قرآن افتاده بوده است یا اینکه یک کلمه را غلط خوانده است چگونه میکند که متعلق بوارث
عمرو نباشد **جواب** ظاهر این است که از کسی که اجیر میکند و دیگر را از برای خواندن قرآن منظور نیست
که آن اجیر قرآن را بنحوی بخواند که یک کلمه غلط نباشد بلکه منظور اینم گفته که ممکن نیست از برای غیر از معصوم که قرآنی
بخواند که اصلا غلط نداشته باشد بلکه قرآنی که اصلا غلط نداشته باشد شاید یافت نشود هر چند یک فتحه یا کسره یا غیر
اینها باشد و لهذا این نحو معلوم میشود که غرض اجیر و مستاجر از استیجار تلاوت قرآن متعارفی است که محتمل این چند غلطها
باشد پس در صورت سؤال دور نیست که بمحض خواندن قرآن برائت ذمه از حق وارث عمرو از برای او حاصل شده
باشد لیکن احتیاطا اعاده عیان اگر غلط واقع شد بکند و اگر فرض کنیم که منظور اجیر و مستاجر این باشد که قرآنی بخواند بترتیب
که اصلا غلط در آن نباشد هر چند این فرض بعید است پس اگر زمان اجاره معین باشد و اجیر وقتی مطلع شود که زمان اجاره باقی منقضی شده و
دور نیست که گویم در این فرض متعلق اجاره بعمل نیامده است و اجاره فسخ می شود و باید اجاره جبر بگوید
هر چه مستاجر بگیرد باو حلال کند و اگر زمان اجاره معین نباشد بعد از اطلاع بر غلط در این فرض قرآن را اعاده
... این فرض بسیار نادر است و معلوم نیست که بنای اجاره بر این باشد بلکه ظاهر آنست اگر بنای اجاره بر وجه اول است
پس در صورت سؤال زید بعد از آنکه مطلع شده همان ایرکه غلط نموده است یا غلط خوانده است
اعاده کند بر نیت احتیاط و دیگر چیزی بر او نیست ظاهرا والله العالم بحقایق الاحکام **سؤال** صغیر والده
اش شوهر کرده است و قدری آب ... آسیاب از صغیر است و شوهر مادر او آب و املاک آن صغیر را
باجاره داده است باجاره گرفته اجاره آن آب و املاک بیشتر از آن است که قرار داده شده
است که مستاجر بدهد یا در این صورت آن اجاره صحیح است یا نه و بر فرض صحیح نباشد آیا در مدت
ماضیه رجوع باجرت المثل میشود یا اجرت مسمی **جواب** اما سؤال اول پس هرگاه آنکس که ملک صغیر را

باجاره

باجاره داده است عدل از عدول مؤمنین نیست و صرفه و غبطه صغیر را هم منظور نداشته است اجاره صحیح
و اما هر گاه چنین نیست بلکه آن شخصی که ملک صغیر را باجاره داده است از عدول مؤمنین نیست
و یا اینکه اگر هم از عدول مؤمنین بوده است ملاحظه صرفه و غبطه صغیر را نکرده است چنانکه از ظاهر
سؤال این معنی مفهوم میشود اجاره به صورت است پس اگر حاکم شرع باشد امر را بحاکم شرع رجوع
کنند تا هر چه صلاح داند بکند و اگر دسترس بحاکم نیست عدول مؤمنین بلکه عدل از عدول
مؤمنین هم میتواند که عین مستاجره را از دست جابر انتزاع نماید و بنحوی که صرفه و صلاح صغیر باشد
عمل کند و اما سؤال دوم پس در صورت فساد اجاره رجوع باجرت المثل علی ما سبق میشود
نه اجرت مسمی و متصدی این امر هم حاکم شرع میشود اگر دسترس باو باشد و اگر دسترس
باو نباشد پس عدول مؤمنین میتوانند که مطالبه اجرت المثل را از مستاجر بکنند و بمصرف
او برسانند بر وجهی که صرفه و صلاح او در آن باشد والله العالم   معروض میدارم بر ...
سؤال ما بینه ارباب این مسئله که شخصی ملکی و آبی از شخص اجاره نموده بمدت مشخص و وزن
مشخص و وقت دادن وجه اجاره را رفع محصول قرار داده اند که بخشنده بانقضای صرف
آن عمر شود یا چنین اجاره صحیح است یا نه و مفروض آنکه مستاجر زرع نموده یا چه چیز بموجر میرسد اجرت
المثل یا آنچه قرار داده شده در اجاره ... الله عز شانه حکم شرعی را بیان فرمایند   بسم الله الرحمن الرحیم
الاساس و ظاهر این است که ... دو چیز است یکی آنکه موجر ملک آب را باجاره داده و آب بچه
موجر به ... اجاره بردار نیست پس اجاره آن صحیح نیست دوم آنکه مدت دادن مال الاجاره مجهول است
پس این نیز سبب ... در ضمن عقد شرط فاسد عقد را فاسد میکنند پس بنحو میگوئیم اما شبه و اوسط
پس اگر مقصود موجر و مستاجر از آب داملاک مجری باشد داملاک باشد و ... العرف مع
التعبیر گفته باشد موجر که چه قدر آب و املاک ... باجاره داده پس در این صورت اجاره صحیح

و داخل از برای فساد معلوم نیست و اگر مقصود انتفاع از آب و املاک عینی آب بجهت است و غیره که مذکور شد
نحو است در این صورت اجاره در خصوص آب باطل میشود و در خصوص زمین اجاره صحیح است و با وجود اجاره
تقسیط شود و در خصوص زمین قسط از مسمی را مطالبه و در خصوص آب رجوع بقیمت المثل میشود
و اگر نزاعی در این خصوص داشته باشند امر بر افراط [illegible] میشود و داما [illegible] پس مشهور میان [illegible]
عقد است و فساد شرط و اظهر هم در نظر حقیر این است هر چند مشهور [illegible] فساد عقد است بانتفاء شرط
پس از این جهت عقد اجاره فاسد نیست و زارع [illegible] متصرف گردیده است باید اجرت مسمی بدهد والله العالم

کتاب المضاربه سؤال زید مالی بعمرو داده است که بعنوان مضاربه کار بکند و اگر خرج بقدر من الحج
نفقه قرار داده بالمناصفه تقسیم کنند پس عمرو بسفر رفته است و مدتی کار کرده است و مبلغی در سفر خرج کرده است و الان اخراجات
از ربح وضع میشود و بعد از ان هرچه بماند تقسیم میکنند یا اگر اخراجات سفر را از اصل مایه وضع میکنند و ربح را تقسیم میکنند یا اگر
جواب ربح بمانده است از ربح وضع میشود و الا از اصل مایه جواب مسئله را با دلیل بیان فرمایند **جواب** و در این مسئله
دو حدیث بنظر حقیر رسیده یکی صحیحه علی بن جعفر از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام که ان حدیث این است فی المضارب ما
انفق فی سفره فهو من جمیع المال و اذا قدم بلده فما انفق فهو من نصیبه و دیگر مرسله فقیه است و ان این است قال علیه السلام
المضارب ما انفق فی سفره فهو من جمیع المال فاذا قدم بلده فما انفق فهو من نصیبه و اما اقوال در مسئله انچه
از شهید ثانی علیه الرحمه ظاهر میشود ان است که در مسئله دو قول است و قول اول مشهور علماست و ان این است که جمیع اخراجات
سفر را از اصل مایه بر میدارد اعم از انکه ربح بوده باشد یا نه چنانکه مقتضای اطلاق عبارت اوست و [illegible] منقول از تحریر
اجماع کرده است [illegible] و خلاف [illegible] شهید ثانی [illegible] مشهور از ابن محقق [illegible]
که اگر ربح بماند [illegible] اخراجات سفر از ربح محسوب میشود و اگر ربح [illegible] اخراجات از اصل مایه بر میدارد فی [illegible]
اخراجات سفر [illegible] اخراجات سفر از مایه محسوب میشود و [illegible] اخراجات سفر از حصه عامل محسوب میشود
قول سیم ان است که [illegible] اخراجات سفر از حصه عامل محسوب میگردد [illegible] از مایه محسوب میشود و [illegible]
[illegible] که در مسئله قول است یا انکه اخراجات سفر از [illegible] محسوب میشود اگر ربح [illegible] محسوب میشود [illegible]
[illegible] اخراجات [illegible] بر میدارند [illegible] اخراجات [illegible] بر میدارند [illegible] منقول از [illegible] است
و قول سیم [illegible] است که [illegible] میشود [illegible] عبارت [illegible] اخراجات
ذکر [illegible] است [illegible] است و اذا دفع الشاد الی غیره
مالا لا تجر [illegible] بالنصف او ما اکثر او اقل فعمل به فی سفره او فی اهله لم یکن له علی صاحب المال ولا فی المال
للمضاربه نفقه فان سافر به الی البلد الاخر للتجره فهل کانت نفقته فی طریقه و فی البلد الذی خرج الیه

فى لحمامه ولكسوته وهنا تاجر ولد كسبه فى سفره والمالك يدفعه من مال القراض بالمعروف على قدر نفقته مثله
فان زاد على ذلك حسبه قدر نفقة مثله وكان الباقى عليه فى ماله يحج الجبله ونقد بقى عنه من النفقة
طعام او ثياب او جزة فلذلك كان عليه رده لا بيّ رخصا قال ولعفق ور شرح زبدة ينفق فى السفر كمال نفقته
من اصل المال على الاظهر ويؤيد الاظهر ورشرح ابن فهر و المراد بكمال النفقة نفقة السفر اجمع وجوزه
بعض العلماء الزائد عن نفقة الحضر من القول الاعراض لا ينفق من المال سواه للاجماع على ان نفقة الحضر
على نفسه فاساواه فى السفر تحتسب عليه ايضا والزايد على القراض وقيل ان جميع نفقة السفر على نفسه كنفقة
الحضر والاقوى الاول لصحيحة على بن جعفر عن اخيه موسى عليهما السلام قال فى المضارب ما انفق فى سفره
فهو من جميع المال واذا قدم بلده فما انفق فمن نصيبه و ما العموم ووجه الثالث انه انما حصل فى السفر
الزيادة لا بل انما هو حاضر نفسه كان مسافرا ام حاضر الابد منها فلا يكون السفر علة ووجه الثالث ان الربح
مال المالك والاصل ان لا يتصرف فيه الا بما دل عليه الاذن ولم يدل الا على الحصة التى عينها الزيهد له
يدخل الا علمه فلا يستحق سواه والاقوى الاول عملا بالنص الدال عليه وهو مع ذلك اشهر بين الاصحاب
ثم قال ولا يعتبر حصول الربح بل ينفق ولو من اصل المال ان لم يكن ربح وان ظهر المال ان فكان ربح
فهى منه مقدمة على حق العامل وحقه بعد ذلك زبدة وينفق العامل فى السفر من الاصل كمال النفقة
والحق ثانى شيخ بروسه حاشية سفر ابه المراد بكمال النفقة نفقة السفر اجمع ليس بسفر ثم ان كان هناك
ربح كانت النفقة منه والا فمن الاصل وسيد المحققين در شرح كبيره درانجمقام فرموده بدان ازقول المحقق
كمال النفقة وجميع ما يحتاج فيه من ماكول وملبوس ومشروب ومركوب والات كالقربة والجوالبق
ونحوها واجرة المسكن ونحو ذلك على الاشهر الاظهر وعليه عامة من تاخر وعن الخلاف فيه الاجماع وهو
الحجة مضافا الى المعتبرين احدهما الصحيح فى المضارب يحدثها والثانى القوى وقيل بل الزائد
عن نفقة الحضر خاصة لان الحاصل بالسفر ما يزيد فلا يلى السفر علة له وقيل بل نفقة السفر كلها فى الحضر

كنفقة

كنفقة الحضر لان الاصل عدم جواز التصرف الا بما دل عليه الاذن ولم يدل الا على الحصة المعينة فلا يجوز
فى مقابلة النص المعتبر الا ان يحمل ما فيها انفق على حصة السفر وهو خلاف الظاهر ثم قال ولا يعتبر فى ثبوتها
حصول الربح بل ينفق ولو من الاصل اطلاقا فى الفتوى والنص ومقتضاهما اتفاقها من الاصل ولو حصل
الربح ولكن ذكر جماعة اتفاقها منه دون الاصل وعليه فيقدم على حصة العامل و تجريهن بحق بار در شرح مختصر
نسبه فرموده وعليه در بحر فرموده و اما نفقة العامل من الماكول والملبوس والمشروب والمركوب فى مع
السفر فالاقرب انما يؤخذ من اصل مال القراض لا من حصة العامل وقوى الشيخ انما لا يؤخذ من مال القراض
بل يجب على العامل وعلى الاقرب هل يؤخذ كمال النفقة من مال القراض او الزائد عن نفقة الحضر الاقرب
الاول وقوى الشيخ الثانى على تقدير القول بالنفقة وعلامه در ارشاد فرموده و ينفق فى السفر كمال النفقة
من اصل المال وشهيد ثانى در شرح ان مقام سفر ابه فلا يعتبر فى ثبوتها حصول الربح بل ينفق ولو من الاصل
ان لم يربح الا كانت منه بحسب فرات و اطراف بكمال النفقة عن المقدار الزائد عن نفقة الحضر فقط بل
انه لا ينفق فيه سواه و نبيه باصل المال على انه لا يشترط حصول الربح كما مر از اين سخنان معلوم شد نفقه كه حال آنست
رسيد بالبوعت دانسها بهر نفقه ش تحريك است فاز عبارت شيخ على تجويد اوظاهر ميشود كه نفقه بايد كه ان جزا
كرانيد آن فيه كه اند و كفته اند كه ربح پيدا شده عامل اخراجات الربح پيدا رد ومقدم بيدا ده اخراجات را ازحم حد
يعنى اولا اخراجات سفر الربح وضع بكند وبعد از ان ربح را بموجب شرط با مالك حصه بكند كه ربح پيدا شده با اخراجات را
از اصل مال مالك ميدهد و ديكران مطلق كفته اند كه اخراجات را از اصل مال بيدا رد وابن شامل هر دو صورت اكمل بانى
اطلاق تصريح كرده است سيد المحققين در شرح نافع در اخرا كفته و لا يعتبر فى ثبوتها حصول الربح اخراجها اند و حكايت
سابق ولانه انها معلوم مى شود كه در شرح نموده و ديگر سخن تا كه ان قول تفصيل را در معرض اشتباه اخراجات از مال به بيان
انكه ربح پيدا شده باشد يا بپيدا شده باشد چنانكه گذشت وليكن در صدد جواب گفتيم كه آن شهيد ثانى رحمه الله فرمود كه مراد
مشهور نيست بنا اطلاق نيستى تفصيل است و اين مطلب واضح است از عبارت شرح كه گفته است در شرح كلام لمعه كه قيمه

باصل المال على انه لا یشترط حصر الالربح کما مر شفا بل انکه کما اشاره شد بخصوص تفصیل بیان نمی شود قوله لعلکم که گفته است
من اصل المال مراد وی این است که نقص از اصل مال مضاربه پدید آید و مال مضاربه اعم است از انکه بار بح جمع شده باشد
یا مجرد از ربح باشد و این سخن بنظر حقیر نهایت قوت دارد از جهت انکه وضع مضاربه بر جابجا شدن فی تعریف بیان کرده
بر این است که ربح وقایه راس المال باشد یعنی بنای مضاربه بر شرط بانست که هرگاه در ربح حاصل شود نقص براس المال
نرسد و شکی در این نیست که هرگاه افراجات را از اصل مال وضع کنیم باید اصل مال مقرر برسد و زیبد لازم میباید که ربح
مالک در بسیاری از صور تهای مضاربه از میان برود و هیچ ربح نداشته باشد مثل اینکه هرگاه فرض کنیم که مال مضاربه صد تومان
باشد و کیل یا بیشتر زمان مضاربه بکند و دو شصت تومان ربح حاصل شده باشد و عامل سهم در انجهت سی تومان خرج کرده
باشد و بنای مضاربه بر نصف باشد چنانچه بنای غالب مضاربه ها با نظر است پس اگر حکم کنیم که افراجات از راس المال وضع
میشود و سی تومان را که از صد تومان وضع کنیم هفتاد تومان باقی میماند و چون سی تومان ربح را اضافه باتم کنیم صد تومان میشود که ۵
خواهد بود و مالک اصلا ربح نخواهد داشت اما هرگاه خرج را از ربح وضع کنیم مالک پانزده تومان ربح خواهد داشت و اما در مجرد ربح
که اصلا ربحی پیدا نشود و پس مثل صورت آخر خواهد بود که ربح اصلا پیدا نشود و ضرری بحال مضاربه برسد که در این صورت ضرر بمالک
میرسد نه بعامل بلکه بعامل هم ضرر میرسد که عملش بی چیز رفته است حاصل اینکه کلام شهید ثانی و شیخ علی نهایت قوت دارد
و بکلمه کلام علماء و اطلاقات اخبار مشتمل بسهم بالانفاق منافاتی ندارد بلکه حدیث هم بالانفاق منافاتی ندارد پس عمل بان متعین است
و تردد کردن در ان وجهی ندارد و عاما العالم

کتاب العاریه ودران چند سوال است سوال اول زید باغی داشته است وخواسته است که باغ کند وعمرو هم
در پهلوی آن زمینی را نیز داشته است زید بعمرو گفته است که قدری از ان ملک خود را بمن بفروش که باغ کنم عمرو گفته
است که حال دیوار باغ را بکش بعد با هم درست میکنیم زید قدری از آن زمین را با زمین خود دیوار کشیده است
و عمرو درخت دیگر غرس نموده است و چند سال از این مقدمه گذشته است الان [illegible] نمی تواند حال بعمرو بگوید که
که دیوار و درخت خود را قلع کن و زمین را بمن رد کن جواب اذنی که عمرو بزید داده است که زمین او را باغ
کند لازم نیست شرعا پس عمرو می تواند که رجوع کند در اذن خود و بزید بگوید که زمین مرا رد کن ولیکن چون عمرو اذن
بعمرو داده است که زمین او را باغ کند در رجوع کردنش ضرر بعمرو میرسد و باعث این ضرر عمرو شده است که
باو اذن داده است و او را مغرور کرده است و فریب داده است پس باید از غرامت این ضرر برآید و طریق
غرامت کشیدنش این وجه است که ان دیوار که عمرو کشیده است خراب میکند و درختی که غرس کرده است قلع میکند
پس دیوار خراب شده و درخت قلع شده را قیمت میکنند قیمت اثر آنکه متصل [illegible] کرده اند تفاوت ما بین القیمتین
عمرو از زید میگیرد و دلیل بر این حکم اجماع است چنانکه از آخوند ملا احمد اردبیلی در شرح ارشاد ظاهر میشود
و الاظهر است که عمرو تسلط ارش ندانسته باشد زیرا که ضرر را خود بر خود لازم آورده است زیرا که اعتماد
بر اذن نموده است با وجود آنکه دانسته است که اذن او لازم نیست شرعا و بر فرض که ندانسته باشد هم باز
جای احتمال میرود از جهت آنکه چه بسیار در معاملات عقد عرفی [illegible] و چه بسیار معتقد [illegible] که باید در این حکم
خلاف نباشد و عبارت آخوند ملا احمد در شرح ارشاد در این است قد علم ان العاریة جائزة و ان له ان يرجع
الا ما استثنى فلو اذن في الزرع او الغرس [illegible] فزرع [illegible] يجوز للمالك الارض الرجوع عنها ولكن لا
يجوز الاضرار على المستعير فانه [illegible] عليه ما زرع [illegible] شرعا [illegible] سواء اجماعا فقال
المصنف يجوز الرجوع والقلع مع الارش الخ [illegible] ان المراد بالارش هو تفاوت ما بين كون الزرع مقلوعا و
بين ما يدرك [illegible] ان فرض للمقلوع قيمة قال [illegible] عدم الارش ايضا لانه كان يعرف ان هذا عقد جائز
فكانه ارتكب الضرر لنفسه [illegible] فكانه مما لا ضعف فيه
وله وجه ايضا [illegible] انتهى حاصل اینکه اظهر در نظر این است که تسلط دارد که مطالبه
کند که دیوار را خراب کن و درخت را قلع کن ولکن بارش [illegible] تا ارش ندهد

و در خبر کردن [illegible] است چنانکه
[illegible] قیمت میکنند پس دیوار [illegible]

ارش چاه دادن

تسلط ندارد که دیوار را خراب کند و درخت را قطع کند چنانکه جمعی براین تصریح کرده اند مثل علامه در تذکره
و محقق در شرایع و آخوند ملا احمد در شرح ارشاد و صاحب کفایه و غیر ایشان و در صورتیکه دیوار را خراب کرد
و درخت را قطع کرد تسلط ندارد که بر دیوار بگوید زمین را هموار کن و چاه ها را پر کن و بدست من بگذار هموار کرده
زمین با مخففه حسب زمین است

کتاب المزارعه

سؤال

زید ملکی داشته و با عمرو بنای مزارعه گذاشته عمرو پرسیده که بنای مزارعه چگونه است زید گفته است که
بنای مزارعه این وجه است که نصف است که آنچه خدا امید [illegible] از تحمیلات از آن از میان نمیرود و هر آنچه باقی ماند آن نصف میکنند
عمرو بسخن زید اعتماد میکند و بنای کار خود بر آن گذاشته زراعت میکنند بعد از آن عمرو میفهمد که زید دروغ گفته است و هیچ
کس با این نحو مزارعه نکرده است بلکه آنچه تحمیلات است با مالک است و در مزارعه مبلغ خطیری بعمرو ضرر رسید آیا اسباب این
ضرر که بعمرو رسیده با زید باید از عهده بر آید

جواب

ظاهرا اختلاف نیست در اینکه خراج زمین بر مالک زمین است
بلکه مستحق بر این حکم دعوای اجماع کرده است سید المحققین در شرح نافع و مراد بخراج ظاهرا اعم از تحمیلات است که بر زمین
میشود از دیوان نه آن تحمیلی که بر سر و کار [illegible] حواله میشود و این که علاوه بر ولایات مختلف میشود زیرا که در بعضی
ولایات قاعده این است که آنچه از دیوان میرسد به جهت ارباب زمین قسمت میکنند و در بعضی ولایات بر سر [illegible]
بر آب و ملک قسمت میکنند و در بعضی ولایات بر سر [illegible] و الاغ و آب و املاک قسمت میکنند بلکه در بعضی [illegible]
هم [illegible] فرق [illegible] قاعده مختلف میشود بلکه سخن [illegible] این تحمیل که در آن ملکها که مزارعه در آن واقع شده است
از آب و ملک گرفته میشود در دیوان [illegible] تحمیلات با مالک زمین است که از عهده بر آید مگر اینکه شرط کنند مالک زمین بر زارع
که او از عهده بعضی از آن بر آید که در این صورت بمقتضای شرط عمل میشود و ظاهر این است که هر گاه در آن قریه که مزارعه
واقع شده است متعارف این باشد که زارع از عهده بعضی تحمیلات بر آید آن هم [illegible] که شرط است [illegible] از آن [illegible]
از سؤال چنین بر میآید که در آن جایی که مزارعه در آن واقع شده است متعارف غیر این است که زارع از عهده تحمیلات بر آید
در زمینی بر آید و آن که [illegible] گفته است که بنای مزارعه این است که هر چه خدا به هر جنس از تحمیلات از میان برود
باقی را دو حصه میکنند شرط نیست که [illegible] مالک شرط کرده است پس بر زارع لازم است که این شرط عمل کند [illegible]
چون داده است از متعارف مزارعه گفتگو [illegible] واقع و بعد در روش بر وجه [illegible] کرده است زارع از این غافل
است و اعتماد بسخن عمرو کرده است و بعضی از [illegible] که مالک باید بدهد شرعا او از عهده بر آمده است پس مالک [illegible] شرعا
عهده آن بر آید و عوض آن را بزارع رد کند و آنچه توهم میشود [illegible] که تحمیلات دیوان از زارع گرفته اند
عوض آن را باید ظالم از عهده بر آید نه مالک این توهم فاسد است زیرا که آنچه بر زمین حواله میشود در عهده مالک
زمین است شرعا و بر زارع هیچ چیز نیست و هر حال آنچه را که زارع داده است از تحمیلات آب و زمین از مالک
میتواند بگیرد و مالک در این مقام بر زارع حقی نیست شرعا والله العالم

كتاب العدة

سؤال عده متعه و حیض چند است جواب در این مسئله خلاف است
میان متقدمین و متأخرین متقدمین مثل ابن عقیل و شیخ مفید و شیخ طوسی گفته‌اند که عده متعه در حیض است
گفته است عدة المتعة ان کانت ممن تحیض فحیضة و نصف در عدد قروء و ان کانت ممن لا تحیض انتهی و شیخ طوسی در تهذیب
میگوید بدلیل آنکه روایت کرده محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی عمیر از ابن اذینه از زراره عن ابی عبد الله
انه قال عدة المتعة ان کانت تحیض فحیضة و ان کانت لا تحیض فشهر و نصف و این حدیث بنابر مشهور حسن است با ابراهیم
ابن هاشم و صحیح است بنابر ترجیح و بعضی دیگر در عده متعه روایت کرده‌اند از محمد بن احمد بن یحیی از محمد بن الحسین از جعفر بن بشیر
از حماد بن عثمان از جمیل بن صالح از عبد الله بن عمرو قال سألت ابا عبد الله عن المتعة فقال الحلال الذی من الله و رسوله قلت
فما حدها قال لا یزید ولا ینقص ولا ترث ولا تورث قال قلت فکم عدتها فقال خمسة و اربعون یوما او حیضة مستقیمة و کلینی گفته
روایت کرده است به سند صحیح که مذکور شد از ابن ابی عمیر از ابن اذینه از اسماعیل بن الفضل الهاشمی که گفت سؤال کردم از امام جعفر
صادق از متعه حضرت فرمود برو نزد عبد الملک بن جریح و از او سؤال کن از متعه که در نزد او علم از متعه است
میگوید رفتم نزد عبد الملک بن جریح املا کرد احکام بسیاری از متعه تا آنکه گفت مدت متعه بر او به طلاق
بائن نمیشود و باید صبر کند و عده متعه دو حیض است و اگر حیض نه بیند پس عده او چهل و پنج روز است
پس نوشتم عبد الملک را بخدمت حضرت امام جعفر صادق بردم و حضرت فرمود راست گفته است عبد الملک
پس ابن عبد الرحمن کلینی فرموده که عمر بن اذینه گفته این حدیث زراره مقبول نمود و قسم میخورد که ابن جریح حق
گفته است آنکه گفت اگر حیض به بیند متعه عده او دو حیض است و اگر حیض نه بیند عده او چهل و پنج روز است و از این نقل
معلوم میشود که کلینی میل داشته به قول زراره و روایت زراره و در نظر تحقیق شیخ آن را ترجیح داده است
اول بالا ذکر زراره روایت کرده است و اصلا محتاج بتاویل نیست با اینکه گفته است و زراره و اینکه گفته است
و حمل بر کنیز کند یا بر حیض بعض جمع کرده بر کنیز که شیخ روایت کرده است از زراره و مشایخ صلحه الصحیح
کرده است و ما اینجا که میگوید روی زراره فی الصحیح عن الباقر ان عدة المتعة مثل عدة الامة که احادیث با ملاحظه

که دلالت دارند بر اینکه عده متعه دو حیض است دلالت بر این مطلب میکنند و این اخبار معارضند باخبار دیگر که دلالت دارند بر اینکه
عده امه دو طهر است یا یک حیض مثل حسنه زراره بلکه صحیح او که از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود
فان کان حر تحته امة فطلاقها تطلیقتان وعدتها قرءان ومثل روایت لیث ابن البختری المرادی قال قلت لابی عبد الله علیه السلام
کم تعتد الامة من ماء العبد قال حیضة و شیخ بعد از ذکر این روایت میفرماید که این روایت منافی با روایت زراره نیست
زیرا که در اینجا اعتبار بقرء شده است و قرء بمعنی طهر است پس مراد یک حیض است که میان دو طهر واقع شود یک قرء که طلاق
در آن واقع شود و یک قرء که بعد از حیض واقع شود علاوه بر اینکه سیاق صحیحه زراره متقدمه مشعر باینست که مراد
بیان عدة الامة بطلاق حر است زیرا که اول آن در حیضتان در موضع ... است که امام علیه السلام ... و عدة
المطلقة ثلاثة اشهر والامة المطلقة علیها نصف ما علی الحرة وکذلک المتعة علیها ما علی الامة و کلام سوال از ... است
از برای عده اجمالا که ظاهر از سیاق میشود ولیس معنی حدیث اینست ... اول اینکه عده مطلقه سه ماه است و عده مطلقه امه
نصف آنچیزی که بر حره است یعنی یکماه و نیم و همچنین بر متعه آنچیزی که بر امه است یعنی چهل و پنج روزی که بر امه است بر متعه هم
است حاصل سخن اینکه این حدیث دلالت بر ... صریح نیست پس معارضه نمیتواند کرد با اخباری دیگر خصوصا
اینکه این اخبار معاضدند باصول مثل اصالة برائة ذمه شخص از وجوب تربص و اصالة عدم جواز تزویج ...
و همچنین معاضدند بعمومات ... و همچنین معاضدند بشهرة قدما چنانکه مخفی نیست پس اگر کسی حدیث دلالت
داشته باشد بر ... ذکر کردیم لازم است و گویا این سبب است که شارح لمعه توقف کرده است و در شرح کلام شهید که
میگوید و در یک نسخه عدتها حیضتان ... ممن تحیض لروایة محمد بن الفضیل عن ابی الحسن الماضی ع و قال طلاق
الامة تطلیقتان وعدتها حیضتان و روی زرارة فی الصحیح عن الباقر ع ان علی المتعة ما علی الامة وقیل عدتها ...
و هما طهران لحسنة زرارة عن الباقر ع ان کان حر تحته امة فطلاقها تطلیقتان وعدتها قرءان مضافا الی صحیحه زراره
والاول احوط و از این کلام ایشان ظاهر میشود که شهید ثانی در وقت نوشتن شرح لمعه رجوع بکتاب ... نکرده است
و همچنین رجوع به یک نسخه ... از تهذیب نکرده است ... که صحیحه زراره متقدمه که مرجح آن در بودن عده

یکحیض

یک حیض و همچنین روایت عبدالله بن عمرو متقدمه که صریح است در این مطلب که ذکر شد و تمسک جسته باین روایت ...
و نیز ... در کافی و در تهذیب روایت نموده است از ابو بصیر که گفت لا ... عدتها ... کذا
... ادکان ... علی ... وسلم و علی ان لا ... و علی ان ...
... و قال بعضهم حیضة و صاحب ... در بیان حدیث ... است که قال بعضهم من کلام صاحب ...
او غیره من الرواة والغیر الیسار للرواة المذکورین و الحیضة ... و الایام لمن ... و التصریح به فی
الاخبار الآتیة فی باب العدد انتهی و مشهور بین متاخرین مثل محقق در شرایع و علامه در قواعد و نهایه ... و ...
در لمعه است که عده متعه دو حیض ... محقق در شرایع قول بیک حیض را نسبت ... داده ... و گفته است که ... است
و لکن ... بعد ... و ... تمام و در کافی و تهذیب و استبصار روایت ... ابن ... که صریح ... و لا ...
... حیض ... و اخبار ... و اول حدیث ... که یک حیض ... و مع ذلک ... در کلام ...
کردن نهایت ... در ... ظاهر ... که قول ... در ... است گفته است ... المتمتع
بها ... و ... الحیضة ... و ... الحیضة و ... الحیضة و ... الکل
الروایة والاول اشهر ... و کذا الاخیر اشهر و در کفایه گفته است ... الزوج بها
... العقد ... الزوج ... ان لم ... فی ... الاختلاف
الروایة علی ... انها حیضتان ... الشیخ ... انها حیضة واحدة ... و ...
ابن ابی عقیل ... انها حیضة و ... العدد ... طهران و ... المفید وابن ادریس و المحقق
و ... فی ... و المبسوط ... علی الحیضة علی الاشهر ... المرأة ممن
تحیض ... ثلاثة ... فی ... لا تحیض ... خمسة ... یوما انتهی ... دلالت کند
بر ... که زراره و ... ابن عمرو متقدمه ... که زراره ... کرده است و علامه در مختلف

بکر بود قال الشیخ فی النهایة العدة المتمتعة اذا انقضى اجلها او وهبها ایامها حيضتان او خمسة واربعون يوما اذا كانت لا
تحيض وهی فی سن من تحيض وتبعه ابن البراج فی كتابيه المهذب والكامل وكذا قال ابو الصلاح وابن حمزة الا انهما جعلا العوض
الحيضتين قرئين وقال المفيد عدة المتمتع بها من الفراق قرءان وهما طهران وقال ابن ادريس عدتها قرءان ان كانت مستقيمة
الحيض وخمسة واربعون يوما اذا كانت لا تحيض ومثلها تحيض وقال الصدوق فی المقنع اذا انقضت ايامها وهی حية فحيضة
حيضة ونصف وقال ابن ابی عقيل ان كانت ممن تحيض فحيضة مستقيمة وان كانت ممن لا تحيض فخمسة واربعون يوما احتج
المفيد لنا ما رواه المفضل بن صالح عن ليث بن البختری المرادی عن الصادق ع قال قلت لابی عبد الله كم تعتد الامة
من ماء العبد قال حيضة وللاعتبار بالقرء الذی هو الطهر فبحيضة واحدة يحصل قرءان القرء الذی طلقها فيه والقرء
الذی بعد الحيضة والمتمتع بها كالامة وما رواه عبد الله بن عمرو عن الصادق قلت فكم عدتها يعنی المتمتعة قال خمسة
واربعون يوما او حيضة مستقيمة التقريب ما تقدم وان القرء الطهر وعدة المتمتع بها كالامة وعدة الامة قرءان
لما رواه زرارة فی الحسن عن الباقر ع الی ان قال ان كان حر تحته امة فطلاقها تطليقتان وعدتها قرءان وفی الصحيح
عن زرارة عن الباقر الی ان قال وكذلك المتمتعة عليها ما علی الامة والشيخ عول علی رواية محمد بن الفضيل عن ابی
الحسن الماضی ع قال طلاق الامة تطليقتان وعدتها حيضتان واحتج ابن ابی عمير بما رواه عبد الرحمن بن الحجاج فی الصحيح
عن الصادق عن المرأة يتزوجها الرجل متعة الی ان قال واذا انقضت ايامها وهی حی اعتدت بحيضة ونصف
مثل ما يجب علی الامة والجواب ذكرناه [illegible] الاصحاب علی ان قوله حيضتان معناه انه لا تخرج من العدة حتی تدخل
فی الحيضة الثانية فكانها معتبرة فی العدة انتهی [illegible] مقام الثالث که اقوال در مسئله منحصرست در چهار قول
وانچه [illegible] قول ابن عقیل [illegible] نقل کرده و وجه ظهورش آنست که [illegible] کتب اخبار
نگاه [illegible] تأمل [illegible] اخبار [illegible] معلوم [illegible] که [illegible] احادیث [illegible] دو حیض بوده و [illegible] چنان
فهمیده اند که عده متمتعه [illegible] و بعضی از ایشان چنان فهمیده اند که عده او [illegible] اخبار مختلفه

بدو طهر [illegible] کرده اند و بعضی دیگر چنان فهمیده اند که عده او دو حیضه است و از انجهت اختیار
کرده اند خصوص دو حیضه در انها وارد شده است همه را طرح کرده اند وصدوق اعتماد [illegible] بر [illegible] صحیحه
نموده است که در کلام مصنف مذکور شد و تردد است که از اخبار دلالت بر اینکه متمتعه مثل امه در
طلاق [illegible] گفته اند در جواب این سخن که عبره بعموم لفظ است نه بخصوص محل [illegible]
این است که این سخن در وقتی صحیح است که کلام موصول از برای عموم باشد واین در محل منع است چنانکه در اصول
تحقیق ان کرده ام و بعضی [illegible] این مطلب استدلال کرده اند بانکه در خبر وارد شده است که انهن بمنزلة
الاماء یعنی زنان متعه بمنزله کنیزان اند تقریب انکه لفظ منزله از برای عموم است پس مقتضی این اخبار
این است که زنان متعه در جمیع احکام مثل کنیزان اند پس لازم این کلام می افتد که در حکم عده هم مثل کنیزان
باشند واین سخن هم در حیز منع است زیرا که لفظ منزله از برای عموم لغوی ثابت نشده است و [illegible]
مدعی است اثبات واین مسئله را هم در اصول نوشته ام این است کلام در اخبار که در کتب ابو جعفر
وارد شده است بلی در کتاب بحار الانوار دو حدیث روایت کرده است که دلیل بر این مدعی تواند
شد یکی صحیحه اسمعیل بن الفضیل است وان روایت این است که اذا انقضی الاجل بانت منه بغیر
طلاق ویعطیها الشیء الیسیر وعدتها حیضتان وان کانت لا تحیض فخمسة واربعون یوما
حدیث دیگر است که صاحب بحار علیه الرحمة از کتاب حسین بن سعید روایت کرده است و در ان حدیث واقع است
واذا انقضی الاجل فلا تحل للغیر حتی تنقضی عدتها وعدتها حیضتان و در تفسیر عیاشی
حدیثی بر این مضمون روایت کرده است وان روایت ابو بصیر است و در ان تصریح شده است بانکه عده
متعه دو حیضه است ولیکن حدیث اول که صحیحه اسمعیل بن فضیل باشد همان روایت است که در
جواب ان کافی روایت کرده ایم و کلینی از عمر بن اذینه روایت کرده است که زراره انکار این کرد
که عده متعه دو حیضه باشد بهر حال این دو حدیث با اعتقاد [illegible] مشهوره متاخره واعتضاد [illegible]

بان اخبار دیگر نیز بعضی اصحاب چنانکه گذشت متواتر شده که دلیل بر این حکم شده پس هر چند مسئله مشکل است احوط عمل بمشهور است لیکن حزین است بلکه دور نمی‌نماید که اظهر در نظر حقیر این باشد والله العالم

سؤال ضعیفه شوهرش مدتی است به سفر رفته است و خبر رسیده که او را طلاق داده [illegible] به عده و کالت

او نیز ثابت شده است و او نیز وکالت از زوج طلاق زوجه را داشته بطلاق رجعی در سال [illegible] طلاق [illegible]

در سال [illegible] که در سفر بوده [illegible] و در وضع حمل نفقه [illegible] کرده است [illegible]

داد و نیز وکالت [illegible] کرده است [illegible] رجوع [illegible] در [illegible] المطلقه [illegible] برائه [illegible]

مدخل در عده است یا نه **جواب** ظاهر این است [illegible] و در این سؤال این است [illegible] وضع حمل [illegible]

در حمل [illegible] ظاهر است [illegible] عده [illegible] طلاق [illegible]

این [illegible] هر چند حکمت [illegible] وضع عده [illegible] لیکن این حکمت [illegible]

دائر مدار این حکمت [illegible] در عده ماخوذ است [illegible] حکم

کرده اند [illegible] احتمال [illegible] باشد عده [illegible]

اگر [illegible] الطلاق [illegible] حکم کرده اند [illegible]

[illegible] عده [illegible] حکم کرده اند [illegible]

[illegible] المطلقات [illegible]

بانقضاء [illegible] کفایت [illegible]

ظاهر [illegible] ضعیفه [illegible]

[illegible] عده [illegible]

[illegible] سؤال کرده است [illegible] ضعیفه مذکوره [illegible]

[illegible] والله العالم بالاحکام وحقیقة الحال

کتاب الارتداد

[Margin note:] [illegible] مستقلی برای [illegible] در این ضعیفه مذکوره [illegible]

[Margin note:] نوشته ام [illegible]

کتاب الارتداد و سؤال بیان فرمایند که سبب ارتداد چه چیز است یعنی از امری که باعث میشود که آدمی مرتد

میشود چه چیز است و احکام مرتد چند است و چه چیزها است و آیا توبه مرتد بعد از ارتداد مقبول میشود یا نه

[illegible] مقبول [illegible] کند یا نه [illegible]

بعد [illegible] **جواب** بدان [illegible] که جواب این سؤال [illegible] کلام را

در [illegible] مقام **اما مقام اول** پس [illegible] که ارتداد [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] شیخ محمد بن عبد [illegible] محقق [illegible]

[illegible] ارتداد [illegible] محقق [illegible] شرایع [illegible] بعد الاسلام [illegible]

[illegible] الارتداد هو الکفر بعد الاسلام اعاذنا الله [illegible] الادیان [illegible]

[illegible] رضوان الله علیهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابن [illegible]

بن مسلم [illegible] من المرتد فقال من رغب عن الاسلام وکفر بما انزل علی محمد فلا توبة له

[illegible]

[illegible] محمد بن مسلم [illegible]

[illegible] المسلمین [illegible] من المسلمین [illegible]

الاسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[Margin note:] در کتاب طلاق [illegible]

[Margin note:] در کتاب طلاق روایت کرده است [illegible] این حدیث را [illegible] محمد بن [illegible] [illegible]

لیکن عمده چیزی که درین باب والله اعلم علی الحق [illegible] ضروریات المتفق علیها [illegible] فی الارتداد و تبدیل الاسلام من مکلف اما
بفعل کالسجود للصنم او عبادة الشمس والقاء المصحف فی القاذورات و شبه ذلک مما یدل علی الاستهزاء او بالقول عنادا
او استهزاء او اعتقادا او [illegible] ضروریات الدین مما یقطع الاسلام بالاقرار [illegible] بالخروج [illegible] او بعض
انواع الکفر سواء کان مما یقر اهله علیه او لا او بانکار ما علم ثبوته من الدین ضرورة او بایجاب ما علم نفیه کذلک اما بفعل
دال صریحا کالسجود للشمس والصنم والقاء المصحف فی القاذورات قصدا او القاء النجاسة علی الکعبة او هدمها او اظهار الاستحقار بها
و شبه ذلک [illegible] ضروریات الارتداد و هو الکفر بعد الاسلام [illegible] الکفر [illegible] بنیته و بقول
کفر [illegible] العزم علی الکفر ولو فی وقت مترقب [illegible] الشبهة کنفی الصانع [illegible] الرسل و تکذیب
رسول و تحلیل محرم بالاجماع کالزنا [illegible] و نفی وجوب مجمع علیه [illegible] من الصلوات الخمس [illegible]
[illegible] ما علم من الدین ضرورة ولا فرق فی القول بین [illegible] عنادا او اعتقادا او استهزاء [illegible]
[illegible] الاسلام حیث [illegible] استهزاء [illegible] بالدین او [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] الاجماع [illegible] حکم [illegible] الاسلام ضرورة
کما ذکر [illegible] الاجماع [illegible] اهل الحل والعقد من المسلمین فلا یکفر [illegible] کان
نادرا وقد اختلف عبارات الاصحاب [illegible] فی هذا الشرط [illegible] الاجماع [illegible]
[illegible] الکفر [illegible] کما تقدم [illegible] فی باب الاطعمة [illegible] فی حکم
العزم [illegible] العبادة للسجود [illegible] مع اعتقاد [illegible] العبادة لم یکن کفرا [illegible]
وان [illegible] التعظیم [illegible] مفتاح الارتداد [illegible] الکفر بعد الاسلام
ولو بانکار ما علم ثبوته من الدین ضرورة کوجوب الصلوة الخمس والزکوة المفروضة وصوم شهر رمضان وحج بیت الله الحرام
وتحریم شرب الخمر والنبیذ والربوا والدم ولحم الخنزیر وغیر ذلک مما یجب اعتقاده [illegible] بنیته [illegible]
یکفر منکره وان کان مجمعا علیه بین المسلمین لان حجیة الاجماع [illegible] ضروری الدین [illegible] لا قطعیة [illegible]

الحق

نی علم [illegible] الاجماع [illegible] و اما [illegible] من [illegible] لا [illegible] بتکفیر [illegible]
[illegible] الجیب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عباس [illegible] کافر شدن [illegible] از دین اسلام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] شود [illegible]
[illegible] از ضروریات دین [illegible]
کردن [illegible] قرآن [illegible] قرآن [illegible]
نجاست [illegible] و [illegible] تفصیل ضروریات دین [illegible]
[illegible] ضروریات مذهب شیعه اثنا عشریه [illegible]
باشد [illegible] حکم [illegible]
[illegible] ضروریات مذهب [illegible] کفر [illegible]
[illegible] گفته اند که کفر عدم ایمان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کفر [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] کفر [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] ضروریات دین اسلام [illegible] مذهب شیعه اثنا عشریه [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] کفر [illegible]
[illegible] ذکر [illegible]
[illegible] ضروریات [illegible] ذکر کرده [illegible]

که نزد شیعه امامیه ضروری و تواتر انست و ضروریست مثل امامت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و کمال علم و فضل

ایشان بلکه عصمت ایشان بنابر اظهر و منصوص بودن ایشان از جانب خدا و رسول خدا بنابر اظهر و آنکه امام زیاده

از دوازده نمیباشد و امام دوازدهم موجود است و اعتقاد رجعت ایشان و بر اولیای ایشان بالطرف غالب گردیده و بیزاری از

ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و جمیع مخالفان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که دعوی خلافت بناحق کرده اند و تبرّی

و برائت از طلحه و زبیر و عایشه و ابن ملجم و شمر و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و کسانی که با امیر المؤمنین

و امام حسن و امام حسین علیهم السلام جنگ کرده اند و امام حسین علیهم السلام را شهید کردند و تبری از جمیع اعدای ایشان

و اعتقاد بوجوب حجت دانستن ایشان و مقداد و عمار و حال الحیات سلمان و ابوذر و جمیع شیعیان و ... العمرات

و مسح پاها در وضو و رجحان آن بالای پا بر شستن و مستحب بودن بنابر اظهر و عدم استحباب شستن دست و اینکه

در نماز و عدم استحباب الصلوة خیر من النوم در اذان و رجحان جمله استراحت بعد از سجده دوم بر احتمالی و استحباب

سجده شکر بعد از نماز و استحباب زیارت قبر رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم و تعظیم و تکریم ایشان بلکه استحباب

زیارت قبور صالحان شیعه و مؤمنان و اعتقاد بمسائل متعلقه بنابر اظهر و حرمت کوشت خرگوش و ماهی بی فلس و سایر سباع

و حشرات مانند کربه و مار و موش و امثال اینها بر احتمال اظهر و حرمت جماع کردن با مادر و خواهر و دختر

و دختر با وجود بچه بودن ... بنابر احتمال و عدم قطع تشنیع ... و اینها از جمله ضروریات دین اسلام نیست و لکن

مجملاً اینها ظاهر پس از مذهب ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم بمرتبه رسیده است که هر که در اینها بعد از اطلاع انکار نماید

از مذهب ایشان خارج است ... الکفر را مستلزم انکار و حصول ایمان نمیباشد و لکن چه در کلام اکثر علما تصریح باین

اما از قول ایشان بر کفر منکر ضروری مذهب یا بر ایشان لازم میآید عدم ... اطلاق ... لیکن ... نه که ارباب

کسی که ایمان بر صحت ایشان ... و متعلق با اعمال خدا و رسول ... ابو بکر و عمر و امثال ایشان و دیگر اعدای اهل

ائمه علیهم السلام احادیث متواتره وارد شده است که هر که بیزاری از ایشان بجوید شیعه نیست ... حکم بکفر ... ؟ و در کتب

نقض ... الا هو ثابت الله حدیث متواتره از طریق عامه و خاصه در این باب ایراد نموده ام و در کتاب بحار الانوار زیاده

بران امیر ادا نموده ام تمام شد کلام ایشان رحمه الله و مقصود از اینجا اشاره بان است که در صدر این مبحث بنقل از سابق مذکور شد که

بعضی امور است که اقرار بآنها در ایمان ضروری است و آن اموری که ضروری مذهب است نزد شیعه اثنی عشریه یا مسلم بودن آنها در ایمان است

بحث علامه مجلسی رحمه الله میکویم که شهید ثانی علیه الرحمه فرموده است در بیان اصولی که بعد از ذکر توحید و عدل و نبوت معاد

تصدیق برامامت دوازده امام است بعد از حضرت رسول و این اصل مخصوص فرقه امامیه است و از ضروریات مذهب ایشان است زیرا که

حق ایشان امامت از فروع مذهب میدانند نه از اصول و شرط است که تصدیق کنند با نکه ایشان ائمه اند که مرحمت ... ایشان

و اقتدا بایشان در اوامر و نواهی بر همه خلق واجب است زیرا که غرض از حکم بامامت ایشان همین است اما تصدیق بآنکه ایشان معصوم اند

از گناهان صغیره و کبیره و از ... آنکه ایشان منصوص از جانب خدا اند ... و آنکه ایشان حافظان شرع حضرت رسول

صلی الله علیه و آله اند و عالم باحکام شریعت اند از اوامر شرعیه و ... ایشان و اینکه علوم ایشان از روی اجتهاد نیست بلکه

بعنوان یقین است و از کسی که از روی علم ... با نفس ... ظن ... اخذ نکرده بود ... و حی الهی بود و از امامی

اخذ کرده بود با نفس قدسی که ایشان داشته اند و بعضی علوم ایشان از جانب حق تعالی بر ایشان القا میشد ...

دیگر که موجب یقین ایشان میگردید بحیثی که برداشت ... شده است که ایشان محدث بوده اند یعنی ملک با ایشان حدیث میکرده

و ... ملک بایشان القا میکرده و در دل ایشان علوم الهی نقش میبسته و آنکه هیچ عصری خالی از امام نیست و الا

زمین با اهلش فرو رود و آنکه دنیا بتمام شدن ایشان تمام میشود و امام زمان ... بایشان ... و ... ایشان صاحب

الزمان است و او زنده است و چون از جانب خدا حفظ شده تا وقتی که خدا خواهد ... پس ... در تحقق ایمان اعتقاد بجمیع این امور

شرط نیست با اعتقاد بامامت ایشان و وجوب طاعت ایشان کافی است ... ترجیح ... اول ... دلالت بر امامت ایشان

میکند دلالت بر جمیع اینها میکند ... عصمت ایشان که بعقل و نقل ثابت شده است و بدیهی است که ترجیح ... وجه

ثانی را باینکه اکتفا کنیم در تحقق ایمان باعتقاد بامامت و وجوب اطاعت ... لازم ... اکثر مردم از ... در ...

که در اعصار ائمه علیهم السلام بوده اند از شیعیان اعتقاد بعصمت ایشان نداشته اند ... از رجال کشی ظاهر میشود

و مع ذلک ائمه علیهم السلام حکم بایمان بلکه عدالت ایشان میکرده اند تمام شد کلام شهید قدس سره علامه مجلسی

بعد از ملاحظه این جمله ضرورت ... که شیخ زین الدین قدس سره فرموده است نزد فقیر درست نیست زیرا که حکم به کفر
معتقد ... [illegible] ... که از ضروریات مذهب شیعه امامیه است که به
ضرورت رسیده است از ائمه علیهم السلام [illegible] ... ضروری ... که ایشان ... حق است
و از جانب خدا و رسول ... و اگر چنین نباشد ... دیگری ... اثبات کرد پس ... انکار
ضروری دین اسلام مستلزم تکذیب رسول ... از اسلام بیرون ... هم چنین انکار ضروری مذهب شیعه
امامیه مستلزم انکار ... از دین تشیع ... که هرکه انکار ... کند ...
حلال نداند ... و همچنین عصمت ائمه علیهم السلام و اگر ... لیکن اگر حضرت قائم ... ظاهر
شود و اگر مسیح ... [illegible] ... جمیع علوم ... و امثال اینها که معلوم
که ضروری دین شیعه است ... انکار اینها مستلزم انکار ... باشد و اما بعضی از امور که بر علما ... اخبار ظاهر
میشود ... ضروری ... انکار اینها مستلزم خروج از مذهب ... مثل ... و سخن
... و نزول ملایکه و روح ... بر ایشان ... و امثال اینها تمام شد
... [illegible] ... ضروری مذهب است ... منظور ... اگر
غرض این است که مستلزم ... [illegible] ... زیرا که ... اول ...
... [illegible] ... زیرا که ... اخبار ... که ارتداد و خروج
از دین اسلام ... دین دیگر ... از ضروریات دین اسلام ... زیرا که ...
... [illegible] ... الاسلام ... مذهب تشیع ... دین اسلام
و اگر غرض این است که ... مذهب ... از مذهب تشیع خارج ... صحیح ... لکن باید
... [illegible] ... حکم ... [illegible] ... از احکام
... [illegible] ... شهید ثانی ... علیه الرحمه ... [illegible] ... زیرا که ظاهر

از شهید ثانی

از شهید ثانی این است که الحکم ... ضروری ... و اگر ... ضروری مذهب ... الاعتقاد ... در خصوص
تشیع ... [illegible] ... از اسلام ...
... [illegible] ... حضرت محمد بن عبد الله ... انکار کند ... در رسالت آنحضرت ... که محمد بن
عبد الله ... [illegible] ... ضروری دین اسلام ... مستلزم
دین اسلام ... قرآن ... [illegible] ...
کند ... [illegible] ... اسلام ... ضروری ... الاعتقاد ... [illegible] ...
داشت ... [illegible] ... مذهب شیعه امامیه ... [illegible] ...
و اگر ... [illegible] ... ذکر کرده اند ... [illegible] ...
... علیهم السلام واجب القتل ... [illegible] ...
... [illegible] ... محمد ... [illegible] ... اسلام ...
واجب است ... [illegible] ... سید المحققین ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شیخ طوسی
در تهذیب روایت کرده است ... [illegible] ... ابن جعفر ... موسی بن جعفر ...
... امام جعفر صادق ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... القری ...

به حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخن ناخوش گفته بود پس ابی [illegible] که یا با [illegible] که در این [illegible] حمزه [illegible] الحاصل از حضرت [illegible]
به منزل گران جماعت در حضور من این مسئله چه گفته اند پس حضرت التفات [illegible] جماعت فرمود که گفتم [illegible] در حضور من [illegible]
گفته با گفتیم [illegible] حمزه را [illegible] کرده [illegible] پس حضرت فرمود که اگر این [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] حکم [illegible] ایشان گفته [illegible] حضرت فرمود پس [illegible] حمزه [illegible] چون
این سخن [illegible] حکم ایشان [illegible] پس حضرت فرمود که حمزه [illegible]
کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible] پس [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] را دشنام [illegible] حکم شرع [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چون حضرت این سخن [illegible] ابو عبدالله [illegible]
و قریب به این [illegible] روایت کرده است و [illegible] محمد بن مسلم روایت کرده است که امام محمد باقر [illegible]
رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه [illegible]
[illegible] حضرت رسید حضرت فرمود [illegible]
که یا رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] اسلام کرده [illegible]
[illegible] محمد بن مسلم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] روایت کرده است
[illegible] عبدالله بن سلیمان عامری [illegible] حضرت امام جعفر صادق عرض کردم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] حلال [illegible]
حلال [illegible]
کسی [illegible] روایت کرده [illegible] که حکم القتل

[illegible]

چنین کسی [illegible] چنین کسی [illegible]
[illegible]
[illegible] چنین کسی [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
دین اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
دین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] تکبیرة الاحرام و قیام و قرائت فی الجمله [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] کفن کردن [illegible]
و واجب [illegible] فی الجمله [illegible] مبارک رمضان [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] فی الجمله [illegible]
[illegible]

[illegible]

بنابر احتمالی و حرمت ظلم و خوردن مال مردم و حرمت شرب خمر و خوردن و حرمت کشتن مسلمان بغیر حق و مرجوح بودن فحش و دشنام دادن
مسلمان و زدن و تعذیب کردن ایشان بی سبب بلکه غیبت و بهتان ایشان بنابر احتمالی که بدیهی اسلام و هر ... بنابر احتمال
اقوی و راجح بودن نیکی با پدر و مادر و مرجوح بودن عقوق ایشان بلکه رجحان صله رحم بنابر احتمالی و حکم میراث
فی الجمله و آنکه ... ارحام ... از غیر وارث بلکه عمل بوصیت بنابر احتمالی و آنکه ... و حرمت ... و نکاح
برادر و آنکه روزه ... رمضان ... و آنکه نکاح باعث حلیت وطی میشود و طلاق فی الجمله باعث تفریق میشود و آنکه
زن ... محرم ... فی الجمله و حرمت نظر بعورت ... و حرمت وطی حیض ... و آنکه عقد بیع و صلح
و اجاره فی الجمله باعث انتقال میشود بنابر اظهر و آنکه ذبح ... فی الجمله باعث حلیت میشود و حرمت ... در امر ... مسلمانان
و حقیت قرآن مجید و منزل بودن از جانب خدا و آنکه معجزه بودن آن بنابر اظهر و ... اهل بیت ... تعظیم ایشان
کافر اند و هم چنین خوارج که ... در دین اسلام کرده اند و غیر اینها از اموری که ... باشد و در ... دیگر
فرموده اند که خلافی نیست در اینکه کسی ... ضروری دین اسلام باشد در حکم کفار است ... ضروری دین اسلام
... اسلام ... و هر که ... مثل کسی که تازه مسلمان شده باشد ...
نزد او ضروری نشده باشد مانند نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج و زکوة و امثال اینها و کسی که ترک کند اینها را کافر
نیست و کسی که حلال داند ترک اینها را کافر است و مستحق قتل است و همچنین اگر فعلی از او صادر شود که ... استخفاف ...
الهی ... مثل اینکه مصحف مجید را بسوزاند یا پاره کند ... یا بالکلیه ...
دشنام دهد یا بعضی گوید که ... استخفاف ... خواه در نظم و خواه در نثر یا کعبه معظمه را یا حجر ... یا ...
یا غایط کند و همچنین ... مقدسه حضرت رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیه و علیهم استخفاف کند بقول یا بفعل ...
شریفه حسینیه صلوات الله و سلامه علیه استخفاف کند قولا یا فعلا مثل آنکه و العیاذ بالله ... یا نسبت بکتب
حدیث شیعه استخفاف کند و بعضی کتب فقه شیعه را ... همچنین میدانند تا بجائی که ... ضروری دین ... استخفاف
یا استهزا کند یا بت ... را سجده کند ... باشد ... اظهار کفر

باشد

باشد ظاهر کرده اند مثل آنکه زنار بربندد و ... قصد ... خود ... بدست ... ثم ...
و ... بعضی امور دیگر است که ... ضروری دین اسلام ... مثل ... اهل ... و ... جمله ... دیگران
و حساب و ... و ... تصور ... و جنت و جهیم و ... انواع ... جمله ... خصوص ...
... ضروری دین ... باشد ... بر مرتبه ... رسیده باشد که ... صادق ... باشد
... و از جانب ... او ... اند ... و ... مرتبه ... اما ... العالم

مقام دوم در بیان احکام مرتد

خمسه
کلام در احکام مرتد است بدانکه احکام مرتد چهار گونه است ... در نفس ... و ... و ... و ...
چهارم ... بدانکه مرتد بر دو قسم است مرتد فطری ... و گفته اند مرتد فطری ... که ...
در حین انعقاد ... مسلمان باشد و گفته اند ... مسلمان شود و بعد از آن مرتد
شود پس هرگاه کسی در حین انعقاد نطفه ... و بعد از تولد ... مسلمان شود ... بعد از بلوغ ...
اظهار کفر کند ... در حکم ... فطری ... در حکم مسلم ...
عکس این ... که پدر یا مادر ... در حال انعقاد نطفه و تولد ... مسلم ... و بعد از آن مرتد شود ... و توبه ... مرتد ملی
بعد بلوغ ... اظهار کفر کند ... در حکم مرتد فطری ... مرتد ملی ... بهر حال ... مرتد بر دو قسم میشود زیرا که یا ...
یا ... اقسام مرتد چهار است اول مرتد فطری که مرد باشد و حکم او ... آنست که واجب است قتلش و توبه اش ... قبول
نیست یعنی هرگاه ... توبه کند ... قتلش ... و ... اختیاری که ... خصوص ...
... در مقام اول ... که هرگاه مرتد ... قبول ... بلکه ... قبول ... نباید کرد و نکاحش ...
صحیح نیست ... نسبت بزن مسلمه ... نسبت بزن کافره ... و ... او ... نباید کرد و بدنش
نجس است و احکام مسلمانان ... و ... غسلش نباید ... و در میان مسلمانان ... دفنش
نباید کرد ... در میان کفار ... تمام ... کلام ... طلاق ...
توبه کند ... و ... قبول ... و چنانکه بعضی ... شده اند ... هرگاه

توبه کند و از ارتداد برگردد و پشیمان شود و بگوییم که توبه اش قبول میشود چنانکه اکثر محققین بآن رفته اند چنانکه تصریح کرده است
بآن علامه مجلسی در بعض تحقیقاتش پس حکمش بعد از آن مذکور میشود ان شاء الله و دویم مرتد ملی که مرتد باشد و حکمش در جاش
آنست که واجب است او را توبه دهند پس هرگاه قبول اسلام کند یا اقرار کند بآنچه انکار کرده است یا انکار کند آنچه را که
اقرار کرده است پس از کشتن نجات می یابد و توبه اش و رفع میشود و هرگاه توبه نکند و بر
اصرار داشته باشد او را باید کشت و در مدت تعلیق کردنش جهت توبه خلافست شیخ طوسی بعد از سه روز گفته است که سه روز او را مهلت
هم بر مضمون روایت امیرالمومنین علیه السلام روایت کرده است و محقق در شرایع فرموده است که علامه ابن حمزه و جمعی دیگر از
مثل شهید در دروس و شهید ثانی در مسالک و جمعی قایل شده اند باینکه مدتش القدر است که امید عود کردنش به اسلام در آن
باشد و همین که مایوس شدند از توبه و بازگشتنش باسلام او را میکشند هرچند در زمان کمی باشد ولیکن صبر تا سه روز را احوط
دانسته اند و شهید ثانی در مسالک همین روایت مذکوره را تضعیف کرده است لکن عمل بر آن بهتر است و توبه دادنش در زن
واجب است و در نزد اهل سنت توبه دادن واجب نیست بلکه مستحب است و شهید در دروس فرموده است که قاتل مرتد بغیر اذن که باید متوهم
کشتن مرتد شود امام است یا نایب امام عموما یا خصوصا پس هرگاه دیگری مبادرت کند و مرتد را بکشد گناه کرده است و دیه ندارد
لکن ضامن خون او نیست از جهت آنکه مرتد خونش هدر است ما نقول الحکم نسبت به شیخ طوسی داده و گفته است که علامه قایل
شده است باینکه کشتن مرتد حلال است از برای هر کسی که رده او را بشنود و فرموده است که احتیاط در آن است باینکه در موثقه
عمار که در صدر بحث ذکر کردیم دلالت دارد بر قول علامه زیرا که حضرت فرموده هر مسلمی که در میان مسلمین باشد که از اسلام
برگردد و انکار کند نبوت محمد صلی الله علیه و آله و تکذیب کند او را کافر شده بآنحضرت پس تحقیق خونش حلال است از برای هر کسی که از او
بشنود و اینها را در ارتدادش فرموده و علی الامام ان یقتله ان اتی به و لا یستتیبه یعنی بر امام واجب است که او را
و اگر او را نبرند امام پس بعد از او توبه ندهد و این حدیث متعلق بمرتد فطری است نزد شیخ و علامه علیه الرحمه هم در قواعد
در خصوص مرتد فطری این حکم را فرموده است در اینجا که فرموده است که هر گاه مرتد از فطرت باشد و ذکر بالغ عاقل باشد
واجب است کشتنش و اگر توبه کند قبول نمیشود توبه اش و مستوجب کشتن است همچنانکه امام و حلال است از برای هر کسی که بشنود کشتن او

و بهر حال در مرتد فطری قول بمضمون روایت چنانچه علامه اختیار کرده است اظهر است هم بیچاره زن اگر مرتد فطری باشد
یا مرتد ملی حکمش این است که او را حبس میکنند و چاشت او را تنگ میگیرند و بد میدهند و بدترین لباسها پوشانند و در اوقات نماز
بغیر کرسی زنند و بر همین روایت شوهر در هر وقت نماز ادا او میزنند تا آنکه توبه کند یا بمیرد و در اینجا بیان دو فایده ضرورت
است
فایده اولی شهید ثانی در مسالک گفته است که اصحاب حمل کرده اند اخبار را که مطلق اند در خصوص بعض روایات ابن الحکم
بخبر اطلاق که در خصوص مرتد فطری عمل ذکر کرده اند بر مرتد فطری از جهت جمع کردن میان این اخبار مطلقه و میان
اخبار که دلالت میکنند بر قبول شدن توبه بر مرتد علاوه بر آنکه در روایت عمار حکم مقید شده است بمرتدی که در میان دو مسلم
و در روایت علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام وارد است که گفت سوال کردم از آنحضرت از مسلمی که نصرانی
شود و دین نصارا را اختیار کند حضرت فرمود باید کشته شود و توبه اش نباید داد گفتم پس نصرانی که مسلمان شده است بعد از
اسلام برگشته است حضرت فرمود باید او را توبه داد و اگر توبه نکند او را باید کشت بعد از آن فرموده است که شهید ثانی
گفته و میشود از ابن جنید که ارتداد یک قسم است و آنکه باید توبه داد مرتد را هرگاه قبول کند و الا باید کشت
گفته است که این مذهب عامه است بنابر اختلافی که در میان آنها هست در مدت مهلت دادنش پس گفته است که عموم اخبار معتبره دلالت
میکند بر این مذهب و تخصیص دادن عام ادله یا تقیید کردن مطلقات آنها بروایت عمار از اشکالی نیست و روایت
علی بن جعفر صریح نیست در تفصیل پس گفته است که اگر اینکه مشهور بلکه مذهب قول بتفصیل شده است و در عضو و در نزد و بیان
احکام مرتد فطری فرموده است بعد از ذکر صحیحه محمد بن مسلم و موثقه عمار در شرح کلام شهید و لا یقبل توبته ظاهرا لما
ذکرناه و للاجماع فیتعین قتله مطلقا میتوان گفت که شهید در مرتد فطری ظاهر از برای اکثر که ذکر کردیم بعنوان حجت
صحیحه محمد بن مسلم و موثقه عمار بر این مدعا و از جهت انعقاد اجماع بر آن پس کشته میشود مرتد فطری مطلقا یعنی خواه توبه کند
و خواه توبه نکند پس گویا خلاف ابن جنید را ملاحظه نکرده است و دعوی اجماع کرده است و دعوی اجماع مثل شهید ثانی
و علامه و مشهوره علمای محققه و متکلمین در مسالک و غیره از برای اثبات حکم کافی است چه جای اینکه اخبار هم بر طبق آن
بلکه صحت و طهارت منقول شده است پس بنابر این قول ابن جنید که روایت میکند که قایل باین قول شده است معتبر نیست این تفریع

که علامه مجلسی از بعضی روایات کرده است اما مرغوب ادرس ابی که فرموده است که این حیله از علی عالی شده است اگر مرتد بجهتهم ... خواه فطری باشد یا ملی توبه میکند اگر توبه کند قبول میکنند و الا او را میکشند و اکثر سنیان باین قایلند و این خطا از قوه نیست

فایده ثانیه

هرگاه مرتد ملی مکرر توبه کند و باز توبه اش را بشکند مرتد شود خلاف کرده اند که او را در مرتبه سیم باید کشت یا در مرتبه چهارم شهید در لمعه و علامه در قواعد جزم کرده اند که در مرتبه چهارم باید اش کشت و در دروس تردد کرده است و همچنین محقق در شرایع در مسئله تردد کرده است و شهید ثانی در مسالک فرموده است که اصح اینست که او را در مرتبه سیم بکشند زیرا که جمعی از علما روایت کرده اند از حضرت امام موسی کاظم که آنحضرت فرمود که اصحاب کبایر کشته میشوند در مرتبه ثالثه و کفر از اعظم کبایر است و فرموده است که هرچند قتلش را در مرتبه چهارم احوط است و در دروس فرموده است در شرح کلام شهید که فرموده است و الا در تکرار قتل فی الرابعة فرموده است اوالثالثة للخبر الخاص بالخلاف السابق لان الکفر باسره من اکبر الکبایر و قد عرفت ان اصحاب الکبایر یقتلون فی الثالثة پس فرموده است و لا تفحیمه الخاص من الاحتیاط فی الدماء بقتله فی الرابعة ابرع حال قول برجوب قتلش در رابعه اگر اظهر نباشد احوط است

و اما حکم مرتد

در مالش پس بدانکه مردم مرتد فطری بمجرد ارتداد اوالش منتقل میشود بوارث مسلمش و محتاج نیست بحکم حاکم الاظهر بل لا قوی ولیکن قرضهای او را از اصل مالش باید داد که از الحجه مهر زوجه اش باید و در سالغنه و دیت اسلامکه قبل از ان مرده اش کرده باشد تا در ان جاست او اقرب است اگر زن اش نفقه خویش بشنوا قدر ببرد و اگر باقی زنده از برای او بعد از سه پیش از آنکه او را بکشند پس نفقه اش در مالکش میدهد و نفقه اش در ملکش نیست از اینکه یا توبه اش بجا ادا و فیما بینه و بین الله قبول میشود یا نه هرگاه تو بگوییم که توبه اش قبول میشود در باب پس تا کی باید که قبول میشود و بعد از این مذکور خواهد شد و اگر مرتد ملی باشد پس او را باید منع کنند از تصرف اموالش و لیکن مالش از ملکش بیرون نمیرود و بوارث منتقل نمیشود و ملک همه مالش باقی است تا آنکه توبه کند یا بمیرد یا بعد از توبه بلکه گیرد پس بعد از مردن بوارثش منتقل میشود و این حکم اجماعی شیعه است چنانکه از دروس ظاهر میشود و علما گفته اند که هرگاه بمیرد یا بکشند مالش با مسلمانان منتقل میشود و مادامی که مرتد باقی باشد نفقه واجب النفقه اش را از مالش بدهند و همچنین نفقه واجب النفقه از آنچه بعد از ارتداد و قبل از توبه کسب کرده و اعلی

در ملکش میشود و قرضهای او را از اموالش ادا میکنند و قریباست که شخص از تصرف در آن ممنوع است بحکم حاکم نیست بلکه بمجرد ارتداد ممنوع از تصرف میشود و هرگاه بمیرد و ملحق شود بدار الحرب یعنی بولایت کفار یا یکی شرکت دارد پس باید مرده متصل مالش یا بی قیمت میکند حاکم ... در بعدش بعد از آنکه اصلاح در بعد از بیانش ... و ... باشد یا ... از زمان او ... میشود و ... ان از که ... پس هرگاه بعد از ... او بمیرد یا مرد مالش بوارثش منتقل میشود و اگر وارث مسلمی نداشته باشد مالش مال امام علیه السلام میشود

و اما حکم مرتد در اولادش

پس بدانکه اولادی که از مرتد بوجود آمده باشد پیش از زمان ارتدادش در حکم مسلمانند اعم از آنکه مرتد فطری باشد یا ملی اعم از آنکه مسلمان بوده از زمان ارتداد برگردد یا نه و هرگاه بالغ شوند یا آنان ولد حرام نیست زیرا که ولد ابن شوهر در حکم پدرش نیست و هرگاه طفل بالغ شود پس هرگاه بعد از بلوغ و رشد فیما و الا اظهار کفر کند پس حکم مرتد فطری بر آن جاری است چنانکه در تعریف مرتدات دانستی و بیان کردیم و همچنین فرزندی که بعد از ارتداد از برای او منعقد شود و حال آنکه مادرش مسلمه باشد و همچنین فرزندی که پیش از زمان ارتدادش در رحم منعقد شده اعم از آنکه مادرش مسلمه باشد یا مرتده یا کافره که مجموع اینها در حکم مسلمند پس بعد از بلوغ هرگاه اظهار کفر کنند حکم مرتد فطری بر اینها جاری است اما هرگاه فرزندی بعد از ارتدادش از برای او منعقد شود و مادرش هم مرتده یا کافره باشد پس اگر آن شخص توبه کند و مرتد ملی باشد پس آن فرزند در حکم مرتد خواهد بود و همچنین هرگاه مرتد فطری باشد و کامل توبه باشد که توبه اش مقبول میشود پس بعد از بلوغ و رشد هرگاه اظهار اسلام کند فیها و الا حکم مرتد ملی بر او جاری خواهد بود و خلاف کرده اند در اینکه آیا در این صورت جایز است استرقاق آن ولد یعنی بنده قرار دادن و آیا شیخ در این مسئله قول اول را زیرا که در کتاب قتال اهل رده از مبسوط فرموده است که جایز نیست استرقاق آن ولد مطلقا یعنی اعم از آنکه در دار اسلام یعنی ولایت مسلمانان متولد شده باشد یا در دار الشرک یعنی ولایت کفار و ظاهر شهید در دروس و مرجع محقق در شرایع و شهید ثانی در مسالک اختیار این قول است و از علامه در قواعد تردد ظاهر میشود و در کتاب الحکم مرتد از خلاف و مبسوط قایل شده است باینکه جایز است استرقاق مطلق و در کتاب قتال اهل رده از خلاف قایل شده است بتفصیل باینکه هرگاه آن طفل در دار اسلام متولد شود جایز نیست استرقاقش و هرگاه در دار الکفر متولد شود جایز است استرقاقش و قول اول بعید از صواب نیست

و اما حکم مرتد در خصوص زوجه اش

پس بدانکه مرتد فطری در حکم میت است

و مرتد فطری در حکم کسی است که زنش را طلاق داده باشد در حکم اول دعوای اجماع کرده‌اند شیخ فخر المحققین در ایضاح و گفته است حکم المرتد
عن فطرة حکم المیت اجماعا و بنابراین هرگاه ارتداد او از فطرت باشد زنش از او جدا میشود و واجب است بر او که عده
وفات نگاه دارد از این وقت یا بر عده وفات بدارد که چهار ماه و ده روز باشد هر چند که با او دخول نکرده باشد علی الاظهر و اگر مرتد ملی باشد
او هم زنش از او جدا میشود و لیکن باید عده طلاق بدارد و هرگاه در بین عده برگردد باسلام و توبه کند پس او احق است
بزنش و اگر از عده خارج شود و او هنوز توبه نکرده باشد از او جدا است پس اگر بعد از آن توبه کند و خواهد
که زنش را تزویج کند احتیاج بعقد جدید دارد و این در وقتی است که آن زن مدخول بها باشد و هرگاه غیر مدخول بها باشد پس در دم
زن از او جدا میشود و از حبالهٔ نکاحش بیرون میرود و دیگر احتیاج به عده ندارد و هرگاه مرتد زن
باشد در حکم مرتد ملی است تا انقضای عده هرگاه برگردد و توبه کند زوجیت برقرار است و الا از شوهرش جدا میشود و نکاحش
برهم میخورد **تتمه** جماعتی از علما گفته‌اند که مرتد را جایز نیست زن خواستن نه مسلمه را و نه کافره را اما مسلمه پس از جهة
آنکه مرتد مسلم نیست پس کفو مسلمه نیست و اما کافره را پس از جهة آنکه جهت اسلام قبول کرده است فوق کافره است پس کفو
میان ایشان محقق نمیشود و حاصل آنکه مرتد نه در مرتبهٔ اهل اسلام است و نه در مرتبهٔ کافر بالاتر و جمعی هم تصریح کرده‌اند
بانکه نمیتواند مرتد زن مرتده را هم نکاح کند از جهة آنکه مرتبه مرتد بالاتر است از مرتبه مرتده زیرا که مرتده واجب القتل نیست و مرتد
واجب القتل است و هم چنین تصریح کرده‌اند بانکه ولایتش از تزویج دختر بر او زایل میشود پس نمیتواند که دختر خود را تزویج کند

مقام سیم از مقامات خمسه بدانکه در پیش ذکر شد که مرتد ملی توبه‌اش در ظاهر و در فیما بینه و بین الله قبول میشود
و از کشتن میرهد و زنش باو عود میکند در اثنای عده و مرتد فطری توبه‌اش در ظاهر مقبول نمیشود و از کشتن نجات نمییابد
و زنش از او جدا میشود و مالش بوارثش منتقل میشود و سایر احکام که در پیش ذکر کردیم و در قبول شدن توبه‌اش در باطن
و فیما بینه و بین الله خلاف است علامه مجلسی در بعض تحقیقاتش گفته است که اکثر محققین را اعتقاد آنست که توبه‌اش مقبول است
زیرا که شکی نیست که او مکلف باسلام است پس هرگاه توبه او صحیح نباشد تکلیف او بتوبه تکلیف بمالایطاق خواهد بود و شهید
ثانی در مسالک فرموده است که اما فیما بینه و بین الله پس بقبول توبه او وجهی صحیح است از جهة عذر کردن از لزوم تکلیف

بالاطلاق

مقام سیم در مقامات خمسه

ما لا یطاق زیرا که مکلف است باسلام پس لازم میشود تکلیف ما لا یطاق هرگاه توبه‌اش مقبول نباشد و این باطل است بالاجماع و
بعضی این سخن را جواب داده‌اند و بعضی از این سخن جواب گفته‌اند باینکه دلیل منع از تکلیف بما لا یطاق
که تکلیف بمحال بسبب آن شده باشد که از برای او لازم آورده باشد چنانکه در منع از امتناع چیزی زیرا که مکلف بسبب سوء اختیار خودش
شد که این تکلیف بر او لازم آورده و محقق ثانی هم در شرح ارشاد فرموده است که موافق تحقیق قول بقبول توبه است باطنا
تقویت کرده است این قول را علامه مجلسی و محقق شیخ علی و صاحب مدارک و غیر ایشان بر سبیل اظهر و تکلیف از او
بقبول توبه مرتد فطری است بالنسبه بما بینه و بین الله و عموم آیات و اخبار که در خصوص توبه وارد شده خصوصا قول خدای
تعالی که فرموده است یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا خصوصا با
قول سبحانه و انیبوا الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون زیرا که دلالت میکند این بشارت بر قبول
انابه و انکه ایشان منصوران باشند هرگاه انابه کنند و اسلام بیاورند چنانکه ظاهر است و هم چنین عطا و سعه رحمت جناب الهی
و اما اخبار دیگر که دلالت میکند بر عدم قبول توبه‌اش پس معنی آن در صدد مقام اول گذشت پس بنابراین ارادات اخبار انکه قبول
قبول آن نمیشود و رافع قتل نیست الا آن معنی که بعضی گفته‌اند که تکلیف الایلاف و تنبیه نیست در وقتی که مکلف خود سبب آن شده باشد
پس در صورت حصول توبه واقعی مسلم نیست و چون ثابت شده که توبه واقعی حاصل نمیشود پس وارد نیست ایراد تکلیف
بتسبیح خواهد بود پس بنابراین توبه‌اش در باطن و فیما بینه و بین الله قبول می‌شود پس بعد از توبه احکامی که بر آن لازم میباشد
الینست که قتلش ساقط نمیشود و مالش که بوارث منتقل شده است او بر نمیگردد و زنش که از نکاحش بیرون رفته است
بنکاحش بر نمیگردد خواه در بین عده توبه کند و خواه بعد از انقضای عده و لیکن جایز است که بعد از انقضای عده توبه کند هرگاه او را نکشته
باشند و تحصیل کند مالی میتواند و بدل نیز با کسی شود و سعی کند که در صحیح تر نکاح خود جدا از احلال انجام دهد و تجدید نکاح با زنش جایز است اگر زن
مسلمه را تزویج کند و امثال اینها **مقام چهارم از مقامات خمسه** آن که هرگاه مرتد زن باشد پس زنش را میتواند که نکاح کند
بعد از توبه باشد پس حال آنکه ارتداد نکاح و زن مطلقه‌اش را از برای مرتد است که ظاهر اشکالی ندارد اما مرتد فطری پس بعد از آنکه توبه کند
و توبه‌اش قبول باشد چنانکه گفتیم در اخبار مطلقات بعضی هم اینست که باطل شده است و ظاهر اطلاق در بیان آنکه باین قبول توبه است

مقام چهارم از مقامات خمسه

مقام پنجم

باطلاع این حکم بنا شد **مقام پنجم** آنکه هرگاه مرتد فطری در این عده توبه کند زوجه سابقش [illegible] نکاح کند یا نه
موقوف است بر انقضاء عده و اگر [illegible] در مسلک [illegible] که جایز است از برای او که زوجه سابقش [illegible] کند [illegible]
[illegible] بعد از عده یا در این عده بنا بر احتمال [illegible] که جایز است از برای زوج که عقد کند زوجه [illegible] در این عده [illegible]
[illegible] مثل زنی که طلاق گفته شده باشد و ظاهر آنست که [illegible] انقضاء عده [illegible] و عبارت [illegible]
[illegible] که [illegible] زوجه سابقش در این عده [illegible] جایز است بعقد جدید [illegible] علامه مجلسی [illegible]
[illegible] که [illegible] گفته اند که [illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] و این مسئله خالی از اشکال نیست [illegible] که [illegible] عده [illegible] شرط [illegible]

خاتمه

الخاتمه پس [illegible] ضروری [illegible] حکم مجتهد [illegible]
پس اگر مجتهدی بگوید که فلان امر ضروری دین است لازم نیست که [illegible] مجتهد هم [illegible] پس [illegible] مجتهد
که فلان ضروری دین است [illegible] انکار [illegible] حکم [illegible] کرده [illegible]
که آن امر در نزد او [illegible] ضروری دین [illegible] مجتهد [illegible] و آن [illegible] مجتهد [illegible]
[illegible] مجتهد [illegible] نیست [illegible]
که علم از برای آدمی بسبب کثرت و بسیاری [illegible] بعضی که [illegible] که عقل [illegible] ممتنع [illegible]
جماعت بسیار [illegible] بر [illegible] و این مختلف میشود باختلاف [illegible]
پس [illegible] که [illegible] علم از برای [illegible]
[illegible] که یقین داری که [illegible] که [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] نسبت با شخص مختلف میشود [illegible]
که امر [illegible] از برای کسی [illegible] از برای [illegible] لازم نیست [illegible] از برای [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] ولایت اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] اجماع [illegible] [illegible] و این [illegible]
[illegible] جایز [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ضروری [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ضروری [illegible] کسی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] مسلمان زاده [illegible] و این واجب [illegible] انکار ضروری دین [illegible]
[illegible] که [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] که [illegible] پیغمبر [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] اختلاف کرده اند [illegible] در مقام اول [illegible] شهید ثانی [illegible] مجلسی
[illegible] نسبت [illegible] مختلف [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] مجلسی [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] کفر [illegible]
[illegible]

اعتقاد دارند ضمیمه شده باشد و یقین برخلاف آن از برای ایشان حاصل نشده باشد بجهة اینکه حکم بکفر ایشان کردن بمجرد این است بهر حال
نسبت دادن شخصی را باینکه منکر ضروری دین است از مسائل اجتهادیه است باین معنی که علم بضروریت آنکه انکار کرده در نزد احدی حاصل
شده است باید از برای دیگری هم که از اهل دین است حاصل شود بر میگردد در اجتهاد بر اینکه این مسئله چنین مسئله است که بر چنین
شخصی پوشیده نمیماند و این نسبت بحال اشخاص مختلف میشود رب باشد که از برای احدی این معنی معلوم شود و
و از برای دیگری معلوم نشود و این مسئله هم تقلید بردار نیست چنانکه پیش گفتیم پس اگر از برای مجتهد این یقین حاصل
شود بر مقلد او واجب نیست متابعت کردن او چه جای آنکه بمجرد یقین مجتهد از برای مقلد هم یقین حاصل شود زیرا که
امر اعتقادی در دست کسی نیست که تواند اعتقاد پیدا کند بلکه اعتقادات امور اضطراریه اند که از برای آدمی از انفعالات
فکریه حاصل میشوند و هم چنین است حکم کردن بکفر کسی که آنهم از امور اجتهادیه است نه تقلیدیه پس بمجرد اینکه مجتهد بگوید
فلان کس کافر است بر مقلد لازم نیست که او هم بگوید بلکه در وقتی که بگوییم اگر مقلد بمجرد همین حکم کند بکفر آن کسی که مجتهد
حکم بکفر او کرده است گناهکار باشد خصوصا در وقتی که آن مجتهد مرده باشد و آن مقلد تقلید او بکند زیرا که تقلید میت در مسائل
فروع که از جمله تقلیدیه در آنها اجماعی کلام است محل گفتگوست و علماء در آن دعوی و نزاع دارند چه جای این مسئله که تقلید
بردار نیست و حقیر بعد از نوشتن این کلمات در کربلای معلی علی ساکنها التحیة والثنا مشغول تحصیل علوم و جمعی از صلحا
که دعوی صلاح در دین داشتند ولیکن از علم و معرفت بهره نداشتند طریقه ایشان این بود که تبعیت از کسی
بدعت میکردند و هر کس که ... نماز جمعه را اعتقاد داشت باطل میکردند و او را لعن میکردند و هر عالم و هر جاهل و هر زن
و هر مرد و حتی اینکه شنیدم که شیخ بهاء الدین علیه الرحمه را لعن میکردند و هم چنین آخوند ملا محسن فیض و دیگران
لعن میکردند و شنیدم که یکی از ملاهای کاظمین که در بالای سر حضرت سید الشهدا علیه التحیة والثنا نماز جماعت میکرد و هر
مریدان چند در پیش او فرو گرفته بودند و هر کدام از این طایفه بودند و هر کس که میدیدند که میگفت ملا ... و شیخ ...
و هر ... را لعن کن اگر لعن میکرد از دست ایشان رها بود و الا او را هم لعن میکردند و حقیر هم تا از این طایفه
در عتبات بودم که بعد از ... ایشان مرا گرفته بیان کردم و این تکلیف را بجا آوردم تا اینکه روزی در بالای سر سید الشهدا

نماز میکردم

نماز میکردم یکی از این طایفه بحقیر رو بجانب من کرده گفت که علمای روم را لعن کن گفتم بچه جهت لعن کنم گفت از این جهت
که صوفی بوده است گفتم سخن که علمای روم صوفی باشد تو یقین از برای من بیار که هر گاه علمای روم در روز قیامت دست گیر
بدامن من شوند و گریبان مرا بگیرند و بگویند که ای گرگ شکسته تقصیر من چه بوده که مرا لعن کردی و شکوه مرا بخدا کنند من جوابی
از برای او داشته باشم تا من هم شریک تو شوم در لعن کردن او چنین بگمانم هست که گفت مجلسی اول نیز بهتر هم چنانکه
که ملا کاظم گفته است صوفی است و با بد او را لعن کرد گفتم ای برادر تو مرا بفهم تو آنچه لعن کردن علمای روم از اصول
دین است یا از فروع دین اگر از اصول دین است که تقلید در آن جاری نیست بنا بر مشهور میان علما و انکه تقلید
ملا کاظم که بمرتبه اجتهاد نرسیده است و اگر از فروع دین است که ملا کاظم خود ادعای اجتهاد نمیکند و اگر هم ادعای
اجتهاد کند بر من لازم نیست که تقلید او در این حکم بکنم مجملا از اینها بر این امر مطلع نشده گفتا این سخنان را مگر که تو را هم از فتنه نجات
لعن میکنند چنانچه حضرت مسیح بنده را در دست داشتم گفتم اگر ایشان مرا از این جهت لعن کنند من هم ایشان را لعن میکنم
تا خداوند علیم خبیر لعن را بمستحقش برساند پس ای برادر من چشم داری که تو چنین که تسویلات و فریبهای شیطانی
و هر کسی را ابتر عمل نگذاره نمیبینی و اگر با ما تو هم بچشم بصیرت داشته باشیم و از اول زمان تکلیف تا آخر عمر در صدد عیب جوئی
خود باشیم هنوز از عهده آنکه از بسیار یکی فرود آییم از عیوب و نقص خود بر نمی آییم چه جای آنکه این همه
تکلیفات جناب اقدس الهی در امور معاش و معاد از عبادات و معاملات که سربار اینها شده و دواعی و تسویلات که
نفس اماره برپا کرده و نزدیک است و شهوت و حب جاه و مال که علاوه بر آن شده است پس در این صورت ما و تو هر چند مرد
باشیم از عهده اینها بر نمیتوانیم آمد چه جای آنکه به عیب دیگران بپردازیم گفته اند من اگر خوبم و گر بد تو برو خود را
باش کر پیس پرده کرد انکه کرم خوبست و که زشت اعاننا الله علی اصلاح عیوب انفسنا بمحمد و آله الطاهرین

تمّ القصاص

بعرض میرسانم چه میفرمایند در اینکه عمرو خود شخصی
نفسی را بقتل برساند یا اینکه غیر را واسطه نماید و قتل نماید در خون او باین دو فقره تفاوت
از برای خود شخص دارد یا هر دو شریک و سهیم میباشند منظور این بود که عمرو خود شخصا این عمل را نموده
یا بواسطه شده باشد تفاوتی دارد یا ندارد   اللهم خیر والاکرام این مسئله اجماع بعض
و سبب بهشت و آن کسی که باعث میشود و امر میکند دیگری را که مسلمانی را بکشد او را سبب گویند و آنکسی
که بامر دیگری مسلمانی میکشد او را مباشر گویند و هر دو قابل عقوبت آخرت است البته یک عقوبت دنیا و دیگری
عقوبت آخرت اما عقوبت آخرت پس مباشر عقوبتش بیشتر است از سبب و حالش بدتر است امرش
شوم تر است و خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است در سوره نساء که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعدّ له عذابا الیما که ظاهر ترجمه‌اش این است
که هر کس بکشد عمدا یکی از مؤمنین را از روی عمد پس جزای او با آتش او جهنم است در حالتی که همیشه در جهنم باشد
و غضب کند بر او و لعنت کند او را و مهیا کند از برای او عذاب سختی که دردناک باشد و ظاهر است که مباشر قتل او سبب
قاتل نمیگویند و لیکن او هم معذب خواهد بود در جهنم اما حالش به بدی حال مباشر قتل عمد او را واجب است
که سه کفاره بعمل آورد دو ماه پی در پی روزه بدارد و یک بنده آزاد کند و شصت مسکین مسکین را
طعام دهد و ثانیا ولی مقتول به تسلط دارد که او را بکشد و اما سبب پس او را حبس میکنند و حبس
مرتبه تا بمیرد و لیکن قتل و کفاره بر او نیست انتهی اما همه در وقتی است که مباشر اقوی از سبب اما اگر سبب اقوی از مباشر
باشد مثل اینکه مرد دیوانه یا طفل را یا مجنونی را بر اینکه مسلمی را بکشد که در اینصورت حد بر سبب مباشر
چیزیست بتفصیلی که فقها ذکر کرده اند و این کاغذ جای نوشتنش را ندارد والله العالم

كتاب الشفعة

سؤال لا شفعه مخصوص است بغير منقول يا در منقولات
مثل حيوانات وعروض واجناس هم جاريست **جواب** در اين مسئله ميان علما خلاف
شديد واقع شده است سيد مرتضى در انتصار وقاضى عبد العزيز بن براج در مهذب و شيخ مفيد
و شيخ در نهايه وابن جنيد و طبرسى و ابن ادريس و ابو الصلاح و ابن زهره رفته اند كه در غير منقول الا
جاريست چنانكه در منقول جاريست و ظاهر شيخ در مبسوط و متاخرين چنانكه در دروس گفته
است فتوى داده اند كه شفعه در منقولات نيست و محقق و علامه قائل شده اند كه شفعه
جاريست و [illegible] و بعضى قائل شده اند كه شفعه در عبد ميشود و شهيد در
دروس ميفرمايد كه مسئله دروس دلالت ميكند بر عموم بلكه عموم شفعه در منقول و غير
و اين دو وجه است و سيد مرتضى در انتصار دعوى اجماع بر اين قول كرده است چنانكه فرموده
است ومما انفردت به الامامية اثباتهم حق الشفعة في كل شيء من المبيعات من عقار
وضيعة ومتاع وعروض وحيوان وخالف باقي الفقهاء في ذلك واجمعوا على انها لا تجب الا
في العقارات والارضين دون العروض والامتعة والحيوان بعد از آن فرمايد دليلنا
على صحة مذهبنا اجماع الامامية على ذلك فانهم لا يختلفون فيه و در مهذب فرموده است
و جميع ما هو من نصيب مشاع او عقار او متاع او حيوان فان الشفعة فيه وهو الاظهر [illegible]
و بعضى از متاخرين در مسئله توقف كرده است و همچنين ظاهر از شهيد در شرح ارشاد
توقف است بهر حال هر چند مسئله محل اشكال است وليكن اظهر در نظر
حقير اين است كه شفعه عموم دارد در هر مبيعى خواه منقول باشد و خواه
غير منقول حيوان باشد يا غير حيوان بجهت مرسله يونس متقدمه ما عاضده
لشهرة قدماء و باجماع منقول از سيد مرتضى و [illegible] از امام جعفر صادق
عليه السلام گفت سؤال كردم از شفعه در [illegible] و در هر چيزى است و از براى [illegible]

و از صدوق در فقيه ظاهر ميشود كه او نيز بر اين قول قائل است وليكن ميفرمايد كه شفعه نميشود مگر در حيوان مگر وقتى كه شريك يكى باشد و در غير حيوان شفعه هست هر چند شركا متعدد باشند پس در اصل مسئله با قدما شريك است و از والد صدوق حكايت كرده است اين قول را نيز در دروس منه

[2] و مبنى لغت با عامه چنانكه كلام سيد صريح است در آن منه

صلاحیت دارد و لا در حیوان شفعه هست حضرت فرموده الشفعة جائزة فی کل حیوان
او ارض او متاع یعنی شفعه جائز است یعنی جاری است در هر حیوانی یا زمینی یا متاعی و مؤید این حدیث
است احادیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و سید مرتضی علیه الرحمه در انتصار ذکر کرده
است بعضی از آنها را مثل قولش صلی الله علیه و آله الشفعة فیما لم یقسم یعنی شفعه در چیزی است که
قسمت نشده باشد و قولش صلی الله علیه و آله الشفعة فی کل شیء یعنی شفعه در هر چیزی ثابت است
سید بعد از ذکر این دو حدیث میفرماید که الاخبار فی ذلک کثیرة جدا یعنی اخبار در این معنی بسیار است
جدا و این اخبار هر چند از طرق عامه روایت شده است و لیکن بعد از تایید شهرة قدما
و اجماع منقول اگر صلاحیت دلیل بودن نداشته باشند لا اقل از برای تایید صلاحیت
دارند و صدوق در فقیه فرموده است و سئل الصادق علیه السلام عن الشفعة لمن هی و فی ای شیء هی و هل
تکون فی الحیوان شفعة و کیف هی قال الشفعة واجبة فی کل شیء من حیوان او ارض او متاع اذا
کان الشیء بین شریکین لا غیرهما فباع احدهما نصیبه فشریکه احق به من غیره فان زاد علی الاثنین
فلا شفعة لاحد منهم و این روایت هر چند روایه مرسله است و لیکن مراسیل فقیه در حکم مسانید است
نظر به اینکه صدوق در اول فقیه متعهد شده است که ذکر نکند در فقیه مگر آنچه را که خودش به آن عمل
کند و حکم کند بصحتش فیما بینه و بین الله پس این روایت معمول به است خصوصا با اعتضادش
بشهرة قدماء و اجماع منقول از سید مرتضی و بدانکه میانه مرسله فقیه و مرسله یونس منافاتی
نیست از حیثیت اینکه در مرسله یونس حکم شده است بجواز شفعه و در این مرسله حکم بوجوب آن کرده
است و وجه عدم منافات این است که شفعه نسبت به شفیع جائز است و نسبت به مشتری لازم
و اصحاب قائل شده اند که حق شفعه نسبت به شفیع لازم است همچنانکه شهید در شرح ارشاد
باین تصریح کرده است در آنجا که میفرماید و لم یوجبها احد علی الشفیع پس مرسله یونس که حکم بجواز
شده است نسبت بشفیع است و در مرسله فقیه که حکم بوجوب شده است بالنسبه بمشتری است

بهرحال

بهرحال قول بعموم شفعه در نظر حقیر کمال قوت دارد و دو مستند لال کرده اند قائلین باختصاص
شفعه بغیر منقول اولا باصل از جهت آنکه اصل عدم تسلط است بر مال مسلم بغیر رضای
او بیرون رفت شفعه در غیر منقول و باقی ماند تحت اصل و ثانیا ببعضی اخبار مثل
روایت سلیمان بن خالد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام لیس فی الحیوان شفعة و در روایت
سکونی از آنحضرت علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا شفعة فی سفینة و لا فی نهر
و لا فی طریق اما جواب از اصل پس ظاهر است زیرا که اصل معارضه با دلیل نمیکند و اما
جواب از اخبار پس این است که این اخبار معارضه با اخبار سابقه نمیتوانند کرد بجهت اینکه اخبار
معاضدند اولا بمخالفت عامه چنانکه در کلام سید که پیش از این حکایت کردیم تصریح بآن شده
است و ثانیا باجماع منقول از سید و ثالثا بشهرة قدما و رابعا بوجودش در فقیه هر چند
بطریق ارسال باشد و آن اخبار را اصلا معاضدی نباشد پس لازم است که آنها را حمل کنیم و عرض
میکنم آنچه بعقل حقیر میرسد این است که حمل کنیم آنها را بر تقیه و میتوان حمل کرد آنها را بر
تعدد شرکا و غیر آنها با وجه اینکه این قدر ضرر اختصاص از مدعی نیست سؤال لا اشتراط است در
دکاکین و دار و غیره که شفعه در آنها جاری است اینکه قابل قسمت اجباری باشد یا اینکه
شرط نیست بیان آن بفرمایید حکم مسئله را با اثبات رسید لیکن آنرا جواب بدانکه علمای ما
در این مسئله اختلاف کرده اند جمعی از قدمای اصحاب مثل صدوق ابن بابویه و سلار بن عبد العزیز و شیخ در نهایه
و خلاف و مبسوط چنانکه شهید در شرح ارشاد از ایشان نقل کرده است و ابن براج در مهذب
و دیگر مثل محقق در شرایع و نافع و علامه در تحریر و ارشاد و شهید در شرح ارشاد و دروس
و ثانی در روضه قائل شده اند باینکه شرط است در موضوع شفعه اینکه قابل قسمت باشد
که اگر قابل قسمت نباشد مثل حمام کوچک یا آسیای کوچک که گیرنده سنگ داشته باشد

[illegible]

قسمت نمیتوان کرد یا جایی که قسمت بردار نباشد و امثال اینها پس شفعه از اینها ساقط
وجوه دیگر قائل شده‌اند که شرط نیست امکان قسمت مثل سید مرتضی در انتصار و ابن جنید و ابن
و ابن ادریس و در مفاتیح این قول را اصح شمرده است و شهید در دروس و لمعه در مسئله توقف
کرده است و در دروس گفته است ثم اختلفوا فی امکان القسمة علی قولین و همچنین در لمعه
فرموده است و فی اشتراط امکان القسمة قولان و شهید ثانی در شرح لمعه قول اول را اجود شمرده
است و استدلال کرده است باینکه اصل عدم ثبوت شفعه است در محل نزاع و غرض و قطع
که برای ثبوت شفعه است از اخبار و ظاهر این است که مراد ایشان اخباری است
است که دلالت میکنند براینکه هرگاه تقسیم شده مال شفعه ساقط میشود مثل روایت
طلحة بن زید مروی در فقیه عن الصادق عن ابیه علیهما السلام قال قضی رسول الله صلی الله علیه و آله بالشفعة
ما لم تورف تقسیم و مثل مرسلهٔ فقیه قال قال الصادق علیه السلام اذا ارّفت الارف
وحدّت الحدود فلا شفعة ولا شفعة الا لشریک غیر مقاسم و مثل مرسله فقیه قال
قال ابو جعفر علیه السلام اذا وقعت السهام ارتفعت الشفعة و امثال اینها زیرا که از این اخبار
مفهوم میشود که موضوع شفعه جایی است که تقسیم در آن جاری باشد و علاوه بر اینها دو
حدیث هم وارد شده است باین مضمون که لا شفعة فی سفینة ولا فی نهر ولا فی طریق
بهر حال این اخبار هر چند ضعیفند ولکن بعد از اعتضاد بشهرة دور نیست که اعتماد
بر اینها توان کرد و احتجاج کرده‌اند کسانی که تعمیم داده‌اند شفعه را در مقسوم و غیر مقسوم
اولا باخبار ضرر باین تقریب که شفعه مشروع شده است از برای ازالهٔ ضرر و ضرر همچنانکه
در مقسوم جاری است در غیر مقسوم نیز جاری است و شهید در شرح ارشاد از
این استدلال جواب گفته است باینکه ضرر در این جا که شریک مطالبهٔ قسمت کند

بلکه سید در انتصار دعوی اجماع برای آن کرده است ح

و لو اسقط

و لو اسقط مؤنه و اقراحات قسمت ضرر بر شریک لازم آید و در مفروض مسئله که چون
قسمت جاری نیست پس مطالبه قسمت نمیتواند کرد شریک پس ضرر لازم نمی‌آید و ثانیا
استدلال کرده‌اند باینکه ادلهٔ ثبوت شفعه عموم دارند پس شفعه علی العموم ثابت میشود و این
اضعف است چه تخصیص عمومات نداریم و شهید ثانی در شرح لمعه باین دلیل اشاره کرده
است و متعرض جواب آن نشده است و تحقیق این است که اصل اولی عدم ثبوت شفعه است
و عمومات شفعه بیش از این افاده نمیکنند که شفعه فی الجمله ثابت است اما بر سبیل عموم
که در موضع نزاع هم از آن خبر را شفعه ثابت شود اول کلام است حاصل اینکه عمومات
عدم ثبوت شفعه مثل الناس مسلطون علی اموالهم و لا یحل مال امرء الا بطیب نفسه و امثال
اینها با این اخبار که باعتقاد خصم مخصص عمومات شفعه‌اند برابر و رجحانی ندارند
شفعه در ما نحن فیه و مستدل چنین توهم کرده است که عمومات شفعه علی العموم شفعه را ثابت
کرده است پس خروج ما نحن فیه محتاج است بتخصیص و تو دانستی که چنین نیست مجملا اینکه هر چند مسئله
از مشکلات است و لیکن اظهر در نظر حقیر این است که شفعه در غیر مقسوم جاری نیست

پس فی الحقیقه خصم احتیاج و ... باثبات شفعه دارد در ما نحن فیه نه اینکه ما محتاج باشیم بتخصیص توهم

سؤال زید یکی از عمرو خریده است که بکر در آن شریک بوده است و بعد از آنکه بکر مطلع
شده است در مطالبه شفعه اهمال کرده است و مطالبه شفعه نکرده است و بعد از چند
مطالبه شفعه میکند آیا در این صورت حق الشفعه بکر باقی است یا اینکه بسبب اهمال حق
الشفعه او ساقط میشود جواب علماء اختلاف کرده‌اند در اینکه حق الشفعه
بر فور است یا بر تراخی جمعی از ایشان مثل شیخ و قاضی و ابن حمزه و شیخ طبرسی و محقق
و شیخ سدید الدین و شیخ نجیب الدین و استاد محقق است و علامه در مختلف و ارشاد و
شهید در شرح ارشاد و لمعه و شهید ثانی در شرح لمعه اختیار قول اول کرده‌اند و جمعی دیگر

سوال

دفعه دیگرم

جواب

بلکه شهید ثانی این قول را اشهر قولها شمرده است و همچنین صاحب مفاتیح این قول را باکثر نسبت
داده است بلکه شیخ دعوای اجماع بر این قول کرده است و جماعتی از علما مثل ابن بابویه و سید مرتضی
و ابن جنید و ابن ادریس و ابو الصلاح حلبی اختیار قول ثانی کرده اند بلکه سید مرتضی در انتصار
دعوای اجماع کرده است و علامه در تذکره میگوید که این قول منقول عن المتوقفین و اظهر در نظر حقیر قول
اول است بجهت حسنه علی بن مهزیار چنانکه شهید ثانی تصریح کرده است قال سألت ابا جعفر الثانی
علیه السلام عن رجل طلب شفعة ارض فذهب علی ان یحضر المال فلم ینض فکیف یصنع صاحب الارض ان
اراد بیعها ایبیعها او ینتظر مجیء شریکه صاحب الشفعة قال علیه السلام ان کان معه بالمصر فلینتظر به ثلثة ایام
فان اتاه بالمال والا فلیبع وبطلت شفعته فی الارض وجه دلالت این حدیث بر مدعا این است که حضرت
جواد حکم فرموده به بطلان شفعه بعد از سه روز و هرگاه شفعه بر تراخی می بود باطل نمیشد اگر کسی گوید
حضرت حکم فرموده به بطلان شفعه بعد از مطالبه شفیع و ندادن ثمن و این اخص است از مدعا
گوئیم چیزی که در این روایت است همان مطالبه شفعه است و مطالبه شفعه سبب بطلان نمیتواند
شد زیرا که مطالبه سبب وجوب شفعه است و چیزی که سبب وجوب چیزی شود سبب عدم آن نمیشود و باین
سخن هم تصریح کرده است شهید در شرح ارشاد و بعضی تمسک کرده اند بعموم لا ضرر و لا ضرار
با این تقریب که اگر شفعه بر تراخی باشد لازم می آید ضرر بر مشتری از جهت اینکه رغبت نمیکند
در عمارت زمین بجهت آنکه هر تصرفی که بکند در معرض نقض و فسخ است و سید مرتضی از این
سخن جواب گفته است که ضرر منتفی میشود بعرض مشتری شفعه را بر شفیع پس یا شفعه میگیرد یا رد
میکند و ضرر بر مشتری لازم نمی آید و در دروس تمسک کرده اند بحدیث نبوی که از پیغمبر صلی
الله علیه و آله که الشفعة کحل العقال و استدلال کرده اند بر قول ثانی باستصحاب و باجماع
اما استصحاب پس معارضه میکنند با دلیلها و حجتهائیکه معارض است با اصالة عدم ثبوت شفعه

که مستفید است اشهره
محقق و محکی و باجماع
منقول از شیخ و

واصاله

و اصالة عدم تسلط احدی بر مال غیر بدون رضای او و اما اجماع پس معارض است باجماع شیخ
بلکه ترجیح با اجماع شیخ است بجهت آنکه معتضد است بشهرة محقق و محکی پس در صورت سؤال
حق الشفعه بمجرد سبب اطلاع شفیع باطل میشود و مستثنی آنکه قائلین بفوریت شفعه بعضی امور را
استثنا کرده اند و گفته اند که انها مانع از فوریت نمیشوند و موجب سقوط شفعه نمیشوند اول
هرگاه ثمن مؤجل باشد مثل اینکه هرگاه مشتری کرد شقصی را بثمن حصه شریک را از عین مشتری که بوعده
یکسال مثلا پس شفیع در یک روز تولش تأمل شده است باینکه آیا میرسد که صبر کند تا وعده بیع سر آید و ثمن
مبیع را از مشتری بگیرد و ثمن را باو بدهد و این تأخیر عذر است و لهذا بسبب این تأخیر فوریت ساقط
نمیشود و بعضی قائل شده اند که شفیع شقص را میگیرد حالا و صبر میکند تا وقتی که وعده سر آید و ثمن
را بمشتری میدهد پس اگر شفیع ملی است یعنی مال دار است هر چه بر او نیست و اگر مال دار
نیست از او ضامن میگیرد مشتری تا وعده منقضی شود دوم آنست که هرگاه شفیع مرد صاحب ابراء
باشد و ممکن نباشد که ثمن قرض کند در وقت اقتضاء حاجت بچیزی مال نداشته باشد بار فضی داران
در کار رضا باشد شهید در دروس قول اول را ترجیح داده است و حکایت کرده است از ابن جنید
هم این قول را دوم است دوم اینکه شفیع هرگاه غائب باشد و مطلع نباشد از بیع یا مطلع
یا اگر هم مطلع باشد دست رسی نداشته باشد که مطالبه شفعه کند و مشتری زمین را که خریده است زراعت
کند بعد از آن شفیع حاضر شود در این صورت او را میرسد که صبر کند تا زمان رسیدن آن زراعت
و آن وقت مطالبه شفعه کند و این تأخیر هم عذر است و منافی فوریت نیست بعضی گفته اند که در این
صورت هم شفیع فورا مطالبه شفعه بکند از جهت محافظت بر فوریت و این قول را در دروس نسبت
بقیل داده است و قول اول را تقویت کرده است و قول اول بعید نیست سیم آنکه هرگاه خبر
بیع در شب بشفیع برسد شفیع را میرسد که صبر کند تا صبح بلکه تا از نماز و تعقیبات آن یا طعام فتی

فارغ شود هم

و بقدر متعارف در آنجا ماندن هر چند سر تراشیده و نوره بکشد و کیسه کشیده و خضاب هم بکند
فارغ شود و از این معلوم میشود که هرگاه خبر بیع در حمام باو برسد بر او لازم نیست که از حمام بیرون آید
دفعةً بلکه میتواند بقدر حاجت در آنجا مکث کند و همچنین هرگاه خبر باو برسد در وقتی که خواهد نماز
کند جایز است که مطالبهٔ شفعه را تاخیر کند و وضو بسازد یا غسل کند یا قضای حاجت بکند
و نماز بکند هر چند وضو را با دعاها و مستحبات بجا آورد و همچنین نماز را با آداب و شرایط با اذان
و اقامه و دعاهای وارده در آن بجا آورد که اینها هیچیک منافات با فوریت ندارد و همچنین واجب نیست
که بسرعت و تندی راه رود بلکه میتواند بتانی و وقار راه رود و همچنین هرگاه مشغول امور
باشد مثل تشییع جنازه و تغسیل و تکفین میت و دفن او واجب نیست که اینها را واگذارد
و در عقب مطالبهٔ شفعه برود و واجب نیست که هرگاه شفیع عزادار شود یا کسی از او بمیرد در ایام
عزا بقدر متعارف در آن ولایت معذور باشد و همچنین هرگاه خبر باو برسد و او مشغول
اکل و شرب باشد و همچنین واجب نیست که مهمانی که باو برسد که از او جدا نتواند شد مطالبهٔ
شفعه منافی مهمانداری باشد … این هم عذر باشد اینها همه در وقتی است که مطالبهٔ شفعه
منافات با امور مذکوره داشته باشد پس هرگاه مشتری در اثنای این امور مذکوره حاضر باشد
و شفیع را ممکن شود که مطالبهٔ شفعه کند بی آنکه منافاتی با شغلش داشته باشد در این صورت
در تاخیر مطالبه معذور نیست پس هرگاه با وجود این تاخیر کند در مطالبه شفعه اش
ساقط میشود چهارم از جملهٔ اعذار این است که شفیع مطلع بر بیع نباشد و یا بیع
در نزد او ثابت نشده باشد هر چند بشیاع ظن بهم رسیده و یا بدو شاهد عادل و یا بیک
عادل با قرینه و بعضی اکتفا بیک عدل کرده اند مطلقا پس اعتبار بخبر غیر عادل نیست
و همچنین ظاهر آن است که اعتبار بخبر … خواه یکی باشد یا متعدد اگر تصدیق کند اینها را از قول
او

و همچنین جایز است که نماز سنت را بجماعت بکند

اینها علم

اینها علم بهم رسانند در حق او معتبر خواهد بود پنجم در وقتی که با مشتری ملاقات بکند واجب نیست که بی مقدمه
مطالبهٔ شفعه بکند بلکه اول سلام میکند و تعارفات رسمی را بجا می آورد بعد از آن میپرسد که چه قدر از آن
مال را خریداری کردی … بعد از آن تشخیص این امور کرده میگوید من گرفتم از تو این مال را
بان قیمتی که خریداری … و در روضه فرموده است که بعد از تشخیص بگوید که اشتریت رخیصا او غالیا او
مطالبة الشفعة بطلت لانه فضول … حصه را از زمان یا خریداری … شفعه او باطل نمیشود
بجهت آنکه این سخن زیادتی است … ششم از جملهٔ اعذار اشتباه
در حصه ثمن و مشتری است پس هرگاه چنان بداند که ثمن بسیار است مثل آنکه چنین بداند که حصه
را مشتری بصد ریال مثلا خریده است پس از آن جهت مطالبهٔ شفعه نکند و بعد معلوم شود که چهل ریال خریده است
شفعه اش ساقط نمیشود یا آنکه چنان بداند که به پول … خریده است و بعد معلوم شود که بنقره خریده است
و بالعکس شفعه اش ساقط … و همچنین هرگاه … خریداری است بصد ریال و بعد معلوم شود که
نصف … خریداری است بصد ریال و همچنین هرگاه توهم کند که مشتری زید است و شفعه را نطلبید و بعد معلوم
شود که عمرو است و همچنین هرگاه توهم کند که مشتری دو نفر بوده و بعد معلوم شود که یک نفر است یا بالعکس
بداند که مشتری از برای خودش خریداری است و بعد معلوم شود که از برای غیر خریده است یا بالعکس در این
صور هرگاه مطالبهٔ شفعه نکند تا امر واضح شود شفعه اش ساقط نمیشود هفتم از جملهٔ اعذار جهل مسئله
است پس هرگاه شفیع نداند که شفعه دارد و مطالبه میتواند بکند و بعد معلومش شود شفعه اش باطل نمیشود
هر چند مدتی باین طریق گذشته باشد و مطالبهٔ شفعه نکرده باشد اما وقتی که معلومش شد … تهاون و سهل انگاری نکند
بطریقی که مذکور شد و همچنین هرگاه نداند که شفعه فوری است و تعویق انداخت بلکه شفعه اش ساقط
نمیشود و همچنین است هرگاه … فوریت … اصل شفعه … در وقتی است که شفیع و مشتری هر دو مجتهد
باشند … اما هرگاه در فوریت … مختلف شد پس … که شفیع را مقلد
و همچنین است هرگاه مقلد دو مجتهد باشند که در رأی آن مختلف باشند که در این صورت هم تقلید شفیع معتبر است

سوال زید نصف باغی از عمرو خریده است و بکر دران باغ شریک بوده است اما در اثنای خریدن زید عمرو بکر
در سفر بوده است و بعضی اشجار آن باغ از نهال بوده است و بعضی دیگر درخت بار ده بوده است و مدت سفر بکر
بطول انجامیده است و بعد از آنکه از سفر مراجعت کرده است و بر مبایعه زید مطلع شده مطالبه شفعه
کرده است و نصف باغ بر شفیع انتقال یافته آیا منافع آن باغ بعمرو مشتری میرسد یا ببکر شفیع حکم شرعی ازین ... بیان
جواب آنچه از منافع آن باغ که منفصلست مثل میوه و اجرت زمینی که در میان باغ بجهت زراعت بعضی
زرعها میباشد مال عمرو مشتری است پس اگر وقتیکه بکر شفیع باغ را بالشفعه بگیرد درختها میوه داشته
باشند و میوه آنها نارس شده و باید همه در درخت بماند تا برسد بر شفیع لازمست که صبر کند
تا اوان رسیدن آن میوه و نمیتواند که بعمرو بگوید که میوه درخت را نارس بردار اما آنچه متصلست
از منافع مثل آنکه درخت نهال بوده و حال بزرگ شده است و بارده شده است پس آن مال شفیع است
و باین تصریح کرده است جماعتی از علما مثل شهید ره در دروس و علامه در تذکره و محقق ره
در شرایع و غیر ایشان بلکه در این مسئله ... خلافی هم نکرده اند و وجه این حکم این است که شفعه
معاوضه قهریه است که شارع مقدس از برای شفیع قرار داده است و در آن رضای مشتری معتبر نیست
پس مادامی که شفیع متمکن از اخذ شفعه نیست مال بر ملکیت مشتری باقی است و منافعش تابع اصل است
پس از آن مال مشتری است و همینکه شفیع متمکن شد از گرفتن اصل بالشفعه حکم است میکند ...
و آن منافع متصله از آن انتزاع ... در ... است که آن منافع بعد از مبایعه حاصل شده ...
که علامه در تذکره تقیید کرده است ... که در ید مشتری حاصل شده و گفته است و اذا نما الشقص فی ید
المشتری پس هرگاه وقتی باغ را بگیرد که میوه داشته باشد و میوه آن را پیش از مطالبه شفعه چیده
کند و بعد از آن شفیع مطالبه شفعه کند و باغ را بالشفعه بگیرد اگر آن میوه موجود باشد آن را میگیرد و اگر موجود نباشد
مثل آن را میطلبد و اگر مثل متعذر باشد بقیمت رجوع میکند از جهت آنکه آن میوه جزء مبیع بوده است
پس بالشفعه منتقل بشفیع میشود پس هرگاه مبیع گوسفند باشد و وقتی منتقل شود بمشتری که حامله باشند

بنا بر آنکه شفعه در منقولات جاری باشد کما هو الاظهر منه

حمل انها

حمل آنها جزء مبیع خواهد بود پس وقتی که شفیع مطالبه شفعه کند اولاد که در وقت مبایعه موجود بوده است
هر چند بعنوان حمل بوده است ... مطالبه میکند و اما آنچه بعد از آن حاصل شده از اولاد و شیر و پشم و مو
و کرک آنها همه مال مشتری است و اگر گوسفند در وقت اخذ شفعه حامله باشد حمل آن با مشتری است
لکن بمجرد زائیدن گوسفند باید نتاج را تصرف کند و بر شفیع واجب نیست که نتاج را شیر بدهد بلکه
شفیع رضا کند که نتاج مشتری از شیر ... بهره ... دیگر است

و در ید مشتری حامله شده باشد منه

سوال زید ملکی از عمرو خریده است که
بکر دران شریک بوده است بکر مطلع شده است که عمرو سهم خود را فروخته است پیش از آنکه بر این مبایعه مطلع
شود فوت شده است و بعد از فوت بکر وارث او مطلع شده است که عمرو سهم خود را فروخته است آیا آن
وارث را میرسد که مبیع را بالشفعه بگیرد از زید یا نه جواب در این مسئله خلاف کرده اند جمهور علما
... و متاخرین قاطبة بر این رفته اند که حق الشفعه مثل حقوق دیگر بوارث منتقل میشود پس وارث
را میرسد که بعد از موت مورث مطالبه شفعه بکند و عمومات ارث مثل ما ترک المیت فلوارثه
و امثال این دلالت بر این قول میکند و شیخ ره در ... و ابن ... رفته اند که حق الشفعه بارث منتقل
بوارث نمیشود بلکه بمردن شفیع حق الشفعه ساقط میشود و استدلال کرده اند بر این قول بروایت
ابن زید از امام جعفر صادق از پدرش از امیر المومنین علیهم السلام الشفعة لا تورث و این روایت
هر چند در فقیه منقول است و لکن بسیاری از علما مثل محقق و علامه و شهیدین و غیر ایشان
آن را تضعیف کرده اند و شهید ره در دروس فرموده است المروی ان الشفعة لا تورث
الا ان الطریق ضعیف لم ینعقد علیه الاجماع و لا قول الاکثر فان المفید و المرتضی و ابن
الجنید المحقق انها تورث و الشیخ مع انه قائل بمضمون الروایة موافق لهم فی الخلاف
و آیة الارث عامة لا تنهض الروایة بتخصیصها بهر حال اظهر بلکه در نظر این است که
حق الشفعه بوارث منتقل میشود اگر کسی گوید که تعارض میان این روایت و عمومات ارث تعارض
عموم مطلق است و در تعارض عموم مطلق واجب است حمل عام بر خاص و تخصیص دادن عام و قائل

اقوی

شدن بانکه مراد بکلام امام غیر این فرد خاص است جواب اگر گوییم که چنین است ولیکن بشرط آنکه خاص
مقاومت با عام تواند کرد از جهت آنکه مفروض سخن در صورت تعارض است و مشهور است که
تعارض فرع بر تقاوم است و ظاهر است که این روایت ضعیفة السند مقاومت با عمومات نمیکند

کتاب لقطه

کتاب لقطه

سؤال شخصی که کیسهٔ زری را در میان جاده بیابد و بر میدارد و در مدت یکسال تعریف میکند و
صاحب او را نمیابد بعد از یکسال میخواهد از برای صاحبش تصدق کند و اشخاصی که ریال مذکور را یافته خود فقیر و عیال و اطفالش
فقیر هستند میتوانند ریال مذکور را خود با عیال و اطفال خرج کنند یا نه جواب ظاهر آنست که سائل چنین
فهمیده است که بعد از تعریف لازم است تصدق کردن لقطه یعنی مالی را که در میان راه بیابد بلکه چنین گمان کرده است
که اگر لقطه را تصدق کند از ضمان میرهد و این هر دو گمان بی اصل است زیرا که ظاهرا خلافی نیست در آنکه ملتقط یعنی کسی
که چیزی را بیابد لازم است بر او که تعریف کند در مدت یکسال یعنی در جاهائی که مردم جمعیت میکنند مثل میان حمام و کوچه
و جاده و امثال اینها بگوید که من چیزی یافته ام از هر کس است بیاید بگیرد و بعد از آنکه یکسال تعریف کرد بقسمی که
در شرع مقرر است و صاحبش را نیافت مخیر است میان سه کار یکی آنکه خود نیت تملک آن را بکند یعنی بخاطر بگذراند که من
مالک شدم این مال را دوم آنکه خود از برای صاحبش تصدق کند بفقیری سیم آنکه بحاکم شرع بدهد و بر هر تقدیر پس با این است
که بعد از آن صاحبش پیدا میشود یا نه بر تقدیر ثانی که حرفی نیست و بر تقدیر اول که صاحبش پیدا شود پس در صورت
اخیره که لقطه را بحاکم شرع داده است بر او حرفی نیست و در دو صورت اول که تصدق کرده است یا خود نیت تملک کرده باشد
ضامن است که اموال را بصاحبش رد کند اگر صاحبش راضی بتصدق او نشود پس در این صورت که به سؤال مترتب ثمری نشود
و اگر غرض دیگر در سؤال [illegible] سؤال کسی در میان راهی میگذرد و طفلی را می‌بیند که در کنار راه
افتاده است آیا واجب است که او را بردارد یا نه جواب در این مسئله سه قول است در میان علما یکی قول محقق است
در شرایع و نافع و ظاهر این است که دیگری او را موافقت نکرده است بلکه تصریح بنفی کرده است بعضی اجله بموافق [illegible]
بر نخورده ام و آن قول این است که التقاط لقیط یعنی برداشتن آن طفل واجب نیست بلکه مستحب است دویم قول اکثر علماست چنانکه
شهید ثانی در مسالک [illegible] در کفایه بان تصریح کرده است بلکه شیخ مفلح صیمری در شرح شرایع تصریح کرده باین که این
قول مشهور است میان علما و آن این است که التقاط واجب است مطلقا سیم قول شهید است در لمعه و آن این است که
هرگاه خوف تلف باشد بر آن طفل که او را لقیط میگویند التقاط واجب است و اگر خوف تلف نباشد التقاط [illegible]

وعبارت دروس مشتبه المقصود است حتی اینکه بعضی مثل شهید ثانی از آن قول بوجوب فهمیده است و بعضی دیگر
مثل سید المحققین در شرح نافع قول بتفصیل را از آن فهمیده است پس باکی نیست اگر عبارت دروس را حکایت کنیم قال و
یجب الالتقاط مع الامر لان فیه تعاون و رفع ضرر و قال المحقق لیس بتمسکا بالاصل و حمل الایة علی الندب و یجب
اذا خیف علیه التلف و وجوبه فرض کفایة فلو ترکه اهل البلد لحقهم اجمع الاثم انتهی موضع الحاجة منه [illegible]
قول بوجوب مطلق در نظر حقیر اقوی است از جهت آنکه شکی نیست که لقیط در معرض تلف است زیرا که فقها تعریف
کرده اند لقیط را باینکه او انسانی است که ضایع باشد یعنی در معرض ضیاع باشد و کافلی نداشته باشد زیرا که [illegible]
برای او نباشد مثل پدر و مادر و امثال اینها و حقه او هم مستقل نباشد در رفع کردن مهلکات [illegible] از خود
پس بر لقیط مطلق خوف تلف میرود و هر جا که خوف تلف بر او باشد اعانت او و رهانیدن او از تلف
واجب است و رهانیدن لقیط از تلف نمیشود مگر بالتقاط پس التقاط واجب است و از این سخن ضعف قول
بتفصیل هم ظاهر میشود و تقریب اینکه صورتی از برای عدم خوف تلف در لقیط متصور نیست که بگوییم که در آن
صورت التقاط مستحب است و باین سخن اشاره کرده است سید المحققین در شرح نافع و گفته است که بعضی اجله
باین تصریح کرده است و عبارتش این است که هذا التفصیل لا یخلو عن قوة ان وجد الصورة الاولی الغیر
التی لم یخف علیه التلف و فی وجوده مناقشة کما صرح به بعض الاجلة لان الطفل فی محل التلف مع عدم الکفیل
فاذا لا اجود الوجوب مطلقا وفاقا للشیخ والاکثر کما فی لک و الکفایة بل ادعی علیه العلامة فی شرح الشرائع
الشهرة انتهی و بعضی علاوه بر این استدلال کرده اند بقول حق سبحانه و تعالی و تعاونوا علی البر و التقوی و گفته
اند که التقاط معاونت بر بر است و هر معاونت بر بری واجب است زیرا که امر بآن وارد شده است
در آیه مبارکه و امر ظاهر در وجوب است و این استدلال خالی از نظر نیست زیرا که هر چند امر ظاهر
وجوب است ولیکن در آیه مبارکه لازم است که امر را حمل کنیم بر استحباب زیرا که اگر امر را بر ظاهرش وا
گذاریم لازم آید که تخصیص بهم برسد از جهت آنکه اعانت بر بسیاری از بر او واجب نیست پس اگر امر

یشود

یشود در آیه کریمه میان حمل امر بر استحباب و تخصیص بر بعضی [illegible] از جمله مجازات [illegible] بر عموم
است نسبت باین امر اگر کسی گوید مقرر است که هر گاه امر دایر شود میان مجاز و تخصیص تخصیص اولی است از مجاز جواب
گوییم که قدر مسلم از اولویت تخصیص از مجاز در صورتی است که تعارض تخصیص و مجاز در لفظ عام باشد یعنی
معنی که امر دایر شود میان آنکه باید عام تخصیص یابد یا حمل کرد لفظ عام را بر مجاز دیگر غیر از تخصیص زیرا که در
این صورت امر دایر میشود میان یکی از تخصیص و یکی مجاز و تخصیص لفظ عام تخصیص اغلب مجازات است
حمل لفظ بر آن اولی است و ما نحن فیه از این قبیل نیست بلکه از قبیل تعارض مجاز است در لفظ امر و
تخصیص در لفظ و شیوع مجاز در لفظ امر کمتر از تخصیص در لفظ عام نیست و اگر مسلم بداریم که تخصیص مطلقا
مقدم است بر مجاز میگوییم که اولویت تخصیص در وقتی است که تخصیص اکثر افراد نباشد و در ما نحن
فیه تخصیص اکثر افراد است و در صحت جواز تخصیص اکثر خلاف است چه جای اولویتش بر مجاز
و انکار مجاز در لفظ امر نیست تا حمل بر استحباب و باین سخن تصریح کرده است سید المحققین و گفته است در دلیل
قول بتفصیل [illegible] فی الصورة الاولی [illegible] اذا لم یخف علیه التلف الا اصالة [illegible] عن
المعارض فی تقوی الامر بالاعانة علی البر و هو للاستحباب لا للالتزام بوجوبه و حمله علی کثیر من وجوه
البر الغیر المشهود الضرورة بعدم وجوبها فیها والبناء علی التخصیص یوجب خروج مثل هذا العام عن الحجیة
لخروج اکثر افراده مع انه [illegible] اطلاقه ما یقرب من مدلول العام فی حجیته فیما یبقی منه بعد
تخصیصه [illegible] انکه دلیل تام نیست ولیکن بیان دلیل اول در اثبات کافی است پس قول بوجوب مطلق
متعین است و استدلال کرده است محقق از برای قول استحباب باصل عدم وجوب و اصل برائت ذمه
و مقرر است که اصل معارضه با دلیل نمیکند و بیش از این در صدد جواب نکنیم که ظاهر این است که محقق
در این حکم متفرد است و بدانکه وجوب التقاط بنا بر قول بوجوب وجوب کفایی است نه وجوب عینی
و ظاهر این است که در این باب خلافی نیست بلکه صریح دعوی اجماع کرده است بر این در تذکره چنانکه از [illegible]

سؤال زید طفلی را از میان راه برداشته است و مبلغی تنخواه در [illegible] صرف خرج او کرده است و
بعد از آنکه آن طفل بسر حد بلوغ و رشد رسیده است آن شخص ملتقط میگوید که آنچه خرج تو کرده ام بده و لقیط
انکار دارد و میگوید که تو چیزی خرج من نکرده در این صورت چه باید کرد و بفرمایید که هر گاه ملتقط [illegible]

با اعتقاد [illegible] الشهرة

خرج لقیط کرده باشد میتواند از او مطالبه کند یا نه **جواب** این مسئله اولا پس محتاج بر افعه و لعدا از انکه
اعر بر افعه کشته هر جند اکثر کرش ناوار افعه است میر دا افعه باید کرد و لیکن با یک غیبت که ما بیان ازاد در این مقام
نعم باشیم پس میگوئیم که چون مسئله بنا بر مثل مقدم است از برای مسئله اعطا پس تا اجبار را ثنا مقدمی در این
دمیگوئیم که نظر بر اطلاق فتوای کبر ملتقط واجب نیست ابتدا انکه از مال خود انفاق لقیط را بکند بلکه بر
این دعوا اجماع کرده است ز ترید کرده چنانکه از او حکایت کرده اند بلکه بر ذمت ملتقط این است که هر گاه
لقیط مالی از خود داشته باشد بحاکم شرع بگوید و اذن از حاکم شرع حاصل کند در خرج از مال او بر لقیط
هر گاه دست رس بحاکم شرع باشد و هر گاه دست بحاکم شرع نرسد خود ملتقط میتواند از مال او خرج لقیط
کند و از بعض متاخرین حکایت شده است قول بانکه از برای ملتقط جایز است خرج کردن مال لقیط
را و این ضعیف است زیرا که حاکم ولی صغار است و دیگری بدون اذن او نمیتواند در امر ایشان تصرف کند
و اگر از خود مالی نداشته باشد پس اگر دست رس بحاکم شرع داشته باشد از او استعانت بجوید در امر
او و او میگوید او را از بیت المال یا از زکوة یا از موقوفات یا از وصایا که در این باب باشد خرج او
کند و اگر دست رس نداشته باشد و لیکن این وجوه یافت نشود استعانت بجوید
بمسلمانان پس در این صورت مشهور میان علما این است که بر مسلمانان واجب است کفایة که امداد
او کنند در نفقه و محقق در شرایع تردد کرده است در وجوب از جهت انکه وجوب حکم شرعی است
و حکم شرعی محتاج است بدلیل و دلیلی بر وجوب در اینجا نیست و اقتضای اصل برائت عدم است
وجوب و بعضی رد کرده اند قول محقق را بانکه اعانت محتاج مطلق واجب است و لقیط هم از جمله
ایشان است پس اعانت او بانفاق واجب است پس اگر کسی اعانت کند او را بانفاق تبرعا فبها و الا پس
ملتقط و غیر او از کسانی که انفاق کنند بر او می توانند در انفاق پس هر گاه ممکن نشد ملتقط
که بحاکم بگوید و استعانت جستن بمسلمانان هم ممکن نشد بر ملتقط واجب است که انفاق کند بر او
پس اگر انفاق کند بر او تبرعا یا بدون نیت رجوع بر او با نکو که نیت رجوع انفاق کند
و خرج او را میکند پس در این صورت ملتقط میتواند بعد از آنکه لقیط بزرگ شد برگردانیدن لقیط بر او رجوع
کند و اخراجاتی که بر او کرده است از او بگیرد و اگر خرج کند و نیت رجوع داشته باشد

در این صورت

در این صورت هر گاه لقیط ما را بید کند ملتقط میتواند آنچه خرج کرده است از او بگیرد و در این مسئل
که ذکر کردیم خلافی نیست چنانچه تصریح کرده است بر آن سید المحققین مکرر در این صورت که محقق تردد کرده
است و مکرر در صورتی که انفاق کند بر او به نیت رجوع که در این صورت ابن ادریس قائل شده است بانکه
ملتقط نمیتواند بر او رجوع کند در آنچه خرج کرده است از او بگیرد و استدلال کرده است بانکه اصل برائت
ذمه لقیط است از وجوب رد آنچه ملتقط خرج او کرده است و دلیلی که مخرج از اصل باشد نیست
و جواب گفته اند از او که این معنی موجب اضرار بر لقیط میشود و ضرار منفی است مخصص اجماع است انکه
موجب اضرار بر لقیط میشود پس ظاهر است زیرا که ملتقط بر امری که بر او واجب نیست اقدام نمیکند و
موجب ضرر کسی دیگر نیست که انفاق کند پس این معنی منجر میشود بتلف شدن لقیط و آن باطل است
بالضرورة و جمعی از اصحاب پس بعد از آنکه مسئله او است که بعد از بلوغ و رشد نزاع واقع شود میان
لقیط و ملتقط ملتقط بگوید که من فلان مبلغ خرج تو کرده ام لقیط بگوید چنین خرجی نکرده پس آیا با قول
اگر ازین ظاهر میشود این است که قول ملتقط مقدم است حتی آنکه حقیر فقیر در این مسئله ...
کرد اکر انفاق فی در این باب کرده باشد پس باید دید که ما بعض عبارات فقها را ذکر کنیم و بعد از
اشاره کنیم بانچه حق است پس میگوییم قال المحقق فی الشرایع لو اختلف اللقیط و الملتقط فی الانفاق
فالقول قول الملتقط مع یمینه فی قدر المعروف فلو ادعی زیادة فالقول قول الملقوط فی الزیادة و لو کان
اصل الانفاق فالقول قول الملتقط و لو کان له مال فانکر اللقیط انفاقه علیه فالقول قول الملتقط
مع یمینه لانه امینه و قال العلامة فی التحریر لو اختلفا فی اصل الانفاق فالقول قول الملتقط لانه امینه و کذا
لو اختلفا فی قدره و لم یزد عن قدر المعروف و لو زاد فالقول قول اللقیط فی الزائد و قال شیخنا الشهید
لو تنازع اللقیط و الملتقط بعد بلوغه فی الانفاق حلف الملتقط فی اصله و قدر المعروف و قال
الشهید الثانی فی اللمعة و شرحها و لو اختلف الملتقط و اللقیط بعد البلوغ فی الانفاق فادعاه
الملتقط و انکره اللقیط او انفقا فی اصله و اختلفا فی قدره حلف الملتقط فی قدر المعروف
لدلالة الظاهر علیه و ان عارضه الاصل اما ما زاد عن المعروف فلا یلتفت الی دعواه فیه لانه علی تقدیر
صدقه مفرط و لو قدر حاجة الیه فالاصل عدمه و الظاهر بنفیه و بهر حال ظاهر اختلافی در این که قول

ابن ابی یعفور ... وصیت ... ابن ادریس ... (vertical margin note, partly illegible)

این است و

اگر اینکه ادعا میکند ملتقط زیاده
بر قدر متعارف است ... و در زیاده
بر قدر متعارف ... و حجة او
عزیب ... یا مادر قدر متعارف
پس

قول الملتقط ... است در قدر معروف بنظر حقیر نرسید بلکه ظاهر این است که ضمان نیست نظر باینکه اگر ملتقط
در مسئله ... لا اقدر علیها باین اشاره کرده بعضی و جنابشان اشاره نکرده اند پس ظاهر این است که ضمان
نباشد پس مسئله چندان واضح است و لیکن اشکال از یک جا است و آن این است که بسبب تقدیم قول ملتقط
چه چیز است الجواز از شیخ ما شهید ثانی عطر مرقده مشعر این است که بسبب تقدیم این است که قول الملتقط
موافق ظاهر است پس از آن مفهوم میشود که بسبب تقدیم تقدیم ظاهر است بر اصل و از محقق علیه
ظاهر میشود که بسبب تقدیم قول او دعوی او است اینی از جانب ... بامر که ... شرع او را امین
کرده است بر امر لقیط لهذا قول او مسموع است با قسم و سید المحققین در کتب وکالت از شیخ کبیر
فرموده است که اخبار دلالت میکند بر اینکه قول امین مسموع است قال الاستفاضة المخصوص باستلزام
الامانة القبول ولذا تمسک الاصحاب بها فی مواضع ... شهید علیه الرحمه لکن فیه ان ادله
تحت قاعدة البینة علی المدعی والیمین علی المنکر قرار داده بعضی ضمان دانسته است که در این مقام
ظاهر بر اصل مقدم است والحق بنظر حقیر ظاهر بر خلاف این است که لکن فیه دخلات در کتب
قاعدة لیس علی الامین الا الیمین و این قاعده مستفاد است از اخبار مستفیضه اگر کسی گوید که
این قاعده معارض است بقول الحق سبحانه وتعالی ما علی المحسنین من سبیل تقریب آنکه یمین سبیل
است پس مقتضای آیه این است که یمین بر امین نباشد زیرا که امین محسن است و بر محسن سبیل نیست
جواب گوییم بر فرض تسلیم تحقق معنی هم باشد میگوییم که این قاعده خاص است و ما علی
المحسنین من سبیل عام و مسئله ثابت است که ... خاص مطلق بر عام مطلق در وقت تعارض مقدم است
بحکم ... گردد ... باشد از تحت عموم سبیل خارج است پس این سبیل خاص بر محسن امین است

هر چند که قول لقیط موافق اصل است و

چنانکه سید المحققین بآن اشاره کرده است و

کتاب العتق

جواب

کتاب العتق سؤال اذا کان لزید وعمرو مثلا عبد بالاشتراک فاعتق زید حصته منه فهل یقوم علیه حصة
عمرو ام یستسعی العبد فی قیمة حصته بینوا ... الاشارة الی الدلیل **جواب** اختلف فی هذه المسئلة فالمشهور کما نص علیه
جماعة بل ادعی السید المرتضی علیه الاجماع فی الانتصار انه اذا کان المعتق موسرا یقوم علیه حصة شریکه وان
کان معسرا یستسعی العبد فی قیمة حصة الشریک سواء کان المعتق مضارا للشریک فی عتقه ام لا قال السید المرتضی
فی الانتصار ومما انفردت به الامامیة ان العبد اذا کان بین شریکین او اکثر من ذلک فاعتق احد الشرکاء نصیبه
ملکه من العبد خاصة فان کان هذا المعتق موسرا طولب بابتیاع حصص شرکائه واذا ابتاعها انعتق جمیع العبد
وان کان المعتق معسرا وجب ان یستسعی العبد فی باقی ثمنه فاذا اداه عتق جمیعه فان عجز العبد عن الکسب
والسعایة کان بعضه عتیقا وبعضه رقیقا ... ولم تعرف لغیرنا ... بالعتق منه ...
باقی الفقهاء ... هذه الجملة الی ان قال والدلالة علی صحة مذهبنا الاجماع المتکرر الذی ذکرناه وقال المفید فی المقنعة
واذا اعتق الرجل عبده او امته لغیره معه فیها شرکة ... ان یشتری ما بقی ویعتق اذا کان موسرا وان
کان معسرا استسعی العبد فی الباقی وحکی القول به عن الدیلمی والصدوق ایضا وذهب الیه المتاخرون قاطبة
وقال الشیخ فی النهایة والتهذیب فذهب الی انه ان قصد الشریک بعتقه الاضرار علی شریکه وکان موسرا فعلیه ان
یفک حصة شریکه وان کان معسرا بطل العتق وان لم یقصد الاضرار بل قصد القربة فلیس علیه ذلک وجاز ان ...
... فان ملکه والا سعی العبد فی فک حصة الشریک فان امتنع عن السعی او لم یقدر علیه استقر ملک الشریک ...
حصته وحکی القول بهذا التفصیل عن القاضی ایضا ومنشأ الخلاف اختلاف الاخبار الواردة فی هذه المسئلة
فلا بد اولا من ذکرها ثم ذکر ما هو الراجح فی النظر فنقول الاخبار الواردة عن ائمة الاطهار علی اقسام خمسة
القسم الاول منها ما یدل علی اخذ المعتق بحصة الشریک مطلقا وهو ثلث روایات الاولی صحیحة سلیمان بن خالد
عن مولانا الصادق علیه السلام عن المملوک یکون بین شرکاء فیعتق احدهم نصیبه قال ان ذلک فساد علی اصحابه فلا یستطیعون
بیعه ولا مواجرته قال یقوم قیمة فیجعل علی الذی اعتقه عقوبة وانما جعل ذلک لما افسده الثانیة موثقة سماعة
... قال سألته عن مملوک بین شرکاء فیعتق احدهم نصیبه قال یقوم قیمة ویضمن الذی اعتقه لانه
افسده علی اصحابه الثالثة روایة عبد الرحمن بن ابی عبد الله عن مولانا الصادق علیه السلام عن قوم ورثوا عبدا جمیعا فاعتق
بعضهم نصیبه منه کیف یصنع بالذی اعتق نصیبه منه هل یؤخذ بما بقی قال نعم یؤخذ بما بقی القسم الثانی منها ما یدل علی

عدم السراية على المعتق مطلقا وهو خمس روايات الاولى صحيحة او موثقة الحسن بن زياد عن مولينا الصادق عليه السلم
عن رجل اعتق شركاً له في غلام مملوك عليه شئ قال لا الثانية رواية علي وهو [illegible] ابن ابي حمزة [illegible]
عنه عليه السلم في مملوك بين اناس فاعتق بعضهم نصيبه قال يقوم قيمته ثم يستسعي فيما بقي وليس للباقي ان يستخدمه
ولا ياخذ منه الضريبة القسم الثالث ما دل على التفصيل بين ما اذا كان المعتق موسراً فيسري عليه حصة
الشريك وما اذا كان معسراً فيستسعي العبد في الباقي وهو خمس روايات الاولى صحيحة محمد بن قيس عن
ابي جعفر عليه السلم قال من كان شريكاً في عبد او امة قليلا كان او كثيرا فاعتق حصته وله سعة فليشتره من
صاحبه فيعتقه كله وان لم يكن له سعة من مال نظر قيمته يوم اعتق منه ما اعتق ويستسعي العبد في حساب ما بقي
الثانية صحيحة الحلبي عن الصادق عليه السلم في جارية كانت بين اثنين فاعتق احدهما نصيبه قال ان كان
موسراً كلف ان يضمن وان كان معسراً اخدمت بالحصص الثالثة مرسلة حريز عمن اخبره عن ابي عبد الله
عليه السلم انه سئل عن رجل اعتق غلاما بينه وبين صاحبه قال قد افسد على صاحبه فان كان له مال اعطى نصف
المال وان لم يكن له مال عومل الغلام يوم للغلام ويوم للمولى ويستخدمه وكذلك ان كانوا شركاء [illegible]
القسم الرابع ما دل على التفصيل بين ما اذا كان المعتق مضاراً فيسري عليه حصة الشريك وما اذا
لم يكن مضاراً فيستسعي العبد في الباقي وهو صحيحة الحلبي عن الصادق عليه السلم عن رجلين كان بينهما عبد
فاعتق احدهما نصيبه قال ان كان مضاراً كلف ان يعتقه كله والا استسعى العبد في النصف القسم
الخامس ما دل على التفصيل بين كون عتقه مضاراً وهو موسر فيضمن وبين عتقه لوجه الله فلا يضمن
بل يستسعي الشريك العبد على قدر حصته وبين عتقه مضاراً وهو معسر فيبطل العتق وهو ايضاً رواية واحدة
هي صحيحة محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلم عن رجل ورث غلاماً وله فيه شركاء فاعتق لوجه الله تعالى نصيبه
فقال اذا اعتق نصيبه مضارة وهو موسر ضمن للورثة واذا اعتق لوجه الله كان الغلام قد اعتق من حصة
من اعتق ويستعمله على قدر ما اعتق منه له ولهم فان كان نصفه عمل لهم يوما وله يوما وان اعتق الشريك
مضاراً وهو معسر فلا عتق له لانه اراد ان يفسد على القوم ويرجع القوم على حصصهم فهذه هي
الاخبار الواصلة الينا بطرق اصحابنا الامامية شكر الله سعيهم الجميلة وهي على اختلافها ليس فيها
ما يدل على تفصيل الشيخ ره بكل تفاصيله لا ترتاب في ذلك اذا نظرت اليها وتاملتها حق التامل لان فيها

الثالثة رواية ابي الصباح الكناني عنه عليه السلم في رجلين يكون بينهما الامة فيعتق احدهما نصيبه فتقول الامة للذي لم يعتق نصفه لا اريد ان تقومني [illegible] كما انا اخدمك وانه اراد ان يستنكح النصف الاخر قال لا ينبغي له ان يفعل انه لا يكون للمراة فرجان ولا ينبغي له ان يستخدمها ولكن يقومها فيستسعيها الرابعة رواية محمد بن قيس عن ابي جعفر عليه السلم قال قضى امير المؤمنين عليه السلم في عبد كان بين رجلين فحرر احدهما نصفه وهو صغير وامسك الاخر نصفه قال يقوم قيمة يوم حرر الاول وامر المحرر ان يسعى في نصفه الذي لم يحرر حتى يقضيه

يستسعى العبد في حصة الشريك [illegible]

بتفصيله

بتفصيله هو صحيحة محمد بن مسلم وليس فيها ان العبد يستسعي في حصة الشريك اذا كان المعتق لوجه الله كيف
تفصيل المشهور فان صحيحة محمد بن قيس توافقه بغير تفاوت ومحصل الكلام في المقام انه لا بد من الجمع بين
ترجيح لبعض تلك الاخبار المختلفة والحمل على مقتضاه وتاويل الباقي بما يوافقه فنقول صحيحة محمد بن قيس مع كونها
صحيحة معاضدة بالشهرة المتاخرة وشهرة القدماء وبالاجماع المحكي عن السيد ره بخلاف صحيحة محمد بن مسلم فانها
لا قائل بمضمونها سوى الشيخ والقاضي فيما اعرف [illegible] فلا بد من الاخذ بها والعمل بمضمونها وطرح ما خالفها وكذا الكلام
في صحيحة الحلبي المتقدمة المفصلة بين المضارة وعدمها على الاطلاق فان المفصلين [illegible]
عليهم واتركها [illegible] والنادر يبقى الكلام في مطلقات الاخبار المتقدمة ولا ريب في حملها على المفصل [illegible] بحمل
المطلق على المقيد قال سيد المحققين في شرح النافع بعد الاستدلال بصحيحة محمد بن مسلم لمذهب الشيخ وبها جمع
بعض الشيخ بين الاخبار المطلقة المتقدمة بحمل ما دل منها على السراية على ما اذا قصد الاضرار وما دل منها
على عدمها على ما اذا قصد القربة خاصة وهو وان امكن الا ان الجمع بما اظهر لقلة التقييد فيما دل على الاطلاق على
السراية على ما ذكره [illegible] زيادة التقييد فيه بقصد الاضرار والاصل عدمه [illegible]
من الاعتضاد بالشهرة والاجماع المحكي [illegible] الصحيح المفصل [illegible]
باختصاص بطلان العتق في صورة [illegible] الكلية [illegible] وعدم [illegible]
وحمل السعي على العبد في صورة [illegible] الشريك حصته وتقييده [illegible]
بعض الاخبار المفصلة [illegible] المتقدمة [illegible] المناقشة في وجود دلالة عليه او قرينة [illegible]
بوجه ولا كذلك [illegible] للاجماع [illegible] عتق المعتق [illegible]
يكون على العبد السعاية [illegible] بقدر [illegible] ولا اجماع في هذه الصحيحة [illegible] الحكم فيها [illegible]
على اطلاقه [illegible] التقييد [illegible]
الحكم مطلق اللهم الا ان يستدل بالاجماع بالصحيح عن رجلين كان بينهما عبد فعتق احدهما نصيبه قال ان كان
مضاراً كلف ان يعتقه كله والا استسعى العبد في النصف [illegible] اطلاق صدره [illegible] اذا كان
بتقييده بما اذا كان موسراً [illegible] الشيخ حيث حمل الاخبار المفصلة على التفصيل الذي ذكره
بحمل صدره الدال على السراية [illegible] بصورة قصد الاضرار وتقييد ذيلها الدال على السعاية بصورة قصد القربة

مضمونه مع انه لا تربص التغليب بين مورد ولو الا الحصول انما يقرب من القطع بوحدة المهدرين بكلام السابق
وبالجملة ما ذكره الاكثر اظهر وضعف هذا القول اظهر من ان يذكر سيما ما يرد عليه في الحكم بصحة العتق مع نية الاضرار
والبيان من الاشكال للمنافاة الاخلاص وان ذهب عنه جماعة منهم الفاضل في لف بجريته الاضرار عنها
لانها في القربة ربما لو كانت بعد للقربة وكون القربة بالذات مقصودة لا صورة في الكل وكثيرها من القربة
لغاه والفتوى كلية شهرته انتهى كلامه ولو نقلناه بطوله لاشتماله على كثير من المطالب المهمة ولا لاحقه ان ما ذكره
في بيان ترجيح الجمع الذي ارتكبه الاكثر على جمع الشيخ لعله على سبيل التنزل والا تسليم ان جمع الشيخ بعيد في المقام والا
فلا يحمله جمع الذي ارتكبه الشيخ بعيد لان منا ظاهر المفصل وقد عرفت انه يكن طرحه لمعارضته بما هو اقوى منه فتدبر

کتاب الغصب

حاکم جبار عمرو را اجبار کرده است که قاطر فلانی کسی را سوار شو
د طهران برود و فلان امر را صورت بدهد و بجا آورد پس عمرو اکراها بهمان قاطر را سوار شده است و — بلا رضای صاحبش بود
د طهران رفته است آن قاطر در طهران مرده است آیا ضمان آن قاطر بر آن جبار است یا بر عمرو که در
سوار آن مجبور و مکره بوده است بیان فرمایید — این مسئله از فروع اجتماع مباشر و سبب است
و در این مسئله ضمان بر مباشر است بلا خلاف مگر در دو صورت اول آنکه مباشر مغرور باشد
و سبب غار مثل اینکه کسی مال زید را شخصی غصب کند و بنزد خود زید بیاورد و زید بسبب تعارف اکل
در آن مال بکند و زید نداند که مال خود او است و بخورد و علامه ابن براج در مهذب گفته است که اگر
غاصب بصاحب مال بگوید که تو میدانستی که مال تو است و خوردی و صاحب مال بگوید من نمیدانستم
قول صاحب مال مقدم است زیرا که اصل عدم علم او است با قسم و اصالة برائة ذمه غاصب
از ضمان با اصل عدم علم معارضه نمیتوانند زیرا که سبب قول غصب است و آن با قرار غاصب
ثابت است پس اصالت برائة بنفسه منتقل شد دویم صورتی است که مباشر مکره باشد
چنانکه مفروض سؤال است و در اینجا هم حکم کرده اند فقها که ضمان بر سبب است و ظاهر آن است
که در مسئله خلافی نیست بلکه سید المحققین در شرح کبیر ریاض در این حکم صریحا دعوی اتفاق
کرده است پس در بیان اجتماع مباشر و سبب گفته است که ضمان بر مباشر است الا مع قوة سبب
کالمکره والملقی للحیوان فی مسبعة او قتله السبع لانه اقوی انتفاع هذا الاستثناء وهو ما یحکم
ظاهرا اشکالی ندارد پس در صورت سؤال ضمان بر حاکم جبار است که مکره است نه بر عمرو که مکره

كتاب الاقرار **سؤال** زید در حضور جمعی تقریر میکند که من حقی که بر فلان کس
سی تومان داشتم حق خودم را زنهار حلال کردم و همان فی المجلس انکار میکند و میگوید که قصد من از این بود که بجهت بیم
حلال بکنم و ابطلاع را نفهمیده گفتم آیا انکار زید بعد از اقرار مسموع است یا نه **جواب** ظاهر این است که
سائل کلام زید را اقرار دانسته و در این اشکال نمانده است زیرا که سؤال از این نکرده است که ابطلاع اقرار است
یا نه و ملاحظه کرده است از آنکه انکار بعد از اقرار مسموع است یا نه و حقیر در این تامل دارم که آیا ابطلاع اقرار باشد
یا نه زیرا که حقیقت اقرار چنانچه علما در کتب فقهیه ذکر کرده اند اخبار است از حقی که ثابت باشد بر معترف چنانچه محقق
در شرایع گفته است فالصیغة الصریحة هی اللفظ المتضمن للاخبار عن حق واجب و هم چنین
دیگران و شهید ثانی در مسالک فرموده است بقید المتضمن للاخبار بیرون میرود صاحب عقود و ایقاعات
که متضمن انشاء هست و ظاهر از لفظ زنهار حلال داشت انشاء است نه اخبار مگر آنکه فهم کنیم قرینه قولش را که مراد من از این بود
که گفتم میخواستم بطوری دیگر که بیم و کمبهم که خود زید اعتراف کرده است بانکه لفظش اقرار نیست انشا است میگوئیم که
بنا بر این هم اقراری که زید بآن ماخوذ باشد نکرده است زیرا که مفهوم این است که گفته است من حقی که بر فلان
کس سی تومان داشتم زنهار حلال کردم و این اخبار است از ثبوت ابرا سابق و کلامش صریح است بر آنکه من آن ابرا
که کرده بودم پیش از این زنهاری بود و در ابرا نیت جلی و قصد باطنی حتی اسقاط شرح کرده است و کلام زید خطاب است
در آنکه من در وقت ابرا قصد باسقاط حق نداشتم پس این اقرار ماخوذ نیست بلی اگر گفته بود که من حقی که بر فلان کس
سی تومان داشتم حلال کردم و بعد از آن میگفت حلال کردن من زنهاری بوده قطعاً با قرارش ماخوذ میبود زیرا که این
میشود انکار بعد از اقرار گفت بجهت آنکه اول کلامش ظاهر است در آنکه حلال کردن من جلی بود و بعد از آن که
گفت که حلال کردنم زنهاری بود منافی آن کلام اول میشد و انکار بعد از اقرار میبود و فرق میان این دو کلام
یعنی کلامی که مفروض سؤال است و کلامی که ما فرض کردیم واضح است حاصل آنکه هرگاه نظر تمام بحقیر این است
که زید باین اقرار ماخوذ نباشد و الله العالم

کتاب الابرآء سؤال زید صبیه عمرو را گرفته است و مدت پنج ماه در تصرف او بوده است و
ناخوش شده است ... و در وقت ناخوشی در حضور جمعی گفته است که من مجموع صداق خود را به
شوهرم حلال کردم و بعد از چند روز دیگر او وفات یافته است آیا درین صورت زوج بری الذمه از حق زوجه شده
است یا نه جواب ظاهر آن است که لفظ حلال کردم ابراء باشد زیرا که ابراء عبارت است از اسقاط
حق و این معنی در ضمن هر لفظی که متحقق شود کافی است و ابراء صادر میشود ولیکن شرط است در ابراء که حق ثابت در
ذمه باشد چنانکه جمعی از فقهاء باین تصریح کرده اند پس بنا برین در صورت سؤال هرگاه زوج ثابت کند که زوجه این
سخن را گفته است از آنچه در ذمه او ثابت است از حق زوجه از نقد الصداق و مثل رخت و رخت خواب و امثال
انها بری الذمه است اما اعیان صداق مثل باغ و ملک و مثل خانه و درخت و امثال اینها پس بمحض این سخن منتقل
بزوج نمیشود بلکه ملکیت بوارث او که الفرض انتقال میشود و جمعی منجزات مریض را خارج از اصل
مال میدانند و [illegible] متقدمین است و سید مرتضی [illegible] دعوی اجماع کرده اند و
حقیر در کتاب وصایا از این مجموعه تحقیق [illegible] ام پس [illegible] بیان اینکه بری الذمه زوج از صداق
زوجه [illegible] در ثلث مال او باشد یا بیشتر یا کمتر بهر حالی در صورت سؤال زوج از صداق ما فی الذمه بری الذمه
میشود و اعیان صداق بر ملک زوجه باقی است [illegible] وارثش که الفرض انتقال میشود سؤال [illegible]
که ابراء قبول میکند شرط را یا نه جواب [illegible] قطع کرده است باینکه [illegible] شرط در ابراء جاری نمیشود
و لازم این سخن [illegible] که ابراء قبول شرط نمیکند و عبارت [illegible] شرط این است البیع فی
جمیع العقود الا النکاح و لا یبیع فی الابراء و العتق و الوقف [illegible] فیهما [illegible] از این عبارت ظاهر میشود
که خلاف در این [illegible] زیرا که تخصیص داده است خلاف [illegible] بوقف و عتق زیرا که ظاهر این است که ضمیر فیهما
راجع بوقف و عتق باشد حاصل اینکه اظهر در نظر حقیر این است که ابراء شرط بردار نیست پس
اگر کسی بگوید که انت بری من حقی و علیک ان تفعل کذا ابراء صادر میشود و شرط لازم نمیشود [illegible]
در [illegible] این سخن وارد شده است که المؤمنون عند شروطهم [illegible] حدیث شریف [illegible] دخول شرط
در ابراء [illegible] جمیع شروط و جمیع شرط است و شرط لغة و عرفا بمعنی الزام و التزام است چنانکه
در صحاح و قاموس و مجمع البحرین باین تصریح کرده است و شکی نیست در اینکه مطلق الزام و التزام شرعا لازم
نمیشود بلکه [illegible] آن است لزوم الزام و التزام در ضمن عقود و ابراء ایقاع است نه عقد
علاوه بر اینکه [illegible] در ضمن ابراء حاصل میشود الزام است [illegible] و التزام حاصل نمیشود و اگر [illegible] فرض
که بعد از شرط قبول کند [illegible] لازم نمیشود زیرا که این قبول خارج است از ابراء زیرا که مجرد قول
مبرء انت بری من حقی [illegible] قبول [illegible] ابرآء شرط بردار نیست [illegible]

بنا بر حصر کما بر این عقود ایقاع کرده است در اینکه بعد از قول محقق ره و ضابطه الشهید طریقته فی کل عقد عدا النکاح
والوقف و ... الا الابراء او الفسخ و العتق ... اما مثبته و ما ذکر ... النکول ... المقصود فیه المعنی و صحة
والوقف ... وجه القربة ... مثل العتق و قرب منه الابراء ... و هو المعتمد انتهی کلامه

کتاب الجعاله

سؤال — جعاله عقد است یا ایقاع است بیان فرمایید و لا یخفی ان اختلاف فی ثمرة مترتب میشود بانه **جواب** — در این مسئله میان علما اختلاف است

از بعضی معلوم میشود که جعاله از قسم ایقاعات است مثل محقق در شرایع که ذکر کرده بچند وجه اول آنکه
جعاله را از قسم ایقاعات ذکر کرده است نه در قسم عقود دوم آنکه تصریح کرده است باینکه
جعاله احتیاج بقبول ندارد گفته است اما الایجاب فهو ان یقول من رد عبدی او ضالتی او فعل کذا
فله کذا و لا یفتقر الی القبول سیما اینکه تعریف کرده اند جعاله را بالتزام عوض علی عمل ...
~~باینکه تعیین عامل در آن شرط نیست ... و بعضی دیگر~~
بشهید و بعضی گفته اند باب ایقاعات است نه عقد و تصریح کرده اند باینکه تعیین عامل شرط نیست و در دروس گفته است
و هی لغة ما یجعل علی عمل و شرعا صیغة دالة علی الاذن فی عمل بعوض و لا یشترط فیها العلم و لا تعیین العامل دون
و در لمعه فرموده است و هی صیغة ثمرتها تحصیل المنفعة بعوض مع عدم اشتراط العلم فیهما ایضا گفته است و
لا یفتقر الی من طلبه تخصیص معین و بعضی گفته اند که التزام عوض علی عمل و در تحریر گفته است کتاب
الجعاله و صورتها ان یقول من رد عبدی مثلا فله درهم و صیغتها اللفظ الدال علی الاذن فی العمل
بشرط عوض ... اینکه از این تعاریف و ذکر جعاله در ردیف ایقاعات و تصریح باینکه محتاج بقبول نیست و
همچنین محتاج بتعیین عامل نیست معلوم میشود که جعاله از قسم ایقاعات است نه عقود و از بعضی عبارات
ظاهر میشود که جعاله از قسم عقود است مثل محقق در شرایع در طی کلام خود گفته است و یجوز ان یکون العمل
مجهولا لانه عقد جائز کالمضاربة و شهید ثانی در مسالک در شرح این کلام گفته است که و الظاهر انه تجوز
فی ذلک اذ لو کان عنده عقدا حقیقة لذکره فی قسم العقود لا فی قسم الایقاعات و در شرح لمعه در شرح کلام
شهید که میگوید و لا یفتقر الی قبول لفظی بل یکفی فعل مقتضی الاستدعاء به و از این عبارت مستفاد میشود که
تنبیه کرده است باینکه جعاله محتاج بقبول است و لکن قبول فعلی کافی است میکند پس حال الظاهر در نظر حقیر آنست

۲ و شهید در لمعه فرموده است که و لا یفتقر الی القبول ذکر کرده در سیاق النفی مفید عموم است پس مفید این دو عبارت که احتیاج بقبول ندارد اصلا نه قبول لفظی و نه قبول فعلی ... و در دروس فرموده است و یکفی الایجاب مع العمل فی استحقاق الجعل و ان لم یقبل لفظا منه

تنبیه کرده است قبول ۵ منه ره
بلفظ و گفته است ... ره

که چون جعاله ایقاع است نه عقد اما ثمره این اختلاف پس شهید ثانی علیه الرحمه در مسالک دو وجه غیر ما ذکر از برای
این اختلاف ذکر کرده است اول آنکه هرگاه عامل عمل را بکند نه بقصد تبرع و نه بقصد عوض
بعد از وقوع صیغه از جاعل پس بنا بر اینکه جعاله ایقاع باشد مستحق عوض میشود از جهت اینکه مقتضی استحقاق
موجود است و آن وقوع صیغه است از مالک و حصول فعل از عامل پس مستحق عوض خواهد بود و بنا بر اینکه
جعاله عقد باشد مستحق عوض نخواهد شد از جهت اینکه قبول فعلی مجرد فعل متعلق جعاله و
بجا آوردن آن نیست بلکه قبول فعلی عبارت است از عمل کردن و بجا آوردن متعلق جعاله با رضا و
رغبت در آن از جهت عوض و مفروض در ما نحن فیه این است که فعل را از جهت رغبت در عوض
نکرده است هرچند که بقصد تبرع هم نکرده است و شهید در دروس فرموده است و لو رد العامل
من لم یسمع الصیغة بقصد العوض فالاقرب الاستحقاق اذا کانت الصیغة تشمله مثل من رده فله
کذا و شهید ثانی در مسالک گفته است که این سخن از صاحب دروس هرچند که مقصد الامر است نیز
محتمل است اگر جعاله از قسم عقود باشد و فعل بقصد عوض قبول باشد و محتمل است که جعاله را
ایقاع دانسته باشد صاحب دروس و حکم باستحقاق از جهت محض این عمل باشد و لیکن این
اشبه است بآنکه جعاله را ایقاع دانسته باشد از آنکه عقد دانسته باشد از جهت آنکه در کلام
صاحب دروس همین مذکور است که اگر بقصد عوض کرده باشد مستحق عوض میشود و مجرد قصد عوض قبول است
و فایده ذکر قصد عوض در کلام صاحب دروس احتراز است از آنکه بقصد تبرع کرده باشد که در این صورت
مستحق عوض نخواهد بود هرچند صیغه را شنیده باشد و لیکن باقی میماند سخن در اینکه فعل مجرد از قصد
باشد یعنی فعل کرده باشد نه بقصد تبرع و نه بقصد عوض و مناسب اینکه اکتفا کرده است صاحب دروس
در استحقاق عوض بمجرد ایجاب این است که در این هنگام مستحق عوض میشود از جهت آنکه مقتضی استحقاق
موجود است این سخنی که شهید ثانی علیه الرحمه گفته است و لیکن این سخن خالی از اشکال نیست از جهت

قصد را ح

وجه اشکال آنکه شهید
ثانی ره گفته است
آنکه قبول فعلی مجرد فعل
جعاله نیست
انکه

کتاب وکالت ازو

اینکه خود شهید ثانی ره در کتاب وکالت از مسالک گفته است که آنچه ظاهر میشود از بسیاری از اصحاب
این است که قبول فعلی مجرد فعل متعلق وکالت باشد و علامه در تذکره در این حکم خلاف کرده است
پس باید نیست که عبارت مسالک را ذکر کنیم پس میگوییم که محقق در شرایع گفته است و اما القبول فیکون
الوکالة فیقع باللفظ کقوله قبلت او رضیت او ما شابهه و قد یکون بالفعل کما اذا قال وکلتک فی البیع فباع
و شهید ثانی ره در شرح این کلام فرموده است انما اکتفی فی القبول الفعلی بهذا المعنی لان المقصود الاصلی من
الوکالة الاستنابة والاذن فی التصرف و هو اباحة و رفع حجر فاشبه اباحة الطعام و وضعه بین یدی الاکل
فانه لا یفتقر الی القبول اللفظی و ما ذکره المص من کون القبول الفعلی هو فعل ما تعلقت به الوکالة هو الظاهر
من عبارة کثیر من الاصحاب منهم العلامة فی غیر التذکرة اما فیها فقال ان القبول یطلق علی معنیین احدهما
الرضا و الرغبة فیما فوض الیه و نقیضه الرد والثانی اللفظ الدال علیه علی النحو المعتبر فی البیع و سائر العقود
المعاملات و یعتبر فی الوکالة القبول بالمعنی الاول لا الثانی حتی لو رد و قال لا اقبل ولا افعل بطلت الوکالة ولو اراد
ان یفعل او یرجع فلا بد من استئناف اذن مع علم الموکل تمام شد موضع احتیاج از آنجا تحقیق از مسالک
معلوم است که آنچه در این مقام ذکر شد جعاله اختیار کرده است مخالف قول اکثر است و موافق قول تذکره است

بر دو

پس این ثمره متفرع نمیشود بر آنکه وکالت عقد است یا ایقاع بلکه باید تحقیق این مطلب هم شود که قبول
فعلی چه معنی دارد زیرا که اگر وکالت یا مثل جعاله عقد بدانیم و لیکن بگوییم که قبول فعلی مجرد فعل متعلق جعاله
است مطلقا نیز خواه با رضا و رغبت باشد در فعل یا به رضا و رغبت و مدعی مفروض ثمره مستحق
عوض میشود بهر حال این ثمره بر مجرد این خلاف مترتب نمیشود و آنچه در نظر حقیر اظهر است این است
که عامل مستحق عوض میشود خواه جعاله را عقد بدانیم و خواه ایقاع هرچند اظهر این است که ایقاع است چنانچه
گذشت ثمره دوم این است که هرگاه عامل رد کند جعاله را و بگوید که من عمل نمیکنم و بعد
از آن پشیمان شود و خواهد که متعلق جعاله را بجا آورد آیا از برای او جایز است که بجا آورد و یا موقوف است

چنانکه ظاهر است از کلام تذکره
چنانکه خود شهید ثانی ره
بآن تصریح کرده است و

برادن جدید شهید ثانی در ره گفته است این هم جز است براینکه جعاله عقد است یا ایقاع بنابر اینکه
ایقاع باشد روبراه است که جایز نباشد عدم تعطل بمجرد پشیمان شدن عامل و مستحق عامل
تعطل کردن زیرا که جعاله در این صورت عبارت است از ایجاب و اذن در فعل و حکم اذن در دست
اذن دهنده است که جاعل باشد و عامل را در ابطال مدخلیتی نیست بر فرها [illegible] قول علما که
گفته اند جایز است از برای عامل فسخ جعاله این است که وجوبی نیست بر عامل وفا کردن بعمل خواه
شروع در عمل کرده باشد یا نه بلکه جایز است که دست از عملش بردارد و تمام نکند نه اینکه بمجرد دست
برداشتن عامل حکم اذن باطل شود اما هرگاه جعاله عقد باشد فرض است که محتمل است که
بمجرد پشیمان شدن عامل و دست از عمل برداشتن جعاله هم فسخ شود پس هرگاه عامل بعد از آن
متوجه عمل شود مستحق عوض نخواهد بود زیرا که حکم عقد جایز این است که هر طرف فسخ توانند که عقد را
فسخ کنند گفته است و محتمل است که فسخ نشود از جهت اینکه اعتبار با ایجاب و اذن مالک است
در عمل کردن بعوض و این نیز اذن مالک امری است که عامل نمیتواند آن را بر هم زند بلکه آنچه
بر هم زدن آن بدست آذن است پس مادام که آن اذن جاعل برقرار است عامل میتواند عمل را
بکند و اگر عمل را بکند مستحق عوض هم خواهد بود خواه مالک علم بهم رساند که عامل دست از
عمل برداشته است یا نه و محتمل است که فرق بگذاریم میان اینکه جاعل علم بهم رساند و میان
اینکه مطلع نشود پس در صورت اول بگوئیم که جایز نیست از برای عامل عمل کردن بعد از فسخ و در صورت
ثانی جایز است این است حاصل کلام شهید ثانی در ره و آنچه در نظر اظهر است بلکه اقوی است میان احتمال
وسط است یعنی همان که در وجه آن مذکور شد اما در صورتی که جاعل مطلع نشود باینکه عامل دست
از عمل برداشته است که ظاهر است از جهت اینکه موجبی از برای رفع شدن اذن جاعل نیست و بمجرد دست
برداشتن عامل از عمل اذن جاعل باطل نمیشود قطعا و اما در صورتی که جاعل مطلع شود پس بجهت انکه

اصل

اصل بقا اذن جاعل است تا خلافش ثابت شود و بمجرد فسخ عامل و مطلع شدن مالک بفسخ وجهی از
برای رفع اذن نمیشود چنانکه این احتمال در نظر حقیر نهایت قوت دارد و در عمومات جعاله هم شامل
این هر دو صورت است پس [illegible] فی الحقیقه این مسئله هم از ثمرات این خلاف [illegible]

سؤال زید قبائی بخیاط داده است که بدوزد و ضبطا [illegible] از برای او [illegible] قرار داده است
و خیاط یا پیش از شروع در قبا دوختن یا در اثنای آن پشیمان شده است و گفته است که من این قبا را نمیدوزم
و بصاحب قبا پیغام داده است که بیا قبا خود را ببر که من قبا را تمام نمیکنم [illegible] صاحب قبا مطلع شده است بر
سخن و رفته است قبا را بردارد و یا اینکه مطلع نشده است بعد از آن خیاط از این سخن پشیمان شده است
و قبا را دوخته است آیا مستحق تمام مزد قبا است یا اگر [illegible] مستحق [illegible]
دوخته [illegible] مستحق [illegible]

جواب [illegible] صورت سؤال از قبیل جعاله است و [illegible]
خلاف کرده اند در اینکه جعاله بمجرد رد کردن [illegible] لکن آنچه در نظر حقیر اظهر است این است
که جعاله [illegible] بمجرد رد کردن عامل [illegible] اذن جاعل است [illegible]
است که جاعل [illegible] در قدرت [illegible] نیست که اذن را رفع کند پس بمجرد پشیمان شدن خیاط اذن جاعل
که صاحب قبا است رفع نمیشود پس بعد از آنکه دوباره پشیمان شده و قبا را دوخته مستحق اجرت قبا [illegible]
[illegible] که جعاله را از [illegible] جایز [illegible] گفته اند هرگاه عامل فسخ کند جعاله را در اثنای عمل
[illegible] مستحق [illegible] در این مسئله [illegible] در نظر حقیر [illegible]
تمام است بلکه در صورتی است که عمل [illegible] حیوان [illegible] و امثال [illegible]
اما مثل اعمالی که تدریجی [illegible] مثل خیاطی و بنائی و امثال آن پس این حکم در آنها تمام نیست و احوط در آن
مصالحه است اگر [illegible] دست از عملش بردارد اما در صورتی که نه [illegible] دست برداشته باشد
بلکه [illegible] برقرار است برداشته مثل [illegible] و فوت [illegible] والله العالم

و این قدر از عوض است که در مقابل آن شده هر چند این در خصوص این صورت سؤال نبود بحثی در صورت سؤال
طلبه کسی مستحق اجرت عمل شده است **سؤال** زید پسر خود را به مکتب شیخ به تعلیم قرار میکند که یکسال او را
تعلیم دهد و مبلغی معین بگیرد و پسر زید بعد از یک دو ماه به مکتب [illegible] و یا معلم میمیرد و یا پسر زید [illegible] در صورت اول
وارث معلم مستحق آن قدر از زمان که معلم پسر زید را تعلیم داده است میشود یا نه و در صورت دوم معلم مستحق آن قدر اجرت
از زمان [illegible] میشود یا نه **جواب** از کلام بعضی علما مسئله شهید ثانی [illegible] ظاهر میشود که مستحق اجرت
نمیشود در این که در شرح [illegible] گفته است هر اجارة [illegible] مطلق میگوید [illegible] قبل التسلیم
[illegible] الرجوع [illegible] مستحق [illegible] مطلقا ولیکن در [illegible] استفتا
کرده است از عدم استحقاق صورت [illegible] را که مفروض سؤال باشد که [illegible] شده [illegible]
العقود [illegible] شده و ترک [illegible] از جانب خود باشد [illegible] مفروض سؤال هم این است و در [illegible] گفته است
که [illegible] در نظر [illegible] الوارث [illegible] در صورت سؤال معلم مستحق آن قدر اجرت که در مقابل آن قدر
از زمان [illegible] میشود و احوط در این صورت آن است که [illegible] مصالحه کنند خصوص در [illegible]
[illegible] شده **سؤال** زید در خصوص شخصی عمرو را گرفته است که آن کار را
بکند و از برای او [illegible] معین کرده است و عمرو [illegible] را باتمام رسانیده است [illegible] خود را از زید
میکند اختلاف در میان ایشان به هم رسیده است در مقدار حق الجعاله [illegible] در این صورت [illegible]
بکدام رجوع میشود [illegible] قسم عمرو مستحق چه چیز میشود [illegible] از زید مطالبه کند [illegible] فرمایند
جواب [illegible] در این مسئله میان علما خلاف است اکثر علما بر این رفته اند که در این دعوی قول
قول مالک است [illegible] داد و عرف [illegible]
از [illegible] قول قول [illegible] در اصل [illegible] هر گاه اختلاف کنند قول قول مالک است [illegible]
که عمرو [illegible] در صورت دوم این است که مالک منکر زیادتی [illegible] و اصل عدم آن زیادتی است

واصل هم براءة

واصل هم براءة ذمه مالک است از زیادتی که عامل دعوی آن را میکند پس در هر حال قول قول مالک است
یعنی واضح است که مالک [illegible] منکر و [illegible] قاعده اجماعیه علی البینة علی المدعی و الیمین علی
من انکر قسم [illegible] مالک [illegible] میشود و علامه در قواعد [illegible] گفته است که [illegible]
دعاوی [illegible] قسم بخورند و [illegible] گفته است که هر یک از مالک و عامل مدعی است
از راهی و مدعی علیه است از راهی [illegible] مالک پس از آن جهت که میگوید که [illegible] جعاله [illegible] قرار
شده قرار داده ام مدعی است و از آن جهت که میگوید یک [illegible] قرار نداده ام منکر است و [illegible]
عامل از این راه که میگوید که [illegible] جعاله قرار داده ام مدعی است و از این که میگوید [illegible] قرار
قرار نداده ام منکر است پس مالک قسم میخورد بر نفی ادعای عامل و عامل قسم میخورد بر نفی ادعای مالک
و این سخن ضعیف است از جهت آنکه اصل [illegible] متفق علیه هر دو است [illegible] هر دو اقرار دارند
اصل [illegible] و اتفاق هم دارند [illegible] اختلاف
در [illegible] عامل میگوید [illegible] میگوید [illegible] مالک منکر
زیادتی است پس مالک منکر است پس قول قول اوست با قسم و قاعده [illegible] در جایی است
که مدعی و منکر قدر متفق علیه اصلا نداشته باشند مثل آنکه اختلاف کنند در جنس جعاله
باشد و مالک گوید که من جعاله تو را [illegible] قرار داده ام و عامل گوید [illegible] جعاله [illegible]
قرار داده [illegible] در هر حال اقوی در این مقام قول [illegible] است اما مسئله دوم [illegible] که مالک قسم
بخورد عامل مستحق چه چیز میشود پس در این مسئله هم میان علما خلاف است شیخ [illegible] بر این
رفته است که بعد از آنکه مالک قسم بخورد عامل مستحق اجرة المثل میشود [illegible]
این قول [illegible] این گفته است که مالک قسم میخورد بر نفی آنچه ادعا میکند [illegible] ادعا میکند [illegible]
مالک پس هر گاه نفی شد آنچه عامل ادعا میکند به قسم مالک و اثبات نشود آنچه [illegible] میکند

با وجود آنکه هر دو اتفاق دارند که عامل مدعی انحصار نفع است ناچار است که رجوع نمود باجرت
المثل و محقق در شرایع و علامه در تذکره و تحریر قائل شده اند بانکه بعد از آنکه مالک قسم خورد
عامل مستحق اقل امرین میشود از اجرت المثل و آنچه عامل ادعای آن را میکند و وجه این قول را این
گفته اند که در صورتیکه اجرت المثل کمتر باشد از آنچه عامل ادعای آن را میکند بعد از قسم خوردن
مالک عامل مستحق اجرت المثل میشود اما در صورتیکه اجرت المثل بیش از آن چیزی باشد که عامل ادعای
آن را میکند پس در این وقت رجوع باجرت المثل معنی ندارد از جهت آنکه عامل اعتراف دارد بانکه
من مستحق کمتر از اجرت المثلم پس چگونه مستحق اجرت المثل میشود که بیش از آن قدری است که خود عامل ادعای آن را
میکند و از اینجا معلوم میشود که اطلاق قول شیخ بی وجه است و بعضی دیگر مثل شهید در لمعه قائل شده اند
که بعد از آنکه مالک قسم بخورد مستحق میشود که اقل امرین را بگیرد از آن چیزی که خود عامل ادعا میکند
و از اجرت المثل مگر در وقتی که مالک آنچه را که ادعا میکند بیش از اجرت المثل شده که در این صورت
بر مالک واجب است که آن قدری که معترف است بعامل بدهد و وجه جزء اول این قول از قول سابق
معلوم میشود اما وجه جزء ثانی آنکه صورت استثنا باشد پس این است که مالک در این صورت
اعتراف دارد که من بیش از اجرت المثل را باید بدهم پس چگونه رجوع میشود باجرت المثل که کمتر است
از آن قدری که مالک بان معترف است و از اینجا معلوم میشود که اطلاق قول دوم هم بی وجه است
پس این قول از آن هر دو قول بیشتر و وجیه تر است و لیکن اشکالی بر این اقوال شده وارد میاید که
موقوف است بیان آن بر تمهید مقدمه و آن این است که اجرت المثل بنسبت با آنچه عاید مالک اصلا
دارد زیرا که یا بیشتر است از آنچه عاید شخص المالک یا کمتر است یا مساوی و بر آن است و همچنین
بنسبت با آنچه عاید المالک العامل نیز سه احتمال دارد یا بیشتر است یا کمتر است یا مساوی است و در
صورتیکه اجرت المثل مساوی با آنچه عاید المالک شده یا بیشتر باشد از برای قسم خوردن مالک فایده

تتبع بیش کرده و وجه قول اول بیان شده منه

اجره منه

متصور نمیشود

~~منه~~ متصور نمیشود اصلا پس حکم کردن اصحاب این اقوال زیرا که در صورتیکه مالک
معترف است بانکه عامل مستحق آن قدری است که در اجرت المثل است و او مشغول الذمه بان قدر
است و در صورت عدم او بطلان آنچه خودش ادعا میکند باجرت المثل که امر واضح تر است پس حکم
کردن اصحاب این اقوال بانکه بایستی مطلقا قسم بخورد پس خواه آنچه ادعا میکند مساوی اجرت
المثل شده یا بیشتر یا کمتر بی وجه است پس بر هر یک از قائلین این اقوال لازم است
که تفصیل بدهند حکم بقسم خوردن مالک را بصورتیکه مدعای مالک کمتر از اجرت المثل باشد
یا بانکه بگویند در این صورت باید اول رجوع کرد باجرت المثل و ملاحظه کرد اگر اجرت المثل مساوی و
یا بیشتر از آن قدری است که مالک ادعای آن را میکند در این صورت بدون قسم همان قدر را
بدهد و اگر اجرت المثل کمتر است از آن قدری که مالک ادعا میکند در این صورت قسم بخورد و
رجوع میشود باجرت المثل و از اینجا معلوم میشود که اقوال ثلثه در ضعف مشترکند هر چند بعضی از آنها
از بعضی دیگر اضعف باشد و شیخ نجیب الدین که شیخ محقق است فرموده که مالک قسم بخورد و
بعد از آنکه قسم خورد عامل مستحق میشود اقل دو چیزی را که مالک ادعا میکرد و اجرت المثل را و محقق
در شرایع این قول را از شیخ مذکور حکایت کرده است و بعد از آن فرموده است و هو حسن لان فائدة
یمینه سقوط دعوى العامل لا ثبوت ما يدعيه الا على و حاصل این اعتراض این است که قسم مالک
آن قدر افاده میکند که دعوای عامل رفع شود و بعد از رفع شدن دعوای عامل مدعای مالک
ثبتی ندارد پس حکم کردن بثبوت مدعای عامل تحکم است و صاحب [illegible] از این سخن جواب
گفته است و فرموده است قال ابن نما یکلف المالک تثبت مدعاه و هو قوى كالاجارة لاصالة
عدم الزائد و اتفاقهما على العقد المشخص بالاجرة المعينة و الكفاية في دعواه فاقتلف المالك
على نفي دعوى العامل يجب عليه لقضية الصدق و نظير این سخن از شهید ثانی [illegible] است و

زیرا که هر دو اعتراف بان قدر دارند بدون قسم خوردن مالک متفرع نیست منه

حصل این جواب این است که راست است که قسم رافع دعوای عامل است ولکن اینکه کفر دعوای
مالک منشی ندارد وجهی نیست از جهت اینکه منشأ دعوای عامل این است که مالک و عامل هر دو
اعتراف دارند باینکه حق الجعاله منحصر است در آنچه مالک و عامل او عامل انکار میکنند و از اینجا معلوم
نیست و مقتضای این حصر این است که برفع هر یک دیگری ثابت بشود و تو معترفی که بقسم خوردن
مالک مدعی به عامل رفع میشود و همینکه آن رفع شد لازم می آید بحکم حصر سابق که مدعی به مالک ثابت
شود پس حکم بثابت شدن مدعی به مالک بقسم خوردن او نیست بحکم وی دلیل نیست و این قول
شهید در دروس و لمعه اختیار کرده است و همچنین شهید ثانی در شرح لمعه و مسالک اختیار
آن کرده است و این قول هم در نظر حقیر اقوی است پس در صورت سوال زید قسم میخورد
و آنچه را که قائل است بعمرو میدهد و اینها همه در وقتی است که اختلاف در مقدار جعاله است
با اتفاق در جنس آن و ظاهر چنانکه ظاهر میشود از سوال هم این است اما هرگاه دعوی در جنس
مال الجعاله باشد مثل اینکه عامل گوید که جعاله من یک دینار بود و مالک گوید بلکه یک درهم
بود پس در اینجا دو قول است یکی اینکه باز قول قول مالک است با قسم و بعد این قول را شیخ
و جماعتی که از آنجمله محقق و علامه باشند اختیار کرده اند قول دوم این است که تحالف میکنند
و این قول اقوی است اما اینکه بعد از تحالف یا قسم خوردن مالک عامل مستحق چه چیز میشود پس
در آن اقوالی که پیش ذکر کردیم جاری است و بیان آن محتاج است بتفصیلی که وقت گنجایش آن ندارد

سوال هرگاه زید عمرو را بگیرد که مخصوص کاری از برای او بخصوص آن عمل جعاله قرار داد کنند
و بعد از اتمام عمل میان زید و عمرو در مقدار جعاله دعوی رسید آخر قول قول کدام است که باید
قسم بخورد اگر شاهدی نداشته باشند و بعد از قسم عامل مستحق چه چیز است که از مالک بگیرد چیزی او بدهد

جواب قول قول عامل است و قسم با او رجوع میشود و بعد از اینکه قسم خورد آنچه مالک ادعا میکند
بنابر مشهور رد قرار د

که قرار داد

که قرار داد کرده اجرة المثل میرسد که کمتر گردد و این قول بعض قول است و اینکه بعد از قسم مدعا به مالک
عامل مستحق میشود قول شیخ در کتاب المبسوط مختار است و شهید اول و شهید ثانی هم این قول
ترجیح داده اند و اقوی در نظر حقیر هم این است و در مسئله اقوال دیگر هم هست و آن اقوال
همه در نظر حقیر ضعیفند و آن اقوال را بتفصیل در جواب سوال علیحده نوشته ام و دلیل

[illegible]

[illegible]

کتاب الهبة

و در آن چند سؤال است **سؤال** هند در حال حیات خود اموال خود را به دختر و دختر زادهٔ خود ... در تصرف زید پسر کوچک اعظم است و چند روز قبل از فوت خود آن اموال را بصیغهٔ هبه بهمان پسر کوچک که زید باشد منتقل کرده است آیا در این صورت احتیاج بقبض جدید هست یا نه بلکه بهمان قبض سابق کافی است

جواب مشهور میان علما این است که قبض سابق کافی است و تصریح کرده است بمشهور این جماعت سید المحققین در شرح نافع بلکه نسبت آن را بعامه متأخرین داده است و گفته است هذا اذا کان مقبوضا بیده قبل و لو وهبه ما بیده لم یفتقر الی قبض جدید و لا اذن فیه و لا مضی زمان یمکن قبضه فیه الاشهر بل علیه عامة من تأخر و الحق خود و جمع از علما هم بعنوان جزم فتوی باین داده اند محقق در شرایع گفته است و لو وهبه ما هو فی یده صح و لم یفتقر الی الاذن و لا الی القبض و لا الی مضی زمان یمکن فیه القبض و ربما صار الی ذلک بعض الاصحاب و علامه در تذکره گفته است لو وهبه ما فی ید المتهب کالودیعة و المغصوب انعقدت الهبة و لا یفتقر حصول ما فی یده من القبض الی تجدید قبض و لا الی مضی زمان یمکن وقوع القبض فیه و لا تجدید اذن فی القبض و در قواعد گفته است و لو وهب ما فی ید المتهب صحت و لم یفتقر الی تجدید قبض و لا اذن و لا مضی زمان یمکن فیه القبض و شهید در دروس گفته است و لو وهبه ما فی یده فوری الشیخ فی المبسوط ان الاذن فی القبض غیر شرط لان اقراره علیه بمنزلة العقد الذی ... رضاه بالقبض ... مضی زمان یمکن فیه القبض ... التحقیق و لا فرق بین الغاصب و غیره و در لمعه گفته است و لو وهبه ما بیده لم یفتقر الی قبض جدید و لا اذن فیه و لا مضی زمان یمکن فیه قبضه و شهید ثانی در شرح این کلام گفته است لحصول القبض المشترط فیکفی الخروج عن ضمان البیع اذا ... و انما کان معتبرا عدم القبض لضرورة ... دونه و اطلاق العبارة یقتضی عدم الفرق بین کونه بیدها بیدا او عاریة او غصب او غیر ذلک و الوجه واحد و قیل بالفرق بین القبض باذن و غیره و هو حسن اذ لا ید للغاصب ... ظاهر اخلاف ... در انکه معقول قبل از هبه قبض جدید شرط نیست بلکه نقل خلاف هم از اهل اسلام است اگر کسی گوید که عبارت شرایع ... نقل خلاف در آن کرده گفته است و ربما صار الی ذلک بعض الاصحاب جواب گوییم که ... و لا الی مضی زمان یمکن فیه القبض ... بر این عبارت صاحب دروس است که گفته است و لکن یشترط عند الشیخ مضی زمان یمکن فیه القبض انتهی ذلک المحقق و دلالت این عبارت بر آنچه گفته شد واضح است زیرا که شیخ همین شرط را ذکر کرده است و محقق نقل آن کرده است بر خلاف ... مسئله ... از عبارت دروس ...

و القبول ایضا

ظاهر مشهور چنین نسبت تقویت مسئله را بشیخ داده است و خود از آن ساکت است و لیکن می توان گفت که محقق شهید
هم بحکم شیخ راضی است و مؤید این است که در اواخر کلامش بعنوان جزم گفته است که و لا فرق بین الغاصب و غیره و مؤید این
کلام شهید ثانی در این مقام نسبت تردد را به بعد رضی نداده است زیرا که دأب طریقه شان این است که در هر جا که
مخالفت ما از معاصر بکشد و بدین کرش نسبت بعلامه ظاهر مشهور ذکر میکند چنانکه در تنقیح تقویت لیس ضعیف در مسئله
ظاهر نسبت به سید المحققین در شرح نافع مخالفت در مسئله ظاهر مشهور و لیکن کلامش اضطرابی عظیم دارد
لیس با عبارتش که حکایت میکنیم گفته است بعد از حکایت قول شهید ثانی در شرح لمعه که ما از او حکایت
کردیم سابقا قولش لضرورة امتناع حصوله بدونه لیس کما ینبغی فیه نظر فان دعوی حصول القبض المشترط لک
الهبة بعد عموم بید ما یکتفی به مطلقا لا من اجماع و لا غیره مخالف لظاهر النصوص المشترطة له الحکم التبادر منه القبض
بعد العقد للاذن و غیره البرهم له الحکم الاصل الدال علی عدم الصحة او عدم اللزوم الی ان یتحقق القبض المتیقن
ایا به لما و لیس الا المجمع علیه و هو القبض المبتدأ الماذون ثانیا للهبة و لعله لهذا اعتبر بعض الاصحاب بعد مقطعه
الاکثر و هو الظاهر ان لم یکن اجماع من المتاخرین انعقد علی خلافه و من هنا یظهر وجه ما یحکی عن بعض الاصحاب فی
القبض بعد العقد من شرط الکون مغیرا علیه الهبة فان هذا هو المتیقن فتوی و روایة الا ان المشهور هنا ایضا
الاکتفاء بمطلق القبض و علیه عامة من تأخر کما بی و ربما قید بعضهم بعدم التصریح بان القبض لغیر الهبة لیس
بها التفصیل ما الاکتفا به لا هو کثیر لکنه وجه من العمومات و المطلق ما یدل علی الاکتفاء بمطلق القبض
و لا مع عدمها الا مکر هو الظاهر لما ذکره فهو کما تقول الا ان ینعقد الاجماع علی خلافه او یظهر من قرائن الاحوال
کون القبض للهبة دون غیره و یکتفی حینئذ بالمصیر الی ما علیه الاکثر لما مر فی الوقف و سیاتی فی الهبة من الاکتفاء
بقبض العین الواهب یسبق العقد للنصوص الدالة علیه المعللة بعضها بحصول القبض من دون ابتدا
فیها مما هو من القیود و هذا التعلیل جاریة المفروض فی الهبة المنصوصة فیتعدد بها الی غیر المورد کما تقرر فی الاصول
و بعض محققین [illegible] گفته اند فرموده است در هبه ایجاب و قبول شرط [illegible]
کبیر است قبض او هم شرط است و هر گاه در ید او باشد کافی است و قبض جدید ضرور نیست و لکن اشکال در
معزیه است و فقها در این تصریح کرده اند با آنکه فرق ثابت در ید متهب بالعین مثل اجاره و ودیعه و
عاریه و غیر آن که وفی دانسته اند در کفایه قبض و اشکال در ید غصب کرده اند و اظهر در آن نیز کفایت است آه

بهرحال

بهرحال عمده در مقام ذکر اخبار است که در این مقام وارد شده است پس میگوییم که از جمله اخبار که در این باب
وارد شده است و مناسب مطلوب است آن است که شیخ در مرسله ابان بن عثمان است عمن اخبره عن ابی عبد الله علیه السلام قال
النحل و الهبة ما لم یقبض حتی یموت صاحبها قال هو بمنزلة المیراث و ان کان لصبی فی حجره فهو جائز و از آن جمله
روایت ابراهیم بن عبد الحمید است عن ابی عبد الله علیه السلام قال انت بالخیار فی الهبة ما دامت فی یدک فاذا خرجت
الی صاحبها فلیس لک ان ترجع فیها و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من رجع فی هبته فهو کالراجع فی
قیئه و از آن جمله روایت ابی بصیر است عن ابی عبد الله علیه السلام الهبة لا تکون هبة حتی یقبضها و این اخبار
ثلثه را شیخ در تهذیب باب هبه و نحله روایت کرده است و چند حدیث دیگر را در کتاب وقوف و صدقات
روایت کرده است که آنها نیز مناسب با مطلوب باشد لهذا آنها را هم ذکر میکنیم از آن جمله روایت صفوان است
عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن الرجل یقف الضیعة ثم یبدو له ان یحدث فی ذلک شیئا فقال ان کان وقفها
لولده و لغیرهم ثم جعل لها قیما لم یکن له ان یرجع فیها و ان کانوا صغارا و قد شرط ولایتها لهم حتی بلغوا فیحوزها
لم یکن له ان یرجع فیها و ان کانوا کبارا و لم یسلمها الیهم و لم یخاصموا حتی یحوزوا عنه فله ان یرجع فیها لانهم
لا یحوزوا و قد بلغوا و از جمله آنها صحیحه محمد بن مسلم است عن ابی جعفر علیه السلام انه قال فی الرجل یتصدق علی ولده
قد ادرکوا اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث و ان تصدق علی من لم یدرک من ولده فهو جائز لان والده
هو الذی یلی امره و از آن جمله روایت عبید بن زراره است عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال فی رجل
تصدق علی ولد له قد ادرکوا فقال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث فان تصدق علی من لم یدرک
من ولده فهو جائز لان الوالد هو الذی یلی امره و بعض محققین گفته است که علما از این روایت و روایت جمیل
وقف فهمیده اند و از این جهت است که در خصوص وقف [illegible] از روایت استدلال کرده اند بر جهت [illegible] میگوییم
چون این اخبار را دیدی پس بدان که جمیع اخبار ثلثه که در باب هبه در خصوص قبض روایت کرده اند همه ضعیفند و لکن
این اخبار منجبر بعمل اصحاب غیر بعضها با نها معمول بها هستند در قبض اشتراط هبه غیر قبول است زیرا که جهت ضعف سند
و اصالت عدم اشتراط قبض بعد از ورود عمومات تمسک با این اخبار صورت [illegible] پس در آن قدر که
این اخبار منجبر بعمل اصحاب باشند با نها عمل میکنیم و در غیر آن قدر از اخبار با نها عمل نمیکنیم پس میگوییم که این اخبار
اصل اشتراط قبض منجبر شده اند بعمل اصحاب [illegible] در خصوص قبض جدید هر چند قبول کنیم تا در این عمل از اخبار [illegible]

و از آن جمله روایت داود بن حصین است عن ابی عبد الله علیه السلام قال الهبة و النحلة ما لم تقبض حتی یموت صاحبها قال هو میراث فان کانت لصبی فی حجره فاشهد علیه فهو جائز

اشتراط القبض در هبه

بعد از عقد هم

با انها نمی گنجد و مقصود سخن آنکه این خبر تنها مثبت اشتراط قبض در هبه نمی تواند شد تا وارد باید که بعضا در
از انها قبض بعد از عقد است بلکه این اخبار با اخبار شان الحمل الصحاب مثبت اشتراط قبض میشوند و دلیل بر
انقدر که مثبت بعد ایمان شد انداز است که قبض فی الجمله کافی است خواه قبض بعد از عقد باشد و خواه قبض
قبل از عقد پس مندفع شد اشکالی که سید المحققین وارد اورده است و گویا نظر سید در این اشکال
بانی الجمله است که اشتراط قبض را از فرایع مسلم انگاشته است و گفته است که عموم وفوا بالعقود در خصوص هبه
مطلق قبض نیست از جهة حکم الطلاقات منصرف بقبض سابق بر عقد نمیشوند زیرا که متبادر از انها قبض
بعد از عقد است و ظاهرا در این مقام بانی است که اشتراط قبض بیشتر از این ثابت نشده است که قبض فی الجمله
شرط است معتبر گردانیده و مؤید این سخن است تعلیلی که محمد سید در اخر کلام خود بان متمسک شده است
در تقویت قول مشهور بهر حال اظهر بلکه اقوی قول مشهور است که قبض قبل از عقد کافی است در صحت
هبه و لکن اشکال در این مقام در تحقیق معنی قبض است باین معنی که چگونه قبض کافی است بعد [illegible]
بدانکه یا قبض سابق بعنوان اجاره است یا بعنوان عاریه است یا بعنوان ودیعه است و یا بعنوان امانت است
و یا بعنوان سرکار است مثل انکه کسی حیوانی دارد که متوجه حیوانات [illegible] کرده دارد که هبه [illegible]
در دست اوست مثل خیاط و نوار و بقال که [illegible] خود و اهل خویش ارباب است او است و
باینها کار میکنند و یا بعنوان [illegible] مثل انکه کسی احدی را اجاره میکنند و در میان دکان خود یا خانه
خود او را جا میدهد که شاید در اسباب دکان و خانه را [illegible] امثال اینها و ظاهر این است که [illegible]
نیست [illegible] که قبض بعد از عقد را شرط ندانسته اند در انکه هر یک ازین قسم قبض اول کافی است [illegible]
چهارم نیز قبض بعنوان غصب [illegible] شهید [illegible] علیه الرحمه
نقل کرده است که قبض بعنوان غصب کفایت میکند و [illegible]
کرده و گویا نظر شهید [illegible] باین است که قبض [illegible] حرام است [illegible] و در نظر حقیقت [illegible]
بعض [illegible] در کتاب [illegible] این سخن را [illegible] حکایت کرده است و در [illegible]
سابقه [illegible] حکایت کرده [illegible] که گفته است [illegible]
بر او اعتراض کرده است که قبض [illegible] حرام است [illegible]

سابق تبرعقد [illegible]

ونسخ کرده [illegible]

برحرام

بر حرام هم ممنوع است چنانکه [illegible] در ترتب [illegible] و غیر آن و این اعتراض بر او وارد است
پس اظهر آن است که قبض [illegible] کافی است و اما قبض بعنوان [illegible] دیگر که ذکر [illegible] در [illegible]
عنوان [illegible] است که اگر قبض بعنوان [illegible] از جانب [illegible] است پس ظاهر آن است که آن کافی نیست
زیرا که آن [illegible] القبض [illegible] نیست بلکه [illegible] آن هم کافی باشد [illegible] و [illegible] منقول
زیرا که ظاهر این است که [illegible] منقول کافی نباشد هر چند [illegible] و کلمات فقها در این مقام
استقصا [illegible] بعض محققین [illegible] در این [illegible] دارد [illegible] الجمله استقصا دارد [illegible] کافی [illegible]
حکایت [illegible] اکثر حکم کرده است [illegible] گفته است و لکن [illegible] و فقها
تصریح کرده اند باینکه [illegible] اجاره و ودیعه و عاریه [illegible]
کفایت قبض [illegible] و اظهر در آن نیز کفایت است و لکن در مسئله هبه بصغیر و ولی [illegible]
و [illegible] الصغیر [illegible] گفته [illegible] ودیعه
[illegible] گفته است که در عاریه [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] باشد که [illegible] رسیده و [illegible] از قبض [illegible] و در امثال اینها باید قبض [illegible]
[illegible] صغیر [illegible] این است که در مسئله سابقه [illegible] اجاره [illegible]
[illegible] لازم کرد در مسئله سابقه [illegible] بلکه نظیر مسئله سابقه
[illegible] الصغیر [illegible] قبض [illegible] است [illegible]
قبض کافی است [illegible] لازم [illegible] گفته است و [illegible] گفته است
[illegible] ازین قسم [illegible] اوست و [illegible] انها او [illegible]
میکنند و حیوان [illegible] و امثال اینها [illegible]
ید اینها هم [illegible] ودیعه و عاریه و غیر اینها [illegible] پس هر گاه [illegible] پس قبض [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible] ودیعه [illegible]
[illegible] در قبض [illegible] الصغیر پس [illegible] الطریق اولی [illegible]
[illegible] کافی است در قبض [illegible] کلام فقها هم [illegible] اینکه [illegible]

سبب اینکه اولی آن امر کما متوقف الی ید نسلا و ودیعه و دیگری که از آنکه داشته اند در قبض مستودع مستلزم کفایت این
بود بنا بر هر تقدیر نیست زیرا که ودیعه در اصطلاح فقها عبارت است از استنابه در حفظ و مقدار است که تقیید
استنابه در حفظ است و لیکن وجه آن نیست از برای مستودع تصرف در ودیعه که بلد فاین ید که استنابه
در تصرف فیه طبع از صادق است که در تصرف مالک است و نقل خلاف منافات زیاده منتهی پس از آنکه گفتیم
معلوم شد که بنا بر گو نیابت در تصرف نشده نفس کما فقط نیست در قبض متهب فلان صادق
است از بعض فقها در آن مقام خارج از اشکال نیست زیرا که اگر تصرف فعلی در حصول معتبر است در ودیعه
نیست غافل از برای او و نه مستودع پس هیچیک از متعلقین کافی نیست از برای ولی در هبه صغیر و نه از برای او
در هبه مستودع و حال آنکه در هر دو جا کافی دانسته اند و اگر تمکن از تصرف و جواز آن کافی است که با تصرف فعلی
نباشد پس فرق میان مسئله ودیعه و عاریه در مسئله هبه ولی بصغیر نیست زیرا که مودع هم در
دو هر وقت خواهند بتوانند تصرف در ودیعه و عین عاریه بکنند پس چرا در مسئله هبه بصغیر فرق گذاشته
و اگر انفراد که متعلق آید معتبر است هر چند در نفس کما فقط پس اینها در ودیعه برای مستودع است قدر بیار
برای مستعیر پس در هبه ولی بصغیر قبض مستودع و مستعیر هیچیک کافی نیست و اگر تعلق ید که کافی است
بعضی اینکه هر وقت خواهند تصرف میکنند باز فرق میان مودع و هر دو نیست چنانکه گذشت بلی فخر المحققین
دعوای اجماع کرده است در هبه ولی هر گاه مال در دست مستودع باشد یا در ید وکیل و ولی برای اینکه ید او
ولی است و این هم مشکلات است مگر تعبد محض و شما خبیر بود حال مسئله از مشکلات است و عدم تحقیق
در آن بهتر است که بیشتر از آن کلام پس باید متتبع نظر در فروع مسئله نمود والله العالم بالحقایق

کتاب ذباحه سؤال هرگاه گوسفندی را ذبح نمایند و در حال ذبح نمودن معلوم شود
که دست و پا زده یا نزده اما خون آن گوسفند بجهش نموده و گوشش هر خود را حرکت داده است آیا گوشت آن حلال است
یا نه بیان فرمایید جواب الظهر والاظهر در نظر احقر که مشهور نیست که کافی است در ذبح حیوان اینکه آن حیوان
بعد یا حرکتی بکند و یا آنکه خون از حلقوم آن بطریق اعتدال بیاید یعنی خون آن بر وجهی که متعارف است که از حلقوم حیوان
از آنکه سر او را بریده بیاید بیاید نه اینکه خونش مثل قطره یعنی بسستی از حلقوم مثل سیر و نه باید پس هر یکی از آن امور
که گفتیم بعمل آید کفایت میکند و اعتبار هر دو با هم ضرور نیست و بعضی از علما رضوان الله علیهم اعتبار هر دو را کرده اند
و گفته اند که حیوان هم باید حرکت بکند در وقت ذبح و هم خونش بر وجه اعتدال بیاید نه بنحو قطره و سستی و آن ضعیف است
لکن اعتبار هر دو هر چند حرکت دادن سر و گوش و چشم باشد احوط است و اقوی همان است که گفتیم و اعتبار اصحاب و بعضی اعتبار
کرده اند حیات مستقره را قبل از ذبح و آن نیز بنا بر ضعیف است حتی اینکه جمعی از علما رضوان الله علیهم مثل یحیی بن سعید
و شهید اول در دروس و شهید ثانی و غیر ایشان گفته اند که اعتبار کردن حیات مستقره از مذهب نیست و لیکن با
علم بهم رسد با اینکه حیوان قطع شده است در حال جان کندن است و اگر علم بهم رسد حرام است و حیوان آن را دانستی پس
به اینکه در صورت سؤال اگر مراد جستن خون بطریقی است که گفتیم یعنی بیرون آمدن خون بر وجه اعتدال بطریق متعارف
چنانچه ظاهر است و علاوه بر این سر و گوش هم حرکت کرده است پس یقین حلال است و شکی در آن نباید کرد بدون اینکه
خوردن او را حرام نباید نمود والله العالم سؤال بیان فرمایند که چیزی که گوسفند و سایر حیوانات که ذکره بیاید
واقع میشود چه حال دارد آیا نجس است و حرام مثل خون گوسفند و غیر آن از نجاسات یا اینکه حرام است و بس مثل قضیب و غیر
آن از اجزای محرمه بیان فرمایید حکم مسئله را که حقیران بسیار احتیاج داریم باین مسئله که بعضی از علمای این جا میگویند
که نجس است جواب ظاهر اختلافی نیست در اینکه چیزی که در عرب از آنها طحال گویند حرام است و تصریح کرده اند بآن جماعتی از علما
مثل محقق در شرایع و شهید در لمعه و دروس و علامه در کتب خود و بعضی عبارات ایشان را با لفظ ذکر میکنیم پس میگوییم
قال المحقق فی الشرایع الثالث المحرمات من الذبیحة خمسة الطحال والقضیب والفرث والدم والانثیان

وفي المثانة والمرارة والمشيمة تردد وشبهة التحريم لما فيها من الاستخباث والفرج والنخاع والعلباء والغدد وذات
الاشاجع وخرزة الدماغ والحدق فمن الاصحاب من حرمها والوجه الكراهية ويكره الكلى واذنا القلب والعروق
ولو شوي الطحال مع اللحم ولم يكن مثقوبا لم يحرم اللحم وكذا لو كان اللحم فوقه اما لو كان مثقوبا وكان اللحم تحته
حرم وقال العلامة في التحرير الفصل الثاني في غير الحيوان وهو ما جاء [illegible] النظر لا يحل اكله
ويحرم من الذبيحة اشياء الاول الانثيان الخصيتان الى ان قال الثاني في المثانة الى ان قال الثالث يحرم من الذبائح تسعة اشياء
الدم والفرث والقضيب والفرج ظاهره وباطنه والطحال والانثيان والمثانة والمرارة والمشيمة واضاف اكثر علمائنا النخاع
وهو خيط ابيض في وسط الظهر ينظم الخرز يمتد من الرقبة الى الذنب والعلباء وهي عصبتان عريضتان صفراوان ممدودتان
من الرقبة الى الظهر الى الذنب والغدد وذات الاشاجع وهي اصول الاصابع التي تتصل بعصب ظاهر الكف والحدق
الذي هو السواد والخرزة التي في وسط الدماغ الذي هو المخ وهي تخالف لونه وهي بقدر الحمصة ويكره الكلى
واذنا القلب والعروق واذا شوي الطحال مثقوبا حرم ما تحته من اللحم وغيره ولو كان اللحم فوقه حل وكذا ما فوقه ولو لم
يكن مثقوبا لم يحرم ما تحته انتهى وقال في الارشاد الخامس كل ما كان من الذبيحة الا انه قال ويحرم من الذبيحة
الطحال والقضيب والفرج والفرث والدم والانثيان والمثانة والمرارة والمشيمة وقيل والنخاع والعلباء والغدد
وذات الاشاجع وخرزة الدماغ والحدق ويكره الكلى واذنا القلب والعروق ويحرم اللحم المشوي مع الطحال ان كان
تحته ولم يكن الطحال مثقوبا انتهى وقال الشهيد في الدروس ورابعها الجامد ويحرم منه الاعيان النجسة بالاصالة
كالنجاسات او بالعرض كالمتنجس بامر حتى يطهر من قبل الطهارة الى ان قال ويحرم من الذبيحة خمسة عشر القضيب
والانثيان والطحال والدم والفرث والفرج باطنه وظاهره والمثانة والمرارة والمشيمة والنخاع والعلباء وهو
العصب وهما عصبتان صفراوان في الرقبة الى الذنب والغدد وذات الاشاجع وهي اصول الاصابع والحدق وخرزة
الدماغ على خلاف في بعضها ويكره العروق والكلى واذنا القلب واذا شوي الطحال مع اللحم فان كان اللحم فوقه او لم
يكن مثقوبا فلا باس وان كان مثقوبا واللحم تحته حرم ما تحته من لحم وغيره انتهى وقال في اللمعة يحرم من الذبيحة

خمسة

خمسة عشر الدم والطحال والقضيب والانثيان والفرث والمثانة والمرارة والمشيمة والعلباء والنخاع والغدد وذات الاشاجع
وخرزة الدماغ والحدق ويكره الكلى واذنا القلب والعروق ولو ثقب الطحال مع اللحم وشوي حرم ما تحته ولو لم يكن
مثقوبا لم يحرم انتهى حاصل کلام در این مقام این است که ظاهر آن است که حرمت چهار از آن محل اتفاق علما بلکه اجماعی است که [illegible]
ظاهر این است که [illegible] بالجمله اکثر مردمان بر حرمت [illegible] مطلق حکم کرده‌اند اما نجاست و طهارت
پس ظاهر این است که خلافی [illegible] در اینکه طهارت اند [illegible] و علاوه بر این دلیل بر این چند جزء اول اصل است
و تقریر استدلال آنکه جناب [illegible] فریح [illegible] و طهارت قرار داده [illegible] و حلیه و طهارت
اجماع [illegible] پس [illegible] ذبح شرعی [illegible] الا محالی [illegible] قریب شود
بجای ذبح جمیع اجزاء [illegible] دلیلی از خارج بر نجاست [illegible] اجزاء آن تمام شود پس اصل طهارت
تا دلیل بر نجاست دلیل بر نجاست آن پیدا نشود [illegible] عدم دلیل بر نجاست [illegible] و [illegible] در کلمات علما
و در آیات قرآنیه و اخبار نبویه و معصومیه علیهم السلام [illegible] چیزی که دلالت کند بر نجاست آن [illegible]
که عدم دلیل بر حکم دلیل ظاهری است بر عدم حکم [illegible] در [illegible] و [illegible] بعضی امور [illegible]
احتیاج می شود [illegible] و اصلا مطلق [illegible] که [illegible] افزار [illegible]
[illegible] ذکر کرده که بعضی علما [illegible] نجاست [illegible] فهمیده [illegible]
[illegible] و [illegible]
در [illegible] انجا اسم [illegible] بهر حال [illegible]
سخن [illegible] و لیکن [illegible] سخن [illegible] کلمات علما که ذکر شد سابقا
منه [illegible] و اذا شوي الطحال مع اللحم فان كان اللحم فوقه او لم يكن مثقوبا فلا باس وان كان مثقوبا
واللحم تحته حرم ما تحته من لحم وغيره [illegible] بریان کرده شود طحال با گوشت پس اگر گوشت بالا
طحال باشد [illegible] گوشت [illegible] و اگر گوشت در زیر طحال باشد و طحال

سوراخ داشته باشد حرام شود و اگر خون در زیر طحال است از گوشت دیگر ... و حاصل استفهام این است که هرگاه گوشت را با سپرز
در دیگ بریان کنند پس از دو حال بیرون نخواهد بود یا این که طحال سوراخ دارد یا سوراخ ندارد و بر هر تقدیر یا گوشت
در زیر طحال است یا در بالای آن پس حاصل شود چهار صورت اول اینکه طحال سوراخ داشته باشد و گوشت در زیر آن باشد
دوم اینکه طحال سوراخ داشته باشد و گوشت در بالای آن باشد سیم اینکه طحال سوراخ نداشته باشد و گوشت در بالای
آن باشد و حرام شدن گوشت منحصر است بصورت اول پس در صورت اول گوشت و غیر آن حرام میشود و بخلاف صور ثلث باقیه
و دیگر در این صور گوشت و غیر آن حرام نشده و وجه حرمت گوشت در اینصورت ظاهر این است که در صورتی که طحال سوراخ داشته
باشد چیزی که از طحال بیرون آید هر چه گوشت داخل میشود و جزو آن در جنبه گوشت میشود و چون طحال حرام است گوشت هم
بالوجوب حرام میشود بخلاف صور باقیه اما در صورت اخیر یعنی که طحال سوراخ نداشته باشد که ظاهر است بجهة اینکه چیزی از طحال
بیرون نمیاید که داخل گوشت شود تا باعث حرمت گوشت شود اما صورت ثانیه پس هر چند که مفروض در آن این است
که طحال سوراخ دارد و لیکن چون مفروض این است که گوشت در بالای طحال است پس آنچه از طحال بیرون اید و از آن
کند میل به پائین میکند و بگوشت داخل نمیشود تا فساد و حرمت آن شود پس ظاهر است که در این تحقیق اصلا و قطعا
ایرادی بر نجاست طحال نیست چه جایی که دلالت داشته باشد بر نجاست آن و از مثلا اینکه نفیس در نجاست ... تا اینکه
دویم از آن دو چیز که مصنف گفته است آنکه بحکم بعد از طحال را آن است که طحال اخون نیست و خون نجس است پس طحال هم نجس است
و این سخن از سخن اول ادعای آن بالاتر است بجهة اینکه ما سکوت نکرده ایم اولا قبول نداریم که طحال اخون نیست بجهة اینکه در عرف و دین
و لغات از اسپرز ... خون ... نمی بینی ... لاتصل ... یکی از اسپرز ...
سپرز به تحقیق است و معنی آن است که از اسپرز ... که در حقیقت خون است از آن و کوسفند سپرز نجس است
و همچنین لحم ... دیگر ... کفته و دیگر بالک است و بر ظاهر است که اصل در طحال
بیگر ... کفته ... خون است هر چند بگوئیم که اصلش خون بوده ... و ... هم مسلم نیست و اگر مسلم هم بدانیم که خون است و
از خون سپرز ... پس بگوئیم که ... نداریم ... خون نجس است ... که در میان ... کوسفند

بطلان

سپرز باید بود اینکه هر کس از خون سپرز بگوید و پس از پاک است چنانکه علامه مجلسی در حق الیقین ذکر نموده و محقق ثالث مولانا
میرزا ابوالقاسم قمی این تصریح کرده اند و همچنین خون جگر ... که خون جهنده نداشته باشد که اقوام مجتهد بدان طهارت ادعا
اختلاف کرده اند اما ... از علماء ... بهر حال ... لکن ... است ... که ... اصل
در خون نجاست است ... خون ... که ... اصل ... آنچه ... عبارت است
از نجاست ... سوم ... که ... رضوان الله علیهم و ... کل شیء ...
حتی تعلم ... کلّ ... الفقیه ... حضرت ...
... مرتضی ... و ...
و ... که ... از ... نجاست دلیل
نجاست ... که ... در ... و ... که خون ... نجس است و ...
باشد که خون ... که ... یقین حاصل کند که خون نجس است حاصل
سخن این است ... دلیل در عدم نجاست ... که ... پس حکم کردن بنجاست
بنا بر ... اول ... چون در اول ... اشاره ... تا ... کرده ایم ...
تا ... که ... است ... پس ... که ... است ... خون ... است
که ... که ... و ... خون ... است و ... که
آن ... اجماع ... ایجاع ... که ... اول
خون است که ... اجماع ... در میان اهل ... که باشد ... چنانکه
باقی ... سیم ... ذکر ... اجماع است
چهارم ... اجماع ... که در میان ... خون ...
... که ... اجماع ... یعنی ... در میان ...

مرارهٔ است یعنی زهره سیم مشیمه است یعنی بچه دان حیوان ماده و آن پرده ایست که بچه در میان آن پرورش می یابد چهارم
نرّی حیوان ماده است خارج و باطنش پنجم نخاع است یعنی مغز حرام که در میان فقرات پشت حیوان کشیده است
از مهره گردن تا نزدیک دم حیوان ششم علباست که دو پی زرد رنگ است که در دو طرف
مهره‌های پشت کشیده است تا نزدیک دم حیوان هفتم غدد است و آن گرهاست که در میان پیه و گوشت پیدا و در بعض
انثیٰ و طحال و در بعض اصطلاحات آنها را دشبت گویند هشتم ذات الاشاجع است و علامه مجلسی در بعض تحقیقاتش فرموده است
و آن پیها است که در پشت پای حیوان است تا سم نهم خرزه دماغ است و آن نقطه خاکستری رنگیست که در میان مغز کله است
و شبیه به نخود است و تقریبا به قدر نخودی میشود دهم حدقه است یعنی مردمک چشم که در محل سیاهی چشم است تا هر چشم
و این ده چیز را بعضی حرام گفته‌اند و بعضی مکروه دانسته‌اند و احوط ترک است و چند چیز دیگر است که مکروه است اوّل
عروق یعنی رگها علامه مجلسی عروق را هم از جمله اجزاء مختلف فیها شمرده‌اند و گفته است که شاید مراد علامه از عروق رگهای بزرگ
باشد چنانکه در بعض احادیث بجای آن اوداج وارد شده است و فرموده است که اوداج رگهای حلقوم را هم بخورند پس
فرموده است که اگر جمیع رگها را داخل کرده‌اند باید گوشت را به پیه رگها ریشه از یکدیگر جدا کرده بریزند تمام کلام علامه مجلسی
و حقیر تا حال بر نخورده‌ام که قائل به حرمت عروق شده باشد دوم دو کرس است و آن هم چیزی که قائل به حرمت آنها
شده باشد علامه مجلسی آنها را نیز از جمله اجزاء مختلف فیها شمرده است و لیکن گفته است که اکثر علما ذکر کرده‌اند سیوم
سپرز مکروه است و کسی را ندیده‌ام که قائل به حرمت آن شده باشد علامه مجلسی ره فرموده است که ابن بابویه گفته است
که در بعضی از روایات بجای سیوم جلد واقع شده است و این سبب بعضی از معاصرین کله و پاچه را حرام میدانسته‌اند
بجهت آنکه آنها را غالبا با پوست میپزند پس معلوم باید کرد که چنین حدیث مرسلی با وجود معارضهائی با عمومات آیات
و اخبار را اثبات حرمت مشکل است با وجود آنکه احادیث در مدح کله و پاچه وارد شده است بدون استثنائی و
جلد یعنی پس فرموده است که ممکن است که مراد از جلد فرج باشد بقرینه آنکه بجای جلد فرج واقع شده است در روایت دیگر
که روز قیامت آنها را به سخن خواهند داد از برای شما گوش شما و چشم شما و جلود شما در احادیث معتبره وارد شده است

که مراد از جلود

که مراد از جلود فرجهاست تمام شد کلامش و گویا مراد وی به حرمت آیات و اخبار عموم است که علما تمسک کرده به اصالة الاباحه مثل خلق
لکم ما فی الارض جمیعا و احلّ لکم الطیبات الا ما حرم و غیر اینها و ظاهر آن است که غرض از ذکر مضمون این دو حدیث
بر اینکه مراد از جلود فرج است بیان این است که لفظ جلد در فرج استعمال میشود مجازا و لیکن نظر به اینکه اصل در استعمال
حقیقت است تا خلاف آن ثابت نشود پس بر فرض که حدیث مرسل معمول به باشد لازم است که اراده معنای حقیقی کنیم
از ظاهر سخن پیروی نمیکنیم بلی بعد از آنکه حدیث معارض قوی تر وارد شده باشد و معمول به باشد بایست دید از برای آن دلیل کشف
میکند که طرح حدیث لازم نیاید به هر حال بمجرد چنین حدیث مرسلی اثبات حرمت جلد نمیتوان کرد **سؤال**
در جائی که گوسفند یا مرغ تخم نهاده است و امر جاهلی که تمام بیرون آمدن آن بچه و حیوان را ذبح کرده است و مسمی هم
منظور قبله نموده است و گوسفند یا مرغ را ذبح کرده است بعد معلوم شده است که بچه پشت بقبله بوده است
ذبیحه حلال است یا نه **جواب** بلی حلال است و عیب و نقصی ندارد شرع علما و امام السلام کتبی فی الاحکام **سؤال**
دیگر آنکه گوسفند یا مرغ را ذبح کنند تعجیل نموده است که مبادا حرام شود و بالمره تکبیر نگفته است و از ذبح
که فارغ شده بخاطرش آمده که مطلق تسبیح و ذکر نگفته و تذکر هم نبوده است ذبیحه حلال است یا نه بیان
فرمایند **جواب** هرگاه فراموش کرده است اسم خدا گفتن را و از روی فراموشی ذکر را ترک کرده است ذبیحه
حلال است و در فقه مدار و دار الاسلام **سؤال** بعد از ذبح حیوان آیا قبل از شکستن مهره بچه از تمام شدن
جان آن بریده و خورد نماید **جواب** ظاهر آن است که بعد از اینکه جان حیوان بذبح کردن از بدنش مفارقت کرده
میتواند هر جزو از اجزاء بدنش را ببرد و بخورد و شکستن گردن ذبیحه و سر آن و سلخ جلدش کراهت ندارد
تا هرگاه از جا برخیزد که بجوی ظاهر آن است که شکستن ضرر دارد و الله اعلم و العالم **سؤال** ذبح گاو
و گوسفند بعد از شکستن سر هرچه خون در رگها در میان شکم میماند پاک است یا نجس خونی که در میان رگ
گاو میماند **جواب** هرگاه آن خونی که در میان شکم حیوان مذبوح میماند معلوم نباشد که خونی است که
آن را نفس کشیدن باندرون فرو برده است پاک است و آن خونی که در میان رگها و گوشت میماند پاک است

وبهتر آن است که در وقت ذبح سر حیوان را بالا بلند نگذارند که مظنه آن برود که خون را بنفس کشیدن
باندرون کشیده است و اشکال لازم آید بلکه سر حیوان را پایین رو بزیر نگذارند که یقین باشد که خون
حلقش را باندرون بالا نکشیده است **سوال** گوشت گاو و گوسفند و طیور را بعد از شستن سر
یا شستن سر باید کشید یا بدون آنکه گوشت شستن عیب دارد یا نه **جواب** هرگاه یقین حاصل شود با آنکه
قصاب با دست نجس و کارد نجس آلوده نکرده ذبح کرده گوشت را از آن حیوان بریده است شستن در
کار نیست و نجس هم ضرور نیست هر چند بیرا اعضا و بر فقط مردم نیست و لیکن افعال اسلام ها
محمول بر صحت است خود را مبتلا بوسواس نباید کرد و لکن یکبار هم دست از احتیاط نباید برداشت
بهر حال احوط آن است که تا نشوید از آب یکبار نگذارد و اما در صورت عدم اطلاع بعمل قصاب
لازم نیست و از اینجا معلوم میشود که هرگاه کسی خود گوسفند را بکشد و در شستن سر گوسفند احتیاط
بکند و دست و کارد وی که خون آلود شده است هم بشوید و بعد از آن گوسفند را پوست بکند
و شقه کند در این صورت شستن گوشت آن ضرور نیست حاصل آن است که شستن گوشت
بیشتر توهم نجاست خارجی است که از دست و کارد قصاب به آن رسیده باشد و الا شستن گوشت ضرور نیست
سوال ذبح مرغ و سائر طیور بچه نوع است و شستن سر آنها واجب است یا نه **جواب**
چون در ذبح حیوانات لازم است که چهار رگ بریده شود که یکی از آنها غرغره است که آن را حلقوم
میگویند دوم رگ روده سرخ است که در پشت حلقوم واقع است و آن مجرای فرو رفتن غذا و
آب است سیم و چهارم دو رگ است که در دو طرف حلقوم واقعند و آنها را ودجان
گویند و بریدن این رگها در طیور صعوبت دارد چون آنها ضعیفند لهذا بهتر آن است که در وقت
ذبح آنها باید دو انگشت یعنی سبابه و ابهام زبان آنها را بگیرد که آن رگها سست نباشند
که در بریدن آنها حاصل کند بعد از آن کارد بر حلقوم آنها بکشد و ببرد و شستن سر آنها

از جهت

از جهت ازاله خون ذبح لازم است زیرا که خون ذبح طیور هم نجس است از جهت آنکه خون است
در رگها خون مسفوح واللّه العالم

کتاب رضاع **سؤال** زوجه زید طفل همشیره‌اش مذکوره را شیر میخوراند بدو یا نه
جواب اظهر آنست که ضرر ندارد و لیکن احوط آنست که بقدر پانزده روز شیر بپایند نه دهد و همچنین احوط آنست
که یکشبانه روز شیر بپایند نه دهد بلکه اگر عقد و رشود و شیر بپایند نه دهد کما هی گرد در میانه فاصله نشود **سؤال** چه میفرمایند
در این مسئله که هرگاه مادر عمرو دختر عمرو را شیر دهد آیا باعث حرمت میشود یا نکاح برشوهرش حرام شود چون آن دختر فرزند
پسر شوهرش شده باشد و همچنین هرگاه زن پسر عمرو فرزند عمرو را شیر دهد آیا بر شوهرش حرام میشود فقط یا اینکه بر
مادر شوهرش حرام شده باشد و احکام رضاع بر وجه اجمال بیان فرمایند **جواب** بدانکه توضیح جواب این سؤال موقوف است
بر تمهید مقدمه و آن این است که از روایات و اخبار که ثابت شده است که اصل در اشیا حلیت و اباحت است اگر حرمت اشیا
به دلیل ثابت شود و عقل قاطع نیز باین حاکم است چنانچه در موضع خود بیان شده است پس بنابر این اصل اولا اقتضا
میکند که نکاح هر زنی برای هر مردی جایز باشد و هیچ کس را هیچ زنی حرام نباشد و لیکن از این اصل بعضی زنان
بیرون رفته است که بر بعضی مردان حرام است به سه واسطه یکی واسطه نسب که از اخبار و روایات وارد شده است که
شش حرمت میشود چنانچه هفت **اول** نسب است و مراد به نسب خویشی است که به واسطه ولادت یعنی زائیدن
از شخص حاصل شود **دوم** مصاهرت است و مراد به مصاهرت خویشی است که به واسطه عقد و نکاح میان دو شخص حاصل شود
سیم رضاع است و مراد به رضاع شیر دادن است که زنی بچه دیگری را شیر دهد اما نسب پس حرام است بسبب آن هفت صنف
زن بر مرد اول زنانی که مادر او است هرچه بالا رود مثل مادر مادر و مادر پدر و جده مادری و جده پدری تا هرجا که برسد دوم
دختران او هرچه پایین رود مثل دختر دختر و دختر پسر و دختر دختر پسر و پسر و امثال اینها سیم خواهران
چهارم دختر برادر او هرچه پایین رود مثل دختر پسر برادر و دختر دختر برادر و امثال اینها پنجم
دختر خواهر است بنحوی که مذکور شد در دختر برادر **ششم** عمه هرچه بالا رود مثل عمه پدر و عمه جد و امثال اینها
هفتم خاله است بنحوی که در عمه مذکور شد و اما مصاهره پس حرام میشود بسبب آن چند زن اول مادر زن هرچه
بالا رود چنانچه در الفتی دو یک دختر زن هرچه پایین رود لیکن شرط اگر با مادرش دخول واقع شده باشد سیم

زن جد هر چه بالا رود مثل زن جد و زن پدر جد و امثال اینها چهارم زن پسر هر چه پایین رود مثل زن پسر و زن پسر پسر
خواهر زن که جمع کردن میان او و زن حرام است و آنچه مذکور شد اجماع علما است در این زمان و احوط اجتناب از [illegible]
نسب و اما رضاع پس آنچه در قرآن وارد شده است از محرمات رضاعی [illegible] مادر و خواهر رضاعی است و چند
چند حدیث در خصوص رضاع وارد شده است یکی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من
النسب و دوم آنست که آنحضرت فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من الولادة سیم حدیث است که فرمود الرضاع لحمة کلحمة
النسب و مضمون همه این اخبار نزدیک بهم و حاصل همه آنست که آنچه که بواسطه نسب حرام است [illegible] پس بنابراین

بواسطه رضاع یا هم حرام میشود

محرمات برضاع هم هفت اند بطریقی که در نسب ذکر کردیم و مراد بمادر در رضاع زنیست که تو شیرش را خورده باشی
یا مادر تو شیر او را خورده باشد یا پدر تو شیر او را خورده باشد یا جد و جده تو شیر او را خورده باشند الی غیر ذلک و مراد بدختر زنیست
که شیر منکوحه تو خورده باشد یا شیر منکوحه پسر ترا خورده باشد یا پسر دختر ترا خورده باشد یا پسر دختر پسر ترا خورده باشد
و مراد بخواهر زنیست که شیر مادر ترا خورده باشد یا شیر زن پدر ترا خورده باشد یا تو شیر مادر او را یا زن پدر او را خورده باشی
و مراد بدختر برادر زنیست که شیر زن برادر ترا خورده باشد یا با برادر تو [illegible] یا پدر او شیر برادر ترا خورده باشد الی غیر ذلک
و مراد بدختر خواهر زنیست که مادرش شیر خواهر ترا خورده باشد یا تو شیر مادر مادرش را خورده باشی و مراد بعمه زنیست که
پدر تو همشیره او باشد یا او همشیره پدر تو باشد و مراد بخاله زنیست که مادر تو همشیره او باشد یا او همشیره مادر تو باشد
یا خواهر همشیره مادر تو باشد و مجمل سخن در این مقام اینست که هرگاه رضاع محقق شد مرتضعه مادر رضاعی مرتضع میشود و زوج
رضاعی می شود و خواهر مرتضعه خاله رضاعی و خواهر زوج مرتضعه عمه رضاعی او و دختران مرتضعه خواهران رضاعی او و برادرش
برادر رضاعی او میشوند و دختران دختر او دختر خواهر رضاعی و دختران پسر او دختر برادر رضاعی او میشوند و در اینها فرقی نیست
میان نسبی و رضاعی پس همه اینها بر مرتضع حرام میشوند و همچنین هرگاه مرتضعه دختر باشد [illegible] حرمت ثابت خواهد شد
میان او و این اشخاص که مذکور شدند و بدانکه در بعضی از صور [illegible] خلاف نیست که زنی یکی از [illegible]
شیر جده پس [illegible] یکی از آنها که مذکور شد نسبت بشوهرش و با اینکه یکی از [illegible] شوهرش

سیم بعد

شیر جده و جده یکی از اینهاست که مذکور شد نسبت بشوهرش مثل اینکه زن خالو یا عمه [illegible]
که در فرض اول دختر برادر زوج میشود و در فرض ثانی بمنزله دختر خواهر زوج میشود بجهت آنکه در فرض اول
شوهر [illegible] رضاعی [illegible] مرتضع بمنزله [illegible] پس مرتضعه بمنزله دختر برادر زوج مرتضعه
و همچنین در فرض ثانی زوج مرتضعه [illegible] خالوی مرتضعه [illegible] بمنزله خالو پس مرتضعه بمنزله
دختر خواهر زوج میشود و در مثل این [illegible] میان علما خلاف واقع شده است اکثر علما بر این رفته اند که عموم منزلت اعتبار
ندارد و این قسم رضاع [illegible] حرمت زوجه بر زوج نمیشود بجهت آنکه دانستی که اصل عدم حرمت است و [illegible]
که عموم منزلت را ثابت کند از آیات و اخبار نیست پس اصل سالم است از معارض [illegible] و در خصوص [illegible] دلیلی موجود
نیست [illegible] اجماعی [illegible] عموم منزلت را اعتبار کرده اند و [illegible]
بنظر رسیده است [illegible] اجمالی [illegible] صورت اول سوال اینست که [illegible]

مادر [illegible]

که [illegible] حرمت [illegible] عموم منزلت را اعتبار [illegible]
رضیعه [illegible] حرام شود ولکن چون عموم منزلت [illegible] اعتبار ندارد [illegible] حرمت نخواهد شد و اما
دوم سوال اینست که زنی شیر داده است برادر یا خواهر زوج خود [illegible] رضیعه [illegible] مادر شوهرش میشود بجهت آنکه
مادر رضاعی برادر شوهرش میشود و مادر برادر بمنزله مادر است یا بمنزله زن پدر و حرمت [illegible] منزلت است
بر قول بعموم منزلت و چون عموم منزلت [illegible] اعتبار ندارد پس در این صورت هم [illegible] حرمت نخواهد شد حال زن
بحقیقت [illegible] خواهد ماند و بدانکه بعضی علما بعضی صور دیگر ذکر کرده اند که بنا بر عموم منزلت [illegible] حرمت میشود
و آن چند صورت است اول [illegible] دوم آن [illegible] صور [illegible] است که [illegible] بآنها اشاره کردیم و اما اینکه زن
[illegible] خود با خالو خود [illegible] سیم آنست که زن [illegible] برادر یا
خواهر [illegible] مرتضعه بمنزله مادر زن زوج میشود بجهت آنکه مادر رضاعی مرتضع میشود [illegible] مادر خود
خواهد بود پس بمنزله مادر زن شوهرش خواهد بود و این صورت هم بنا بر عموم منزلت [illegible] حرمت

بواسطه عموم منزلت در این صورت [illegible] بمنزله مادر [illegible] را در زوج قرار داده [illegible] او را بمنزله زن پدر [illegible] در اجرای عموم منزلت [illegible] از جهت آنکه [illegible] حرمت زن پدر [illegible] مصاهره [illegible] برای [illegible] رضاع [illegible] منه

نمیشود چهارم اینکه زن پسر یا فرزند برادر خود را اگر در این صورت بمنزله خواهر شوهر شیر شود زیرا که زوج پدر
رضاعی مرتضع میشود پس بمنزله برادر مرتضعه خواهد بود پس مرتضعه بمنزله خواهر شوهر خواهد شد و اینصورت هم بمن علم
منزلت او اقوی عدم تحریم است پنجم آنست که زن شیر دهد فرزند خواهر خود را اگر در اینصورت بمنزله جمع بین
الاختین میشود که مرتضعه مادر رضاعی مرتضع میشود و زوج مرتضعه پدر رضاعی او میشود و مادر مرتضع که خواهر مرتضعه است
بمنزله زن زوج مرتضعه است بنابراین خفت که بمنزله جمع بین الاختین و اقوی عدم تحریم است ششم اینکه زن
شیر دهد عمو یا عمه زوج خود را که در اینصورت بمنزله جده پدری زوج میشود زیرا که مرتضع فرزند رضاعی زوج مرتضعه که
در مرتضعه او عمو زوج میشود یا در عمو یا عمه پدر پس مرتضعه بمنزله جده پدری زوج خواهد بود و اقوی
عدم حرمت است هفتم اینکه زن شیر دهد خالو یا خاله پدری یا خاله مادری زوج خود را اگر در اینصورت مرتضعه
بمنزله جده امی زوج میشود زیرا که مادر خالو یا مادر خاله زوج خود میشود و مادر خالو و خاله جده امی است پس آن
مرتضعه بمنزله جده امی است نسبت بزوج و اقوی عدم حرمت است هشتم اینکه زن شیر دهد عمو یا عمه پدری یا مادری
خود را اگر در اینصورت مرتضعه بمنزله نبیره پسری زوج میشود و زوج بمنزله جد پدری مرتضعه میشود زیرا که زوج
پدر عموی مرتضعه میشود و پدر عمو بمنزله جد پدری است و بعد از آنکه زوج بمنزله جد پدری شیر مرتضعه شد لامحاله مرتضعه
هم بمنزله نبیره پسری زوج و چون منزلت است اعتبار ندارد پس اقوی عدم تحریم است خواهد بود
نهم اینکه زن شیر دهد خالو یا خاله پدر یا مادر خود را اگر در اینصورت مرتضعه بمنزله نبیره و دختر زوج میشود
و زوج بمنزله جد امی مرتضعه میشود زیرا که در اینصورت زوج پدر رضاعی خالوی مرتضعه میشود و پدر خالو بمنزله جد
امی است چنانچه ظاهر است و چون زوج بمنزله جد امی شود لامحاله مرتضعه بمنزله نبیره و دختر میشود و چون عموم منزلت
ثابت نیست پس در اینصورت هم رضاع باعث تحریم نخواهد شد دهم اینکه زن شیر دهد فرزند برادر
زوج خود را اگر در اینصورت بمنزله زن پسر زوج میشود باعتبار اینکه زوج عمو رضاعی نبیره پسر زوج میشود
و مادر زن نبیره و نبیره پسر است پس مرتضعه بمنزله زن پسر زوج میشود و چون عموم منزلت ثابت نیست پس آنست

نشاء

نشاء نشر حرمت نکرده است و چون اکثر اخبار محمول بر تقیه است که جایز نیست از جای پدر خود نکاح اولاد مرتضعه
و اولاد شوهر مرضعه هم بر این اخبار عمل کرده اند و بعضی هم قائل بعدم حرمت شده اند و عمل بعضی احوط بلکه اظهر است
پس بنا بر این میگوئیم که هرگاه زنی شیر دهد فرزند دختر خود را در اینصورت دختر شیر دهنده بر شوهر حرام میشود بجهت اینکه شوهر
دختر بمنزله پدر مرتضع است و اخبار دلالت دارد بر اینکه بر پدر مرتضع اولاد ~~[illegible]~~ مرضعه را نکاح نمیتواند نمود و ما
مرتضع را اولاد مرضعه است و چون رضاع نشر حرمت میکند بعد از وقوع نکاح هم پس بنا بر این پدر مرتضع که دختر مرضعه است
بر پدر مرتضع که اولاد مرضعه است حرام خواهد شد و همچنین است حال در صورتیکه زنی شیر دهد فرزند دختر زوج خود را که در اینصورت
هم مادر مرتضع بر پدرش حرام میشود بهتر بر آنکه گفتیم اما شرایط رضاع که در نشر حرمت معتبر است پس چند شرط است
اول آنست اینکه شیر زن مرضعه بر مرتضع بخورد از نکاح صحیح حاصل شده باشد پس اگر آن شیر خورده بجز شبهه باشد
یا از زنا حاصل شده باشد نشر حرمت نمیشود و در شیری که از وطی بشبهه حاصل شده باشد مثل اینکه مردی بازنی وطی
کند بخیال اینکه آن زن زوجه او است و بعد معلوم شود که آن زن غیر زوجه است و آن زن حامله شود و بعد شیر پیدا کند و بعضی
کرده اند و احوط آنست که باعث نشر حرمت میشود و فرق نیست در اینکه مرتضعه در حباله نکاح کسی باشد یا از حباله او بیرون
رفته باشد پس اگر مردی طلاق دهد زن شیردار حامله را یا بمیرد و بعد طفل را شیر داد و آن شیر باعث نشر حرمت میشود
و همچنین هرگاه بعد از طلاق آن زن از زوج شیر دهد و بعد بمرد شوهر کند و از شوهر دوم هم حامله شود و بعد شیر دهد
هنوز نشر حرمت میان آن طفل و زوج اول میشود زیرا که آن شیر زوج اول است نه از زوج دوم [illegible]
از آن زن بجهت آنکه بعد از آنکه حامله شد از زوج دوم و دختر گذشت و شیر تازه بجهت بهم رسید که ممکن نیست که آن شیر
تازه از زوج دوم باشد پس شیر از زوج دوم خواهد بود پس اگر آن شیر طفل را شیر دهد باعث نشر حرمت
میان آن طفل و زوج اول نخواهد شد بلکه آن طفل فرزند رضاعی زوج دوم خواهد بود و اگر شیر از زن منقطع
شود و مدتی از آن بعد شیر از زوج دوم آن شیر را که از آن پیدا شده است از زوج اول است و اگر بعد از اینکه
از زوج دوم است پس اگر آن زن طفل را شیر دهد و بعد از آن معتبر است در نشر حرمت هنوز بحال آنها باشد

و مانع نکاح است

و همچنین است هرگاه زن شیر دهد فرزند داماد
خود را [illegible]
[illegible]

و تتمه یا بعد از آن باید نشر تمام کند باعث نشر حرمت میان مرتضع و زوج اول نخواهد شد و همچنین باعث نشر
حرمت میان آن زوج دوم هم نخواهد شد و شرط سیم عدد و کمیت است که بشیر مرضعه گوشت روید مرتضع را
و استخوانش سخت شود و این حاصل میشود باینکه یکشبانه روز شیر بدهد طفل را بطوریکه طفل در میانه شیر
غیر نخورد یا اینکه پانزده مرتبه پیاپی از پستان شیر دهد که در میانه فاصله شیر غیری بعمل نیاید و در شیر دادن چند شرط
اعتبار کرده اند که اگر در میانه فاصله شود یکی عدد شیر خوردن بجا بیاید معلوم نیست اگر بیش از تمام طفل یکشبانه
یا پانزده شیر آن طفل از زنی دیگر شیر بدهد حکم شیر دادن اول باطل است و چند روز و چند ماه بر سبیل نوبت یک
طفل را شیر دهند باین نحو که زن شیر دهد و بعد از آن زن دیگر او را شیر دهد و بعد از آن زن اول و همچنین پس اگر
اتفاق افتد که یکی از آن زنان یکشبانه روز شیر بدهد یا پانزده مرتبه شیر بدهد پستان طفل دهند نشر و نشر حرمت
میان آن طفل و آن زن میشود و اما اینقدر از هیچ یک بعمل نیاید آن طفل بر هیچیک حرام نمیشود و دوم آنکه
در روز خلاف معتبر است که رضعه کامل شود و مرجع این عرف است و آنچه در عرف معلوم میشود این است که هرگاه طفل
پستان را بگیرد و بخورد و بعد از سیر شدن از آن دست بردارد از آن یک شیر دادن میگویند پس اگر طفل پستان را
بگیرد و مشغول شیر خوردن شود در آن اثنا طفل دیگر بشود یا کسی او را باز کند و طفل پستان را از دهن بیرون
کند و مستوجب باز بگیرد و در اثنا شیر خوردن حساب میشود در عرف یک شیر خوردن است و همچنین هرگاه
مرضعه پستان را در دهن طفل بگذارد و بعد از آنکه قدری شیر بخورد پستان را از دهنش بیرون آورد و بعد باز او را
از جمله پانزده شیر حساب نکنند و شرط آنکه از شیر و طعام در ضعفا است که طفل شیر را از پستان بخورد تا مسمی رضاع
بعمل آید و بعضی در این شرط خلاف کرده اند و از اجمعی نیز نقل است مثل شیخ و بعضی بنا بر این قول را
تقویت داده اند و گفته اند آنچه مطلوب است از رضاع این است که گوشت برویاند و استخوان سخت شود خواه بامر خوردن
شیر از پستان باشد یا بجا سطور شدن در حلق آن باشد و در اینجا نیز پرانید که میکند که حضرت فرموده که شیر دادن
در حلق بمنزله رضاع است و قول اول مشهور است و لیکن قول دوم احوط است و مستوجع ترکیب نیند و قول سیم

اینکه هرگاه

اینکه هرگاه شیر را بدهد بزند و پنیر بسازند و بطفل بخورانند یا اینکه بواسطه حقنه شیر را در جوف طفل کنند
بخورد که آن گوشت برویاند و استخوان آن سخت شود که بنا بر قول اول باعث نشر حرمت نمیشود و بخلاف قول ثانی
که منشأ نشر حرمت میشود و بعضی شرط دیگر ذکر کرده اند و آن این است که باید شیر خالص و بیچیز دیگر آلوده نباشد
و مقتضی ظاهر این شرط آن است که اگر شیر مخلوط بچیز دیگر بشود مثلا اینکه چیزی مایع به دهن طفل بریزند و بعد از آن
شیر بدهند بنحوی که شیر آن مایع ممزوج شود باعث نشر حرمت نمیشود و هر جنبه که فرض میکنیم که گوشت روئیدن
گوشت و سخت شدن استخوان بشود و مخفی نیست که تکیه بر این منظور قابل این است که در اینصورت روئیدن گوشت و سخت
شدن استخوان از شیر حاصل شود و از کلام بعضی ظاهر میشود که لازم بودن رضعه و اهم شرط ان نیست اندکی اگر
فرض کنیم زنی بمیرد و کسی از او دو سه جرعه شیر بدوشد و در ظرفی بریزد و بطفل بخوراند و شیر ... بقدری که باعث
نشر حرمت میشود با کمال شرایط بخورد باعث نشر حرمت نخواهد شد و این بسیار مشکل است و احوط نشر حرمت است
و اینکه گفتیم عدد رضاع محرم یکشبانه روز شیر خوردن است مشهور میان علما است و بعضی بده شیر اکتفا کرده اند و این
ضعیف است و در حدیث صحیح وارد شده است که پرسیدند عدد رضاع محرم چند است حضرت فرمود آنقدر است که استخوان
سخت شود و گوشت برویاند و راوی پرسید که آیا ده شیر خوردن رضاع حاصل میشود یا نه حضرت فرمود بعلت
آنکه ده شیر گوشت نمیرویاند و استخوان سخت نمیشود و این حدیث دلیل است بر اکتفا کردن ده شیر و اما ثبوت ... ضعف دارد
و قائل این ظاهرا متقدم ابن جنید است و بر تقدیر اليوم ظاهرا الحال نقل اجماع علما است و بعضی گفته اند که تا یکسال طفل
شیر بخورد در عشا حرمت نمیشود و بعضی اعتبار دو سال کرده اند و اینها دو قول هم نهایت ضعف دارند و بر جای
اقوال مشهور است و شرط پنجم آنکه شرط است که در رضاع آنکه آن طفل که شیر میخورد دو سالش تمام نشده باشد بعد از
دو سال شیر بخورد و بآن شیر گوشت و استخوان او بهم رسد هرچند حرمت نمیشود و همچنین هرگاه طفل ده شیر بخورد و بعد از آن
دو سالش تمام شود و پنج شیر دیگر را بعد از تمام شدن دو سالش بخورد باز منشا حرمت نخواهد شد اما هرگاه شیر را از شیرده
بخورد و در اثنا و سالش تمام شود نشر حرمت خواهد کرد و بعضی این شرط را در فرزند مرضعه هم معتبر دانسته اند بنابر

یا پانزده مرتبه پیاپی ۱۲

[illegible marginal notes]

... [illegible] ... تمام شده باشد و ... [illegible] ... و قول ... [illegible]

دو سال ... تمام شود ... [illegible] ... شرایط رضاع ... پس بنابر ... قول ... [illegible]

و بنابر قول ... [illegible] ... شرط چهارم از شروط رضاع

... [illegible] ... حاصل شده باشد ... [illegible] ... اشاره کردیم پس

اگر ... [illegible] ... حرام میشوند و همچنین اگر ... [illegible]

... [illegible] ... حرام میشوند ... [illegible]

... [illegible] ... تمام شود ... رضاعی ... [illegible]

... [illegible] ... حرام

شده و ... [illegible] ... رضعه ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ ابو علی

صاحب تفسیر مجمع البیان ... [illegible] ... گفته است که اگر ... [illegible]

... [illegible] ... مشهور ... [illegible]

شیخ ... [illegible] ... رضاع ... [illegible]

... [illegible] ... حرام ... [illegible]

... [illegible] ... مشهور ... [illegible]

سوال ... [illegible] ... رضاع ... [illegible]

... [illegible] ... نکاح ... جواب ... [illegible] ... علما ... [illegible]

... [illegible] ... حرام ... [illegible]

... [illegible] ... ما یحرم من الرضاع ... [illegible]

[illegible marginal notes]

[illegible]

الکریم

ما یحرم من النسب و قرآن مجید نیز دلالت بر این مطلب دارد انجا که فرموده است و اخواتکم من الرضاعة و فرق نیست

میان انکه ... [illegible] ... نیست در انکه دختران ... [illegible]

با دختران رضاعی ... [illegible] ... مشهور ... [illegible]

باید ... [illegible] ... فاطمه ... [illegible]

... [illegible] ... حرام ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

شیر خورده باشد در حال طفولیت ... [illegible] ... حضرت فرمود ... [illegible]

آن دختر ... [illegible] ... حرام است ... [illegible] ... خلاف

کرده اند شیخ ابو علی طبرسی صاحب تفسیر گفته است ... [illegible] ... حرام ... [illegible]

بر این مطلب دلالت دارد ... [illegible] ... پس بنابر این اگر زید ... [illegible] ... نکاح

آن نکاح باطل است و تفریق انها واجب است پس بر زید و فاطمه واجب است که ... [illegible]

سؤال زینب ... [illegible] ... زید سکینه ... [illegible] ... در این صورت نکاح

بر زید حرام میشود یا نه جواب ظاهر در نظر حقیر این است که نکاح ... [illegible] ... بر زید حرام نمیشود ... [illegible]

در اوایل کتاب ... از شرح قواعد شهید نظیر این مسئله ... [illegible] ... از صاحب کشف ... از علامه

در تذکره حکایت کرده است پس باید که عبارت او را در این مقام حکایت کنیم پس میگوئیم که فاضل ... [illegible]

گفته است ... [illegible] ... فی جمیع ما یحرم بالنسب یحرم بالرضاع الا ... مسئلتین احدیهما انه لا یجوز للرجل

ان یتزوج اخت ابنه من النسب و یجوز ان یتزوج اخت ابنه من الرضاع لان المانع ... [illegible]

المعنی مفقود فی الرضاعة الثانیة انه لا یجوز ان یتزوج ام اخیه من النسب و یجوز ... [illegible]

فی الرضاع لان المانع فی النسب وطی الاب و هذا المعنی غیر موجود فی الرضاع و اجاب ... [illegible]

هذا الاستثناء ... [illegible] ... بالمصاهرة دون النسب و حاصله ان ... تحریم الرضاع ... بالنسب ... [illegible]

[illegible]

بسبب النسب فهذا الوجه المذكورة في قوله تعالى حرمت عليكم امهاتكم الاية فانه يحرم بالرضاع ما اذا وجد ذلك
السبب بعينه مثل الام الرضاعية والاخت كذلك ومعلوم انتفاؤه في المسئلتين المذكورتين
لان اخت الابن ان كانت من الرجل فهي بنته والا فهي ربيبته فتحريمها بالمصاهرة لا بالنسب ولم يثبت ان
تحريمها بالمصاهرة يحرم بالرضاع وكذا ام الاخ فانها اما ام او زوجة ابيه ومعلوم انتفاؤهما من الرضاع
فان الاجنبية لو ارضعت اخاك لم تكن بهذه المثابة قال العلامة … تنتشر من القاعدة اربع صور
الاولى والثانية الصورتان المذكورتان الصورة الثالثة ام ولد الولد فانها حرام لانها اما بنته او زوجة
ابنه وكلتاهما حرام ولا يحرم مثلها في الرضاع اذ قد لا يكون احدهما مثل ان ترضع الاجنبية ابن الابن
فانها ام لولد الولد وليست بحرام والصورة الرابعة جدة الولد النسبي حرام لانها اما امك او ام زوجتك
والتحريم في الرضاع اذ قد لا يكون احدهما كما لو ارضعت اجنبية ولدك فان امها جدته وليست بامك
ولا ام زوجتك قال ولا يخفى ان هاتين الصورتين غير داخلتين في محل البحث وقاعدة الرضاع كافية
فلا يحتاج الى اخراجهما لان الاستثناء اخراج ما لولاه لدخل المستثنى منه والصور الاربع خارجة …
في المقام فانه مما زلت فيه اقدام الافهام … ظاهر … است كه … توانند …

سؤال عدد رضعه كه در رضاع باعث نشر حرمت ميشود بيان فرمائيد كه از علما كدام يك از اقوال را قرار
گرفته است وآن … بدليل اقوال … **جواب** در عدد رضعات كه موجب
نشر حرمت ميشود چهار قول نقل شده است چنانكه ابن فهد حلى باين تصريح كرده است در مهذب اول قول
كه مختار متاخرين است ومتاخرين متاخرين هم باين قول رفته اند واين است كه رضعه كه موجب نشر حرمت ميشود
پانزده رضعه كامله است واين قول مختار شيخ الطائفه است در نهايه ومبسوط وكتاب تهذيب الاحكام وكتاب استبصار
وابن ادريس هم در … قول … اين قول را اختيار كرده است وهمچنين محقق وعلامه در اكثر كتب خود باين قائل
شده است وشهيد اول در لمعه وشهيد ثانى در شرح … روضه ومحقق ثانى باين قول رفته اند ومتاخرين

هم اين قول

هم اين قول را اختيار كرده اند ودوم قولى كه قدما است وآن اين است كه رضعه كه نشر حرمت ميشود ده رضعه است
واين قول مختار شيخ مفيد است وتقى بن نجم وقاضى عبد العزيز بن براج وحسن بن ابى عقيل وابن ادريس در قول
ديگر وشيخ سيد مرتضى وابن حمزه وعلامه در مختلف وابن فهد در مهذب وشهيد در لمعه وسيم قول ابو على
جنيد كاتب است وآن اين است كه رضعه محرم آن است كه اسم رضعه بر او صادق آيد هر چند يك رضعه كامله
باشد چهارم قول صدوق است در مقنع وآن اين است كه حد رضعات اين است كه … شبانه روز شير …
ودر مقنع گفته است كه شيخ … گفته است كه روايت شده است كه لا يحرم من الرضاع الا ما كان
حولين … در نظر حقير قول اول است كه مختار متاخرين است ودليل بر اين قول چند وجه است اول اصل
عدم حرمت است ومقتضى بقاء اباحت است دوم اخبار مستفيضه است مثل موثقه زياد بن سوقه …
… قال قلت لابى جعفر عليه السلام هل للرضاع حد يؤخذ به فقال لا يحرم الرضاع اقل من
يوم وليلة او خمس عشرة رضعة متواليات من امراة واحدة من لبن فحل واحد لم يفصل بينها رضعة امراة
غيرها ولو ان امراة ارضعت غلاما او جارية من لبن فحل واحد عشر رضعات فارضعتهما امراة اخرى من
لبن فحل اخر عشر رضعات لم يحرم نكاحهما … سيد المحققين در شرح … بعد از حديث …
على نفى النشر بالعشر ولكن عبارات اخر حديث … حقير … دارد … ضمير ارضعتهما
ونكاحهما … نيست … ضمير نكاحهما راجع … غلام وجاريه … اين … حرمت
ميشود كه حرام نشود نكاح غلام وجاريه … حكم بعدم حرمت اين … باشد …
ودر … حديث دلالت … صراحت … باشد
كه عدد رضعات ده … رضعه … غلام وجاريه … رضعه …
غلام وجاريه نكاحشان حرام … صراحت … دارد …
اين معنى … حقيقت … است …

واز نقيه … صدوق
فتوى بمضمون اين خبر …
زيرا كه … اين مضمون …
روايت كرده است …
… رضى …
… شهيد …
… كه …
… باين …
… قول …

وضمير ارضعتهما راجع باشد
بجاريه …

در رضعه

و همچنین با ذکر «رضعتها امرأة» افراد آن هیچ مناسبت ندارد و متعدی است که ضمیر «نکاحها» راجع شود به غلام
نیز حرام نشود نکاح آن غلام و آن رضیعه از جهت آنکه نصاب رضاع نمیرسد بهر حال
حدیث مضطرب است و محتاج است بتامل تام و مثل صحیحه علی بن رئاب قال قلت لابی عبد الله
علیه السلام ما یحرم من الرضاع قال ما انبت اللحم وشد العظم قلت فیحرم عشر رضعات قال لا لانها لا تنبت
اللحم ولا تشد العظم عشر رضعات شیخنا شهید ثانی در شرح لمعه بعد از ذکر این حدیث فرموده فانتفت
العشر بهذا الخبر فلم یبق الا القول بالخمس عشرة وان لم یذکر اذ لا واسطة بینهما وبهذا یخص عموم الادلة
ایضا ومثل موثقه عبید بن زرارة قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول عشر رضعات لا یحرم شیئا
ومثل موثقه دیگر عبید بن زرارة قال سمعته یقول عشر رضعات لا یحرم من شیء این است کلام
در اول مختار واحتجاج کرده اند قائلین بقول اول باطلاقات آیات مثل قول حق سبحانه و تعالی
وامهاتکم اللاتی ارضعنکم واخواتکم من الرضاعة و یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب و الرضاع لحمة
کلحمة النسب وامثالها خرج ما دون العشر بالادلة القطعیة وبقی الباقی تحت العموم ومنه العشر
وثانیا بآنکه رضاعی که موجب شد عظم و انبات لحم شود منشأ تحریم میشود و رضاع بعشر رضعات
موجب شد عظم و انبات لحم میشود اما کبری پس بجهت اجماع و اخبار مستفیضه و اما صغری پس بجهت
دلالت کردن اخبار بر آن مثل صحیحه عبید بن زرارة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام انا اهل بیت کبیر فربما کان
الفرح والحزن یجتمع فیه الرجال والنساء فربما استخفت المرأة ان تکشف رأسها عند الرجل الذی بینها وبینه
الرضاع وربما استخف الرجل ان ینظر الی ذلک فما الذی یحرم من الرضاع قال ما انبت اللحم والدم فقلت وما الذی
ینبت اللحم والدم فقال کان یقال عشر رضعات قلت فهل یحرم بعشر رضعات فقال دع ذا وقال
ما یحرم من النسب فهو یحرم من الرضاع و اما کبری پس بمفهوم روایت هرون بن مسلم عن ابی عبد الله علیه السلام
قال لا یحرم من الرضاع الا ما شد اللحم [illegible] فاما الرضعة والرضعتان والثلث حتی بلغ عشرا اذا کن متفرقات

العظم و انبت

فلا بأس

فلا بأس بمفهوم موثقه عمر بن یزید قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الغلام یرضع الرضعة والثنتین فقال
لا یحرم فعددت علیه حتی اکملت عشر رضعات قال اذا کانت متفرقة فلا بأس وجه احتجاج باین دو روایت
این است که حضرت قید فرموده اند عدم بأس بعشر رضعات را باذا کانت متفرقة پس بمفهوم شرط
دلالت میکنند بر آنکه هرگاه رضعات عشر متوالیات باشند بأس خواهد بود و مراد از بأس در این مقام
حرمت است و خبر فضیل بن یسار در هر دو در استبصار عن ابی جعفر علیه السلام قال لا یحرم
من الرضاع الا المجبورة او خادم او ظئر ثم ترضع عشر رضعات یروی الصبی و ینام و در جمیع این ادله
نظر است اما عمومات پس از جهت آنکه مخصص اند باخبار که ما ایراد کردیم که صریح اند در آنکه عشر رضعات
محرم نیست چنانکه مخصص اند بکمتر از ده رضعه و تخصیص کتاب باخبار احاد جایز است چنانکه در کتب
اصولیه بیان کرده ایم اما انبات لحم و شد عظم بده رضعه پس آن در حیز منع است و دلالت صحیحه
عبید بن زرارة بر این مدعا ممنوع است بلکه صحیحه مذکوره بر خلاف این مدعا دلالت میکند از
جهت آنکه سائل که از حضرت پرسید ما الذی انبت اللحم والدم حضرت فرمودند کان یقال عشر رضعات
و نسبت این سخن را بغیر داد و اگر این مطلب مرضی آنحضرت بود میفرمود عشر رضعات و نسبت این سخن
را بغیر نمیداد و این نوع از دلالت واضحه دارد بر آنکه این حکم مرضی آنحضرت نبوده است و از آنجهت
که چون سائل این مضمون را از آنحضرت شنید عرض کرد فهل یحرم بعشر رضعات حضرت در جواب
فرمودند دع ذا یعنی این را واگذار و در جواب عدول فرمودند بآنکه یحرم من النسب فهو یحرم من
الرضاع و در این سیاق جواب سؤال دلالت واضحه است بر آنکه این سخن را از روی تقیه
یا مصالح خفیه دیگر فرموده است پس این حدیث اصلا دلالت بر مدعای ایشان ندارد و اما مفهوم
روایت هرون بن مسلم و روایت و موثقه عمر بن یزید باوجود آنکه دلالت این دو خبر بمفهوم

با وجود آنکه معارض است بصحیحه علی بن رئاب [illegible] که مقدم است بر دلیل مفهوم [illegible] صریحه در آنکه انبات لحم و شد عظم بده رضعه نمیشود و هو [illegible]

است معارض‌اند بدو موثقه عبید بن زراره که حصر کنند در اینکه نشر حرمت بده رضعه نمیشود با وجه
اینکه احتمال حمل بر تقیه را دارد نه مع ذلک الحجة بنظر حقیر میرسد این است که جواب آنحضرت [illegible] خبر
بده رضعه ندارد بلکه در اقل از ده رضعه جاری است و مستدل قائل به تحدید باین تقریب هم
و هر یکی مفهوم [illegible] میرسد و اما صحیحه فضیل بن یسار باعتبار اینکه در سندش محمد بن سنان واقع است و
[illegible] و مشهور در محمد بن سنان این است که ضعیف است اصلا و متن حدیث مضطرب المتن است
زیرا که صدوق متن را از فضیل بن یسار روایت کرده است و آن علاوه از انداز صدوق
در فقیه گفته است روی حریز عن فضیل بن یسار عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا یحرم من الرضاع الا ما
کان مجبورا قلت وما المجبور قال ام تربی او ظئر تستأجر او امة تشتری و این علاوه ثم ترضع عشر رضعات
تا آخر را ذکر نکرده است و بر فرض تسلیم مجموع این امور این روایت معارض است با اقوی [illegible] پس الظهر
قول اول است اما احوط قول ثانی است و در هر حال احتیاط را ترک نباید کرد و بدانکه
متن صحیحه فضیل بن یسار را چنانکه گفتیم مضطرب است بعضی آنرا مجبور ضبط کرده اند یعنی با جیم و بای
یک نقطه چنانکه از استبصار روایت کردیم و در مجمع البحرین گفته است قال فی شرح الشرایع المجبور
وجدته مضبوطا بخط الصدوق رحمه الله بالجیم والباء الموحدة [illegible] بخطه و بعضی با جیم
نقطه دار و بای یک نقطه ضبط کرده اند چنانکه از فقیه روایت کردیم و بعضی با خاء معجمه و بای یک نقطه
ضبط کرده اند چنانکه شهید ثانی در شرح لمعه روایت کرده است و در مجمع البحرین در باب
ما اوله الحاء گفته است قد اضطربت فی ذلک النسخ فبعضها بالحاء المهملة و فی بعضها بالجیم کما تقدم النسخ
و فی بعضها بالخاء المعجمة ولعل الصواب ویکون المخبور بمعنی المعلوم والله اعلم انتهی کلامه
واما قول ابن جنید و قول صدوق پس ضعیف‌اند [illegible] عدم تعرض [illegible]
زید شیر هند دختر خاله خود را خورده است [illegible] دختر که هند دختر خود را شیر میداد [illegible]

زید شیر

زید را هم شیر داده است ده روز و حال پسر او [illegible] میخواهد هند را بگیرد جایز است یا نه
در این مسئله خلاف کرده اند مشهور این است که جایز است و شیخ گفته است که جایز است
و از شهید اول اسم حکایت این قول کرده اند و خود شهید در متن لمعه فتوی بجواز داده
است صریحا و اقوی قول مشهور است زیرا که دلیلی که دلالت کند بر عدم جواز نیست که
توان با آن اطمینان حاصل کرد بر تحریم و عدم دلیل دلیل عدم است والله العالم
سوال فاطمه شوهری داشت و از آن دختری بهم رسانید زینب نام بعد از آن شوهر او فوت شد و بدیگری شوهر کرد
و از شوهر دیگر [illegible] بهم رسانید [illegible] از شوهر ثانی شیر داده است اکبر نام [illegible]
[illegible] زینب دختر فاطمه که از شوهر اول فاطمه دختری دارد [illegible] اکبر نام که شیر فاطمه را از شوهر ثانی مریم نام
خورده است میخواهد آن دختر را نکاح کند [illegible] جائز است یا نه بیان فرمایید جواب هر چند در باب
[illegible] اکبر نام خالو مریم است و مریم دختر خواهر رضاعی اکبر نام است و دختر خواهر رضاعی
حرام است لیکن در رضاعی که موجب نشر حرمت میشود شرط است که شیر از یک شوهر باشد و حقیر در
جواب سوال علیحده این مطلب را نوشته ام و قول شیخ طبرسی که گفته است [illegible] شرط نیست ضعیف است
و دلیلش محمول بر تقیه است پس جواب مفروض سوال این است که زینب مادر مریم شیر شوهر اول فاطمه را
خورده است و اکبر شیر شوهر دوم او را خورده است پس این رضاع موجب نشر حرمت میان اکبر
نام و زینب نمیشود و همچنانکه موجب نشر حرمت میان اکبر و زینب نمیشود موجب نشر حرمت میان اکبر و مریم
نمیشود بهر حال الحجه اقوی است در نظر حقیر این است که اکبر میتواند که مریم را نکاح کند والله العالم
سوال زید دو زن دارد هند و مریم و مریم مادر دارد [illegible] مادر مریم شیر میدهد [illegible] جایز است که مادر مریم [illegible]
پسر زید را که از هند دارد یا نه جواب جایز نیست زیرا که اگر شیر بدهد مادر مریم پسر هند را که از زید است [illegible]
مادر مریم مرضعه پسر زید میشود و زید اب مرتضع است و اب مرتضع جایز نیست که اولاد مرضعه را [illegible]
[illegible]

یعنی را نکاح کند و مفروض این است که پسر اولاد مرضعه و اولاد صاحب لبن است پس هرگاه مادر این پسر زید

که از هند دارد شیر به جهه [illegible] پسر زید حرام [illegible] شیخ در مبسوط و قاضی در مهذب قائل شده‌اند که [illegible]

اب مرتضعه که در اولاد مرضعه نکاح کند و این قول ضعیف است و اخبار صحیحه بر خلاف آن از اهل بیت عصمت و

طهارت وارد شده است و علامه بیش از این دو حدیث صحیح از انها در جواب سوال علامه که در صدد کتب رضاع نوشته

شده است ایراد کرده ام و حقیقت عبارت قاضی را بعینه ذکر کرده و به هر حال قول مشهور اقوی است پس مادر حرام [illegible]

که شیر به جهه پسر زید را که از هند دارد و اگر شیر داده باشد و حد رضاع بجمیع اطلاع باشد حرام بر زید حرام است [illegible]

سوال چه میفرمایند در خصوص این مسئله که دختر شیرخورده است از پستان دایه یکماه یا دو ماه

یا سه ماه و در این مدت افزار [illegible] دو دفعه یا سه دفعه شیر از پستان دایه خورده است و گاهی در روز [illegible]

دایه بخواب رفته و بیدار شده و شیر خورده و شبها او را نزد مادرش میبرده‌اند و در شبها شیر مادر [illegible]

خورده است و هم [illegible] از شبها شیر دایه را نخورده و برادر [illegible] دایه آن دختر را نکاح کرده است و صیغه

جاری شده است آیا چنین رضاعی موجب نشر حرمت میشود یا نه جواب ظاهر در نظر حقیر این است که

که این رضاع موجب نشر حرمت نمیشود بجهت قول [illegible] صحیحه عبید بن زراره از امام جعفر صادق علیه السلام قال

ما یحرم من الرضاع قال ما انبت اللحم وشد العظم قلت فیحرم عشر رضعات قال لا لانه لا ینبت اللحم ولا

یشد العظم وجه استدلال به این صحیحه این است که امور که موجب نشر حرمت میشود بنابر مشهور و اقوی سه امر است یکی

شیر به در [illegible] دوم شیر دادن [illegible] شبانه روز سیم شیر دادن به عدد [illegible] انبات لحم و [illegible] شد عظم یعنی

سخت شدن استخوان ما معتبر از زمان [illegible] و [illegible] دو قسم اول [illegible] است زیرا که مفروض حال

این است که روز [illegible] یا دو یا سه دفعه شیر خورده است و شبها در شیر را خورده است پس [illegible]

در ربط نعمه [illegible] است و نه شیر خوردن در یکشبانه روز [illegible] در خصوص تحقق رضاع نخواهد تحقق

رضاع بقسم ثالث است [illegible] که بانسب [illegible] مفروض سوال رضاع [illegible] است زیرا که معصوم [illegible]

در این صحیحه

در این صحیحه تصریح فرموده که شد عظم و انبات لحم به ده رضعه حاصل نمیشود و عدم نشر حرمت را معلل فرموده به عدم

دفع [illegible] لانه لا ینبت اللحم ولا یشد العظم پس هرگاه به ده رضعه شد عظم و انبات لحم حاصل نشود به طریق

اولی به دو یا سه رضعه [illegible] این امر [illegible] اگر کسی گوید که مسیح [illegible] که ده رضعه موجب شد عظم و انبات لحم نشود

ولیکن گفته میشود که [illegible] ده رضعه [illegible] فرا [illegible] شد عظم و

انبات لحم نمیشود پس مفروض سوال این است که در مدت [illegible] روز این رضاع بیک دفعه یا دو دفعه یا سه دفعه

امده است این معنی از حدیث مستنبط نمیشود جواب گوئیم که مراد [illegible] رضعات متوالیه است [illegible]

این معنی از [illegible] و تقریر [illegible] لا یحرم [illegible] للرضاع حد [illegible] فقال لا یحرم الرضاع الا

ما رضاع یوم ولیلة او خمس عشرة رضعات متوالیات من امرأة واحدة من لبن فحل واحد لم یفصل

بینها رضعة امرأة غیرها وجه استدلال این است که [illegible] این است که مناط در نشر حرمت همان

انبات و شد عظم است [illegible] عبارت [illegible] از علما مانند [illegible] که [illegible] کرده اند و [illegible]

که با تقدیر و زمان که یک شبانه روز باشد از جهت این است که اینها علامت نشر عظم و انبات لحم

پس [illegible] نشر حرمت [illegible] شد عظم و انبات لحم [illegible] مانند [illegible] صحیحه مذکوره [illegible]

در رضعات معتبر است [illegible] شد عظم و انبات لحم نیز معتبر است پس بنا بر این قول حضرت در این موثقه

او خمس عشرة رضعات متوالیات من امرأة واحدة من لبن فحل واحد [illegible] بعضهم [illegible]

رضعات متوالیات نباشند نشر حرمت [illegible] نمیشود و لازم [illegible] شد عظم و انبات لحم [illegible]

[illegible] این معنی موقوف است [illegible] سلیم و ذوق مستقیم والله الهادی الی الصراط المستقیم

زید [illegible] با [illegible] از [illegible] و مادر [illegible] شیر میدهد و طفلی [illegible] در [illegible]

با نفر شیر دادند یا [illegible] یکی از آنها شیر داد که [illegible] طفل [illegible] شده و [illegible] پستان برداشت

بعد از آنکه شیر طبیعه آن دیگری شیر داد تا سیر شد [illegible] بنوبت شیر دادند تا با [illegible] شیر تمام شد که

یکشبانه روز بنوبت شیر داد و دادند که شیر غیر از آن زن زید را نخورد آیا این رضاع موجب نشر حرمت میشود

در خصوص این مسئله کلمات فقها متعرض [illegible] نخورده و لکن آنچه قواعد و ضوابط

اقتضا میکند این است که رضاع نسبت به زید [illegible] آید پس نشر حرمت میان مرتضع و اولاد و [illegible]

در میان [illegible] شیر غیر زن [illegible] زید را

نخورد و [illegible] دیگر هم نخورد

زید حاصل میشود پس دختران زید خواهر رضاعی مرتضع میشوند و مادر زید جده رضاعی او میشود و خواهر
زید عمه رضاعی او میشود و علی هذا القیاس بر مرضعات پس رضاع متحقق نمیشود پس هرگاه ان مرضعات
یا بعض اینها اولاد از شوهر دیگر داشته باشند خواهر و برادر رضاعی او نخواهند شد و همچنین مادرهای
اینها جده رضاعی مرتضع نمیشوند و خواهرهای اینها خاله رضاعی او نمیشوند و همچنان زنها مادر
رضاعی او نمیشوند ولیکن ظاهر ان است که نکاح اینها بر مرتضع حرام است از جهت منکوحه
پدر رضاعی او میشوند و منکوحه پدر رضاعی بر مرتضع حرام است چنانچه منکوحه پدر نسبی حرام است
و در حدیث واقع است که الرضاع لحمة کلحمة النسب و یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب والله اعلم بحقیقة الحال

کتاب طلاق

سؤال زید مدعی ان است که من عمرو را وکیل کرده ام که زوجه من هند را طلاق
گوید بشرط اگر بعد از طلاق [illegible] ام بکر شوهر کند و بنای طلاق را در میان من و هند و پدر بکر [illegible] قرار
گرفت و عمرو صیغه طلاق را با این شرط جاری نساخته است بلکه صیغه طلاق را بدون شرط جاری کرده است و بنا بر
که زید موکل در حین توکیل این شرطها مذکور نموده اما در صورتی که زید ثابت کند که مطلق را من وکیل کرده ام
که طلاق را با این شرط واقع سازد ان طلاق [illegible] و بر فرضی که طلاق صحیح باشد بر زوجه لازم است که عده بان شرط نگه
دارد یا نه جواب اما سؤال اول پس ظاهر ان است که [illegible] اجمالی از سؤال از بطلان طلاق این است که اگر این طلاق معلق
بر شرطها است [illegible] ولیکن [illegible] این است که این طلاق بر فرضی هم که [illegible]
در سؤال واقع شده باشد از قبیل طلاق معلق بر شرط نیست بلکه از قبیل شرط در ضمن طلاق است و فرق میان طلاق
معلق بر شرط و شرط در ضمن طلاق واضح است [illegible] اول این است که [illegible] اگر شرط
بوجود اید طلاق هم بوجود اید [illegible] طلاق [illegible] لازم ان [illegible] که طلاق
از شرط حاصل شود [illegible] در مفروض سؤال [illegible] زوجیت زوجه
موکل هند با خیر عمرو فهی طالق یعنی اگر زید [illegible] مطلقه
باشد و شبهه نیست که در این صورت طلاق بعد از تزویج هند بعمرو واقع شود زیرا که طلاق معلق شده است بر شرط
[illegible] واقع شده است و جزا بعد از شرط واقع میشود [illegible] زید بزوجه اش گوید ان دخلت
الدار فانت طالق یعنی اگر داخل خانه شوی مطلقه و شبهه نیست که در این فرض تا زوجه زید داخل خانه نشود
طلاق واقع نمی شود و بعد از انکه داخل خانه شد طلاق واقع می شود بنا بر قول بصحت طلاق معلق بر شرط
چنانکه شهید ثانی در مسالک بان میل کرده است و [illegible] بعضی متاخرین هم [illegible] قول بصحت ان در نظر
حقیر ضعیف است بلکه دعوای اجماعی که از محقق در شرائع ظاهر میشود و حکایت شده است دعوای اجماع از ابن ادریس
بر بطلان طلاق معلق بر شرط [illegible] دعوای اجماع شیعه ظاهر میشود و در [illegible] این مبحث

بل تكاد تبلغ حد التواتر في الاقسام منها ما يدل عليه بطريق اللغوي وفي الحقيقة روايات تمتشت الاولى ما رواه في الكافي
بسند صحيح عن العيص قال لا باس بطلاق خمس على كل حال الغائب عنها زوجها والتي لم تحض والتي لم يدخل بها
زوجها والحبلى والتي قد يئست من المحيض الثانية ما رواه في الكافي والتهذيب والفقيه باسانيد عديدة
معتبرة عن اسماعيل بن جابر الجعفي عن ابي جعفر قال خمس يطلقهن الرجل على كل حال الحامل المتيقن
حملها والتي لم يدخل بها الحديث الثالثة ما رواه في التهذيب والاستبصار بسند صحيح عن ابي جعفر قال خمس يطلقهن
ازواجهن متى شاؤوا الحامل المستبين حملها والجارية التي لم تحض والمراة التي قد قعدت من المحيض والغائب عنها
زوجها والتي لم يدخل بها ومنها ما يدل عليه بترك الاستفصال في الحكم الشرعي وهي ايضا روايات الاولى ما رواه في
التهذيب والاستبصار عن اسحق بن عمار قال قلت لابي ابرهيم الحامل يطلقها زوجها ثم يراجعها ثم يطلقها
ثم يراجعها ثم يطلقها الثالثة قال تبين منه ولا تحل له حتى تنكح زوجا غيره الثانية ما رواه في الكافي عن
اسحق بن عمار عن ابي الحسن قال سالته عن رجل طلق امراته وهي حامل ثم راجعها ثم طلقها الثالثة في يوم
واحد تبين منه فقال نعم الثالثة ما رواه في الكافي عن اسحق بن عمار عن ابي الحسن الاول قال سألته
عن الحبلى تطلق الطلاق الذي لا تحل له حتى تنكح زوجا غيره قال نعم قلت الست قلت لي اذا جامع لم يكن له
ان يطلق قال ان الطلاق لا يكون على طهر قد بان او حمل قد بان وهذا قد بان حملها ومنها ما يدل عليه بالالتزام
وهي اخبار ايضا كثيرة الاول ما رواه في الكافي عن يزيد الكناسي قال سألت ابا عبد الله عن طلاق الحبلى فقال
يطلقها واحدة للعدة بالشهور والشهود الثاني ما رواه في التهذيب والاستبصار والفقيه عن ابي عبد الله في الرجل
يطلق امراته وهي حبلى قال يطلقها الثالث ما رواه في الكافي عن ابن بكير عن بعضهم قال في الرجل يكون
له المراة الحامل وهو يريد ان يطلقها قال يطلقها اذا اراد الطلاق بعينه وقد افتى بمضمون تلك الاخبار المفيد
في المقنعة وقال في الحامل المستبين حملها تطلق طلقة واحدة اي شاء المطلق وافتى بمضمونها الكليني في الكافي
ايضا فان مذهبه ما اورده في كتابه وليس في كتابه ما ينافي تلك الاخبار فيعلم ان مذهبه مضمون تلك الاخبار وفي

ثم راجعها ثم طلقها م

لم يكن له ان يطلق قال ان الطلاق … فاستيعاب الحقيقة مو

[illegible]

بالذكر خاصه وصريحا ادعاء الاتفاق برانه كرده اند در شرح لمعه و مسالک و اما وجه بحق مراد ودر مجمع طلاق پیش این کهنه است
کرده مثلا کوید که زوجه من مطلقه است او با او شرط کرده که بعد از انکه از من بائن شود و عده او تمام شود زوجیت بیان من بوده
بطرف شوهر برادرم ترویج کند و زن او شوهر در مقسان دیگر در حیس سوال این که وکیل زنی که به فرنچ
موکل هست طالق و شرطت علیها ان لا تزوج باخیه عمرو چون این عقد را او اشتی بر برادر شرکی
و شبهه هست در انکه مقصود زید در صورت سوال این بوده است که اگر زن برادرم شو کند مطلقه است یا انکه در صورت
در قبیل طلاق معلق بر شرط باشد بلکه مقصود و شرط بیان معنی ثانی بوده است پس صورت سوال از قبیل شرط در ضمن طلاق
است طلاق معلق بر شرط با هر حال یاد خیال اسایل اگر این است که هر فقیه ویرا شرط فاسد و تعمیمش و بطلان
بل و درست بگوییم که اگر زید مطلقه را در وقت عقد بپسند ثابت کند و در نزد حاکم شرع ثابت شود که وکیل را نحو مذکور
وکیل کرده بوده او وکیل باعتراف خودش بر خلاف فرمان کرده است طلاق از این راه فاسد است زیرا که ویکیل لازم است
که بفرموده موکل ادای وکیل کند عمل نماید و دران تخلف جایز نباشد که اگر بر خلاف فرمان عمل کند عملش فاسد است اگر چه در اینجا
تامل دارم و لیکن اظهر این است که گفتیم و حال مجمل فکر شرط از این بود که اینم این گفتگو بعد وقتی تمام میکند که طلاق
رجعی نباشد که اگر طلاق رجعی باشد در وقت الرجوع عمل باصلح نکرده باشد علاجش این است که رجوع کند اگر عده گذشته
باشد اما سوال دوم پس برفرض که طلاق بنحو مذکور واقع در سوال شده باشد اظهر در نظر حقیر این است که وفا بشرط
مذکور واجب نیست بر زوجه زیرا که طلاق ایقاع است نه عقد و قدر مسلم از وجوب وفا بشرط شرط واقع در ضمن عقود است
وجوب وفا بشرط واجب در ضمن ایقاع دلیلی بر آن نیست با وجود انکه اصل برائت ذمه زوجه است از وجوب وفا بشرط و از شهید
در این مقام محتاج است بتفصیل تمامی که در اکمال محل الانزالو و اعلم والعالم الحقایق الاحکام **سوال** هل یجوز طلاق
الحامل المستبین حملها المرضع وان لم ینقض حملان کاملان من مدة رضاعها نظرا الی انها حامل ام الحامل علیح
طلاقها على كل حال ام لا نظرا الی كونها مسترابة **جواب** الظاهر انه یجوز طلاق الحامل المستبین حملها على
کل حال بل الظاهر انه لا خلاف في المسئلة والاخبار الواردة عن اهل بيت العصمة والطهارة بجوازه كثيرة تكاد تبلغ حد الاستفاضة

بعض نسخ الشيخ ره في التهذيب يبقى ابقوه وقال العلامة في القواعد في بحث شروط محل الطلاق الثاني يعني من شروطه
الطلاق الاستبراء لو طلقها في طهر واقعها لم يصح الا ان تكون يائسة او لم تبلغ المحيض او حاملا او مسترابة وقد مضى
لها ثلثة اشهر لم تر دما معتزلا لها فان طلق المسترابة قبل مضي ثلثة اشهر من حين الوطي لم يصح انتهى وقال في التحرير الرابع
ان لا تكون المراة مسترابة بان يطلقها في طهر لم يقربها فيه بجماع في طهر واقعها في طهر الجماع لم يقع طلاقها قبل ذلك
الطهر وهذا الشرط انما هو في البالغة غير اليائسة اما لو كانت صغيرة لم تبلغ المحيض او يائسة منه ومثلها لا تحيض
او كانت حاملا جاز طلاقها ولو كانت مسترابة بان ينقطع الدم عنها وهي من ذوات الحيض فانه لا يجوز طلاقها
حتى يمضي عليها ثلثة اشهر من حين المواقعة معتزلا لها فيها انتهى وقريب من هذه عبارة الارشاد والشرائع
وقال المحدث الكاشاني في الوافي باب المرتاب انه يطلقها على كل حال ثم اورد فيه الاخبار الثلثة التي اوردناها اولا
وبالجملة الحكم بجواز طلاق الحامل بعد الاخلاف فيه ظاهرا وانما يتوهم من عبارة الشهيد الثاني في الروضة في بحث
العدة حيث قال بعد كلام الشهيد وذات الشهور هي التي لا تحيض وهي في سن الحيض سواء كانت
مسترابة كما عبر به كثير ام انقطع عنها الحيض لعارض من مرض وحمل او رضاع وغيرها من ان المسترابة هي من لا تحيض
مع كونها في سن من تحيض لعارض من مرض وحمل او رضاع فهذه المراة الحامل التي هي محل موضع المسئلة داخلة في
عنوان المسترابة فلا يجوز طلاقها الا بعد مضي ثلثة اشهر معتزلا عنها زوجها فهو توهم فاسد وخيال كاسد
اما اولا فلان الشهيد الثاني ره جعل المسترابة قسما ممن انقطع عنها الحيض لعارض فلا يكون شئ من احد بها داخلا
في عنوان الاخر واما ثانيا فلانه ره جعل من جملة العوارض لانقطاع الحيض الحمل فلو كانت المنقطع عنها الحيض لعارض
هي المسترابة كما توهمه المتوهم يلزم ان يكون الحامل مطلقا مسترابة لا الحامل المفروضة وهو ظاهر فيلزم
ان لا يجوز طلاق كل حامل مطلقا الا بعد مضي ثلاثة اشهر معتزلا عنها زوجها وهو بديهي البطلان واما ثالثا
فلان المسترابة مشتق من الريبة وهو الشك بمعناه الريبة المشكوكة ولا يخفى ان الشك لا بد له من محل يتعلق به
وهو ليس المراة نفسها بل حالة من حالاتها وتلك الحالة اما الحيض او الحمل فعلى الاول تسمى المراة مسترابة الحيض

وعلى الثاني

وعلى الثاني مسترابة الحمل لوصفها انه يكون لا بحال هو موصوف بها بل بحال متعلقة والمراة المفروضة ليست من
القسمين في شئ فلا تكون مسترابة فلا يشتمل عليها حكمها واما عنوان الحامل فلا خفاء في صدقه عليها فيكون حاملا
فيجوز طلاقها على كل حال وتؤيده ما نقل عن الفقهاء جعل المسترابة مقابلا لها كما مر في عبارة القواعد
والتحرير والرابع وتؤيده ايضا الخبران الواردان في بيان طلاق المسترابة الاول ما رواه في الكافي عن الحسن بن
علي بن كيسان قال كتبت الى الرجل عليه السلام اساله عن رجل له امراة من نساء هؤلاء العامة واراد ان يطلقها
وقد كتمت حيضها وطهرها مخافة الطلاق فكتب يعتزلها ثلاثة اشهر ويطلقها الثاني ما رواه فيه وفي التهذيب
عن داود بن ابي يزيد عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن المراة يستراب بها ومثلها
تحمل ومثلها لا تحمل ولا تحيض وقد واقعها زوجها كيف يطلقها اذا اراد طلاقها قال ليمسك عنها ثلاثة اشهر
ثم يطلقها وما صح منها ولا انه على ما نقل ما رواه في التهذيب عن اسماعيل بن سعد الاشعري قال سألت
الرضا عليه السلام عن المسترابة من المحيض كيف تطلق قال تطلق بالشهور يعني يطلق بعدما تمضي عنها الثلثة
اشهر فان قول الراوي في الخبر الاول وقد كتمت حيضها يعني به انها مشكوك امر حيضها فهي مسترابة الحيض
وكذا في الخبر الثاني مثلها تحمل ومثلها لا تحمل ولا تحيض بعد قوله يستراب بها صريح على ان الاسترابة في
حيضها وحملها بحيث يكون كلاهما مشكوكا وكذا الخبر الاخير فانه قيد فيه المسترابة بمن المحيض وبالجملة الظاهر انه لا
اشكال ولا تامل في المسئلة ولا مجال للتوهم فيها فراجع الى ما نقلنا وتامل فيه بعين الانصاف لا من طريق
الاعتساف والله ولي التوفيق وهو نعم المولى ونعم الرفيق والصلوة على نبيه الذي اقام التحقيق وعلى اله الذين هم
شموس الاهتداء على التحقيق **مسئلة** قال المحقق في الشرائع في باب الرجعة من كتاب الطلاق ولو طلق وراجع
فانكرت الدخول بها اولا وزعمت انه لا عدة عليها ولا رجعة وادعى هو الدخول كان القول قولها مع يمينها
لانها تدعي الظاهر وقال الشيخ الشهيد الثاني في شرح هذا الكلام في المسالك الاولى التعليل بانها تدعي ما
يوافق الاصل لان الاصل عدم الدخول واما الظاهر فقد يتفق مع الخلوة حيث لا يجعلها موجبة للدخول

ومع كذب الحال فلا شبهة في التقديم قوله ولو امتنع عن يمينها فاذا حلفت بطلت رجعته في حقها ولا النفقة ولا السكنى لها
ولا عدة عليها واما ان تنكح في الحال وليس له ان ينكح اختها ولا اربعا سواها لاعترافه بانها زوجته ولو كان
دعواه انه طلقها بعد الدخول فله الرجعة عليها فالحكم كذلك الا ان نكاح اختها والاربع سواها
متوقف على مضي زمان تنقضي به عدتها وعلى التقديرين فهو مقر لها بكمال المهر وهي لا تدعي الا النصف فان
كانت قد قبضت المهر فليس له مطالبتها وان لم يكن قبضته فليس لها الا اخذ النصف فاذا اخذته النصف
ثم عادت واعترفت بالدخول فهل لها اخذ النصف الاخر ام لا بد لها من اقرار مستانف من جهة
الزوج وجهان وينبغي ان يأخذه الحاكم النصف الذي لا يدعيه الزوج من يده لانه مال لا يدعيه احد فيحفظ
مثله وظيفة الحاكم ولو انعكس الحكم فادعت المراة الدخول وانكر الزوج فالقول قوله عملا بالاصل فاذا
حلف فلا رجعة له ولا السكنى ولا النفقة لها وعليها العدة ويرجع عليها بنصف الصداق ان كانت قبضته
والا رجعت هي بالنصف ولو عادت وكذبت نفسها لم تسقط العدة ولا فرق بين ان يكون كلاما
في الدخول قبل جريان الخلوة وبعدها على الاقوى وان كانت الخلوة قرينة جانب من يدعي الدخول لتحقق الاصل
والظاهر لان الاصل اقوى انتهى وقال الشهيدان في كتاب الطلاق من اللمعتين لو انكرت الدخول عقيب
الطلاق لتمنعه من الرجعة قدم قولها وحلفت لاصالة عدم الدخول كالتقديم قوله لو انكره ليسقط عنه
نصف المهر ثم مع دعواه الدخول يكون مقرا بالمهر وهي مقرة على نفسها بسقوط النصف فان كانت قبضته
فلا رجوع له عليها باقراره والا فلا تطالبه الا بنصف عملا بانكارها ولو رجعت الى الاقرار بالدخول
لتأخذ النصف ففي ثبوته لها او توقفه على اقرار جديد منه وجهان اولهما العدم لو كان رجوعها بعد انقضاء العدة

سوال زید زوجه دارد و زوجه اش ادعا میکند براو که مرا طلاق داده و زید انکار دارد و میگوید که من
طلاق نداده ام در این صورت چه باید کرد بیان فرمائید **جواب** سوال اجمالی دارد پس باید که تفصیل
تفصیلا جواب پس میگوییم که امر زید و زوجه اش از دو حال بیرون نیست یا این است که طلاقی که زوجه اش

ادعا را میکند طلاق باین است بایکه زوجه غیر مدخوله باشد یا یائسه شده یا طلاق رجعی باشد که زوجه مدخوله
باشد اما صورت اول که طلاق مدعی طلاق باین باشد پس محتاج است به مرافعه در نزد حاکم شرع و فقیه
که مجتهد جامع الشرائط باشد و در صورت مرافعه قول زوج مقدم است و بر زوجه است اثبات به بینه عادله
در نزد حاکم شرع پس هرگاه اثبات کند طلاق حکم بطلاق علی میشود و هرگاه ثابت نتواند کرد قسم بر زوج متوجه
بعد از انکار زوج قسم بخورد در زوجه او تصرف میکند و مقتضی قواعد مرافعات و اصول و کلمات این است که
زوج اختیار دارد که قسم را رد کند و در صورتی که قسم را رد کند قسم متوجه زوجه میشود پس هرگاه زوجه قسم
بخورد حکم از زوجیت رفع میشود و اگر نکول کند بقا علی النکول اعلا میشود و اما صورت ثانی که طلاق طلاق
رجعی باشد پس مشهور بین الفقها رضی الله عنهم چنانکه در مسالک ادعا کرده است بلکه متفق علیه این چنانکه از عبارت
این عبارت ازاو ظاهر میشود این است که هرگاه انکار طلاق در عده باشد انکارش رجعت است و هرگاه انکار
طلاق در غیر عده باشد مثل صورت اول خواهد بود و دلالت میکند بر این حکم صحیحه ابو ولاد عن ابی عبدالله
علیه السلام قال سالته عن امراة ادعت على زوجها انه طلقها تطليقة وشهد لها شهود عدول ثم انكر الزوج
بعد ذلك فقال ان كان انكر الطلاق قبل انقضاء العدة فان انكاره الطلاق رجعة وان كان انكر بعد انقضاء
العدة فان على الامام ان يفرق بينهما الحديث و در روضه استدلال کرده است بر این حکم بدلیل دیگر و
عبارت روضه مرقوم میشود عبارتش این است فانکار الطلاق رجعة لدلالته على ارتفاعه في الازمنة
الثلثة ودلالة الرجعة على رفعه في غير الماضي فيكون اقوى دلالة عليها ضمنا و حاصل کلام این است که انکار مستلزم
رجعت است با از رجعت اینکه انکار طلاق دلالت میکند بر اینکه طلاق در ماضی و حال و استقبال
مرتفع است و رجعت که بلفظ رجعت واقع شود دلالت میکند بر اینکه نکاح در حال
و استقبال مرتفع است پس دلالت انکار بر حصول رجعت اقوی است از دلالت لفظ رجعت
و بدخلاف رجعت بلفظ رجعت واقع میشود پس بطریق اولی با انکار طلاق هم واقع میشود با

جهت این است که انکار طلاق هر چند در حقیقت اخبار است از عدم حصول طلاق ولیکن در ضمن آن
انشاء رجعت هم صحیح است پس انکار طلاق ضمنا دلالت میکند بر انشاء رجعت بجهت آنکه قول زوج
من طلاق نداده ام مستلزم این است که میگوید یا وکه تو زن منی الآن و این معنی انشاء رجعت است
و نظیر این سخن است آنکه هرگاه کسی در زمان خیار در حضور دو نفر عادل مثلا بگوید که شما شاهد باشید که
معامله فلان کس را فسخ کرده ام و شهود از کلام او چنین بفهمند که مرادش اخبار از فسخ سابق است و بعد
انقضاء زمان خیار دعوی کنند بایع و مشتری در فسخ و عدم آن و شهود هم همین شهادت را بدهند اخبار
از فسخ بدهند که در این صورت بعض محققین تصریح کرده است باینکه همین اقرار مستلزم انشاء فسخ
است و همین قدر کافی است در فسخ باعتبار اینکه اخبار را ازان با وجود استلزام حصول آن که رجوع
بقرائن را بالفعل دلالت دارد بر اخبار آنچه از حال یا بین معنی که الحال مال سابق من مال من است و مال
سابق طرف دیگر عقد مال او است والحال العقد سابق بر جا نیست و همین معنی فسخ است در فسخ کافی معتبر
نیست و دلالت التزامی کافی است و بعضی استشهاد کرده است باخبار وارده در خصوص اینکه هرگاه مطلق رجوع
کند و در اول رجعت شاهد نگرفته باشد بعد از آن شاهد بگیرد از رجعت آنکه در آن اخبار تصریح
و ضمنا شاهد در و شاهد است در آن وقت که شاهد میگیرد انشاء رجوع بکند بلکه همین قدر در آنها
مذکور است که شاهد بگیرد و در شک نیست در اینکه هرگاه بشاهد بگوید که شما گواه باشید که من رجوع کرده ام
و شهود هم بر این گواهی بدهند رجعت با این حال صحیح است زیرا که دلالت دارد ضمنا بر انشاء رجوع والله العالم
سؤال زید زنی دارد حامله است میخواهد او را طلاق بدهد پیش از آنکه وضع حملش بشود و بعد از وضع
حمل و گذشتن ایام نفاس پیش از آنکه او را طلاق بدهد بهم رسیده و وطی نکرده است در این صورت چگونه
در حکم مسترابه است که باید سه ماه صبر کند یا اینکه در حکم مسترابه نیست و میتواند در طهر بعد از ایام نفاس او را طلاق
بدهد بی آنکه سه ماه صبر کند جواب شک در این نیست که طلاق در طهر غیر مواقعه صحیح است با استکمال شرائط

بلکه این

بلکه این اجماعی علماست و مفروض سؤال این است که زوج بعد از وضع حمل او وجه مواقعه نکرده است پس طلاق او
در طهر غیر مواقعه است زیرا که طهر همچنانکه بگذشتن ایام حیض حاصل میشود بگذشتن ایام نفاس هم حاصل میشود
و تصریح کرده است باینکه زمان بعد از نفاس طهر است شیخ شهید ثانی در شرح لمعه و سید المحققین در شرح نافع و عبارت
شهید در شرح لمعه این است وقد یتفق نادرا انقضاء العدة فی الحرة بثلثة وعشرین یوما و ثلث
لحظات و فی الامة بعشرة و ثلث بان یطلقها بعد الوضع و قبل رؤیة النفاس بلحظة ثم تراه لحظة
ثم تطهر عشرة ثم تحیض ثلثة ثم تطهر عشرة ثم تری الحیض لحظة والنفاس هنا حیضة و عبارت سید المحققین
در شرح کبیر این است وقد یتفق نادرا انقضاء العدة بثلثة و عشرین یوما و ثلث لحظات و فی الامة بعشرة
و ثلث بان یطلقها بعد الوضع و قبل النفاس بلحظة ثم تراه لحظة ثم تطهر عشرة ثم تحیض ثلثة ثم تطهر عشرة ثم
تری الحیض لحظة والنفاس هنا حیضة صریحند در اینکه طهر بعد از نفاس هم در حکم طهر بعد از حیض است چنانکه نفاس
در حکم حیض است و در پیش گفتیم که طلاق در طهر غیر مواقعه با اجتماع شرائط صحیح است اجماعا و شبهه که ... توهم
کرده است که زوجه مذکوره در حکم مسترابه است و طلاق مسترابه صحیح نیست مگر اینکه صبر کند سه ماه بسیار ضعیف
و واهی است با وجه اینکه ظاهر این است که مسأله غرضش از اظهار این مطلب این است که عده خود را بر او
پس لابد است که ما این مطلب را تنقیح کنیم تا معلوم شود شبهه قطع کند پس میگوییم که مسترابه مشتق است از ریب
در لغت بمعنی شک است پس معنی لغوی این لفظ زوجه مشکوکه است و شک در این نیست که شک تعلق بنفس
زوجه نگرفته است بلکه تعلق گرفته است ببعضی از صفات او و آن صفت در این مقام یا حمل است
یا حیض و این زوجه نه حملش مشکوک است و نه حیضش و بر این معنی تصریح کرده است شیخ فخر الدین
طریحی در مجمع البحرین در آنجا که میگوید و فی الحدیث ذکر المسترابة و هی التی لا تحیض و هی فی سن
من تحیض سمیت بذلک لحصول الریب و الشک بالنسبة الیها باعتبار توهم الحمل او غیره و دلالت
میکند بر اینکه بعد از وضع حمل مسترابه نمیباشد روایة محمد بن حکیم مرویه در تهذیب قال سألت ابا الحسن

علیهم فقلت المراة التی لا تحیض مثلها ولم تحض کم تعتد قال ثلثة اشهر قال فانها ارتابت قال تعتد
آخر الاجلین تعتد تسعة اشهر قلت فانها ارتابت قال لیس علیها ارتیاب لان الله عز وجل جعل للحبل
وقتا فلیس بعده ارتیاب ودلالت میکند بر جمله حکم روایت داود بن یزید عطار مرویه در تهذیب
ونقیه عن بعض اصحابنا عن مولانا الصادق علیهم عن المراة التی یستراب بها التی مثلها تحیض ومثلها لا تحیض
ولا تحیض وقد واقعها زوجها کیف یطلقها قال یمسک عنها ثلثة اشهر ثم یطلقها ودر روایت اسمعیل
سعد اشعری قال سالت الرضا علیهم عن المسترابة من المحیض کیف تطلق قال تطلق بالشهور ودر روایت
اسحق بن عمار عن ابی الحسن الاول علیهم قال سالته عن الحبلی تطلق الطلاق الذی لا تحل له حتی تنکح زوجا
غیره قال نعم قلت الست قلت اذا جامع لم یکن له ان یطلق قال ان الطلاق لا یکون الا علی طهر قد بان
وحمل قد بان وهذه قد بان حملها وجه استدلال باین حدیث این است که زوجه مفروضه در طهر است که بیان
نیست طلاقش صحیح است ودر روایة ابن کیسان مرویه در کافی قال کتبت الی الرجل علیهم اسئله عن رجل له
امراة من نساء هولاء العامة واراد ان یطلقها وقد کتمت حیضها وطهرها مخافة الطلاق فکتب یعتزلها
ثلثة اشهر ویطلقها وغرض از ذکر این خبر این است که مستراب که صبر کردن سه ماه در طلاق او لازم است
مصداق بر مفروض مانحن فیه نمیکند واین خبار کلام این مدعا صریحند اگر گویند که صاحب کفایه ادعای توافق
کرده است بر اینکه در مستراب صبر کردن سه ماه مشروط است وتفسیر کرده است مستراب را بزنی که در سن
من تحیض باشد وحیض نه بیند اعم از انکه از جهت عارضی باشد مثل مرض و رضاع یا از جهت امر
خلقی باشد واین منافات دارد با انکه شما گفتید جواب گوئیم که این اعتراض ناشی شده است از
عدم تامل در کلام صاحب کفایه بلکه عبارت صاحب کفایه را ذکر میکنیم تا این شبهه نیز برطرف شود
پس میگوئیم که صاحب کفایه گفته است واما المسترابة وهی فی سن من تحیض من کان مثلها تحیض ولا تحیض
سواء کان لها رض من مرض او رضاع او خلقی واشتراط مضی ثلثة اشهر من طلقها فلو طلقها قبلها لم یقع

ودر روایت موثقه بلکه صحیحه
واقع است عن رجل طلق امراته
بعد ما ولدت وطهرت وهی امراة
لا تری دما ما دامت ترضع قال عدتها
ثلثة اشهر واین روایت را بعض المحققین
در کتب عدة از شرح کبیر روایت
کرده است واین روایت صریح
است در مدعی بعضی زیادتی
سقفصال و تقریب کلی حاصل
اینکه هو هو

والظاهر

والله وانه مرضی وفاق وجه لعلیه مرسله داود بن ابی یزید العطار انتهی واین عبارت صریح نیست بلکه
بلکه صریح است در اینکه هر گاه مرضعه از زوجش وطی کند بعد از آن خواهد او را طلاق بدهد ممکن نیست
که سه ماه صبر کند واین از مانحن فیه خارج است زیرا که موضع نزاع ما زنی است که شوهرش بعد از وضع حمل
با او مواقعه نکرده باشد وظاهر امر اوهرش از مرسله روایت است که سابقا از فقیه و تهذیب روایت
کردیم وان روایت هم صریح در صورت مواقعه است چنانکه مخفی نیست وجه تحسین این است که ظاهر
از اضطراب کلمات علماء آخر آن است که علت صبر کردن مواقعه باشد نه مخفی مستراب بودن و بر
هر که اندک حیا داشته باشد این مخفی نخواهد بود پس مستراب مرضع هر گاه زوجش با او مواقعه کرده
باشد در طلاقش صبر کردن سه ماه شرط نخواهد بود والله اعلم و مفروض سوال قسم ثانی است نه اول انتهی

سوال زید زوجه خود هند را طلاق داده است طلاقا رجعیا و بعد از تحقق طلاق حق الرجوع خود را مصالحه
نموده است و بعد از تحقق مصالحه در بین عدهٔ رجوع کرده است آیا رجوعش موثر است و هند بر زوجیت زید باقی است
یا نه بیان فرمائید باشاره به دلیل آن جواب بدان که جواب این سوال موقوف است بر تمهید مقدمه
و آن این است که اصل این مسئله یعنی مسئله اینکه طلاق بدهند وحق الرجوع را مصالحه کنند در کتب فقهای معروف
نیست بلکه این مسئله بعضی از اعاظم متاخرین ذکر کرده از عویصات مصالحه برداشته است و فتوی بر طبق آن داده است
ولکن از خود پرسیدن این اساس معلوم نیست که در مسئله مفروضه در سوال ایشان چه لفظ است و وجه چیست
این اساس این بوده که چیزی باب است که زوجین میخواهند که بعد از طلاق زوج تسلط بر رجوع به زوجه بر نداشته باشد
و این غرض یا در ضمن خلع و مبارات متحقق میشود یا در ضمن طلاق ثالث فرمایند که این یعنی طلاق است و اما ما
نوع خلع و مبارات پس شروط است به شروط خاصه که تحقق آنها در امثال این زمان خصوص در بعض ولایات عزیز الوجود
است لهذا این پیش آمده است بمعنی از جهت آنکه بالجمله مقصود زوجین حاصل شود و مدار بر این قرار
گرفت و نهایت شیوع در این ازمنه پیدا کرده است و چون بنای این مسئله از جمله مسائلی است که تدوین آن سالها است

مسئول عنه و

[illegible]

پس متفرعات آن که یکی از انجمله منفرد حقی سؤال است نیز ضمنی است ولیکن از کلام سید المحققین در جواب سؤال
که بخصوص مسئله از او شده معلوم میشود که این مسئله در میان معاصرین محل نزاع و گفت و گو بوده است پس باید که عین عبارت
سؤال و جواب سید را نقل کنیم پس میگوئیم که از سید سؤال شده است باین عبارت اذا طلق الرجل زوجته طلاقا
رجعیا وصالح معها من حق رجوعه علیها مدة زمان العدة بمبلغ معلوم و جرت بینهما صیغة المصالحة فهل یصیر الزوجة المذکورة
فی حکم البائنة بحیث لا یبقی للزوج المراجعة الیها ام لا و علی التقدیرین فهل یتقطع التوارث بینهما ام لا و ایضا اذا
مات الزوج فی اثناء العدة فهل علیها عدة الوفاة ام علیها اتمام عدة الطلاق و لو تقول بسقوط المصالحة من حق الرجوع
حق الرجوع للزوج ام لا اجاب سید نعم من جهة الحکم التکلیفی یجوز حرمة رجوع الزوج الیها لغیر انکار
ولا من جهة الحکم الوضعی بمعنی کون المطلقة زوجة اذا رجع الیها وان کان عاصیا علی ما یقتضیه ظاهر الادلة
فیما فهمه و قد خالف فی ذلک جماعة من فضلاء العصر والاولی الاحتیاط فی ذلک لعدم الرجوع وکان اوله واما التوارث والاعتداد
لعدة الوفاة فیتفرع علی ما مر من الخلاف و قد عرفت ان الحق کون الطلاق رجعیا یترتب علیه آثاره والاحتیاط لا یترک

و این کلام از این محقق احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم وضعی که آن تبعیت نکاح ثابت شد بالکلیه رفع نشده است
بطلاق زیرا که طلاق بسبب تعلق تام نیست در رفع علاقه زوجیت بلکه رافع نکاح بالکلیه طلاق است
با انضمام انقضاء عدة و مصالحه مذکوره منتهی مرتبه اثبات حکم شرعی کرده است که حرمت رجوع است بر زوج
پس هرگاه زوج معصیت کند و بعد از مصالحه رجوع کند زوجه بر زوجیت او برمیگردد و در زوجیت او میشود
هرچند در رجوع کردن عاصی خواهد بود احتمال دوم این است که حکم وضعی او که آن زوجیت است بسبب طلاق
رفع میشود بالکلیه و لیکن بعد خطاب آن رجوع حکم وضعی دیگر ثابت است ان سبب بطلان رجوع است از برای عود زوجیه
پس رجوع حکم وضعی دیگر است که ثابت شده است بادله و این مصالحه که وارد بر طلاق میشود منتهی الی اثبات
تکلیف میکند و رافع حکم وضعی نمیشود اینکه قول زوج رجعت یا فعل او بقصد رجوع مثل وطی کردن
و جماع کردن سبب است از برای رد زوجه بر زوجیت سابقه سبب است از برای رد زوجه بر زوجیت از

ادا نه ثابت

عقد و

از جهت تعلق سبب او که عقد است و

بسبب عقد از برای او

حق الرجوع بعد از و

ادا نه ثابت شده است و صلح کردن این مصالحه آن حکم وضعی را معلوم نیست پس هرچند زوج معصیت کرده باشد در رجوع
ولیکن رجوع شرعی صحیح خواهد بود زوجه بر زوجیت سابقه برخواهد گشت اما احتمال اول پس تمام نیست زیرا که حقیقت
طلاق در شرع یا در ظاهر شرع عبارت است از ازالة قید نکاح پس هرگاه نکاح سبب ثبوت عقد زوجیت
و حلیت تمتعات است از زوجه طلاق سبب ازاله و رفع عقد زوجیت و حرمت تمتعات است فقها در
کتب فقهیه تعریف کرده اند طلاق را بازالة قید نکاح شهید ثانی در شرح لمعه گفته است و شرعا ازالة قید
النکاح بصیغة طالق و شبهها و در روضه گفته است ازالة قید النکاح بغیر عوض بصیغة طالق فی مذکور در
شرح قواعد فرموده است هو فی الشرع او عرف اهله اسم لزوال القید الزوجیة بالفاظ مخصوصة و محقق سید در
شرح کبیر نافع فرموده است هو ازالة قید النکاح بغیر عوض بصیغة طالق و ما فی معنیها الا خبر
و غیر اینها از عبارات فقها و مخفی نیست که این عبارات صریح اند در اینکه طلاق رافع میشود حکم نکاح ثابت
بلکه فقها در غیر این مقام هم تصریح بر این معنی کرده اند شهید ثانی در رجعت از مسالک در بیان
ما یقع به الرجعة فرموده است لا یشترط وقوعه لتمیز ذلک ما یقع به الرجعة بالقصد فلو وقع سهوا او الغفلة کونها الزوجة
لم یعبأ الزوجیة قطعا و لو اوقع بقصد عدم الرجعة او القصد الی غیرها بعد حرمها لا لانتفاع فی النکاح الطلاق
وان کان رجعیا لان فائدة الرجعة جواز الرجوع فیه لا انه کاده کما له و الا لم ینتف بانقضاء العدة لکن لا حد علیه
وان کان عالما بالتحریم لعدم خروجها عن حکم الزوجة راسا بل کلفت به ثم انه لم یراجع فعلیه مهر المثل
لظهور انها بانت بالطلاق تمام شد موضع حاجت از کلام شهید و مخفی نیست که هرچند موضع از این کلام
دلالت دارد بر آنچه ما گفتیم اول اینکه حکم کرده است ما یقع به الرجعة قصد شرط است و این میشود
مگر با اینکه طلاق حکم زوجیت را بالمره رفع کرده باشد دوم اینکه حکم کرده بانتفاء نکاح بطلاق
سوم اینکه حکم کرده مهر المثل با عدم قصد الرجعة وان نمیشود مگر با اینکه طلاق رافع علاقه زوجیت
بالمره کرده باشد چهارم اینکه تعلیل کرده حکم بوجوب مهر المثل را بظهور انها بانت بالطلاق علامه
در قواعد ظاهر میشود که در این معنی اشکال کرده است بلکه میل کرده است که مطلقه رجعیه زوجه است
و فاضل هندی در شرح قواعد متابعت او کرده است ~~که رجعیه زوجه است~~ پس باید گفت
که ما عبارت قواعد و عبارت شرح فاضل را نقل کنیم پس میگوئیم که در رجعت فرموده است
و لو راجعت بعد الطلاق کتابیة فهل المنع من الرجعة اشکال من کون الرجعیة زوجة

جزو

[illegible]

اینکه

باینکه

کما یفهم من الاخبار والاحکام والنفقة [illegible] ولولا انها لو لم تکن زوجة لکانت الرجعة تجدید نکاح ولو کان کذلک
لافتقر الی اذنها فلیست الا استدامة للزوجیة من عدم صحة الابتداء بنکاحها فکذا الرجعة فانها
فی الحقیقة ابتداء النکاح فان الطلاق یزیل الملک [illegible] الطلاق الزوجة علیها [illegible] لثبوت احکامها
وهو لا یفید الزوجیة [illegible] فان رجعت الیه [illegible] یرجع فی العدة ان شاء وکذا الاحکام
لو طلق الذمیة المنکوحة [illegible] فاسلم [illegible] استدامة نکاحها [illegible] ابتداء [illegible]
فی المسلمین جواز الرجوع [illegible] بقاء الزوجیة [illegible] ان الطلاق یزول [illegible] للزوال
تا باشد [illegible]
بقصد رجوع [illegible] ولا بقصد الرجوع بل بقصد عدم الرجوع [illegible] باشد زیرا که [illegible] زوجه در غیر احوال
ممنوع [illegible] اجماع [illegible] علامه [illegible] قواعد در [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] از شرع [illegible]
رجعت [illegible] رجوع [illegible] بوسه [illegible]
[illegible] که شرط است در تحقق رجعت [illegible] قصد رجوع [illegible] اعتبار [illegible]
سهوا و بغیر قصد واقع [illegible] بقصد عدم رجعت واقع [illegible]
[illegible] نکاح [illegible] طلاق [illegible] حکم نکاح
بطلاق رفع [illegible] رجعی باشد یا باین [illegible] احکام زوجیت [illegible] بعد از طلاق ثابت [illegible]
[illegible] ثبوت احکام زوجیت [illegible] مطلقه رجعیه
[illegible] نفقه [illegible] رجعیه و نفقه و کسوه [illegible] مطلقه بائنه
[illegible] مطلقه [illegible]
[illegible]
و مقصود [illegible] زوجیت [illegible] رجوع
[illegible] رجوع [illegible] مسلم نیست [illegible] عموم
سببیت رجوع ثابت [illegible] از کتاب [illegible] از سنت [illegible]
اثبات [illegible] علاقه زوجیت [illegible] و احکام
آن است و احکام زوجیت بعد از طلاق [illegible] علماء در [illegible]
رد المرأة الی النکاح من طلاق غیر بائن فی العدة [illegible] اضافه کرده اند [illegible]

ولفظ

وسکنی و توارث و غیر اینها

ولفظ [illegible] ازوجه از نکاح [illegible] طلاق و رجوع او را بنکاح
[illegible] مقصود [illegible] نکاح [illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
معارض است با عمومات [illegible] مصالحه [illegible]
معارضند با عمومات لزوم عقود [illegible] اوفوا بالعقود والمؤمنون عند شروطهم و تحقیق کلام
در این عمومات در [illegible] و مقصود [illegible] عقد [illegible]
و مثل اوفوا بالعقود [illegible] عموم عقود [illegible] تعلیق [illegible] هر عقد
از هر شخص صادر شود صحیح و لازم است [illegible] عقد [illegible]
[illegible] عقد [illegible]
بر خلاف [illegible]
مصالحه [illegible] حق الرجوع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
[illegible]
حق الرجوع را [illegible]
حق الرجوع ثابت باشد [illegible] حق الرجوع [illegible]
[illegible] رجوع [illegible]
[illegible] رجوع [illegible] شروط است [illegible] رجوع [illegible]
از کلام [illegible] عمومات [illegible] عمومات لزوم وفاء بالعقد [illegible]
[illegible] حق الرجوع را [illegible]
[illegible] عمومات [illegible] الطلاق [illegible]
[illegible] عمومات [illegible]
عمومات [illegible] عموم [illegible]
[illegible] عمومات [illegible] عمومات [illegible]

وفاء کم

آن است چه

[illegible]

سببیت رجوع [illegible]
از این [illegible]

من البيمن وابن من الاک است اما او لا پس کهٔ لکم ان عمومات فرضیه هم واین عمومات
محقق ثابته اند و ترجیح عمومات محققه بر عمومات فرضیه اوضح واضحات است و ابن بنا
است و ماثانیا پس بجهة انکه بر تقدیر تحقق ان عمومات هم این عمومات که تا بنه و عمومات
اضیا متعلق است تقیید کنند در نزد اصحاب پس لازم است ترجیح انها بر عموما نچه که مثل انها
نباشد و تقویت عبارت که این عمومات بر فرض تحقق ان متفاوت با عمومات کتاب
وسنت متعلق است بقبول عمر توانند کرد و از انجه گفتیم ظاهر میشود ضعف و خیال انکه کسی
توهم کرده است که این مصالحه صحیح نیست زیرا که راه خیال است چند چیز میتواند بود اول انکه
فاسد است اول انکه حق الرجوع صلح بردار نیست و این سخن فاسد است از جهة فقها بنوعی که
ضد نظاهر ادر این نیست گفته اند که یصح الصلح عن کل ما یجوز اخذ العوض عنه عینا کان کالدار والعبد
او دینا او حقا کالشفعة والقصاص کما یصح ما یتبیح الا ما لا یصح اخذ العوض عنه فلو صالح المرأة علی ان
تقر له بالزوجیة لانه لو ارادت بذل نفسها بعوض لم یجز و این عبارت عبارت علامه است در تذکره
و در تحریر گفته است الصلح عقد قائم مستقل بنفسه لیس فرعا علی غیره و هو لازم من الطرفین لا یبطل
الا بالتقایل و قد اجمع العلماء کافة علی مشروعیته لم یرد الا تحریم حلال او تحلیل حرام و مخفی نیست که مصالحه
در مفروض مستلزم امور مشروع تحلیل حرام او بر عکس نیست پس داخل است در عمومات و اجماع منقول در تحریر
واضح است چنانکه تحقیق این مراد در مقصد الثمه که در اصول نوشته ایم و غرض این است که کلام
الان بر فرض حجیت اجماع منقول است و اگر در حجیت آن دعوی نوشته باشد ان مرحله دیگر است و شاید
باین مقام ندارد و در دروس گفته است لا یشترط فی مورد الصلح ان یکون مالا فیصح عن القصاص
اما عن الحد والتعزیر والقسم بین الزوجات غلط [illegible] در لمعه در فصل جنسیم از کتاب نکاح که در ان
قسم بین الزوجات است میفرماید و لا یصح الاعتیاض عن القسم بشیء و شیخنا الشهید تا بیده در شرح آن
کلام میفرماید لان المعوض کون الرجل عندها و هو لا یقابل بالعوض لانه لیس اعیانا ولا منفعة
کذا ذکره الشیخ و تبعه علیه الجماعة و فی التحریر نسب القول الیه ساکتا علیه مشعرا بتوقفه فیه و توقفه فی له
وجه لان المعوض غیر منحصرة فیما ذکر و لقد کان بینهم جواز الصلح علیه کما یجوز الصلح علی حق الشفعة
والتحجیر و نحوها من الحقوق و آن معنی مفهوم میشود که قول بعدم جواز صحاوضه بر حق القسم المفاجه
از شیخ است و دیگران هم تابع او شده اند و کلام شیخ مبنی باشد بر عدم تمامیت دلالت اوفوا
بالعقود والمؤمنون عند شروطهم یا مبنی باشد بر عدم التفات با نها و کلام این معنی در کتاب شیخ مشاء

انه مبنی

ازروضه مد ظله (?)

شرح مد ظله (?)

نا ... ...

انه مبنی است بر عدم التفات بجانب عمومات لزوم وفاء بعقد که مقتضی عقود دینی هستند و کلام شیخ شهید
مانه ... مبنی است بر التفات بجانب عمومات ... ...
از انها آن است که در فصل ... از کتاب بیع در نزد در انکه اسلم در ... و ... ذات ... و ... میفرماید
چنانچه ... است بیانه که مصنف حکم بمنع کرده است ... مطلقا لان ... وجه ... غیر
واضح و عموم الامر بالوفاء بالعقد یقتضیه و مخفی نیست که ... در این مقام در صحت ... در لزوم و در
اثبات صحت متمسک شده است بعموم اوفوا بالعقود و امثال این کلمات در کلام ... در روضه بسیار
است و مقام مقتضی ذکر انها نیست و تحقیق این مطلب ... عوائد الایام ... نوشته ام
پس ... مصالحه بر قسم بین الزوجات ... عبارت است از کون الرجل عند الزوجه پس ... حق
در حق الرجوع جایز ... در مقام ان است که اگر کسی ... عمومات ... اوفوا بالعقود ...
باشد ان مرحله ایست و باید نزاع در مسئله اصولیه ... بعض ... اگر بر فرض تمامیت اوفوا بالعقود
کسی سخن داشته باشد ... بر فرض تمامیت اوفوا بالعقود مقتضی این است که هر عقدی که ...
... ... صحیح ... بر عدم صحت ... عدم لزوم ...
دیگر ... حق صلح بردار نیست ... حق صلح بردار نیست ... کسی ...
کی ... اجماع باشد ... این است که ... فرض تمامیت اوفوا بالعقود ...
گرچه اصل در عقود صحت و لزوم است ... الا ما خرج بالدلیل ... الا ما خرج بالدلیل
... ... معلوم ... صلح حق الرجوع ... جایز است ... طلقه
رجعیه ... رجوع ... عده ... رجوع ... جایز است که ...
... رجوع ... جواز ... عدم حرمت ... در ... صلح ... خواهند ...
در ضمن عقد لازم ... رجوع ... مصالحه میکنند ... مصالحه ... میکنند ...
رجوع کردن ... که ... العده ... قرار داده است ... رجوع
همچنانکه حق الشفعه و حق الفسخ در صورت تحقق غبن در مصالحه حق است ...
و فرقی میان این حقوق نیست ... فرق ... ثبات ... در بعض انها ...
باید در ... انها جایز و صحیح باشد و قول بفرق ... وجه است و توهم اینکه ... مصالحه ...
لازم است که از حقوق مالیه باشد ... فاسد ... دلیل ... کلام ... اینکه
و عقد ... در صحت مصالحه ... اشکالات ... عدم ... الحرام ...

... ... اوفوا بالعقود
و عمومات ... لزوم ...

با میگوییم مطلقه
بر رجوع لیعان باقی است و لیکن حق الرجوع بمصالحه ساقط میشود و سایر آثار باقی است زیرا که مسقط از برای آن نیست

از کرده سؤال که ...
و بدانکه از ظاهر عبارت سید ره در جواب مطلب است که ظاهرا خلاف واقع است و الصورت این است که ...
جواب ... انکه آیا مصالحه حق الرجوع رفع میکند توارث بین الزوجین را یا نه و الا اگر زوج در بین عده
بمیرد بر مطلقه لازم است که عده وفات نگاه دارد یا همان عده که دارد اکتفا کند و محصل این سؤال آنست که
آیا مصالحه حق الرجوع میکرداند مطلقه رجعیه را در احکام بائنه کما اینکه احکام بائنه بر آن جاری است یا اینکه مصالحه (در حاشیه: کذا ایضا)
همین حق الرجوع را از میان بر میدارد و احکام دیگر بر حال خود باقی می ماند سید ره که تردید سؤال را میان دو
قولی قرار داده است فرموده است و اما التوارث و الاعتداد بعدة الوفاة فمبنی علی ما مر من الخلاف و محصل
جوابش آن است که هر کس رجوع را موثر نمیداند بعد از مصالحه مطلقه رجعیه را در حکم بائنه میداند و هر کس موثر
میداند مطلقه را رجعیه بعد باقی میداند این جواب ظاهرا صحیح نیست زیرا که مصالحه بر حق الرجوع وارد (در حاشیه: بمصالحه)
شده است نه بر احکام دیگر و رفع احد الاحکام موجب رفع احکام دیگر نمیشود بجهت آنکه این احکام مربوط
بیکدیگر نیستند بلکه رفع احدها موجب رفع دیگری نشود و تحقیق کلام در مقام این است که بر مطلقه
رجعیه مادامت فی العدة احکامی چند مترتب میشود مثل جواز غسل دادن احد الزوجین دیگری را اگر در بین
عده بمیرد و مثل میراث بردن هر یک از دیگری در فرض موت بین العده و مثل ... از رجوع بمعنی زوج بر زوجه
و بر گردانیدن او را بر زوجیت خود و مثل وجوب نفقه و سکنای زوجه بر زوج و ... امثال اینها و مصالحه بر یکی
از اینها وارد شده است و آن یکی را از میان برداشته است و آن حق الرجوع است و رفع این یک
حکم از احکام مذکوره مستلزم رفع احکام دیگر نمیشود پس منافاتی نیست میان قول باینکه رجوع بعد از
مصالحه موثر نیست و قول باینکه جایز است احد الزوجین دیگری را غسل دهد و از او ارث ببرد و نفقه (در حاشیه: کلام ... با ... جواز ... است ... در جواز ... و نفقه)
و سکنای زوجه بر زوج لازم باشد بلکه از کلام بعض محققین که قائل است بعدم تاثیر رجوع بعد از مصالحه
ظاهر میشود که بقاء آن سائر احکام مسلم طرفین است در نظر کلام ... در این مسئله میگوید که توهم اینکه سایر احکام زوجیه
مثل میراث بردن و جواز غسل و امثال آن که بعنوان عموم ثابت است السبب بقاء علاقه زوجیت است
پس رجوع جایز است در غایت ضعف است زیرا که ارتفاع بعض حقوق منشا ارتفاع جمیع نمیشود بهر حال
ظاهر این است که آنچه از سید مستفاد میشود سهو باشد و وجه آن از آنچه ذکر کردیم واضح است ...
و محصل ... آن است که بمجرد ورود مصالحه بر حق الرجوع طلاق منقلب بطلاق بائن نمیشود بلکه طلاق (در حاشیه: رجعی)
بر طلاق رجعی باقی است نهایت امر این است که حق الرجوع بواسطه مصالحه ساقط میشود و از کلام
کسانی که ... مسلم طرفین است و از کلام سید مستفاد میشود که نزاع در این باشد که طلاق رجعی منقلب میشود
بطلاق بائن یا نه در اینکه میفرماید و قد عرفت ان المختار کونه طلاقا رجعیا تترتب علیه آثاره بحال

میگوییم

كتاب الديات

سوال در قتل خطا دیه و غیری چه قدر است **جواب** در قتل خطاء محض صد شتر است که بیست شتر از انها شتر ماده یکساله باشد و داخل در دو ساله شده باشد یعنی داخل سال دوم شده باشد خواه ابتداء سال دوم باشد یا وسط سال دوم باشد یا اخر سال دوم باشد یعنی همین واجب است که یک سالش تمام شده باشد و همچنین شتر را که عرب بنت مخاض گویند و بیست شتر از ان صد شتر شتر نر باشد که دو سالش تمام شده باشد و داخل سال سیم شده باشد بنحوی که گذشت و این شتر را عرب ابن لبون گویند و سی شتر از انها شتر ماده سه ساله تمام باشد و دیگر را عرب بنت لبون گوید و سی شتر دیگر از انها شتر [illegible] که سه سالشان تمام شده باشد و داخل سال چهارم شده باشد بنحوی که گذشت و این مجموع را در سال [illegible] هر سال ثلث از انچه مذکور شد **سوال** عاقله قاتل کیست و بر عاقله چه چیز ثابت است

جواب عاقله بنا بر مشهور [illegible] خویشان ذکوراند از جانب پدر مثل برادر و پسر برادر و عمو و پسر عمو و [illegible] برادر و همچنین دیه در قتل خطاء محض بعاقله تعلق میگیرد و [illegible] تعلق دیه بعاقله [illegible] قتل [illegible] زمان حلول [illegible] از دیه است [illegible] دیه در قتل خطاء محض در سه سال عاقله ادا میکند در هر سال ثلث ان را میدهد [illegible] که واجب میشود بر عاقله یک ثلث از دیه [illegible] هر کس از عاقله [illegible] باشند یک ثلث [illegible] و اگر سال [illegible] و بعد از [illegible] سال [illegible] از دیه [illegible] و در کیفیت تقسیم دیه بر عاقله خلاف است بعضی گفته‌اند [illegible] بر حال دیه در قتل خطاء محض بعاقله تعلق میگیرد نه بقاتل [illegible] از جانب پدر مثل برادر [illegible] عمو [illegible] پدر خلاف است [illegible] بعضی [illegible] از عاقله شمرده‌اند [illegible] که قتل خطا باقرار قاتل ثابت نشود پس قتل پس اگر قتل خطا باقرار قاتل ثابت شود دیه تعلق بعاقله نمیگیرد [illegible] تعلق میگیرد [illegible] الاحکام

سوال [illegible] جماعة از زید [illegible] زید [illegible] و بکر [illegible] خانه [illegible] که هر کسی [illegible] دخول [illegible] بکر [illegible] ملاحظه کنند

کو ناگاه تفنگ خالی میشود و بکسی میخورد و بعد از چند روز تقریباً که در بستر بیمار بود فوت میشود بسبب آن جراحت و ماخوذ
بودن در برداشتن و خطا بودن تفنگ معلوم نیست حضرت شیخ در حال تمام ابا در صورت مزبوره جنایت مذکوره دیت
دارد یا نه و اگر دیت دارد تعلق بکه میگیرد و بعاقله و جانی از نزاع شود بین جانی و ورثه مجنی علیه که اولیای موت هستند
بجنایت مزبوره بلکه بیا از جانب خدا و مرض طبیعی که عارض شده البته است چه باید کرد هر گاه ... دو اگر بیند نزد حاکم
موت هستند که بجنایت است نه آنکه مرض عارض شده که فوت از جنایت البته مطلب ثابت است یا نه و هر گاه بکرو حکم
بر سر بیاورده و غفلت کی ... بر خود شرکوانید و تقریر که مذکور شد خالی میشود فرق دارد یا نه

ظاهر این است که صورت سؤال از اسباب جنایات نیست بلکه تسبیب تفنگ است و ظاهر این است که فرق نیست که نه فرق
میان اینکه تفنگ بر سر بیاورده باشد بسبقی بر برخی نهان بکربا اینکه بکر خود بر سر بیاورده باشد و توضیح اینکه این افعال
از باب تسبیب محض است نه جنایت تمام است بلطایل با اینست که ما متعرض آن شویم الی میکوییم که تلف شدن
احدی بفعل دیگری بر دو قسم است اول آنکه محض بطریق جنایت باشد و طریق جنایت آن است که اگر کار
بکند و قصد آن کار را داشته باشد و احدی بواسطه آن کار تلف شود خواه بنفس آن کار و تلف حاصل شود یا

اثر تلف شود و جنایت بر سه قسم است عمد محض و شبه عمد و خطای محض و هر یک از اینها بر دو قسم اند یا بمباشرت	بنسبت شخص حاضر و

و دیگر تسبیب آنکه قسم جنایات بخش نیست اول عمد محض بمباشرت و آن بر این وجه است که احدی بقصد شخص
معین فعلی بعمل آورد که کشنده باشد و قصد کشتن همان شخص را داشته مثل اینکه زید بقصد کشتن عمرو
کارد بر شکم او زند یا سنگ بر فرق سر او زند که متعرض از هم بپاشد یا ریسمان بر حلقش گره زند و بکشد
تا خفه شود و امثال اینها و دوم عمد محض تسبیبی مثل اینکه کسی زهر در طعام کند بقصد کشتن شخص
معین و همان شخص همان طعام بخورد و بمیرد یا اینکه شخص دیگری را بقصد کشتن در جایی محبوس کند و
آب و نان باو ندهد تا بمیرد یا اینکه کسی در میان بیابانی در روز گرم دست و پای احدی را ببندد و بیندازد
و آن از تشنگی هلاک شود و فرق میان این دو قسم اهم است از اینکه قتل عبارت است از زهاق
روح یعنی بیرون کردن جان از بدن و در صورت اول بیرون کردن جان بنفس کار و آن یعنی زدن
حاصل شد مثلاً و در صورت دوم تعلق دارد جان دهد کردن زهر بعد در طعام و محض داخل کردن زهر در

طعام
قتل حاصل نشد بلکه هر گاه آن شخص طعام را نخورد و نمیرد و لیکن دخل کردن زهر بسبب حصول امر و شد بخوردن آن
شخص بهر حال در این دو صورت قصاص لازم میشود و دیت لازم نمیشود مگر تراضی ... از اقسام جنایت
شبه عمد محض و ... است و آن بر این وجه است که کسی فعلی بعمل آورد نسبت بشخص معین که آن فعل کشنده غالباً نیست و قصد کشتن هم نداشته باشد و
و لیکن آن شخص معین بسبب آن فعل بمیرد مثل اینکه کسی بقصد تادیب چوبی بر طفلی بزند که در عادت آن زدن
کشنده آن طفل نباشد و اتفاقاً بواسطه آن طفل بمیرد یا آن زدن اتفاقاً جراحت حاصل شود شبه عمد تسبیبی
و آن بر این وجه است که کسی فعلی بکند که آن نسبت بشخص معین و قصد قتل او را نداشته باشد و آن فعل نسبت
بشخص کشنده نباشد مثل اینکه طبیبی بخواهد که فصد بیمار را او افصد دوا کند و دوا خوردن بیمار بجهت اینکه
آن بیمار رخوب شود و صحیح شود و از اتفاقات فاسد شدن یا از خطا و دوا میکند و آن بیمار بخورد و فوت میشود
و فرق میان این دو صورت هم واضح است و در این دو صورت دیت لازم میشود لیکن در مال جانی
نه بر عاقله و قسم سوم خطای محض بمباشرت و آن بر این وجه است که احدی فعلی نسبت بشخص معین بکند
که کشنده باشد و آن فعل بر آن شخص معین واقع نشود بلکه بر دیگری واقع شود و آن دیگری را بکشد مثل اینکه
و زید قصد جان کسی کند و خواهد او را بکشد و اتفاقاً کسی هم که در خرابه باشد ... کند که
با و بزند و زید دور از پیش خود بر رود و دیگری بجای او آید و کارد را بر شکم آن شخص بزند و او بکشد و قسم تسبیبی خطای
تسبیبی و آن بر این وجه است که کسی فعلی بعمل آورد نسبت بشخص معین یا بی معین که منظور از آن فعل کشتن او آن شخص
نباشد و دیگری را بکشد مثل اینکه کسی بخواهد تیر بر آهو بیندازد و آهو را صید کند اتفاقاً تیر بکسی خورد
و او را بکشد و در این دو صورت دیت لازم میشود بر عاقله و از آنچه گفتیم معلوم شد که در جمیع این
اقسام قصد فعل نسبت بشخص معین ضرور است و فرق میان عمد و شبه عمد با این حاصل میشود که در عمد محض
کشتن یا لعین آن آلت کشنده ضرور است و در شبه عمد عدم این ضرور است و فرق میان این دو و خطای
محض این است که در خطا متحقق نمیشود مگر با اینکه آن فعل بغیر مقصود واقع شود مثلاً هر گاه کسی زهر
در طعام کند و در منزل خود بگذارد و بقصد اینکه زید بخورد و بمیرد پس مهمانی را داخل منزل خود کند
و با و بگوید که هر چه هست در خانه حاضر باید بخوری پس آن مهمان آن طعام را بخورد و بمیرد در این صورت
خطای تسبیبی محض است و ظاهراً فرق نیست میان خطای محض میان اینکه آن فعل مشروع باشد

یا قرار یکی در هر دو صورت دیت بر عاقله لازم میشود تمام این بحث کلام در قسم اول تلف بفعل غیر که از جنایات
مرکو میشود اما قسم دوم پس ان تسبیب محض است و آن برای این وجه است که احدی فعل بکند نه بقصد شخص
معتبر و اتفاق افتد که آن فعل احدی تلف شود مثل اینکه کسی در میان راه چاه میکند از برای غرض
صحیح و از اتفاق کسی در میان آن چاه میافتد و تلف میشود و این قسم داخل جنایات نیست ولیکن
چون منشأ تلف میشود دیت لازم میشود ولکن بر مال آن شخص نه بر عاقله و گاهی تسبیب محض مشتبه
میشود بخطای محض در نظر مجتهد پس اینکه بعضی خطای محض را نه حکم میکنند بدیت بر عاقله و گاهی
تسبیب محض را نه حکم میکنند بدیت بر جهت آن شخص از آنجمله است مسئله نایم که اتفاق افتاده است خلاف
در مسئله چنانکه شهیدان در لمعه و شرح آن ذکر کرده اند و عبارت متن ممزوج بشرح چنان است و النائم
یضمن ما یجنیه فی مال العاقلة لانه مخطئ فی فعله و قصده فیکون خطأ محضا و قیل و القائل الشیخ
انه یضمنه فی ماله جعلا له من باب الاسباب لا الجنایات و الاقوی الاول طردا للقاعدة غرض
که شهید ره چگونه تقسیم قرار داده است جنایات را با اسباب و شک نیست که مرادش بجنایات
اسباب موجبه و چون از جنایات نیست الا قسیم قرار دادن بی معنی است پس مرادش باسباب
اسباب محضه است که در آنها قصد شخص اصلا منظور نیست بلکه قصد بشیء دیگر در آنها ضرور است
ولیکن بعضی ان قصد باعث جنایت نشد آن فعل غیر شود منشأ اتلاف [illegible] در مسئله نایم چنانکه
بعضی اصحاب تصریح کرده است این است که نظر شیخ ره باین است که خوابیدن سبب است تلف
محض تسبیب حاصل شد لا است نه جنایت و نظر شهیدین باین است که غلطیدن فعل نایم است
هرچند در آن غلطیدن نه قصد داشته باشد نه بفعل و نه بتقریب و این حقیر فهم این است که غرض شهید
ثانی ره این است که نایم قصد غلطیدن دارد و مقصود شان از غلطیدن این است که اصلا احدی از برای
او حاصل نشده نه اینکه طفل را بکشد مثلا و این صریح عبارت او است که گفته است لانه مخطئ فی
فعله و قصده نیز بجهت اینکه نایم خطا کننده است در فعلش نیز در غلطیدن بجهت سهو است
و در قصدش نیز بقصد بغلطیدن از پهلو به پهلوی دیگر مثلا زیرا که اگر اصلا قصد نداشته
باشد هر گز تشبیه مثل اینکه بالا کسی را از لب بام بیندازد بر سر دیگری و آن دیگر بمیرد که در این

خطا در قصد معنی ندارد
زیرا که محل خطا و متعلق
ان قصد است بلکه در صورت
عدم قصد ان تلف م

صورت

صورت مردن الکس هدر است و قصاص و دیت برای قرب [illegible] میشود پس در این وقت نظر شیخ ره
باین است که نایم هیچ قصد سبب [illegible] دو پس قصد اصلا ندارد و درست که این هر دو وجه برطرف
جاری نباشد بلکه در مسئله تفصیل ضرور باشد با اینکه بگوییم هرگاه نایم قصد غلطیدن دارد و باصطلاح
مجز علیه مثلا مادر که در پهلوی طفل خوابیده است و طفل گریه میکند به پهلوی دیگر میغلطد که طفل را
شیر بدهد از اتفاق بر روی طفل میافتد و طفل خفه میشود پس در این صورت خطای محض است و دیه
بر عاقله است و اگر اصلا مقصود کسی اصلاح مجز علیه نیست بلکه قصد کسی محض است بغلطیدن لا اولی
هان قصد فعل سبب است و این قصد جنایت حاصل نمیشود پس این از قبیل اسباب محضه است
و دیت در مال او خود سبب است و اگر فرض شود که نایم اصلا در آن غلطیدن قصد و شعور نداشته باشد
این از قبیل [illegible] باشد چنانچه [illegible] پس بدانکه صورت سؤال از قبیل اسباب محضه است زیرا که
مفروض سؤال این است که بکر در برداشتن تفنگ هیچ قصد با شاد کردن را داشته است و قصد
قصد اصلا نداشته است بلکه قصد بیرون کردن تفنگ را هم نداشته است و بعضی اصحاب هم در
نظر این مسئله تصریح کرده است باینکه از قبیل اسباب است و دیت بر مال مباشر است و آن این است
که زید مثلا تفنگ را بر سر دست دارد که فتیله آن مشتعل و او و دهنه باشد تفنگ پر [illegible]
کرده هم لوله آن تفنگ [illegible] فتیله را [illegible] ناگاه شخص [illegible] تفنگ و
تفنگ خالی میشود و عمرو را میکشد و در این صورت حکم کرده است که دیت لازم است در مال صاحب
تفنگ بهر حال صورت سؤال از قبیل اسباب محضه است و در اسباب محضه دیت بر عاقله نیست
بلکه بر خود موجب است که از مال خود بدهد و از ابن ادریس در سرائر حکایت شده است که تصریح باین
کرده است و همچنین از علامه در تحریر و قواعد حکایت شده است بلکه بعضی محققین اصحاب گفته است
که ظاهر این است که خلافی در این مسئله نیست و از کلام محکی شهید ثانی ره هم همین ظاهر میشود که صریح در این
است و گویا سابق توهم کرده است که این از قبیل [illegible] است که سؤال کرده است که در صورت مزبوره
جنایت مذکوره دیت دارد یا نه و مع ذلک این را مسمی بجنایت کرده است و این غفلتی است که
جنایات از یکی از اقسام سه بقسم بیرون نیست چنانکه دانستی مفصلا و همینکه جنایت حاصل شد

زید بعد از فوت زید مرده ام

فوت آن یکی ... که خواهر
... مرده ... یا دفعه
وارث ... کید مادر
و خواهر ... در این صورت دو
... مال آن ... و ...
... و ... آن که
مادر ... در صورت ...
آن ... آن مال ...
پسر ... میان ... مادر
و برادر ...
آن ... که ... آن ...
... ...
... ... آن ...
آن ... منتقل ... والله اعلم

... قبل از زید
... یوم بعد از آن
... ایشان را
... دارند که حقیقة
... سؤال
سهم آن یک ...
... دیگر سهم آن
... آن آن
برادر مادر ...
و برادر که ... برادر
... الا ارث ... میان
... و میان
... دیگر که برادر ...
... که ... مادر
... بکشند ... برادر
... زید که ... مادر
... و خالد برادر زید
... دیگر ...
... دارد و ... دارد

سؤال

جواب. در ... اول از ...

یا قصاص لازم میشود یا دیت و با وجود حصول ضمانت دیگر سؤال از آنکه دیت دارد یا نه معنی
ندارد اما در صورت اختلاف پس محتاج بر افعه است و انکه که مرافعه کند معید اند دو شاهد عادل
که دیت میکند باید و اگر عرض و اتفاق مسئله است پس هرگاه دو شاهد عادل بگویند که عمر
... بر زید ... و زید بان زخم مرد کفایت میکند ... فقها باین تصریح کرده
اند ... هرگاه ولی مقتول بینه قتل را اثبات کند ...
... از اینکه ... در این حکم ...
بر کدام است ... بر کدام ... علامه ... در قصد دوم ... از کتاب ... قواعد
الاحکام این مسئله ... کرده است ...
قولهم مع ایمانهم ...

کتاب الارث **سوال** زید دو زوجه داشت یکی مسماة بزینب و دیگری مسماة بکلثوم و زینب کلثوم را قبل از زید
متوفاة و از زینب یک دختر باقی و از کلثوم نیز یک پسر و یک دختر و بعد از ان زید نیز متوفی و بعد یوم بعد از ان
بسم پسر و دختر متوفی متوفیه الحال ارث ایشان جمع شده تمام در حیات ... و اداء های ارث ایشان را
از اموال زید میخواهد و ان دختر که از زینب باقی مانده است اکراه دارد باین سبب که در دست من شخصی ندارد که حقیقة
حال را معلوم کرده اند حکم انرا چنان فرمایند **جواب** بعد از فوت زید ارث او بر اولادش منتقل شده و متوفی سوال
اینست که اولاد زید منحصر بوده اند بر یک پسر و دو دختر پس ارث زید بچهار سهم منقسم میشود و دو سهم ان بیک پسر
و دو سهم دیگر بان دو دختر و متوفی ... اگر یکی پسر و یکی دختر پس سهم انها منتقل ... باشان می باشد و یک سهم ان
بیک دختر میرسد که در حیات این صورت سوال بر او مال ... تو ان ... بایزده تو ان ان ... و مع تو ان ان
بهمان دختری میرسد و بعد از **سوال** زید و عمرو و بکر سه برادر اند زید و عمرو برادر مادری زید و ...
و بکر برادر پدری زید است زید فوت شده است و جد و جده مادری و همین دو برادر که یکی برادر
پدر و مادری و یکی برادر پدری است از او باقی مانده است و وارث منحصر است در انها الا ارث میان
انها چگونه قسمت میشود **جواب** یک ثلث از ارث زید بجد و جده مادری میرسد و میان انها
بالسویه قسمت میشود و دو ثلث دیگر ان بعمرو که برادر پدر و مادری است میرسد و بکر که برادر پدری است
از ارث زید و چیزی نمیرسد و از ارث محروم است **سوال** زید و عمرو دو برادر پدری که یکدیگر اند مادر
انها در حیات است زید مرده است و جد و جده مادری دارد که مادر مادرش و پدر مادرش باشند و همان برادر
پدری دارد ارثش میان انها چگونه قسمت میشود **جواب** یک ثلث از ارث زید بجد و جده مادری
زید میرسد و دو ثلث دیگر از ان بهمان برادر پدری او میرسد **سوال** عمرو و بکر و خالد برادرند
عمرو و بکر برادر پدر و مادری یکدیگر اند و خالد برادر پدری ایشان است و از مادری دیگر زاده است عمرو
مرده است و جد و جده مادری دارد و همین دو برادر که بکر و خالد باشند هم دارد و دختر که هم دارد

و زید بعد از فوت زید مرده است
...
فوت ان یکی بعد یکی ضرور ...
جز قبیره ... باشند یا دفعة
وارث انها منحصر است بجده مادری
و خواهر پدر و مادری ... صورت دو
ثلث مال ان یکی پسر و یکی دختر ...
پدری میرسد و یک ثلث ان بجده
مادری میرسد ... صورت سوال
ان یا ... از مال ... یکی ...
پسر و یکی دختر ... میان جده مادری
و برادر پدری ... تقسیم ...
ان بجده ... میرسد ... ان ...
پدری ... انکه ...
بخشند یا ... ان ...
ان بجده منتقل میشود والله اعلم

با قصاص لازم ...
ندارد اما در صو...
کفایت میکند با...
تفنگ که در دست ...
اند تصریح بلین ...
خطا لعله ...
برکدام است و ...
الاحکام این مسئله ...
قوله مع انهن ...

سوال
در ریاط ... ازو

و بعد از آنکه عمرو مرده است و وارثش منحصر است در جد و جده مادری و خاله که برادر پدری است
درین صورت ترکه اینها که چگونه قسمت میشود بیان فرمایند **جواب** ارث عمرو دو ثلثش
به بکر مستقل میشود و یک ثلثش بجد و جده مادری پس مال عمرو را فرض میکنیم بیست و هفت
تا و دیگر را همچنین نه تا که دو ثلث است به بکر میرسد که برادر پدری و مادری عمرو است
و نه تای که یک ثلث است بجد و جده مادری و خاله که برادر پدری عمرو که جزو ترکه است از دست عمرو
و بعد از مردن بکر که فرض این است که وارثش منحصر است در جد و جده مادری و خاله و برادر پدری
پس مالی که دارد دو ثلثش به برادر پدری میرسد که خاله است و یک ثلثش به جد و جده
مادری زیرا که برادر پدری کالبرادر پدری و مادری است هرگاه برادر پدری و مادری نباشد و در صورتی
که برادر پدری و مادری نباشد برادر پدری از ارث محروم است پس بیست و هفت تا مال عمرو هر گاه
باقی مانده باشد در وقت فوت بکر میان جد و جده مادری و خاله باین طور تقسیم میشود که یک
ثلث آن بجد و جده میرسد که نه تا از بابت ارث عمرو و دو ثلثش که از بابت ارث
بکر از مالی که از عمرو یافته مستقل شده دوازده تا و دیگر آن بخاله میرسد و اگر بکر مال از خود
هم داشته باشد غیر از آن هم میان جد و جده مادری و خاله اثلاثا قسمت میشود دو ثلث
آن بخاله میرسد و یک ثلث آن به جد و جده مادری میرسد والله اعلم بحقائق الاحکام
سوال هرگاه زنی فوت شود و فرزندی از او باقی نمانده باشد و ورثه او منحصر باشد در زوج و برادر اعیانی آیا
ایشان بچگونه قسمت میشود بیان فرمایند **جواب** ارثش دو حصه میشود یک حصه از زوجش میرسد و دیگر آنکه
سهم فرض زوج با عدم ولد نصف است از مال زوجه و این اجماعی است و کتب مسئله مصرح است و این دیگر
که باقی میماند مال برادر است از جهت فرض بلکه از جهت قرابت زیرا که برادر از جمله وراثیست که ارثش بالفرض است
فقط و ابن در و دختر است که ولد متوفی فرزند ذکور است یا همچنانکه در رابعه و اقعاده باین تصریح شده است بلا اعجاب

بواسطه

علاقت و کالعدم ارثش بقرابت است فقط و ابن در و دختر است که ولد متوفی و لدزاده اند پس اصلا مثل بعض در مسئله مذکوره
این هم اجماعی است زیرا که ظاهر خلاف درین باب نیست و با همین مسئله تصریح کرده اند در رساله چند مرقع که در مقام
تقسیم وراث گفته اند فالاب یرث بالفرض فقط مع ابن او ابن الابن و مع غیره او منفردا یرث بالقرابة
اما الاول فلقوله تعالی و لابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد و اما الثانی فلقوله تعالی فان لم یکن له ولد
و ورثه ابواه فلامه الثلث فرض للام ثلث مع تقدیر وجود الولد و عدمه ثم لم یجعل للاب شی مع عدم الولد فیکون
ارثه علی التقدیر بالقرابة انتهی و نیز در موضع اجتماع سهام بعضی با بعضی نیز باین تصریح کرده است و گفته اند علی التقدیر
فسهم الاب فیها بالقرابة لا بالفرض کما قررنا سابقا و نیز بعد از ذکر مسئله عول گفته اند در شرح فلا منع که گفته اند
فیکون النقص داخلا علی الاب یعنی یدخل علیهم النقص لیس بجید لانه کما مع الولد لا ینقص عن السدس مع
لیس له نوع من الفروض کما بیناه سابقا و قد نبه المصنف علی ما ذکره و نقل هذا فرض فذکره انتهی
چنانچه باین تصریح شده است حاصل مقام اینکه در این فرض وارث را نصف ملک میشود و یک نصف زوج میرسد و نصف
دیگر بپدر میرسد والله اعلم **سوال** هرگاه زید فوت شود و زوجه او صداق خود را حبه کرده باشد آیا شرعا یا زوجه زید از ترکه
زید متوفی چه قدر میرسد و خشت یک باغ را ... که زید املاک داشته است آیا از املاک ... هم زوجه میرسد یا نه
و هر چه از زوجه مذکوره از خانه پدری او در ده او و ... که تعرف نماید **جواب** هرگاه زوج فوت شود و فرزند داشته باشد
هر چند حسن ... یا غیره ... زوجه زید که او هشت یک ارث میبرد و صداق تحصیل دخانه پدر
نداره و هرگاه فرزند نداشته باشد زوجه او از ترکه زوج چهار یک میبرد و از املاک زوجه ارث نمیبرد اما از مثل در و دیوار
و سقف و آلات مثل چوب و خشت ... و در و پنجره و از قیمتها ارث میبرد و هر ... از قیمه انچه را که
از خانه پدر او در خانه برده است مال او است میتواند او را تصرف کند و کسی را ابراء و هر حق نیست والله اعلم **سوال** هرگاه زید
فوت شود و متروکات او تقسیم شود و در بعضی تقسیم بعضی متروکات و ما اولاد ذکور او منحصر بود و زنده اند
و بعد معلوم شود که اولاد ... از مال زید برده اند آیا شرعا میتوانند سایر ورثه آنها که اولاد ذکور زنده اند

حصه خود را از آن کم [illegible] و دیگر آنچه بخواهد که هرگاه یکی از ورثه حصه خود را مصالحه کند با برادر یا مسلمی و بعض ورثه حصه را
اسقاط کند و بعد معلوم شود که حصه او زیاده بر آن بوده و او ندانسته صلح کرده آیا خیار فسخ دارد یا نه [illegible] خود را
بکند جواب بلی در صورت اول هرگاه ثابت شود که غبن [illegible] بوده اند و تقسیم نشده است سایر ورثه
تسلط دارند که سهم خود را از آن باز پس نمایند و در صورت ثانیه هرگاه غبن آن کثیر که مصالحه کرده است ثابت شد
[illegible] کرده و [illegible] فسخ مصالحه دارد والله العالم سؤال بیان فرمایند که مراد محقق در عبارت که در شرایع
فرموده است و در اینجا که [illegible] در کتاب [illegible] از کتاب فرائض و لو کان الوارث زوجا او زوجة [illegible]
ذو نصیبه الا [illegible] الزوجیة و فیه اشکال [illegible] و من عدم امکان القسمة و لو قیل [illegible] مع الزوجة
دون الزوج کان وجها لان فریضة الزوجة [illegible] لا یمکن القسمة مع الامام والزوج یرد علیه الفضل [illegible] فی فریضة
قسمة فیکون کیفیت مسئله [illegible] کافر و اخت مسلمه و اخ کافر چه چیز است و توضیح مطلب را بیان نمایند
جواب این مسئله از فروع چند مسئله است اول آنکه زوج و زوجه آیا رد می شود یا نه و توضیح این مسئله آنکه وارث
دو قسم می شود یکی آنکه ارث او بفرض است یعنی در کتاب خدا از برای او قدری از ارث معین شده است و اینجور وارث چند
نفر اند که از آن جمله زوج و زوجه باشند که سهم زوج با عدم ولد از برای زوجه نصف است و با وجود ولد از برای او ربع و سهم زوجه
[illegible] با عدم ولد از برای زوج [illegible] ربع است از ارث زوج و با وجود ولد از برای زوج ثمن است و از آن جمله اند
[illegible] ارث ولد [illegible] سدس [illegible] دوم آنکه ارث او گاهی بفرض است و گاهی بقرابت و مراد بقرابت خویشاوندی است
و اینجور وارث هم چند نفر اند مثل اب و بنت واحده و بنات و اخت واحده و اخوات [illegible] که در کتب فقها
مسطور است و تفصیل آن در اینجا ضرور نیست و مراد [illegible] که ارث او بفرض شده اگر تنها باشد یعنی [illegible] در [illegible]
تمام ارث را می برد و لکن قدر فرض [illegible] بالفرض مالک می شود و ما بقی را [illegible] هرگاه [illegible] تنها باشد [illegible]
فرض [illegible] و ما بقی را [illegible] و هم چنین [illegible] خلاف کرده اند علمای رضوان الله علیهم که آیا
در صورتی که وارث منحصر باشد در زوج و زوجه آیا زاید بر فرض [illegible] باید داد [illegible] زوج پس مشهور [illegible]

علم

الاجماع المنقول عن المرتضی والمفید والشیخ این است که اگر غیر از زوج وارثی نباشد که امام علیه السلام [illegible]
[illegible] و از ابن جنید خلافی نقل شده است و اما [illegible] اقوال [illegible] برادر [illegible] مطلقا
در حال حضور امام و غیبت [illegible] منقول [illegible] آنکه [illegible] مطلقا
[illegible] از کلام [illegible] در حال حضور امام برادر [illegible] و در حال غیبت امام برادر [illegible]
و [illegible] قول مختار شیخ [illegible] مشهور علما هرگاه [illegible] زوج
فرضا [illegible] باید داد [illegible] امام [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible]
امام [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] ربع [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible] ارث [illegible] مسلمان [illegible]
مسلمان [illegible] مسلمان [illegible]
باشد [illegible] مسلمان [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] ارث [illegible]
[illegible] ربع [illegible] ارث زوج [illegible] مسئله [illegible] شیخ
در [illegible] مسئله [illegible] ارث [illegible] زوج [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] نصف [illegible] ربع [illegible]
[illegible] مسلمان [illegible] شیخ
در مسئله [illegible] در حال غیبت امام [illegible] شهید علیه الرحمه

ورود وسی از شیخ در نهایه نقل کرده شد و اما رد بر زوج پس چنانچه دانستی مشهور میان علما است بلکه شیخ بر آن دعوی اجماع
کرده است چنانچه شهید در دروس از آن نقل کرده است پس بنا بر این زوج رد وجه ترکه وارث واحد بلکه خود وارث
و آنچه زاید بود که ارثش بفرض و قرابت هر دو باشد پس ما به الفرض نصیب خود و آنچه زاید بود بقرابت و رد تمام آنچه
طلبید و مقتضای مسئله سیم این بود که هر گاه مسلمی بمیرد و وارث مسلم ترکه نقره باشد بجهت مرد اولا مسلمان وارث منتقل
بوارث مسلم می شود و مسلمان شدن وارث کافر فایده ندارد و دلیل منقول شیخ بنا بر قاعده که خود شرح داده است
اشکال وارد و دیگر اشکال هر چند از کلام سابق معلوم می شود لکن بجهت تنبیه اعاده میکنیم پس میگوییم که وجه اشکال
این است که محقق بآن اشاره کرده است و فرموده است فیه تردد من عدم انتقال الفریضة الی غیره و اما وجه عدم اشکال
قسمت یعنی در صورت منفرد بنا بر قول شیخ زوج وارث واحد دختر کی از برای آن محقق نسبت
ناقسمت ترکه ممکن باشد اما نتیجه گفت که وارث کافر پیش از قسمت مسلمان شده است پس باید شریک زوج باشد
بر سهم زوجیت بردارد و لکن بنا بر اختیار شیخ در نهایه باید بمجرد مردن اول مسلمان ارث منتقل بزوج باشد
پس بعد از ایراد اشکال خود میشود یا داده است بمجرد ایراد اصول مذکوره موافق است پس فرموده است و الوجه الاول و حاصل
این است که اگر کسی قائل بتفصیل شود و این شود که بگوید وارث کافر مسلمان شود در صورت مسئله مذکوره با زوج
شریک میشود نه با زوج امام و بجهت اشتراک با زوج پس بجهت آنکه زوج رد شوده ثابت بنا بر مشهور و اما
در ترد محقق پس از این جهت بیقین بیان فرموده است پس زوج در صورت مسئله با امام شریک خواهد بود چنانچه
وارث کافر مسلمان شود صادق خواهد امد که وارث پیش از تقسیم ترکه مسلمان شده است پس حکم مسئله آن است که همچنین
که علاوه بر سهم زوجیت مستحق خواهد بود و این است معنی قول محقق که فرموده است لان فریضة الزوجیة تکمل الخمس
مع الامام علیه السلام و اما وجه عدم اشتراک با زوج پس بجهت آن است که بنا بر مشهور و مختار محقق بر زوج باید رد
عدم وارث دیگر رد میشود پس زوج وارث واحد است و کسی با او در ارث شریک نیست تا قسمت ممکن باشد و صادق
اید که کافر پیش از قسمت مسلمان شده است تا باید شریک زوج باشد پس بمجرد مردن آن مسلم ارث بزوج منتقل شده

چنانکه جو

ومسلمان

ومسلمان شدن اخ کافر بعد از فوت او فایده ندارد و این است معنی قول محقق که فرموده است و الزوج یرد علیه الفاضل فلا یتقدر
فریضته قسمة و لیکن در صورتی که مسئله واقع باشد کافر یعنی بجهت عدم شراکت آن وارث کافر با زوج بجهت
از اسلام منفی است از زوج رد میشود و بر او آنچه زاید بر فرض او است پس تصور کرده نمیشود در ارث زوج قسمتی پس اگر
بود زوج بمنزله بنت واحده مسلم بود کافر یعنی آنچنانکه هر گاه زن مسلم بمیرد و بنت واحده مسلمه داشته باشد و برادر
کافری داشته باشد بمجرد مردن تمام ارث منتقل بدختر می شود لکن نصفش بفرض و نصف دیگرش بقرابت و رد و همچنین
هر گاه فرض کنیم که مسلم مسئله زوج مسلم باشد کافر داشته باشد که در اینصورت بمجرد مردن او تمام ارث بزوج منتقل میشود
لکن نصف بفرض و نصف دیگر بقرابت و رد و تفاوت همچنین است احتمال در مثال اول که مسئله است مسلمه واخ
کافر داشته باشد که بمجرد مردن تمام ارث نصف بفرض مستقل با بنت میشود و نصفش برد و همچنین هر گاه بجای اخت عم
زوج مسلم باشد و قول محقق در نهایه مشابه است و اصلا مشابه نظرا باصول نادره و شهید در دروس هم این قول را اختیار
فرموده است بنا بر اصل و اینکه ظاهر القاعدة فهم عبارة شیخنا و مولینا المحقق طاب ثراه
و قصور در ذهن لکن الرجوع من المنازعات الی المنظر فی بعض الغایة و الانصار لا انتظار النجاة و الا استباب
فان وجد ده حقیقا بالقبول فهو من لسان الفیاض من الوجود و الا فمن نقص قاصر العقول و اهدی
الی سبیل الرشاد و الیه المرجع فی المبدأ و المعاد فانه یا به من الامراض النفسانیة و الالام الجسمانیة بحق
محمد و آله اشرف البریة علیه و علیهم افضل الصلوة و اکمل التحیات سؤال زید و هند پسری داشتند و فوت اب
ما ملاک بان پسر هبه کرده و آن پسر فوت شده و ارثش منحصر است بزید آیا در اینصورت ارثش میان ایشان چگونه
قسمت میشود جواب در صورتی که زید غیر از آن پسر دو پسر دیگر و چهار دختر داشته باشد با چهار دختر با یک پسر
و دو دختر داشته باشد در این صورت یکسدس ارث آن پسر بهند میرسد و پنج سدس دیگر از آن بزید میرسد
فایده باید دانست که سهامی که در کتاب خدا از برای وراث معین شده است شش است و در اصطلاح فقها هر یک
از این سهام را فریضه مینامند و فرض نیز میگویند چنانکه میگویند که فریضه زوج و فریضه زوجه

واسئال انتهاها این شش فرض نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس و این فروض بعضی از انها با
هم جمع می شوند و بعضی مجتمع نمی شوند یا بجهة لزوم عول یا بجهة عدم امکان اصلا اجتماع و حقیر در وقتی
بحث فرائض از کتب بشارات مطالعه میکردم بخاطرم رسید که دانستن اجتماع و عدم اجتماع این فروض
و ضبط کم نموده است از برای حفظ و از برای کسی که بخواهد مطلع شود بسهولت بتقریبی پس این جدول را وضع
کردم و بالله التوفیق

جدول لمعرفة اجتماع احد الفروض الستة مع الاخر فی باب الارث

السهام	النصف	ربع	ثمن	ثلثان	ثلث	سدس
نصف	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	ربع	ممتنع	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
		ثمن	ممتنع	[illegible]	ممتنع	[illegible]
			ثلثان	ممتنع	[illegible]	[illegible]
				ثلث	ممتنع	[illegible]
					سدس	[illegible]

[illegible] عشر شهر ذی حجة الحرام من شهور سنة ١٢٢٣

سؤال چه می فرمایند که حبوه چه چیز است و مخفی ان کیست و در اداء ان وجوب لازم است یا استحباب و بر تقدیر
ایجاب وارث بجهت حسابی میشود یا نه جواب بدانکه حبوه بفتح حاء از حبوه ماخوذ است بمعنی عطا
در صحاح گفته است حباه حبوة اعطاه والحباء العطاء پس حبوه بحسب لغت بمعنی دادن کسی است چیزی را بدیگری
و در اصطلاح فقهای رضوان الله علیهم اعطاء شئی خاص است بشخص خاص در اداء از ترکه خاص بنا بر مشهور دادن
مال چهار چیز است که بعد مذکور شود در اداء بشخص خاص پسر بزرگ میت است و تعبیر نمودن بمعنی بحبوه گویا از اصطلاحات
فقهاست زیرا که بر نخورده ام بجایی که در ان تعبیر بلفظ حبوه یا حبا یا حبی و امثال انها شده باشد بجا در کلام متقدمین

بلکه اهل حدیث هم باین لفظ تعبیر
نکرده اند صاحب کافی گفته است باب
ما یرث الکبیر من الولد دون غیره بلکه فقهاء
اصحاب بعد از شیخ هم باین لفظ تعبیر نکرده
اند سید مرتضی رضی الله عنه گفته است و مما انفردت

فقهای رضوان الله علیهم اکثر الوالد الاکبر و بعضی هم مجلسی و ابن بابویه تعبیر کرده اند بهر حال تعبیر بلفظ حبوه و حبا
و حبوه از مخترعات فقهاست ظاهرا زیرا که در الفاظ احادیث پس چنانکه الفاظ حباه و حبوه مختص باشد اعتماد بران
کردن مشکل است مگر انکه این لفظ مورد اجماع منقول باشد یعنی که اجماع را براین لفظ ادعا کرده باشد کسی که حکم
کرده بخبر مستثنی از این لفظ مورد دعوای اجماع او و چون اجماع منقول بمنزله خبر صحیح است پس ورود این لفظ در مورد
دعوی اجماع بمنزله ورود ان در خبر صحیح پس مفهوم ان معتبر است چون این را دانستی پس بدانکه بحث حبوه
از متفرقات مشهور است چنانچه در شرح لمعه و در مسالک بان تصریح نموده کلام در حبوه در چند موضع است اول انکه
ایا حبوه بر سبیل وجوب و لزوم است یعنی که بر سایر ورثه لازم است که او را تسلیم بحبوه نمایند یا انکه بر سبیل
استحباب است یعنی که اگر سایر ورثه راضی باشند بدادن حبوه را به محبو بدهند والا پس حبوه مثل سایر اموال
میت خواهد بود و جمیع ورثه در ان مساوی خواهند بود و اطلاق استحباب بمعنی اول از جهة مقابله ان است
با وجوب پس مطلوب از وجوب لزوم است و مخالف در اول استحباب عدم لزوم است و مستلزم نبودن
ان از جانب سایر ورثه است بر کدام از ان اشخاص اله ربح است پس هر زمان که ان بنابر قول
بوجوب کنند خواهد بود بخلاف قول باستحباب بهر حال اشهر بلکه مشهور بین العلماء خصوصا بین المتاخرین
بلکه بخلافی از متاخرین بر نخورده ام این است که حبوه بر سبیل وجوب و لزوم است و ابن ادریس براین معنی دعوی
اجماع کرده است و در عوض فی الحقیقة ظاهر در است و مقدم است که در عصر او اجماع بران منعقد
نشده است و ابن جنید قائل باستحباب شده است و شهید ثانی در مسالک میلا باین قول کرده است و حکایت کرده است
انقیاد را نیز از سید مرتضی و ابو الصلاح حلبی و علامه در مختلف و لیکن در شرح لمعه قول بوجوب را اظهر شمرده است
و قول باستحباب را حکایت کرده است بقیل و شهید اول در دروس فرموده که صریح ابن الجنید استحباب
الحبوة و هو ظاهر المرتضی فانه تورع کرده است ابن جنید باستحباب حبوه و ظاهر ابو الصلاح
است در جایی که گفته است من السنة ان یحبی و بعضی گفته اند که کلام ابو الصلاح در استحباب

ومن السنة ان يحبي بعض
ظهوره

سم نیست زیرا که تعبیر بسنت کرده است و سنت در لغت بمعنی طریقه است و حقیقت بودن لفظ سنت و کراهت
و امثال اینها در معانی جدیده در عرف فقها ثابت نیست و ابو الصلاح از شاگردان سلار بن عبد العزیز
که ان در خدمت مفید و سید مرتضی درس خوانده است بهر حال ظاهر کلام ابو الصلاح در استحباب ممنوع است هر چند
که بعضی بر وجه جزم نسبت استحباب باو داده اند بهر تقدیر ائمه قول بوجوب اظهر است و دلیل این مسئله روایات و اخبار است
که درین باب بنظر رسید شش حدیث است **اول** صحیحه ربعی بن عبد الله که شیخ در تهذیب روایت کرده است
از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت فرمود اذا مات الرجل فللاکبر من ولده سیفه و مصحفه
و خاتمه و درعه **دویم** باز صحیحه ربعی بن عبد الله است که باز در تهذیب روایت کرده است از امام جعفر
صادق علیه السلام که فرمود اذا مات الرجل فسیفه و خاتمه و مصحفه و کتبه و رحله و راحلته
و کسوته لاکبر ولده فان کان الاکبر ابنتا فللاکبر من الذکور **سیم** حسن
کالصحیح حریز بن عبد الله است که هم در تهذیب از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت فرمود اذا هلک الرجل فترک بنین فللاکبر السیف والدرع والخاتم و
المصحف **چهارم** مرسله ابن اذینه است که هم در تهذیب از احدهما یعنی امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که یکی از ان دو امام عالیمقام فرمودند که ان الرجل اذا ترک
سیفا و سلاحا فهو لابنه فان کان له بنون فهو لاکبرهم **پنجم** روایت فضلا است
که هم در تهذیب از احدهما روایت کرده است که فرمود ان الرجل اذا ترک سیفا و سلاحا
فهو لابنه وان کانوا اثنین فهو لاکبرهما **ششم** روایت شعیب عقرقوفی است که هم
در تهذیب روایت کرده که گفت سؤال کردم از امام جعفر صادق علیه السلام از مردی که بمیرد و چه چیز مال
او است از متاع خانه اش که خصوص پسر حضرت فرمود که شمشیر و فرمود المیت اذا مات فان
لابنه السیف والرحل والثیاب ثیاب جلده این است جمله اخبار که درین باب

بنظر رسید

و صدوق در فقیه هم

و سند این حدیث در کافی حسن کالصحیح زیرا که گفته است علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن ابن اذینه عن احدهما علیهما السلام هو هو

و فقیه هم

پسر بزرگ هم

بنظر رسید و اما وجه ملکیت حضرت بعد حفظ قرآن احوال فهم اکثر علما بمعنی الالزام ملکیه در نظام این دعوی اجماع
بر افاده ملکیت شده است چنانکه نقل کرده اند از شیخ ثانی علیه الرحمه که دعوی اجماع علما کافه کرده است بر انکه
هرگاه کسی بمیرد فرزند بیرد ملک را افاده ملکیت مگر عین یکجا می کند از برای زید پس این اخبار را افاده می کند
که اشیاء مذکوره در اخبار بعد از فوت پدر ملک پسر بزرگ باشد و ظاهر است که مستند فتوای علما همین احادیث
باشد و اجماعی که ابن ادریس ادعا کرده است ظاهر است که از فتاوی علما استنباط کرده باشد پس فی الحقیقه مستند
اجماع همین اخبار است پس ادعای اجماع مرافق ظاهر اخبار است و در نفس کلام اخبار ملکیت است و چون ملکیت ثابت
شده تسلیم ملک ما بالکلیه بمرکه واجب است پس ضمیر اخبار در وجوب حجت است پس فتوای علما هم دلیل است و اجماع
ابن ادریس هم حجت فتوای ایشان است و بعضی محققین گفته اند که اگر بالمره دست از اخبار برداریم و اجماع از
دعوی تسلیم و بگوییم که علمائی که فتوی بوجوب داده اند فتوی برای انکه اخبار دلالت داده اند بر حجیت در ظاهر بلکه
بلکه خاصه از ضعف قول ابوالحسن حاصل این که اجماع ابن ادریس که منزله خبر صحیح است دلالت بر اجبار کرده اند اولا باصل
عدم اختصاص حبوه بر محبو و ثانیا بعموم آیات واردة در تساوی جمیع ورثه در اشتراک در جمیع ارث
مثل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و ثالثا بمنع ظهور اخبار در افاده
وجوب پس لازم است که در این حکم مخالف اصل اقتصار کنیم بر قدر یقینی و ان اینکه بگوییم هرگاه سایر ورثه
راضی نشوند بر الکلیه حبوه بر محبو حبوه مال او میشود و الا فلا و این معنی با قول استحباب است چنانچه پوشیده نیست
و جواب از منع صراحت اخبار در افاده وجوب این است که اگر مراد عدم احتمال ظهور است این معنی که مراد از آن
که ظهور اخبار در افاده وجوب هم ممنوع است این ادعا مکابره است زیرا که ما ثابت کردیم ظهور اخبار را در وجوب
و اگر مراد عدم صراحت بمعنی اخص از ظهور که مرادف نص است پس آن مسلم است لکن نفی آن مستلزم نفی ظهور که از جمله ائمه ظهور را
کفایت میکنند و احتیاج بنص و صراحت نیست بالجمله و نص و صراحت باشد امر و انع تر خواهد بود و از این سخن جواب
از عموم آیات ارث هم معلوم می شود زیرا که عموم آیات ارث به نسبت باین اخبار بمنزله عموم مطلقند و این اخبار

و وجه دلالت این حدیث بر حرمان آنست که لام در للاکبر ولده و کنونش ظاهر است در اختصاص هو هو

[illegible]

نسبت با نها نیز خاص مطلق مقرر است که تقدیم خاص بر عام لازم است و از اینجا جواب از اصل دافع می شود زیرا که
اصل معارضه با دلیل ندارد و جمع شهید ثانی در رساله که اختلاف روایات را حمل بر قول باستحباب قرار داده است
و حاصل سخنش این است که آنچه را که علمای فرقه اراده حبوه نموده اند از اخبار به پسر بزرگ چهار چیز است ثیاب بدن و شمشیر
و خاتم و قرآن و این چهار چیز در هیچ یک از اخبار واقع نشده است بلکه در بعضی اخبار وارد است که شمشیر و سلاح
باشد و در بعضی سه چیز است که شمشیر و رحل و ثیاب باشد و در بعضی قرآن و خاتم و درع و شمشیر است و در بعضی هفت
چیز است و بهر حال اخبار در خصوص تعیین حبا ثابت اختلاف دارد و این اختلاف مناسب قول بوجوب نیست
بلکه مناسب قول باستحباب است و بعضی دیگر در عدم مناسبت با وجوب چنین گفته است که لازم میاید در آن خبری که
بر چهار چیز مذکور شده جمع ما بین وجوب و استحباب شده باشد و این مستلزم اراده حقیقت و مجاز است
در استعمال واحد و آن خلاف تحقیق است و گویا مرادش اراده وجوب در بعضی و استحباب در بعضی اراده اختصاص
بلکه است از لام و اختصاص بر وجه ملکیت و اگر هم قائل شویم که لام مشترک است در میان این دو معنی
چنانکه بعضی از نحاة باین قائل شده اند لازم میاید اراده دو معنی از معانی مشترک در استعمال واحد
و آن نیز خلاف تحقیق است چنانکه در اصول مقرر شده است و جواب این سخن بعد از این در مقام تتمیم بیان
سر تعمیم دو وجه از متابع کلام در وجه دوم این است که اختصاص حبوه به محبو اختصاص مجانی است یا آنکه اختصاص
بالعوض است یعنی که حبوه را قیمت میکنند و در عوض ارث محبو حساب میکنند مشهور میان علما بر قول اول فتوی داده
و ابن ادریس هم بر اینمعنی اجماع کرده است و نسبت مخالفت را در این مقام هم با ابن جنید و سید مرتضی
داده اند و سید هم بعد از آنکه ادعا کرده است که از منفردات شیعه ثبوت حبوه است فرموده اند که هر چند علما
التصریح نکرده اند اما در نزد من قوت دارد که با این اشیاء را قیمت کنند و در عوض سهم خود محبو حساب
کنند تا آنکه منافی لفظ ظاهر آیات قرآنی و اطلاقات ارث نکرده باشیم و مخالفت اجماع هم نکرده باشیم
بعد و نشاط این سخن جمع بین الادلة است پس اصل ... نظر بر تعیین ... این ... است

محبو را

محبو بها را قیمت کنند و به پسر بزرگ بدهند و در عوض از ارثش حساب کنند و بعض محققین نیز فرموده است که این نسبت بسید و ابن جنید
امامیه در مسئله اتمام عبارات ایشان در بحث و قول ایشان در ... اخبار بسیار در آن بسیار اجنبی می نماید پس سعی ... محبوه
از ظاهر اخبار و اجماع ابن ادریس دست برداریم و قول باستحباب و عوض قیمت بعید می نماید زیرا که از فتاوی علما
بنا بر اقرار سید ابعض معلوم می شود بهر حال اقوی و اظهر در این موقع هم قول مشهور است و ظاهر اخبار دلالت
بر اختصاص بلا عوض دارد و اجماع ابن ادریس هم که از جهت صحیح نسبت ... ترجیح آن در اختلاف بلکه اگر دست از ظاهر
اخبار برداریم اجماع منقول ابن ادریس با اعتضاد بشهرت قدما و متأخرین در اثبات این مطلب کافی خواهد بود
و دلیل سید ظاهرا همان محض جمع بین الادلة است با وجود آنکه دلیل بر این نحو جمع قائم نشده است این جمع مستلزم
طرح ظواهر اخبار است بلکه اکثر ظواهر اخبار مثل قول امام جعفر صادق علیه السلام در صحیحه ربعی که اذا مات الرجل فلاکبر
ولده سیفه و مصحفه و خاتمه و درعه اختصاص ... این اشیاء مذکوره بلا عوض و تخصیص ... بعوض ...
اشیاء مذکوره از ... ابو ... و اینکه این اخبار نسبت بعموم آیات ارث نیز از خاص مطلقند و خاص
مطلق مقدم است بر عام مطلق پس جمعی که دلیل سید است مستلزم دست برداشتن از ظواهر اخبار و دو بر داشتن اخبار
مکلف ... که این جمع مستلزم مخالفت آیات قرآنی و عمومات ارث هم هست نسبت به سهم محبو از سایر اموال
اگر حساب کردن قیمت این اشیاء از سهم محبو مستلزم حرمان محبو است از سایر اموال بقدر قیمت آنها و این مخالف عمومات
اموال شریک سایر ورثه است بهر حال اعتبار سید در این مقام هم ضعیف است و اظهر بلکه اقوی قول مشهور است تأمل
بدانکه بعض محققین با وجود اختیار قول مشهور میفرماید که قول باستحقاق در عوض قیمت اقرب است از قول باسبب که قول
باستحباب است و در عوض قیمت و حجر ... گردیدیم که این قول را اختیار کرده است با وجود ظهور قول باستحقاق این است
که حبوه ملک محبو است پس بنا بر قول باستحقاق بعوض لازم است که ... بر محبو لازم خواهد بود که حبوه را قیمت
بردارد و در رضای او در برداشتن حبوه بقیمت شرط نخواهد بود و هم چنین رضای سایر ورثه هم شرط نخواهد بود
برداشتن حبوه بقیمت بمنزله معامله اجباریه خواهد بود که محبو و سایر ورثه در آن مجبور خواهند بود و رضای هیچ

و این ظهور بحسب اطلاق جهت ولاد ... الارث است زیرا
که ... والله
وارث ... استحقاق وارث ...
مثل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ
الانثیین و مثل فلامه الثلث و امثال
اینها ... جواب سید ... ادله
جواب ... این ... اخبار و لا
تقیید این ... ارث
...
... [illegible]

یکی بگردد که تواند بود اینا بر قول سید پس حکم مجموع نخواهد بود و اما بنا بر مختار این فاضل اینست که مجموع و غلبه جبیره
ملک پسر بزرگ می شود قهرا چنانچه در سایر ترکات ملک صحیح وارث شود قهرا پس هرگاه حبوه دیگری باو برادر و غصب
کرده خواهد بود هرگاه مجموع گرفته که خرج حبوه با نخواهد ظاهر اینست که مجموع این سخن حبوه از ملکیت او خارج نخواهد
شد بلکه محتاج خواهد بود بعقد جدید مگر اینکه بگوئیم این سخن در حکم اعراض است و اعراض موجب نقل ملک است
ربع از ملکیت مالک و در اینجا هم اختصاص پسر بزرگ نخواهد شد مثلا اعمال سرقتی عمدا و دیگر **موقع سیم** از مواقع
کلام در حبوه اینست که حبوه چند چیز است مشهور میان علما اینست که حبوه چهار چیز است انگشتر و قرآن و جامهای بدن و شمشیر
و رخت جامه را ذکر کرده اند بلکه دعوی اجماع بر حبوه بودن شمشیر و قرآن و انگشتر کرده است و شیخ مفید هم در بعضی
از فضا نیفش جامه را ذکر کرده است و ابن ادریس ادعای اجماع بر حبوه بودن چهار چیز مذکور کرده است و هر چند اجماع
اینها در بین او و جماعت اختصاص سلیم و نمود و مخالف در اثبات حکم کافی است و لکن اشکال در تطبیق اخبار است
اینجا بر مذهب مشهور از جهت اینکه این چهار چیز در هیچ یک از اخبار مجتمع وارد نشده است بلکه بعضی از اخبار متضمن سه چیز
از انها است مثل حدیث ربعی بن عبدالله ثانیه که در ان بعد از چهار چیز ذکر کتب و رحل و [illegible] نیز شده است و در بعضی
دیگر مثل حدیث ابو بصیر حسنة کالصحیح [illegible] بجای ثیاب درع مذکور است پس چهار چیز ذکر [illegible] و مصحف
و انگشتری و درع که [illegible] مثل روایت ابن اذینه [illegible] ذکر سیف و سلاح شده است و بعضی روایت
شعیب عقرقوفی ذکر سیف و رحل و ثیاب شده و در این سبب شهید ثانی در مسالک [illegible] حمل بر استحباب کرده است
بارده چنانکه پیش بیان کردیم و بعض محققین بتطبیق اخبار [illegible] فرموده است **اول** اینکه تخصیص عمومات
ارث کرده است و روایات و اخبار [illegible] که معتقد جمیع اصحاب است [illegible] و در غیر ان قدر [illegible]
عمومات [illegible] پس بنا بر [illegible] و حدیث ربعی بن عبدالله که مشتمل است بر چهار چیز که متفق علیه
علما است و مطابق فتوی است [illegible] اگر کسی گوید که چگونه
کتب حدیث را [illegible] عمل میکنند و بعضی دیگر را [illegible] اگر حدیث معمول است [illegible] باید تمامش

گرایم

معمول به شود و اگر معمول به نیست باید تمامش معمول به نباشد و حدیث بعضی را طرح کنیم و بعضی دیگر [illegible] جواب اینکه [illegible]
و [illegible] از اخبار [illegible] و مستقلات است [illegible] با شیخ [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] در اینجا [illegible] اخبار [illegible] علما [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قول الله [illegible]
[illegible] عمومات ارث [illegible]
خلاف [illegible]
عمومات ارث [illegible] قدر [illegible] و حدیث [illegible]
[illegible] چهار چیز [illegible] و حدیث ثابت
[illegible] انگشتر [illegible] پسر بزرگ [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] که در [illegible] حدیث [illegible]
و در [illegible] جامه [illegible]
[illegible] از اخبار [illegible] و در [illegible]
[illegible] المرأة قمیصها [illegible]
[illegible] و المرأة القمیص [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible] قمیص [illegible]
و در [illegible] قمیص و درع [illegible] المرأة قمیصها [illegible]
و [illegible] اخبار [illegible] درع [illegible]
[illegible] درع [illegible]
[illegible] الات [illegible]

پس قول [illegible] قرینه
بر [illegible] قمیص [illegible] اخبار [illegible]
فاسد است چنانکه معلوم شد
صح صح

آنکه وجه هیچ اشکال ندارد و لیکن همان وجه اول کافی است با وجه اینکه دو لفظ که اجماع این ادله بر سبیل اتفاق و شهرت و بعضی از او است
اثبات مدعی کافی است و از اینجا اگر در جواب از سخن شهید ثانی باید و حمل کرد که دلیل اجماع را بر استحباب بنظر بر مجموع دو امر
مترتب باید و چند امر شده که نمود ... این امور که علما کثیره ... اند انها اتفاق کرده اند هر گاه از برای آن که
از هر یکی از انها یکی موجود باشد حرمت است مثل آنکه یک قرآن دارد و یک شمشیر و یک انگشتر و یک رخت
دارد هر گاه این شیء متعدد باشد مثل آنکه ... رختهای ... و شمشیرهای متعدد و انگشترهای ... و قرآنهای متعدد و حفظ
بجا و حفظ ... دارد و چند رخت ... پس در آن اشکال است ... که در دو
از آن اتفاق کرده است گفته است که در این صورت پسر بزرگ مخصوص است باین رخت و شمشیر و انگشتر و قرآن که عادت
این علما است که همیشه اوقات ... و استعمال میکرده است و علامه در قواعد و فخر المحققین
در ایضاح و شهید در روضه و شهید ثانی ... که هر گاه این شیء از برای میت متعدد باشد
آنچه در اخبار و کلام علما آمده بلفظ مفرد واقع شده ... و مصحف پس یکی از انها
مجموع است پس علامه و فخر المحققین گفته اند که ... در تعیین همان یکی و این اطلاق ... از انها
... شهید ثانی ... تحقیق ...
شده است ... از انها ... که در آن ... و در نسبت ...
در ... و ... دو وجه است ... اگر ... شود ...
... در تعیین یکی از انها ... و ...
علما بلفظ مفرد واقع است ... در قواعد اشکال کرده است ... فرموده که
... یکی از انها است و فخر المحققین ... ایضاح ...
بلفظ مفرد واقع شده است ... یکی است پس ... فرموده که ...
از جهت اینکه ... پسر بزرگ ... شمشیر و قرآن و انگشتر ...
بهمان امور متعدده ... پس ... فرموده که ... و بعض المحققین
... که مراد ... در بعضی اخبار ... شده ... لباس ... است هر چند متعدد
باشند لکن باید ... باشد و همچنین مصحف و شمشیر ... منسوب ... باشد و اگر متعدد باشند خالی از اشکال

نیست که در صورتی که نسبت ... متعدد باشد و مراد بر نسبت ... و الا مراد آن که قرآن مخصوص است منسوب باو
خواهد بود ... حال انگشتر ... و در جای دیگر ... چهار چیز ... پسر بزرگ ... از مال
پدر او ... که ... هر چند متعدد باشد ... قرآن که مخصوص ... است
در تلاوت ... انگشتر ... متعدد باشد ... یکی قرآن ... مثل اینکه
یک قرآن ... دارد ... و یک قرآن ... خطی ... که در روز میخوانده و یکی
... که در شب میخوانده ... و ... اکتفا کردن ... چهارم شمشیر است که
... و ... متعدد ... باشد ... از خلاف ...
این اخبار ... متعدد باشد ... که در اخبار ... مضاف ... است و ... در صورت تعدد و وحدت
... و در بعضی اخبار که سیف و سلاح ... واقع شده ... بهر حال بلاحظه ...
... این امر ... متعدد باشد ... در صورت تعدد ...
... پس ... متعدد باشد ... و ... در این حکم
... و فخر المحققین در ایضاح ... استدلال کرده است باین که ... بدن جمع ... و جمع مضاف
افاده عموم میکند و این سخن در نظر حقیر نهایت اشکال دارد ... ثیاب
... متعدد ... و ... حکم ... اجماع منقول
... که ... اجماع کرده است ... گفته است ...
... الاجناس ... بالنسبة ... اجماع کرده است و ... ثیاب را
ذکر کرده است ... که پیش ذکر کردیم ... حکم ... بلاحظ الفاظ اجماع
منقول ذکر کرده شده است ... متعدد ... و اشکال است و ... حقیر ... این است
که ... ثیاب ... جمع ... اطلاق ...

السیف و الخاتم وارد شده است ... در بعضی اخبار ...

وچون جامه رو غالب شده و شیئا مثل پیراهن و زیر جامه و قبا و ارخالق نیست عموم افراد ظاهر در هر بیت و عبارة
دیگر قرینه حال را اینجا مانع از افاده عموم پیش از این است و از اینجا حال روایت سابقه معلوم می شود و حاصل سخن
در این جا این است که اگر در حسینه اولی که در اخبار منفرد بلفظ مفرد واقع است بقائی که مذکور است که قائل بلزوم وادی شده
از ایشان به پسر بزرگ شده است یا ابنا و ایشان و پس کی به مو بر ایشان بحکم آورده و مورد اجماع کرده است قائلست باینکه یکی از ایشان که
بیت به نیست آبیه و ادخ حکم بلزوم داده و هم نهایت اشکال دارد و علامه بعض اولی دانسته اما جامه رسیل از آن
دانستن به هر حال مجموع چهار حسینه در صورت شده و صلح اول آنکه حضرت صادق علیه السلام چهار که بیت امروق بها براکه اشکال
نیست و اینکه قبا و ارخالق و پیراهن و زیر جامه داخل در تحت ثیاب است جزما و در عمامه اشکال کرده اند بعضی محققین
المحققین در ایضاح و شهید در دروس و شهید ثانی در مسالک و شیخ علی داخل در ثیاب کرده اند و حکم کرده اند
بدخول مشده و انهار در جبه و جمیع انواع بر غیر شده است هم و بعض محققین عصر در آن اشکال کرده اند و بعد از آن فرموده
که اگر احتیاط و صلح بکند بهتر است و از داخل شدن سبیل کنند و اشکال کرده اند در آن نیز اشکال است و عدم دخول
اظهر است و همچنین است کلاه و در قبیل و کمربند که عدم دخول اینها نیز اظهر است و اما مثل پوستین و غیره که در قلات
هم متعارف است که در فصل زمستان بدوش میگیرند و چوخا بدلی و سیاه [illegible] که بلبس بر خود در کلام علما مذکور
در خصوص آنها به نظر نرسیده و لیکن بعض محققین عصر جزم بعدم دخول آنها کرده اند و عبا هم از جمله خارج کرده و این نسبت
بولایت عجم و امانسبت بطائفه که لباس آنها منحصر بعبا مثل بعض اعراب پس ظاهر آن است که عبا داخل جبه است و در بعض
تحقیقات منبه و سیفیه یافته که در مثل چوخه و پوستین اشکال و مقتضای کلام علما در کردن پوستین و چوخه از شهید دارد
و دور نیست بجهة عدم صدق ثیاب بر آنها این است که در داخل نباشد و ما خلق ثانی نیز هم اشاره باین سخن کرده بود و در نزد تو
اخبار بر مشهور که بعض محقق فرموده بود که اگر ورع بالا از ثیاب بدن بگیرد هم چنانکه ظاهر است و بعدی ندارد و تتمه ثیاب
بعدم قول بفصل ثیاب جسم ... بر بعی و ... ذکر خواهد بود و مخفی نیست که دعوی ظهور بودن
ورع که مراد از آن در مسئله حبوه و زره است الا از ثیاب بدن و تسلیم عدم صدق ثیاب بر پوستین اندک

و همچنین چوخه نیز باشد

دعوی بلادی منعوت اینکه علما در ... الاشتمال الصلوة فیه منفردا اعلام و ثانی ... کرده و ... تلکه بعض تصریح کرده اند ... لکلام ثوب بر ... علی الاطلاق ... اسم الثوب ... وان ستر العورة ... و ... فیه ... المنطقه ... للرجال ... حال ... کبیره ... کرده ...

چنانکه بیش از این ذکر کردم

منافاتی با هم ندارد و بهر حال جگر جزدان داخل ثیاب نیست و همچنین پوستین و ساير آنچه پیش از این ذکر کردیم داخل ثیاب
نیست و ابو الصلاح حلبی تخصیص داده است ثیاب را بثیاب نمازه و بنابر آن نعلین نیست و همچنین تعمیم ابن جنید سلاح را
بغیر شمشیر شاذ است و چنانچه در بعض اخبار مثل روایت ابن اذینه و روایت فضلا که بیش از این ذکر شد ذکر کردیم سیف
و سلاح وارد شده است و لیکن دیگری بان عمل نکرده است و بعض علما ابن جنید بان با وجود اعراض سایر علما از آن
سند انها موجب تخصیص حبوه است در ارث وارده در روایات و اخبار بیشتر اند شده و در بعض اخبار مثل صحیحه ربعی بن عبد الله
رامله در عمل کتب ذکر رسیده و قائل بان معلوم نیست مگر اینکه صدوق بعض صحیحه را در فقیه ذکر کرده است و چون در اول
فقیه گفته است که قصد من در این کتاب مثل قصد مصنفین نیست بلکه ذکر میکنم در این کتاب مگر آنچه را که بان فتوی
میدهم و حکم میکنم پس او هم محتمل است که قائل باین باشد و بهر حال هر چند که حدیث صحیح است و معمول به صدوق هم باشد
تخصیص حبوه ارث بان نهایت اشکال دارد و شاید که در تعبیر و عرض حنظله اشاره بطرح و ترک هم چنین خبری
باشد و داخل کردن در ما خذک الشاذ النادر و شهید ثانی در شرح فرموده است که در بعض اخبار اضافه سلاح
و درع و کتب در عمل و اعلانشده است و لکن اصحاب ما از آن اعراض کرده اند و تخصیص داده اند حبوه را بجهار چیز معهود و با وجود
اینکه این اخبار در حبوه صحیح نیستند بلکه متفرقند و در چند جا ذکر کرده و در هیچ جا جامع این اشیاء همه نیستند و همچنین
هست صحیح است و ظاهر صدوق عمل بان است از برای که ذکر کرده است و اخبار در فقیه با وجود التزام صحیح انکه رد است کتب در فقیه
مگر آنچه را که بان عمل کند و ذکر کرده اند علما درع را با وجود اینکه در چند خبر ذکر آن شده است و اقتصار بر آنچه علما که اند
او هم و در مسالک فرموده است که در صحیحه ربعی از امام جعفر صادق ذکر سیف و مصحف و خاتم و درع وارد کرده است
و قائل نشده است بدخول همه این اشیاء احدی از علما مگر آنچه ظاهر میشود از صدوق چون ذکر کرده است روایت را در فقیه
با التزام او اینکه روایت نکند در آن مگر آنچه را که علم کند بان مجملا اینکه اقتصار بر آنچه علما که اند اولی و اوجه است
چنانکه دانستی و اما (red: انکشتر) اینکه در اخبار کلام علما و اخبار ذکر خاتم شده است و منشأ در آن خاتم انکشتری است و مهر نمیکنند
و در صحاح گفته است خاتم بکسر تاء و خاتم بفتح تاء و ختام و خاتام یک معنی آمده اند پس گفته است که تختمت اذا لبسته

و سلاح و

و در ان ... روایت ... ابن عبد الله ... و ان ... سلاح ... در ان ... غیث ...

... کلمه ... تختم ... الخاتم ... البحرین ...

معنی خصوصیت نیست انگشتر است و از آن [illegible] ظاهر میشود که خاتم بمعنی [illegible] زیرا که مهر [illegible] بلکه بعضی محققین
عصر تصریح نموده است که در حدیث لفظ خاتم واقع است و خاتم شامل مهر و انگشتری [illegible] بسیار دور است
ساقط شدن مهر [illegible] لفظ خاتم در مهر [illegible] نهایت خفا دارد و بهر حال [illegible] اظهر در نظر
بنا بر این است که مهر [illegible] متعارف [illegible] داخل در حبوه [illegible]
مهر [illegible] داخل خواهد بود والله العالم **امر چهارم** بعضی تصریح کرده اند باینکه غلاف
و بند شمشیر و قاب قرآن [illegible] تابع قرآن و شمشیر است و داخل حبوه است و همچنین زینت متعارف شمشیر داخل حبوه است
و شهید ثانی در مسالک و شرح لمعه دخول آنها را اقوی شمرده است و بعضی محققین عصر آنها را با اشکال داخل دانسته اند
و علاوه [illegible] شمشیر [illegible] اطلاق [illegible] بر مجموع بند و غلاف و تیغ [illegible]
باشد [illegible] شمشیر [illegible] مذکوره [illegible] بهر حال [illegible] دخول زینت و غلاف و قاب [illegible]
در حبوه بعضی محققین عصر فرموده است [illegible] سکن [illegible]
[illegible]
در اعلام [illegible] قول [illegible] دخول [illegible] معلوم القائل و ضعیف است پس تحقیق [illegible] **امر**
ششم شهید [illegible] کفن [illegible] و یستحب اعداد الکفن فی الحیوة [illegible]
[illegible] و لکن نظر [illegible]
[illegible] و لو جعل الکفن بعد الیأس من المیت
فیه [illegible] و لو کان من بیت المال او من الزکوة او من متبرع اعاد الی اصله و یستحب اعداد
الکفن فی الحیوة و بنا بر [illegible]
حبوه [illegible] پسر بزرگ [illegible] **امر هفتم** [illegible] کلام [illegible]
[illegible] پس [illegible] از مجموع اخبار [illegible] پسر بزرگ [illegible]

امر پنجم
و در قاموس گفته است [illegible]
[illegible]
[illegible]
مجمع البحرین گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
القصیر [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
والاطلاق [illegible]
[illegible]

اولاد

اولاد متعدد [illegible] پسر [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] حبوه [illegible]
اولاد میت پسری [illegible] کلام [illegible]
اولاد میت دختر [illegible] حبوه [illegible] پسر بزرگ [illegible]
از دختر [illegible] و در بعضی اخبار [illegible] تصریح شده است [illegible] استحقاق حبوه چند شرط [illegible]
شرط اول آنکه [illegible] سفیه نباشد [illegible] سفیه [illegible] حبوه ساقط میشود و این شرط را در شرایع و شرح لمعه نسبت
بمشهور داده است و [illegible] نسبت داده [illegible] ابن حمزه و جعفر [illegible]
[illegible] شهید ثانی [illegible] در مسالک و شرح لمعه [illegible] اطلاق [illegible]
شرط [illegible] اطلاق [illegible] در شرح لمعه [illegible] این شرط را [illegible] ابن حمزه [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] این شرط را [illegible]
گفت که اصل حبوه [illegible] اخبار [illegible] اثبات [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] حبوه [illegible] اصل [illegible] باقی است
[illegible] شهید ثانی علیه الرحمه [illegible] اخبار بر اثبات حبوه [illegible]
شهید ثانی در مسالک اعتراف کرده است [illegible] اخبار [illegible] حبوه [illegible] ثبوت حبوه [illegible]
وجوب [illegible] اخبار [illegible] این شرط [illegible] شهید در لمعه [illegible]
[illegible] و قواعد و ارشاد [illegible] اشکال [illegible] تقسیم [illegible]
[illegible] شهید ثانی علیه الرحمه [illegible] اخبار [illegible] اثبات حبوه [illegible] **شرط**
دویم این است که پسر بزرگ فاسد المذهب [illegible] این شرط [illegible] مشهور است
و تصریح کرده [illegible] مشهور [illegible] این شرط [illegible] محقق در شرایع و شهید ثانی در شرح لمعه [illegible]

کرده‌اند مجوی که پیش ذکر کردیم ولیکن بعد از استحلال میتوان که ممکن است اثبات کنیم این شرط را بحسب مرام ازاله الزام کردن
مخالف را بمعتقد خودش نیز ذکر چون مخالف اعتقاد بحبوه ندارد پس میتوان از الزام که با اعتقاد خودش گفت که
او حق حبوه نیست باعتقاد خودش پس حبوه باعتقاد او مال او نیست بلکه مال سایر ورثه است او را باعتقاد خودش
همچنانکه در تعصیب اعتقاد ما چنین است مثل اینکه سهم عصبه را از ارث [illegible] میگیریم زیرا که او بتعصیب قائل است و همچنین زنی را
که سه طلاق گفته باشد در یک مجلس احکام [illegible] سه طلاق بر او [illegible] پس رجوع نمیتوان کرد و اگر رجوع کند [illegible]
نخواهد بود و بعد از انقضای عده او را بر دیگری حلال می‌شود هرچند که در مذهب ما میراث بتعصیب ثابت نباشد و سه طلاق
در یک مجلس بیک طلاق حساب میشود و امثال اینها بهر حال اعتبار این شرط هم اقوی است چنانکه گذشت [illegible]
این است که میت مالی غیر از ارث داشته باشد و ذکره [illegible] پس اگر مال میت منحصر بحبوه باشد حبوه ساقط میشود و این شرط هم
مشهور بین الاصحاب و تصریح کرده است بمشهور بودن این شرط هم صاحب مسالک و دیگران مثل علامه در کتب خود و شهید
در لمعه و محقق در شرایع و دیگران [illegible] اشاره باشتراط [illegible] و دعوی شهرة شهید ثانی در مسالک معلوم میشود که
مخالفی تا آن زمان بهم نرسیده باشد و همچنین از کلام محقق مستفاد میشود که مخالفی در مسئله نبوده باشد زیرا که در شرط سابق
بشهرة نسبت داده است و در این شرط ساکت شده است و نسبت بقول یا بشهرت نداده است و لیکن شهید ثانی در مسالک
و شرح لمعه میفرماید که نصوص از این شرط خالی است پس در مسالک میفرماید که اگر [illegible] دلیل این شرط لزوم اجحاف
و اجحاف بورثه باشد یا بجهة متحقق نشدن حبا باشد بدون این شرط پس میفرماید که در این هر دو وجه نظر است و در شرح
لمعه فرموده است بعد از نقل قول شهید وان یخلف المیت مالا غیرها لانه لازم [illegible] اجحاف بورثه و نصوص خالیه
از این قید مگر اینکه اجماع [illegible] دلالت بر این شرط میکند و بعض محققین عصر فرموده است که ظاهر
این است که اگر میت مالی بغیر از حبوه نداشته باشد حبوه ساقط باشد چنانکه متبادر از لفظ حبوه و حبا هم این است او گویا وجه نظر
شهید ثانی در مسالک [illegible] اول که لزوم اجحاف بورثه است پس این باشد که با وجود اطلاق نصوص که از معلم
علوم دین صادر شده است و حال آنکه ایشان عالم ترین عالمانند [illegible] اطلاق کرده است مقتضی لزوم

افراد و اجحاف

افراد و اجحاف که در این فهم باعث تقیید حکم نمیتواند شد و عمل باطلاق باید کرد [illegible] وجه نظر شهید در وجه ثانی که عدم
تحقق حبا باشد بدون این شرط پس این است که عدم تحقق حبا بدون این شرط ممنوع است زیرا که حبوه و حبا بعض [illegible]
و حبا بعض عطا چنانکه در کتاب حبوه [illegible] از صحاح کردیم و اعطا متحقق میشود و بحصول معطی به [illegible]
چیزی دیگر در حصول آن ممنوع است و گویا از این جهة است که در شرح لمعه از آن تقریر عدول کرده است و تمسک
بدلالت لفظ حبا نشده است و بعض محققین عصر هم [illegible] چنانکه پیش از این از او نقل کردیم جواب
از این سخن این است که حبا در وجود چیزی دیگر از برای میت از جانب لفظ حبا ممنوع است بلکه میتوانیم منع
دعوی حبا در کنیم از لفظ [illegible] چون غالب این است که میت ورای حبوه چیزی دیگر [illegible] میباید که
حبوه در صورتی باشد که از برای میت چیزی دیگر غیر از حبوه باشد [illegible] خیال میکنند که این متبادر
از لفظ حبوه است و لکن بعد [illegible] و قطع نظر از غلبه [illegible] معلوم میشود که از لفظ این معنی مفهوم نمیشود
و اگر هم تسلیم کنیم که از لفظ حبوه و حبا بنظر حقیر رسید در حضور [illegible] این مسئله در پیش [illegible] در هیچ یک
لفظ حبوه و حبا چیزی که [illegible] نیست بلی [illegible] تعبیر کرده اند
[illegible] در فرایض جواب هم [illegible] میتوان گفت اگر کسی ادعای اجماع کرده اند هم [illegible] این
لفظ کرده اند و ادعای اجماع [illegible] این لفظ [illegible] نفع خواهد داد [illegible] ممنوع است [illegible]
ادریس [illegible] حاضر نیست که نه بان رجوع کنم باقی مانده کلام در سخن شهید که فرموده است
والنصوص خالیة عن هذا القید پس میگوئیم که در این مقام هم حرف مثل آنچه در سخن سابق گفتیم
و آن این است که [illegible] نصوص در وقتی نافع است که اخبار مستقل در اثبات حکم باشند و دانستی که اخبار در [illegible]
حکم مستقل نیستند پس میگوئیم که القدر [illegible] تحت اصالة عدم حبا خارج شده است [illegible] صورت
خاصی که صورت وجود مال دیگر باشد از برای میت و در غیر این صورت حبوه ثابت نیست علاوه بر اینکه
ابن ادریس که [illegible] بر این حکم دارد و دعوی اجماع بر آن کرده است این شرط را [illegible] مشهوره [illegible]

[illegible]

این منفرد [illegible]
این [illegible]

وعبارت [illegible]
[illegible]

تنبیه

و منفرع بر اشتراط این شرط متحقق است بهر حال معتبر است یا نه اقوی است **تنبیه** این شرط که حاصل میشود از وجود
حبوه ای از برای میت بغیر از حبوه و چه بسیار کم باشد و باین تصریح کرده است الشهید الثانی در مسالک و زمره ای که اطلاق
شرط بعضی نمیکنند مقتضی غیر از حبوه از برای میت باشد شاملش میشود که آن شی کم باشد یا بسیار حتی انکه اگر غیر
از حبوه یکدرهم باشد و حبوه بسیار هرچند بینهایت باشد هم شرط حاصل خواهد بود لیکن بعد از این میگوییم که گفته شده است
با آنکه باز محبو از حبوه ممنوع است و در اینجا هم بجهت لزوم اجحاف بر ورثه بلکه گفته شده است با آنکه باز محبو از حبوه
ممنوع است یا آنکه شرط است در حبوه عدم قصور سهم هر یک از ورثه از حبوه و دلیلی بر این قائم نشده است بهر حال
اظهر در نظر حقیر آن است که در حصول شرط وجود مطلق مال کافی باشد **شرط چهارم** این است که میت دین مستغرق شرط چهارم
ترکه حق حبوه نداشته باشد پس اگر دین مستغرق ترکه داشته باشد اظهر آن است که حبوه متعلق نمیشود باین تصریح کرده است
بعض محققین عصر خود از جهت آنکه حبوه نوعی است از ارث و در صورت دین مستوعب ارث از برای وارث نمیباشد
پس حبوه هم نخواهد بود یا اگر محبو را دین را که در مقابل حبوه میافتد از مال خود بدهد حبوه را تسلط دارد که
بردارد و بعلاوه باطل شده اما هرگاه میت دین غیر مستوعب داشته باشد پس در سقوط آنقدر از حبوه که در برابر دین افتد
هرگاه دین را بر ترکه تقسیم کنیم و عدم سقوط آن مطلقا یا در صورت ادا کردن همان قدر از دین که در مقابل حبوه
باشد چند وجه است او ظاهر در میان این است که در اینصورت حبوه تعلق نمیشود از جهت آنکه قید کرده است دین را بمستوعب مقتضای
تقییدش آن است که در غیر مستوعب قید حبوه مطلقا تعلق نمیشود و شهید ثانی ره در شرح لمعه بعد از آنکه سقوط حبوه را در این
صورت از جهت اطلاق نص و فتوی [...] دانسته اند [...] اگر مطابق اصل از جهت بطلان حبوه [...] در همان قدر که
در مقابل دین واقع شود بشرطی که محبو همان قدر را از دین را از مال دیگر نداده و حبوه را فک نکند از جهت آنکه حبوه
نوعی از ارث است با اختصاص بر بزرگ با آن دین تعلق بجمیع ارث میگیرد و بدون ترجیح بعضی دون بعضی ورثه
ورثه [...] باید دین از جمیع ترکه اخراج شود و میتوان گفت که عموم ارث مقید شده اند در ایه
بودن ارث بعد از وصیت و دین و به تخصیص [...] است عموم ارث باخبار حبوه پس در صورتی که دین مستوعب

ترکه باشد

ترکه باشد چون ارث اصلا متحقق نمیشود بدون شک دین بنا بر مختار بعضی مطلقا بنا بر مختار شیخ و جماعتی [...]
این منافات ندارد که حبوه هم متحقق نشود و مطلقا بدون شک لیکن اما در صورت عدم استغراق پس چون ارث متحقق است
در غیر آنچه مقابل دین است منافات ندارد پس حبوه هم باید متحقق شود و گویا از این جهت مثل صاحب مدارک و غیر آن بنا قید
کرده اند دین را بمستغرق پس خلاف این شرط اوست که قید کنیم دین را بغیر مستغرق با آنکه بعد از ادا دین چیزی از غیر از حبوه
ورثه باقی بماند تا منافات با شرط سابق که انحصار مال میت در حبوه نبود داشته باشد بهر حال مسئله نهایت
اشکال دارد و احتیاط طریق نجات است و در اینجا باید اشاره بچند امر شود **امر اول** هرگاه میت دین امر اول
مستوعب ترکه داشته باشد و ورثه دین را از غیر ارث بدهند و ارث بر حال خود باقی بماند پس در ثبوت حبوه نظر باینکه حال
دین ادا شده و غیر ثابت و عدم آن نظر بانکه در اصل دین مستغرق ترکه بوده شرط ثبوت حبوه مفقود و بعد از شرط وجود
مفقود شده و عود آن محتاج بدلیل است دو وجه است اشبه در دو وجه ثبوت حبوه است اقرب شمرده اند و آن مشکل است و شاید
اقرب خلاف آن باشد بجهت آنچه گذشت یعنی بطلان حبوه بسبب دین محتاج بدلیل عودش [...] و بودن بطلانش
بطلان مراعی بعدم ادا دین دلیلی بر آن ظاهر نیست و همچنین است حال هرگاه متبرعی دین را ادا کند یا آنکه دین میت
ابرا کند **امر دوم** هرگاه میت وصیت کرده باشد پس آنکه وصیت بعین از اعیان ترکه کرده باشد یا نه بر تقدیر اول امر دوم
بعین آن اگر از اشیاء حبوه بجا آورد یا غیر آنها پس صور وصیت سه قسم میشود اما در صورت اولی که وصیت متعلق بعین از اعیان
حبوه کرده باشد پس ظاهر در صورت اول ظاهر این است که وصیت ممضی باشد و محبو در نفس آن مانع از وصیت نبود و اما در صورت
سیم که وصیت زاید بر ثلث [...] پس [...] اختیار با محبو است هرگاه اجازه کند در قدر زاید بر ثلث وصیت
نفوذ میکند و الا نافذ [...] ورثه [...] تصریح کرده است شهید در دروس و شهید ثانی ره در مسالک
و شرح لمعه در صورت دوم یعنی در وقتی که وصیت بعین کرده باشد که غیر از اشیاء محبوه باشد پس وصیت مانع از ثبوت
حبوه نخواهد بود و این وصیت در حکم این خواهد بود که میت آن عین را نداشته باشد اصلا و در صورت سیم از صور
وصیت بعین کرده باشد پس [...] حکم دین غیر مستغرق است بتفصیلی که بیان کردیم **شرط پنجم** این است که

ان است که بقدر ثلث [...] یا کمتر از ثلث [...] است یا بیشتر از ثلث [...] و در سوم

و دلیل این احکام را در جواب سؤال علیحده نوشته ام

و مما يشترط بانفصاله حال الموت ... عدم صدق الولد ... [illegible]
... [illegible] ... الهدم ... [illegible]
[illegible]
وارثاً في الواقع

فرزند بزرگ مستعد رشد نشده پس اگر ده دو پسر داشته باشد از دو زن که هر دو یکجا متولد شده باشند با انکه بزرگتر که هر دو توام
متولد شده باشند بدون تقدم و تاخر پس حبوه ساقط خواهد بود و این شرط را در دروس نسبت با ابن حمزه داده است و بعد
میفرماید و هرگاه متعدد باشند اکبر ولد ذکور بهر فرد اولی است اگر هر دو حبوه را قسمت میکنند و در مسالک نسبت قول بقسمت
و عدم سقوط حبوه را در این صورت بشیخ و جماعتی داده است و نسبت قول بسقوط را با ابن حمزه داده است و فرموده اند که قول ابن
حمزه ضعیف است بهر حال حقیر بخوردم کسی از فقها که موافقت ابن حمزه را کرده باشد هر چند مسئله مشکل است لکن شاید قول
بعدم سقوط و تقسیم چنانکه شیخ و جماعتی اختیار کرده اند بلکه در نیست که مشهور هم باشد اقوی است شرط پنجم
این است که اگر ولد بالغ باشد در وقت فوت پدرش پس اگر صغیر باشد حبوه ساقط میشود و این شرط را در دروس نسبت
داده است بابن حمزه و ابن ادریس و خودش میفرماید که احتمال دارد که این شرط باشد و در مسالک فرموده اند که
در اشتراط بلوغ اقوال است از جهت عموم اخبار که اگر ولد در اینها مطلق است شامل بچه ای که شد طفل بالغ و غیر بالغ است
و از جهت اینکه حبوه در مقابل قضاء صوم و صلوة است و مکلف بقضا نمیشود مگر بالغ بعد میفرماید اصح عدم اشتراط است
و اصح این است که ملازمه میان حبوه و قضا نیست و در بعد این میفرماید که اظهر این است که حبوه در عوض قضا نیست هر چند
به پسر بزرگ قضا هم واجب است از اطلاق نصوص از جانبین یعنی از جانب اختصاص بحبوه و از جانب لزوم قضا بر او
و ظاهر میشود فایده این در جائی که ولد اکبر غیر مکلف باشد حبوه داشته باشد پس بنابر اینچه اختیار کردیم ملازمه
در میان حبوه و لزوم قضا نیست پس گاهی هر دو ثابت میشود همچنانکه هرگاه ولد مکلف باشد و میت هم حبوه داد اگر
باشد و گاهی حبوه از قضا منفک میشود مثل اینکه میت حبوه داشته باشد و پسر بزرگ بالغ داشته باشد و بر او هم
قضا باشد و گاهی بر عکس میشود مثل اینکه میت حبوه نداشته باشد و بر او قضا باشد یا اینکه پسر بزرگش صغیر باشد
و در شرح لمعه فرموده است اشتراط نیست بلوغ ولد از جهت اطلاق اخبار و عدم ظهور تلازم میان قضا و حبوه بهر حال
اظهر اینکه اقوی عدم اشتراط بلوغ است شرط ششم انفصال او است بعد از فوت پدرش پس هرگاه ولد در رحم
باشد حبوه ساقط میشود و شهید ثانی در شرح لمعه اشتراط او را محل نظر قرار داده است میفرماید که ممکن است که فرق گذاریم

بیان اینکه

[illegible]

بیان اینکه ولد علقه و مضغه باشد در رحم یا اینکه تام الخلقه باشد مثل اینکه جان در بدن او دمیده شده باشد یعنی که تمام کرده باشد صورت
او را حبوه ساقط نمیشود در صورت ثانی پس میفرماید که اقوی اولی است یعنی قول باشتراط اقوی است و شارح در مسالک توقف نموده است
زیرا که میفرماید که هر گاه زنده شده بلوغ ولد پس اما شرط انفصالش از اینجاست که سقوط حبوه از جهت عدم صدق
ولد بدون انفصال و ثبوت حیات از جهت تحقق نفس الامر از جهت اینکه منفصل شد ظاهر میشود زیرا که
بعد وضع حمل اگر دختر باشد مستحق حبوه نخواهد بود و همچنین هرگاه سقط شود مطلقا پس منفصل است که از برای
میت ولد ذکری باشد که اگر او را لاحق باشد و غایب باشد هر چند کسی از وارثان علم باو نداشته باشد گویا مرادش بعدم صدق
ولد بدون انفصال بعدم انصراف اطلاقات اخبار است بمثل این ولد نه عدم صدق واقعی والا با تحقق ولد در نفس
الامر موافقت نخواهد کرد بهر حال اظهر در نظر اشتراط است پس هرگاه ولد در رحم باشد مطلقا حبوه نخواهد بود از
بود بجهة عدم انصراف اطلاقات بچنین ولد پس باید رجوع باصل کرد و دانستی که اصل عدم ثبوت حبوه است
والله العالم بحقایق الاحکام سوال هر گاه زوجه عمرو فوت شده و دختری وارث شده و مادرش ام کلثوم زوجه
ام کلثوم ام زینب فوت شده از او مخلفاتی باقی مانده است بیان فرمایید که ارث چگونه باید میان عمرو و زینب
و ام کلثوم تقسیم شود جواب ظاهر اشکالی نیست در اینکه ربع ارث هند بعمرو میرسد و سدس آن بام کلثوم
و در سدس بپسر میرسد و نصف آن بزینب دختر میرسد و آنچه که باقی میماند رد میشود بزینب و ام کلثوم و بعمرو رد
و در انصورت چیزی رد نمیشود و طریق اینکه بهر یک بقدر سهمش رد شود پس نصف باقی مانده بزینب رد
میشود و سدس آن بام کلثوم پس از برای تقریب ذهن مثالی فرض میکنیم پس میگوئیم هرگاه ارث هند چهل و هشت
تومان باشد نصف آن که بیست و چهار تومان باشد بزینب دختر هند میرسد و ربع آن که دوازده تومان است بعمرو شوهر
هند میرسد و سدس آن که هشت تومان است بام کلثوم مادر هند میرسد پس این مجموع چهل و چهار تومان میشود و چهار
تومان دیگر که باقی میماند سه تومانش بزینب دختر هند بر میگردد و یک تومانش بام کلثوم مادر هند پس در واقع
ذکر سهم ام کلثوم مادر هند نه تومان است و سهم زینب بیست و هفت تومان است مقسم ... و سهم عمرو و شوهر دوازده تومان

سوال علمای دین [illegible] رحمکم الله تعالی درین باب اعلام نمایند و بیان فرمایند در باب اینکه زید خواهر ربیع
دختر عمرو [illegible] بعد از انتقال ربیع عمرو و ورثه عمرو بعنوان صلح ربیع المذکوره را [illegible] بکر و خالد [illegible] تسلیم
کرده اند حال [illegible] منها بکر و خالد [illegible] للذکر مثل حظ الانثیین یا بالمناصفه و بر هر تقدیر بعد از حصول [illegible]
بکر [illegible] وارث منحصر است به پسر جعفر و خاله و لیله و یکی دختر که زینب باشد بعد از فوت بکر سهم [illegible]
منتقل نموده است به پسر و [illegible] یکی پسر که جعفر باشد فوت شده است و وارث او منحصر است به خاله و لیله و زینب
در اینصورت خانه مذکوره میان خاله و لیله و زینب بچه نحو قسمت میشود جواب از سوال اول [illegible]
ظاهر است که اشکال در تشخیص سهم زینب است نه جهت آنکه اگر هبه ورثه عمرو میان بکر و خالد بالمناصفه باشد سهم زینب کمتر [illegible]
از آنکه للذکر مثل حظ الانثیین باشد زیرا که مفروض این است که نصف سهم [illegible] جعفر و خاله و لیله [illegible] از زینب را
از سهم [illegible] محروم نموده است پس میگوییم حال زینب [illegible] این است که [illegible] حکم [illegible]
نمود [illegible] است که [illegible] میفرماید که هبه ورثه عمرو به بکر و خالد للذکر مثل حظ الانثیین [illegible] سهم
خود را [illegible] که [illegible] خواهد [illegible] پس موقوف است بر رجوع نمودن [illegible] قضا از تعیین [illegible]
و [illegible] تشخیص [illegible] معلوم شود که قسم [illegible] کدام [illegible] میشود [illegible] حاصل [illegible]
بر این تقدیر [illegible] سوال [illegible] جواب [illegible] در صورت اول که خواهند حکم [illegible]
پس میگوییم که اگر [illegible] ورثه عمرو [illegible] خانه مذکوره به بکر و خالد [illegible]
که [illegible] معامله [illegible] است [illegible]
مذکوره بالمناصفه میان خالد و بکر تقسیم [illegible] للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم [illegible] زیرا که خانه مذکوره [illegible]
در حکم [illegible] میان پسر و دختر [illegible] للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم [illegible] معلوم [illegible] ورثه عمرو [illegible]
[illegible] بکر و خالد منتقل [illegible] پس [illegible] است که [illegible]
بالمناصفه تقسیم [illegible] زیرا که مفروض این است که انتقال به بکر و خالد [illegible] اصل عدم اختلاف [illegible] صیغه

والله اعلم

۱۲ الله است [illegible] نسبت [illegible] استحقاق [illegible] بهر حال [illegible]
که هبه ورثه عمرو [illegible] پس [illegible] بالمناصفه تقسیم میشود جواب از سوال
ثانی پس میگوییم [illegible] بالمناصفه [illegible] تقسیم میان زینب [illegible]
[illegible] پس میگوییم [illegible] وارث بکر جعفر و خاله و لیله و زینب [illegible] پس مخرج [illegible]
نصف [illegible] جعفر و خاله و لیله [illegible] نصف [illegible] سبع [illegible]
[illegible] نصف خانه [illegible] سبع [illegible]
سبع [illegible] پس مخرج [illegible] است [illegible] که بعد از فوت جعفر سهم جعفر
[illegible] خاله و لیله و زینب [illegible]
[illegible] مخارج [illegible] پس [illegible] جعفر [illegible] مخرج [illegible]
نصف [illegible] جعفر و خاله و لیله [illegible] مخرج [illegible]
حاصل میشود [illegible] میان [illegible] تقسیم میشود پس میگوییم که [illegible] خانه مذکوره
[illegible] سهم تقسیم میشود پس نصف [illegible] میان جعفر و خاله و لیله و زینب تقسیم میشود سهم [illegible] جعفر و خاله
و لیله [illegible] سهم [illegible] سهم زینب یازده سهم [illegible] سهم میشود که [illegible]
پس زینب [illegible] وارث بکر [illegible] یازده سهم [illegible] سهم [illegible] مذکوره و [illegible] لیله [illegible] سهم [illegible] بالفرض [illegible] سهم
[illegible] جعفر و خاله و لیله [illegible] پس [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible]
خانه مذکوره پس سهم جعفر [illegible] خانه [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] که بعد از فوت
جعفر سهم [illegible] لیله و زینب منتقل [illegible] زینب [illegible] سهم [illegible] است [illegible]
[illegible] سهم میشود [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] علاوه [illegible] سهم [illegible] یازده سهم [illegible]
[illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] سهم [illegible] بالمناصفه

ال خاله دو بیست پس سهم هر یک فرزند و یک سهم انداز دویست و هشتم و تفصیل این دو سهم بر این جمله که سهم هر یک ملک ارث یکی
سهم و از ارث جعفر بیست و شش سهم و این دو پنجاه و شش سهم است و از ابنای عم فریضه ربع سهم و این مجموع جبر به نود و یک سهم
لیکن کلام بر تقدیری که بکر بیم فرزند ذکر و زیاد نشد دیگر بالقسمه صغیر و صغیر شش و در میان خاله و لیه فرزند در دویست و دو سهم
صحیح می شود بیست و شش سهم از آن بر هر یک زاده نود و یک سهم از آن خاله و نود و یک سهم از آن اولید و جبیره چند بر بطلان
جمع حساب ندارم و تقدیت بطلان انتقال سهم دارم و لیکن ابیداری قضا دند علم صواب دارم که در حق حفظ
و خطاء واقع شده باشم ان الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل و استدعا از
ناظران در این کلمات این است که بنظر تامل در آن نگاه کنند و بمجرد نظاه کردن مبادرت بجرح و تعدیل ننمایند بلکه اول
فکر خود را بمدد دل حاضر کرده بعد از تامل و تدبر اگر خطائی بر خورند بقلم عفو در حق من صدر اصلاح آن برآیند ان احسنتم
احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها والاثر بروانند و تعذر در اخری و الله العالم سوال بیرون بعدی
علمای بی مانند که زید زوجه داشت و زوجه او مرده فوت شده و یک پسر از زوجه ثابت بی از زوجه و قدری جهیز از پدر
آورده بود و حال پدر زوجه امی را داده که حقوق و جهیز پس چون دارا بزید تنها در حق او که جهیز زوجه با پسر یا یک پسر خواره
از وی باقی مانع ارث پس آن جهیز و حقوق زوجه به پدر و مادرش برسد حکم شرعی آن را بیان فرمایند جواب
در صورت سوال آنچه مال زوجه زید آن خواه پسر بهم رسید یا از وجه صداق باشد یا از زوجیت و دیگر به پدر و مادر و دیگر ورثه میراث
مسترکا منتقل می شود برای وجه که ربع از آن مال الیه و حق می رسد و یک سدس آن به پدر و یک سدس به مادر و حق تمه
که میماند مال از آن پسر است و دیگر خواره بودن طفل مانع ارث نمی شود پس برای تقریب ذهن برای این سوال مثالی از فرض
میکنیم پس که تمام مال زوجه زید دوازده تومان است با چهار تومان که ربع آن است به پدر و مادرش منتقل
می شود بهر یک دو تومان و سه تومان آنکه ربع آن است به شوهر می رسد و تتمه که باقی میماند بیچهو بوجه ایستگی مال پسر است
والله العالم سوال قاسم و عباس دو برادر و نام چهار برادر است و فاسم دا و اول فوت شده است و از او یک پسر و یک
دختر باقی مانده است و بعد از او عباس فوت شده است و از او اولاد کامی باقی نمانده است و بعد از او مهر فوت شده است
وارثاو

وازاو پسر باقیمانده است و بعد قاسم هم فوت شده است حالا دختر قاسم که باقیمانده است انجاها وارث عباس عم
خود را مطالبه میکند آیا در این صورت ارث عباس به مهر و شاهد که در وقت فوت عباس زوجه نداشت میرسد یا
دختر هم از ارث او چیزی میرسد سوال دیگر دختر قاسم فوت شده است امره که از او باقیمانده است جمیع مال
او را ضبط کرده است و چون پسر و دختر قاسم هر دو صغیر بوده اند انها را عم جوامرد حق عمه است و حال دختر
قاسم ادعا میکند ارث پدر بالفعل از پسر او مطالبه میکند پسر او را سخن این است که پدر اخراجات خود برادر
برادر تو را کشیده است اخراجات خود را بدهد بعد از آن ارث پدر را بگیر آیا در این صورت
پسر او را میرسد که اخراجات خود را و برادر را از خواهر بطلبد یا نه جواب اما سوال اول پس ارث
عباس تمام او هر دو نام مهر که زوجه است نیده اند میرسد و به دختر قاسم چیزی از ارث عباس نمیرسد بجهت آنکه
او هر دو نام هر برادر ان عباس بوده اند و دختر برادر وارث نیست و به دختر برادر پدر زوجه باشد بدختر برادر
ارث نمیرسد و اما سوال دوم پس جواب این است که پسر او را همین قیمت کفن و اجب و مونه
صدر و کاغذ و وزر را از ارث قاسم میتواند گرفت اخراجات خود که صرف جمله کرده است قبر نیست میتواند
در بعضی ولایات متعارف است و همچنین خرج روز سیم و یا هفتم و خرج دیگر از اخراجات عزا که متعارف
است در ولایات میکنند انهارا نمیتواند مطالبه کند و آنچه میتواند مطالبه کند غرامت و حقه بسر و دختر
که بعد از فوت شده است و از پرورش انها مطالبه کند و الله العالم بحقایق الاحکام
سوال هند زوجه زید فوت شده است و از او وارث که محقق ...باقیمانده است وارث
هند منحصر بوده اند در یک پسر ابراهیم نام و دو دختر مریم و زینب نام و شوهر هند که زید مذکور باشد و بعد از فوت
هند ابراهیم و مریم نیز فوت شده اند و وارث انها منحصر بوده است در زید که پدر او بوده است و زید بعد از
فوت هند زن دیگر گرفته است فاطمه نام مسلما و از فاطمه چهار پسر و یک دختر بوجود آمده است و بعد از آن
زید هم فوت شده است و وارث او منحصر است در چهار پسر و یک دختر و یک دختر از فاطمه دارد و چون

یکدختر که از هند باقی مانده است بیان فرمایید که ارث هند میان وارث زید و هند چگونه قسمت میشود

جواب در صورت مسطوره اولا مال هند میان شوهر و اولادش قسمت میشود باین نحو که ربع آن مال بشوهرش زید میرسد و سه ربع دیگر بیک پسر و دو دخترش را با قسمت میشود که نصف بیک پسر و نصف دیگرش بدو دختر میرسد و بعد از فوت یک پسر و یک دختر که ابراهیم و مریم باشند سهام آنها از ارث هند به پدر میرسد و بعد از فوت زید سهم زید از ارث هند بوارث او که چهار پسر و دو دختر باشند میرسد للذکر مثل حظ الانثیین و اگر خواهی بدانی که سهم هر یک از پسرها و دخترها از مال هند چه قدر میشود پس بدانکه فرض این مسئله از صد و شصت صحیح میشود پس اولا چهل که ربع صد و شصت است از مال هند بزید میرسد و تتمه که باقی میماند و آن یکصد و بیست است از صد و شصت میان ابراهیم و زینب و مریم قسمت میشود شصت از آن به ابراهیم میرسد و بهر یک از مریم و زینب سی میرسد و بعد از فوت ابراهیم و مریم سهام آنها که نود از صد و شصت است به پدر آنها که زید است میرسد پس سهم زینب از ارث هند سی عدد از صد و شصت عدد است و صد و سی عدد باقی مانده مال زید است و بعد از فوت زید صد و سی عدد مذکور میان وارثش که چهار پسر و دو دختر اند در مفروض سوال قسمت میشود للذکر مثل حظ الانثیین پس بهر دختر سیزده عدد و بهر پسر بیست و شش پس سهم زینب که دختر هند است چهل و سه عدد از صد و شصت عدد میشود و سهم هر پسر بیست و شش عدد از صد و شصت عدد میشود و سهم هر دو دختر زید که از فاطمه باقی مانده است سیزده عدد از صد و شصت عدد میشود پس اگر فرض کنیم که ارث زینب صد و شصت درهم باشد چهل و سه درهم از آن مال زینب دختر هند است و بهر یک از پسرهای زید بیست و شش درهم میرسد و سیزده درهم که باقی میماند مال هر یک دختر است که از فاطمه بوجود آمده است والله اعلم بحقائق الاحکام

سوال زید دختر عمرو زینب نام را از برای پسر خود ابراهیم تزویج کرده است و از زینب و ابراهیم پسری بوجود آمده است احمد نام زینب و ابراهیم و احمد در میان خانه خوابیده که خانه منهدم شده است زید و عمرو در خصوص ارث

و هر سه مرده اند و معلوم نیست که کدام یک پیشتر مرده و کدام بعد مرده اند حال چه

ابراهیم

ابراهیم و زینب و احمد بعد از نزاع بیان فرمایید که ارث ایشان چگونه قسمت میشود شرعا بحکم علماء **جواب**

این مسئله از فرعیات مسائل ارث مهدوم علیهم است و ارث مهدوم علیهم از قاعده ارث خارج است زیرا که قاعده ارث بر این است که چون مورث بمیرد بعضی از وارث بمیرد و وارث بعد از مورث زنده باشد و علم بهاین حاصل شود و ارث مهدوم علیهم بر خلاف این قاعده است زیرا که با وجود اشتباه در تقدم و تاخر موت ایشان آنها را از یکدیگر ارث میدهند بلکه شرط ارث بردن آنها از یکدیگر این است که تقدم و تاخر موت آنها مشتبه باشد پس اگر معلوم باشد که کدام یک پیشتر مرده اند این حکم جاری نیست و همچنین اگر معلوم باشد که همه یکباره مرده اند باز این حکم جاری نیست و حکم ارث مهدوم علیهم باخبار از تحت قواعد ارث خارج شده است و قاعده ارث مهدوم علیهم این است که هر یک از ایشان را از یکدیگر ارث میدهند بشرط آنکه هر یک مال داشته باشند زیرا که اگر یکی از آنها مال نداشته باشد دیگری ارث از او نمیبرد بجهت آنکه او چیزی ندارد که دیگری ببرد و کیفیت ارث بردن هر یک از آنها از دیگری این نحو است که فرض میکنند فوت یکی از آنها را اول و وارثش که میان وارثش تقسیم میکنند لیکن وارثش منحصر است در آنکه در پهلوی او مرده است همه ارثش باو منتقل میشود و بعد فرض میکنند فوت آن دیگر را و باز مال الاصلی او را بوارثش میدهند بطوری که سابق مسطور شد فرض میکنیم که پدر و پسر که هر دو مال دارند در میان خانه مهدوم علیهم شده اند و پدر برادر و پسر مادر دارد و دو پسر دیگر هم دارد و فرض میکنیم که مال پدر صد تومان است و مال پسر ده تومان پس میگوییم که قاعده این ارث باین نحو است که مال پسر را به پدر میدهیم چون وارث دیگر در مرتبه پدر ندارد و مال پدر را به پسر میدهیم زیرا که وارث در مرتبه پسر ندارد و بعد ارثی که پدر از پسر برده است که در مفروض ده تومان است به برادر و [illegible] که در جهت است و ارثی که پسر از پدر برده است که در مفروض ما صد تومان است به [illegible] که وارث او میرسد و بنابرین قیاس ظاهر این است که در اصل این حکم خلافی نباشد در میان علما و حقیر یکی از کتب فقه در محل این حکم بر کثر ندیدم نهایت آنکه خلاف در فروع و جزئیات این مسئله است از جمله آنکه [illegible] از مهدوم علیهم

تو ارث در میان ایشان باشد و هم

و اگر وارثان دیگر در مرتبه ارث اند [illegible] وارثش میان همه تقسیم میشود

موارثهم

که فرض میکنیم تا یکی از ایشان ارث میبرد هم از تلفش و مالش را با یکدیگر اولا موتش را فرض کرده بعد وارثش را بان
یک داده بعد هم از اصل مال او ارث میبرد یا اینکه ارث میبرد از اصل مالش و از آنچه که از او نیز ارث
هم برده بعد مشهور بر این رفته اند که اول از اصل مال ثانی ارث میبرد نه از ارثی که از اول برده
ارث میبرد و از شیخ مفید و سلار بن عبدالعزیز حکایت شده است که قائل شده اند باینکه از اصل مال و از
ارث اول هر دو ارث میبرد و دلیل مشهور حدیثی است که از حضرت امیر صلوات الله و سلامه علیه
روایت شده است و معتضد است بعمل مشهور که قوم غرقوا جمیعا اهل بیت قال یورث هؤلاء من هؤلاء
و هؤلاء من هؤلاء و لا یرث هؤلاء مما ورثوا من هؤلاء شیئا و این حدیث صحیح است در معتبر مشهور
کرده اند نیز بصحیحه عبدالرحمن بن الحجاج عن ابی عبدالله علیه السلام فی اخوین ماتا لاحدهما مائة الف درهم و الآخر لیس
له شیء رکبا فی السفینة فلم یدر ایهما مات اولا قال المال لورثة الذی لیس له شیء و لا شیء لورثة الآخر و وجه
استدلال باین صحیحه این است که هرگاه آن برادر که مال دار است از ارثی که برادر دیگر از او برده ارث میبرد
بایستی که حضرت شیء فرمایند و لیس لا شیء لورثة الآخر و این دو حدیث هر چند در حکم غرقی
وارد شده اند نه در حکم مهدوم علیهم و لیکن ظاهر این است که فرقی میان غرقی و مهدوم علیهم نیست پس هر حکمی
که در احدهما ثابت شود در دیگری هم جاری است و قول شیخ مفید و سلار دلیل معتمدی ندارد لهذا قول مشهور
در نظر اظهر بلکه اقوی است موضع دوم از دو موضع خلاف این است که تقدیم اضعف در ارث
واجب است یا نه از شیخ مفید و شیخ طوسی و ابن ادریس نقل کرده اند که تقدیم اضعف را واجب دانسته
اند و بعضی مستحب دانسته اند و مراد به تقدیم اضعف این است که فرض کنیم موت آن را که ارث بیشتر میبرد
از آن دیگری اولا و بعد فرض کنیم موت آن دیگری را که ارث کمتر میبرد مثلا هرگاه زن و شوهر مهدوم علیهم شوند بنابر قول اول
واجب است که فرض کنیم موت زوج را اولا زیرا که اقوی است از جهت ارث و زوجه را که اضعف است از
او ارث بدهیم و بعد فرض کنیم موت زوجه را که اضعف است از جهت ارث و زوج را که اقوی است از او

ارث دهیم

ارث دهیم چون این مقدمات را دانستی پس بدانکه ظاهر از سؤال جناب که حقیر فهمیدم این است که احمد که همراه
پدر و مادر خود مهدوم علیهم شده است مالی نداشته است بلکه مال از ابراهیم و زینب است و ظاهر هم این است
که ابراهیم و زینب فرزند دیگر غیر از احمد نداشته اند و وارث ایشان منحصر است بزید و عمرو که پدران ایشان هستند
پس بنا بر این طریق توارث ایشان این است که فرض کنیم که اول احمد مرده است و چون مالی نداشته است به پدر
و مادرش چیزی نرسیده است و بعد ابراهیم که شوهر زینب است مرده است و زینب و احمد زنده اند پس وارث
ابراهیم منحصر است به پدرش زید و زوجه اش زینب و پسرش احمد پس سدس مال ابراهیم بزید پدرش میرسد و
ثمن آن بزینب زوجه اش میرسد و مابقی باحمد پسرش میرسد و بعد از آنها زینب مرده است و احمد و ابراهیم
زنده اند پس وارث زینب منحصر است در عمرو پدرش و ابراهیم شوهرش و احمد پسرش پس سدس مالش بپدرش
عمرو میرسد و ربع اصل مالش بابراهیم شوهرش میرسد و مابقی باحمد پسرش میرسد و همین ربعی که ابراهیم از زینب
ارث میبرد آنهم میان زید و احمد قسمت میشود سدس آن بزید میرسد و مابقی باحمد و بعد از آنها ارث
احمد منقسم میشود بزید که جد ابی احمد است و عمرو که جد امی او است و دو ثلث آن را زید که جد ابی احمد است میبرد
و یک ثلث آن را عمرو که جد امی او است میبرد و پس اگر خواهی از برای مسئله فرض میکنیم و در مخرج توضیح توارث ایشان را
میکنیم پس میگوییم که در ارث ابراهیم ثمن و سدس جمع شده است و مخرج ثمن هشت است و مخرج سدس شش است پس شش
را در هشت ضرب میکنیم میشود چهل و هشت و چون این مجموع باقی بعد از وضع ثمن و سدس که باحمد میرسد میان
زید و عمرو اثلاثا قسمت میشود پس لابد است که این مجموع را در سه که مخرج ثلث است ضرب کنیم بعد از ضرب
میشود صد و چهل و چهار پس میگوییم که مال ابراهیم صد و چهل و چهار درهم بوده است مثلا ثمنش که هیجده
است بزوجه اش زینب میرسد و سدس این مجموع که بیست و چهار است بپدرش میرسد و مابقی که صد و
دو درهم است باحمد میرسد و در ارث زینب ربع و سدس جمع است پس مخرج ربع که چهار است در مخرج سدس که شش
است میشود بیست و چهار و چون مابقی که باحمد میرسد اثلاثا قسمت میشود چنانچه گذشت این مجموع را ضرب میکنیم در سه

هفتاد و دو ۷۲ پس میگوییم که مجموع مال زینب هفتاد و دو درهم لهذا است مثلا ربعش که هجده ۱۸ درهم است با ابراهیم
شوهرش میرسد و سدس که شش است دوازده بعمرو برادرش میرسد باقی میماند شصت درهم دیگر
ان شصت درهم هم باحمد میرسد و این ربع که ابراهیم از مال زینب میبرد باز منتقل میشود بزید و احمد و شش
که سه ۳ درهم است بزید میرسد و ما بقی باحمد ۱۵ پس انچه بزید میرسد از ارث ابراهیم در این مثال بیست و هفت ۲۷
درهم است و ما بقی که یکصد و دوازده ۱۱۲ است باحمد میرسد و انچه بعمرو میرسد از مال زینب دوازده ۱۲ است
و ما بقی که شصت است باز باحمد میرسد پس مجموع مال احمد از ارث ابراهیم و زینب یکصد و ۱۷۷
هفتاد و هفت میشود و این مجموع اثلاثا بزید و عمرو قسمت میشود و دو ثلث ان که یکصد و هجده ۱۱۸ است
بزید که جد پدری اوست میرسد و یک ثلث ان که پنجاه و نه است بعمرو که جد مادری اوست میرسد و
چون این را ضم کنیم به دوازده که از ارث زینب بعمرو میرسید میرسد هفتاد و یک و حاصل سخن این است
که مجموع ارث ابراهیم و زینب دو ثلث و نه نوزده درهم لهذا است در این مثال یکصد و چهل و پنج ۱۴۵ ان
بزید میرسد که پدر ابراهیم است و هفتاد و یک ۷۱ ان بعمرو میرسد که پدر زینب است و بنا که این مثال
مبنی است بر انچه ظاهر از سوال است که وارث ابراهیم و زینب منحصر باشد در پدر ایشان که زید و عمرو اند
و اگر وارث دیگر در مرتبه ایشان داشته باشند مثل مادر یا اولاد دیگر مثل پسر یا دختر زنده یا مرده
داشته اند فرض مشکل تر میشود و باید ملاحظه سهام وراث کنند تا معلوم شود که تصحیح ایشان به کی منتهی
حاصل این مسئله از مشکلات مسائل ارث است و اصل ارث از مشکلات فقه است [illegible]

سوال زینب زوجه زید بود و از او چهار دختر و یک پسر بوجود امده پس زید فوت شد و زینب با عمرو
مشغول است و از عمرو هم چهار دختر پیدا کرده است بعد از ان زینب فوت شده است و عمرو در حیوة است و حال
اولاد زید ادعای مهر مادر خود را از عمرو مطالبه میکنند یا در اینصورت اولاد عمرو هم مستحق اند مطالبه مهر مادر
خود را از اولاد زید بکنند و بیان فرمایید که ارث زینب میان اولاد زید و عمرو به چه نحو قسمت میشود.

و بعد از این اضافه میکنیم ثمن ارث ابراهیم را که هجده درهم بود در مثال با بقی میرسد هفتاد و دو درهم و

و چون این را ضم کنیم بیست و هفت که از ارث ابراهیم با و میرسید میشود یکصد و چهل و پنج

جواب ظاهر

جواب ظاهر از سوال این است که وارث زینب منحصر است در چهار پسر و یک دختر زید و چهار دختر عمرو
و شوهر عمرو لهذا ارث زینب هر چه باشد خواه از بابت مهر زید باشد یا مهر عمرو یا غیر ان که از میراث پدرش
یا غیر ایشان داشته باشد میان چهار دختر عمرو و اولاد او و اولاد زید قسمت میشود باین نحو که ربع جمیع اموال
بهر اسم و رسمی که بوده باشد بعمرو که شوهر اوست میرسد و تتمه که باقی میماند میان اولاد زینب للذکر مثل حظ
الانثیین قسمت میشود و هرگاه طریق قسمت مال را خواهند بدانند تقسیم مال را بر پنجاه و دو
سهم میشود پس هرگاه اموال پنجاه و دو تومان باشد سیزده تومان ان که ربع است بعمرو میرسد و سی و نه تومان
دیگر که باقی میماند میان پنج دختر و چهار پسر قسمت میشود و بهر دختر سه تومان و بهر پسر شش تومان میرسد
و از انچه گفتیم جواب از جمیع شقوق سوال ظاهر میشود والله العالم سوال هنده با دو پسر خود امام
تقی و صادق و یک پسر امام تقی جعفر و یک پسر صادق قاسم نام بشبی همه در میان یک خانه خوابیده اند
و خانه بر سر ایشان فرود امده است و تمام مرده اند و تقدیم و تاخیر موت ایشان معلوم نیست و هنده مالی
دارد و وارثش منحصر است در همان دو پسر که با او مرده اند و یک پسر جعفر و یک دختر نام که در حیوة
و امام تقی هم مالی دارد و وارثش منحصر است با در شش هنده و جعفر [illegible] که با او مرده اند و دو دختر که
حیوة هستند و جعفر هم از ارث در شش مالی دارد و وارثش منحصر است به پدرش امام تقی و صادق هم مالی دارد
و وارثش منحصر است با در شش و اسم قاسم که با او مرده اند و زوجه شش و دو دختر که در
حیوة هستند ارث ایشان بچه نحو قسمت میشود بیان فرمایید جواب این مسئله از جزئیات مسائل
ارث مهدوم علیه است و پیش از این در جواب علیحده نوشته ام که ارث مهدوم علیه از قواعد
ارث خارج است بسبب اضطرار که در کیفیت ارث ایشان وارد شده است بهر حال طریقه این ارث این است
که هر یک از ان کسانی که سقف بر سر ایشان فرود امده است فرض کنیم که پیش مرده است و انهای دیگر
زنده فرض کرده ارث ایشان یک یک فرضش کردیم مرده تقسیم کنیم میانه ورثش و بعد از ان فرض کنیم

دیگر را مرده و آنها را دیگر را زنده وارث این یکی هم تقسیم کنیم میان وارثش و همچنین تا آخر
پس میگوییم که در صورت سؤال [illegible] فرض میکنیم که هند اول مرده است و مفروض این است که وارثش
منحصر است به سه پسر که دو تا از آنها با او مرده اند و فرض کرده ایم زنده و یکی دیگر از آنها در حیوة
و یک دختر که در حیوة است پس هر یک از پسرها دو سبع از ارث او را میبرند و یک سبع ارثش بهمان
یک دختر میرسد و بعد فرض میکنیم که امام قلی مرده است و هند در حیوة بوده است و همچنین جعفر پس
وارث امام قلی منحصر است بیک پسر و دو دختر و مادر پس سدس ارثش بمادرش میرسد و تتمه
که میماند میان [illegible] للذکر مثل حظ الانثیین ارباعا قسمت میشود و بعد فرض میکنیم که صادق مرده است و هند در حیوة
بوده است پس وارث صادق منحصر میشود بمادر و یک پسر که با او [illegible] اند و دو دختر و زوجه که در حیوة هستند — *و همچنین به بخش و*
پس سدس ارثش بمادرش میرسد و ثمن آن بزوجه اش میرسد و تتمه که میماند میان یک پسر و دو دختر
قسمت میشود و بعد فرض میکنیم که جعفر مرده است و وارثش منحصر است بجده اش [illegible] که از آن
والده اش داشته است و اما [illegible] که از پدرش امام قلی باو رسیده پس وارثش هند است
که جده او است از جانب پدر و دو خواهرش که در حیوة هستند پس [illegible] که از برادر [illegible]
فرض کنیم که [illegible] پس میگوییم که فرض میکنیم ارث هند را [illegible] ۱۱۲ [illegible] و ارثش — *که فرض [illegible] اولا و*
منحصر است در سه پسر حسین و صادق و امام قلی و یک دختر [illegible] پس هر پسری سی و دو ریال و
بدختر [illegible] شانزده ریال میرسد و بعد فرض میکنیم امام قلی فوت شده است و هند و جعفر زنده اند
پس وارث امام قلی منحصر میشود بمادرش هند و پسرش جعفر و دو دخترش زینب و کلثوم و ارثش را فرض
بیست و چهار ریال [illegible] که سدس است بمادرش هند میرسد و ده ریال به پسرش جعفر
و هر یک از زینب و کلثوم پنج ریال میرسد و مفروض این است که از ارث هند هم سی و دو ریال [illegible] — *و از آن منتقل میشود به [illegible] که در حیوة هستند*
از این سی و دو ریال جعفر [illegible] میرسد پس [illegible] شانزده ریال میرسد و هر یک از زینب و کلثوم هشت ریال

میرسد

میرسد پس زینب و کلثوم از اصل ارث امام قلی در فرض مذکور هر یک پنج ریال دارند و از ارثی که امام
قلی از مادرش هند برده است در فرض مذکور هر یک هشت ریال میبرند و این مجموع سیزده ریال میشود
و بعد فرض میکنیم [illegible] هند و الله بخش در حیوة اند پس وارثش منحصر است در مادرش هند و پسرش الله — *که صادق مرده است و*
بخش و دو دخترش فاطمه و سکینه و زوجه اش خدیجه و ارثش را فرض میکنیم صد و چهل و
چهار ریال [illegible] و دو ریال از آن [illegible] بمادرش هند میشود و ثمن آن [illegible] هجده ریال [illegible] خدیجه — *و از آن منتقل میشود به [illegible] که حیوة دارند و*
زوجه اش میشود [illegible] صد و [illegible] ریال شصت و چهار ریال [illegible] الله بخش است و از آن
بمادرش خدیجه میرسد و هر یک از سکینه و فاطمه سی و دو ریال میرسد و [illegible] مفروض این است که صادق
از ارث هند مادرش سی و دو ریال [illegible] میرسید این سی و دو ریال هم منتقل میشود بزوجه اش خدیجه
و پسرش الله بخش و دو دخترش سکینه و فاطمه براین وجه که ثمن آن که چهار ریال است [illegible] خدیجه است و چهارده
ریال [illegible] الله بخش است و از آن منتقل میشود بخدیجه مادرش و هر یکی از سکینه و فاطمه هفت ریال
میرسد پس [illegible] خدیجه از اصل ارث صادق هجده و چهار ریال است و [illegible] الله بخش که [illegible] منتقل میشود از
اصل ارث صادق شصت و چهار ریال است و از ارث هند که بصادق منتقل میشود [illegible]
ریال میشود و [illegible] الله بخش از ارث هند چهارده ریال است پس مجموع [illegible] خدیجه [illegible] — *[illegible]*
شش ریال میشود [illegible] زینب متوفاة و وارث او منحصر است در یک پسر و یک دختر خواهر [illegible]
مادری و چهار دختر و دو پسر از برادر مادری [illegible] زینب [illegible] این وراث چگونه قسمت میشود — *[illegible]*
نصف مال زینب [illegible] خواهر پدر و مادری میرسد فرضا و یک سدس مال او باولاد برادر [illegible] مادری [illegible]
فرضا نیز و تتمه که میماند [illegible] اولاد خواهر پدر و مادری [illegible]
الاشهر الاظهر پس [illegible] زینب [illegible] یکدختر خواهر پدر و مادری است و یک سدس آن
بآن چهار دختر و دو پسر برادر مادری میرسد و آنچه که باولاد خواهر میرسد [illegible] للذکر مثل حظ الانثیین
تقسیم میشود و آنچه که باولاد برادر مادری میرسد میان ایشان بالسویه قسمت میشود و در صورت سؤال [illegible]

چهار است از فرض متناول تا حقیقت حال ظاهر شود پس میگوییم که صورت سؤال در سدس و شش ...
پس هرگاه ترکه زینب سی و شش تومان باشد مثلاً شش تومان از آن که سدس آن است باولاد برادر مادری
او میرسد و جمیع مفروض سؤال این است که آنها شش نفرند چهار دختر و دو پسر و این سدس را بایشان بالسویه
قسمت میشود پس بهر یک از آنها یک تومان میرسد و تتمه که میماند و آن سی تومان است باولاد خواهر
پدر و مادری میرسد چه ده تومان آن فرضا و دوازده تومان آن ردا چنانکه پیشتر گذشت و چون مفروض
سؤال این است که آنها دو نفرند یکی دختر و دیگری پسر و باید آنها این مال را للذکر مثل حظ الانثیین
تقسیم کنند پس بیست تومان از آن را به پسر میدهند و ده تومان به دختر و الحال سوال ۳
هرگاه میت دین مستوعب ترکه داشته باشد حبوه قطعا میشود یا نه و همچنین هرگاه دین غیر مستوعب داشته باشد
یا دین بر تمام ترکه و حبوه قسمت میشود و حبوه هم بقدر دین ساقط میشود یا نه و بیان فرمایید که حال وصیت چگونه
است و اقسام و احکام از اینها بیان فرمایند بدلیل جواب بدانکه اصل حبوه برخلاف اصل است زیرا که از عمومات
ارث بواسطه اخبار خارج شده است و متبادر از اخبار که اثبات حبوه را میکنند این است که محل حبوه در
صورتی است که میت مالی بغیر از حبوه داشته باشد و همچنین از سیاق عبارت سید مرتضی در انتصار این مستفاد
میشود زیرا که گفته است و مما انفردت الامامیه ان الولد الذکر الاکبر یفضل من ترکة ابیه بسیف ابیه و خاتمه و مصحفه
و باقی الفقهاء ... و چون سید بعبارت یفضل ادعای اجماع کرده است اگر این عبارت ... حجت است
پس میگوییم که متبادر از لفظ الفضل این است که وراث دیگر چیزی داشته باشند و پسر بزرگ زیاده بر آنها داشته باشد
و بعضی تمسک در این مقام باینکه متبادر از لفظ حبوه و حبا این است و این سخن ضعیف است بجهت آنکه در اخبار
که در خصوص حبوه وارد شده است لفظ حبوه و حبا وارد نشده است اصلا که تبادر در این لفظ حجت باشد بلکه این لفظ از اصطلاحات
متاخرین است و صاحب کفایه گفته که از قدماء هیچ یک باین لفظ تعبیر نکرده است بلکه گفته است یحبی الولد الاکبر
دون غیره اگر کسی گوید که لفظ حبوه و حبا هرچند در اخبار نیست ولیکن چون ظاهر این است که اجماع بر این لفظ منعقد
شده باشد پس مناسب است استدلال به تبادر در این لفظ جواب گوییم که حصول این ظن ممنوع است

یا آنکه شرط است که مالی ... بحبوه نباشد بلکه بعد از حبوه چیزی ... زیرا که ... ورثه ... چه مقدار کفایت میکند

با ملاحظهٔ اخبار

با ملاحظهٔ اخبار اگر بر این که قدما هیچ یک باین لفظ تعبیر نکرده اند و این توهم ... از شیخ شهید ثانی علیه الرحمه در حواشی
در شرح لمعه و بعض معاصرین هم متابعت او کرده است و جمهور ... پس بنابر آنچه گفتیم هرگاه میت مالی
بغیر از حبوه نداشته باشد حبوه ساقط میشود و ابن ادریس که مصر بر اثبات حبوه است ... ذکر کرده
و شهید ثانی علیه الرحمه این شرط را معتبر کرده است بلزوم ضرر و اجحاف بر ورثه و بعضی ... ذکر کرده است ...
لزوم اجحاف در جمیع مقامات حبوه ... بلکه مختلف میشود باختلاف حبوه و بقیه ترکه ...
دیگر بسیار ... و مثال اینها ... میراث بر اجحاف است در بعضی صور ...
... از برابر پسر و دو برابر دختر ارث قرار داده است ... در اکثر اوقات این است که پسر ...
الاف است و دختر فقیر ... و در بعضی صور ... لزوم اجحاف ...
... ارث ...
کرده است ... و در این ... قرار داده است پس ...
... از عمومات ارث ...
است که ... للذکر مثل حظ الانثیین ... للابوین لکل واحد منهما السدس
و این ... و همچنین اخبار حبوه ...
زیرا که ... احکام ...
... میراث قرار داده است ...
پسر بزرگ ... قرار داده است پس ...
... در این مقام ...
حبوه ... ارث ...
... عمومات ... تخصیص ...

نصعی که اخبار حبوه بشند معارض با عمومات ارث نمی توانند گردید پس عمومات ارث بر حال خود باقی است و اصل عدم
تخصیص است به حال در صورت [illegible] در حبوه حبوه ساقط است [illegible] در صورتی که مال به غیر حبوه باقی [illegible]
است که هر یک از وراث بقدر حبوه داشته باشند یا اینکه کافی است اینکه هر یک چیزی داشته باشند هر چند اندک باشد
و یا اینکه شرط است که تتمه مال بقدر حبوه باشد در ان احتمالات است و جه اضعف آن اول است که چون علت
است لا ابقاء [illegible] بعد از حبوه از زوال اجحاف [illegible] است پس باید [illegible] نسبت به [illegible] وراث ملاحظه شود
وان در وقتی متحقق است که هر یک از وراث بقدر حبوه باشد و وجه اضعاف [illegible] این است که [illegible]
اقتضا میکند ابقاء چیزی بعد از حبوه اما اینکه باید باقی مانده بقدر حبوه باشد پس دلیل اقتضاء ان
نمیکند و وجه اضعاف سیم این است که [illegible] اجحاف [illegible] نسبت به مجموع وراث لازم نباید کافی است
وان در وقتی است که نصیب مجموع وراث بقدر حبوه باشد و توضیف [illegible] دلیل لزوم اجحاف [illegible]
ورا [illegible] نفی ضرر در اینجا جاری نمیشوند پس طرفین از این احتمال ضعیفند زیرا که بنای انها
بر لزوم اجحاف است و ان ضعیف است و مبتنی بر [illegible] چنانکه [illegible] ابقاء چیزی است و در خصوص [illegible]
بدلیلیا بر گذاردیم و بعضی در این باب گفته است [illegible] بکتابت آن و ان این است که [illegible] للذکر مثل حظ
الانثیین و اخبار وارده [illegible] اخبار حبوه [illegible] در اصول محقق است [illegible] تخصیص عام
تا جمع کرد [illegible] هر چند تخصیص [illegible] معیار را این قرار دهیم اگر [illegible]
که جمع قریب [illegible] جواب گوییم این [illegible]
رساند زیرا که [illegible] در این مقام [illegible] قطع [illegible]
بعد تخصیص [illegible] تخصیص [illegible]
خواهد [illegible] در این مقام [illegible] قاعده [illegible]
نیست زیرا که [illegible] یوصیکم الله فی اولادکم [illegible] بعد از آنکه [illegible]
کنیم مخصص [illegible] آیه این است که یوصیکم الله فی اولادکم ان اموالکم بعد دفع الحبوة لهم للذکر مثل

و گویا از این جهت است که این [illegible] در [illegible] داده [illegible] حبوه گفته است [illegible] اجماع شیعه [illegible] ازان منعقد است حرره

حظ الانثیین

حظ الانثیین و این تصدق میکند با ماندن قدری از مال بعد از دفع حبوه هر چند کم باشد [illegible] در این مقام این است که
اطلاقات حبوه [illegible] صدق اطلاقات
میکند هر چند بسیار کم باشد [illegible] در خصوص ارث اولاد [illegible] لفظ ندارد [illegible] تقیید [illegible] بو ضع حبوه
هر یک [illegible] اشکالات [illegible] نسبت [illegible] اشکالات [illegible]
اطلاقات حبوه [illegible]
قول الاخیر کرده [illegible] سؤال اول و دوم اما جواب سؤال سیم [illegible] سؤال [illegible]
لا مانع حبوه [illegible]
احتساب حبوه [illegible]
دو است مثل [illegible]
درهم دیگر [illegible]
جهت اینکه [illegible]
از اصل [illegible] قول دوم این است که حبوه [illegible]
ساقط میشود [illegible]
کنند [illegible]
بنا بر قول [illegible] شهید اول [illegible]
شهید ثانی است [illegible]
در فروع حبوه [illegible] لوقصر الورثة [illegible] الدین من غیر الترکة [illegible]
الحبوة ولو ازداد الاکثر [illegible]
الشهید فی الدروس [illegible] الدین المستغرق لوقصر الورثة الدین من غیر الترکة لثبوت [illegible]

و قول دوم [illegible] شهید ثانی [illegible] اول [illegible] اقرب [illegible] اقرب [illegible]

ثم و یعلم مشغله فی غیر المستغرق بطریق اولی و کذا الحکم لو تبرع متبرع بقضاء الدین او ابراء المدین مع احتمال انتفائها
ثم مطلق لبطلانه نماء حین الوفاة لسبب الیمین و فیه انه لبطلانه لا من الاطلاق انتهی و مفاد شهید [illegible] ظاهر کلام او
بلکه در نهایت قوت است زیرا که در انتقال ترکه بوارث با وجود دین مطلق دو قول است یکی آن است که ترکه منتقل
بوارث میشود و لیکن وارث نمیتواند در آن تصرف کند مگر آنکه دین را ادا کند و این قول مشهور میان علماست دوم

در کردن دین است و

دیگر این است که ترکه مستقر بملک وارث نمیشود [illegible] و این قول بعضی اختیار کرده اند بنا بر قول اول ثبوت حبوه بعد از
ادا دین در نهایت ضعف است و اما بنا بر قول ثانی [illegible] ثبوت حبوه بعد از ادا دین خفائی ندارد و ظاهر او لکن بعد
از تعمق نظر ظاهر آن قول [illegible] ثبوت حبوه در نهایت ضعف است پس ما بنا [illegible] بر این قول میکنیم [illegible]
کرده نیست در آنکه فرقی نیست میان حبوه و غیر حبوه در میراث [illegible] زیرا که [illegible] که میراث [illegible] غیر حبوه
از آیات و اخبار [illegible] ثابت [illegible] میراث [illegible] حبوه بالخصوص از اخبار حبوه ثابت [illegible] پس فرق در
میراث [illegible] حبوه و غیر حبوه نیست اگر کسی گوید که فرق است زیرا که غیر حبوه میراث [illegible] اصل است [illegible]
بلکه [illegible] است و ما [illegible] وارث [illegible] حبوه از اخبار [illegible] است و این [illegible]
از آیات و آن اخبار [illegible] میراث [illegible] حبوه [illegible] اصل است جواب گوئیم که این سخن [illegible]
علما خوب [illegible] اما در نظر [illegible] خوب نیست [illegible] کتب اصولیه [illegible]
کرده ایم که [illegible]
[illegible] و الابوین [illegible] و الله [illegible]
[illegible] قرینه [illegible] اراده [illegible]
و این [illegible] تاخیر بیان از وقت خطاب [illegible]
بیان از وقت حاجت [illegible] تاخیر بیان از وقت خطاب جائز است اگر گوئی که
لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت [illegible] زیرا که [illegible] از وقت نزول آیه تا زمان امام جعفر صادق

علیهم

علیهم که اخبار حبوه که مفصل آیات و اخبار [illegible] از آنحضرت مدت مدید [illegible] و در این مدت
بسیار [illegible] حبوه هم [illegible] پس این مدت باید تاخیر بیان از وقت حاجت [illegible] باشد و
تاخیر بیان از وقت حاجت [illegible] جواب گوئیم که لازم تاخیر بیان از وقت [illegible]
در بیان آن [illegible] زیرا که جائز است که در این مدت [illegible] کرده باشند [illegible]
تدوین آن [illegible] باشد بلکه در زمان حضرت صادق علیه السلام [illegible] تدوین [illegible]
است و یا آنکه اخبار هم از حضرات دیگر وارد [illegible] باشد و لیکن با اختلاف [illegible] از میان رفته باشد و یا آنکه
از جهت شدت تقیه اظهار آن نتوانسته باشند [illegible] آنکه عدم ورود اخبار از [illegible]
[illegible] عدم [illegible] پس از این ثابت میشود که فرقی در میراث [illegible] میان حبوه و غیر حبوه
نیست پس [illegible] فرق میان [illegible] در صورت [illegible] مستغرق نه حبوه ثابت میشود و نه غیر حبوه

از برای محبوه

از برای محبوه و غیر آن زیرا که دین [illegible] انتقال [illegible] بوارث بنا بر قول [illegible]
بوارث در صورت [illegible] خواه [illegible] خواه [illegible]
از [illegible] خواه [illegible] دلیل انتقال [illegible] است اگر گوئی [illegible]

منتقل شدن و

در جواب گوئیم که اجماع [illegible] حبوه [illegible] وارث [illegible] گفت که [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] مدعی [illegible] دین و غیر آن [illegible]
[illegible] در جواب [illegible]

و اخبار حبوه موجب [illegible] با آنها [illegible] از اعتبار [illegible]

از [illegible] باخبار حبوه پس [illegible] در خصوص [illegible] در خصوص اخبار حبوه
میکوئیم و اگر گوئید که دلیل [illegible] اخبار ثابت است [illegible] در صورت [illegible]
از انتقال و [illegible] ثابت است در جواب گوئیم [illegible] حبوه [illegible]
[illegible] که [illegible] وارث است [illegible] حبوه هم [illegible]
پس بنا بر قول [illegible] انتقال [illegible] حبوه [illegible] بعد از [illegible]
ارث [illegible] است و ظاهر [illegible] شهید [illegible] آن [illegible]
[illegible] در جواب [illegible] حبوه [illegible] پس [illegible]

بلکه اولی آنست که در بیان کلام شهید گفته است که ثبوت الاحتمال ... است در اینکه با تحقیق ... مذکور ...

انه لطبقه را علی الاطلاق و حاصل آنکه سخن این است که چنانکه غیر حبوه از زوجه ارث بطبقات ... ثلث بطبقات بر می‌گردد ارث
همچنین بطبقات حبوه نیز بطبقات ... ارث ... ظاهر از کلام صاحب ... که پیش از این نقل کردیم این است
که بنا را بر عدم ارث گذاشته است با این وجه گفته است که اقرب احتمالات است که بعد از اداء دین حبوه بر ...
ارث ببرد که وجه اقربیت همین تحقیق باشد که ما ذکر کردیم اما اینکه بنا را بر عدم انتقال ... ثلث ...
پس از جهت این است که ... عدم حبوه را عدم ارث قرار داده است ... ارث را
در این صورت ... پس بنا بر این ... تحقیق کردیم ... ارث
با وجود دین ... مستغرق ... چنانکه بعض اعاظم ... کرده است ...
... بر این قول ... حبوه بر قرار ... کلام ... در این مقام این است ...
... در صورت ... حبوه ... ظاهر این است که قائل ...

بلکه ازوجه ...

و لفظ اقرب در کلام شهید ... چنانکه پیش ذکر کردیم ... بعض اعاظم عصر اختیار

از کلام ...

ان فیه ... مستغرق ... تحقیق این مطلب
گفته است ... ان الترکة اذا کانت منحصرة فی الحبوة و الدین مستغرق ...
الذکر الاکبر ...
... الحبوة ...
... الوارث ...
... الحبوة ...
... الوارث ... الدین ...
بالانتقال ... الحبوة ... الذکر الاکبر ...
... در صورتیکه ترکه منحصر در حبوه باشد صحیح است و لیکن ...
... در این صورت حبوه ... چنانکه تحقیق آن کردیم ...
... مستغرق و بعد از تحقیق آن ظاهر ...
... کلام ... در این ... مستغرق ... تحقیق ...

میگوئیم که هرگاه ترکه میت منحصر بحبوه باشد و دین غیر مستوعب ترکه داشته باشد حبوه ساقط است ... از باب ...
ورثه میرسد پس اگر محبو از مال خود حبوه را فک کند ... و اگر غیر از حبوه مال دیگر داشته باشد هر چند
کم باشد ... حبوه مال محبو ... بعد از اداء دین ... نسبت دین بحبوه و غیر حبوه مساوی ...
نیست که دین را از غیر حبوه بردارند لیکن هرگاه محبو خواهد که حبوه را فک کند از مال خود ...
سایر ورثه ... بلکه او را میرسد هر چند ... با وجود دین غیر مستوعب ... بوارث منتقل
نمیشود ... و عدم ... عدم ان ...
و اما جواب از سؤال وصیت پس ... مقدم است بر میراث ... وصیت هم مقدم است بر ارث
و دلالت میکند بر این حکم قول خدای تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین و اخبار کثیره ...
از ائمه علیهم السلام قال امیر المؤمنین علیه السلام ان الدین قبل الوصیة و الوصیة علی اثر الدین ثم المیراث
بعد الوصیة ... در روایه سکونی از امام جعفر صادق علیه السلام قال اول شیء یبدء به
من المال الکفن ثم الدین ثم الوصیة ثم المیراث و غیر اینها از اخبار و لیکن وصیت بحبوه و غیر حبوه ...
است پس میت چنانکه میتواند وصیت ... اموال خود بکند میتواند وصیت بحبوه بکند و لیکن ...
در ثلث مال ... خواه ان وصیت تعلق باعیان حبوه بگیرد یا غیر حبوه پس میگوئیم که در صورت ...
یا وصیت میکند ... از اعیان ... غیر از حبوه ... یا وصیت میکند ... از اعیان حبوه یا وصیت میکند
... پس در صورت اول وصیت ... تعلق ... در حکم این است ...
باشد و در صورت دوم که وصیت ... از اعیان حبوه کرده باشد ... این است که ...
... ثلث ... ازثلث ... در صورت ... وصیت ...
... سایر ورثه ... در صورت ... وصیت ...
است و در آن قدر ... محتاج است باجازه و لیکن اجازه محبو کافی است ... ورثه در اجازه ...
پس اگر محبو اجازه کند وصیت صحیح میشود ... و الا ... وصیت فاسد است و در صورت
سیم ... وصیت ... تقسیم میشود ... حبوه و غیر حبوه ... ترکه ... حبوه داشته باشد ... دینار
... داشته باشد ... و وصیت کند ... داشته باشد ... حبوه و ده دینار ...
میدارد و ... دینار ... میدارد ... وصیت میکنند ... عبارت ... این

... محقق ... از ... این صورت ... فرض کرده است و گفته است ...

محقق این است که بعد از تحقیق مقام به سکوت فقد ظهر ان الوصیة کالدین فی تعلقه بالحبوة وان الاظهر فیه
التعلق ایضا کالکفن فعلی هذا اگر کان للمیت ستون دینارا وحبوه سوی ثلثین دینارا واوصی بثلثین دینارا
وله ولدان ذکران فللولد الاکبر الحبوة وعشرة دنانیر وللاصغر عشرون دینارا وللوصیة ثلثون دینارا انتهی
ودر این مثال سهو واضح شده است زیرا که چون که سی دینار را صرف وصیت کنند وحبوه که سی دینار است
داد پسر بزرگ برادر دیگر که تمام حبوه را بی قیمت گرفته ده دینار از ... بزرگ ... برادر دو سی دینار
را پسر کوچک علاوه بر انکه این صورت وصیت زاید بر ثلث ... است مجبوره ...
وظاهر این است که ... سی دینار ... سهم ... دینار را نوشته است زیرا که ... کسی که تعلق
بعد ... که ... ثلث ... این مثال ... صورت ... وصیت لازم باشد که ... حبوه
که در ... وصیت ... بردارد ... بر سایر ورثه لازم باشد که ... قدر را از حبوه ... واقع
است زیرا که ... تعلق ... که وصیت ... از حبوه ... غیر حبوه ... آنکه در
مثال ... که ... دینار ... صرف ... سی دینار وصیت ... بر ...
تمام ... ده دینار ... حبوه ... بر اموال ... دینار ... است و
... سی دینار ... ده دینار را از حبوه ... و عوض ... از
سایر اموال ... حبوه را بر دارد ... از سایر اموال ...
بهر حال ... است ... از ... کبار ... که ... حکم ...
ان تفاوت ... زیادی ... از ... مرتبه ... آنکه ... کشف ...

سوال ... الزوجه ... از ... الربع او ... من الارض ... فرق بین ذات الولد
وغیر ... **جواب** لا خلاف بین علمائنا الامامیة الا من ابن الجنید ان الزوجة تحرم من شئ من
ترکة زوجها ... من متفردات ... کما ... بالولد بالحبوة قال ... المهذب الزوجة تحرم من
... من ترکات زوجها عند الامامیة الا ابن الجنید وقد سبقه الاجماع ... النفوس ... عن اهل
البیت علیهم السلام الا ... المتعلقة ... الاخبار ...
... وهو ... علیها ... زوجها ... کانت منافیة للقرینة
وعدوا ... التعلیل ... الحکم الحقیقیة

جزء

مجبوره

اجاز ظ

مستبعده

ومستبعده مستقر بالشرع وقال السید في الانتصار ومما انفردت به الامامية ان الزوجة لا ترث من رباع المتوفى
شيئا بل تعطى بقيمة حقها من البناء والآلات دون قيمة الارض وخالف الفقهاء في ذلك ولم يفرقوا بين الرباع
وغيرها في تعلق حق الزوجات ... ان هذه المسئلة تجري مجرى المسئلة المتقدمة في تخصيص الاكبر من الذكور
بالمصحف والسيف ... الرباع وان لم يسلم للزوجات ... الطريقة في الفرقة ... الطريقة
في الفرقة المسئلة الاولة وقد تقدم ... ان يكون الوجه ... الزوجة ... الرباع ... تزوجت ...
بهذه الرباع من كان ... المتوفى ... ثم قال ... الوجه ...
في رسالة اخرى له المسئلة الرابعة ... ان المراة لا ترث من الرباع شيئا ولكن تعطى حقها بالقيمة من البناء والالات
والاشجار ... هذه المسئلة ... ان المراة لا تعطى من الرباع شيئا وان اعطيت عوضا من قيمة ...
للازواج ... في رباع المیت غيره ... اعطيت حظها من قيمة الرباع ...
... في تفضيل الولد الاكبر بالسيف ...
الرباع ... تخصيص ... لا ترث ... الرباع ...
... وقال ... المسائل ... المسئلة من متفردات ... الحبوة وقد ...
الاتفاق بين علمائنا الا ابن الجنيد على حرمان الزوجة في الجملة ... من اعيان التركة ... في الجملة فقد انعقد
اجماع الامامية على حرمان الزوجة في الجملة وقد وقع الاختلاف بينهم في مواقع ويتضح البحث في المسئلة
ليستوعب ... **المبحث الاول** في ذكر الاقوال في المسئلة ... الاول قول ابن الجنيد ... الزوجة
مطلقا من كل ... غير حرمان لا من الارض ولا من الالات والابنية لا عينا ولا قيمة الثاني قول
المرتضى ... من عين الرباع لا من قيمتها ... ان المراة ... من اعيان المنقولات ومن قيمة الرباع
والارض ... بين ذات الولد وغيرها ... انه لا يوافقه من الامامية احد ...
في المختلف ... المشهور الثالث ... من الرباع ... وهو الدار ...
والضياع ... للمفيد ... ابن ادريس المحقق في النافع ...
... من نفس الارض ... سواء كانت ارض غلة او غيرها ...
وتعطى من ... الاشجار ... الالات والابنية الخامس ... الارض عينا وقيمة ...

الربع من م

ومن الفقه ابن الجنيد لا يقدح في الاتفاق ره موم

من عين المنقولات في الأشجار وقيمة الآلات والأبنية وهذان القولان أقوى الأقوال فذهب إلى كل منهما جماعة
بل قيل لا فرق بينهما وليس كذلك لأن بينهما فرقاً لأن القائل الأول يقول إنها كالأرض محرومة من عين الآلات و
الأبنية كذلك محرومة من عين الأشجار أيضاً والثاني أنه يقول في الأشجار كالأبنية والآلات في حرمان الزوجة
من عينها لا قيمتها بخلاف القائل الثاني فإنه يقول إن الأشجار كالمنقولات في عدم حرمان الزوجة من عينها و
كيف كان فلم أر قائلاً صريحاً بالقول الثاني منهما نعم قد نسب شيخنا الشهيد الثاني في المسالك هذا القول إلى الشيخ
في النهاية والقاضي وابن حمزة وأبي الصلاح والظاهر المحقق في الشرائع وظاهر العلامة في القواعد وظاهر الشهيد
في اللمعة فلا بد من نقد ما قد حضرنا الآن من عباراتهم قال القاضي في المهذب في المرأة إذا لم يكن لها ولد من زوجها
ومات عنها لم تورث من الأرضين والرباع والدور وما أشبه ذلك والقرى شيئاً بل تقوم الأحقاب في الطوب وغيره
الآلات فتعطى حقها من قيمته ولا تعطى من الرباع من نفس ذلك شيئاً وذهب بعض أصحابنا إلى أنها تختص بالمنازل
والدور دون الأراضي وغيرها والظاهر الأول وقال المحقق في الشرائع إذا كان للزوجة من الميت ولد ورثت
من جميع ما ترك ولو لم يكن لم ترث من الأرض شيئاً وأعطيت حصتها من قيمة الآلات والأبنية وقيل لا تمنع إلا من
الدور والمساكن وخرج المرتضى قولاً ثالثاً وهو تقويم الأرض وتسليم حصتها من القيمة والقول الأول أظهر وقال
الشهيد في اللمعة وتمنع الزوجة غير ذات الولد من الأرض عيناً وقيمة ومن الآلات والأبنية عيناً لا قيمة وقال
شيخنا الشهيد الثاني في [illegible] من العبارة أنها ترث من عين الأشجار والثمرة وغيرها لعدم [illegible] فقد خرجت عن
الإرث لأن كلاً خرج من المستثنى ترث من عينه كغيره وهو [illegible] الأقوال في المسألة إلا أنه لا يعهد
من ذهب إليه إنما المعروف منه ومن المتأخرين حرمانها من عين الأشجار كالأبنية دون قيمتها ويمكن حمل الآلات
على ما يشمل الأشجار كما حمله هو وغيره كلام الشيخ على ذلك مع أنه لم يتعرض للأشجار وجعلوا الكلام كقول المتأخرين
في حرمانها من عين الأشجار حيث ذكر الآلات وهو حمل بعيد على [illegible] الظاهر ومع ذلك [illegible] فرق بين الآلات وبينها و
بينهما في عبارته في الدروس وعبارة المتأخرين حيث [illegible] فإن المراد بالآلات في كلامهم ما هو الظاهر منها من آلات
البناء والدور [illegible] كلام [illegible] وكلام الشيخ [illegible] الآلات [illegible]
مطلق [illegible] الآلات [illegible] الأشجار [illegible] كلامه [illegible]
في المسالك [illegible] كلامه [illegible] أن كلام الشيخ وأتباعه [illegible] في المسالك
صريح في أن مذهب الشيخ [illegible] الأقوال [illegible] المشهور [illegible] من نفس الأرض

في شرح هذا الكلام

سواء كانت

سواء كانت بياضاً أم شغله أم بناء أم شجراً وبناء وغيرها عيناً وقيمة وحرمها من الآلات والأبنية وتعطى قيمة ذلك
ذهب إليه الشيخ في النهاية وأتباعه كالقاضي وابن حمزة وقبلهم أبو الصلاح وهو ظاهر [illegible] المقنعة [illegible] الكتاب
والعلامة في [illegible] والشهيد في اللمعة [illegible] الأصحاب الظاهر أنه ليس بهذا القول مصرح وإنما [illegible]
عليه [illegible] والمعتمد هو القول الأول [illegible] **البحث الثاني** في أن الحرمان هل يختص بغير ذات الولد
أم يعم ذات الولد وغيرها [illegible] جماعة من القدماء منهم شيخنا المفيد وسيدنا المرتضى وشيخنا الطوسي في الاستبصار
وأبو الصلاح الحلبي وابن إدريس والمحقق في النافع وتلميذه [illegible] ابن إدريس [illegible]
أن الحرمان يعم ذات الولد وغيرها والمشهور بين المتأخرين اختصاص الحرمان بغير ذات الولد وأما
ذات الولد فترث [illegible] من جميع المال سواء في ذلك رقبة الأرض وغيرها والظاهر أن المراد بذات
الولد من كان لها ولد حياً حين موت زوجها فلو كان للزوجة ولد من زوجها ومات قبل موت الزوج
ولو بزمان يسير كانت غير ذات ولد ولو كانت حاملاً فولدت قبل موت الزوج ولو بزمان قليل كانت
ذات ولد [illegible] لم تولد إلا أن مات الزوج ففي دخولها في ذات الولد إشكال أظهره [illegible]
ذلك ولو كان لها ولد حي فمات بعد موت الزوج ولو بلحظة [illegible]
ملاك الأمر [illegible] ذات ولد وغيرها وجود الولد حين موت زوجها وعدمه والمعتمد في هذا المقام
هو القول الأول أيضاً **البحث الثالث** في ذكر الأخبار الواردة في هذا الباب فمنها ما رواه في الفقيه
والتهذيب عن ابن أبي يعفور [illegible] عن الفضل بن عبد الملك وابن أبي يعفور [illegible] عن أبي عبد الله
عليه السلام قال سألته عن الرجل هل يرث من دار امرأته شيئاً أو أرضها من التربة أو يكون ذلك بمنزلة المرأة
فلا يرث من ذلك شيئاً فقال يرثها وترثه من كل شيء ترك وتركت ومنها ما رواه في الفقيه عن ابن
أبي عمير عن ابن أذينة وسنده إلى محمد بن أبي عمير كما ذكره في المشيخة [illegible] محمد بن الحسن [illegible] عن
سعد بن عبد الله والحميري جميعاً عن أيوب بن نوح وإبراهيم بن هاشم ويعقوب بن يزيد ومحمد بن عبد الجبار جميعاً
عن محمد بن أبي عمير وهذا السند كما ترى صحيح ورواه في [illegible] عن محمد بن أحمد بن يحيى عن يعقوب بن يزيد عن
ابن أبي عمير عن ابن أذينة في النساء إذا كان لهن ولد أعطين من الرباع وهذا الحديث [illegible]
[illegible] إمام معصوم وإنما هو موقوف على ابن أذينة واسمه عمر بن محمد بن عبد الرحمن بن أذينة وهو ثقة
قال النجاشي [illegible] روى عن الصادق عليه السلام بمكاتبة وقال الشيخ في الفهرست عمر بن أذينة ثقة له كتاب [illegible]
صفوان وابن أبي عمير والحسن بن محمد بن سماعة وله كتاب الفرائض يرويه عنه أحمد بن ميثم ويمكن أن يكون
[illegible] ابن أبي عمير [illegible] وهو [illegible] فتاواه [illegible]

نقل ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني [illegible] أن النساء لا يرثن من العقار شيئاً ثم أورد الأخبار الدالة على ذلك ولم يورد فيه رواية ابن أبي يعفور ورواية ابن أذينة [illegible]

إن تقصد الولد حياً وإن انفصل ميتاً [illegible]
أبان بن [illegible] الفضل بن عبد الملك [illegible]

والمفيد والشيخ في الاستبصار وهو متأخر عن التهذيب ولكن هذا في ذكرنا منها صحيحة الفضلاء الخمسة زرارة
وبكير وفضيل وبريد ومحمد بن مسلم المروية في الكافي والتهذيب عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام منهم من رواه
عن ابي جعفر عليه السلام ومنهم من رواه عن ابي عبد الله عليه السلام ومنهم من رواه عن احدهما عليهما السلام ان المرأة لا ترث
مما ترك زوجها من تربة دار او ارض الا ان يقوم الطوب والخشب قيمة فتعطى ربعها او ثمنها ان كان من قيمة
الطوب والجذوع والخشب ومنها صحيحة زرارة المروية في الكتابين عن ابي جعفر عليه السلام ان المرأة لا ترث مما ترك
زوجها من القرى والدور والسلاح والدواب شيئا وترث من المال والفرش والثياب ومتاع البيت
مما ترك وتقوم النقض والابواب والجذوع والقصب فتعطى حقها منه وفي القاموس النقض بالضم ما انتقض
من البنيان ومنها ما رواه في الكافي عن زرارة ومحمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال النساء لا يرثن من الارض
ولا من العقار شيئا وفي مجمع البحرين في الحديث ذكر العقار كسلام وهو كل ملك ثابت له اصل كالدار والارض والنخل والضياع
ومنها ما رواه في الكتب الثلاثة باسانيدهم عن ميسر بياع الزطي عن ابي عبد الله عليه السلام قال سألته عن النساء
ما لهن من الميراث قال لهن قيمة الطوب والبناء والخشب والقصب فاما الارض والعقار فلا ميراث لهن فيه قال
قلت فالثياب قال الثياب لهن نصيبهن وفي الكافي قال قلت كيف صار ذا
ولهذه الربع والثمن مسمى قال لان المرأة ليس لها نسب ترث به وانما هي دخيل عليهم وانما صار هذا كذا لئلا تتزوج المرأة
فيجئ زوجها او ولد من قوم آخرين فيزاحم قوما في عقارهم ومنها ما رواه في الفقيه والتهذيب بسنده
تارة عن زرارة وتارة عن بكير [illegible] جميعا عن ابي جعفر عليه السلام ان المرأة لا ترث مما ترك زوجها من القرى
والدور والسلاح والدواب شيئا وترث من المال والرقيق والثياب ومتاع البيت مما ترك ويقوم النقض
والجذوع والقصب فتعطى حقها منه ومنها ما رواه في التهذيب بسنده عن محمد بن مسلم وزرارة عن ابي
جعفر عليه السلام ان النساء لا يرثن من الدور ولا من الضياع شيئا الا ان يكون احدث بناء فيرثن ذلك
البناء ومنها ما في التهذيب والفقيه ايضا من كتب الرضا الى محمد بن سنان فيما كتب من جواب مسائله علة المرأة
لا ترث من العقار شيئا الا قيمة الطوب والنقض لان العقار لا يمكن تغييره وقلبه والمرأة يجوز ان ينقطع
ما بينها وبينه من العصمة ويجوز تغييرها وتبديلها وليس الولد والوالد كذلك لانه لا يمكن التفصي منهما والمرأة يمكن
الاستبدال بها فما يجوز ان يجئ ويذهب كان ميراثه فيما يجوز تبديله او تغييره اذ اشبهها وكان الثابت المقيم على حاله
لمن كان مثله في الثبات والقيام ومنها ما رواه في الكافي عن محمد بن مسلم وزرارة عن ابي جعفر
عليه السلام قال لا ترث النساء من عقار الارض شيئا ومنها ما رواه في الكافي باسناده عن العلاء عن محمد
عن محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله عليه السلام ترث المرأة من الطوب ولا ترث من الرباع شيئا قال قلت كيف ترث

ومنها ما رواه في التهذيب ايضا باسناده عن موسى بن بكر الواسطي قال قلت لزرارة ان بكيرا حدثني عن ابي جعفر عليه السلام ان النساء لا ترث امرأة مما ترك زوجها من تربة دار ولا ارض الا ان يقوم البناء والجذوع والخشب فتعطى نصيبها من قيمة [illegible]

[illegible]

من الفرع

من الفرع ولا ترث من الرباع شيئا فقال ليس لها منهم نسب ترث به وانما هي دخيل عليهم فترث من الفرع ولا ترث
من الاصل ولا يدخل عليهم داخل بسببها ومنها ما رواه في الكافي باسناده عن زرارة ومحمد بن مسلم عن
ابي عبد الله عليه السلام قال لا ترث النساء من عقار الدور شيئا ولكن يقوم البناء والطوب وتعطى ثمنها او
ربعها قال وانما ذاك لئلا يتزوجن فيفسدن على اهل المواريث مواريثهم ومنها ما رواه فيه عن حماد بن
عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما جعل للمرأة قيمة الخشب والطوب لئلا يتزوجن فيدخل عليهم يعني اهل المواريث
من يفسد مواريثهم ومنها ما رواه فيه ايضا باسناده عن يزيد الصائغ قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن النساء
هل يرثن من الارض فقال لا ولكن يرثن قيمة البناء قال قلت فان الناس لا يرضون بذا فقال اذا ولينا فلم يرضوا
ضربناهم بالسوط فان لم يستقيموا ضربناهم بالسيف ومنها ما رواه فيه ايضا باسناده عن عبد الملك بن اعين
عن احدهما عليهما السلام قال ليس للنساء من الدور والعقار شيء ومنها ما رواه فيه ايضا عن مثنى عن يزيد الصائغ
قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول ان النساء لا يرثن من رباع الارض شيئا ولكن لهن قيمة الطوب والخشب
قال فقلت له ان الناس لا يأخذون بهذا فقال اذا ولينا ضربناهم بالسوط فان انتهوا والا ضربناهم
بالسيف عليه ومنها ما رواه في الفقيه بسنده عن حماد بن عثمان عن ابي عبد الله عليه السلام قال انما جعل للمرأة قيمة الخشب و
الطوب لئلا تتزوج فيدخل عليهم من يفسد مواريثهم قال الطوب الطوابيق المطبوخة من الآجر والطوابيق جمع طابق
وهو الآجر الكبير ومنها ما رواه فيه ايضا باسناده عن الحسن بن محبوب عن الاحول عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعته يقول لا يرثن النساء من العقار شيئا ولهن قيمة البناء والشجر والنخل قال الصدوق يعني بالبناء الدور
وانما عنى من النساء الزوجة واعلم ان سند الفقيه الى الحسن بن محبوب هكذا عن محمد بن الحسن [illegible] عن
[illegible] عبد الله بن جعفر الحميري وسعد بن عبد الله عن احمد بن محمد بن عيسى عن الحسن بن محبوب وهذا السند كما ترى صحيح
وقد صححه غير واحد كالعلامة في الخلاصة والمير مصطفى في رجاله وغيرهما والحسن بن محبوب السراد ويقال له الزراد
كوفي ثقة من اصحاب الكاظم والرضا عليهما السلام قال الشيخ في الفهرست روى عن ستين رجلا من اصحاب الصادق عليه السلام
وكان جليل القدر يعد في الاركان الاربعة في عصره له كتب كثيرة [illegible] الهيثم بن ابي مسروق ومعوية بن حكيم
واحمد بن محمد بن عيسى وجعفر بن عبد الله والحسين بن عبد الملك الاودي ويونس بن علي العطار وقال الكشي
اجمع اصحابنا على تصحيح ما يصح عنه واقروا له بالفقه والعلم واما الاحول فهو محمد بن علي بن النعمان الملقب
بمؤمن الطاق [illegible] الوثاقة اظهر من ان تخفى [illegible] وثقه الشيخ في الفهرست والرجال
فهذا السند في غاية الصحة ونهاية الوثاقة [illegible] الشهيد الثاني [illegible]
وفي بعض الروايات عن ابي عبد الله عليه السلام الى ان قال [illegible] يتوقف في تحقيق السند [illegible]

شيب العقر [illegible]

للمرأة

الصدوق

ثم ان هذه هي الاخبار الواردة في هذا الباب على ما وقفت عليها بعد الاستقراء التام في الكافي والتهذيب والفقيه
وهي في الدلالة على الحرمان وعدمه على وجوه ستة فمنها ما دل على عدم الحرمان اصلا وهو خبر ابن ابي يعفور
منها وهو رواية ابان عن الفضل بن عبد الملك التي رويناه اولا في صدر المبحث ومنها ما دل على
التفصيل بحرمان غير ذات الولد بالمفهوم وبعدم حرمان ذات الولد بالمنطوق وهو رواية ابن اذينة
من غير اسناد الى امام معصوم كما فصلناه في صدر المبحث ومنها ما دل على الحرمان مطلقا من الابنية والارض
والدور والسلاح والدواب وعدم حرمانها من المال والفرش والثياب ومتاع البيت وحرمانها من النقض والآلات
والجذوع والقصب عينا لا قيمة وهو صحيحة زرارة وصحيحة زرارة وطربال المروية اولاهما في التهذيب
وثانيتهما في التهذيب والفقيه من التعرض للشجر لا عينا ولا قيمة ومنها ما دل على حرمانها مطلقا من الرباع
لا من الطوب وهو رواية عبد الملك بن زرين عن زرارة المروية في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام ومنها ما دل
على حرمانها مطلقا من العقار مطلقا ومن البناء والشجر والنخل عينا لا قيمة وهو رواية الاحول الصحيحة
عن ابي عبد الله عليه السلام ومنها ما دل على حرمانها مطلقا من الارض والعقار مطلقا ومن الابنية
والالات عينا لا قيمة وهو اكثر الروايات الواردة في هذا الباب اذا عرفت هذا فاعلم ان رواية
الفضل بن عبد الملك مع ضعف سندها بابن الجنيد وهي معارضة بالاخبار الكثيرة والاجماعات المحكية
البالغة حد الاستفاضة بل يمكن الظن من روايتي يزيد الصائغ انها محمولة على التقية وواردة مورد
التقية حيث قال عليه السلام ان الناس لا يرضون بذلك مع تصريح جمع كالمرتضى والشهيد الثاني وابن فهد
ان هذا الحرمان من متفردات مذهب الشيعة مضافا الى اشعار سؤال الراوي بذلك حيث قال ان الحكم
في ذلك بمنزلة المراة فلا يرث من ذلك شيئا حيث ان الراوي قد كان اعتقد ان المراة لا ترث من
الارض والعقار شيئا مع انه من اجلة الاصحاب الشهيد الصحيح والمخاطب له عليه السلام وكيف كان فحملها على التقية متعين
وان لم اجد مصرحا بهذا الحمل واستند ايضا بعموم الكتاب اعني قوله سبحانه ولهن الربع مما تركتم ان لم يكن لكم
ولد فان كان لكم ولد فلهن الثمن مما تركتم الاية وفيه انه لا عموم في الموصول كما تقرر في الاصول وان افاد الاطلاق
ولا بد من تقييده بالاخبار الكثيرة البالغة حد الاستفاضة المعتضدة بالاجماعات المحكية والمنقولة
المصرحة بالحكم وكذا رواية التفصيل بين ذات الولد وغيرها اذ هي مقطوعة ابن اذينة وهي مع انها مقطوعة قد
قد اعرض عنها جل قدماء الاصحاب بل ادعى على خلافها الاجماع ابن ادريس كما تقدم وقال شيخنا الشهيد
الثاني في المسالك وجميع ما ورد في هذا الباب مع كثرته دال على ذلك الا رواية واحدة وهي رواية ابن
ابي عمير عن عمر بن اذينة ان المفضلين خصوا بجميع تلك الاخبار بغير ذات الولد جمعا بينها وبين خبر ابن ابي يعفور

عن ابي جعفر عليه السلام و

من القطع

من القطع حيث لم يسنده الى الامام ولا يكفي فيه قوله بل ربما يرجح التفصيل من حيث ان فيه تقليلا لتخصيص
الاية وظهور الشبهة في عموم هذه الاخبار بواسطة هذه الرواية ورواية ابن ابي يعفور الدالة على ارثها من كل
شيء كالزوج بحملها على ذات الولد جمعا فلهذا ذهب القدماء الى الشبهة في العموم للزوجات المانع من حمل الاية على
عمومها مضافا الى ذهاب جماعة من اجلاء المتقدمين كالصدوق والشيخ في التهذيب وجماعة من المتأخرين اليه
وذهاب جماعة اخرى الى ان هذه الاخبار لا تخصص القرآن مطلقا فلا اقل من وقوع الشبهة في التخصيص
ولا بأس بهذا القول وان كان القول بالتسوية بين الزوجات ايضا قويا متينا انتهى وقال في الروضة واعلم ان
النصوص مع كثرتها في هذا الباب خالية عن الفرق بين الزوجتين بل تدل على اشتراكهما في الحرمان وعليه جماعة
من الاصحاب في التقييد الوارد فيها وهو الخوف من ادخال الزوجة على الورثة من يكرهون
ايضا وان كان في الخالية من الولد اقوى ووجه فرق المصنف وغيره بينهما وروده في رواية ابن اذينة
وهي مقطوعة تقصر عن تخصيص الاخبار الكثيرة وفيها الصحيح والحسن الا ان في الفرق تقليلا لتخصيص آية ارث
الزوجة مع وقوع الشبهة بما ذكر في عموم الاخبار ولا من تقليل تخصيص الاخبار مضافا الى ذهاب
الاكثر اليه اقوى لكن لا يخفى ان الجمع بحمل رواية ابن ابي يعفور على ذات الولد موقوف على اعتبار رواية ابن
اذينة الدالة على التفصيل اذ الجمع بلا دليل غير صحيح وهي عنده في حيز المنع وحملها على التقية متعين
كما ذكره حيث لم نعمل بالروايتين فلا بد من تخصيص آية ارث الزوجة بالاخبار الاخر
فلا يحصل شبهة في عموم الاخبار اذ لا تعارض لها لان التعارض فرع التقاوم وحمل العام على الخاص مشروط
بتقدم الخاص على العام وفيما نحن فيه لا تقاوم لخصوص العموم كما عرفت واذن فالقول المطلق في غاية القوة
بل الظاهر في الاقوال الثلاثة فقد عرفت بطلان القول الذي اسنده الشهيد الثاني الى ظاهر المفيد وابن
الشيخ وهو ارث الزوجة من كل شيء مطلقا لا مصرح به احدها حرمانها من الاراضي مطلقا
عينا وقيمة ومن الالات والابنية والاشجار عينا لا قيمة وعدم حرمانها من المنقولات وثانيها حرمانها
من رقبة ارض الدار والمسكن عينا وقيمة دون الابنية والضياع وحرمانها من الالات والابنية من
الدور والمساكن خاصة عينا لا قيمة وثالثها حرمانها من ارض الرباع عينا خاصة لا قيمة اما القول
الثالث وهو قول المرتضى فهو مبني على عدم العمل باخبار الاحاد وقد سبق الاجماع على حرمانها في الجملة

على ما ذكره في المسالك كما ستقف كلامه

بالبرهان

الجمع بينه وبين عموم اية الارث تخصيص الحرمان المجمع عليه بالعين دون القيمة واما نحن فحيث ثبت عندنا
القاطع حجية اخبار الاحاد فلا بد لنا من العمل بمقتضاها وقد عرفت ان مقتضاها حرمانها من رقبة
الارض عينا وقيمة فيسقط عنا كلفة هذا الاعتبار رغما لما قد حكيناه لك كلام السيد المرتضى قدس سره وظاهره انه
ذلك لان الله تعالى قد جعل لها الربع او الثمن من كل ما تركه الزوج من النقود والستين شيئا فلا يجوز تخصيص ذلك الا بدليل
والخبر المروي بانها لا تورث من الرباع شيئا يجوز ان يكون ان يكون محمولا على ما ذكرناه وهذا الكلام منه ره
صريح في انه اعتبر الخبر الوارد في هذا الباب الا انه حمله على اعطاء القيمة من الرباع ولعل هذا الخبر عنده من
المتواترات وكلامه هو الذي حكاه عنه ابن فهد في المهذب حيث قال احتج المرتضى بالجمع بين عموم القران وخصوص
الروايات وح فنقول هذا الجمع لا دليل عليه اصلا لان الاخبار المذكورة كما عرفت صريحة في حرمانها من
الارض عينا وقيمة ومن الالات والابنية عينا لا قيمة فلا بد من تخصيص القران بها وما فعله السيد ره
طرح للكتاب والاخبار جميعا لا جمع منها كما لا يخفى على من يكون بصيرا في هذا المقام ولعله لذا اعرض عنه صاحب المسالك
ونسبه الى الاحتجاج [illegible] قال ره وحمل المرتضى ره على اعطائها قيمة الارض مطلقا كما
في الالات مراعاة للجمع بين عمومات الارث وما اجمع عليه الاصحاب من الحرمان تخصيص الحرمان
بالعين [illegible] كما اختاره في الحبوة ولم يلتفت الى الاخبار المصرحة بحرمانها من الارض مطلقا
عينا وقيمة بل لم يستثن القيمة من الالات لانه لا يعتبر خبر الواحد وانما عمل بالاجماع على الحرمان والقدر المعلوم
المجمع عليه الحرمان من العين [illegible] القيمة ايضا بل عليه في الحبوة فيحقق بالعين مراعاة لعموم الاية ومن يعتقد بحجية
الاخبار سقطت عنه كلفة هذا الاعتبار [illegible] مدعاه ان الاصحاب اجمعوا على حرمانها من القيمة مع
اخر [illegible] حرمانها من الارض عينا وقيمة وان اختلفوا في مقدار ما تحرم منها [illegible] تتبع كلماتهم وفتاويهم
فانهم لا يختلفون في ذلك ولا ينقلون الخلاف فيه الا عنه فاذا [illegible] اجماعهم في اصل الحرمان [illegible]
[illegible] في تخصيصه [illegible] ان ابن الجنيد [illegible] من شرو كلامه يوافق عموم القران فكان موافقا
المرتضى الا انه [illegible] خبر الواحد والنظر الا ان ابن الجنيد [illegible] الاجماع
[illegible] الجانب الاخر فانه لا [illegible] ابن الجنيد [illegible] المتقدم من
بالتحقيق والتنقيب يعرف ذلك من اطلع على كلامه [illegible] فضعيف غاية الضعف

جمعا بينه وبين عموم القران [illegible]

فهو ايضا

فهو ايضا بالاعراض عنه جدير واما القول الثالث فهو قول المفيد وابن ادريس فقد صرحوا على ما في المسالك بعموم
الاية بارثها من كل شيء [illegible] ما اتفقت عليه الاخبار وهو ارض الرباع والمساكن عينا وقيمة والالات عينا لا
قيمة فيبقى الباقي وقد [illegible] رواية العلاء عن محمد بن مسلم قال قال ابو عبد الله عليه السلام ترث
المراة الطوب ولا ترث من الرباع شيئا ورواية يزيد الصائغ قال سمعت ابا جعفر عليه السلام يقول ان النساء
لا يرثن من رباع الارض شيئا ولكن لهن قيمة الطوب والخشب فهذا هو القدر المشترك بين الروايات
مع وجوده [illegible] في هذه الاخبار [illegible] الاصحاب المتيقن قال وفيه ان هذين الخبرين مع عدم
صحة سندهما [illegible] الاخير في الغاية [illegible] الارض [illegible] والاثبات فاذا دلت على تلك
الاخبار [illegible] زيادة لا يقولون بها [illegible] المنفرد بالاجماع [illegible] وتخلف
[illegible] لعدم المقتضي لنفيه اقول رواية يزيد الصائغ [illegible] في الكافي الموجود عندي وقد حكيتها
سابقا هكذا ولكن قيمة الطوب والخشب فاكثر الرواية الدالة على هذا المذهب [illegible] المستند [illegible] رواية العلاء
وهي ضعيفة السند [illegible] الاتفاق والاخبار الكثيرة المصرحة بانها لا ترث من تربة الارض او من الارض
او ما [illegible] المعروف فهذا القول ايضا ضعيف جدا [illegible] الاعراض عنه فانحصر القول بالقول الاول
المدلول عليه بالاخبار الصحيحة الصريحة فهو بالقبول حقيق والله ولي التوفيق سوال زيد فوت
شد [illegible] از املاک [illegible] و ظروف و نقد و غیر آنها و وارث
او منحصر است بزوجه او [illegible] دو [illegible] احمد و حسن و حسین و جعفر و قاسم و چهار دختر زینب
و مریم و هند و فاطمه و بعد از فوت زید تقسیم ترکه او نشد [illegible] احمد و حسن و حسین فوت شدند [illegible]
احمد و حسن منحصر است در والده ایشان [illegible] مذکوره [illegible] و وارث حسین منحصر است در یک دختر سکینه نام
و والده [illegible] مذکوره و بعد از این هنوز تقسیم ترکه [illegible] فوت شد [illegible] و وارث
[illegible] مذکوره منحصر [illegible] جعفر و قاسم و زینب و مریم و هند و فاطمه که اولاد او [illegible] و بعد از
زینب و مریم حقوق ارثیه [illegible] برادر خود جعفر و قاسم [illegible]
هند و فاطمه [illegible] حقوق ارثیه خود [illegible] جعفر و قاسم [illegible]
و قاسم [illegible] متصرف [illegible] حکم شرعی [illegible] بیان فرمایند [illegible]

كما ترك القول بحرمانها من السلاح والدواب صحيحة زرارة [illegible]

غير دالة على المدعى [illegible]

واقع شده **جواب** الجواز از سؤال مخصوص میشود اینست که جعفر و قاسم قائم مراتب هم کو... هستند پس طرف ارث
مجرد سؤال و جواب تعیین میشود بلکه باید مرافعه کنند و بحسب تحقیق با بینه عادله یا ادلهای امور دیگر توانند اثبات رسیدن
احتیاج بسؤال از مفتی ندارد و اگر غرض سائل آنست که بر تقدیر کوطرفین قائم مراتب ... هستند کیفیت
تقسیم ارث چگونه است پس میگوئیم که این مسئله از مسائل مناسخات ارث است و قواعد مناسخات
آن است که مورث فوت شده و چند نفر وارث اش شدند و هنوز تقسیم ترکه نشده بعض ورثات نیز فوت شده
بهر حال در صورت سؤال جمیع مفروض اینست که ارث احمد و حسن برادر ان خیر النسا منتقل شود
و بعد از فوت خیر النسا اثلاثا میان دو پسر و چهار دختر قسمت میشود و ارث حسین برادرش که ...
منتقل میشود ارباعا و بهم مادرش باز اثلاثا میان اولادش قسمت میشود پس اینجا مخرج ربع و مخرج ثمن
پیدا میشود و مخرج ربع چهار است و مخرج ثمن هشت و اصل فریضه چهار ده میشود ... بنا بر آنکه ...
که زوجه چهار از ... فرض و ... مع ... ارث کمتر ... وز قیمت از آلات و اجناس ... ارث میبرد
قیمة لا عینا پس از این جهت زوجه که در میان ورثه ... زید ... زوجه را اول ... داده از ...
ارث میبرد و بعد از آن تقسیم میان ... ورثه گردد بهر حال در این مثال که مفروض سؤال است باید
اولا ... ضرب کرد در ... صد ... که ... دو ... در ... که اعداد ارث
ضرب کرده و ... حاصل ضرب ... در ... و چهار صد و ... و هشت ... پس اصل تقسیم ارث
در چهار صد و ... سهم میشود که هر پسر ... و چهار صد و ... هشت سهم ... و هم
دختر ... و دو سهم ... چنانچه ... احمد و حسن متوفیان ... ارثشان صد و
بیست و هشت سهم میشود با ... خیر النسا ... و حسین ... بعد از ... هشت ... و هشت ... میشود ...
میان سکینه دختر ... و خیر النسا مادرش ... از آن ... منتقل ... میشود ... ده
هم ... هر صد و بیست و هشت ... صد و ... چهار ... و این صد و ... چهار ... میان ...
که جعفر و قاسم بشند و چهار دختر تقسیم میشود ... پسر ... و هر دختر ... سهم ... میرسد
پس هر یک از جعفر و قاسم ... هشت و چهار ... از ارث ... ارث ... از ارث مادر ...
پس ... هر یک ... سهم میشود و ... هر یک از دختر ... دو ... سهم است از ارث ... پدر شان ... سهم

ازارث

از ارث مادرشان میشود و این مجموع ... میشود و جمیع مفروض اینست که ... حق ... الجعفر و قاسم
مصالحه کرده ... پس سهم هر یک از جعفر و قاسم صد و ... سهم میشود پس هر یک ... فاطمه ... از جمله
صد و چهل و ... طیبه و سکینه دختر ... صد و ... سهم ... و صد و ... طیبه و
... جعفر و قاسم ... والله العالم بحقائق الاحکام **سؤال** زید زوجه داشت و از آن زن
پسری داشت و آن زن حق الصداق خود را ... بپسرش و بعد از ... آن پسر فوت شد ...
و بعد از چند مدت دیگر زید هم فوت شد و والده آن پسر متوفی در حیوة است و زید دو اولاد دیگر از
زن دیگر دارد ... آن حق الصداق که مال آن پسر متوفی ... زید میرسد یا بوالده ... میرسد
جواب هرگاه آن دو ولد که زید از زن دیگر دارد دختر بوده ... و در وقت مردن پسر آن زن
دیگر آن دو ... در حیوة ... بهر صورت بخشش ... مهر و صداق ... که مال آن پسر متوفی ... ثلث
با درش میرسد و ... که مال زید است که پدر آن پسر است و بعد از مردن زید ... که دارد ...
میرسد ... و هرگاه آن دو ولد ... دختر ... یکی از ... دختر است ... صداق
با درش میرسد ... دیگر ... پدرش میرسد و بعد از مردن زید ... میرسد
سؤال زینب ... مرض موت ... مهر ... شوهر ... اینست که ... وقت
ما فی الذمه ... بیان فرمایند که این ... بخشیده ... زینب ... صداق ...
دیگر ... الات ... وارث ... بیان فرمایند که ... میان ...
بچه ... قسمت میشود **جواب** ... از سؤال اینست که زینب ... شوهر ... مهر را ... حلال
کردم پس هرگاه مراد ... اینست ... لفظ ... ابراء ...
و موجب ... ما فی الذمه ... زینب میشود ... وغیره ...
مادر ... قسمت میشود **سؤال** زید فوت شده ... و از او ... دیگر ... وجه
او ... دختر ... ولد ... ارث ... چگونه قسمت میشود **جواب** ... سؤال اینست
که زید از ... زن و چهار دختر فوت شده است پس میگوئیم که ... از ...
ارث میبرد ... میرسد و میان ... قسمت میشود و ... که باقی میماند فرضا و ردا مال

ارثش مو

دختر های برادر است وارثا عامیان انها قسمت میشود پس مال اش را نصف و ششش تقسیم میشود نصف بیکان که زوده
است مال انها را او است هر یک چهار برمیدارند و هشتاد و چهار دیگر که میماند آن را عامیان دختر
قسمت میشود و هر یک شش و یک برمیدارند **سؤال** زید فوت شده است و یک خواهر پدری
و یک جده پدری و یک جده مادری از او مخلف شده است ارثش چگونه قسمت میشود **جواب** فرموده اند مسئله را
خصوص من لکلام فقها و در اخبار منظوم نرسیده است که کلامی ولیکن الحاق از عمومات و قواعد ارث
اخوه و اجداد مستفاد میشود این است که نصف ارث او بخواهر پدری میرسد و ثلث آن بجده
مادری میرسد و تتمه که میماند بجده پدری است پس ارث آنها در ششی که مجمع نصف و ثلث است دو
که مخرج نصف است در سه که مخرج ثلث است ضرب میشود شش که نصف آن سه خواهر پدری دارد و دو که
ثلث است جده مادری میبرد و تتمه که یک است جده پدری میبرد و الله اعلم

کتاب القضاء **سؤال** زید اهل مرافعه نیست اتفاق مرافعه واقع شده
رجوع میشود و داو چه میدانند که اهل مرافعه نیست یعنی الطرفین بنا مصالحه میکنند ردو
مدعی و مدعی علیه هر دو و هم مصالحه که زید بنا گذاشته است آیا جایز است زید ضرر دارد یا نه بیینوا
جواب در صورت سؤال که برای زید ضرری ندارد بلکه بعضی اوقات در ورزیدن که از
باب اصلاح بین الناس و اعانت بر بر واجب شود بالکفایه یا عینیا بر هر حالی در ورزیدن که
از برای زید ثواب جسیم باشد **سؤال** زید فوت شده است و زوجه او ادعا
مهر میکند و مفروض این است که وارث شرعی نیست با قرار وارث و جمیع دعوا ثابت نیست
وارث میگوید قسم استظهار برگیرند من قرار ابد جهال در این صورت عدول مؤمنین
میتوانند قسم استظهار را بدهند و حق اش را بدهند یا نه **جواب** مرافعه و قسم
کار مجتهد و شان او است تا مجتهد حکم قسم را جاری نکند مدعی مستحق قسم پیدا نمیکند
و ظاهر این است که فرقی میان قسم استظهار و غیر آن نیست بلکه بعضی گفته اند که قسم باید
در حضور حاکم شرع داده شود صاحب مسالک ترافع و ترفع نزاع بین الناس شان امام است
و از اخبار آنچه ثابت میشود این است که مجتهد جامع الشرائط در این امر از جانب امام مأذون است
اما عدول مؤمنین پس دلیلی نیست بر اینکه عدول مؤمنین در این امر رخصت داشته باشند و فعل
محض باشند یا عدول مؤمنین در مال ایتام میتوانند تصرف کنند در وقتی که دست رس
بحاکم شرع نباشد بنابر مشهور و محقق در این مقام اشکال کرده است بلکه قائل بعدم جواز
شده است و اظهر در نظر حقیر جواز است و دلیل آن لزوم اعانت بر بر است و اعانت
بر بر در این جا موجب است زیرا که اگر از جانب عدول مؤمنین جایز نباشد تفرق لازم
آید که مال صغیر از میان برود و تحقیق این مسئله در کتاب وصیت از این کتاب بیان میشود

و در صورت سؤال اعانت بر بر نیست پس لازم است بر مقلد اعیان که بحضور حاکم شرع جامع
مجتهد جامع الشرائط بروند و مجتهد بمراتب ما بر سبیل اگر دست رسی بحاکم شرع ندهند شخصی
عدول مؤمنین را میرسد که قیام باین امور نمایند بر مصلحه یکدیگر از ند و نظیر این مسئله است که
فقها در کتاب وصیت ذکر کرده اند که از برای عدول مؤمنین جایز است که دیون میت را بدهند هرچند اگر علم داشته باشند
مثل اینکه قبل از فوت میت از او شنیده که فلان مبلغ از من طلب دارد و بعد از آنکه فوت شد و مبلغ
آن قرض را بولی طفلش بدهند زیرا که علم دارد که میت آن قرض را پس نداده است و طفل هم قابل آن نیست که
آن طلب را ابرا کرده باشد اما هرگاه از مؤمنی بشنود که فلان مرد از من اینقدر طلب دارد و بعد از آن
بمیرد و احتمال بدهد که آن مرد طلبکار مؤمن را ابرا کرده باشد و از سر او گذشته باشد در این صورت
از برای مؤمن جایز نیست که آن طلب را بدهد بلکه باید آن طلبکار را قسم استظهار بخورد و بعد از آن
حق را بگیرد و در اینجا تصریح کرده اند باینکه مؤمن نمیتوانند او را قسم استظهار بدهد بلکه قسم را حاکم جامع
شرائط فتوی باید داد و باز تصریح کرده اند که حاکم هم نمیتوانند مؤمن را وکیل کند در قسم دادن و عبارت
شهید ثانی را در روضه از برای تو ذکر میکنیم شهید ثانی در کتاب وصیت از روضه گفته است
و اما ما کان ان اربابهم مکلفین بحکمهم استقاطها فلا یبعد احلافهم علی بقائها و ان علم
سابقا و لا یکفی احلاف آبائهم الا اذا کان مستجمعا لشرائط الحکم و لیس للحاکم ان یاذن
لهما فی التحلیف استنادا الی علمه بالدین بل لا بد من ثبوته عنده لانه تحکیم لا یصح لغیر اهله
ثم تقصد ثبوته بالبینة فی کیفیة الاحلاف تمام شد موضع حاجت از کلام شهید ثانی
و غرض از استشهاد باین کلام این است که برتو معلوم شود که قسم استظهار را قسم دیگر قیاس نمود
و اگر از برای عدول مؤمنین جایز نیست که قسم استظهار بدهند از برای مؤمن که مأذون است
از جانب مجتهد در تصرف در اموال غایب و اولاد صغیر نیز جایز باشد نیز حال اگر جایز نیست والله العالم

سؤال

بعد از آنکه مرتهن بمیرد و بر مؤمنی که امین است نوشته باشد که حق آن طلب را نداده است در این صورت

کتاب سبق و رمایه سوال آیا جایز است گرو بندی عقد کشتی گیری و دویدن
و سنگ غلطانیدن و سنگ از زمین بلند کردن و امثال اینها یا جایز نیست و یا فرق است میان
آنکه در مقابل آن عوضی قرار بدهند یا قرار ندهند بیان فرمایید باشد ره بدل آن
جواب در صورتیکه در مقابل آن عوض قرار داده باشند حرام است باجماع شیعه چنانکه حکایت
شده است از جماعتی و محقق اردبیلی در کتاب آیات الفقه بنظر فقیر در مسئله بحث نیست و علما با خلاف است
مخالفت نداده اند و محقق اردبیلی در کتاب آیات الاحکام دارد و مثل روایتی که مضمونش این است
که ملائکه حاضر میشوند در نزد گرو بندی در حق غیر شتر دوانیدن و اسب دوانیدن و تیراندازی
غیر تیر در اندازی از اینها است پس قمار است و حرام است مثلاً اینکه هرگاه در امثال
این امور عوض قرار بدهند حرام است بلا اشکال اما هرگاه در گرو بندی اینها عوض قرار ندهند پس در این
خلاف است مشهور میان علما این است که آن نیز حرام است بلکه در شرح کبیر فرموده است که ظاهر
مهذب و شیخ علامه در صریح بجا آورده این است که حرمت این نیز اجماعی علمای شیعه است و عبارت
مهذب ابن فهد این است که بعد از تصریح بجواز گرو بندی در اسب دوانیدن و شتر دوانیدن و تیراندازی
فرموده و لا یجوز فی غیرها سواء کان بعوض او خلت عنه عملا بعموم النهی عن الرهان فی غیر الثلثة
و لانه لهو و قداح او قمار الا ما خرج بالنص و هو الثلثة المذکورة و لا یجوز فیما عداها و حکاه
العلامة و بعد از آن فرموده و الکل عندنا حرام لانه لا یقین بهذه الاشیاء و فیه خلاف کثیر القمار
و العموم الخبر و شهید ثانی در مسالک و در روضه قائل شده است بجواز این امور و عدم حرمت
اینها و از کلام شیخ در مبسوط که مذکور خلاف اختلاف در روایت صحیحه است که از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت شده است و آن حدیث این است که لا سبق الا فی نصل او خف او
حافر و اختلاف این روایت این است که لفظ سبق را بسکون باء و بفتح باء هر دو روایت

کرده اند در سبق لیکن با عوض گرو بندی است و بفتح با عوض است که در گرو بندی داده شده بتنه یعنی
اگر بگوییم که صحیح در روایت این حدیث سبق بسکون باء است معنی این حدیث این است که گرو بندی
نیست مگر در نصل و خف و حافر پس گرو بندی منحصر است شرعیتش باین امور ثلثه پس گرو بندی
در غیر این امور مشروع نیست اما اگر بگوییم که صحیح در روایت حدیث سبق بفتح باء است پس معنی حدیث
این است که عوض نیست در غیر این امور ثلثه پس منفی مشروعیت عوض است نه مشروعیت
اصل فعل پس اصل فعل در تحت اصالة اباحه اشیا داخل است و از شهید ثانی و غیر آن حکایت شده
است که روایت بفتح مشهور است و معتمد علیه است و در روضه می فرماید و ان رُوی بالفتح کما هو الصحیح
روایةً کان المنفی مشروعیة العوض علیها فیبقی اصل الفعل علی اصل الاباحة اذ لم یرد شرعا ما یدل علی
تحریم هذه الاشیاء تخصیص صاحب تعلیق [illegible] بعد از این کلام سخن دیگر می فرماید و ان این
که و لو قید بعدم ثبوت روایة الفتح فاحتمال الامرین یسقط دلالته علی المنع و ما حصل این سخن
این است که قائلین بجواز الحقیقة [illegible] محتاج بدلیل نیستند زیرا که اصل از برای ایشان کفایت میکند بلکه
~~[illegible]~~
~~[illegible]~~
[illegible] کنند که روایت مذکوره بسکون باء روایت شده است از برای ایشان [illegible]
و اگر این ثابت نشود پس محتمل الامرین خواهد بود و همینکه محتمل الامرین شد حدیث مجمل میشود و در
خصوص ما نحن فیه از حجیت ساقط میشود پس اصل عدم حرمت و اصالة الاباحه اشیا حاکم است
از برای قائلین بجواز خالی از معارض و از این سخنان مفهوم میشود که اگر روایت مذکوره بسکون
با روایت شده باشد و این معنی ثابت شود روایت دلیل بر حرمت میشود اصل فعل [illegible]
و اگر بفتح با روایت شده باشد دلیل بر حرمت عوض گرفتن میشود و از صاحب کفایه معلوم میشود

خواه در مقابل عمل عوضی باشد یا نباشد

که این [illegible]

که این معنی را هم انکار کرده است و گفته است که لا دلالة للروایة علی الحرمة علی النسختین بل
یحتمل غیره فانه علی الفتح یحتمل ان لا لزوم و ان لا ملک و ان لا فضل للسبق و العوض الا فی هذه
الثلثة من بین الافعال التی یترتب علیها و علی هذا لا دلالة لها علی تحریم العوض ایضا و علی السکون یحتمل
ان یکون معناه لا اعتداد او لا سبق فی امثال هذه الامور الا فی الثلثة او لا فضل للسبق الا فی
الثلثة فلا یکون دالا علی التحریم و محصل این سخن این است که کلمه لا در لا سبق لا نفی جنس است
و لا نفی جنس حقیقت است در نفی ماهیت پس معنی حدیث بنا بر حمل لفظ بر حقیقت این است
که ماهیت سبق متحقق نمیشود در این امور ثلثه و شک نیست در اینکه این معنی صحیح نیست زیرا
که سبق در غیر این امور قطعا واقع میشود پس باید حدیث را از حقیقتش بیرون برد و حمل
کرد او را بر معنی مجازی و چون معنی مجازی در حدیث متعدد است پس حمل کردن آن بر یکی از معانی
مجازیه علی التعیین محتاج است بدلیل و چون دلیلی بر تعیین احد المجازات نیست پس حدیث
مجمل است و همینکه مجمل شد از حجیت ساقط میشود پس دلالت بر حرمت نمیکند مطلقا خواه
روایت بلفظ سبق بفتح باء باشد یا بسکون با و علامه مجلسی قدس سره در بعضی تحقیقات خود
حکم بحرمت این امور اشکال کرده است و گفته است اما کبوتر دوانیدن و سنگ پرانیدن و چوگان
و چیزهای سنگین را برداشتن و بلند کردن و کشتی گرفتن و دوانیدن و کشتی گرفتن و
بازی کردن و امثال اینها اگر با گرو بندی باشد یعنی عوض قرار بدهند که بگیرند در ازای اینها
حرام است و اگر بی گرو باشد خلاف است و حکم بحرمت مشکل است و در بعضی از عبارات
میل بجواز کرده است و گفته است که نگاه داشتن کبوتر از برای انس جایز است بلکه
مستحب است و از برای فرستادن نامهها جایز است و کبوتر فرستادن اگر با عوض باشد ظاهرا
حرمت است و اگر بدون عوض باشد خلاف است و جواز خالی از قوتی نیست و احوط ترک است

بهر حال در مسئله دو قول است اول قول بحرمت و این قول مختار مشهور علماست از متقدمین و
متأخرین بلکه در بعض مذکور شده که جمعی بر آن دعوای اجماع شیعه کرده اند و سید المحققین در
شرح صغیر و شرح کبیر نافع اختیار این قول کرده است و این قول در نظر حقیر هم اظهر بلکه
اقوی است دوم قول بجواز و این قول مختار شهید ثانی است و بعض متأخرین و دلیل مختار
ما چند وجه است اول اجماع منقول از تذکره و مهذب و محقق ثانی و اجماع منقول بخبر
واحد حجت است چنانکه در اصول ثابت شده است خصوصا در وقتی که متعدد باشند و موافق
باشد بشهرة محققه و محکیه دوم اخبار است اول حدیثی است که علما در کتب استدلالیه و غیر
استدلالیه ایراد کرده اند و آن این است که ان الملائکة لتنفر عند الرهان و تلعن صاحبه ما خلا
الحافر والخف والریش والنصل فانه تحضره الملائکة دوم حدیثی است که ایضا اکثر علما در کتب حدیث
و فقه ایراد کرده اند و آن این است ان الملائکة تحضر الرهان فی الخف والحافر والریش وما عدا
ذلک قمار حرام و اخبار در این مضمون مستفیضند چنانکه باین تصریح کرده است سید المحققین در شرح
کبیر نافع و این اخبار هر چند بحسب ظاهر ضعیف هستند از جهت سند لکن انجبار ضعف ایشان بفهم علما و عمل
مشهور و اجماعات محکیه صلاحیت حجیت دارند و محتمل است که این اخبار و اجماعات محکیه
و عمل مشهور قرینه شود بر اینکه صحیح در روایت لا سبق بسکون با است نه بفتح
با و باین احتمال تصریح کرده است سید المحققین در شرح نافع و مؤید مختار ماست اخباری که
در مذمت لهو و لعب وارد شده است بلکه میتوانیم که این اخبار را هم دلیل کنیم بر مختار زیرا که
شک و شبهه نیست در اینکه این امور لهو و لعب و بازیچه اطفال است و موجب تضییع عمر است و تضییع
عمر حرام است انما شیطان اختیار که وارد شده است در منع از تضییع عمر و صرف کردن آن در امری که
بکار نیاید مثل حدیثی که در مجلس صدوق منقول است و مضمونش این است که چهار چیز و زنقیات شخص

سند او دلالة هم

برداشته

بر داشته نخواهد شد مگر آنکه از او میپرسند از چهار چیز اول سؤال میکنند از او از عمرش که در چه چیز
صرف کرده است و این حدیث را نمیتوانیم گرفت از جهت اینکه دلالت بر حرمت ندارد و لیکن
از برای تأیید خوب است و از اینها که ذکر کردیم جواب از استدلال شهید ثانی علیه الرحمة بخصوص
ظاهر شد ... که اصل اباحه را دلیل میکنند تقییدش
آنکه قرینه بر حرمت روایت بسکون با هم اقامه کردیم با تمام سخن در آنچه صاحب کفایه گفته است
پس میگوییم آنچه صاحب کفایه گفته است منافی است با قاعده که علماء اصول در کتب اصولیه تأسیس
کرده اند پس باید گذشت که ما در اینجا باین اشاره کنیم پس میگوییم که لفظ هرگاه از معنی حقیقی مفرد
شود بسبب وجود قرینه صارفه پس اگر معنی مجازی آن لفظ منحصر باشد در یک معنی پس لفظ منصرف میشود بآن
مطلق و اما اگر معنی مجازی آن متعدد باشد پس یا اینکه با وجود قرینه صارفه قرینه معینه هم موجود است
که بمقتضای آن عمل میشود و اگر قرینه معینه موجود نباشد پس اگر معانی مجازیه همه مساوی باشند
در این صورت لفظ حکم مشترک دارد نسبت بمعانی مجازیه و مجمل میشود اما اگر معانی مجازیه مساوی
نباشند یا اینکه بعض معانی مجازیه بعد از صرف لفظ از حقیقه متبادر باشد یا اینکه یکی از معانی مجازیه
اقرب باشد بسوی معنی حقیقی تا اینکه یکی از معانی مجازیه نسبت بسایر آنها اشهر باشد پس حمل
میشود بر آن و باین معنی تصریح دارند علماء اصول مثل علامه در نهایه و غیر آن و ... در
محصول و غیر اینها و ما نیز در کتب اصولیه خود مثل مقاصد المهمه و مناهج الشوارد و غیره در جاهای این
مطلب را تحقیق کرده ایم چنانکه آن را دانستی پس میگوییم شک و شبهه نیست در اینکه متبادر
از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا سبق الا فی نصل او خف او حافر نفی صحت یا نفی مشروعیت
است پس لازم است که حمل کنیم لفظ را بر آنچه متبادر است و هر یک از این دو معنی که باشد مطلوب
ما حاصل میشود بلکه میتوانیم گفت که اظهر معنیین نفی مشروعیت است پس معنی حدیث این است که

دلیل ما منحصر در حدیث لا سبق نیست
تا از آنجا آنکه نفی دلیل الاظهر و آنچه
باصل ثابت شده است ... والله
دایم در مطلوب و مشهور است در
السنه فقها منه

مشروعیت و رجحان سبق کرده و سبق در نصل و خف و حافر با وجود آنکه صاحب کفایه گفته است
منافات ... عدم اجمال است در کلام حکیم پس قول آنکه جواز مانند بلد و لید علامه مجلسی در بعضی تحقیقات
گفته است که در خصوص کشتی گرفتن احادیث وارد شده است که دلالت بر جواز میکنند بلکه
بحدیث کشتی گرفتن حسنین صلوات الله علیهما در حضور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و تجویز کردن
آنحضرت و جبرئیل علیه السلام هر یکی از ایشان را استدلال بر استحباب آن نیز میتوان کرد تمام شد
سخن علامه مجلسی و گویا مراد ایشان از احادیث وارده در خصوص کشتی گرفتن حدیثی باشد که ابن فهد
در مهذب ذکر کرده است که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله از مکه بیرون رفت پس دید یزید بن رکانه
را دید که در آنجا بود پیش آنحضرت را دید عرض کرد که یا محمد میتوانی با من کشتی بگیری حضرت فرمود
که چه چیز بمن میدهی هرگاه تو را بر زمین زنم پس یزید عرض کرد که یک گوسفند میدهم پس حضرت
با او کشتی گرفت و او را بر زمین زد و یزید عرض کرد آیا دوباره کشتی میگیری چه چیز میدهی هرگاه
من بر تو غالب شوم در کشتی گرفتن و تو را بیندازم یزید گفت یک گوسفند دیگر میدهم پس حضرت
دوباره با او کشتی گرفت و او را مغلوب کرد و بر زمین زد پس یزید برخواست و عرض کرد که
میتوانی بار دیگر با من کشتی بگیری حضرت فرمود که اگر من در این دفعه نیز بر تو غالب شوم چه چیز میدهی یزید عرض
کرد که یک گوسفند دیگر میدهم حضرت باز با او کشتی گرفت و او را مغلوب کرد و او را بر زمین
زد پس یزید برخواست و عرض کرد یا محمد ... اسلام را بر من عرض کن که تا امروز احدی پشت
مرا بر زمین نگذاشته است پس آنحضرت اسلام را بر او عرض کرد و آن عاقبت بخیر مسلمان شد
و ابن فهد بعد از ایراد این حدیث فرموده که این روایت دلالت ندارد بر جواز در حق غیر پیغمبر صلی
الله علیه و آله بچند وجه اول آنکه جایز است که این از خصائص پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد
مثل وجوب ... بر آنحضرت و گرفتن بیشتر از چهار زن بعقد دائم و امثال آن ... [illegible]

حضرت فرمود

حضرت محتاج

واقع شده است

حضرت محتاج است بدلیل دیگر آنکه این قضیه خصوص واقعه مخصوصه است که مقتضی حال آنحضرت بوده است
این قضیه در خصوص این واقعه پس از آن تعدی بواقعه دیگر نمیتوان کرد بجهت آنکه آن کافر از پیغمبر خدا کشتی
گرفتن را درخواست کرد پس اگر آنحضرت از خواهش او ابا میکرد ... باعث حرمان او از
میشد و چنان فهمید که حضرت ... از ... و ... انداز ... بیشتر
از او قبول ... دفع این مفسده عظیمه پس از آن تعدی بواقعه دیگر نمیتوان کرد و سیم آنکه آنحضرت
علیه السلام علم داشت که ... مسلمان ... باین واسطه پس آنحضرت از او قبول ... اسلام آن
آن کافر تمام کلام ابن فهد علیه الرحمه اما حدیث کشتی گرفتن حسنین علیهما السلام پس جواب گفته است آن
سید المحققین در شرح نافع بانکه این روایت ضعیف السند است پس نمیتوان در خصوص این مسئله باین حدیث
ضعیف استدلال کرد خصوصا در مقابل ادله معتبره که از آن جمله اجماعات منقوله و اخبار مستفیضه مشهوره
عظیمه باشد و بعضی استدلال کرده اند در خصوص کبوتر بازی باخبار که وارد شده اند در خصوص قبول
کبوتر باز ... بنا شد ... روایات ... وارد شده است و جواب این
هم چنانکه سید المحققین بآن تصریح فرموده است آنست که این روایت ضعیف السند است و شیخ
حکم شرعی نمیتوان شد خصوصا در مقابل ادله معتبره چنانکه گذشت و با وجود ...
هم بر مدعا تمام نیست بجهت آنکه کبوتر بازی را اعم است از آنکه گرو بندی ... هر چند عوض هم در مقابل
آن بگیرند ... که نفس ... قبول شهادت ... گرو بندی ...
و ظاهر است که ممکن است داخل کنیم گرو بندی در شرط ... فسق پس ...
گرو بندی ... فسق ... مقبول است ... ظاهر ... آن است که گرو بندی
بکبوتر بازی حرام است هر چند عوض هم نداشته باشد اما ... کبوتر ... و کبوتر پرانیدن
برای تفرج و سیر پس ظاهر آن است که حرام نیست و بعضی حرام دانسته اند و بعضی مکروه دانسته اند

بازی گرو ...

و اظهر عدم حرمت است **تتمیم** بدانکه از انواع قمار بازیها حرام است که بعضی از آنها که ذکره
شده بود بازی شطرنج و بازی نرد و گنجفه و دکان بازی و قاب بازی و زنجیرچه آن را ده خانه آن گفته است که طول آن تقریبا
یک شبر است و عرض آن تقریبا یک شبر و نیم است و در هر طرف آن در طول چهار کنده اند که عدد آنها چهارده
است در هر طرفی هفت چاله و آنها چند دانه دارند و نقوکه بازی میکنند آن دانه‌ها را در میان آن چاله‌ها
مراندازند و از آن چاله به چاله دیگر نقل میکنند تا آنکه بازی تمام میشود و همچنین حرام است بجز بازی روان بازی دیگر
است که چهار طرف دارد ... که بیش میدوزند ... که یک دوسی میدوزند
و در اصطلاح ایران بازی ... سفره ... میکویند و همچنین حرام است انگشتر بازی از طاق
و جفت بازی این کوه که چیزی را در میان مشت خود پنهان کنند و از آن دیگری پرسند که در میان دست
من طاق است یا جفت و علامه مجلسی رحمه الله جزم کرده است به آنکه حرام است چوگان بازی و
تفنگ بازی در وقت هر امراد به تفنگ چیزی است که تقریبا طولش چهار ذراع میباشد و میان آن
سوراخ میکنند شبیه به لوله تفنگ و گلوله از گل میسازند و در میان آن میگذارند و سر آن را به دهان
میگیرند و به زور نفس مراندازند و همچنین جزم کرده است علامه رحمه الله به حرمت تفنگ انداختن بگرو
و گلوله بگرو انداختن و بجود بر سر یکپا ایستادن و در زیر آب بسیار ماندن بگرو و نیز
و همچنین حرام است بگرو بر جستن خواه بر روی زمین از موضعی به موضع دیگر جهد و خواه از
جوی و حوضی بر جهد و خواه از سر اسب یا حیوانات دیگر بر جهد مثل آنچه در الاغ و اشتر و امثال
اینها یا آنکه از سر بام بلندی بگرو بر جهد و همچنین حرام است بگرو از دیوارهای بلند بالا رفتن
بی نردبان همچنانکه در بعضی ولایات متعارف است که قدری دور از دیوار بلندی مرا ایستند و
مروند و بپای دیوار که میرسند پا به دیوار میزنند و بجای لاکی و قوت از دیوار بالا میروند یا
آنکه بسر دیوار میرسند و همچنین حرام است بگرو بندی یکپا بر جستن تا مسافتی و همچنین حرام است

شال بازی

شال بازی و آن بازی نحو است که چند نفر در مجلسی نشینند و یکی از آنها چند دانه گردو یا شیء در میان کف
خود میگذارد و بیرون می‌آورد و کف دیگری را که تا استند هم کدام گرد و بسیار در میان دامان کف
یا در مشت او مختفی میکنند پس آن شخص که شال بر دست خود را میکنند و ملاحظه میکنند که آنکه در میان
دستش است طاق است یا جفت و بر هر تقدیر آن شخص دیگر هر یک که در کف خود ... میزنند هر کدام که با
شال در طاق و جفت ... اتفاق افتاد با آن عدد گردوکان از شال میگیرند و هر کدام که ...
مر افتد همان گردوکانی که بیرون آورده اند بآن میدهند و این بازی در میان جهال این ولایت ...
متعارف است ... سید داماد ... جناب اقدس الهی جمیع بندگان خود را هدایت کنند از کید و فتنه نفس اماره و ...
فرمایند این بود حال جمیع بازیها که با گرو بندی باشد حرام است و اگر بی گرو بندی باشد ... گرو
اگر چه بر حقیر ظاهر همیشه این است که دو نفر یک عمل اتفاق کنند از جهت آنکه بدانند که کدام یک از آنها در آن
کار ماهرتر و صاحب قوت‌ترند پس گرو بندی در کشتی گرفتن باین نحو است که در اول کشتی گرفتن از روی قصد
کشتی بگیرند که بدانند کدام یک پر قوت‌ترند و کدام یک آن دیگری را بر زمین انداز د پس هرگاه در اول کشتی گرفتن
این قصد را نداشته باشند بلکه غرض ایشان از کشتی گرفتن ... ورزش ... شد پس آن حرام نخواهد بود و گرو
... و همچنین ... دویدن بگرو بندی باین نحو است که در ابتدا بنا بگذارند که بدوند تا معلوم شود که کدام
یک پیشتر میروند پس اگر یکی شروع کند به دویدن و آن دیگری در عقب او بدود که او را بگیرد یا از او بگذرد
یا آنکه کسی اول شروع در دویدن میکند بجهت استعلام امری میدود و آن دیگری هم شروع کند در دویدن بجهت
آنکه او هم استعلام کند آن امر را خواه یکجا نه باشد مثل آنکه کسی بگوید هر کس فلان کس را در فلان مدرسه ...
اینقدر با او میدوید هم در این حال یک نفر شروع کند بدویدن که آن خبر را بیاورد پس دیگری هم شروع کند به دویدن
و خواه یکجا نه باشد ... یک گرو بندی ... حرام هم نیست و حاصل آنکه در ... گرو بندی ...
سبقی لبقه است در ... سبق و ... همان است که بیان کردیم و این گرو بندی بر دو قسم

منصوص است یا آنکه در اول گرو بندد از برای آن کس که در آن عمل ماهرتر و پر قوت تر باشد عوض قرار بدهند
مثل آنکه بگویند که با هم میدویم تا فلان جا هر کدام که زودتر برسیم آن قدر را از آن دیگر میگیریم دوم آنکه
در گرو بندی عوض قرار ندهند مثل آنکه بگویند میدویم تا فلان جا ببینیم کدام یک زودتر میرسیم قسم اول
را گرو بندی بعوض میگویند و قسم دوم را گرو بندی بی عوض و قسم اول حرام است بلا خلاف
در غیر اسب دوانیدن و شتر دوانیدن و فیل و استر و الاغ دوانیدن و شمشیر بازی و نیزه بازی و کمان و تیر
بازی اما در امور مذکوره پس جایز است در اسب دوانیدن و شتر دوانیدن و شمشیر بازی و امثال آن و تیر
بازی باجماع و در فیل دوانیدن و استر و الاغ دوانیدن بنا بر مشهور فیما بین علما بلکه شهید ثانیه ره در مسالک
بر اینها دعوای اجماع شیعه کرده است و علامه مجلسی ره در بعضی تحقیقاتش فرموده است که در احادیث بسیار وارد
شده است که سبق نیست و گرو بندی جایز نیست مگر در اسب و استر و الاغ و شتر و فیل و تیر اندازی و از
این عبارت مستفاد میشود که اخبار صریح در خصوص استثنای این امور وارد شده باشد لیکن بنظر حقیر
رسید از اخبار چند حدیث است که در آنها استثنا شده است نصل و خف و حافر و نصل چنانکه
از صحاح مفهوم میشود تیر و نیزه و شمشیر و کارد و پیکان تیر باشد در صحاح گفته است النصل نصل
السهم والسیف والسکین والرمح اما خف پس در صحاح گفته است الخف واحد اخفاف البعیر ولکن علما
داخل کرده اند در تحت خف فیل را و گفته اند که فیل هم در تحت خف مندرج است و در تحت حافر
که سم است مندرج کرده اند استر و الاغ را و در مسالک گفته است و یدخل تحت الخف الابل و کذلک الفیل
بلا خلاف عندنا و عند اکثر العامة لدخولها تحت اسم الخف ایضا و قال علیه کالابل و ذهب بعضهم الی
المنع منها لانه لا یکر بها الکر والفر فلا معنی للمسابقة علیها انتهی عبارته و فرماید و الخبر حجة علیهم و سید
المحققین در شرح نافع بر این سخن اعتراض کرده است و عبارتش این است که و فیه نظر فان ال
غایة الاطلاق و فی انصرافه الیها مع ندرتها سیما فی بلاد و حدوده نظر و مقتضی الاصول الر

و در مجمع البحرین گفته است الخف بالضم للابل و جمعه اخفاف کقفل و اقفال و فی الحدیث لا سبق الا فی خف او حافر او نصل و لا بد هنا من حذف مضاف ای ذی خف و ذی نصل و ذی حافر و منه الرکبان فی الخف و از این عبارت ظاهر میشود که خف کنایه از شتر باشد در استعمال و الله فرمود بغیت کنایت اشکال وارد و هو

استسو

استسوا من غیر خلاف یعرف بینهم فیهما من غیر هذه المسائل للاصول و الاطلاقات فی
اباحتهما علی القدر المستیقن فی المنقول عدم جواز المسابقة علیهما قال و کیف کان فان کان
ما ذکره بعض اصحاب المسالک اجماعا حاکما ادعاه و الا فللنظر فیه مجال مع ان الاحوط ترک المسابقة
علیهما بلا اشکال و نیز در مسالک فرموده است و یدخل تحت الحافر البغال و الحمیر بلا خلاف عندنا
و لدخولها تحت الحافر و صلاحیتها للمسابقة علیها فی الجملة و خالف فیه بعض العامة لانها
علیهما و لا اصل فی الکر و الفر و النص حجة علیه و سید المحققین ره فرماید و فیه ما مر من النظر بعد
الالتفات لما ذکره من منع شموله و عدم السباق لما تقدم ذکره و لا ریب ان الغالب فی الفرد
یکر علیه انما هو الخیل و لذا اقتصر علیه فی النصوص المتقدمة مع ان لفظ السباق علیهما
المتقدم و الصلاحیة للمسابقة فی الجملة غیر مفید قاتلا بعد عدم ظهور الدخول فی الاطلاق
الروایة فلم یبق الا نفی الخلاف الذی ادعاه فان تم و الا کان ما هو الظاهر لانه قد خالف غیره حکا
الخلاف فی المسابقة علیهما عن الاسکافی فارجع الی الاصل المتقدم و حاصل این است کلام در گرو
بندی بعوض و ما حصلش این است که در اسب و شتر و تیر اندازی اجماعا جائز است و در فیل و
و الاغ خلاف است مشهور میان علما جواز است و لیکن احوط ترک است اما گرو بندی بغیر
عوض پس از ظاهر بعضی مثل شهید در لمعه معلوم میشود که گرو بندی بی عوض در این امور
هم صحیح نیست بلکه شهید ثانی رحمه الله فرموده است که ظاهر بسیاری از علما این است و لیکن از بعضی
شده است که جائز است بی عوض گرو بستن در این امور و این اظهر است از جهت اصالة عدم اشتراط
عوض در صحت این معامله و عمومات اما گرو بستن بی عوض در غیر این امور پس خلاف است مشهور
و اقوی حرمت است چنانکه تفصیلش ذکر کردیم و بعضی حکم بجواز کرده اند مطلقا و بعضی تفصیل داده
اند جواز را بکشتی گرفتن و کبوتر بازی و آن ضعیف است چنانکه تفصیلش ذکر کردیم والله العالم

و در غیر این امور حرام است بتفصیلی که پیش گذشت منه

سوال گروبندی در چه چیز حلال و جائز است و در چه چیز جائز نیست و بالفرض میان
گروبندی با عوض و گروبندی بی عوض معنی هر دو را هم بیان فرمائید جواب اصل گروبندی این
است که دو نفر بر یک امر اقدام کنند از برای آنکه بدانند که کدام یک در آن کار ماهرترند مثل
آنکه دو نفر اسب میدوانند که بدانند کدام یک در اسب دوانیدن ماهرترند و مثل آنکه دو نفر کشتی
میگیرند که بدانند کدام پر قوت ترند و در کشتی گرفتن ماهرترند و این گروبندی بر دو قسم است
اول آنکه قرار بدهند که هر کدام آن دیگری را ببیند از او مبلغی بگیرد یا از جهان شخص که با او
کشتی میگیرد یا از غیر آن دوم آنکه همین مقصود از ماهر شدن باشد فقط و عوض گرفتن در آن را
شرط نکنند و قسم اول را گروبندی با عوض گویند و قسم دوم را گروبندی بی عوض اما گروبندی
با عوض پس جائز است در اسب دوانیدن و شتر دوانیدن و تیر انداختن و شمشیر بازی و نیزه بازی و کارد بازی
بی خلاف و در غیر این امور پس خلاف است در فیل دوانیدن و استر دوانیدن و الاغ دوانیدن جمهور
جواز و از بعض اصحاب مثل ابن ابی عقیل نقل خلاف کرده اند و احوط ترک است اما اگر ...
گروبندی بکنند حکم بفساد و عدم استحقاق عوض میتوان کرد اما در غیر اینها پس جمهور حرام است
و جمهور دعوای اجماع بر حرمت آن اما هر گاه گروبندی بی عوض باشد پس مشهور و اظهر این است که در
اسب دوانیدن و شتر دوانیدن و تیر اندازی و امثال آن جائز است و در غیر آن خلاف است اظهر
حرمت است و بعض تجویز کرده اند و آن ضعیف است و تفصیل مطلب را در جواب اول مسئله
نوشته ام و ... که در سبق و تیراندازی چند شرط معتبر است و علامه ... در تذکره
شروط آن را از ده شرط شمرده لیکن بعض از آن شروط اتفاقی جمیع علما نیست ... از ...
کفایه معلوم میشود و بعض از آنها اتفاقی نیست لیکن احوط آن است که سبق بدون این شروط
واقع نشود اول از آن شروط این است که سبق مشتمل باشد بر صیغه که ایجاب و قبول

داشته باشد

داشته باشد اما احتیاج بایجاب بی خلاف و اجماع علما و اما احتیاج بقبول پس در آن خلاف است و احوط آن است
که ترک نشود دوم آنکه صیغه مشتمل بر شروط سابقه باشد و این بنا بر قول است که شرط لازم است
در ضمن عقد لازم چون سبق را عقد لازم میدانند و هر چند حقیر شرط سابقه را موجب لزوم عقد نمیدانم و لکن
احوط آن است که ... سیم آنکه آن مسافتی که اسب بدوانند در آن واقع میشود معین کنند که ابتداء
آن از کجا باشد و انتهاء آن تا کجا چهارم آنکه تعیین عوض بکنند که از چه جنس است پول است یا جنس
دیگر و اگر پول است نقد است یا نسیه و اگر نسیه است مدتش را معلوم کنند که چه وقت بدهد و این شرط
در وقتی است که در عقد سابقه عوض را شرط کنند و اگر عقد سابقه خالی از عوض باشد این
شرط ساقط میشود پنجم آنکه معین کنند که سابقه بچه حیوان میکنند اسب یا شتر یا استر
یا غیر اینها اگر ... باشیم که سابقه بر غیر اسب و شتر جائز است ششم آنکه آن دو حیوانی
که با هم میدوانند ممکن باشد که هر یک از آن دیگری پیش رود پس اگر اسب لاغری ... را
را با اسب ... بدوانند صحیح نخواهد بود اما اگر ... گمان هست که از آن دیگری پیش میدود
با هم بدوانند نقصی ندارد هفتم آنکه اگر عوض قرار بدهند در ضمن عقد آن را از برای آن
کسی قرار بدهند که پیشتر برسد یا آنکه عوض را از برای محلل قرار بدهند و مراد محلل کسی است که
با مسابقین قرار داد میکند که او هم با ایشان اسب بدواند که اگر او پیشتر رسید آن عوض را ببرد
و اگر بعد رسید عوض را ... برندارد و او محلل متوجه باشد که کدام یک پیشتر میرسند پس او شریک
نفع هست و شریک ضرر نیست و اظهر و اشهر این است که در عقد سباق محلل شرط نیست بلکه بعضی
دعوای اجماع شیعه بر این کرده اند بعضی عامه وجود محلل را شرط میدانند و آن بغایت ضعیف است
و اگر عوض را از برای پس افتاده قرار بدهند باطل است زیرا که فائده بر آن مترتب نمیشود هشتم
آنکه آن دو حیوانی که میدوانند از یک جنس باشند پس ... با اسب بدوانند و شتر ...

را با شتر و الاغ را با الاغ پس جائز نیست دوانیدن اسب با شتر مثلا نهم آنکه هر دو حیوان
را بیک دفعه رها کنند پس جائز نیست یکی از آن دو حیوان را پیشتر رها کنند دهم آنکه
بر حیوانها سوار شوند و بدوانند پس اگر شرط کنند که حیوانها بی سوار رها کنند که خود بدوند
صحیح نخواهد بود یازدهم آنکه مسافت بقدری باشد که هر دو را طاقت قطع آن داشته
باشند پس اگر مسافت بقدری باشد که اسبها یا یکی از آنها طاقت دویدن آن را نداشته باشند صحیح
نخواهد بود دوازدهم آنکه آنکه که اسب دوانی میکنند جائز باشد این شرایط در آن
واثق نمی باید پس اگر ... بر ... جائز نیست اسب دوانیدن و تیر ...
مکان ایستادن اسبها خلاف است بعضی شرط دانسته اند و بعضی شرط ندانسته اند و بعضی در
مسئله توقف کرده اند و عدم اشتراط اشهر است بهمان که حکایت شده است از شرح شیخ مفلح صیمری
بر شرایع و مبدا آنکه ظاهر در اسب دوانی اسبها معتد و میدوانند و لا یکی از آن اسبها ظاهر متعین است
با بین معنی که یکی از آنها پیش از همه میرسد و یکی دیگر بعد از اول میرسد و یکی بعد از ثانی و دیگری بعد از ثالث
و همچنین و هر یکی از آن اسبها را در اصطلاح اسمی معین است ... کما اسماء آنها را بلکه
تذکره باشد پس میگوییم که اسبی که اول میرسد با نهایة که معین کرده اند آن را مجلی بضم میم و فتح جیم و تشدید لام
میگویند و آنکه بعد از آن میرسد چون که سرش مقارن دو برابر اسبی باشد که در دو طرف دم اسب است آن را
مصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید لام میگویند و سیم را تالی بتا دو نقطه فوقانیه گویند و چهارم
را بارع بباء موحده و را و عین مهملتین گویند و پنجم را مرتاح بضم میم و سکون را و حاء مهمله و ششم را
صد مهمله بشد میگویند و ششم را حظی بضم حا و کسر ظا و تشدید یا گویند و هفتم را عاطف بعین
مهمله و کسر طا بی نقطه و آخر حرف فا باشد میگویند و هشتم را مؤمل بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند
و نهم را لطیم بطا بی نقطه بر وزن شریف میگویند و دهم را سکیت بضم سین و فتح

کاف

کاف و سکون یاء دو نقطه تحتانیه و تا دو نقطه فوقانیه گویند و بعضی یازدهم پس یعنی فسکل
بکسر فا و سکون سین بی نقطه و کسر کاف گویند بر وزن زبرج و بعضی فسکل بضم فا و کاف و سکون
سین نیز گفته اند که هم وزن برثن باشد سؤال یا گروبندی در اسب دوانی و غیر آن لازم میشود
یا نه بیان فرمایید جواب لزوم در این مقام دو معنی دارد یکی آنکه در وقتی که گروبندی کردند و اسب
دوانیدند و یکی از اسبها پیش رفت آن عوض گرو قرار داد لازم است که بدهد و دیگر آنکه بمجرد گرو
لازم میشود یا نمی بعد از اجرای صیغه دیگر احد هما نمیتوانند بر گردند و فسخ معامله خود را بکنند مگر به رضای
یکدیگر اگر مراد سائل لزوم بمعنی اول است پس جواب این است که بلا لازم میشود بلا خلاف و اگر مراد
لزوم بمعنی ثانی است پس میگوییم که در آن خلاف است ابن ادریس و محقق و شهید در لمعه قائل شده اند باینکه
عقد سبق بمجرد صیغه لازم میشود پس بعد از اجرای صیغه نمیتوانند فسخ معامله را بکنند و شیخ در دو
کتاب خود قائل شده است باینکه عقد سبق بمجرد صیغه لازم نمیشود بلکه حکم جعاله دارد و از جمله
و علامه در مختلف اختیار این قول کرده است و ظاهر شهید ثانی در روضه هم این است
و این قول در نظر حقیر اظهر است استدلال کرده است ابن ادریس بقول حق سبحانه او فوا بالعقود
و المؤمنون عند شروطهم و جواب گفته است علامه در مختلف و ابن فهد در مهذب از این استدلال
باینکه معنی او فوا بالعقود او فوا بمقتضی العقود است یعنی وفا کنید بمقتضای عقود و باین معنی که اگر عقد لازم
است وفا کنید بمقتضای لزوم آن و اگر عقد جائز است بمقتضای جواز رعایت کنید پس بنا بر این اول
باید لزوم و جواز عقد را بدلیل ثابت کرد و بعد از آن عمل بمقتضای آن نمود پس باین آیه عقد ثابت
نمیشود و این استدلال ضعیف است و جواب از آن ضعیف است اما ضعف استدلال پس
از جهة آنکه عقد معنیش ... است و آنکه میگویید من سبق فله هذا المال معنیش این نیست
که برای تو لازم است که این امر را مرتکب شوی و نتوانیم از آن دست برداریم بلکه معنیش این است

وظاهر ابن فهد در مهذب اختیار این قول است التمیمی

لزوم عقد سبق

و آن دیگری میگوید من هم باین راضیم

[illegible]

که هرگاه سبق بیشتر برسد این مال را او بدهد پس اوفوا بالعقود همین قدر دلالت میکند که وفا باین معنی واجب
و این لزوم بمعنی اول است نه لزوم بمعنی ثانی چه حاصل این است که ظاهر و متبادر از اوفوا بالعقود این است
که واجب است وفا بانچه بر خود لازم کرده اید بعقد و معلوم شد که انچه را که التزام میکنند متسابقین
همان حصول ملکیت عوض است از برای سابق بعد از حصول سبق و همین معنی لزوم بمعنی اول است
و باین سخن تصریح کرده است سید المحققین در شرح کبیر نافع و گفته است ان المراد به ای بلزوم
السبق لزومه بمعنی الاول لا المعنی وجوب العمل ثم بذل العوض ان حصل السبق وعدم جواز الفسخ قبل
التلبس و لا بعده فانه لا شبهة لجواز للاصل وعدم مقتضی للزوم عدا الامر بالوفاء بالعقد و فیه
نظر لان معنی الامر بالوفاء بالعقد هو العمل بما التزم فیه ابتداء او دواما و نحن نقول به هنا الا انه
لا یلزم منه وجوب المسابقة وعدم جواز الفسخ لعدم الالتزام بهما فی العقد بل انما التزم فیه
ببذل العوض بعد حصول السبق اذ لا معنی لقوله من سبق فله کذا غیر ذلک و هو غیر الالتزام بنفس
العمل نعم بدو الامر یحتمل اباحة العمل کالجعالة بعینها فلکل منهما فسخها ابتداء و فی الاثناء و لکن یجب
المسبوق منهما بذل العوض الذی عیناه و بعضی عمده دلیل که برایشان استدلال کرده اند بر عدم لزوم بمعنی
ثانی باینکه در عقد سبق بعضی خواص جعاله موجود است از جهت اینکه در عقد سبق بذل مال میکنند بر
چیزی که اعتبار و کیفیتش ندارد و مثل جعاله و عامل هم معین نیست از جهت اینکه گفته میگویند من سبق
فله کذا معلوم نیست که کی سبقت خواهد گرفت مثل اینکه در جعاله جاعل میگوید من رد عبدی فله کذا
و وجود بعض خواص جعاله موجب این است که سبق هم مثل جعاله باشد و این سخن هر چند صلاحیت
دلیل بودن ندارد زیرا که وجود بعض خواص چیزی در چیزی دیگر مستلزم این نیست که ان هر دو در جمیع
احکام مشترک باشند ولیکن از برای تایید خوب است و از این سخنها معلوم میشود که اصل عدم
لزوم خالی از معارض است در خصوص ما نحن فیه و ادله شرعیت سبق بیش از صحت افاده نمیکنند و

للسابق هو

بر مالکیه
و سبق تعلیق عمل بعوض و
مگر بعد از اتمام عمل اتفاق
طرفین هم

کتاب السبق و الرمایة

اعم است از لزوم باین لفظ که علاوه بر استدلال بر لزوم و اما جواب انکه از استدلال باوفوا بالعقود گفته است
محقق و مهذب پس از جهت این است که ظاهر و متبادر از اوفوا بالعقود این است که وفا کنید بعقود داخله
نه اینکه وفا کنید بمقتضی آنها از لزوم و جواز و باین سخن تصریح کرده است شهید ثانی علیه الرحمه در جائی که میگوید
والاصح ان الوفاء بالشیء العمل بمقتضاه دائما و دوام المقتضی و این عبارت اخیر نیست که در عقد التزام تنها
میکنند متعاقدان پس وارد نمی آید انکه در عقود جایزه هم عمل بمقتضی برجا از آنها میشود و مایم و همین تصریح
کرده است سید المحققین در شرح نافع و فرموده است ثم لا دلیل علی کون المراد باوفوا بالعقود اوفوا بمقتضی
العقود لزوما و جوازا المعنی اللغة للفظ هو فانه بمقتضی الوفاء بالشیء الالتزام و العمل به مطلقا لا العمل بمقتضاه
من لزوم و جواز جمیعا و لذا ان دیدن الاصحاب حتی هو لتیر العلامة ره اثبات لزوم العقود اللازمة بمثله
ولا وجه له لوهم ما ذکره لاستقراء الموارد الواضح کالکفر عما من تبره و اما انکه گفته لازم می آید که عقود جایزه
لازم باشند پس بی وجه است از جهت انکه اوفوا بالعقود ظاهر است در اینکه وفا بهر عقد لازم است و هر عقدی که از
تحت این عموم خارج شود بدلیلی انرا از این عموم خارج میکنیم منتهاء چیزی که لازم می اید این است که عام تخصیص بیشتر شود
و عام مخصص در باقی حجت است چنانکه محقق است اکثر محققین و ما در کتب اصولیه خود مثل مقاصد المهمه و مناهج
الشواذ و غیره بطلبیه اثبات انرا کرده ایم و عقود جایزه پیشتر از عقود لازمه نیست که تخصیص اکثر لازم آید و
و حجیت عام در باقی بگذرد و اما قول بعضی که گفته اند عقد بودن سبق ثابت نیست پس انهم ضعیف
از جهت اینکه قول در مسئله منحصر است در دو قول یکی اینکه سبق لازم است دوم اینکه و صاحبان هر
دو قول اتفاق دارند بر اینکه سبق عقد است از جهت اینکه قائلین بلزوم استدلال کرده اند باوفوا
بالعقود و قائلین بجواز از این استدلال جواب گفته اند که مراد باوفوا بالعقود اوفوا بمقتضی العقود است
پس از اینجا معلوم میشود که هر دو قائلند بعقد بودن سبق ولیکن اصح قول بجواز است گویند که دلیل
بر لزوم نیست و اصل عدم لزوم است و عجب است از شهید ثانی علیه الرحمه که در اول کتاب سبق میگوید

جائز است هم

در روضه وهو عقد شرع لنقل ملك القرن عند مباشرة الفضل لا الاستعداد ومدارست القتال و در ... استدلال
وجواب میکوید نعم القرآن کذلک فکونه عقدا بعید الی قول بجواز اقوی واظهر است پیدا که منفصلا معلوم شد

سؤال زید با عمرو عقد مسابقت بسته اند و صیغه هم خوانده اند که اسب شان را با هم بدوانند
عوض هم بر آن قرار داده اند و بعد زید پشیمان شده است آیا میتواند که عقد را برهم زند هر چند که
عمرو راضی نباشد یا آنکه نمیتواند برهم زند مگر برضای عمرو **جواب** بلی میتواند برهم زند هر چند که
عمرو راضی نباشد و عقد مسابقت از عقود جایزه است نه از عقود لازمه که برهم زدن هر یک
برتراضی طرفین باشد و پشیمانی یک طرف سود نداشته باشد والله العالم بحقایق الاحکام

مسئله دعا و ندبه

کتاب الوقوف والصدقات

سؤال زید در حال مرض یک قطعه ملک بایر خود را وقف اولاد
خود کرده است و صیغه وقف جاری شده لکن موقوف علیه متصرف نشده و اذن در تصرف هم باو
نداده و یکی از اولادش غایب بوده و زید در آن مرض فوت شده آیا ملک مذکور محکوم است بوقفیت
یا میراث و لا قبض شرط صحت و لزوم وقف هست یا نه **جواب** بدانکه تحقیق در این مسئله اقتضا میکند
تقدیم چند مطلب **اول** آنکه آیا منجزات مریض که از جمله آنها وقف است از ثلث است یا از
اصل ... سائل متعرض سؤال از این مطلب نشده است ولیکن آنچه در نظر حقیر اقوی است این است که از
اصل خارج میشود و تحقیق این مسئله در کتاب وصیت از این مجموعه مذکور میکردد **دویم** آنکه شبهه نیست
در آنکه قبض شرط است در وقف نهایت امر این است که خلاف واقع شده است در آنکه آیا قبض شرط
لزوم است یا شرط صحت و اقوی در نظر حقیر آن است که قبض شرط صحت است نه شرط لزوم و ثمره ... یا
خیلی مفید است که شرط صحت و لزوم هر دو در این جا یکی است **سیم** آنکه لا قبض ... ولی در صورتی
که وقف بر صغیر شده باشد کافی است و احتیاج بقبض جدید قبض از جانب موقوف علیه نیست ...
است و اظهر در نظر این است که همان قبض سابق در صحت کافی است پس اگر ولی خود ... زید بر صغیر که
در تصرف اوست وقف کند بر صغیر و اصلا احتیاج قبض از جانب موقوف علیه نکنند همان قبض کافی
است دیگر احتیاج بچیزی ندارد و چون این مقدمات معلوم شد میکوییم که در صورتی که اولاد زید که موقوف علیهم
هستند یا همه کبیر بوده اند یا همه صغیر بوده اند یا ملفق که بعضی صغیر بوده اند و بعضی کبیر و در صورتی که وقف
است جز او در صورت ثانی وقف صحیح است یقینا اما در صورت ثالث ... که بکوییم وقف در سهم صغار
صحیح و لازم است و در سهم کبار فاسد **سؤال** زید املاک خود را وقف فی سبیل الله کرده است و تولیت آنرا
بدو فرزند خود واگذاشته است که آنها اجاره کنند یا بغیر اجاره بدهند و اجرت آنرا بامداد
عوض زکوة ... ... آیا این وقف صحیح است یا نه علاوه بر این مخصوص ... وقف
باطل است تا واقف فوت شد است **جواب** چون مفروض سؤال که واقف
شرط کرده است که منافع وقف صرف خود او بشود پس در این صورت وقف
فاسد است و ظاهر آن است که در مسئله خلافی نباشد بلکه از ظاهر عبارت مسالک دعوای
اجماع ظاهر اما مسئله ثانیه پس قطع نظر از مسئله اولی است و جوابش این است که
که ظاهر آن است که قبض شرط صحت وقف است و چون مفروض آن است که قبض ... نشده
است پس وقف از این جهت هم باطل است والله العالم بحقایق الاحکام

سؤال

زید باغی را وقف اولاد کرده است بعد از فوت زید اولاد بعضی فقیر و محتاج شده
اند و از کثرت مشرف بتلف شده اند بعضی از ایشان قدری از آن باغ را فروخته اند بعمرو و عمرو مدتی است که آن
را در تصرف داشته است و بعد از آن آنرا فروخته است بیکی دیگر از اولاد واقف آیا این معامله صحیح است
یا نه و بر فرض که صحیح نباشد منافع المثل از بایع یا بایع او اخذ میتوان نمود یا نه

جواب

در این مسئله اختلاف
شدیدی است بحیثیتی که عبارات دو نفر از علما موافقت با یکدیگر ندارد بلکه عبارات یک نفر از ایشان در دو
از یک کتاب موافقت ندارد پس بهتر آنست که عبارات اصحاب را در این مقام حکایت کنیم پس میگوییم
صدوق ره گفته است یجوز بیع الوقف علی قوم دون عقبهم ولا یجوز بیع المؤبد و شیخ مفید گفته است
یجوز بیع الوقف اذا خرب و لم یوجد له عامر او یکون غیر مجد نفعا او اضطر الموقوف علیه الی ثمنه
او کان بیعه اعود علیهم او یحدثون ما یمنع الشرع من معونتهم والقربة الی الله بصلتهم فهذه جملة
مجوزة للبیع لیس بعضها مشروطا ببعض و شیخ طوسی ره در مبسوط فرموده است یجوز بیع الوقف
اذا خیف خرابه او وقع خلف بین اربابه و از این عبارت مستفاد میشود که در دو صورت بیع وقف
جایز است یکی آنکه خوف خراب شدن آن باشد و دیگر خلاف در میان ارباب وقف حاصل
شود و در خلاف فرموده است که جایز است هرگاه خراب شود بحیثیتی که امید عود آن نباشد یعنی
منفعت کرده است … در دوام … آنکه خلف را ترک کرده است و دو … تحقق جواز
… خوف خراب و در نهایه فرموده است که لا یباع الا عند خوف هلاکه او
فساده او کان بالموقوف علیه حاجة ضروریة یکون معها بیعه اصلح او یخاف وقوع خلف یؤدی الی
فساده بینهم فهذه اربع صور بعضها … مشروطا ببعض و مخالفت این عبارت با عبارت … و
… در غایت ظهور است و صاحب جامع متابعت شیخ کرده است در نهایه با اندک اختلافی و
وسیله ابن حمزه فرموده است که یجوز بیع الوقف اذا کان مؤدیا الی الخراب بحیث لا یجدی نفعا او یکون
الموقوف علیهم حاجة شدیدة و ظاهر آنست که موافقت کرده است با شیخ مفید در بعض امور
مجوزه و ابو الصلاح و ابن براج گفته اند که لا یجوز بیع الوقف المؤبد و اما المنقطع فیجوز
عند خوف هلاکه او فساده او کان بالموقوف علیه حاجة شدیدة و یکون معها بیعه اصلح
او یخاف خلف یؤدی الی افساده و سلار … و ابن عبد العزیز گفته است ان تغیر الحال
فی الوقف حتی لا ینتفع به علی ای وجه کان او لحق الموقوف علیه حاجة شدیدة جاز بیعه و ابن
حمزه در کتاب … گفته است یجوز عند الخوف من خرابه او الحاجة الشدیدة … سهولة …

و محقق

و محقق در کتاب بیع شرایع گفته است یجوز بیعه اذا ادی بقاؤه الی
خرابه لخلف بین اربابه او یکون البیع اعود و پس بعد از آن اشکال کرده است در صورتی
که خلف در میان ارباب وقف واقع شده و از خرابیش هم بترسند و لکن بیع اعود باشد
و در این اختیار رجوع کرده است و شهید ره در شرح ارشاد فرموده است که ظاهر کلام
محقق رجوع است از آنچه اول اختیار کرده بود و این دو قید که کرده است مشعر باین
است که اگر یکی از دو قید موجود باشد یعنی یا خلف میان ارباب وقف باشد و یا خوف
از خراب … جایز باشد … و این خالی از اشکال است که در موضعی دیگر کرده است
و علامه ره در قواعد … تفصیل کرده است و وارد … و آنچه …
و در نافع گفته است که لا یجوز اخراج الوقف عن شرطه و لا بیعه الا ان یقع خلف یؤدی الی
فساده علی تردد و معلوم است که در صورت وقوع خلف مؤدی بسوی … ذکر کرده است
و علامه ره در … گفته است یجوز بیعه اذا ادی بقاؤه الی خرابه و کذا اذا حصل
وقوع فتنه بین اربابه علی خلاف و در مقصد وقف تحریر گفته است لو وقع خلف بین
ارباب الوقف بحیث یخشی خرابه جاز بیعه علی ما رواه اصحابنا ثم قال و لو قیل بجواز البیع
اذا ذهبت منافعه بالکلیة کدار انهدمت و عادت مواتا و لم یتمکن من عمارتها و یشتری بثمنه …
کان وجها و در تلخیص گفته است یجوز عند وقوع الخلف الموجب للخراب و بدونه لا یجوز و
ابن جنید … منع بیع وقف مطلق و ابن ادریس تصریح کرده است باطلاق منع
بلکه دعوی اجماع بر منع کرده است و علامه در ارشاد فرموده است و شهید در دروس فرموده است
و لا یجوز بیع الوقف الا اذا خیف من خرابه او خلف اربابه المؤدی الی الفساد و جوز ابن
المفید بیعه اذا خیف من خرابه او خلف اربابه المؤدی الی الفساد و المرتضی اذا اعوزتهم
حاجة شدیدة و الصدوق و ابن البراج جوزا بیع غیر المؤبد و سد ابن ادریس الباب
و هو نادر مع قوته … تقویت کرده است قول منع را و در لمعه فرموده است فلا یصح بیع
الوقف و لو ادی خرابه لخلف بین اربابه فالمشهور الجواز و از این عبارت تردد در توقف
ظاهر میشود و در شرح ارشاد شهید از ذکر عبارات اصحاب گفته است و الذی علیه
فیه ان هذه العبارات علی … اعلم صحیحة … ما رکبت
الی ابی جعفر علیه السلام ان فلانا ابتاع ضیعة فوقفها و جعل لک من الوقف الخمس و یسأل

بقاؤه الی

عن رأيك في بيع حصتك او تقويمها على نفسه بما اشتراها او يدعها موقفة فكتب عليه السلام الي اعلم
فلانا اني آمره ببيع حقي من الضيعة وايصال ثمن ذلك الي وان ذلك رأيي ان شاء الله او يقومها
ان كان ذلك ارفق له وكتبت اليه ان الرجل كتب الي انه يقع بين من وقف بقية هذه
الضيعة عليهم اختلاف شديد وانه ليس يأمن ان يتفاقم ذلك بينهم بعده فان كان ترى ان يبيع
هذا الوقف ويدفع الى كل انسان منهم حقه ما كان وقف له من ذلك امرته فكتب الي بخطه
واعلمه ان رأيي له ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الوقف ان يبيع الوقف امثل
فانه ربما جاء في الاختلاف تلف الاموال والنفوس والذي يجوز في غير المؤبد لظاهر الصدر
الرواية والآخر لظاهر العجز قلت لو سلمت المكاتبة فلا دلالة في الصدر اذ الوقف مشروط
بالقبول اذا كان على غير الجهات العامة ولم يعلم ان الامام عليه السلام قبل الوقف وانا قبل
الاعلام فامر ببيعه وحملها على هذا او الموافقة لظاهرها واما العجز فدل على جواز البيع لخوف
الفساد بالاختلاف من غير تقييد بخوف خرابه فيقتصر على ما ذكره من القيود وغيرهم لو
علية منها وان كان في قوله عليه السلام فانه ربما جاء في الاختلاف تلف الاموال والنفوس اشعار
بادائه الى خراب الوقف فانه مدفوع بانهم شرطوا ان يكون الخلف مؤديا الى الخراب وهنا
جعل غرضه لانه شرط صحة البيع واما الذاكرون للحاجة فيمكن تعويلهم على ما رواه جعفر بن
حنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن رجل وقف غلة له على قرابة من ابيه وقرابة من
فللورثة ان يبيعوا الارض اذا احتاجوا ولم يكفهم ما يخرج من الغلة قال نعم اذا رضوا كلهم
وكان البيع خيرا لهم باعوا قلت المراد بالغلة هنا ارض الغلة بحذف المضاف للعلم به
فهذه تتضمن قيد كون البيع اعود مع الحاجة فالحق في الخلف وهو عدم التأبيد وفي الاستبصار
ظاهره اختيار العمل بمضمون في تحرير الروايتين وان كان قد صدر له
لعدم جواز بيع الوقف فانه حمل الحديث الوارد بعدم الجواز على عدم حصول الشرط
الذي تضمنته الروايتان او على ان البائع للوقف غير الموقوف عليه واحتج المانع
مطلقا تارة بالاجماع واخرى بما كتبه امير المؤمنين عليه السلام في وقفه وصورته بسم الله
الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به علي بن ابي طالب وهو حي سوي تصدق بداره التي
في بني زريق صدقة لا تباع ولا توهب حتى يرثها الله الذي يرث السموات والارض
واسكن هذه الصدقة فلانا ما عاش وعاش عقبه فاذا انقرضوا فهي لذوي

الحاجة

الحاجة من المسلمين رواه ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام وروى عجلان بن صالح وعبد الرحمن
بن ابي عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام ايضا انه افتى مثله والحق بما رواه ابو علي بن راشد قال
سألت ابا الحسن عليه السلام قلت جعلت فداك اشتريت ارضا الى جنب ضيعتي فلما وفرت
المال خبرت ان الارض وقف فقال لا يجوز شراء الوقف ولا تدخل الغلة في مالك ادفعها
الى من اوقفت عليه قلت لا اعرف لها ربا قال تصدق بغلتها وهذا الحديث هو الذي
صدر به الباب في الاستبصار فكانه اراد تقويمه مع سلامة ذلك في دلالته فهو عام وما تقدم
خاص فيبنى العام عليه فلا يجوز العمل بما تضمنه الحديثان ان لا يتقابلا اولا انتهى كلامه رفع
في الخلد مقامه وشهيد ثاني گفته که مشهور [illegible] روايت صحيحه علي بن مهزيار و روايت جعفر بن
حنان ليکن مصنف فتوى داده در اين كتاب آن است که [illegible] وقف الا جهت
فساد بجهت اختلاف [illegible] نزد احتياج و شهيد ثاني در شرح لمعه بعد ذكر عبارات
و [illegible] روايت علي بن مهزيار ذكر كرده است والاظهر في المسئلة ما
عليه صحيحة علي بن مهزيار عن ابي جعفر الجواد عليه السلام من جواز بيعه اذا وقع بين اربابه خلف
شديد وعلله عليه السلام بانه ربما جاء فيه تلف الاموال والنفوس وظاهره ان خوف ادائه اليهما
او الى احدهما ليس بشرط بل هو مظنة لذلك قال ولا من هذا الحديث الخلف بينهم هو الشرط
المسوغ للبيع فيفهم منه ان المعتبر الخلف المؤدي الى الخراب نظرا الى التعليل بتلف المال
فان الظاهر ان المراد بالمال الوقف اذ لا دخل لغيره في ذلك فلا يجوز بيعه في غير ما ذكرناه
وان احتاج الى بيعه ارباب الوقف ولم تكفهم غلته او كان بيعه اعود او غير ذلك مما قيل لعدم
دليل صالح عليه حيث يجوز بيعه يشترى بثمنه ما يكون وقفا على ذلك الوجه ان امكن مراعيا
المصنفة ح للاقرب الى صفة الموقوف والمتولي لذلك الناظر ان كان والا الموقوف عليهم ان انحصروا والا
فالناظر الى آخره انتهى وظاهر از كلام او آن است كه اعتنا بروايت جعفر بن حنان نكرده
است بجهت ضعف سند [illegible] صحيح است كه روايت صحيحه دلالت بر [illegible]
وحق وقف [illegible] روايت [illegible]
[illegible] روايت است [illegible] ضعيف است چنانكه بعضی محققين
تصريح كرده است [illegible] اذا لم يقبضهم الصيغة الوقفية
عليهم لم يدفع اليهم وحاصل السؤال ان الواقف يعلم انه اذا دفع اليهم يحصل منهم الاختلاف

بینهم قبل الدفع الیهم فی ملک الضیعة او غلامرا خرا و بعد الدفع الیهم فهل یصلح موقوفة و یدفعها
الیهم او یرجع من الوقف العدم لزومه بعد و یدفع الیهم غنها ایهما افضل فکتب علیهم البیع افضل
لکن ان الاختلاف المودی الی تلف النفوس والاموال فظهر ان هذا الخبر لیس صریحا فی جواز
بیع الوقف کان فیه القوم وضعفوا و الما لهم بیع مع بین لفضله لاصواتهم و القرینة ان اول الخبر محمول
علی ذلک و هذا الاحتمال و ان لم یمنع اظهریته او مساواته للاخر فلیس بعید بحیث یبطل الفقرة
السابقة فی مقام الترجیح انتهی حقیر میگوید که این احتمال اظهر است از آنچه اصحاب فهمیده
اند زیرا که صدر حدیث کالصریح بلکه صریح است در این معنی که آنکه بحضرت نوشت که فلان
کس فلان ضیعه را خریده است و وقف کرده است و خمس آنرا جهت شما قرار داده است
و معلوم است که ان ضیعه را تصرف نماید آنحضرت یا وکیل آنحضرت نداده است و این نقص
بر اطلاق کرده است و مناسب این فقره آن است که فقره ثانیه نیز محمول بر این باشد و
گویا اصحاب از لفظ وقف لازم فهمیده اند و باین سبب حمل کرده اند این حدیث را بر آنچه فتوی داده اند
و از اینکه گفتیم معلوم میشود بنا نه زیرا که این احتمال رفع دلالت بالمره نکند لا اقل فی بین حال
ان هر تدلیس ضعیف میشود در روایت از معارضه کردن با اخبار دالّه بر منع هر چند اخبار دالّه
بر منع عام باشند و این اخبار مجوزه خاص باشند زیرا که عام ذره فی محل بر خاص میکنند که خاص
مقاومت با عام داشته و هر گاه خاص مقاومت با عام نداشته باشد عام محمول بر خاص نخواهد
شد چنانکه در اصول مقرر شده است و اگر از اصحاب غیر بعد قطع باین احتمال نظر بیشتر شد
پس لا اقل در مقام ترجیح حمل خبر بر این احتمال اولی بلکه متعین است پس اقوی در نظر قول
بمنع است

کتاب الوکالة سوال زید وکیل کرده است عمرو را در مفاد آمر مثل آنکه
زید از برادر او با خریدن ملکی از برادر او و امثال اینها و حیات هم از برادر او قرار داده است عمرو همچنین
مهم زان امر را تفویض نداده خود را از وکالت عزل کرده است و بعد از آن پشیمان شده است و باره
میخواهد ان امر را از برادر بگیرد و آیا جایز است از برادر او که آن امر را بکند یا نه و بر فرض که آن امر را
بجا آورد متوقف بجا آوردن او بر اجازه هست یا نه
جواب اما در صورتی که او عزل نکرده باشد پس نظر باینکه در این مسئله علما اختلاف
کرده اند از بعض مثل شهید ثانی در روضه ظاهر میشود که هر گاه وکیل خود را از وکالت عزل کند وکالت باطل میشود
از اصل و از این معنی مستفاد میشود که هر گاه وکیل دوباره خواهد متعلق وکالت را بعمل آورد موقوف است بر اذن جدید
پس اگر بی اذن اول متعلق وکالت را بعمل آورد عملش فضولی خواهد بود و موقوف خواهد بود بر اجازه که
در این معنی تصریح کرده است در مسالک و گفته است که لا فرق فی بطلان الوکالة بین عزل الوکیل نفسه و اعلام
الموکل و عدمه فعلی هذا لو تصرف بعد عزل نفسه و قبل ان یعلم الموکل بذلک لم ینفذ تصرفه لابطال العقد
الی ان قال و ربما یحتمل جواز التصرف و کونه موقوفا علی اعلام الموکل فیجوز له التصرف قبل بلوغه علمه بان الاذن
العام الذی تضمنه الوکالة یتحقق بیده مع بلوغه ایضا لاصالة بقاء الاذن و مجرد علمه بالرد لا یدل علی
بطلانه لان الاذن من قبل الاذن لم یکن کفته است و لو اکتفینا فی تبعیة الوکیل لفعله مقتضاه کیف کان
هذا الاحتمال بعد الانفساخ بجواز الاباحة و کون ذلک الاطلاق العقد علیهما من حیث ان فیهما
بالقول بعدم ترتب علیه اثره الحکمیة و بهذا الاحتمال قطع فی القواعد مع الحکم بعد الموکل بالرد و یستشکل مع علمه
لیس بعیده و این معنی اظهر و صحیح است در آنکه مراد شهید از اذن عام همه عبارت است از اصالة بقاء اذن چون
اذن وکالت است که عموم دارد اذن عام که در ضمن وکالت مندرج است و تحقق آن است پس مراد شهید
این است که اذن موکل عموم دارد و صورت عزل و عدم عزل را اگر اذنش مقید است بعدم عزل
زیرا که کسی میگوید که وکیل کرده ام ترا یعنی این است که تو را وکیل کردم در فعل فلان امر و این امر است از ...

ور بر فرض که جایز باشد
از عقدش فضولی خواهد
بود که موقوف باشد
اجازه یا بتوکیل خواهد بود که
موقوف بر اجازه نباشد
و بر هر تقدیر ۹۴

هرگاه وکیل خود را عزل نکند یا عزل نکند پس در صورتیکه وکیل خود را از وکالت عزل کند و موکل خبر نداشته باشد یقینا همان اذن وکالتی باقی است پس ابرا وکیل جایز است که متعلق وکالت را بعمل آورد و در این اشکال از جهت بقاء آنها در صورتیکه موکل خبر بهم رساند که وکیل خود را از وکالت عزل کرده است پس چیزی متحقق است که موکل هم او را عزل کرده باشد و از اذن وکالتی برگشته باشد پس در این صورت شک در بقاء آن اصل اذن مشروع معلوم باعتبار استصحاب عدم عزل و اصالة بقاء آن اذن پس میگوئیم که اصل بقاء آن اذن افاده این میکند که آن اذن پس باین سبب میگوئیم که جایز است که تصرف کند وکیل در متعلق وکالت گویا از این جهت علامه در قواعد جزم کرده است در صورت اول بجواز تصرف و در صورت ثانیه اشکال کرده است سید المحققین به هر حال در صورتیکه موکل علم بهم رسانید بعزل جایز است که وکیل متعلق وکالت را بعمل آورد و در این اشکال و در صورت حصول علم ابرا موکل جواز خالی از اشکال نیست و ملحوظ این است که بدون اذن جدید مرتکب شود و اینها همه از جهت بقاء آن اذن تو کیلی است نه بقاء آن اذن ضمنی و بعضی بنا بر جواز و عدم جواز بر بقاء اذن ضمنی گذاشته اند و در مسالک گفته است و یمکن بناء هذا الحکم علی ما تقدم من ان بطلان الوکالة هل یقتضی بطلان الاذن العام اولا و قد مر تحقیقه لاشتراکهما فی بطلان الوکالة هناک بعدم التنجیز و هنا بعدم القبول الا ان الحکم لا یکون من ای حی ان عمل ذلک من حیث الاذن هنا صحیح جامع للشرائط بخلاف السابق فانه معلق فی صحته ما قد عرفت و من ثم جزم فی القواعد ببقاء صحته هنا و جعل الصحة هناک احتمالا و فیه انه کذا مستقرب هناک ببقاء الاذن الضمنی و جعل بقاءه هنا احتمالا و التحریر و الارشاد اطلق القول بالبطلان فقد صار للعلامة فی المسئلتین مختلفة اقوال و تفریت کرا کجا گفته است و من ثم جزم العلامة الی تفریع است بر بقاء آن اذن صحیح و آن اذن وکالت است نه اذن ضمنی و صحیح است در این مطلب آنکه بعد میگوید که بخلاف السابق فانه معلق و فی صحته ما قد عرفت و مراد به سابق این است که هرگاه وکالت باطل شود بجهت تعلیق بر شرط مثل آنکه بگوید ان طلعت الشمس فقد وکلتک فی امر کذا و [illegible]

وکالت در این

اذن قطعا و

هر چند جواز اظهر بلکه اقوی است و لیکن جوج

وکالت در این مسئله باطل است یا نه خلاف است چنانکه شیخ مفلح صیمری تصریح باین کرده است بلکه در تذکره دعوی اجماع بر صحت وکالت کرده است و در مسالک گفته است که عقد مذکور فاسد است قطعا و در جائی [illegible] گفته است عزل وکیل باطل است و وکالت تعلیقیه نیست بلکه در کتاب جامع المقاصد ما شهید علیه الرحمه در کتاب جامع از بسکه گفته است لو فسخ الموکل اذا اراد العمل بالعمل فرض نقض العقد المنتزع الاجماعی عن عدم ان البطالة هی عروة الافسح الاذن الا کمیل الاذن فی لان ذلک هو قضیة العقد الا نرکه فی بالمجر عنه ذلک شیئا سواء علم المالک بالفسخ او لم یعلم و کیف عدم علم الوکیل بانه فسخ لان العبرة بالوکالة للمالک و افضه العمل بعوض و ذلک اعم لا قدرة للمالک فی الفسخ ولو ترکه المعرفی عن الفسخ و شمله الوکالة ثم خلف مقتضاه و یمکن الفرق بین الامرین عدم عقد علم المالک بالفسخ و بعده و شمل هذا الحکم فان رد الوکالة و این کمتر از آن گفته است که متابعت الفقیه فی صحة الوکالة وجه تام است و انکه بطلان وکالت بعزل و کیل نفس خود را ختم کرده است بیشتر فقیه این مسئله در خلاف فتاوی و جای آنکه الوکالة بعزل وکیل نفس خود را بالمرة خصوصا و حق در این مسئله این است که نه باطل میشود و حضور حاضر در عزل موکل علم بالعزل بهم رسانده و این را سید المحققین در شرح مفاتیح مختار خود شمرده است در صورت عدم علم موکل و در صورت علم موکل از اشکال نیست تفصیل شبهه است و مشهور در شرح صیمری این است و در مسالک عدم الرد و عدم رد الوکیل الوکالة و عزل لنفسه و صحته وجهان اجودهما الثانی الا مع علم الموجب بالرد الیک لان تعلق الاذن حینئذ من الا کان بخلاف الاخیرة اطلقها و جزم الکه گفتیم که در صورت علم موکل خالی از اشکال نیست و بعضی از جهت این است که علم موجب مقید کرده است بر حصول الشک در بقاء اذن و انه اجاب پس اشکال در عمل بمقتضی آنچه هرگاه موجب علم بهم رسانید بعزل وکیل نفس خود را بعد از بقاء اذن حاصل نشود بلکه ظن بعدم بقاء اذن بهم رساند در این صورت جزم بعدم بطلان وکالت الخاص جواز است در صورت [illegible] خلاف [illegible] که گویند خلاف در او این است که بعد در [illegible]

اوبرجع فلا بد من استيناف اذن مع علم الموكل وان لم يشترط القبول اللفظي كفت الكتابة
والرسالة وكان ماذونا له التصرف پس صاحب مسالك فرموده است در هذا ايل علي ان القبول
الفعلي غير فعل ما وكل فيه لا يكفي مطلقا بل مع اقترانه بالرضا والرغبة ووقوعه قبل الرد گفته است
والمراد بقوله المتقدم قول العلامه كفت الكتابة الخ في الايجاب والاشارة الكتفي وهذا مبني على عدم اشتراط
القبول اللفظي لانه لو اشترط القبول اللفظي في تحقق الوكالة كان كعقد الفضولي فلا يكفي فيه الكتابة
اما اذا لم يعتبر فهو اباحة تكفي كلما دل عليها وما ذكره المصنف والجماعة من الاكتفاء في الايجاب بالاشارة
احتياط الاقتصار الاكتفاء بالكتابة ايضا لاشتراكهما في الدلالة مع امن التزوير و از اين سخن
هم معلوم ميشود كه قول علامه در قواعد با قولش در تذكره مخالف است بجهة انكه صاحب
مسالك تصريح كرده باينكه ممنوع ابطال وكالت برضا و رغبت در فعل متعلق وكالت گفته است
بتذكره پس [illegible] از كتبش اين شرط نيست است و ثمره قول مشهور با مختار تذكره
در جائي معلوم ميشود كه وكيل در وكالت فراموش كند و مالكي كه در فروختن وكيل بود
بفروشد لا بوكالت عمل كرده است يا انكه اين عمل با وردن وكالت نيست و در
نيت كه اين عمل آورده متعلق وكالت بكوئيم پس قول اكثر در نظر اظهر است خصوصا با
عمومات وكالت پس بمجرد رد وكيل وكالت و عزل بعمل نفس وكالت باطل
پس بعد از عزل اگر بخواهد متعلق وكالت بعمل اورد ميتواند كرد و ظاهر اين است كه مخالف
منحصر باشد بعلامه در تذكره زيرا كه باقي الفضلا نيز از علامه در تذكره بر نخوردم
لعبض عبارات اشعار دارد بانكه بعض عبارات هم تصريح دارد و مثل عبارت
شهيد ثاني در كتب وصيت از روضه همچنانكه بعد عبارتش ذكر ميكنيم و از انچه گفته شد
جواب از صورت سؤال هم معلوم ميشود پس ميگوئيم كه جائز است كه متعلق وكالت را هر گاه

كبير نيز اختيار اين قول كرده است و در اول كتاب وكالت گفته است بعد از رد [illegible]
دارند بجواز توكيل ثبت با عدم قبول الا اي بمقتضى الاصل والعمومات ومنها لعدم عدم اشتراط
عدم الرد وفاقا للجماعة وخلافا للقواعد وكره فاشترط ولا وجه له الا ان يقال بان المقصود من الوكالة
هو اباحة التصرف باذن المالك وهو يشكل فيه بعد الرد وعدم العلم برضى بتصرف الوكيل بعده
فيه ما ذكره دون ما اذا لم يعلم [illegible] فيقطع ببقاء اذنه و شرح كبير [illegible]
مغلوط است [illegible] مخالف است بالنسبة كه
مسالك بقواعد داده است [illegible] را عكس قواعد گفته است و سيد
قول تذكره و قواعد را يكي دانسته است [illegible] للقواعد و كره فاشترط ولا وجه له
[illegible] علامه در تذكره بنابر قول بعدم بطلان [illegible] اباحه تصرف [illegible]
[illegible]
[illegible] علامه در تذكره [illegible] پس [illegible] مسالك [illegible] عبارت تذكره
كبير پس ميگوئيم كه محقق در شرايع گفته است و لو تأخر القبول [illegible] قبلت او رضيت او ما شابهه
وقد يكون بالفعل كما اذا قال وكلتك في البيع فباع [illegible] شهيد ثاني قدس سره در شرح [illegible]
انما اعتبر القبول الفعلي بهذا المعنى لان المقصود الاصلي من الوكالة الاستنابة والاذن في التصرف وهو
اباحة ورفع حجر فاشبه اباحة الطعام وهو وضعها بين يدي الاكل فانه لا يعتبر له القبول اللفظي وما ذكره
كون القبول الفعلي هو فعل ما تعلقت به الوكالة هو الظاهر من كلامهم و عبارة كثير من الاصحاب و منهم العلامة
و غيره التذكرة ما فيها [illegible] ان القبول يطلق على معنيين احدهما الرضا والرغبة فيما
فوض اليه ونقيضه الرد والثاني اللفظ الدال عليه على نحو المعتبر في البيع وسائر المعاملات ويعتبر في
الوكالة القبول بالمعنى الاول دون الثاني حتى لو رد وقال لا اقبل [illegible] بطلت [illegible]

اذا لم يعلم الموكل

كه گفته است

وكالت [illegible] وكيل عزل نفس [illegible] قبول فعلي [illegible] متعلق وكالت [illegible] در تحقق وكالت [illegible] موقوف بقبول فعلي [illegible] و [illegible] دانسته [illegible] متعلق وكالت [illegible] در وكالت قبول [illegible] و ابن [illegible] مخالف [illegible] [illegible] علامه [illegible] همچنانكه صاحب [illegible] تصريح [illegible] عبارت [illegible] مسالك [illegible]

اومیع

متعلق وکالت است بعد او و از قبیل وکالت خواهد بود نه از قبیل تصرف که حتی جعل ایجه خود الى آخره

تتميم بدانکه وکالت اباحه تصرف است بلکه شبیه است از آنکه عقد باشد با وجود آنکه
اباحه تصرف باشد اطلاق عقد هم بر آن میتوان کرد چنانکه در مسالک باین تصریح کرده است و
عبارت مسالک پیشتر ازین حکایت کردیم و وجه اطلاق عقد بر آن این است که فی الجملة قبول
در آن معتبر است و گویا ازین جهت است که علما وکالت را در قسم عقود ذکر کرده اند نه در
قسم ایقاعات و لیکن اباحه تصرف بودن در نظر حقیر اظهر است و مؤید این است که در اکثر
باشاره اکتفا کرده اند احتیاط را و هم چنین بکتابت اکتفا کرده اند و در اجنبی نسبت انه
لفظ را و اگر عقد بود واجب میبود در این باب لفظ مثل سایر عقود جایزه شرط و لغو بود
که در مسالک در کتاب ودیعه گفته است مقتضی کونه عقدا ترکبه من الایجاب والقبول و مقتضی جواز
عدم الاکتفاء بغير لفظ کل لفظ دل علیه و در کتاب میگوید که در قبول شی شرط نیست فی لفظه
لفظ بلکه کافی است فعلی دال بر قبول و در کتاب این کلام و آنچه مناسب این است میگوید و هذا
حسن الا ان فیه بعض الخروج عن حقیقة العقد و من ثم ذهب بعض العلماء الى انها اذن مجرد
لا عقد و فرع علیه عدم اعتبار القبول القولي و اخرون الى ان الایجاب لا بد فیه من اللفظ او ما
اشبهه انه هو على صیغ العقود و وجب القبول لفظا و ان قال احفظه و نحوه لم یفتقر الى القبول
اللفظی کالوکالة و هو کلام موجه و در کتاب عاریه گفته است و اعلم ان جملة العقود تحقق
اعتبار الایجاب و القبول اللفظیین لان ذلک هو المفهوم من العقد و ان لم ینحصر اللفظ
کما هو شان العقود الجائزة و قد یتجوز للقبول فیطلق على ما یکتفى فیه القبول الفعلی کما ذکر
فی الودیعة والوکالة و نحوهما لکن یبقی الایجاب لا یتحقق العقد بدون التلفظ به و هذا
الظاهر من عبارة کثیر من الاصحاب و در کتاب وصیت از کتاب روضه گفته است و کونها من

جمله العقود

جملة العقود یرشد الى ان القبول جزء السبب الناقل للملک و الا فالایجاب کما یستفاد من تعریفهم
العقود بانها الالفاظ الدالة على نقل الملک علی الوجه المناسب له و هو العین فی البیع والمنفعة
فی الاجارة و نحو ذلک و این عبارات چنانکه ملاحظه کردی صریح است بلکه صریح عبارت اخیر در ودیعه
مسالک که فرموده است لان ذلک هو المفهوم من العقد زیرا که مفهوم جهت تاکید در آن کرده
پس صریح است در اینکه عقد آن است که ایجاب و قبول لفظی هر دو در آن باشد و مستفاد از این است که عقد
هر گاه لازم باشد منحصر است در الفاظ مخصوصه که متلقاة از جانب شارع باشند مثل بیع و صلح
اجاره و امثال اینها اما هر گاه عقد جایز باشد منحصر بلفظی نیست بلکه بهر لفظی متحقق میشود
اعم از آنکه آن لفظ بر طریق حقیقت باشد که عقد ... متحقق شود بلفظی از صیغ داله بر آن باشد
که آن صریح است نه از قبیل مجاز ... باشد و یا از آن قبیل نباشد مثل آنکه مجاز ... باشد
یا جمله اسمیه باشد یا گوید انهیا ... آنکه مفهوم مشروط از لفظ عقد عرفا این است که آن امر
مرکب ... ایجاب و قبول لفظی باشد ... است ... اباحه تصرف ... کلام
غیر از آن ... و ... عقد نیستند مثل اینکه ... و صاحب ...
او ... اند و از حاشیه معلوم میشود که آن فرض را از ... است ... اباحه تصرف
و در ... از عنوانات عقود شرعیه مندرج ... بعض علما این ... و در ... مندرج
است و وجه آنکه ... را از جمله عقود دانسته است علامه در تذکره فرموده است ...
... اللفظیة فی الایجاب ... القبول ... من الامور الدالة على الرضا ...
عقد ضعیف لانه یثمر اباحة الانتفاع و هی قد تحصل بغیر عقد کما لو حسن ظنه بالصدیق کفی فی
الانتفاع من العقد و کانه العقد الضعیف کبعض العقود الجائزة فانها موقوفة علی الفاظ صیغة اعتبرها
الشرع انتهى و تحقیق این مقام موقوف است بر تحقیق آنکه اباحه احکام شرعیه ...

یعنی عبادات و عقود و ایقاعات حصر حقیقی است یا حصر جعلی زیرا که بنابر اول جائز نیست خروج
بعض احکام از تحت اقسام و بنابر ثانی خروج بعض احکام از تحت قسمتی ضرر ندارد لهذا میگوئیم
که از بعض ظاهر میشود که حصر حصر حقیقی است مثل شهید در قواعد زیرا که وجه حصر را دائر میان
نفی و اثبات قرار داده است و کلام اکثر منحصر با اربعه قسم العبادات و العقود و الایقاعات فرموده است
و الاحکام و وجه الحصر ان الحکم الشرعی اما ان تکون غایته الآخرة او الغرض الاهم منه الدنیا و الاول
العبادات و الثانی اما ان یحتاج الی عبارة او لا و الثانی الاحکام و الاول اما ان یکون العبارة من
اثنین تحقیقا او تقدیرا او لا و الاول العقود و الثانی الایقاعات و در ذکری فرموده است که وجه
الحصر ان الحکم الشرعی اما ان یشترط فیه النیة او لا و الاول العبادات و الثانی اما ذو صیغة او لا
و الثانی السیاسات و الاول اما وحدانیة او لا و الاول الایقاعات و الثانی العقود و از این دو
عبارت معلوم میشود که حصر عقلی حقیقی است ولیکن در آنها تصریح شده است باینکه عقد آنست
که محتاج است بعبارة و صیغه از دو طرف پس هر چیز که در ان عبارت و صیغه از دو طرف نباشد
از تحت عقد خارج است پس بمقتضای حصر باید در ضمن احکام مندرج باشد و یا در ضمن ایقاعات
و از بعض ظاهر میشود که حصر جعلی است مانند صاحب فوائد در شرح قواعد شهید فرموده است و وجه الحصر
طریق الحصر فیها ای فی الاربعة المذکورة و الحصر جعلی او ورد علی طریق الحصر العقلی قصدا للضبط پس
بنابر این هرگاه که بعضی مسئله ذکر کرده اند از تحت اقسام خارج شود نقصی لازم نمی آید و حق این است
که حصر حقیقی است پس هر حکمی از احکام باید مندرج باشد در ضمن قسمی از اقسام پس میگوئیم که جواب
معقد ... قرار داده است ... بتصرف کردن دیگر
در مال منجر که او راضی باشد دلیل جواز تصرف اکتفا کرده است در مال ان دیگری و این رضا هم
امری است باطنی لابد است که امری از صاحب مال صادر شود که این رضا را بفهماند و آنچه مفهم رضا است

یا لفظ است

یا لفظ است یا غیر لفظ و بر هر تقدیر این جواز تصرف منوط است برضا وجودا و عدما یعنی هر گاه
که رضا باقی باشد جواز تصرف هم باقی خواهد بود و هرگاه رضا بر طرف شود تصرف هم جائز نخواهد
بود مگر آنکه بنص خاص از تحت این قاعده خارج شود مثل مسئله عزل وکیل با عدم اطلاعش بعزل این
که تنگی در جانب مالکیت است اما از طرف دیگر پس لانی نیز احتیاج دارد برضا و امری که رضا را بفهماند و مفهم
رضا در اینجا هم یا لفظ است یا غیر لفظ پس حاصل میشود چهار احتمال اول آنکه مفهم رضا از هر دو طرف
لفظ باشد دوم آنکه مفهم آن از طرفین غیر لفظ باشد سیم آنکه از طرف مالک لفظ باشد
و از طرف دیگر غیر لفظ چهارم آنکه عکس این باشد یعنی مفهم رضا از جانب مالک غیر لفظ
باشد و از طرف دیگر لفظ و این شق اخیر نادر است پس متعرض حکم آن نمیشویم اما سه قسم دیگر
پس قسم اول از انها عقد است قطعا و قسم دوم از انها عقد نیست جزما هر چند ثمره عقد بر آن مترتب
شود و قسم سیم مختلف فیه است و از بعض ظاهر میشود که عقد است و از بعض دیگر ظاهر میشود که عقد
نیست و حق این است که این قسم هم عقد نیست هر چند احکام عقد بر آن جاری شود و گویا نظر
کسی که این دو قسم را عقد دانسته است بر این است که چون احکام عقد بر انها جاری میشود باید که
عقد باشد و تحصیل سخن در این مقام این است که اگر چیزی که حکم عقد بر آن جاری میشود یا آنکه
که در اصطلاح هم عقد است یا عقد نیست و منافاتی نیست میان آنکه چیزی حکم عقد بر آن مترتب
شود و آن عقد نباشد مثل آنکه معاطاة حکم عقد بیع منزل بر آن مترتب میشود و حال آنکه عقد نیست
جزما پس لازم نیست که هر چیز که حکم عقد بر ان مترتب شود عقد هم باشد در اصطلاح
باقی ماند سخن در آنکه قول فقها که میگویند عقد جائز بمجرد فسخ بر هم میخورد چه معنی دارد و این معلوم
که مراد سخن این است که مالک و الطرف دیگر هر وقت که بخواهند میتوانند اثر عقد را بر هم
زنند نه آنکه بمجرد در کردن اصل عقد از میان بر خیزد و اثر رضای سابق بر طرف شود یا نه

و هر چند از مذکوره ظاهر میشود که این هم عقد است چنانکه بعضی از این کلامش حکایت کرده ام
مم

تحقیق سخن در کلام علما که گفته اند عقد جائز بمجرد فسخ بر هم میخورد

سخن در جانب عامل تصریح کرده است شیخ ما شهید ثانی ره در کتاب جعاله از مسالک فرموده است
که معنی قولهم یجوز للعامل الفسخ انه لا یکون له اجرة ما بالعمل سواء شرع فیه ام لا بل یکون [illegible] این
بقی حکم الاذن ولیکن بر طرف شدن اثر اذن برد مالک موافق اصل است با این معنی که بر فسخ
مالک یا ابطال اذن از جانب او بجنون و اغماء و کوابیها اثر اذن که جواز تصرف است باطل میشود
الا ما دل دلیل علی بقائه و اما از آن جانب دیگر پس بقاء اثر اذن سابق موافق اصل است تا خلافش
ثابت شود چنانکه در صدر جواب بیان نمودیم پس در عاریه و وکالت و مضاربه و جعاله بنابر
اینکه عقد باشد چنانکه بعضی بان قائل شده اند و غیر از اینها از عقود جایزه بمجرد فسخ ایشان و فسخ
وکیل و عامل و اظهار عدم رضا کردن اصل عقد باطل نمیشود با این معنی که اثر رضای مالک از میان
بر خیزد و بسبب آن بعد از فسخ ایشان نخواهند که دوباره تصرف کنند از برای ایشان جایز است و در مسئله
وکالت علامه در تذکره تصریح کرده است که فا این و شهید ثانی نیز ره هم در کتاب وصیت از
شرح لمعه باین تصریح کرده است و گفته است که بعد یمکن القول بعدم جواز القبول بعد الرد مطلقا
لابطاله الایجاب السابق ولم یحصل بعد ذلک ما یقتضیها کالو رد المتهب الهبة ولو فرق بان المانع
هنا انتفاء المقارنة بین القبول والایجاب قلنا مثله فی رد الوکیل الوکالة فانه لیس له التصرف بالاذن
السابق وان جاز تراخی القبول و این سخن محل نظر است از جهت آنکه قیاس وصیت بهبه قیاس مع
الفارق است زیرا که در هبه قبض شرط صحت است یا شرط لزوم و رد مستلزم عدم قبض است
و از این گذشته قیاس وصیت بوکالت بطلانش از آن واضح تر است زیرا که وصیت تملیک عینی
یا منفعتی است و وکالت اذن در تصرف است از برای مالک بوجهی چنانکه ثبوت حکم در اصل محل
گفتگو است و در صدر جواب این مسئله حکایت کردیم که تقویت کرده است جواز تصرف را بعد از
رد پس اگر ثبوت حکم نیز عدم جواز تصرف بعد از رد در وکالت اجماعی هم باشد باز هم مفروض باطل اصل

قیاس

قیاس مع الفارق یا بر جا هر چند بهر حال اظهر آن است که در وکالت بعد از رد وکیل جایز است
تصرف کردن وکیل و بمجرد رد وکیل ایجاب موکل را باطل نمیشود و همچنین است کلام در غیر آن
از عقود جایزه مثل عاریه و مضاربه و جعاله بنا بر اینکه عقد باشد والله الموفق والمعین

سؤال زید بعمرو گفته است که فلان کس مرد فقیری است من پنج هزار باو میدهم تو هم چیزی باو بده
عمرو قبول کرده است ولیکن بزید گفته است که تو از جانب من سه هزار باین فقیر بده من بعد از این بتو
میدهم و زید هم قبول این معنی کرده است و سه هزار بان فقیر داده است و حال مطالبه سه هزار را
از عمرو میکند عمرو میگوید تو پنج هزار از خود نداده من هم سه هزار را بتو نمیدهم آیا سخن عمرو در این
صورت مسموع است و سه هزار از کیسه زید رفته است یا اینکه زید تسلط دارد که سه هزار را از عمرو بگیرد

جواب هرگاه عمرو معترف باشد باینکه زید سه هزار را از جانب او و به نیت وکالت او
بفقیر داده است و تمسکش همین باشد که عمرو پنج هزار از خود نداده است من هم سه هزار را نمیدهم
ظاهر آنست که سخنش مسموع نیست و بر او لازم است که سه هزار را بزید بدهد و هرگاه سخنش این باشد که تو سه
هزار را از جانب من بان فقیر نداده بلکه از بابت پنج هزار از خود داده یا اینکه در وقت دادن به
من نداده چه هر چند نیت پنج هزار خود هم کرده باشی در این صورت سخنش مسموع است لکن اگر ادعا علم کند
یعنی بگوید که من یقین دارم که تو سه هزار را از برای من نداده یا اینکه بر وجه اطلاق ادعا کند یعنی
بگوید که تو سه هزار را از جانب من نداده در این دو صورت تسلط قسم بر زید دارد و اگر ادعای
ظن کند باینکه گوید گمانم این است که تو سه هزار را از جانب من نداده ظن هم این است که سخنش مسموع نیست
و تسلط قسم هم نداشته باشد کسی نگوید که مرجع تعیین قصد زید است و قصد و نیت از امور باطنیه
است و یقین کردن بباطن غیر از محالات است پس چگونه عمرو میتواند که ادعای علم کند و حاکم شرع چگونه
این ادعا را از عمرو میشنود زیرا که میگوییم که ممکن است که عمرو باقرار زید علم حاصل کرده باشد مثلا که

زید قبل از زمان مرافعه بعمرو گفته باشد که من سه هزار از بابت پنجهزار که گفتم بان فقیر بجهت زکوة داده ام
و پنجهزار سه هزار تو را نداده ام انرا هم میدهم و بعد از چند روز دیگر بگوید که من سه هزار را از جانب تو داده
و مفروض همان باشد که یک سه هزار از پنجهزار نداده باشد در این صورت عمرو میتواند دعوای علیحده کند و سخن هم
مسموع است پس میگوییم که در صورتیکه دعوای عمرو مسموع باشد و زید هم قسم خورد در این وقت دعوای
عمرو ساقط میشود و باید ان سه هزار که زید بفقیر داده بحساب زکوة یا خمس باشد که
بر عمرو واجب باشد و اشتغال ... ان سه هزار که زید بفقیر داده بری الذمه نمیشود زیرا که علم دارد که ان سه هزار
را زید از جانب او نداده است و دعوای او در باطن باطل است هر چند بظاهر شرع قولش مسموع است
و باین سه هزار که بفقیر میدهد قصد زکوة نمیتواند کرد و این در صورتی است که زید ... باشد اما هرگاه زید
فقیر باشد پس در ... نماید که اگر عمرو در وقت دادن ان و بقصد زکوة بکند بری الذمه شود
بنا بر عدم اعتبار عدالت در مستحق زکوة بنا بر اظهر است و اما بنا بر اعتبار عدالت در او پس از جهت اینکه
ممکن است که زید فراموش کرده باشد و در وقت مرافعه چنان داند که ان وجه را از جانب عمرو داده
و در نفس الامر ... دروغ نگفته باشد و قسم دروغ هم نخورده باشد و فعل مسلم ...
حملش بر وجه صحیح ... هر چند در اصل ... دارم از جهت ...
نیت که این عمرو در حکم تقاص ... باشد و در اخبار نیز روا داشت که بعد از قسم از مال ...
خورده است تقاص نمی تواند نمود با وجه انکه اشتغال یقینی برائت یقینی میخواهد و بهر حال ...

سؤال هرگاه زید بر عمرو ادعای ... داشته باشد و عمرو بکر را وکیل کند در مرافعه و زید ... حاکم شرع
بمرافعه حاضر شوند بعد از وقوع گفتگو فیمابین زید مدعی و بکر وکیل عمرو مدعی علیه بکر اقرار کند بصدق دعوای زید
ایا بمحض اقرار بکر که وکیل است از جانب عمرو حاکم حکم را جاری میتواند کرد که اقرار ... در حق ... مسموع است یا اینکه چون
اقرار در حق غیر است مسموع نیست حکم مسئله را با استدلال بیان فرمایند **جواب** در ... این مسئله در کلام

المجیب

المجیب ... و لیکن از ... کلمات ... که مسموع نیست اقرار وکیل در حق
موکل و سید محققین در شرح ... تقریب ... که محقق ... و لو عمم الوکالة
مع الاصا ... بما یوجب حدا او التعزیر فلا ینفذ ... الاشهر الاقوی فلو
یلزم الموکل ... وکل فی الاقرار به ولا فرق فی ذلک بین ان یطلق الوکالة بحیث یعم الاقرار ...
فیه ... مسئله ... وکیل کند در خصوص اقرار
... الشیخ الوکالة فی الاقرار ... الموکل
لم یلزم ... الوکیل فی الاقرار وان اطلق لم ینفذ اقرار الوکیل بالمعین واذا اقر بالمطلق رجع فی تفسیره
الی الموکل وان ... الوکالة ... اقرار ... الموکل ... ان وکله فی الاقرار بالمعین
ما عینه وفی المطلق ما یعینه و یجبر علی التعیین و در ارشاد ... وفی التوکیل باثبات الید
علی المباحات کالاصطیاد اشکال وکذا الاشکال فی التوکیل فی الاقرار ...
اقرار ... در شرح ارشاد ... و نسخه ...
لکن عبارت ... اما وجه الاشکال فی الثانی فلانه لا یتحقق الاقرار الا باخبار الانسان
عن نفسه و هذا اخبار عن الغیر فلا یکون اقرارا وانما هو شهادة ... الاصل وان فعل الوکیل فعل الموکل
بالحق ... لا یستلزم ... کالبیع ... الوکیل ... والثانی مذهب الشیخ
والخلاف و استدل علیه بانه لا مانع منه ... عنه ... و اختیاره ایضا
فی المبسوط ثم ان المصنف حکم بان توکیله فی الاقرار لیس اقرار ... فان التوکیل ...
ولا اقرار اخبار ولان التوکیل فی الشیء لو کان مثبتا له لزم کون التوکیل فی البیع بیعا ... لوازم
... ولا اخبار ولا یجوز احتمال ... الصدق والکذب بخلاف
الاخبار ... محصل لمقتضاه ... لان الخبر یستلزم الزمان بخلاف

الانشاء و يحتمل كونه اقرارا المتضمنه للاقرار ان هو متضمن للاخبار ان عليه حقا وهو معنى الاقرار و در شرح
قربروه [illegible] معنى التوكيل على الاقرار اشكال فان ابطلناه ففي جعله مقرا بنفس التوكيل
نظر [illegible] المحققين در ايضاح [illegible] [illegible]
[illegible] لكن حكاية كلام [illegible] منشأ الاشكال ان الاقرار اخبار عن
حق عليه فلا يلزم الغير بخبر الغير الا على وجه الشهادة وهذا كما لو قال رضيت بما يشهد به علي فلان لا يكون اقرارا
التوكيل في الانشاء [illegible] في الاخبار [illegible] ومن انه قول يلزم به الحق [illegible] فاشبه الشراء وسائر التصرفات التي يصح
فيها التوكيل وجوزه الشيخ في المبسوط والخلاف وقال في المبسوط ومن الناس من قال لا يصح ثم اتفق القائلون
بعدم الصحة فمنهم من قال يكون توكيله اقرارا منه لانه اخبر عن حق عليه لخصمه وقال غيره لا يكون
ذلك اقرارا الا ان التوكيل في الشيء [illegible] ذلك الشيء كالتوكيل في البيع لا يكون بيعا وكذا ذلك
الامر بالاقرار ليس [illegible] انه لا يكون اقرارا لان الاقرار اخبار والتوكيل انشاء واللفظ الواحد لا يمكن استعماله
فيهما في حالة واحدة لان الاخبار يستلزم احتمال التصديق والتكذيب لانه مسبوق بنسبة مطابقة اولا
مطابقة لها والانشاء يستلزم عدم احتمال التصديق ومقابله لعدم سبق النسبة فيه لان الانشاء معلول اللفظ
والاخبار غير معلول له [illegible] المحققين [illegible] عبارة نافع [illegible] الاحسان
[illegible] الاقرار [illegible] [illegible]
والفاضل المقداد في التنقيح [illegible] [illegible] المتكلم [illegible]
اقرار العقلاء على انفسهم جائز [illegible] [illegible] في تعميم الوكالة [illegible]
[illegible] الاقرار [illegible] التنقيح [illegible] [illegible] الموكل [illegible]
[illegible] لعدم المانع [illegible] [illegible]
انه يلزم [illegible] الوكيل وفي الجميع [illegible] الاصل لعدم الدليل عليه مع [illegible]

عموم

عدم لزوم [illegible] بالشرط [illegible] على تقدير كون المقام منه بالشرط المذكور نحن المعتقد اللازم بالاجماع [illegible]
بعض الاصحاب [illegible] استلزام عدم [illegible] على الاستحباب [illegible] الاجماع على عدم [illegible]
على عمومه [illegible] [illegible] كما حقق في محله [illegible] الفاضل [illegible] اخبار عن حق
[illegible] الا يلزم الغير بخبر الغير الا على وجه الشهادة [illegible] رضيت بما يشهد به علي فلان [illegible]
[illegible] في الانشاء [illegible] في الاخبار [illegible] انه قول يلزم به الحق [illegible] فاشبه الشراء وسائر الاقوال [illegible]
[illegible] الرجوع الى مقتضى الاصل وهو براءة ذمة المكلف مع اعتضاده بقوة دليل [illegible]
في عدم الزام الموكل [illegible] في الاقرار به بجواز التوكيل للاصل [illegible] اقرار [illegible]
[illegible] المحققين [illegible] [illegible] [illegible]
كنه در اقرار [illegible] [illegible] [illegible]
در حق [illegible] [illegible] [illegible]
اقرار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اقرار [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] في امر من اموره كبيع [illegible] [illegible]
التوكيل فيه [illegible] جواب المسئلة تحتاج الى [illegible] في المقال فنقول ان الامر الذي
[illegible] الوكيل التوكيل فيه [illegible] الحق من الغريم [illegible] من العقود [illegible]
الحق الذي [illegible] الوكالة [illegible] الغريم [illegible] على الغريم [illegible] الوكيل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] الدفع [illegible] الغريم [illegible]
[illegible] الوكيل مع [illegible] الغريم [illegible] جواز الدفع [illegible]

عند نجيب لكم على مقتضى ذلك اذا لم يصدقه الغريم ثم اعترض على تفريع منهم بالجواز وعدمه لعل الوجه العدم لو ان الغريم
منازع للوكيل في دعوى الوكالة ثم يثبت تعارضهما والا ربما يجوز نفوذ دلالة تسليط المدعي الوكالة على مال الغير بغير
رضا منه لاصالة عدمه وصرح اذا ادعى الوكيل على الغريم علمه بالتوكيل فلا يمين له عليه على نفي علمه بها كما عن جماعة
كالمحقق والعلامة في التحرير والقواعد والارشاد والشهيد الثاني في المسالك معللا بها بما مر والمحقق الثاني في حواشي
القواعد بان اليمين انما يتوجه حيث يكون المنكر بحيث لو اقر نفذ اقراره وهنا ليس كذلك لما عرفت من ان
الغريم لو اقر بالتوكيل لم يجب عليه الدفع ونسب القاعدة المذكورة في افراد البحث في المسالك الى المشهورة وربما
قاعدة مشهورة ثم لو دفع الغريم اليمين المفروضة الى الوكيل ثم حضر المالك فان اقر بالتوكيل فلا كلام والا [illegible]
فالقول قوله لان الاصل عدم التوكيل فيتوجه عليه اليمين لانه وظيفة المنكر فان حلف كان له الخيار من [illegible]
اخذه ان كانت حاضرة والا فمطالبة [illegible] والتخيير بينهما على كل حال فللدافع مطالبة الوكيل بالاحضار
او طلب ذلك الحكم ان لم تكن موجودة وكانت تالفة في يد الوكيل فانما كان الغريم قد دفعها الى الوكيل
مع تصديقه له فان كان التلف بغير تفريط ورجع المالك الى الغريم لم يرجع هو الى الوكيل لكونه بتصديقه
لا يرى عنده والا من لا يضمن ما يتلف في يده بغير تفريط وكذا لو رجع الى الوكيل لم يرجع هو الى الغريم لتصديقه انه
المالك عنده ظالم في انكاره الوكالة فلا يستحق وان كان التلف بتفريط من الوكيل يرجع الدافع عليه دون العكس
كما اذا كان قد دفع مع انكاره للتوكيل وتلفت من غير تفريط [illegible] ان المالك رد اليمين وان فعل فمقتضى
قواعد الفقه رجوع اليمين الى المدعي ان كانت الدعوى على سبيل البت ولم يحكم بمجرد النكول [illegible] الدعوى طلبية
[illegible] كما هو المشهور في الجملة مع النكول وظيفة الدعوى يسقط الحق على بعض الوجوه [illegible]
المحقق [illegible] في القواعد والتحرير والشرايع في وجوب الدفع وصرح في المسالك بان
فيها وجهين [illegible] وجوب الدفع وفي الروضة صرح بان فيها قولين ولم يذكر [illegible] وجوب الدفع
واستدل عليه بان هذا التصديق انما يقتضي وجوب الدفع من مال نفسه لا من مال غيره كما اذا كان الحق عينا وفرق

انكار الوديعة

انكار الوديعة [illegible] في ذلك كلام من نفوذه لعموم اقرار العقلاء على انفسهم جائز ووجه العدم [illegible] انه
اقرار في حق الغير لان حق الاستيفاء [illegible] نفذ اقرار الغريم فيه [illegible] وذكره في المسالك ان التسليم لا
يبرئه الا اذا كان مبرئا للذمة [illegible] ولهذا يجوز له [illegible] على الامتناع من تسليمه الا الى من يشهد عليه [illegible]
[illegible] الغريم [illegible] الاقرار ليس اقرارا في حق الغير
لان حق [illegible] في ذمة الغريم ولا يتعين الا بقبضه او بقبض وكيله واذا حضر [illegible] الوكالة [illegible]
حقه [illegible] الغريم انما يؤمر بالدفع [illegible] على [illegible] المالك [illegible] عليه من الحق فيجب عليه الدفع
لوجوب اداء الدين عند المطالبة بخلاف ما اذا كان الحق عينا فان حقه تعلق بتلك العين الموجودة ويدفعها الى الغير
[illegible] المقر على المالك اذ لا يتحقق [illegible] ان توقف التسليم على كونه مبرئا للذمة مطلقا ممنوع
لكن البراءة [illegible] يجوز الامتناع حتى يشهد على المستحق [illegible] لو يجوز للغريم
الامتناع من الدفع حتى يشهد [illegible] بين وجوب الدفع والامتناع [illegible] والتحقيق ان التفصيل
[illegible] بان [illegible] الغريم [illegible] اذا سمع [illegible] حتى [illegible]
ولم يشهد عليه او شهد [illegible] لان عنده [illegible] المالك [illegible] الوكيل [illegible] فلا كلام في وجوب الاداء عند المطالبة
[illegible] المطالبة [illegible] على سبيل الظن والتخمين [illegible] الوكيل عليه اذ الاقرار [illegible] يكون
على سبيل القطع وان [illegible] لم يصرح بذلك وكان في الباطن على سبيل التخمين [illegible] وجوب
الدفع [illegible] الغريم [illegible] باقراره [illegible] اعلم الغريم [illegible] بالتوكيل [illegible] ثم [illegible] المالك [illegible] التوكيل
فالقول قوله لاصالة عدم التوكيل فان حلف [illegible] الغريم [illegible] اخذه [illegible] لان
لم يقع [illegible] الغريم [illegible] كان في ذمة الغريم [illegible] لا يتعين الا بقبض المالك او وكيله
وان اتفق [illegible] للغريم الرجوع على مدعي الوكالة [illegible] العين [illegible] اذا كانت [illegible] بغير تفريط [illegible] اذا كانت
تالفة بغير تفريط من الوكيل [illegible] لان [illegible] الغريم المدعي الوكالة [illegible] على سبيل

يقول

القطع فلا يجوز له الرجوع عليه لان المالك بزعمه ظالم في المطالبة والغريم مظلوم وذمته بريئة بزعمه والمظلوم
لا يرجع على غير الظالم وايضا الوكيل امين والامين لا يرجع عليه اذا كان التلف عنده بغير تفريط ولا يجوز
له مقاصة الغريم ايضا لامانته وصدقه باطنا وان كان التصديق منه على سبيل الظن والتخمين في الباطن
ولكن لم يصرح به بل كان اقراره في الظاهر مطلقا واخذ باقراره ثم لا يجوز له الرجوع عليه في الظاهر لانه
اخذ باقراره ظاهرا وهل يجوز له المقاصة من ماله باطنا نظرا الى انه ظالم والظالم يقاص من ماله ومن انه امين
والامين لا يقاص عليه واما اذا علم الغريم بعدم التوكيل فاتفق له الاقرار به سهوا ونسيانا ثم تذكر وعلم
بعدم التوكيل فليس له المطالبة في الظاهر لكونه ماخوذا باقراره وانكاره بالتوكيل بعد الاقرار به غير مسموع
اما المقاصة في الباطن فيجوز له بلا اشكال لانه ظالم هذا هو التحقيق على ما يقتضيه القواعد فان كلمات
الاصحاب لا تخلو عن اجمال هذا كله على فرض تصديق الغريم لمدعي الوكالة واما على فرض انكاره له فان ادعى
الوكيل عليه العلم بالتوكيل فقد صرح في التحرير بانه ليس له اليمين عليه والحق في الشرائع والقواعد الحكم
بعدم اليمين بحيث يشمل صورة النزاع والظاهر انه يتوجه عليه اليمين على نفي العلم وفاقا للشهيد الثاني في المسالك
لما مر من القاعدة المشهورة وهي ان كل من اقر بشيء يلزمه لو انكره يتوجه عليه اليمين والغريم كذلك
لما عرفت سابقا اما اذا كان الامر المدعى فيه الوكالة غير المال كالحق واشكال الزوجية كالعقد كالبيع والهبة ونحوه
او غير لا يتقاتل كالطلاق والعتق ونحوهما فلا خلاف ظاهرا بين الاصحاب في قبول قول الوكيل في ادعاء وكالته
فلا يزاحم بان يرجع له الميت ولا شك في الامر الذي ادعى الوكالة فيه ثم اخل بذلك فذلك لان الوكيل مسلم
او على امكانه لا منازع فيه فيجب القبول منه لان الاصل صحة قول المسلم حتى يظهر فلانه وافتى بذلك صريحا الشيخ
زين الدين في ... فقال ان الانسان اذا ادعى وكالة غائب في طلاق زوجته فيقبل قوله بغير بينة ويجوز
تزويجها ولا فرق بين ان يكون المدعي الوكالة عدلا وغيره وافتى بذلك صريحا ايضا المحقق ...
في جواب السؤالات وسننقل عبارته بعينها وافتى به ايضا سيد المحققين ... السيد ... في جواب السؤالات

سيد

ايضا وسننقل عبارته ايضا ويشهد به كلمات الاصحاب اوردوها في كتاب الوكالة في فصل التنازع وذكروا فيه مسائل
اختلف فيها بين الوكيل والموكل في اصل الوكالة بعد ايقاع الوكيل ما يدعي فيه الوكالة وحكموا بترجيح اليمين على
المنكر ولم يفصلوا بين ان تثبت الوكالة في الامر ... منها ما في كتب القوم كالقواعد والشرائع والروضة
والتحرير وغيرها من انه لو زوج امرأة ادعى امرأة بادعاء الوكالة عنه ثم حضر الموكل وانكر الوكالة بعد وقوع التزويج
فان لم يكن بينة حلف المنكر ثم حكم بعضهم بالزام الوكيل نصف المهر استنادا الى رواية عمر بن حنظلة المروية
عن نكاح التهذيب عن الصادق عليه السلام في رجل قال لآخر اخطب لي فلانة فما فعلت من شيء مما قاولت من صداق
او ضمنت من شيء او شرطت فذلك لي رضا وهو لازم لي ولم يشهد على ذلك فذهب فخطب له وبذل عنه الصداق
وغير ذلك مما طلبوه وسألوه فلما رجع اليه انكر ذلك كله قال يغرم لها نصف الصداق عنه وذلك انه هو الذي ضيع
حقها فلما ان لم يشهد لها عليه بذلك الذي قال له حل لها ان تتزوج ولا تحل للاول فيما بينه وبين الله الا ان يطلقها لان الله
تعالى يقول فامساك بمعروف او تسريح باحسان فان لم يفعل فانه مأثوم فيما بينه وبين الله عز وجل وكان الحكم الظاهر حكم
الاسلام قد اباح لها ان تتزوج ولما رواه في زيادات النكاح من التهذيب في الصحيح عن ابي عبيدة في رجل امر
رجلا ان يزوجه امرأة من اهل البصرة من بني تميم فزوجه امرأة من اهل الكوفة من بني تميم قال خالف امره وعلى المأمور نصف
الصداق لاهل المرأة ولا عدة عليها ولا ميراث بينهما فقال له بعض من حضر فان امره ان يزوجه امرأة ولم يسم ارضا
ولا قبيلة ثم جحد الآمر ان يكون امره بذلك بعد ما زوجه فقال ان كان للمأمور بينة انه كان امره ان يزوجه كان
الصداق على الآمر لا على المرأة ولا ميراث بينهما ولا عدة ولها نصف الصداق ان كان فرض لها صداقا وان لم يكن
سمى لها صداقا فلا شيء لها واستند في ذلك كله ايضا بانه فسخ قبل الدخول فيجب معه نصف المهر كالطلاق وهذا هو المشهور كما
نص عليه في المسالك والمحقق الثاني في شرح القواعد واختاره الشيخ في المبسوط وفخر المحققين في الايضاح وحكى
الشيخ في النهاية وابن ادريس القول بوجوب المهر كلا واختار ذلك في النافع والتحرير وفي الارشاد واستشكل ...
الا ان الوكيل اقر بانه اوقع عقدا ... ملكها بعوض لم يسلم لها فكان عليه الضمان ...

ذرواه الشيخ في الكافي ... عن ابي عبد الله عليه السلام ...

وان لم يكن بينة كان الصداق على المامور لا على المرأة

عن غيره بعرض ام السيم ام تفريط فعليه الضمان واختاره في الشرايع والمهذب والتحرير والمسالك بطلان العقد
واستجوده في المختلف كما حكاه عنه ومع هذا فلا يلزم عليه المهر وتحقق الاول للرواية المذكورة المنجبر ضعف سنده
باشتماله على داود بن الحصين وهو واقفي وعلى بنيار بن حكيم وهو مجهول للرواية الصحيحة المتقدمة والشهرة
المحكية بل المحققة لاتفاقنا المشهور على ثبوت المهر فالجملة فحمل الاخبار بالاضافة الى [illegible] الا الاصول [illegible]
بالاضافة الى النصف فيلحق الاخبار بامر [illegible] لاصالة براءة ذمة الوكيل عن الزيادة مع سلامتها عما يصلح
لمعارضة وبالجملة اشكال في هذه المسألة كثيرة بجوانب التنازع ولم يفصل [illegible] ثبوت التوكيل في اول الامر وعدمه وكذا
لم يفصل في الاخبار بين الامرين وترك الاستفصال يفيد العموم في المقام فيدل الاخبار ايضا على صحة تصرف الوكيل
وان لم يكن وكالته ثابتة بل في رواية عمر بن حنظلة تصريح بان الوكيل لم يشهد على توكيله وفي الصحيحة المتقدمة
تصريح بانه ان لم يكن للمأمور بينة كان الصداق عليه فتدل الروايتان على جواز تصرف الوكيل وان لم يكن بينة
او كان له بينة ولم يظهر [illegible] ثم ان فعل الوكيل يكون ح كالفضولي وهو فاسد لان الفضولي يحكم ببطلان عقده
بمجرد انكار من اوقع العقد له لا يترتب عليه [illegible] وهو ظاهر مع ان الفضولي لم يدع الوكالة فلا بد له من اقرار او لابد
عقده صادرا عن غير رضا المالك بخلاف الوكيل فانه يدعي ان [illegible] الموكل وربما يتوهم ان ظاهر كلامهم ان الوكالة
تثبت بعد لين لا تثبت [illegible] واما اليمين فلا يثبت [illegible] بالاقرار او اليمين [illegible] لانه لا يجوز للمدعي الوكالة
ايقاع [illegible] على الوكالة فيه من العقود والايقاعات الا بعد ثبوت وكالته وهو توهم فضيح [illegible] لان الفضولي
كما تقرر [illegible] ان الثبوت بالمذكورات انما هو عند الحاجة [illegible] كما في صورة التنازع فارجع للحكام حتى تعرف
حقيقة الحال مع ان الوكالة ثم تثبت مستندة الى [illegible] تحتاج الا الاثبات مسئلة اخرى [illegible]
بالاقرار [illegible] الاصوات لا ينبغي ان [illegible] قول المسلم يسمع [illegible]
الم يعلم خلافه وهو قاعدة اجماعية وينبه عليه كلام المحقق [illegible] السؤالات وهذه صورة سؤال [illegible]
هركاه زيد ادعا كرد كه [illegible] عمرو [illegible] بفروشد [illegible] زوجه [illegible]

طلاق بعد

طلاق بعد ورود وكالت او ثابت نباشد و خواهد ابراء صيغه نمايد آيا ميتواند [illegible] وكالت خود را ثابت كند و بعد از
ثبوت ابراء صيغه كند [illegible] اكتفا [illegible] و ابراء صيغه [illegible] صورت [illegible] ايضا [illegible]
[illegible] وكالت كند از جانب [illegible] عقد كرده [illegible] ذلك [illegible]
[illegible] ثابت شود [illegible] معلوم شود [illegible] وكيل [illegible] وكالت [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
وكالت [illegible] ثابت كن [illegible] انتهى [illegible] بكلام سيد المحققين في جواب السؤالات ايضا [illegible]
السؤال [illegible] وكيل او [illegible] مطلقا [illegible]
وكالته او [illegible] مطلقا [illegible] اصول [illegible] لا معارض [illegible]
انتهى [illegible] اصول [illegible] الاجماعية [illegible] لا معارض له
يسمع قوله [illegible] المعارض [illegible] الوكيل [illegible]
قال [illegible] الوكيل لا يسمع قوله [illegible] المسألة [illegible] ينبغي [illegible] الوكيل
فيها **سؤال** [illegible] الاشهاد [illegible] الاعلام
[illegible] **جواب** [illegible] الاشهاد [illegible]
كلام في القواعد [illegible] العزل [illegible] الوكالة [illegible]
[illegible] المشهور [illegible] المتاخرين كما في [illegible]
بل في الشرح الكبير لسيد المحققين [illegible] لا ينعزل الا مع اعلامه بالعزل
في [illegible] وقد [illegible] سيد المحققين [illegible] عن الصادق عليه السلام في رجل
وكل آخر [illegible] الوكيل [illegible] الامضاء [illegible]
قد عزلت فلانا عن الوكالة [illegible] الوكيل [illegible] الوكالة [illegible]

كره الموكل ام رضي قلت فان الوكيل امضى الامر قبل ان يعلم العزل او يبلغه انه قد عزل عن الوكالة فالامر على ما امضاه
قال نعم قلت فان بلغه العزل قبل ان يمضي الامر ثم ذهب حتى امضاه لم يكن ذلك بشيء قال نعم ان الوكيل اذا وكل ثم قام
عن المجلس فامره ماض ابدا والوكالة ثابتة حتى يبلغه العزل عن الوكالة بثقة او يشافهه بالعزل عن الوكالة ورواية علاء
ابن سيابة عن الصادق عليه السلام في حديث طويل الى ان قال عليه السلام ان عليا عليه السلام اتته امرأة مستعدية على اخيها
فقالت يا امير المؤمنين وكلت هذا اخي ان يزوجني رجلا فاشهدت ثم عزلته من ساعته تلك فذهب فزوجني ولي
بينة اني قد عزلته قبل ان يزوجني فاقامت البينة فقال الاخ يا امير المؤمنين انها وكلتني ولم تعلمني انها عزلتني عن
الوكالة حتى زوجتها كما امرتني فقال عليه السلام ما تقولين فقالت قد اعلمته يا امير المؤمنين فقال عليه السلام ألك
بينة فقالت هؤلاء شهودي يشهدون فقال عليه السلام ما تقولون قالوا نشهد انها قالت اشهدوا اني قد عزلت اخي
فلانا عن الوكالة بتزويجي فلانا واني مالكة لامري قبل ان يزوجني فلانا فقال عليه السلام اشهدتكم على ذلك بعلم منه
ومحضر فقالوا لا قال عليه السلام فتشهدون انها اعلمته العزل كما اعلمته الوكالة قالوا لا قال ارى الوكالة ثابتة والنكاح
واقعا اين الزوج فجاء فقال عليه السلام خذ بيدها بارك الله لك فيها فقالت يا امير المؤمنين احلفه اني لم اعلمه العزل وانه
لم يعلم بعزلي اياه قبل النكاح قال عليه السلام وتحلف قال نعم يا امير المؤمنين فحلف واثبت وكالته واجاز النكاح والخبر الثاني
من الصحيح كما نص عليه جماعة من المحققين في الروضة في رجل وكل رجلا باطلاق امرأته اذا حاضت وطهرت وخرج
الرجل فبدا له فاشهد انه قد ابطل ما كان امره به وانه قد بدا له في ذلك قال فليعلم اهله وليعلم الوكيل وفي رواية ... عن الصادق
عليه السلام انه قال من وكل رجلا على امضاء امر من الامور فالوكالة ثابتة ابدا حتى يعلمه بالخروج منها كما اعلمه بالدخول
فيها واما ما استدل به من ان العزل لو توقف على العلم لاستلزم ضررا عظيما في كثير من المواضع كما اذا وكله
في بيع جارية فيطأها المشتري قبله او في بيع طعام فيأكله المشتري او في طلاق امرأة فيطلقها فتزوجت بغيره فمنقوض
بتصرفات الوكيل بعد موت الموكل مع عدم علمه فانه لا خلاف في بطلانها كما حكي عن شرح الارشاد والضرر يندفع
بالرجوع ومذهب العلامة في القواعد خاصة على ما اعلم انه ينعزل بمجرد العزل سواء اعلم ام لا

بلغ

علم ام لا والروايات حجة عليه مع ضعفها بالشهرة العظيمة حجة عليه وذهب الشيخ في النهاية وجماعة من الاصحاب منهم القاضي
وابن زهرة والعلوي ... الاجماع الامامية ... بالعزل والاشهاد ... والرواية المتقدمة ... ضعيفة
بالشهرة المتقدمة ... بالاخبار الصحيحة ... الاجماع ابن زهرة ... الاكثر ...
بان ... الخبر الصحيح ... الاخبار المستفيضة فالقول الاول ... اقوى ... مقتضى الروايات
وكلام ... الاصحاب ... الا بالعلم ... انه لا ينعزل بغير العلم ...
... وان جاز ... العلم ... الاخبار المتواترة ... بالقرائن ...
... المشهور المنصور ... ينعزل ... الاخبار ... عبارات ... الاخبار ...
... الخبر ... العلم ... بالتواتر ... بالقرائن ... الكلام ... قوله عليه السلام في ... صحيحة هشام
المتقدمة ... بالعلم ... الوكيل اذا وكل ثم قام عن المجلس فامره ماض
ابدا والوكالة ثابتة حتى يبلغه العزل عن الوكالة بثقة او يشافهه بالعزل فانه عليه السلام ... الخبر ... في الانعزال
الوكيل ... العلم ... الشهيد الثاني في المسالك ... العلم ... الكلام ... مستند
في ذلك ... الاخبار ... فانه ... في ذلك ... الانعزال ... الصحيحة
المزبورة ... الاخبار ... في الروضة ... فلا عبرة بخبر غير العدل وان تعدد ما لم يثمر العلم
كما في المسالك ... في الروضة ... ان المراد بالثقة ... العدل ... ايضا
العدل ... غير ... فلا ... وان كان عدلا ... اعلم ... ان ... الاخبار
... الاخبار ... الا اذا اطلع الوكيل على ... الوكالة ... قبل العزل الا اذا لم يطلع
على ... الوكيل ... في ... ثم عزله قبل ... الشاهدين
... الوكالة ... ثم ... الشاهدان ... في ... الامر ... في ...
... بلغ اليه العزل ... انه قد عزله قبل ... الوكيل ... الحكم بالامضاء ... العدم

الموت ولا فرق بين موت الموكل وموت الوكيل بلا خلاف اجده بل الظاهر من المفاتيح دعوى عليه اما موت الوكيل فظاهر واما
موت الموكل فلان الوكالة من العقود الجائزة والاصل فيها البطلان بالموت ولان الحق الموكل فيه ينتقل الى الوارث
وليس يد الوكيل يده وليس نائبا عنهم ولا فرق بين علم الوكيل بالموت وعدمه فلو تصرف بعده بطل اجماعا
كما في المحقق الثاني في حواشي الارشاد ولان الاصل في تصرفات غير المأذون وذلك قريب في مسئلة العزل بالنص هذا اذا
لم يجز الوارث فعل الوكيل اما مع الاجازة فيمضي على الاقوى ولا تبطل امانته ببطلان وكالته فما بيد الموكل بيده امانة
في يده فلو تلفت بغير تفريط لم يضمن ويجب المبادرة بردها الى الورثة مع علمه بموت الموكل لانها من الامانات
من الامانات الشرعية ومن حكمها المبادرة بردها الى اهلها بخلاف الامانة المالكية فلو اخر من غير عذر ضمن ويده
عادية **ومنها** الجنون والاغماء من كل من الوكيل والموكل اجماعا حكاه في المسالك صريحا وفي المفاتيح ظاهرا ولا فرق
بين طول الزمان وقصره ولا في الجنون بين كونه اطباقيا وادواريا اجماعا كان في ظاهر المسالك ولا بين علم الموكل
والوكيل بحال الاخر وعدمه **ومنها** تلف متعلق الوكالة وهو ما وكل عليه العقد بحيث لا يبقى للوكيل التصرف
او فعل الموكل ما تعلقت به الوكالة كما لو باع ما وكل في بيعه او اعتقه ونحو ذلك ولا يجوز شراء
ذلك الشيء بعينه ... والوكالة قد تعلقت بالشراء بالدينار المعلوم ثم تلف فلا يبطل وكالة في وقف النقصان فيه
فيه خلاف وفي حكم التلف انتقال المال الموكل فيه عن ملكه كعتق العبد الموكل في بيعه وكذا بيعه ونقل الدينار الموكل
في الشراء به وهو بحاله ... وكذا تبطل بفعل الموكل ما وكل فيه كبيع العبد الموكل في بيعه هذا اذا
لا متناع تحصيل الاصل **فائدة** لا تبطل الوكالة بالنوم وان طال الزمان لبقاء اهلية التصرف ... المشهور بل
فيه خلاف في العقد ... فيبطل ... حيث كون ...
فيخرج من الفرض ولا تبطل ... الا ان يكون الوكيل ... وكيل الطفل ووكيل ... الوقف وكيل
الوكيل فتبطل ... باختيار ... نقلا ... القهستاني سيما
من المتأخرين ... **سؤال** هرگاه زيد عمرو را وكيل كند در حضور ... از وكيل

... فالمتفرع عدم اجازة الموكل فعل الوكيل لكونه فضوليا وذلك لان انعزال الوكيل مع العزل بلا خلاف الاصل
وهذا الفرق في الاخبار ... على ... الاخبار ... في العزل ... والاصل عدم نفاذ
فعل الوكيل ... الموكل ... الفرق ...
... الاخبار ...
... الوكيل مع غيبته عن الموكل مع ثبوت
الوكالة عنده بعد العزل ... كما قررناه ... في صورة ... الوكيل
... الاخبار ... فعل الوكيل ... الموكل ... فيعمل ...
... عزل الوكيل مع عدم علمه بالعزل ... الاجارة ... عدم الانعزال
بالرضا ... **سؤال** هرگاه زيد وكيل كند عمرو را در طلاق زوجه اش ...
... وكيل
... عزل ... وكالت ...
... وكيل ... طلاق ...
... عزل ... وكالت ... وكيل ...
... وكيل ... عزل ...
... عزل ... **جواب** ...
... سؤال ... وكيل
... سؤال ...
بعد از طلاق اجازه نكند ... طلاق ... اجازه ...
سؤال ... **جواب** ... الوكالة ... ومنها

ذكر كرده ام

حاصل آنكه ... طلاق ...

الموزعلاوه

و او را عزل کند آیا بمجرد عزل کردن این وکیل معزول می شود از وکالت مطلقا یا معزول می شود در صورتی که شاهد بر عزل گرفته
باشد و یا معزول نمی شود مگر در صورتی که او را خبر کنند بعزل او از موکل **جواب** هرگاه زید عمرو را وکیل کند و عمرو در آنجا
حاضر باشد و بر وکالتش مطلع شود و یا اگر غایب باشد خبر وکالت باو رسیده و وکالت در نزد او ثابت شود و بعد از اطلاع
وکیل بر وکالت و ثبوت وکالت در نزد او وکیل را موکل عزل کند پس مادامی که خبر عزل بوکیل نرسد وکیل معزول
نمی شود پس تصرفی که وکیل بکند ممضی است هرچند در نفس الامر واقع بوده از حصول عزل موکل اتفاق افتاده باشد پس هرگاه زید
وکیل کند عمرو را که زنش را طلاق بدهد مثلا و وکیل حاضر باشد یا اینکه وکالت بده و شاهد در نزد او ثابت شود و بعد از آن
زید عمرو را از وکالت عزل کند و هنوز خبر عزل بعمرو نرسیده باشد عمرو طلاق بدهد زوجه زید را طلاقش ممضی و صحیح است
پس اگر طلاق بائن باشد و احتیاج بعده نداشته باشد مثل طلاق غیر مدخوله و یائسه بمجرد طلاق زوجه بائن می شود و میتواند
بدیگری شوهر کند و زید را نمی رسد که با او اعتراض کند و مانع شود و همچنین است سائر تصرفات ماذون فیها در خبر کردن
کافی است اینکه یک نفر عادل او را خبر کند بلکه مثل این که آن شخص معتمد باشد کافیست و در مسئله دو قول دیگر است
و آن هر دو در نظر حقیر ضعیفند و این مسئله را در جواب سؤالی که بجهت [illegible] نوشته تفصیل کرده ام اگر کسی خواهد حقیقت
حال بر او منکشف شود باینجا رجوع کند والله العالم **سؤال** زید وکیل کرده است عمرو را در اداء مالی با او داده است که
بفروشد بعد از آن زید مطالبه آن مال را از او میکند عمرو میگوید که من بتو رد کرده ام و زید تکذیب این امر می
نماید حکم بیان این بچه نحو می شود و قسم بکدام رجوع می شود **جواب** در این مسئله میان علما اختلاف است قول اول
پس جماعتی از علما مثل ابن ادریس و محقق در شرایع و علامه در ارشاد و فخر المحققین و شهید اول در [illegible] و شهید
ثانی در شرح [illegible] رفته اند که در این صورت قول قول موکل است با قسم مطلقا یعنی اگر وکیل [illegible] داشته باشد یا اینکه
[illegible] پس [illegible] موکل قسم بخورد و رجوع میکند بر وکیل بمثل آن مال اگر مثلی باشد و بقیمت آن اگر
قیمتی باشد خواه آن وکالت بجعل باشد یعنی موکل از برای وکیل در خصوص وکالتش مزد و جعاله قرار داده باشد
یا نه و جماعتی دیگر مثل شیخ در مبسوط و قاضی عبد العزیز ابن براج و محقق در نافع و صاحب تنقیح باین قائل

شده اند

شده اند که ارکان وکالت و وکالت بی جعل گرفته باشد قول قول وکیل است با قسم و اگر وکالت بجعل گرفته باشد قول قول موکل است
با قسم و در شرایع نسبت داده است این قول را بمشهور و همچنین شیخ مفلح صیمری در شرح شرایع نسبت داده است
این قول را بمشهور و استدلال کرده اند قائلین این قول بر جزو اول این مدعا باینکه وکیل امین است و اثبات از جهت
مصلحت مالک گرفته است نه از برای مصلحت خودش پس وکیل را نصور محسن است و جناب اقدس الهی در قرآن
مجید فرموده که ما علی المحسنین من سبیل و حاصل این استدلال آن که وکیل محسن است و بر محسن راهی نیست پس
بر وکیل راهی نیست هرچند قولش مخالف اصل باشد اما صغری پس بجهة آنکه وکیل را انتزاع مال بمصلحت خودش منظورش
نبوده است بلکه مصلحت مالک منظور داشته است اما کبری پس بجهة آنکه احسان آن است که مصلحت محسن الیه منظور باشد
و اما کبری پس بجهة قول خدای تعالی ما علی المحسنین من سبیل و استدلال کرده اند بر جزو ثانی از مدعی
باینکه قول مدعی [illegible] مخالف اصل است از جهة آنکه اصل عدم رد است الا آنکه [illegible] موکل [illegible] وکیل مدعی است و موکل منکر است و
کلیه مجمع علیها منصوص علیها وارد در اخبار البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و [illegible] وکیل شاهد [illegible] بر رد [illegible]
موکل قسم بعد از آنکه وکیل از اثبات عاجز شود و شیخ [illegible] بر این دلیل اعتراض کرده است و گفته
که این [illegible] مستلزم این نیست که باید قولش قبول باشد زیرا که این [illegible] اگر مستلزم قبول [illegible] در صورتی — قول ابن [illegible]
هم که وکالت بجعل باشد قول وکیل مسموع باشد و در این صورت قول وکیل قبول نمیشود اجماعا پس این [illegible]
مستلزم قبول [illegible] و اما محسن [illegible] و وکیل [illegible] مستلزم قبول قول محسن [illegible] حاصل اینکه مستلزم [illegible]
احسان [illegible] قبول قول [illegible] است اما قول خدا [illegible] ما علی المحسنین من سبیل [illegible] تخصیص یافته است باینکه یمین از
تحت سبیل [illegible] منتفی خارج شده است و محصل این سخن این است که جناب [illegible] تسلط قسم بر وکیل از تحت سبیل
خارج شده است [illegible] عدم قبول قول و تحلیف [illegible] از تحت سبیل منتفی خارج [illegible] باشد پس ما علی — بنا بر قول مستدل [illegible]
المحسنین من سبیل معارض خصم را ثابت نمیکند و در مسالک بعد از این سخن فرموده که ممکن است که از این
سخن جواب بگوئیم که سبیل منفی در آیه نکره است در سیاق نفی و نکره در سیاق نفی مفید عموم است پس [illegible] قول

و سبحانه و تعالی آن است که تسبیح تنقی و تسلط و محض نیست و اجماع منعقد شده است که هر کل تسلط قسم بر دیگری دارد

پس تسلط قسم با جماع از تحت عموم که مستفیضه خارج است پس این عام مخصص است و عام مخصص در باقی حجت است در نزد محققین

و ما حصل این جواب این است که خصم استدلال کرده است با یه و ظهور دلالت آن برای دو کافی است و شکی نیست که عام مخصص

خارج است در باقی و منع ظهور آیه مکابره است و اگر مراد معترض این است که عام مخصص در باقی حجت نیست چنانکه بعضی گفته اند

قول شیخ اند پس جواب این است که در اصول ثابت شده است که عام مخصص در باقی حجت است و سید المحققین هم در شرح

این کوجوابی اعتراض شهید ثانی ره گفته است و لیکن در مسالک بعد از آن کلام که از او حکایت کردیم فرموده است او الحق

ان قبول قول الودعی ان کان خارجا بالاجماع فمن الفارق و الا فلا فرق و فی الاجماع بعد و قد تقدم الکلام علی ذلک

و گویا باین کلام اشاره کرده است بآنچه در بحث ودیعه گذشته است محقق ره در کتاب ودیعه گفته است اذا انکر الودیعة او اعترف

و ادعی التلف او ادعی الرد فالقول قوله و للمالک احلافه علی الاشبه و شهید ثانی در شرح این موضع گفته اکثر الاشبه

یمکن ان یرجع الی قبول قوله فی الاخیر بجماله فانه موضع الاشکال من حیث ان الاصل عدم الرد و عموم البینة

علی المدعی من حیث انه محسن و قد بقبض لمحض مصلحة المالک و امین و الاصل براءة ذمته و المشهور قبول قوله بیمینه

گفته است و اما دعوی التلف مع الاعتراف بها ابتداء فانه و ان کان مدعیا فیه و مخالفا للاصل الا ان المشهور قبول قوله

فیه مع الیمین لانه امین فیقبل قوله علی من ائتمنه تمام شد موضع حاجت از کلام شهید در بحث ودیعه معلوم شد که قول شهید

و قد تقدم الکلام فی ذلک اشاره است بآنچه گفتیم که او دراجماع بعدی دید و چون این اشاره است که محقق در مقام علی الاشبه

گفته است و این نوع اشاره است بخلاف در مسئله و خود شهید ثانی ره هم حکم را بمشهور نسبت داده است و این صریح است در آنکه

در مسئله خلاف هست پس قبول قول ودعی با اجماع ثابت نمی شود از جهت این خواهد بود که امین است و محسن است و اصل برائت

ذمه اوست هر چند اصل ان عدم برائت معنی حجت است اقرب که از کتاب و کالت حکایت کردیم شبیه المقصود است و لیکن چون

بعضی حیز رسید و در محل آن این است که مراد این است که اگر بنای استدلال در مسئله قبول قول ودعی بر این بگذاریم

که آن با جماع از تحت قاعده لزوم بینه بر مدعی که با خبار و اجماع ثابت شده است بیرون رفته است این بحث ایراد مبارک

که ما علی المحسنین من سبیل است باشد گوییم سبیل منفی در آیه شامل این احکام نیست چنانکه بآن اشاره کرده اند در صورتی که در شرح لمعه

و در اینجا گفته است فرموده الا ان یدعی ان السبیل المنفی لا یتناول مثل ذلک پس در این صورت اجماع فارق است میان قبول قول

ودعی و قبول قول وکیل و اگر در مسئله او لی یعنی قبول قول ودعی بنای استدلال را بر آیه بگذاریم پس فرقی نیست میان این

مسئله و مسئله وکالت و قول شهید فی الاجماع بعد معنیش این است که استدلال باجماع بعید است یعنی آنکه استدلال باین است

و در اینجا پس فرقی نیست میان مقامین این است الکلام در اعتراض بر آیه و اما آنکه گفته است که امین بودن مستلزم قبول نیست

پس آن ضعیف است زیرا که خلافی نیست در آنکه امانت مستلزم قبول است و از این جهت است که علما در همه مواقع این سخن را

میگویند حتی آنکه خود شهید ثانی علیه الرحمه در بسیاری از مواقع باین استدلال کرده است و اشاره به کلام قبلی فی نسخه کرده است

یکی از آنها این است که از مسالک از بحث ودیعه حکایت کردیم یعنی قوله لانه امین علی قوله تا اخره گمو قع دیگر آنکه در کتاب

وکالت بعد از این مسئله در دعوای تلف مال موکل فیه میگوید قول قوله لانه امین و قسم الا انه امین و لیلی بعیر از این ذکر کرده است

بلکه سید المحققین در شرح نافع فرموده است که اخبار مستفیضه بر این وارد شده است که امانت مستلزم قبول قول است و این

اخبار در مطاوی ابواب اخبار موجود است و لیکن حال وقت ذکر آنها نیست و اما آنکه گفته است که امانت مستلزم قبول است

بالنسبه در صورت دویم که وکالت جعلی باشد که هم قبول است و بر ترجیح اقتضا این است که سید المحققین بان اشاره کرده است و گفته است

اخبار دلالت میکنند بر آنکه قول امین قبول است با قسم و این صورت باجماع از تحت عموم اخبار خارج شده است

علاوه بر اینها محمد ابن فهد ره در مهذب دعوای اجماع کرده است بر قبول قول امین گفته است در اعراب این مبحث الاقسام علی

اقسام الاول من یقبل قوله فی الرد اجماعا و ضابطه من قبض العین لنفع المالک فهو محسن محض فیقبل قوله فی رد ما اخذ

من مقابر الاحسان بالاساءة کالمستودع و استشکل العلامة من حیث ان الاصل عدم الرد و هو نادر و جزم فی کتاب فتواه

بما اتفق الاصحاب انتهی و مخفی نیست در آنکه صورت تنازع در تحت ضابطه که قرار داده است داخل است و اشکال علامه ضرری

بدعوای اجماع نمیرساند چه معلوم النسب قادح در اجماع نیست بهر حال قول بتفصیل نهایت قوت

دارد **فائدة** بدانکه ظاهر این است که میان عموم البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و قول فیه ایتمان

و ما على المحسنين من سبيل بنابر فرضی که شامل این احکام باشد تعارض عموم من وجه است زیرا که عموم البینة علی المدعی شامل صورتی است
که مدعی محسن باشد و در اصل فعلش یا محسن نباشد و عموم ما علی المحسنین من سبیل شامل صورتی است که محسن مدعی باشد
یا مدعی نباشد و ظاهر [illegible] طریقه علما که در امثال [illegible] که مدعی محسن باشد حکم بقبول قولش میکنند این است که عموم ما علی المحسنین
من سبیل را بر عموم البینة علی المدعی ترجیح داده اند و گویا وجه ترجیحش این است که این عموم با آنکه عموم کتاب است و عموم
کتاب من حیث هو ترجیح دارد بر عموم خبر هر چند مستفیض و متواتر باشد مؤید است بعموم اخبار وارده در [illegible]
[illegible] کلیه [illegible] فی الجمله [illegible] احسان وارد [illegible] قول الحق سبحانه و تعالی و احسن کما
احسن الله الیک و مثل و احسنوا [illegible] و امثال اینها هر چند که مقام بازتر محتاج است بتامل تام والله الموفق و علیه التوکل

دام مقام	زید حیوانی بعمرو فروخته است و آن حیوان بقبض عمرو نیز داده است لیکن بعد از آنکه آن حیوان

سؤال

تحت تصرف عمرو در آمده است تلف شده است پیش از گذشتن سه روز که زمان خیار حیوان است آیا تلف آن حیوان
بر مشتری است یا بر بایع و اگر کسی کدام یک از اینها رفته است	این مسئله از باب تلف مبیع است قبل از

جواب

مضی زمان خیار و پس [illegible] مسئله را بیست [illegible] ذکر کرده است و گفته است هر گاه تلف شود در زمان
خیار اعم از آنکه خیار حیوان باشد یا خیار مجلس یا خیار شرط یا غیر اینها پس آن است که تلف آن از مال کسی است که خیار از
برای او نیست یا از اجنبی [illegible] تلف [illegible] مذکوری [illegible] و بنابر این تقدیر این است که خیار مختص بایع
است یا مختص مشتری است یا مختص اجنبی است یا خیار از برای هر سه است بایع و مشتری و اجنبی و یا از برای
بایع و مشتری است یا از برای بایع و اجنبی است و یا از برای مشتری و اجنبی است پس مجموع اقسام مسئله هفت قسم
است که حاصل میشود از ضرب سه قسم اول در هفت قسم [illegible] گفته است و ضابطه کلی اقسام مسئله آن است
که تلف هر گاه مشتری باشد پس ضمانش بر بایع است [illegible] مطلق [illegible] در جمیع صور متعلقه بایع [illegible] در صورتی که خیار
از برای بایع یا اجنبی باشد و فسخ کند رجوع خواهد کرد بایع بر مشتری بمثل مبیع یا قیمت آن و اگر تلف بایع یا اجنبی
باشد نیز خواهد بود مشتری میان فسخ معامله [illegible] و میان امضاء آن و در صورت فسخ رجوع میکند
بثمن بر بایع و در صورت امضاء رجوع بر متلف [illegible] مبیع یا قیمت آن و اگر خیار از برای بایع و تلف
اجنبی باشد نیز خواهد بود میان فسخ و امضاء و اگر متلف خود بایع باشد و در غیر آنها که بگوییم [illegible]
فسخ است اینها همه در صورتی است که تلف از بایع یا مشتری یا اجنبی صادر شود و اگر تلف یافته باشد از جانب خدا

پس لابد است از ذکر کلام در دو مقام مقام اول در بیان مسئله تلف مبیع در زمان خیار مطلق مقام دوم در بیان خصوص مسئله مفروضه در سؤال اما مقام اول هو هو

پس اگر خیار از برای مشتری باشد [illegible] یا مشتری [illegible] باشد میان او و دیگری صح هو

[illegible] مبیع [illegible]

پس اگر

۳۸

برای و

پس اگر خیار مختص مشتری باشد یا مشترک باشد میان مشتری و اجنبی پس تلف بر بایع است و از مال او
بایع میرود و اگر خیار از برای بایع باشد خواه مشتری و اجنبی یا او شریک باشند یا نباشند پس مال از کیسه
مشتری میرود تمام شد محصل کلام صاحب [illegible] و [illegible] گفته است اذا تلف المبیع بعد قبضه
من البایع و کذا بعد قبضه و قبل [illegible] خیار المشتری و شیخ [illegible] سید المحققین در شرح عبارة [illegible] در شرح [illegible]
فرموده است فان التلف مدة الخیار من لا خیار له بلا خلاف [illegible] الشرط و الحیوان
المعتبرة المستفیضة و خصیصها من المدعی [illegible] الفرق بین الطائفة مع ان هذا الحکم [illegible]
الا لا [illegible] او اجماع [illegible] المسئلة و [illegible] المشهور [illegible] التلف المبیع بعد
القبض [illegible] للبایع [illegible] التلف [illegible] التعقد [illegible] العقد فیکون
الحکم فی الصورتین موافقة للقاعدة [illegible] المبیع [illegible] الا [illegible]
المبیع [illegible] المشتری [illegible] للقاعدة المتقدمة [illegible]
[illegible] القاعدة [illegible] الحکم فی الصورتین الاخیرتین موافق لمقتضی القاعدة
لعدم الملکیة بمجرد الصیغة [illegible] الحیوان [illegible] الدلالة [illegible] الحکم
فی الصورتین [illegible] الاجماع [illegible] الشرط [illegible] الواردة فی خیار الحیوان
[illegible] الصورتین الاخیرتین [illegible] القول [illegible] انتهی و محصل کلام در
این مقام این است که هر گاه مبیع تلف شود بعد از قبض و پیش از انقضای خیار مشتری که بایع در آن شریک
نباشد از کیسه بایع میرود و اگر خیار نداشته باشد [illegible] تلف شود پیش از انقضای خیار بایع و بعد از قبض
مشتری [illegible] است که حکم در صورت [illegible] و در صورت [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] میان [illegible] در این [illegible]
اما مقام دوم پس [illegible] در آن [illegible] از جمله [illegible] صحیحه [illegible] که صدوق در فقیه
روایت کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام فی رجل اشتری من رجل عبدا او دابة و شرط یوما او یومین فمات
العبد او نفقت الدابة او حدث فیه حدث علی من الضمان فقال لا ضمان علی المبتاع حتی ینقضی الشرط و یصیر المبیع
[illegible] روایة [illegible] صدوق [illegible] روایت کرده است [illegible] عن ابی عبد
الله علیه السلام [illegible] الحیوان [illegible] ثلثة ایام [illegible] البایع و سید المحققین در شرح [illegible]
نافع [illegible] خیار حیوان گفته است [illegible] خیار حیوان و قریب منها فی ذلک کثیر من النصوص
منها الصحیح [illegible] الحیوان [illegible] البایع حتی ینقضی الشرط ثلثة ایام و یصیر المبیع للمشتری
[illegible] الحیوان [illegible] ثلثة ایام [illegible] البایع [illegible] در این مقام [illegible]
تلف در زمان خیار مشتری [illegible] خواه دیگری با او شریک شده باشد پس مال از کیسه بایع رفته است هر گاه تلف
از جانب خدا باشد و اگر از جانب بایع باشد [illegible] اگر [illegible]

ما نحن فیه عبارت [illegible] و کذا لو تلف المبیع [illegible] بالآفة [illegible] و قبل القبض [illegible] خیار المشتری او البایع هو هو

که مشتری در آن شریک نباشد

تتمة بدانکه تلف مبیع در زمن خیار که مذکور شد آن است که تلف در سه
اصیر با مشتری باشد پس تفصیلی که مذکور شد
روز که ایام خیار مشتری است از مال بایع است و این معنی مشهور [illegible] قطعا باشد
چه از مسقطات خیار متعذر تصرف در مبیع التزام بیع و اسقاط خیار رد کردن [illegible]
است رد بایع است که مناط انتقال ضمان [illegible] اگر حضرت فرموده فان علی البایع حتی ینقضی الشرط و یصیر
المبیع له زیرا که از سیاق این کلام [illegible] که مناط [illegible] مبیع است از برای مشتری بعد از خیار رد این
متفق است [illegible] از مسقطات خیار [illegible] زیرا که در این صورت [illegible] مبیع
از برای مشتری [illegible] متفق است و محقق در شرایع [illegible] قید کرده است ضمان بایع را در زمان خیار
که مشتری تصرف در مبیع نکرده باشد و گفته است و لو قبضه ثم تلف العبد فیه حدث فی الثلثة کان من مال
البایع ما لم یحدث فیه المشتری حدثا و از این عبارت مفهوم میشود که اگر مشتری تصرف در مبیع کرده باشد ضمان از
بر بایع [illegible] متعلق بخود مشتری [illegible] ضمان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] در کتب بیع حیوان [illegible] و اذا هلک الحیوان فی الثلثة فهو من مال البایع اذا لم یحدث فیه المشتری
حدثا و القول قوله بیمینه فی عدم الحدث فی روایة الحسن بن زید عن الصادق علیه السلم عن النبی صلی الله علیه و آله
مع عدم الرضا به و نقض البایع و فیه دلالة [illegible] کان [illegible] الرضا سقط الخیار و آن
لم یتلفظ [illegible] الیمین و قد تعلم منها سلیم [illegible] و المحقق فی النکت و ضعف
طریق الروایة [illegible] فی التهذیب و فی صحیحة علی بن رئاب [illegible] الحدث [illegible] قبل الشراء
[illegible] فهو رضا منه [illegible] و [illegible] [illegible] علیه فان لم یمکن [illegible]
[illegible] وجب الاصلاف [illegible] الماس [illegible] البایع [illegible] روایت [illegible] این است که
سقوط خیار و وجه انتقال ضمان است بمشتری [illegible] این است که سقوط خیار [illegible] ذکر کرده است بلکه
سبب سقوط خیار را در اغلب ذکر کرده است [illegible] این حدیث [illegible] است بلکه از
کلام و در [illegible] مناط در سقوط خیار [illegible] رضا است و تصرف [illegible] رضا است از مسقطات
خیار [illegible] باشد [illegible] سقط علی [illegible] باشد

در بیان تعلق ضمان بر مشتری که از مفهوم روایت مستفاد میشود ۱۲

در کتب بیع حیوان ۲

رضا شدن بمبیع شده و علما از این معنی تعبیر کرده اند به التزام بیع تصدیق [illegible] مسقطات خیار قرار داده اند ۱۲